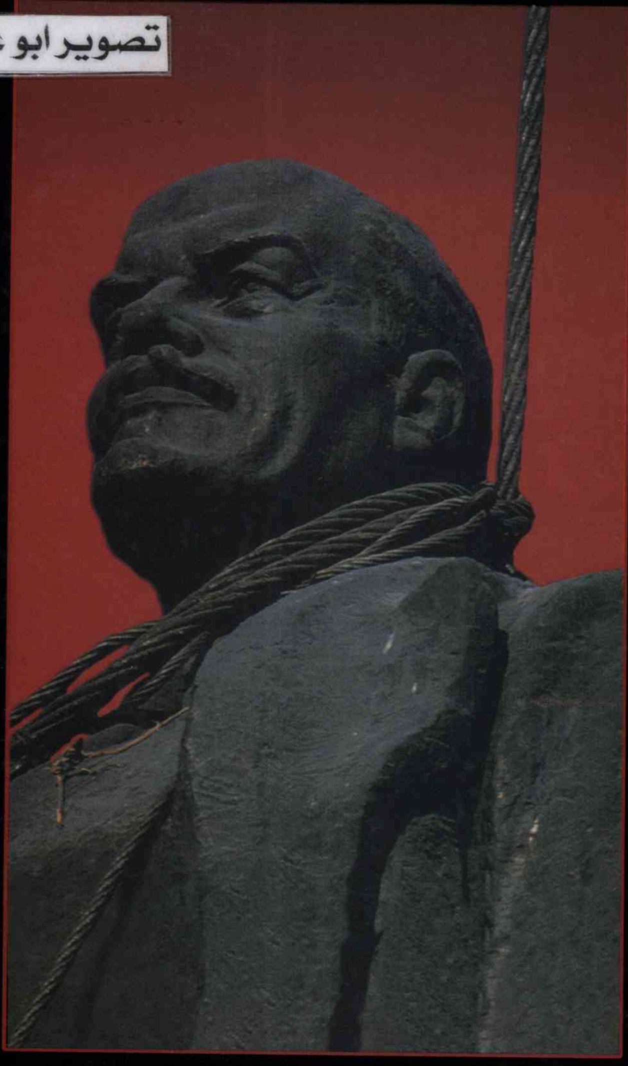
مجموعهٔ مطالعات اجتماعی



لنین

هلن کارِر دانکوس

ترجمهٔ دکتر مهدی سمسار

مجموعهٔ مطالعات اجتماعی

دبیر مجموعه: هرمز همایون‌پور

لنین

هلن کارِر دانکوس

ترجمهٔ دکتر مهدی سمسار

تهران ۱۳۸۱

کارر دانکاس، هلن، ۱۹۲۶ -
Carrere d'Encausse, Helen
لنین/ هلن کارر دانکوس؛ ترجمه مهدی سمسار .—
تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۸۱ .
بیست و یک، ۵۱۳ ص.— (مجموعه مطالعات اجتماعی)
ISBN 964-321-021-9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا .
عنوان اصلی: Lenine.
کتابنامه : ص. ۴۹۱ - ۴۹۷ .
۱.لنین، ولادیمیر ایلیچ، ۱۸۷۰ - ۱۹۲٤. Lenin, Vladimir Ilich ۲.روسای دولت -- روسیه شوروی -- سرگذشتنامه . الف.سمسار، مهدی، ۱۳۰۷ - ۱۳۸۱ ، مترجم. ب.عنوان.

۹٤۷/۰۸٤۱۰۹۲ DK۲٥٤/ ۹ل۲ک ۱۳۸۰

کتابخانه‌ملی‌ایران ۱۰۹۵۸-۸۰م

نشر و پژوهش فرزان روز

لنین
نویسنده: هلن کارر دانکوس
ترجمهٔ دکتر مهدی سمسار
مجموعهٔ مطالعات اجتماعی
چاپ اول: ۱۳۸۱؛ تیراژ: ۱٦٥۰ نسخه
حروفچینی: ویرا؛ لیتوگرافی: لاله
چاپ: الوان؛ صحافی: دیدآور

خیابان کریم‌خان، خیابان شهید حسینی(مدیری)، پلاک ۱٦، تهران ۱٥۸٥٦
تلفن ۴ـ۸۳۱۰۲٥۳؛ فاکس(دورنگار): ۸۳۱۰۲٥٥
صندوق پستی: ۱۹٦۱٥/٥۷٦
E-mail:info@farzanpublishers.com
www.farzanpublishers.com

ISBN: 964-321-021-9 شابک: ۹-۰۲۱-۳۲۱-۹٦۴

فهرست مطالب

بخش اول

از اولیانف به لنین : ۱۸۷۰ـ۱۹۰۰

بخش سوم
انقلاب به هر قیمت : ۱۹۱۴ـ۱۹۱۷

بخش چهارم
پایان رؤیا: ۱۹۱۷ـ۱۹۲۴

ما، در وجود لنین، فردی داریم‌که برای این عصرِ
خون و آهن آفریده شده بود.

تروتسکی، دربارهٔ لنین، مسکو، ۱۹۲۴

دربارهٔ نویسنده

هِلِن کارِر دانکوس [1] در میان برجسته‌ترین پژوهشگران و کارشناسان مسائل شوروی سابق، اولین نویسنده‌ای بود که با انتشار کتاب تحقیقی مهم خود امپراتوری چندپاره در ۱۹۷۸، زوال و سقوط نظام شوروی را متجاوز از ده سال پیش از وقوع آن ــ در زمانی که اتحاد جماهیر شوروی سابق با کشورهای اقمار خود هنوز در اوج قدرت بود ــ پیش‌بینی کرد. برخی از متفکران سیاسیِ دیگر هم اگر با ژرف‌نگری بر آنچه در جامعهٔ شوروی می‌گذشت نگریسته بودند، کم‌وبیش درمی‌یافتند که جَزم کمونیسم نمی‌تواند از عهدهٔ چالشهای عصری که بزرگترین دستاوردش ــ در میان بسی دیگر ــ گسترش حیرت‌انگیز وسایل ارتباط جمعی است برآید، اما جرئت نکرده بودند فروپاشیِ شتابان آن امپراتوری مقتدر را با چنان صراحتی مطرح کنند. همین ملاحظه کافی است تا آنچه را هلن کارر دانکوس دربارهٔ سرزمین بزرگ روس می‌نویسد برای علاقه‌مندان به تاریخ سیاسی و اجتماعی سدهٔ بیستم عموماً و سرگذشت روسیه خصوصاً، جالب توجه کند.

آخرین اثر بزرگ هلن کارر دانکوس که خود منشاءِ روسی دارد و از معدود زنانی است که به عضویت فرهنگستان فرانسه پذیرفته شده شرح زندگی لنین، بنیانگذار اتحاد شوروی، است که در آخرین ماههای سال ۱۹۹۸ در پاریس به‌وسیلهٔ انتشارات فایار منتشر شده است و ترجمهٔ آن اینک دراختیار علاقه‌مندان فارسی‌زبان قرار می‌گیرد. در این بیوگرافی که بدون تردید ــ از استقبالی که هم‌اکنون در فرانسه و اروپا از آن شده معلوم است ــ در میان شرح حالهایی که تاکنون در

1. Héléne Garrère d’Encausse

معرفی اولین رئیس دولت شوراها نوشته شده جای نمایانی خواهد یافت. هلن کارر دانکوس، لنین را یک نابغهٔ سیاسی می‌داند و برای او در تاریخ قرن بیستم جایی استثنایی قائل است؛ احتمالاً مهمترین جا. خود او در میان انتقادهای بسیاری که بر این شخصیت استثنایی دارد، دلایل این داوری را توضیح می‌دهد و در اینجا نیازی به تفصیل و یادآوری نیست.

هلن کارر دانکوس از سال ۱۹۶۶ تا امروز تألیفاتی به این شرح منتشر کرده است: رفرم و انقلاب در میان مسلمانان امپراتوری روس (۱۹۶۶)؛ مارکسیسم و آسیا (۱۹۶۶)؛ سیاست شوروی در خاورمیانه (۱۹۷۶)؛ امپراتوری چندپاره (۱۹۷۸، برندهٔ جایزه «امروز»)؛ لنین، انقلاب و قدرت (۱۹۷۹)؛ استالین، نظم از طریق ترور (۱۹۷۹)؛ قدرتِ مصادره‌شده (۱۹۸۰)؛ برادر بزرگ (۱۹۸۳)؛ استالین‌زدایی آغاز می‌شود (۱۹۸۶)؛ نه صلح، نه جنگ (۱۹۸۶)؛ چالش بزرگ (۱۹۸۷)؛ تیره‌بختی روس، پژوهشی پیرامون قتل سیاسی (۱۹۸۸)؛ شوکت ملت‌ها (۱۹۹۲)؛ روسیهٔ پیروزمند (۱۹۹۲)؛ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، از انقلاب تا مرگ استالین (۱۹۹۳)؛ مسئله ملیت در اتحاد شوروی و روسیه (به‌زبان انگلیسی ۱۹۹۵)؛ نیکلای دوم (۱۹۹۶، برنده جایز امباسادور)؛ لنین (اکتبر ۱۹۹۸).

م.س.

گاهشماری

۱۸۷۰	(۱۰ آوریل)	تولد لنین (اولیانف) در سیمبیرسک.
۱۸۷۱	(۸ مارس)	کمون پاریس.
۱۸۷۲		انتشار جلد اول کاپیتال مارکس در روسیه.
۱۸۸۱	(۱ مارس)	قتل الکساندر دوم.
۱۸۸۳		تأسیس گروه آزادی کار در ژنو به‌وسیلهٔ پلخانف.
۱۸۸۷	(۸ مه)	اعدام الکساندر اولیانف برادر لنین. ولادیمیر اولیانف دبیرستان را با مدال‌طلا ترک می‌کند.
۱۸۹۳ـ۱۸۹۵		ولادیمیر اولیانف در سن‌پترزبورگ مستقر شد و در آنجا با کروپسکایا ملاقات می‌کند.
۱۸۹۵	(۹ دسامبر)	بازداشت اولیانف. اقامت در زندان تا ۱۸۹۷.
۱۸۹۷		عزیمت اولیانف به سیبری، تبعیدگاه او. در آنجا کروپسکایا به او می‌پیوندد.
۱۸۹۸	(۱ مارس)	بنیانگذاری حزب سوسیال ـ دموکرات روسیه در شهر مینسک، که بلافاصله پراکنده می‌شود.
۱۸۹۹ـ۱۹۰۰		اغتشاشهای دانشجویی در روسیه.
۱۹۰۰	(فوریه)	لنین سیبری را ترک می‌کند، عزیمت به سویس. اولیانف، «لنین» می‌شود.
۱۹۰۰	(۱۱ دسامبر)	انتشار اولین شماره روزنامه ایسکرا.
۱۹۰۱-۱۹۰۲		تشکیل حزب سوسیال ـ انقلابی.
۱۹۰۲		لنین کتاب چه باید کرد؟ را تحریر می‌کند.
۱۹۰۳	(۱۷ ژوئیه ـ ۱۰ اوت)	دومین کنگرهٔ حزب سوسیال ـ دموکرات روس (PSDOR) در بروکسل، بعد در لندن. بلشویک‌ها و منشویک‌ها از هم جدا می‌شوند.
۱۹۰۴	(۲۷ ژانویه)	آغاز جنگ روس ـ ژاپن.

۱۹۰۴		لنین کتاب یک گام به پیش، دو گام به پس را می‌نویسد.
۱۹۰۵		انقلاب در ۹ ژانویه در روسیه آغاز می‌شود (یکشنبه سرخ).
	(۱۲-۲۷ آوریل)	سومین کنگرهٔ PSDOR در لندن.
	(۲۵ اوت)	عهدنامهٔ پرتسموث. پایان جنگ روس-ژاپن.
	(۷-۹ سپتامبر)	کنفرانس سازمانهای سوسیال- دموکرات در ریگا. بازگشت لنین به روسیه.
	(۱۷ اکتبر)	مانیفیست امپراتوری وعده قانون اساسی می‌دهد.
	(اکتبر)	اعتصاب عمومی در روسیه.
	(۶-۱۷ دسامبر)	قیام در مسکو.
	(۱۲-۱۷ دسامبر)	اولین کنفرانس حزب PSDOR در تامرفورس.
۱۹۰۶	(۲۷ آوریل	انتخابات اولین دوما (منحل در ۷/۸).
	(۱۰-۲۵ آوریل)	چهارمین کنگره PSDOR موسوم به «کنگره اتحاد» در استکهلم.
	(۳-۷ نوامبر)	دومین کنفرانس PSDOR در تامرفورس.
	(۹ نوامبر)	اصلاحات ارضی استولیپین.
۱۹۰۷	(۲۰فوریه-ژوئن)	دومای دوم.
	(آوریل - مه)	پنجمین کنگرهٔ PSDOR در لندن.
	(۳-۵ اوت)	کنفرانس کوتلا.
	(۱ نوامبر)	انتخابات دومای سوم. لنین روسیه را ترک می‌کند و در سویس مستقر می‌شود.
	(۵-۱۲ نوامبر)	چهارمین کنفرانس حزب در هلسینگفورس.
۱۹۰۸	(دسامبر)	پنجمین کنفرانس حزب در پاریس.
۱۹۱۰	(ژانویه)	پلنوم کمیته‌مرکزی PSDOR. آخرین تلاشها برای آشتی دادن بلشویک‌هاومنشویک‌ها.
۱۹۱۱		تشکیل مدرسه «کادر»های حزب در لونژومو (حومهٔ پاریس).
	(۱ سپتامبر)	قتل استولیپین در کیف.
۱۹۱۲	(ژانویه)	ششمین کنفرانس حزب در پراگ. حزب تبدیل به «حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس» PSDOR (بلشویک) می‌شود.
	(آوریل)	تیراندازی در لنا.
	(۲۳ آوریل)	انتشار اولین شمارهٔ روزنامهٔ پراودا.
	(تابستان)	لنین در کراکووی مستقر می‌شود.
	(اوت)	کنفرانس وین به‌وسیله تروتسکی ترتیب داده می‌شود: «گروه اوت» انفصال قطعی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها.
	(نوامبر)	افتتاح دومای چهارم.
	(۲۴ نوامبر)	کنگره «بال» (در سویس). دومین انترناسیونال برای عدم‌پذیرش جنگ.
۱۹۱۴	(۲۸ ژوئن)	قتل ارشیدوک فرانسوا-فردیناند (ولیعهد اتریش) در سارایوو.

	(۲۰-۲۳ ژوئیه)	دیدار پرزیدنت پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه از روسیه.
	(۲۸-۳۰ ژوئیه)	اجلاس انترناسیونال در بروکسل.
	(۱ اوت)	آلمان به روسیه اعلان جنگ می‌دهد. سن‌پترزبورگ اسم خود را به پتروگراد تغییر می‌دهد.
	(آخر ماه اوت)	شکست روسیه در کنارهٔ دریاچه‌های مازوری. بازگشت لنین به سویس.
۱۹۱۵	(۵-۸ سپتامبر)	کنفرانس زیمروالد. لنین کتاب امپریالیسم مرحلهٔ عالی کاپیتالیسم را می‌نویسد.
۱۹۱۶	(فوریه)	کنفرانس کینتال.
	(مارس)	حمله روسیه در جبهه شمال برای کاستن فشار از روی ارتش فرانسه که در وردن مورد حمله آلمان واقع شده است.
	(۱۷ دسامبر)	قتل راسپوتین.
۱۹۱۷	(۲۳-۲۵ فوریه)	انقلاب در پتروگراد.
	(۲۷ فوریه)	تصرف قصر زمستانی، سوویت در قصر «توريد» مستقر می‌شود.
	(۲ مارس)	تشکیل حکومت موقت. استعفای نیکولای دوم.
	(۹ مارس)	ممالک متحد امریکا، حکومت موقت را به‌رسمیت می‌شناسد.
	(۳ آوریل)	لنین وارد پتروگراد می‌شود.
	(۴ آوریل)	برنامه (تز)های آوریل.
	(۲۴-۲۹ آوریل)	هفتمین کنفرانس PSDOR (شاخه بلشویک).
	(۵ مه)	تشکیل دولت ائتلافی.
	(ژوئن)	اولین کنگره پان روس سوویت‌ها.
	(۳-۵ ژوئیه)	«روزهای ژوئیه» بازداشت بلشویک‌ها، لنین فرار می‌کند.
	(۲۶ ژوئیه-۳ اوت)	ششمین کنگره حزب زیرعلامت «وحدت». پیوستن تروتسکی به بلشویک‌ها.
	(۲۷ اوت)	قصد کودتا از سوی کورنیلوف.
	(۲۵ سپتامبر)	تروتسکی آزاد و به‌ریاست سوویت انتخاب می‌شود.
	(۱۰ اکتبر)	کمیته مرکزی تصمیم به قیام می‌گیرد.
	(۲۵ اکتبر)	قیام و تسخیر قدرت. دومین کنگره پان‌روس سوویت‌ها.
	(۱۲-۲۷ نوامبر)	انتخابات برای مؤسسان.
	(۲ دسامبر)	آتش‌بس آلمان-روسیه، مذاکرات برست-لیتوفسک.
	(۷ دسامبر)	تأسیس «چکا».
۱۹۱۸	(۵-۶ ژانویه)	تشکیل و پراکنده کردن مجلس مؤسسان.
	(۱۰-۱۸ ژانویه)	کنگرهٔ پان‌روس سوویت‌ها.
	(۲۱ ژانویه)	سووناركوم تمام قروض رژیم سابق را کان‌لم‌یکن اعلام می‌کند.
	(۱ فوریه)	روسیه تقویم گریگوری را انتخاب می‌کند.

	(۳ مارس)	امضای معاهدهٔ صلح برست-لیتوفسک.
	(۶-۸ مارس)	هفتمین کنگرهٔ حزب.
	(۱۰-۱۴ مارس)	مسکو، پایتخت روسیه می‌شود.
	(مه)	آغاز جنگ داخلی.
	(۲۸ ژوئن)	آغاز جنگ کمونیستی.
	(۶ ژوئیه)	سوسیالیست ـ انقلابیهای چپ با بلشویک‌ها به مخالفت برمی‌خیزند.
	(۱۷ ژوئیه)	قتل‌عام خاندان امپراتوری.
	(۳۰ اوت)	سوءقصد اف. کاپلان علیه لنین.
۱۹۱۹	(ژانویه)	پاریس آغاز کنفرانس صلح.
	(۱۵ ژانویه)	روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به‌قتل می‌رسند.
	(۲-۷ مارس)	اولین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیست در مسکو.
	(آوریل تا اکتبر)	حمله کلچاک و دنیکین علیه ارتش سرخ.
	(۲-۴ دسامبر)	هشتمین کنفرانس حزب.
	(۲۷ دسامبر)	آغاز «نظامی کردن کار».
۱۹۲۰	(ژانویه)	شکست «سفیدها» در سیبری.
	(۲۹مارس ـ۵آوریل)	نهمین کنگره حزب.
	(۲۴ آوریل)	آغاز «جنگ لهستان».
	(۲۱ ژوئیه-۶اوت)	دومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیست.
	(اوت)	ارتش سرخ در برابر شهر ورشو است. ضد حملهٔ لهستان. شکست روسیه.
	(۱ سپتامبر)	کنگرهٔ باکو.
	(۱۲ اکتبر)	عهدنامهٔ صلح با لهستان.
	(۲۵اکتبر-۱۶نوامبر)	حمله علیه ارتش ورانگل و شکست ورانگل.
۱۹۲۱	(ژانویه- مارس)	قیام دهقانان تامبوف.
	(۲-۱۷ مارس)	«کمون کرونشتادت»
	(۸-۱۶ مارس)	دهمین کنگرهٔ حزب، آغاز NEP.
	(۲۲ ژوئن -۱۲ژوئیه)	سومین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیست.
	(اوت)	تصفیهٔ حزب.
	(۱۲ اکتبر)	تأسیس بانک دولتی.
۱۹۲۲		قحطی در روسیه.
	(۶ فوریه)	تغییر اسم چکا به گپئو.
	(۲۶ فوریه)	مصادرهٔ اموال کلیسا. مبارزات ضدمذهبی.
	(۳ آوریل)	استالین به دبیرکلی حزب منصوب می‌شود.

	(۱۰ آوریل ـ ۱۹مه)	کنفرانس جنوا.
	(۱٦ آوریل)	روسیه و آلمان در راپالو یک عهدنامهٔ عدم‌تجاوز امضا می‌کنند.
	(۲٦ مه)	اولین حملهٔ مغزی لنین، او تا اکتبر اداره امور را رها می‌کند.
	(اوت ـ سپتامبر)	نزاع و کشمکش استالین ـ گرجی‌ها.
	(۴ نوامبر ـ ۵دسامبر)	چهارمین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیست.
	(۱٦ دسامبر)	دومین حملهٔ لنین.
	(۲۲ دسامبر)	«نامه به کنگره» لنین، موسوم به «وصیت‌نامه».
	(۳۰ دسامبر)	تأسیس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (USSR).
	(۳۰ـ۳۱ دسامبر)	لنین یادداشتهای خود را درباره مسئله ملی دیکته می‌کند.
۱۹۲۳	(۴ ژانویه)	یادداشت لنین درباره دور کردن استالین از قدرت.
	(ژانویه ـ مارس)	لنین آخرین مقالات خود را دیکته می‌کند.
	(٦ مارس)	قطع مناسبات لنین با استالین.
	(۱۷ـ۲۵ آوریل)	دوازدهمین کنگره حزب بدون حضور لنین.
۱۹۲۴	(ژانویه)	سیزدهمین کنفرانس حزب. تروتسکی نظریات خود را محکوم‌شده می‌بیند.
	(۲ آوریل)	مرگ لنین. ریکوف جانشین او در مقام رئیس دولت می‌شود.

اختصارات و اصطلاحات

Oukaze فرمان

PSDOR حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه

PSDOR (b) bolchevik
بلشویک، فراکسیون لنین

منشویک: فراکسیون اقلیت، نامگذاری شده به وسیلهٔ لنین.

PCR حزب کمونیست روسیه؛
اسمی که به PSDOR داده می‌شود و بعد PCUS می‌شود (حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی).

Rabkrin بازرسی کارگری و دهقانی (رابکرین)

RSFSR جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه

Soviet شورا (سوویت)

Sovnarkom سوونارکوم، شورای کمیسران خلق (دولت- هیئت وزیران)

SR حزب سوسیالیست- انقلابی (اس- آر)

Sovkhoze مزرعه دولتی

Tcheka پلیس سیاسی

URSS اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

Zemtsvo مجلس ایالتی خودمختار (زمستوو)

Bund حزب سوسالیست یهودی (بوند)

CC کمیته مرکزی حزب

CEC کمیته اجرایی مرکزی پان‌روس سوویت‌های کارگران و دهقانان (VTSIK)

CCC کمیسیون مرکزی نظارت حزب

CMR کمیته نظامی انقلابی یا REVKOM

Douma مجلس، پارلمان (دوما)

Goulag اداره اردوگاهها (بازداشتگاهها) و به معنای وسیعتر نظام بازداشتگاهی.

Guepéou گپئو، اسمی که به چکا در سال ۱۹۲۲ داده شد.

Ispolkom کمیته اجرایی

Kavburo دفتر قفقازی حزب

Kombedy کمیته تهیدستان

Kolkhoze مزرعه اشتراکی

Komintern انترناسیونال سوم (کمینترن)

Koulak دهقان ثروتمند

KD (Cadet) حزب مشروطه‌خواه دموکرات (کادت)

Narkomnats کمیساریای ملیتها

Narkomindel
کمیساریای خلق در امور خارجه

پیشگفتار

گور لنین گهوارهٔ انقلاب است؛ روزی که بنیانگذار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به خاک سپرده می‌شد، این شعار غرورآمیز، روی هزاران نوار، بر فراز انبوهِ جمعیتی بی‌شمار موج می‌زد. ژانویهٔ ۱۹۲۴ بود: شصت‌وهشت سال بعد در ژانویهٔ ۱۹۹۲، اتحاد جماهیر شوروی دیگر در جهان نبود، کمونیسم و انقلاب بی‌اعتبار شده بود و تندیسهای رهبران کمونیست برکنده شده، بر زمین پارکها افتاده، و گواهان ریشخندآمیز شوکتی برباد رفته بودند. اما بر میدان سرخ در برابر کاخ کرملین، مقبره، گهوارهٔ انقلاب، و همچنان حافظ پیکر مومیایی‌شدهٔ لنین بود که سه‌ربع سده در معرض پرستش توده‌ها مانده بود. استالین می‌گفت: «شیءِ متبرک انقلاب». امروز، البته توده‌ها دیگر برای تماشای رئیس محبوب[1] شتابان نیستند، اما یاد لنین نیز وجدانها را بکلی ترک نکرده است.

چه تقدیر عجیبی است سرنوشت لنین، بعد از مرگ! او زمان بسیار کوتاهی بیش در قدرت نبود؛ از پایان سال ۱۹۱۷ تا اولین روزهای ۱۹۲۳. بیماری او را از سریر قدرت دورکرد و یک سال بعد از جهان برد. اما بعد از مرگ او، بُلشویک[2]ها در جنون و التهاب خلائی که پدید آمده بود، برخلاف سنتهای روسیه، برخلاف خواست و ارادهٔ بیوهٔ او، و احتمالاً برخلاف آنچه خود لنین اگر می‌توانست به زبان بیاورد می‌گفت، تصمیم گرفتند به مَردِ مُرده ظواهر حیات دهند و او را با همان صورت میان خود نگه دارند. لنین مومیایی‌شده، در تابوتی شیشه‌ای، در برابر نظر زیارتگران نهاده شد و موضوع ستایش و پرستشی تقریباً مذهبی گشت. حزب بلشویک مدعی بود که با این اقدام درخواست و آرزویِ طبقهٔ کارگر را بازتاب داده است: وقتی دربارهٔ انقلاب شک و تردید کردیم یا در آستانهٔ خطا و اشتباه واقع شدیم، کافی است به تماشای لنین برویم و او ما را

---

1. *Vojd'* 2. bolchevik

در راه درست قرار خواهد داد.[۱]* مقصود ساده بود: برای نجات دادن میراث لنین ــ و لنینیسم[۲] که استالین بلافاصله بعد از درگذشت مرادِ ناپدیدشده اختراع می‌کند ــ می‌بایستی که لنین سرنوشتی جدا از دیگر مردمان داشته باشد و مرگ او چیزی جز ظواهر امر نباشد. «لنین زنده است»: این بود شعار سالهای بعد از لنین که مقبره او نیز تأییدی بر اصالت آن بود.

اما همراه با سپری شدن سالها و دهه‌ها، تقدیر لنین باز هم شگفت‌تر شد. سدهٔ بیستم قرنی غنی از رهبران بزرگ دولتی و برخوردار از شخصیت فرهمند و جاذبه‌های مغناطیسی بوده است که یا به نام کمونیسم (استالین، مائو، هوشی‌مین، و ...) یا بر ضد کمونیسم (هیتلر، فرانکو، سالازار، و ...) به‌مثابهٔ نجات‌دهندگان خلقهای خویش، خیمه و خرگاه زدند و به محض آنکه مرگ، سکوت را بر ایشان حاکم ساخت، همه از فراز جایگاههای رفیع به‌زیر افتادند. حتی آنها که هنوز حصار یک مقبره از دوزخ مقدّر همهٔ مردان سیاسی محافظتشان می‌کند ــ مثل مائو ــ از ایراد و اعتراض بر قدر و منزلتشان و بر کارهایی که کرده‌اند، در امان نیستند؛ و استالین که چندسالی ــ ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱ ــ در مقبرهٔ لنین جایی برای خود باز کرده بود وقتی از پایگاهِ «بزرگترین مرد سراسرِ تاریخ جهان» به موقعیت اجتماعی یک جنایتکار تنزل یافت، از آنجا بیرون کشیده شد. فقط لنین از غرقاب فراموشی، که مرگ و گذر زمان نصیب مردان بزرگ می‌کند، در امان مانده است. او یک بار وقتی در ۱۹۵۶ استالین به محاکمه گذاشته شد، از این سرنوشت رهایی یافت و بار دیگر در آغاز سالهای دهۀ ۱۹۷۰، وقتی مجمع‌الجزایر گولاگ به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، چهرهٔ واقعی او، یعنی توتالیتاریسم، را نشان داد، راه را بر اتهامهایی که متوجه او بود گشود. و حتی بعد از ۱۹۸۵ که در اتحاد جماهیر شوروی و در مجموعهٔ دنیای کمونیست، اندیشهٔ پایان گرفتن عصر انقلابها و نظامهای سیاسیِ مولود آنها به راه افتاده بود، فقط لنین بود که در مقبره‌اش تا سال ۱۹۹۲ از این تجدیدنظر برکنار ماند. امروز هم هنوز جاذبه‌ای که به روی برخی از هموطنان خود اعمال می‌کند، گاه درکسوت وفاداری پایدار به حزبی که او ساخته است بروز می‌کند و گاه به صورت نوعی تظاهرات حیرت‌انگیز مذهبی و ایمانی ظاهر می‌شود؛ و چنین است که در ۱۹۹۲ در روسیه یک حزب مسیحی ـ لنینیست[۳] تأسیس شده که روس‌ها را فرامی‌خواند تا برای شنودن کلام مسیح، گرد لنین جمع شوند! شعار این حزب: ما لنینیست هستیم، ما حامل افکار مسیح هستیم، ترجمان ترکیب حیرت‌آوری است که نشان از آشفتگی اذهان و ارواح بعد از احتضار کمونیسم دارد و از باقی ماندن نوعی اسطورهٔ لنین حکایت می‌کند.

---

* اعداد داخل [ ] ناظر است بر یادداشتهای نویسنده که در آخر هر فصل آمده است. ــ ناشر.

این تقدیرِ بعد از مرگ، که سخت ویژهٔ لنین است، می‌تواند به چند صورت بیان شود. نخست آنکه او برخلاف دیکتاتورهای دیگر مردی تنها و منزوی نبود که شوکت و افتخارش بر جاذبهٔ مغناطیسی و قدرت لحظه‌ای و زودگذرش تکیه داشته باشد. لنین در یک رَوَند و جریان دیرپا که همان مسیر «اوتوپی»هاست و در یک تثلیث اسطوره‌ای مارکس- انگلس- لنین جای گرفته است (که زمانی استالین را نیز به‌عنوان عضو چهارم بر آن افزودند و بعد به‌مثابهٔ کذاب و غاصب از آن راندند)، آباءِ بنیانگذار مارکسیسم را که آن‌قدر در جهان نماندند تا ببینند کسانی که خود را پیرو ایشان می‌دانند با افکار و ایده‌هایشان در صحنهٔ عمل چه خواهند کرد، از انتقادی که متوجه کمونیست‌ها شد مصون ماندند. و لنین زمانی دراز از پشتیبانی آنها بهره برده است. و اما همچنین مدت سه‌ربع سده وزنهٔ این‌جهانی کمونیسم، کسی را که پیش از دیگران بهشت خیالی را به یک نظام قدرت‌مدار تغییر شکل داده بود، نگهبانی و محافظت کرده است. انکار لنین مستلزم آن بود که دولتهای کمونیست خود را از مشروعیتی که انسان ایدآلی‌شدهٔ ساخته و پرداختهٔ جانشینان او و لنینیسمی که به‌منزلهٔ مرجع اعلا و حقیقت درونی پوشش محافظ آنها شده بود، محروم کنند؛ حال آنکه ادامهٔ بقای نظامهای کمونیستی این نوع مشروعیت را الزامی می‌کرد و مثلاً از مبداءِ این مشروعیت برای هرکس این امکان جایز شمرده می‌شد که به نام مراجعه به لنین، تمامی عملیات استالین را در معرض نقد و ایراد قرار دهد.

اما وقتی کمونیسم مطرود و مبارزه رها شده است، بُت دیگر دلیل وجودی ندارد. اتحاد جماهیر شوروی به تاریخ پیوسته است؛ لنین از آن پس به کسانی تعلق دارد که پایه‌های تفکر خود را بر سنجش شایستگیها و قابلیتهای انسانها می‌گذارند، بی‌آنکه دل به ضرورتها و بایدهای سیاست مشغول دارند. او که بود: جنایتکاری مسئول یکی از ترس‌آورترین تراژدیهای این سده؟ یا قربانی دگرگونیهای ناگهانیِ تاریخ، که روزی یک تغییر و دگرگونیِ تازه و شاید واپسین حقانیت او را چنانکه بوده است، خواهد شناخت؟ سهم شخصیت او در عملکردها و تحولاتی سیاسی که در قلمروِ آن بزحمت می‌توان او و کشورش را از هم تفکیک کرد چیست؟ محیط و شرایط و احوال سیاسی، در گزینشهای او و در پیامدهای آنها ــ عقب‌ماندگی روسیه، عقب افتادن انقلاب در خارج از روسیه ــ چه نقشی ایفا کردند؟ آیا لنین تجلّی‌دهندهٔ سدهٔ خوفناکی بود که در آن نادیده گرفتن ارزشهای انسانی، امری دائمی بود؟ یا مردی الهام‌یافته بود که ــ شاید بیش از حد زودهنگام ــ مسیرهای آینده‌ای آرامش‌یافته و مشفق و رحیم را برای انسانها ترسیم کرد؟

قصد بلندپروازانهٔ این کتاب آن است که در بَرکندنِ لنین از شیفتگیهای ایدئولوژیکی و ثبت کردن او در تاریخ این قرنی که روزهای پایانی خود را می‌گذراند، سهمی ادا کند؛ قرنی که، چه

بخواهیم و چه نخواهیم، قبل از همه زیر سیطره و تسلط اندیشه‌ها و خواستهای او بوده است.

یادداشتها

[1] "Tchto govoriat rabotchii", *Rabotchaia Moskva*, 25.1.1924.

[2] *Za Leninizm. Sbornik statei*, Moscou, 1925.

Zinoviev (G.), *Leninizm. Vvedenie v izoutchenie Leninizma*, Leningrad-Moscou, 1925.

Staline (J.), *Problems of Leninizm*, Moscou, 1953.

[3] "Partiia lenina s vami. Put'vam ukajet Khristos", (حزب لنین با شماست. مسیح به شما راه را نشان خواهد داد), *Komsomol'skaia Pravda*, 4.2. 1998.

بخش اول

از اولیانوف به لنین: ۱۹۰۰-۱۸۷۰

فصل اول

یادگیریِ زندگی

چگونه قهرمان انقلاب می‌شوند؟ و بخصوص انقلاب پرولتاریایی؟ و شورش تهیدستان؟ آیا برای چنین شدن باید یکی از خودِ آنها بود؟ و شخصاً تیره‌بختی و نداری را تجربه کرد؟ پیکرتراشیِ قهرمان انقلاب روس، بعد از آنکه قدرت تسخیر شد و محفوظ ماند در این مفهوم آغاز شد. سالهای شکل‌گیری و رشد او با چنان وسواسی در جزئیات توصیف شده‌اند که در آن همه‌چیز این مطلب را القا می‌کند که سالهای سپری شده نمی‌توانسته فرجامی جز پرداختن این قهرمان داشته باشد. تقدیر ولادیمیر ایلیچ لنین (اولیانوف)[1] به روایت افسانهٔ او، این بوده است که لنین شود و دنیایی نو پی‌افکَنَد.

ولادیمیر ایلیچ لنین (اولیانوف) روز دهم آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک تولد یافت. او در خانواده‌ای بزرگ شد که باهم پیوند داشتند و دوستدار کار و اندیشه بودند. علاوه بر پدر و مادر، نفوذ برادرش، الکساندر ایلیچ، برای او سخت سودمند بود. این برادر بسیار دوست‌داشتنی، مدل و نمونهٔ او بود. ایدآل بلندش، ارادهٔ استوارش، اعتماد و تسلط بر نفسش، حس عدالت‌طلبی، و به‌گونه‌ای کلی‌تر، رفعت ویژگیهای اخلاقیش از اوان کودکی او را متمایز می‌کرد و استعداد شگرف او در کار نیز مثالی بسیار سودمند برای ولادیمیر ایلیچ به‌شمار می‌رفت. تا قبل از عزیمت الکساندر به پترزبورگ و بعد در روزهای تعطیل تابستان، با هم در اتاقهای تنگ زندگی می‌کردند و ولادیمیر ایلیچ می‌توانست ببیند که برادر به چه علاقه دارد و چه‌چیز مطالعه می‌کند. در دو سال آخر، الکساندر ایلیچ برای تعطیلات تابستان کتابهای اقتصاد، تاریخ، جامعه‌شناسی، و علاوه بر همه،

1. Vladimir Ilitch Lenine (Oulianov)

سرمایهٔ (کاپیتال) کارل مارکس را با خود آورده بود. اعدام این برادر محبوب بشدت بر ولادیمیر ایلیچ اثر گذاشت و خودبه‌خود او را به‌روی جادهٔ انقلاب هل داد.

بیوگرافی لنین که بعد از مرگ او به وسیلهٔ خواهرش، آنا اولیانووا-الیزارووا[۲]، برای دایرةالمعارف مشهور گرانات[۳] به مناسبت دهمین سال انقلاب اکتبر تهیه شده و مشتمل بر شرح‌حال حدود دویست تن از رهبران این انقلاب نیز هست، با جمله‌هایی که در بالا آوردیم آغاز می‌شود.[۱] این بیوگرافی، افسانهٔ لنین را به‌صورتی که در طول سه‌چهارم سدهٔ بیستم به کودکان اتحاد شوروی آموزش داده می‌شد، نقل کرده است. در مردمی‌ترین روایت، بیوگرافی مذکور بر سادگی اصل و منشأ و شرایط زندگی او تأکید دارد. افسانه می‌گوید که لنین در یک امپراتوری غم‌آور تولد یافت که در آن مردمی محروم از حقوق انسانی تسلیم استبداد جباران بودند و لنین آینده که مثل تمام هموطنان خود از یک اصل و منشاءِ بسیار حقیر- حتی سِرف- به جهان آمده بود، هرچند در خانواده‌ای پرمحبت می‌زیست، دشواریهای این زندگی همهٔ کودکان را گویا یکباره وادار کرد تا جهانی را که در آن بالندگی می‌یافتند، بفهمند و آن را طرد و نفی کنند.

یک کودکِ ممتاز

اما افسانه و حقیقت در یک مسیر حرکت نمی‌کنند. لنین در آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک تولد یافت، سومین فرزند خانواده‌ای بود که در آن هشت طفل دیگر به دنیا آمدند و دو تن در کودکی جان سپردند. زمانی که ولادیمیر اولیانوف پا به حیات می‌گذارد، برای روسیه عصر به‌نسبت سعادتمندانه‌ای است و تزار- آزادکننده، یعنی الکساندر دوم، در ۱۸۶۱ رژیم سِرْف‌داری (سرواژ)[۴] را ملغی کرده است. اصلاحات بزرگ پی‌درپی فرامی‌رسند؛ و امید نو شدن و مدرنیزاسیون سیاسی، اذهان و افکار را به خود مشغول داشته است. اما جنبشهای افراطی چنین پنداری ندارند و یک بریدگی قاطع را بر اصلاحات برتری می‌دهند. تروریست‌ها در تعقیب تزار- آزادکننده هستند و در پی یک رشته دراز از ترورهای ناموفق، سرانجام در سال ۱۸۸۱ او را به‌قتل می‌رسانند.

اما تروریسم با دوران کودکی ولادیمیر اولیانوف بیگانه است. شهر موطن او، شهر زمان مدرسه و دوران بلوغ وی، مناسب زندگی خانواده و تعلیم و تربیت کودکان است؛ نمونهٔ یک شهر ایالتی روس. البته این شهر نیز مثل همهٔ شهرهای دیگر پیوسته به وسعت و فراخی رفته و

2. Anna Oulianova-Elizarova 3. *Granat* 4. Servage

جمعیت آن از ده‌هزار تن در سال ۱۸۰۰ به چهل‌وسه‌هزار تن در سال ۱۸۷۰ رسیده است. این عصر، دوران شتابان شدن گسترش در روسیه است. در برگردان سده، نوزده مرکز بزرگ شهری روسیه هریک بیش از صدهزار تن جمعیت دارند. سیمبیرسک، که بر ساحل ولگاست، شهری است آرام که در آن کلیساهای متعدد و دیرها و صومعه‌هایی نه‌چندان کمتر از تعداد کلیساها در پارکهای سرسبز پراکنده‌اند. شهری که در آن روس‌ها و تاتارها در طول رودخانه خود را در خانهٔ خویش حس می‌کنند و با چوواش‌ها[5] در کنار هم روزگار می‌گذرانند. بدون‌شک بعد از سقوط خانات قازان در ۱۵۵۲، مبلغان و میسیونرهای ارتدکس مسیحیت را به سرزمین تصرف‌شده برده‌اند، لیکن تاتارها سرسختانه به اسلام خود پایبند مانده‌اند. مدارس ویژهٔ این معجون قومی نشانه‌ای است از ارادهٔ دولت روس به محفوظ داشتن صلح و آرامش میان جوامع گوناگون یک امپراتوری کثیر قومی که سیمبیرسک نمونهٔ کامل آن به‌شمار می‌رود. علاوه بر آن، مؤسسات آموزشی روسی نیز برجای است: دو دبیرستان که یکی ویژهٔ دختران است، مدارس مذهبی، یک مدرسهٔ دینی[6] ارتدکس، یک انستیتوی تجارت، یک مؤسسهٔ تربیت و تعلیم قابله، و سرانجام دو کتابخانهٔ بزرگ عمومی که روسی و غیرروسی به آن دسترسی دارند.

برخلاف آنچه در افسانه نقل شده، خانوادهٔ اولیانوف جوان نه تهیدست است و نه پرولتر. خانه‌ای که [اولیانوف] در آن بزرگ می‌شود، زیبا، وسیع، و دوطبقه است؛ علامت رفاه و تمکن نسبی و در آن خدمتکارانی چند مشغول کارند. این زندگیِ معمولیِ رئیس خانواده‌ای است که بعد از معلمیِ ریاضیات به سمتِ بازرس مدارس عمومی ایالت سیمبیرسک، که مقامی خواستنی و دلخواه کسان است، منصوب شده است. پدر لنینِ آینده به نام ایلیا نیکولایویچ اولیانوف، همان آدمی است که زمانی دراز در شرح‌حالها از او به‌صورتی نام می‌بردند که بتوانند به قهرمان انقلاب اکتبر، اصل و منشاءِ سرف (رعیت وابسته به زمین) بدهند. البته در شجره‌نامهٔ خانواده یک جد بزرگ پدریِ سرف به نام واسیلی اولیانوف وجود دارد؛ لیکن این پدر پدربزرگ بزودی از سرواژ به‌درآمده و زمانی بسیار قبل از اصلاحات اجتماعی سال ۱۸۶۱ از این قید آزاد شده است. در آن زمان الکساندر اول (۱۸۰۱ـ۱۸۲۵) و نیکولای اول (۱۸۲۵ـ۱۸۵۵) که اراده کرده بودند تا به روسیه جلوهٔ یک کشور متمدن دهند، از دشواریهایی که بر سر راه آشتی دادن این نیت بلندپروازانه و یک رژیم سرف‌داری دیرپا وجود داشت آگاه بودند؛ و حتی اگر جرئت نیافتند تا سرواژ را ملغی کنند، لیکن آزادی فردی سرف‌ها را تشویق می‌کردند. به همین جهت بود که نسبت سرف‌ها در جمعیت

---

5. Tchouvaches 6. séminaire

امپراتوری که در پایان سدهٔ هجدهم حوالی ۵۰درصد بود، در سال ۱۸۵۸ به ۳۷درصد رسید. این نکته نشان می‌دهد که رژیم سرواژ پیش از آنکه از طریق قانون ملغی شود، در اذهان محکوم شده بود. واسیلی اولیانوفِ سرف یکی از افرادی بود که از این آزادی استفاده کرده بود و در شهری سکونت کرد که اخلاف او در آن به مدارج اجتماعی دست یافتند. پسرش نیکولای واسیلویچ در استراخان حرفه خیاطی برگزید. نوه‌اش ایلیا نیکولایویچ، پدر لنین، به تحصیل ریاضیات در دانشگاه قازان پرداخت و بعد، چنانکه دیدیم، معلم و بازرس کل تعلیمات و سرانجام به مقام مشاور دولتی منصوب شد که به او اجازه می‌داد به صورت ارثی از عنوان نجیب‌زادگی استفاده کند. باید گفت که در طول عمر سه نسل از درجهٔ سرف به پایگانِ نجیب‌زادگی رسیدن، دستاوردی شگرف و شتابان بود.

این ایلیا نیکولایویچ، نمونه و نمایشی است از برجسته‌ترین واقعیتی که می‌توان در امپراتوریِ روسیه سراغ کرد: یعنی قابلیت و ظرفیت این امپراتوری به‌عنوان کورهٔ ذوب تمدنها و اقوامی که متنوعتر از آن در جایی نمی‌توان یافت! ایلیا اولیانوف البته یک فرد روس بود، اما از مادری کلموک[7]. این مادربزرگِ اصلاً مغولی در استراخان ازدواج کرده بود. بخش بزرگ کلموک‌هایی که، بعد از آنکه کاترین دوم خودمختاری ایشان را محدود کرد، در روسیه ماندند، در استراخان زندگی کردند و از آیین بودایی دست شستند. از این منشاءِ کلموک آنچه در لنین و در پدر او مانده بود یک چهرهٔ آسیاییِ نسبتاً مشخص از جمله چشمان تنگ بود. اما این پیشینهٔ ارثیِ کلموک مانع تفویض عنوان نجیب‌زادگی به پدر لنین نشد.

ایلیا از طریق وصلت با ماریا الکساندروونا بلانک[8]، شجره‌نامهٔ خانوادگی را پیچیده‌تر می‌کند. به این ترتیب، پدربزرگ مادری آنکه بعدها لنین شد، فردی یهودی به نام ژیتومیر[9] می‌شود که فرزند یک بازرگان یهودی و یک بانوی سوئدی است که به مذهب ارتدکس گرویده و این تغییر مذهب تمام درها، ازجمله دانشکدهٔ پزشکی و مدارج عالی اداری دولتی، را به روی او گشوده است؛ زیرا وی به‌عنوان پزشک در ادارهٔ پلیس و بعد در بیمارستانها برگزیده شده و بخصوص به او نیز مقام نجیب‌زادگی (در سال ۱۸۴۷) داده می‌شود. ژیتومیر، ملکی به نام کوکوشکینو[10] خریداری می‌کند که در زمانهای دشوار، برای مادر لنین و کودکانش هم پناهگاه می‌شود و هم منبع درآمد. اگر در این اندیشه شویم که یهودیان در امپراتوری روس، در اصل از مناصب و مشاغل رسمی برکنار بودند و نمی‌توانستند مالک زمین شوند، آنگاه صعود درخشان

7. Kalmouke 8. M. A. Blank 9. Jitomir 10. Kokouchkino

ژیتومیر آن مطلبی را تأیید می‌کند که لئونارد شاپیرو[11]، مورخ بزرگ روسیه، بایقین تمام تأیید کرده است: امپراتوری روس با یهودیان در صورتی سر نزاع داشت که یهودیت خود را اعلام کنند، ولی تغییر مذهب هرگونه مانع و رادعی را از جلو راه آنان برمی‌داشت.

به خون سوئدی مادر الکساندر بلانک، بزودی خون دیگری افزوده می‌شود و آن زمانی است که بلانک همسری از خون آلمانی به نام آنا گروشوفت[12] برمی‌گزیند که دختر خانواده‌ای از مالکان ثروتمند است که همگی در مذهب لوتری (پروتستان) خود تعصب داشتند. ایلیا اولیانوف با دختر این خانواده ازدواج می‌کند و این دختر بعدها مادر لنین می‌شود.

از این شجرهٔ خانوادگیِ بظاهر پیچیده چند ویژگی می‌توان استخراج کرد: قبل از همه تنوع ملی و دینی، همان که در سراسر امپراتوری حضور دارد. در لنین خونهای روس، کلموک، آلمانی، و سوئدی درهم آمیخته‌اند و از سنتهای مذهبی و فرهنگی گوناگون بهره گرفته است: ارتدکسی، یهودیت (جودائیسم)، بودیسم (بودایی‌گری)، و نیاکان کلموک. این میراث غنی و متضاد را ارثیهٔ فرهنگی یک خانوادهٔ درخشان و برجسته نگهبانی می‌کند؛ مادرش به سه زبان روسی، فرانسه، و آلمانی تکلم می‌کند و پیانیست خوبی است. پدرش بسیار بافرهنگ است؛ هم او و هم پدربزرگها، همه تحصیلات عالی در رشته‌های پزشکی یا ریاضیات دارند. رفاه مادی از دو سو حاصل شده است و هر دو خانواده (پدری و مادری) مقامات درخور و شایسته داشته‌اند. علاوه بر آن فامیل بلانک یک ملک زراعتی نیز دارد که کشاورزان (به حالت سرف تا سال ۱۸۶۱) در آن کار می‌کنند و از این ممر عایدی دارند. و دیگر آنکه هردو شاخهٔ خانواده از عنوان نجیب‌زادگی ارثی برخوردارند و ولادیمیر اولیانوف در اعلام این نجیب‌زادگی کوتاهی نمی‌کند. در آوریل ۱۸۹۱ خود او شخصاً مراقبت می‌کند تا نام مادرش در کتاب نجیب‌زادگان و اشراف سیمبیرسک ثبت شود؛ و از آن زمان به بعد نیز گاه امضا می‌کند: ولادیمیر اولیانوف، نجیب‌زادهٔ موروثی.

به این ترتیب، فرزندان اولیانوف که در دنیای بظاهر بدون‌تغییری مستقرند که در آن موضع و موقعیت اجتماعی جای فرد را در جامعه معلوم و معین می‌کند، می‌توانند بحق خود را افرادی سرآمد و ممتاز تصور کنند. در مدرسه سیمبیرسک از اعتبار و حیثیت پدری بهره می‌گیرند. کانون خانوادگی آرام و هماهنگ است: یک مادر دلسوز، یک پدر مهربان. پدر که دربارهٔ آموزش و تعلیم و تربیت، هوادار افکار آزادیخواهانه و لیبرال است بر شکوفایی فرهنگی فرزندانش نظارت دارد. در میان برادران و خواهران، نزدیکترین آنها با ولادیمیر، در دوران کودکی، خواهرش اُلگا بود که

11. Leonard Schapiro 12. Ana Groschoft

در سن بیست‌سالگی درگذشت و یک سال کوچکتر از او بود. نگران‌کننده‌ترین فرد خانواده که صلح و آرامش خانوادگی را در آینده برهم می‌زند، الکساندر است، چهار سال بزرگتر از ولادیمیر، که به مسائل سیاسی علاقه‌مند و فرد سرکش خانواده‌ای است که تا آن زمان، روزگار را در محافظه‌کاریِ راحت و آسوده‌ای گذرانده است؛ و از سوی دیگر، چگونه یک کارمند عالی‌رتبهٔ مورد احترام همه و چگونه کسانی که در اطراف اویند و خانوادهٔ او را تشکیل می‌دهند، می‌توانند در برابر اصلاحات و رفرم‌هایی که در طول سالهای اخیر یک نوسازی و مدرنیزاسیون حقیقی نصیب امپراتوری کرده است، جز این بیندیشند؟

در این اقلیم خانوادگی آرام، ولودیای جوان تحصیلات درخشانی می‌کند. مدیر مدرسه‌اش آدمی است که مراتب اداری او به پدرش شباهت دارد؛ اسم او فیودور کرنسکی[13] است. چند سال بعد او نیز مثل پدر خودش ایلیا اولیانوف در سیمبیرسک، به مقام بازرس کل آموزش ترکستان منصوب می‌شود. شوخی تاریخ آنکه سلسله‌مراتب اداری پدران با سلسله‌مراتب پسران در یک زمان معین موازی می‌شود: ولادیمیر اولیانوف مدتی کوتاه یک وکیل دعاوی و بعد رئیس انقلاب اکتبر است؛ الکساندر فیودور کرنسکی، که او نیز حرفه وکالت دارد، لیکن در آن نام‌آور است، خطیب زبردستی است و روزگاری یک چهرهٔ محوری انقلاب فوریه می‌شود.

پایان روزهای خوش

اما پیش از آنکه سیر رویدادها، این دو تن را که هنوز در دوران بلوغ به‌سر می‌برند به روی صحنه‌های بزرگ بکشاند، دو واقعه زندگی ولودیا اولیانوف را دگرگون می‌کند و رفته‌رفته او را از راهی که برحسب ظاهر در برابر او ترسیم شده بود، دور می‌سازد.

واقعهٔ نخست در آغاز سال ۱۸۸۶ روی می‌دهد و آن وقتی است که [اولیانوف] هنوز شانزده سال تمام ندارد و مرگ ناگهانی پدر در سن پنجاه‌وپنج‌سالگی بر اثر خونریزی مغزی اتفاق می‌افتد. پیامدهای این مرگ فوری است. بدون‌شک ماریا الکساندروونا، بلافاصله واکنش نشان می‌دهد و از دولت تقاضا می‌کند برای او پانسیونی تعیین کنند تا با آن بتواند ادامهٔ تحصیلات فرزندان را ممکن کند. از ملک زراعی موروثی پدر و عواید آن نیز درآمدی دارد. لیکن خانواده دیگر از اعتبار و حیثیت پدر بهره‌ای ندارد.

غم‌انگیزتر، از نظر نتیجه‌هایی که بر آن مترتب شد، اعدام الکساندر اولیانوف، برادر ارشد و

13. F. Kerenski

آشوبگرِ اوست. او در این زمان بیست سال دارد، پدرش درگذشته است، و او تحصیلات درخشان علمی خود را در دانشگاه سن‌پترزبورگ ادامه می‌دهد. روسیهٔ سال ۱۸۸۶، در دوران عجیبی روزگار می‌گذرانَد. الکساندر سوم که در ۱۸۸۱ جانشین الکساندر دوم شده است، در افسون خاطره شاه‌کشی است که به قیمت جان پدرش تمام شده است؛ او عمیقاً آزرده است که ملاحظه می‌کند اصلاحات، تروریسم را آرام نکرده و بر این یقین است که برای پایان دادن به آن به اراده‌ای استوار نیاز است. کنستانتین پوبدونوستسف[۱۴]، دادستان عالی سن سینود[۱۵]، روز بعد از قتل پدر به او نوشته است: زمان وحشت‌آفرینی است. اما لحظه‌ای درنگ جایز نیست. حالاست که باید روسیه را نجات داد. اگر برای شما دوباره همان نغمه‌های قدیم و سرودهای دروغین را ساز کنند و مدعی شوند که باید آرام بود، باید در مسیر روح لیبرال و آزادی ادامهٔ طریق داد، و به آنچه نام افکار عمومی بر آن نهاده‌اند امتیاز تقدیم کرد، حرفشان را باور نکنید، زیرا به نابودی روسیه و خود شما منجر خواهد شد.[۲] به این ترتیب، الکساندر سوم دلگرمی یافت تا گروهها و سازمانهای انقلابی را انتقام‌جویانه تعقیب کند و سخت مصمم شد تا همهٔ تشکیلات ایشان را فرو کوبد و تمام تروریست‌هایی راکه دستگیر می‌شوند اعدام کند. لیکن این سیاست سرکوبگر و سخت‌گیر ابداً جنبش را متوقف نکرد. توطئه‌های قتل و این بار علیه خود او دوچندان شد و تشکیلات تروریستی رو به فزونی نهادند. در یکی از همین تشکیلات بود که آن واقعهٔ غم‌انگیز روی نمود و برای همیشه خانوادهٔ اولیانوف را عزادار کرد. الکساندر در سن‌پترزبورگ با یک جوان اشراف‌زاده به‌نام پیوتر شوِیرف[۱۶]، که بنیانگذار یک سازمان تروریستی به‌نام نارودنایا وُلیا[۱۷] (آزادی خلق) بود، دوستی و رابطه به‌هم رساند. فعالیت این سازمان در میان دانشجویان پایتخت گستردگی تام داشت. در ۱۸۸۷، این گروه در پایتخت به تدارک سوءقصدی علیه امپراتور می‌پردازد و تاریخ اجرای آن را اول مارس ۱۸۸۷ تعیین می‌کند. به این منظور که به‌گمان اصحاب توطئه، در این روز که مصادف با تشریفات باشکوه بزرگداشت الکساندر دوم و سالگرد قتل اوست، افکار مردم را تحت‌تأثیر قرار دهند. الکساندر اولیانوف که در آن وقت سرگرم نوشتن رسالهٔ دیپلم خود پیرامون عنکبوت‌های دریایی است، یکی از

---

14. C. Pobedonostsev

۱۵. Saint- Synode، شورای‌عالی کلیسای ارتدکس.

16. Piotr Chevyrev

۱۷. *Narodnia Volia*، هم «اراده» و هم «آزادی» ترجمه می‌شود ــ ن. [هرجا که از حرف ن استفاده شده به معنای توضیح نویسنده است و حرف م به معنی توضیح مترجم است.ــ ناشر.]

نویسندگان اعلامیه‌های خشن و شدیداللحنی است که در آن مردم را به قیام دعوت می‌کنند. لیکن پلیس که تجسسهای خود را روزبه‌روز دامنه‌دارتر کرده است، توطئه را کشف می‌کند و عناصر و رهبران اصلی آن بازداشت می‌شوند. برنامه‌ای که به‌قلم اولیانوف دانشجوی علوم تحریر شده خواستار ملی شدن اراضی کشاورزی و کارخانه‌ها و استقرار دموکراسی در کشور است. تفسیر تزار این است: «این همان کمون پاریس است.»[۳]

پانزده متهم در برابر دادگاه ویژهٔ سنا حضور می‌یابند؛ همه محکوم به مرگ می‌شوند، لیکن ده تنِ آنان در نهایت مشمول عفو می‌شوند. اگر الکساندر اولیانوف از بخشودگی برخوردار نمی‌شود به این دلیل است که در دادگاه تمام مسئولیتهای خویش را می‌پذیرد و به همان نسبت سهم همرزمان خود را کاهش می‌دهد؛ و بعد از آن نیز بخشودگی را قبول نمی‌کند و از ابراز هرگونه پشیمانی خودداری می‌کند. مادرش با پشتکار تمام در سن‌پترزبورگ از او دفاع می‌کند، به نام خدمات شوهر خود و پدر محکوم، از امپراتور تمنای رحم و عطوفت می‌کند. لیکن آشتی‌ناپذیری و سرسختی پسر، تزار را وادار می‌کند تا تقاضای بخشش را رد کند. الکساندر اولیانوف و محکومان دیگر، ازجمله شویرِف، رهبر اصلی جنبش در ۱۱ مه ۱۸۸۷، به چوبهٔ دار آویخته می‌شوند.

این ماجرای غم‌آور چه تأثیری بر لنینِ آینده گذاشت؟ پاسخ دشوار است. افسانه‌پردازی شوروی شهادتِ الکساندر و رسالت انقلابی برادر را تنگاتنگ به‌هم مربوط کرده است. از مطالعهٔ نزدیک و دقیق فعالیتهای او برای خانواده‌اش در این سالهای سخت ملاحظه می‌شود که ولادیمیر اولیانوف، در آرامش تحصیلات خود را ادامه داده و امتحانات را باموفقیت گذرانده و این توفیق درهای دانشگاه قازان را به روی او گشوده است. در این دانشگاه او تحصیل حقوق را آغاز می‌کند. در دانشگاه از پشتیبانی و حمایت ضروری مدیر قدیمی مدرسه سیمبیرسک، فیودور کرنسکی، بهره‌مند می‌شود. کرنسکی در واقع بیم دارد که مبادا اسم برادر بزرگ بر برادر کهتر سنگینی کند و مقامات دانشکده را بر آن دارد که در هردو به‌سوءِظن و بدگمانی بنگرند.

روش ولادیمیر اولیانوف تاحدی تردیدآمیز است. هنوز علاقه و کششی خیلی شدید و تند به زندگیِ سیاسی ندارد. اما، رفته‌رفته، محیط و جوِ هیجان‌زدهٔ دانشگاهی او را مجذوب می‌کند. تظاهرات باوجود آنکه منع شده‌اند، همچنان ادامه دارند. دانشجویان تحت‌تأثیر این تمایلند که خود را سخنگوی نسل جوانی قرار دهند که بخش قابل‌توجهی از آن هرگونه امید ورود به دانشگاه را یا به دلیل افزایش ناگهانی حق ورودیه، که داوطلبان تهیدست را از پشت درهای دانشگاه می‌راند، یا به علت تدابیر تبعیض‌آمیز، که دسترسی یهودیان را به تحصیلات عالیه مانع می‌شود، از دست داده است.

قازان یک مرکز دانشگاهی است که در تشنج چیزی از سن‌پترزبورگ کم ندارد و البته ولادیمیر

اولیانوف بدون آنکه شور و شوق زیاده‌برحدی نشان دهد، زیر فشار حس کنجکاوی و جنبش و تحرک عمومی، از اجتماعات دانشجویی که مورد بغض مقامات شهری است، غایب نیست. لیکن مجازاتی که برای او تعیین می‌شود تناسبی با میزان مشارکت او در این قبیل بحثها و برخوردها که غالباً گهگاهی و انفعالی است ندارد، بلکه می‌توان شدت آن را ناشی از اسمی که بر خود دارد تصور کرد. درواقع هروقت مقامات قصد دارند نمونه و مثالی ارائه دهند، یک اولیانوف باید تنبیه شود. آیا سوءظن فوراً متوجه او نمی‌شود و او را مشکوک تلقی نمی‌کنند؟ در دسامبر ۱۸۸۷، به‌رغم مدافعات پرشور و حرارت کرنسکی، که مثل همیشه به سرنوشت جوان تحت حمایت خود دقت دارد، ولادیمیر اولیانوف از دانشگاه اخراج می‌شود و از او می‌خواهند تا شهر قازان را ترک کند و در ملک خانوادگی به اقامت اجباری محکوم شود. مادرش که چند ماه پیش برای شفاعت و نجات جان فرزند ارشدش به سن‌پترزبورگ رفته بود، این بار نیز برای نجات زندگی تحصیلی ولودیا همین مسیر را طی می‌کند. این‌دفعه نیازی به متقاعد کردن امپراتور نیست، بلکه بحث از دورنووو[۱۸]، وزیر پلیس، است و دورنووو اصلاً حاضر نیست چیزی بشنود. پنهان نمی‌کند که از نظر او برادر یک تروریست نمی‌تواند آدم خطرناکی نباشد و اینکه برادر موردنظر تاکنون هیچ‌گونه قصد انقلابی از خود ظاهر نکرده است، اهمیت چندان نمی‌تواند داشته باشد. اسم او برای محکوم کردنش کافی است.

«برادرِ مردِ به‌دارآویخته»

ولادیمیر اولیانوف، اخراجی دانشگاه، محکوم به مدتی اقامت در خارج شهر و محروم از تماس با تمام همشاگردیهای خود، برای مشغول داشتن خویش در دوران تبعید و آماده کردن آینده بیش از دو وسیله در اختیار ندارد: کار کردن به قصد شرکت داوطلبانه و آزاد در امتحان حقوق در وقت ممکن؛ و بخصوص خواندن و مطالعه. لیکن وقتی انسان، برادر یک شهید مبارزهٔ سیاسی است، وقتی متهم به داشتنِ افکار و اندیشه‌های پیشرفته و مترقی است و وقتی در دانشگاه اعتبار و حیثیتِ تفکر سوسیالیستی یا آنارشیستی را دریافته است، طبیعی است که از این پس به دنبال این نوع خواندنیها خواهد رفت؛ و از آنجا که او را مظنون به داشتن علاقه‌های انقلابی می‌دانند، پس بهتر آن است که معلوم کند این اتهام متوجه چه مواردی است. مارکس، چنانکه بعدها می‌گوید، ادبیات اجتماعی روس و قبل از همه چرنیشفسکی[۱۹] را استاد و راهنمای افکار و

18. Dournovo

۱۹. Tchernychevski، نیکولای گاوریلوویچ چرنیشفسکی، نویسنده روس (۱۸۲۸-۱۸۸۹). اثر مشهور او *چه باید کرد؟* به صورت انجیل نسل جوان انقلابی روسیه در سدهٔ نوزدهم و اوایل سده بیستم درآمد. ـ م.

عقاید خود می‌داند، همهٔ اینها وسایل و ابزار مناسبی هستند تا به یاری آنها ولادیمیر بتواند خود را بهتر و روشن‌تر ببیند و در همان حال دریابد که در وطنش چه می‌گذرد؛ بی‌شک در این وقت است که یاد و خاطرهٔ الکساندر خود را بر او تحمیل می‌کند و در ژرفای درون، خویشتن را «برادرِ مرد به‌دارآویخته» می‌یابد.

خواندن پیگیر و دائمی نوشته‌های مؤلفان آشوب‌طلب ــ از نظر مقامات حاکمه ــ ولادیمیر را از تعقیب طرح و نقشهٔ اولیه و اصلیش که همان دریافت دیپلم برای پرداختن به حرفهٔ وکالت است بازنمی‌دارد. در سال ۱۸۹۲ این منظور حاصل می‌شود. اینک او دیپلمهٔ دانشگاه سن‌پترزبورگ است، حتی اگر برای یک داوطلب آزاد تحصیل این گواهینامه کار ساده و بی‌زحمتی نباشد. ولی به عنوان کارآموز وکالت در شهر سامارا، که در آنجا به او اجازهٔ اقامت داده می‌شود، استقرار می‌یابد.

دورهٔ وکالت قضایی او ارزش دقت و بررسی ندارد. زمانی کوتاه و شتابان بود و ولادیمیر اولیانوف در این حرفه هرگز از پروندهٔ مهمی دفاع نکرد. چند مشاجره و نزاع بر سر تحدید حدود زمین میان مالکان اراضی و چند ماجرای مالی که مستقیماً موردتوجه خود او بود، تنها فعالیت و تنها کار مرتب سراسر زندگیش را، که به او امید تحصیل درآمد و تأمین معاش می‌دادند، تشکیل می‌دهد. زیرا تأمین معاش هرگز جای واقعی در مشغولیات ذهنی او نداشت.

از طرفی، اینک سخت‌گیری پلیس در حق او سبک می‌شود. بعد از سالهای سخت و مشقت‌بار اختناق، پس از فاجعه‌های عظیم ــ قحطی ۱۸۹۱، وبای ۱۸۹۲ ــ و در پی آن اغتشاشها و ناآرامیهای اجتماعی، نوعی صلح و صفا به روسیه بازمی‌آید. گازانبر قدرت دهان می‌گشاید و در جو و محیط پایان سلطنت ــ مرگ الکساندر سوم در ۱۸۹۴ ــ حالت اعتراض نسبتاً بی‌سازمان و پراکنده‌ای در شهرهای بزرگ و میان قشر روشنفکر مملکت گسترش پیدا می‌کند. ولادیمیر اولیانوف از این فرصت سود می‌جوید تا در سپتامبر ۱۸۹۳ سامارا را ترک کند و در سن‌پترزبورگ رحل اقامت بیفکند و در آنجا زمانی کوتاه در دفتر ولکنشتاین[20]، که وکیل دعاوی است، کار کند.

کشف طبقهٔ کارگر

دو سال اقامت در سن‌پترزبورگ (سپتامبر ۱۸۹۳ ـ دسامبر ۱۸۹۵) تنها سالهای تماسهای ــ مجموعاً نسبی ــ اولیانوف جوان با طبقهٔ کارگر روس است. و چنانکه خواهرش در یک بیوگرافی به‌امضای خودش یادآوری می‌کند، این دو سال تنها زمانی است که طی آن او از طریق حق

20. Volkenstein

وکالت زندگی خود را اداره می‌کند که این مطلب موردتردید است. در این دو سال مهمتر از همه ملاقات او با دختری به‌نام نادژدا کروپسکایا[21] است که سخت در عـملیات سیاسی ـ اگـرنه انقلابی ـ فعال است؛ دختری که همکار وفادار و بعد همسر او می‌شود.

نادژدا چند ماه مسن‌تر از اولیانوف است؛ موجودی است نه‌چندان جذاب، نه‌چندان خوشرو، و سرشار از افکار و عقاید پیشتاز. مثل اولیانوف از اصل و منشاءِ نجیب‌زادگی پـدر و مـادرش گفت‌وگو دارد و جالب است که در متن زندگینامهٔ خودش که برای چاپ به دایرةالمعارف گرانات می‌سپارد و بعد از مرگ لنین منتشر می‌شود، بر این نکته تأکید می‌کند. چنانکه می‌نویسد: یک اصل و منشاءِ نجیب‌زاده اما فقیر و تهیدست دارد، زیرا والدینش، که هردو یتیم هستند، به هزینهٔ دولت بزرگ شده و توانسته بودند تحصیلات خود را تا مدارج بالا ادامه دهند. پدر، افسر موظف ارتش است که به‌اتهام فعالیتهای غیرقانونی، محاکمه، محکوم، و از ارتش اخـراج مـی‌شود و اندکی بعد، در ۱۸۸۳ وقتی که دخترش چهارده سال بیش ندارد، از جهان می‌رود. از آن پس مادر، که زنی بااراده و ممتاز است، وظیفهٔ ادامهٔ تحصیل دختر و ادارهٔ زندگی را به‌عهده می‌گیرد و از طریق تدریس و اجاره دادن اتاق به دانشجویان، معاش را تأمین می‌کند. نادژدا چنانکه نـوشته است، تحصیلات دورهٔ متوسطه را با نتیجه‌ای درخشان به پایان می‌برد و مدال طلا می‌گیرد. دختر، زمانی به افکار و عقاید تولستوی که در آن عصر مُد شده بود تمایل می‌یابد، اما بعد رو به طبقهٔ کارگر می‌آورد و در چهار سال بعد از این تاریخ ـ ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۵ ـ بخش عمده‌ای از وقت خود را مصروف این تلاش می‌کند. شبها و روزهای یکشنبه به تدریس می‌پردازد، نه‌تنها به جوانان بالغ بلکه حتی به فرزندان خردسال خانواده‌های محتاج. حتی اگر نظریات و عقاید سیاسی در این مقوله راهنما و راهبر کوششهای نادژدا کروپسکایا به‌شمار آید، اما مورد او در روسیهٔ آن زمان یک مورد استثنایی نیست، زیرا در پایان سده نوزدهم فراوان بودند جوانان ـ و بخصوص زنان جوانِ ـ برآمده از خاندانهای اشرافی و نجیب‌زاده که مشارکت در بالا بردن سطح سواد و آموزش مردم را وظیفه و تکلیف خود قرار داده بودند. مکتب پوپولیسم بیست سال پیش از این زمان پیوند با تودهٔ مردم را شعار خود کرده بود، لیکن درآن وقت منظور این مکتب از مردم فقط توده‌های دهقان بود.

رشد و توسعهٔ طبقهٔ کارگر در طول سالهای صنعتی شدنِ شتابان روسیه زمینهٔ خیزش و شور جوانان ایدآلیست را به‌سوی کارگران مساعد می‌کند. نادژدا کروپسکایا که دو سال پیش از آنکه ولادیمیر اولیانوف وارد زندگیش شود، در این مسیر فعال بوده است، ولادیمیر را وادار می‌کند تا

---

21. Nadejda Kroupskaïa

با محیط کارگری که او هنوز چیزی از آن نمی‌داند، وارد تماس شود. می‌نویسد: «در این زمان بود که من مارکسیست شدم»[۴]؛ مطلبی که بررسی صحت آن دشوار است. آنچه مسلم است اینکه در پایتخت روسیه، در این زمان که بحث و جدل سیاسی در میان گروهها و محافل دانشجویی و روشنفکری آن سخت رونق دارد و چهره‌های مشهوری چون پیوتر استروو[۲۲] در آن حاضرند، اولیانوف و کروپسکایا معاشرتها و ملاقاتهای دائم دارند و در زمرهٔ افراد علاقه‌مند و دوستدار افکار و عقاید پیشرفته شهرت می‌یابند. درخانهٔ کروپسکایا نیز، در اطراف مادرش، به دلیل حضور مستأجران جوان او، جلسات بحث و گفت‌وگویی تشکیل می‌شود که ولادیمیر اولیانوف یکی از حضار دائمی این محافل است.

آیا او در این وقت یک دلدادهٔ شیفته است؟ تردید نیست که غالباً کروپسکایا را در درسهایی که به کارگران می‌دهد، همراهی می‌کند و باهم به شب‌نشینی‌های متعدد سیاسی، و نه مهمانی و پذیرایی، می‌روند. اما به‌نظر نمی‌رسد که هنوز دامنهٔ احساساتشان از مرزهای یک دوستی استوار و محکم و علاقهٔ مشترک برای بحث و اظهارنظر سیاسی فراتر رفته باشد.

نمی‌توان از یاد برد که ولادیمیر اولیانوف از اوان کودکی، فارغ از تمام دشواریهای مادی، محصور در میان زنان بوده است. مادر و خواهرانش همیشه بر آرامش و آسودگی او مراقبت داشته‌اند؛ و مگر جز آن است که در سن‌پترزبورگ نیز در سن بیست‌وسه‌سالگی، در خانه‌ای از او پذیرایی می‌شود که در آن به یک صورت دیگر همان زندگیِ آشنای خانوادگی، یعنی مادری را که بر زندگی فرزندش سخت مراقبت دارد، بازمی‌یابد و به‌درست آن را قدر می‌شناسد و ارج می‌نهد؟ در این زندگی نیز دو زن، یک مادر و یک دختر، حضور دارند که فقط مرگ، آن‌دو را از هم جدا می‌کند. مادر کروپسکایا، همیشه در کنار و در پی دختر است و در زندگی او مشارکت دارد. ولادیمیر در وجود کروپسکایا، چهرهٔ تنی چند از خواهران خودش را بازمی‌یابد: چهره الگای محبوبتر از همه و ناپدیدشده را و چهرهٔ آن را که بعداً به‌گروه زنانِ گرد او می‌پیوندد که دایرهٔ اطرافیان دائم او را تشکیل می‌دهند. اما به‌رغم دیدارهای دائمی از خانه نادژدا، ولادیمیر بصراحت خود را خواستگار اعلام نمی‌کند و هیچ‌کس نمی‌تواند در این زمان پیش‌بینی کند که سرنوشت این دو تن برای همیشه به‌هم گره خواهد خورد.

در این دوران، آن دو تمامی علاقه و دقت خود را به‌گونه‌ای روزافزون به ایده‌های چپ معطوف داشته‌اند. اوضاع و احوال روسیه مساعد و زمینه‌ساز چنین تفکراتی است. در سال

---

22. Piotre Struve

۱۸۹۴ پادشاهی جوان با خلقیات و ویژگیهای نه‌چندان جاافتاده، اما سرشار از حسن‌نیت، جانشین امپراتور الکساندر سوم می‌شود. قصد او آن است که کار پدر را ادامه دهد ــ حفظ خودکامگی و حکومت فردی که به‌گمان او یگانه نظام مناسب روسیه است ــ اما در همان حال امیدوار است که عشق و علاقهٔ مردم را نیز جلب کند. از این سیاست که در دوراهی سخت‌گیری و نرمش نوسان دارد، فقط گروههای معارضند که سود می‌برند و تلاشهای خود را گسترش می‌دهند.

در ملاقات با «آباءِ بنیانگذار»

در آغاز ۱۸۹۵، ولادیمیر اولیانوف، برای نخستین بار از روسیه خارج می‌شود. قصد او ملاقات با چهره‌های بزرگِ تاریخیِ مارکسیسم روس است: پلخانوف[۲۳]، اکسلرود[۲۴]، ورا زاسولیچ[۲۵]. با استقبال محدودی روبرو می‌شود. برای این شخصیتهای معتبر، دیدار یک مرد جوان که به ملاقات آمده است، جاذبه‌ای اندک دارد. از نظر ظاهر پیری زودرس دارد. گواهان بااطمینان می‌گویند که در سی‌سالگی، براحتی چهل‌ساله می‌نمود. اندام کوچک، طاسی زودرسی که پیشانی وسیع و بلندش را نمایش می‌داد، موهای اندک، و ریشی که سرخی حناییش رو به بی‌رنگی گذاشته بود، ویژگی آسیاییش ــ ارثیهٔ مادربزرگِ کلموک ــ را در معرض انظار می‌گذارند؛ به‌علاوه چشمان مشخص و گیرا اما ناراحت‌کننده‌اش با نگاهی بیش از اندازه نافذ، بیش از حد کاونده، و با رنگی غیرقابل‌وصف؛ به‌نوشته بعضی‌ها نگاه خیرهٔ گرگ. برای همه‌کس، از همان آغازها، چهره‌اش دو لقب را الهام می‌دهد که سن و سالش را از یادها می‌برند: پیر یا طاس.

لیکن، ایهام و تحاشی بزرگتران تنها ناشی از چهره و هیئت ظاهری او نیست، بلکه در زمینهٔ مقولات اندیشه‌وری است که ملاقات با او به سراشیب نوعی عدم‌تفاهم می‌افتد. اندکی پیش از این زمان، ولادیمیر اولیانوف به‌امضای مستعار تولین کتاب استروو را دربارهٔ پوپولیسم به‌سختی به‌نقد کشیده است. بنیانگذاران مارکسیسم روس را گمان بر آن است که اولیانوف جوان، تنگ‌ذهنی بزرگی نشان می‌دهد و در او روح مجادله‌جویی بر تفاهم و درک حقیقی از مسائل روسیهٔ سالهای پایان سدهٔ نوزدهم دست‌بالا دارد. اگر باوجود اینها، ملاقات باز هم یک موفقیت به‌حساب می‌رود ــ و میزبانان او را تشویق می‌کنند تا یک روزنامهٔ سیاسی در روسیه منتشر کند ــ به این علت است که ملاحظه می‌کنند میهمان جوان ایشان از ارادهٔ اقدام و عمل الهام می‌گیرد. اما در ورای این تشویقها و وعده‌های همکاری، می‌توان گمان برد که از همین زمان یک شکاف میان

---

23. Plekhanov 24. Axelrod 25. Vera Zassoulitch

پلخانوف و لنینِ بعدی بازمی‌شود که آینده پیوسته بر فراخی آن خواهد افزود. پلخانوف در پشت ارادهٔ مرد جوان بی‌شک آن بی‌حیایی و وقاحت و کلبی‌مسلکی را مشاهده کرده است که آینده نمونه‌های آن را در معرض تماشا می‌گذارد. و ولادیمیر، در مخاطب خود، دغدغه‌های یک روشنفکر اتوکشیده را حدس می‌زند و یکسره آن را طرد می‌کند.

این سفر کوتاه، آخرین مرحلهٔ دوران اقامت در سن‌پترزبورگ است. اولیانوف از آن پس سخت وارد فعالیتهای انقلابی می‌شود؛ نوشته پشت نوشته ــ بالاخص، در انتقاد از افکار و اندیشه‌های پوپولیستی ــ و اعلامیه‌ها و مانیفست‌های مناسب زمان، ازجمله دربارهٔ روز اول مه. در تلاش است تا انتشار روزنامه‌ای راکه پلخانوف و اکسلرود پیشنهاد کرده‌اند متحقق کند. روزنامه را رابوتچایا گازتا[26] (روزنامهٔ کارگر) نام می‌دهد و تمام مقاله‌هایش را خودش می‌نویسد و در ۹ دسامبر ۱۸۹۵ آن را آمادهٔ انتشار می‌کند که پلیس وارد ماجرا می‌شود. لنینِ آینده به اتفاق تمام اطرافیان خود بازداشت و ابزار و وسایل کار مصادره می‌شود و تا بررسی پرونده یک سال و دو ماه زندان؛ زندانی نه‌چندان سخت، زیرا محبوس می‌تواند به فعالیتی خستگی‌ناپذیر دست بزند، برای تکمیل آگاهیها، کتاب از بیرون زندان بخواهد، و به یاری این مطالعات نوشته‌های خود را سروصورت دهد. می‌تواند ــ البته مخفیانه، اما به‌ترتیبی مؤثر و کارامد ــ با دوستان خود، بخصوص نادژدا، ارتباط برقرار کند؛ ارتباطی که فقط در سال ۱۸۹۶ و در زمانی قطع می‌شود که همه در اعتصابات بزرگ ماههای مه ـ ژوئن، که گروههای بزرگی از کارگران در آن شرکت می‌جویند، حضور می‌یابند. ولادیمیر اولیانوف از پشت میله‌های زندان، نوشته‌های هجایی تند و دستورالعمل برای گروههای گوناگون به بیرون می‌فرستد و مقامات پلیس را در این اعتقاد استوارتر می‌کند که حقیقتاً با یک انقلابی خطرناک سروکار دارند و این یقین، تصمیم ایشان را به تبعید (اعزام به یک بازداشتگاه دوردست) توجیه می‌کند. در فوریه ۱۸۹۷ اولیانوف به سه سال اقامت در سیبری محکوم می‌شود.

یک تبعید راحت

در اینجا ضرورت دارد نظری به متدهای قدرت تزاری که جانشینان او در حکومت روسیه آن را به خونخواری متهم کرده‌اند، انداخته شود. زندانی که لنین، چنانکه خواهرش می‌نویسد، پس از سه روز اقامت از آن آزاد می‌شود تا به کارهایش سروصورت دهد و شخصاً عزیمت خود را به

26. *Rabotchaia Gazeta*

سیبری سامان دهد، اندک شباهتی با حبسهایی که بعدها قربانیان ترور شوروی در زندان مخوف لوبیانکا[۲۷] با آن سروکار پیدا کردند- و در سلولهای آن زندانیان نه می‌توانستند کتاب گرد خود جمع کنند و نه با خارج ارتباط برقرار سازند- ندارد. در این سه روز، مردی که پلیس او را خطرناک اعلام کرده است، وقت خود را مصروف ملاقات با دوستان جنبش انقلابی می‌کند و بعد عازم سفر می‌شود، اما در چه شرایطی!

مادرش که همچنان مراقب احوال اوست، رفت‌وآمد خود را به حضور مقامات دولت از سر می‌گیرد. و دو تقاضا به وزیر پلیس تزاری تسلیم می‌کند. آنا اولیانووا- الیزارووا (خواهرش) در بیوگرافی خود تأیید می‌کند که مادر، بدون آنکه ظاهراً متوجه حدود توقع خود باشد، از وزیر تقاضا می‌کند که اولاً پسرش با وسایل و امکانات شخصی خودش به‌صورت یک انسان آزاد و بدون اسکورت به این سفر برود و دیگر آنکه، به‌دلیل ضعف مزاج در نقطه‌ای خوش‌آب و هوا، مثل شهر کراسنویارسک یا منطقهٔ جنوب رودخانه ینی‌سئی، اقامت کند. پسر ماریاالکساندرا نیز تقاضای مادر را که به‌طور کلی پذیرفته می‌شود، امضا کرده است و ولادیمیر اولیانوف به این ترتیب می‌تواند براحتی با خط‌آهن سراسری سیبری، به هزینهٔ خود، یا به هزینه مادرش به سفر تبعید برود و در شوشنسکویه[۲۸] در منطقه مینوسینسک[۲۹] سکونت گزیند و سه سال در آنجا بگذراند. ترحم و عنایت مقامات دولت در این محدوده متوقف نمی‌شود، بلکه پس از شش ماه اقامت در زندان، کروپسکایا نیز که قرار است به اوفا[۳۰] در سرزمین باشقیر تبعید شود و در آنجا تحت‌نظر قرار گیرد، از مقامات پلیس تقاضا می‌کند تبعیدگاه او را به شوشنسکویه تغییر دهند تا در آنجا بتواند به نامزدش ولادیمیر ملحق شود و با او ازدواج و در کنارش زندگی کند!

بنابراین در آغاز سال ۱۸۹۸، نادژداکروپسکایا، با موافقت مقامات، نزد نامزدش می‌آید. مادر کروپسکایا نیز با او همراه است و در زندگی دختر و همسرش مشارکت می‌کند. درواقع، نه‌تنها ازدواج مطابق مقررات قانونی انجام می‌پذیرد، بلکه به اصرار مادر کروپسکایا، مراسم مذهبی نیز مطابق آداب و رسوم کلیسای ارتدکس که عروس و داماد، حدود یک ربع سده پیش در آنجا غسل تعمید یافته‌اند، اجرا می‌شود. ظاهراً نفرت مارکسیست‌ها از دین و آیینهای دینی در این میان چندان نقشی در آزردن زوج جوان که هردو بدون‌اعتراض تسلیم سنتها و آداب مذهبی شده‌اند، نداشته است.

دوران تبعید ولادیمیر ایلیچ و خانوادهٔ تازه‌اش، درمجموع بسیار قابل‌تحمل بوده است. آنا اولیانوونا- الیزارووا، در روایت خود که نشان از تمایل و اراده او به از میان بردن هرگونه آثار

---

27. Loubianka   28. Chouchenskoïe   29. Minoussinsk   30. Oufa

حسن‌نیت و خوشرفتاری مقامات رسمی و منحصر کردن تبعید به یک دوران کار و تفکر دارد، نمی‌تواند از یادآوری برخی آسانیها در زندگی به تبعیدرفتگان عصر تزاریسم خودداری کند. در قریهٔ ولادیمیر ایلیچ فقط دو کارگر لهستانی زندگی می‌کردند، لیکن در روستاهای دیگر منطقه، رفقایی اقامت داشتند که او در جشنها و ازدواجها آنها را ملاقات می‌کرد... بنابراین معلوم می‌شود که تبعیدی بودن نه مانع ازدواج می‌شود ــ که ازدواج خودِ لنین نمونه‌ای از آن است ــ و نه مانع گردآمدن تجمع ساکنان محله‌های متفاوت. در طول این دوران، لنین غالباً به فعالیتهای بدنی موردعلاقه خود پرداخته است: شکار، ماهیگیری، و راهپیماییهای طولانی که طبیعت وحشی و باشکوه اطراف آن را لذت‌بخش می‌کرد. بی‌شک، تلاشهای فکری نیز داشت که خواهرش با خشنودی توضیح می‌دهد، مانند ترجمه کتاب زوج وِب[۳۱] به‌نام تئوری و عمل ترید-یونیونیسم که در آن زمان شهرت یافته بود، نوشتن جزوه‌های خصوصی که سوژه‌های آن را در زندان گردآوری کرده بود، و نوشته‌های تند انتقادی و هجوگونه که به خارج از کشور می‌فرستاد. حتی انتشار این نوشته‌ها نیز موجب نمی‌شد تا مقامات مسئول، این زندانیان را که سرسختانه علیه رژیم مبارزه می‌کردند، زیر کنترل و نظارت قرار دهند. زن او در کارهای ادبی-جدلی و انتقادیش نقش قابل‌ملاحظه‌ای بازی می‌کند؛ در ترجمه‌ها همکاری دارد و مواد و عناصر ضرور برای نوشته‌های آینده را گردآوری می‌کند. نادژدا بیش از یک تازه‌عروس، برای لنین که مایل است وقت خود را میان لذتهای طبیعت و تلاشهای روشنفکرانه تقسیم کند، یک همکار مغتنم است. و اما امور مربوط به نگهداری خانه در این زمان برعهدهٔ مادر نادژدا است که دختر و داماد خود را از این دغدغه‌ها فارغ می‌گذارد.

جنبه‌های متعدد دیگری از این زندگی شایستهٔ تذکر است. در مرحلهٔ نخست اینکه اولیانوف‌ها نیز مانند تبعیدیان دیگر که در شب‌زنده‌داریهای شادمانه با آنان برخورد و گاه لذت تقسیم گوشت کباب‌شدهٔ شکار روزانه را میان خود احساس می‌کنند، زیر هیچ‌گونه فشار و اجبار دیگری جز آنکه باید در محلی که برای زندگیشان معین شده روزگار بگذرانند، قرار نمی‌گیرند. وسعت محل اقامت قابل‌ملاحظه است و تبعیدیان در محدودهٔ آن از هرگونه آزادی حرکت برای دیدار با تبعیدیهای نقاط مجاور و ترتیب دادن برنامه‌های شکار یا ماهیگیری برخوردارند و امکانهای

---

۳۱. Webb (Sidney) ۱۸۵۹-۱۹۴۷، سیاستمدار و اقتصاددان انگلیسی که به افکار سوسیالیستی گرایش یافت و یکی از بنیانگذاران Fabian Society شد. افکار و اندیشه‌های وب بر دکترین حزب جوان کارگر انگلستان تأثیر بسیار گذاشت. از آثار مهم او علاوه بر تاریخ ترید-یونیونیسم، «دموکراسی صنعتی»، و *دولت محلی انگلستان* را می‌توان نام برد. همسر او بئاتریس وب که خود اقتصاددان برجسته‌ای بود در تدوین این آثار شریک او بود.ــ م.

بسیار برای ملاقات دارند. با آنکه انقلابیهای موردبحث برای رژیم مستقر خطرناک تشخیص داده شده‌اند، لیکن نه‌تنها آنها را از حق تجمع محروم نمی‌کنند، بلکه از مردم نیز جدایشان نمی‌کنند و می‌توانند براحتی تمام در میان ایشان به تبلیغ مرام و عقاید خود بپردازند. برای کسانی که به تبعید محکومند، موقعیتی است تا تماسهای اجتماعی خود را گسترش و افکار و عقاید انقلابی را تا دوردست‌ترین نقاط امپراتوری انتقال دهند. مقامات محلی این جنب‌وجوش را بدون واکنش تماشا می‌کنند، زیرا زندگی تبعیدی نباید با تضییق و فشار همراه باشد. در حق دشمنان رژیم با رحم و عطوفت و حتی احترام حیرت‌انگیزی رفتار می‌شود و در این خصوص، گواهیهای بسیار در دست است. از آنها کمترین کار سازمان‌یافته‌ای نمی‌خواهند و به‌طور خلاصه صرف‌نظر از اجبار به اقامت در سیبری، تبعیدیان آزادند به میل خود روزگار بگذرانند، هر که را دوست دارند ببینند و به تمام فعالیتهای تفریحی یا ضددولتی که مناسب می‌دانند، اقدام کنند. از سفر راحت و آسوده با ترن سراسری سیبری تا این زندگی صلح‌آمیز و آرام، نمی‌توان به چیزی جز این نتیجه رسید که تا چه حد سرنوشت دشمنان رژیم تزاریسم دور از رفتاری بود که بعدها درحق دشمنان خلق اعمال شد. شقاوت و بی‌رحمی بلشویک‌ها در اریکه قدرت و خشونت بی‌منتهای آنان چیزی نبود که تزاریسم ازتوان‌افتاده و درنتیجه ملایمتر و متمدن‌شدهٔ پایان سدهٔ نوزدهم، به آنان آموخته و تعلیم داده باشد!

بدون‌شک حال و روز تبعیدیان در آغاز سدهٔ نوزدهم، بی‌نهایت سخت‌تر و غیرقابل‌تحمل‌تر بود. لیکن در همان زمان نیز نمی‌توان فراموش کرد که زنان دکابریست‌ها[۳۲]یی که در شرایط و احوال هولناکی به سیبری تبعید شده بودند، موفق شدند به شوهران خود بپیوندند و در زندگی تبعید با آنان شریک شوند. در دوران رژیم شوروی، افراد تحت‌تعقیبِ حکومت ــ اغلب بدون دلیل و فقط براساس سهمیه تبعید یا تنها به‌خاطر تعلق داشتن به یک طبقهٔ خاص اجتماعی یا قومیِ مطرود (تاتارهای کریمه، چچن‌ها، اینگوش‌ها، و غیره) ــ از کانونهای خانوادگی بَرکَنده و از نزدیکان خود دور می‌شدند و عموماً هرنوع ارتباط با آنها را از دست می‌دادند.

گذشته از آن، تبعیدِ این زمان با سختی تعدیل‌یافته‌اش طولانی نیز نیست. در سال ۱۹۰۰ لنین می‌تواند سیبری را ترک کند و به‌هرجای دیگر ــ به‌استثنای مراکزِ بزرگ دانشگاهی یا صنعتی که رژیم بیمناک است تا مبادا تبعیدیان سابق در هاله‌ای که اعتبار و حیثیت اقامت در سیبری، بر گردشان کشیده، بلافاصله مبدل به آشوب‌برانگیزان بسیار متنفذ و موردقبول مردم شوند ــ برود.

---

۳۲. décabristes، این زنان را در فرانسه دسامبریست می‌گویند با اشاره به ماه دسامبر که زمان رویداد واقعه بوده است. ــ م.

ولادیمیر اولیانوف پس از یک اقامت کوتاه در کنار خانواده‌اش در مسکو تـصمیم مـی‌گیرد در پسکوف[33] اقامت کند. و نادژدا که بعد از آزاد شدن همسرش هنوز یک سال دیگر باید در تبعید بماند، مصمم می‌شود به اوفا برود که در آنجا تماسهای نزدیکی با محافل انقلابی محل دارد. مقامات پلیس که بدون اشکال‌تراشی زیاد، سه سال پیش نیز به او اجازه نقل‌مکان به شوشنسکویه داده‌اند، این بار هم اجازه می‌دهند به سرزمین باشقیر بازگردد؛ گویی برای آنها نـه ایـن مـطلب اهمیت دارد که کروپسکایا به چه دلیل چنین تقاضایی می‌کند و نه این موضوع که کروپسکایا بار دیگر به تلاشها و فعالیتهای انقلابی دست خواهد زد. کروپسکایا تا سال ۱۹۰۱ در اوفا می‌ماند و در این تاریخ اظهار تمایل به اقامت در خارج از کشور می‌کند که طبیعتاً با آن موافقت می‌شود. کروپسکایای تبعیدی در هر تغییر اقامتگاه آنچه را دارد به هـمراه مـی‌برد: مـادرش را کـه از او جدایی‌ناپذیر است، کتابهایش را، و تمام لوازم و ادوات ضرور برای زندگی روزانه. هرچند این تبعید طلایی نیست، مسلماً از راحتی و آسایش برخوردار است.

همراه با پایان دوران تبعید، زمان فراگیری زندگی انقلابی نیز برای زوج اولیـانوف‌ها تـمام می‌شود، و گویی به منظور مشخص کردن این پایان، که برای هردو در حدود سی‌سالگی روی می‌دهد، اولیانوف برای همیشه به لنین مبدل می‌شود. درگذشته، زمان به زمان، در زیر نوشته‌هایش امضاهای وی. اُ، تولین (با اشاره به شهر تولا)، پتروف، وی. ایلین به‌چشم می‌خورد. از سـال ۱۹۰۱ اسم لنین را برای خود برمی‌گزینند؛ و در زیر این عنوان است کـه اولیـانوفِ نـجیب‌زادهٔ موروثی وارد تاریخ می‌شود، تقدیر کشورش را زیرورو می‌کند و از برخی جـهات سـرنوشت جهان را به‌لرزه می‌اندازد.

یادداشتها

[1] *Deiateli okt'iabrskoi revoliutsii*, Entsiklopeditcheskii slovar' russkogo instituta Granat, Dictionnaire encyclopédique, Moscou, 1927-1929, 7^{e} éd.

[2] Pobedonostsev (K.), *Pisma Pobedonostseva k Alexanderu III*, Moscou, 1925-1926, t.1, p 315.

[3] Poliakov (A.S.), "Vtoroe 1^{go} Marta 1887", *Golos Minuvchego*, Moscou, 1918, p 10 sqq.

[4] Haupt (G.), Marie (J.J.), *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, Paris, 1969, p 151.

33. Pskov

فصل دوم
روسیه در کورهٔ تغییر

امپراتوریِ «سراسر روسیه»

روسیهٔ ۱۹۰۰، دیگر همان کشوری نیست که چند سده پیش تمام سیاحان و مسافران آن را محل وحشیگری و عقب‌افتادگی توصیف می‌کردند. آنچه بدون‌شک همچنان برجای مانده همان گستردگی و پهناوری عظیم و تنوع انسانی است. در این فاصله پهنهٔ مملکت پیوسته در افزایش بوده است، حتی اگر، درست قبل از تولد لنین در ۱۸۶۷، امپراتوری روس که تا قارهٔ امریکا نیز رفته بود، آلاسکا را از خود جدا کرده و به ایالات متحد فروخته باشد. امپراتوری همچنان یک مجموعهٔ وسیع اروپا- آسیایی به‌شمار می‌رفت که مرزهای آن سرانجام فقط در سال ۱۸۹۵ محصور و مشخص شد. دو دنیا این امپراتوری را تشکیل می‌دادند: روسیه به‌معنای اخص، با مستملکات غربیش– ایالتهای بالت، فنلاند، لهستان– که همه رو به‌سوی اروپا داشتند؛ و روسیهٔ دیگری که رو به سمت شرق و جنوب داشت و مرکب از گسترهٔ نیمه‌مستعمرهٔ سیبری خاوردور و استپها بود. این روسیه اقوام و مردمانی را دربرمی‌گرفت که از جهت تعداد، کثیر، لیکن از جهت تمدن، سطح توسعه‌یافتگی و شیوه و روش زندگی، پراکنده بودند.

جمعیت امپراتوری بسیار زیاد است؛ سرشماری ۱۸۹۷ رقم ۱۲۳ میلیون را معلوم کرده است، حال آنکه ایالات متحد امریکا در آن زمان ۹۵ میلیون و آلمان ۶۸ میلیون نفر جمعیت داشتند. مردمان ساکن امپراتوری در این پهنهٔ گسترده تقسیم‌بندی مناسبی ندارند و به‌طور متوسط در هر کیلومتر مربع بیش از هفت تن زندگی نمی‌کنند. زاد و ولد بسیار بالاست، لیکن مرگ و میر نیز، بخصوص در میان کودکان، کمتر از آن نیست. روسیه شاهد فاجعه‌های انسانیِ بسیار از قبیل قحطی و انواع اپیدمی بوده است. لیکن، در برگردان سده، پیشرفتهای کشاورزی و

پزشکی چنین می‌نمایانند که این نوع شوربختیها به گذشته تعلق داشته است. قحطی بزرگ سال ۱۸۹۱، بیماری وبای ۱۸۹۲ــ لااقل تا آنجاکه روس‌ها امید داشتندــ می‌بایستی واپسین فصول غم‌انگیز زندگیِ جامعه به‌شمار می‌رفت.

گونه‌گونی فرهنگی و قومی از وجوهِ مشخص و مسلطِ دیگر این جمعیت است. سرشماری ۱۸۹۷ معلوم می‌کند که ۵۵/۷ درصد اتباع امپراتوری به‌زبان روسی سخن نمی‌گویند و بنابراین روس به‌حساب نمی‌آیند. این جمعِ از نظر زبانی متفاوت، به همان درجه نیز تفاوت اعتقادی دارند که غالباً همان تفاوت، روش و شیوهٔ زندگی آنها را سامان می‌دهد. جمعیت که اکثریت آن مسیحی استــ مرکب از ارتدکس‌ها و کاتولیک‌ها (که تحت تعقیب و آزار امپراتورینَد) و لوتری‌هاــ در بخش غربی مملکت زندگی می‌کنند. مسلمانها در بخش جنوب و شرق مملکت و، عموماً اما نه همیشه، ترک‌زبانند یا گاه جمعیت، بخصوص در سیبری، بودایی هستند. بالاخره، در قفقاز، که بخشی از آن مسیحی است، حدود صد قوم و زبان کوچک در کنار هم زیست می‌کنند. موقعیت جغرافیایی نیز، فزون بر فرهنگهای گوناگون، عامل دیگری است در تقویت و تحکیم خلق‌وخو و رفتارهای متفاوت. دهقان روس با جنگل به‌جدال رفته تا برای خود یک فضای حیاتی بیابد؛ انسان اسکان‌یافته و یکجانشین آسیای مرکزی تلاشها کرده است تا آب لازم برای ادامهٔ حیات خود را تحصیل کند؛ و مرد چادرنشین و کوچ‌رو به‌کوشش برخاسته تا مناطق کوچ‌روِ خود را نجات دهد و محفوظ دارد.

امپراتوریــ که در طول چهار سدهــ از ۱۵۵۲، تاریخ سقوط خانات قازان، تا سال ۱۹۰۰، این اقوام را به‌تابعیت خود درآورده هرگز وقت و فرصت آن را نیافته است تا پیرامون وحدت و یگانگی آیندهٔ ایشان خود را در معرض پرسش بگذارد و حقیقتاً آنها را به‌هم بپیوندد و متحد کند. پهنهٔ مملکت، روس‌ها و غیر آنها (غیرروس‌ها)[1] را در یک صف پشت سر هم می‌گذارد و در نهایت، چنانکه یک سیاح انگلیسی وصف کرده است، سرزمینِ تمامِ روسی‌ها می‌شود.[1]

لنین به دلیل آنکه به سیبری دوردست تبعید شده است، می‌تواند بر بُعد و گستردگی سرزمین و تنوع و گوناگونی انسانیِ مملکت خود پی‌ببرد. پس از گذراندن دوران کودکی در بخش اروپایی و گونه‌گون روسیه، اقامت در سیبری نیز به او امکان می‌دهد تا با بی‌پایانیِ سرزمین روس، ثروت و غنای مناظر و زیباییهایش، و نیز تنوع تمدنهایش آگاهی حاصل کند. انسان روسی شهرنشین، دهقان‌ـمهاجر سیبری، برخورد با چوواش‌ها در تبعید و نیز در شهر سیمبیرسک، تاتارهایی که از

---

1. *Inorodtsi*

اوان کودکی با آنها برخورد کرده و بعد در قازان بازشان یافته است، همه باهم تصویر و دیدی شامل و دقیق از امپراتوری به او می‌دهند. بُرد لنین در این است که زودتر از دیگران پیرامون مسئلهٔ استعمار به‌کنکاش و پرسش از خود می‌پردازد حال آنکه این مبحث، به درجاتی پایین‌تر و ملایمتر ذهن اغلب دوستان او را به خود مشغول می‌داشته است.

جامعه‌ای که تغییرشکل می‌دهد

این امپراتوری پر از تنوع، در عین حال یک مملکت بزرگِ درحال جنبش است که در آن پیشرفتها و مشکلها پابه‌پای هم حرکت می‌کنند. آزاد کردن دهقانان در ۱۸۶۱ دستاوردی است از جهت سیاسی قابل‌ملاحظه، زیرا سرف‌ها را به شهروند تبدیل کرده است. اما تا حل‌وفصل مسئلهٔ زمین هنوز راه درازی در پیش است. هرچند از همین تاریخ دهقانان از این امکان برخوردار شدند که زمین را بازخرید کنند، از وسایل و امکانات مادیِ این خرید عموماً محروم ماندند. بسیاری از ایشان که به دلیل تهیدستی نمی‌توانستند از این حق بهره‌برداری کنند، آن را واگذار کردند و آنها که استفاده کردند تا زمانی دراز زیر بار قرض ماندند. در آخرین دهه‌های سده، در روستاهای روسیه، مالکان بزرگ اراضی، دهقانان ثروتمند، مالکان قطعات کوچک، و دهاتیان بی‌زمین در کنار هم قرار دارند. بهره‌برداری مشترک از زمین (*mir*) که حاصل اصلاحات است، دهقانان را گرد می‌آورد و هر پنج یا شش سال یک‌بار زمین را میان خانواده‌ها تقسیم می‌کند؛ و در مملکتی که ۸۰درصد جمعیت آن را دهقانان تشکیل می‌دهند، عطش زمین و خصومت میان ثروتمندان و فقیران جایی قابل‌ملاحظه به خود اختصاص می‌دهد. جنب‌وجوش در دهات، مخفی و نامحسوس است و هیچ‌کس نمی‌تواند بی‌خبر باشد که روستاهای کشور تحت‌تسلط تمایلات براندازی و مخربِ خزیده است و هر جنبش سیاسی می‌تواند از این تمایلات به سود خود بهره‌برداری کند. قدرت مرکزی نیز متوجه این ماجرا هست و برای آرام کردن طبقهٔ دهقان، که تب‌وتابهایش او را نگران می‌کند، می‌کوشد تا مهاجرت روستاییان را به سیبری آسان کند: یک راه‌حل نوع امریکایی که بیشتر خودِ مقامات را مجذوب می‌کند تا افراد ذی‌نفع، یعنی روستاییان را. در سال ۱۹۰۰ بزحمت تعداد دهقانانی که دل به ماجراجویی داده‌اند و برای تشکیل مهاجرنشینها به سرزمینهای موصوف رفته‌اند، به یک‌میلیون تن می‌رسید.

در فاصلهٔ دو دهه، گزینش یک توسعهٔ اقتصادی بالاخص صنعتی که الکساندر سوم بعد از مرگ پدر در پیش می‌گیرد، به محصول می‌نشیند و میوه‌های خود را به‌بار می‌آورد. شهرنشینی در روسیه روندی شتابان می‌گیرد و دهاتیان نومیدِ روستاهای فقیر را برای عزیمت به شهر وسوسه می‌کند. اگر در طول زمانی بسیار دراز، شهرهای روس جز بازارهایی بزرگ، که در آن ساکنان فقط

مجذوب مبادلات و دادوستدهایِ متداول در آن بودند، نیستند اما در پایان سدهٔ نوزدهم، پدیدهٔ صنعتی شدن توسعه شهری را شتابان می‌کند و جمعیت ثابتی را در شهرها اسکان می‌دهد. مسکو و سن‌پترزبورگ که در آغاز سدهٔ بیستم بین یک تا یک‌میلیون و دویست‌هزار سکنه دارند، مراکزی بزرگند که در آنها انواع صنایع مستقر شده‌اند. نکتهٔ جالب این است که توسعهٔ صنعتی به بخش مهاجرنشین و مستعمرهٔ روس نیز سرایت کرده و اقوام غیرروس در آن سهمی بزرگ ادا می‌کنند که این امر، خود درگسترش و توسعه‌یابی جنبشهای عظیم اجتماعی بی‌تأثیر نیست. دست‌آخر آنکه پیشرفت راه‌آهن، که برای سرزمینی به آن وسعت مسئله‌ای حیاتی است، در تغییر نوع زندگی امپراتوری نقش اساسی دارد و شهرنشینی و مبادلات انسانی را بازهم آسانتر می‌کند.

اثر این تغییرشکل اقتصادی سریع آن است که موجب ظهور و تولد طبقهٔ کارگری می‌شود که هرچند هنوز از نظر عددی محدود است ــ سه‌میلیون تن ــ لیکن در مجموعه‌های بزرگ صنعتی متمرکز است. این طبقهٔ کارگرِ نوزاد، بی‌سر و صدا نیست. شرایط زندگیِ مادیِ او بسیار سخت است و او از آن کاملاً آگاه است، شاید به این دلیل که قطع ارتباط با زندگی روستا جنبه‌ای ناگهانی و خشن داشته و شهرها نیز که روزبه‌روز در حال تغییر و دگرگونی هستند، به‌هیچ‌وجه به آنان روی خوش نشان نداده‌اند. صنعتی شدن سریع در چارچوب کارخانه‌ها روی می‌نماید که فاصله‌ای بسیار دور با شرایط و احوال زندگی و روابط انسانی در روستا دارد. و دیگر آنکه در این عصر سرمایه‌داریِ نوزاد، صاحبان صنایع عموماً در برابر کسانی که برای آنها کار می‌کنند، رویه‌ای بی‌رحمانه دارند و هیچ حق و حقوقی برای ایشان قائل نیستند. اما درهرحال، کارگران نیز بی‌دفاع نیستند. دوسوم ایشان به برکت درسهایی که جوانانِ هوادار آرمانهای کارگری، مثل نادژدا کروپسکایا [در زمان قبل از بازداشت]، به آنان آموخته‌اند، خواندن را فراگرفته‌اند. به‌این ترتیب، کارگران مذکور می‌توانند اعلامیه‌ها و تراکت‌های مارکسیستی را یا خود بخوانند یا از دیگران بخواهند که برایشان بخوانند، و به مسائل خود بیندیشند و برای اعلام درخواستهای مشترک گرد یکدیگر جمع شوند.

آگاهیِ طبقهٔ کارگرِ بی‌چیز و بسیج‌شدنی، منشاءِ اعتصابها و جنبشهای کارگری آخرین دهٔ سدهٔ بیستم و در همان حال علت اصلی برخی پیشرفتها در شرایط و احوال کارگری است. دولت در برابر جنبش کارگری به تفویض امتیازهایی چند ناگزیر شده است. در پی اعتصابهای بزرگ ۱۸۹۶ـ۱۸۹۷، ویت[۲]، که در این وقت امور اقتصادی امپراتور نیکولای دوم را اداره می‌کند،

---

۲. Witte، کنت سرگی یولی‌یویچ ویت (۱۸۴۹ـ۱۹۱۵)، متولد تفلیس، از ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۳ وزیر دارایی و اقتصاد روسیه بود و اقتصاد روسیه را به‌کمک سرمایه‌گذاریهای فرانسه رونق داد. وی در سالهای ۱۹۰۵ـ۱۹۰۶ به مقام نخست‌وزیری رسید.ــ م.

به اصلاحاتی در میزان ساعت کار دست می‌زند. در قانون ویت کار روزانه به ۱۱/۵ ساعت و کار شبانه به ۱۰ ساعت محدود و روز یکشنبه استراحت اعلام می‌شود. از نظر قوانین اجتماعی معمول در دنیای صنعتیِ پایان سدهٔ نوزدهم، هیچ‌کس نمی‌تواند جرئت آن را داشته باشد که چنین مقرراتی را یک پیشرفت اجتماعی تصور کند. لیکن برای روسیهٔ آن زمان که در آن حقوق سندیکایی و حق اعتصاب وجود ندارد و هیچ عاملی نتوانسته است رویهٔ استبدادی کارفرمایان را محدود کند، همین اندک هم برای کارگران نوعی موفقیت محسوب می‌شود.

در واقع، مقایسهٔ قانونهای مربوط به کار نه برحسب زمان، بلکه برحسب محلِ وضع و اجرای قانون می‌تواند معنا و مفهومی داشته باشد. اگر در انگلستان، قانون از سال ۱۸۷۸ مدت کار روزانه را به ده ساعت در روز کاهش داده و بعد از ظهرهای شنبه و تمام روز یکشنبه را استراحت اجباری اعلام کرده است، این مقررات که به هفته انگلیسی شهرت یافته در جای دیگر نمی‌توانست قابل‌تقلید باشد. در فرانسه، کشوری که انقلابیون روس آن را مملکتی پیشرفته می‌دانند، قوانین اجتماعی پایان سدهٔ نوزدهم دورتر از آن بود که بتواند مدل و نمونه واقع شود و حتی می‌توانست بسیار مناسب حال کارفرمایان روسی باشد. ساعات کارِ پیش از ۱۸۴۸ نامحدود بود و بعد از این سال به ۱۲ ساعت در روز کاهش داده شد و با وجود این، به‌رغم تدابیر شخصی و محلی که در این خصوص وضع می‌شد، تا سال ۱۹۱۴ شمار بسیاری از کارخانه‌ها همچنان قوانین ۱۸۴۸ را اجرا می‌کردند[۲] و ده ساعت کار روزانه نوعی استثنا به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۹۰۰، کار ده‌ساعته برای زنان بر کارفرمایان تحمیل شد. از پایان سده نوزدهم، فقط جوانان نابالغ و کودکان، کمتر زیر فشار کارهای طاقت‌فرسا قرار می‌گرفتند. و در مورد استراحت هفتگی نیز، اگر مقررات مربوط به آن در فرانسه به دلایل مذهبی محترم شمرده شد، اما بعد از این سال ملغی شد و در سال ۱۹۰۶ بار دیگر به‌اجرا درآمد، حال آنکه در آلمان از ۱۸۹۱ به بعد همین قوانین جنبهٔ اجباری یافت. از این بحث می‌توان به این نتیجه رسید که در مورد وضعیت کارگران، مقررات روسیه تقریباً نزدیک به فرانسه بود و روسیه فقط در زمینهٔ آزادیهای سندیکایی و حق اعتصاب با تحول و تکامل عمومی زمان همراه نشده بود. در همه‌جای دیگر، چه در انگلستان که از این نظر پیشاهنگ شمرده می‌شود، و نیز در آلمان، بلژیک، فرانسه، و ایتالیا آزادیهای سندیکایی و حق‌اعتصاب بخشی از شرایط عمومی زندگی کارگری بود و سهمی از موفقیتهای سالهای ۱۸۷۰ـ۱۸۹۰ به‌شمار می‌رفت.

باوجود این آزادیها، یا به دلیل وجود این آزادیها، بسیج کارگری از سال ۱۸۹۵ یک عنصر مشترک میان تمام ممالک اروپایی غربی محسوب می‌شود. اگر جنبشهای تند و گسترده با فاصله‌های

زمانی در این کشور یا آن کشور اتفاق می‌افتند، اما تحول این جنبشها با هم مشابه است و در همه‌جا قدرت مرکزی باید پاسخگوی خواسته‌های مردم باشد. در این احوال، چگونه روسیه می‌تواند از این جنب‌وجوش گسترده خود را برکنار نگه دارد، درحالی که کارگران روس، به یمن یک حرکت انقلابیِ پویا، از مبارزات همتایان خود در جاهای دیگر و تأخیر و عقب‌افتادگی خـودشان در زمینهٔ حقوق و آزادیهای کارگری، آگاهی دارند؟ همین واقعیت می‌تواند نشان دهد که چرا کارگران روس قصد دارند این امتیازات را از طریقِ زور به‌دست آورند.

یک قدرت ایستا

جامعهٔ روس این زمان سخت ملتهب است. البته اکثریت آن هنوز دهقان است، لیکن عـناصر پویای این جامعه، آنها که برقراری یک اقتصاد مدرن را ضرورت روز می‌شمارند و در شهرها سکونت دارند، عبارتند از کارگران، دانشجویان، و در مقیاسی گسترده‌تر، روشنفکران ــ به این مبحث بازخواهیم گشت. آنچه از این تابلویِ اجتماعی غایب است، بورژوازی است که اگر وجود می‌داشت، هم در پیشرفت جامعه سهم خود را ادا می‌کرد و هم بر نوعی تثبیت در آن دست می‌یافت.[۳]

قدرت مرکزی در رویارویی با این جامعهٔ تغییریابنده فاقد وسیله است. در رأس مملکت، شاه جوانی که در ۱۸۹۴ تخت و تاج یافته است تحت نفوذهای متعدد است، اما او را تشویق و تحریک می‌کنند تا نیاز به تغییر را، که در سراسر مملکت جنب و جوش به‌پا کرده است، ندیده بگیرد. در مرتبهٔ نخست، وزنهٔ سنگینِ میراثِ پدری و محافظه‌کاریِ سیاسیِ الکساندر سوم و بعد از آن، نفوذ پوبدونوستسف، وصی تزار مرحوم، که قصد دارد مطابق تـوصیه پـدر، پسـر را در وفاداری تام و تمام به استبدادِ روس نگاه دارد. در پی آن الکساندرا امپراتریس جوان، زنی است که شیفته‌وار با مملکت تازه‌اش پیوند دارد و در وقت وصلت با تزار ایمان ارتدکس را پذیرفته، لیکن از مذهبی که به آن گرویده است درک و دریافتی بیشتر نگـران‌کـننده دارد و از تـعلیمات مذهب تازه این نتیجه را به‌دست آورده که یک رسالت قدسی برعهدهٔ او محول شده است. در او عرفان و محافظه‌کاری سیاسی به‌هم آمیخته‌اند که خود راه تازه‌ای به سوی وسوسهٔ استبدادی می‌گشاید. امپراتور که طبیعتی نامصمم و متزلزل دارد و درک و دریافتش از احوال جامعه، که ژرفای آن بکلی بر او ناشناخته است، اندک است و به این فشارها حساس. علاوه بر آن، نگرش و دید او از مردم روس بیشتر یک دید سده هجدهمی است تا یک نگرش آخر سدهٔ نوزدهم. خلق، خلق واقعی و حقیقی روس برای نیکولای دوم یک موژیک ایدآلی و آرمانی شده است. اما او کارگرانی را که اعتصاب می‌کنند و دانشجویانی را که به تظاهرات می‌پردازند، بـه‌منزلهٔ اقـلیتی

می‌نگرد که بازیچهٔ دست آشوب‌طلبانند و در این اندیشه است که خلق حقیقی روس توجهی به گفتار آنان ندارد. اگر زیر نفوذ سرگی ویت، مدرن‌کنندهٔ بزرگ روسیه، دستاورد توسعهٔ اقتصادی را، که پدرش آغاز کرده است، ادامه می‌دهد، خود او درکی از پیامدهای ژرف این توسعه، که نو شدن موازی اذهان و ضرورتِ لااقل نسبیِ همراه کردن نظام سیاسی کشور را با تغییرات اقتصادی و سیاسیِ جاری ایجاب می‌کند، ندارد. از نظر نیکولای دوم، ترقی اقتصادی و شرایط و وضعیت سیاسی، دو مقوله جدا و متفاوتند و باید در همین حالت باقی بمانند. امپراتور بر این یقین است که هرچه جامعهٔ روسیه در جاده ترقی مادّی پیشتر رَوَد، محترم شمردن سنتهای اخلاقی و سیاسی باید بیشتر بر او تحمیل شود. کلیسای ارتدکس در این رویکردِ محافظه‌کارانه یار و یاور امپراتور است.

آیا دولت روس توان رودررویی با جنبشهای توسعه‌یابنده اجتماعی را در سرآغاز سده دارد؟ به‌تحقیق، نه. یکی از حیرت‌انگیزترین ویژگیهای این امپراتوری مقتدر که نویسندگان روس، در پی گوگول، به‌فراوانی، سنگینی و فساد اداری آن را بر صفحه کاغذ آورده و تشریح کرده‌اند، این است که این دولت، درست در لحظه‌های نو شدن جامعه یک سازمان اداری کارامد ندارد تا امور این جامعه را حتی به‌صورت معمولی و عادی اداره کند. در پایان سدهٔ نوزدهم، ساختار اداری دولت روس بی‌نهایت کمتر از دولتهایِ اروپاییِ نظیر فرانسه و آلمان [در همین زمان] توسعه یافته است[۴] و بر ناتوانی عددی کارکنان ــ که مربوط به دشواریهای بودجه‌ای روسیه است ــ توزیع نادرست ادارات و کارمندان در سرزمینهای امپراتوری و فساد عمومی نیز افزوده می‌شود. این سازمان اداری، اساساً در پایتخت و در روسیهٔ مرکزی تمرکز دارد. اما ایالات و بیشتر از آنها سرزمینهایِ مهاجرنشین مرزی، ابداً از سازمان اداری برخوردار نیستند. نتیجه این وضعیت افزایش قدرت کارمندان است که هم تعداد اندکی دارند و هم دغدغه کمتر در صحت و درستی عمل. درواقع، گرچه در قشر بالای سازمان اداری روس، شخصیتهایی کار می‌کنند که ویژگیهای درخشندهٔ اخلاقی و اندیشه‌وری دارند، اکثر کارمندان خرده‌پای محلی[۳] میراث‌دار رفتارهای تباه‌شده و فاسدی هستند که از مشخصات درازمدت این قشر بوده است. اینها همواره درصدد بوده‌اند تا از قدرتی که بدون هیچ‌گونه کنترل اداری آن را اعمال می‌کنند، بهره‌برداری کنند.

دولت روس، این نقص اداریِ مشهود را از طریق فعالتر کردن نظام نظارت بر جامعه، یعنی پلیس، جبران می‌کند. سوءقصدهای پی‌درپی به جان الکساندر دوم و پسر او به این نتیجه رسیده

---

3. *tchinovniki*

بود که به وزیر داخله قدرتهای قابل‌ملاحظه تفویض شود و او را از سال ۱۸۸۳ به بعد، مسئول واقعی امنیت دولت و قوای انتظامی کند. حفظ امنیت از وظایف مدیریت پلیس بود که ادارهٔ امور ژاندارمری مملکت، یعنی ابزار اصلی کنترل جامعه، را نیز برعهده داشت. اگـر در فـاصلهٔ سالهای ۱۸۸۳ و ۱۸۹۸، دولت نگرانِ مهار کردن و اعمال نظارت بر فعالیتهای پلیسی است و سازمانهایی برای تضمین قانونی بودن ایـن فـعالیتها پـدید آورده است، لیکـن از سـال ۱۸۹۸ وضعیت تغییر می‌یابد. به‌موازات بالا گـرفتن تـنشهای اجـتماعی، دولت تشکـیلات پـلیس را زورمندتر می‌کند؛ تعداد کارمندان پلیس و افراد ژاندارمری افزایش می‌یابد؛ استفاده از حکومت نظامی زیاد می‌شود و از دید خارجی، دولت روس به یک حکومت پلیسی شباهت می‌یابد. اما این داوری را با نگرش بر برخی ویژگیهای گردش کارها در روسیه باید صائب‌تر و دقیق‌تر کرد.

در درازمدت، سه عنصر اصلیِ سیاست دولت را، که پایه‌های آن بر امید به خنثی کردن تلاش نیروهای براندازی از طریق نظارت پلیسی بوده، به ضعف و ناتوانی کشانده است.[۵] نـخست، محترم شمردن مالکیت خصوصی بر اموال و آزادی اقتصادی افراد، هـرچـند آن افـراد بـه‌منزلهٔ جنایتکاران خطرناک مملکتی به‌حساب آیند. زندان و تبعید به دولت اجازه نمی‌داد تا فردی را از دارایی و مایملکش محروم کند. افراد و اعضای جنبشهای انقلابی گـهگاه از کـمکهای مـالی و هدایایی برخوردار می‌شدند که دولت، حتی وقتی از آن آگاهی حـاصل مـی‌کرد، بـه آن دست نمی‌زد. ارسال پول به خارج از کشور برای تأمین نیازهای مالی چاپ کتاب و نوشته‌هایی که مردم روس را به قیام و شورش می‌خواندند و برای همین مـنظور نـیز بـه داخـل مـملکت سـرازیـر می‌شدند، به‌صورت قانونی انجام می‌گرفت. دومین ضعف سیستم این بود که به اتباع روسیه، بویژه روشنفکران (اینتلی‌گنتسیا)[۴] مملکت امکان می‌داد به خارج از کشور بروند، در آنجا پـناه جویند، و از آنجا عملیات براندازی خود را ادامه دهند. گرفتن پاسپورت در پایان سده نوزدهم برای اتباع روس، بالاخص، از این جهت آسان بود که مقامات دولت ترجیح می‌دادند افرادی که خطرناک تشخیص داده می‌شوند از مملکت دور شوند. لندن، زوریخ، پاریس، و برلین به این ترتیب به‌صورت مراکز زندگی انقلابیون روس درآمدند. این مطلب کافی است تا روشن کند چرا زوج اولیانوف‌ها پس از خروج از تبعید بدون برخورد با هیچ مشکلی به خارج از کشور آمدند. سومین علت ناتوانیِ رژیم، ناشی از دغدغهٔ روانی و روحیِ هیئت حاکم بود. از یک‌سو، حکام کشور ضرورت یک نظام قرص و محکم و سرکوبگر را باور دارند و از سـوی دیگـر مـایلند،

4. intelligentsia

بخصوص در خارج از روسیه، به‌مثابهٔ سرآمدان و زمامداران مدرنی شناخته شوند که اعمال قدرت آنها با شاخصهایی که در همه‌جای دیگر پذیرفته شده است، مطابقت دارد. از این فرایافتِ دوپارهٔ قدرت، که گاه در پایین‌ترین مدارج سیستم نیز بازیافته می‌شد، رفتارهای متناقض و متضادی ناشی می‌شد که نمی‌توانست با کارایی و اعمال قدرت هماهنگی و هم‌خوانی داشته باشد.

به‌این ترتیب، دولت روس، در همان حال که برای حفظ صلح و آرامش در جامعه بر یک دستگاه پلیسی گسترده و نظم و مقررات خشک و خشن تکیه دارد، از ناتوانی و ناکارامدی که ویژگی دیگر اوست، یعنی از یک رژیم کاملاً پلیسی و درحقیقت کمتر از آن سرکوبگر، رنج می‌برد. ارقام گواهی می‌دهند که در طول دهسالهٔ پیش از جلوس نیکولای دوم، هفده اعدام به دلیل جنایات سیاسی اتفاق افتاده و همه بر این حقیقت واقفند که اکثریت محکومان حقیقتاً دست به قتل و جنایت زده بودند. در طول دوران پادشاهی الکساندر سوم جمعاً چهل‌هزار تن بازداشت و به دلایل سیاسی زندانی می‌شوند[۶] و بد نیست این نکته خاطرنشان شود که در این زمان، هیچ‌یک از مخالفان رژیم را ــ برخلاف رسمی که بعدها در اتحاد جماهیر شوروی متداول شد ــ تبدیل به متهم جرائم عمومی نمی‌کردند. آمار دوران نیکولای دوم از این هم کمتر است. برای یک جمعیت ۱۲۳ میلیونی در دوران پرآشوبی که قتل مقامات عالی‌رتبه رژیم در آن واقعهٔ نادری نبود، ترازنامه‌ای که در دست است اجازه نمی‌دهد تا روسیهٔ دهه‌های پیش از انقلاب یک دولت پلیسی توصیف شود، بلکه فقط می‌توان گفت برخی افرادی که بر این مملکت حکومت می‌کردند، چنین هوسی در سر می‌پروراندند.

قربانیان بزرگ رژیم، نه قربانیان کنترل و نظارت آن، بلکه قربانیانِ برخی تساهلها و چشمپوشیهای پلیسی نسبت به مظالمی که بر آنان رفته بود فقط یهودیان بودند. ۶میلیون تن از این یهودیان در پایان سده در امپراتوری روس، و اکثریت آنها در «محلات ویژه‌ای»، که برای آنان منظور شده بود، زندگی می‌کردند.[۷] دو دههٔ آخر سده بخصوص برای ایشان دورانی غم‌انگیز بود که طی آن، تبعیض نژادی ــ از جمله محدودیت تعداد در ورود به دانشگاهها[5] ــ پوگروم[۶]های پی‌درپی و سرانجام از سال ۱۸۹۵ به بعد، همراه با نوشتهٔ جعلی نفرت‌انگیز صورت‌مجلس مذاکرات فرزانه‌های صهیون[۷] جوّ بدگمانی را در قبال یهودیان وسعت داد. دولت چشمان خود را بر ماجرای

---

5. *Numerus Clausus*

۶. pogrom، حرکتهایی بود که غالباً در روسیه به‌تشویق مقامات محلی علیه یهودیان انجام می‌گرفت و منجر به آزار و ضرب و شتم و غارت و قتل‌عام می‌شد.ـ م.

۷. *Protocde des sages de Sion*، مجموعه‌ای است از صورت‌جلسات که از مذاکراتی که در سال ۱۸۹۷ در←

غم‌انگیزی که بر یک جامعه امپراتوری می‌رفت و بر یک پیامد پیش‌بینی‌نشده و زیانبار آن برای روسیه، که همان مهاجرت عمومی بود، بست. آن دسته از یهودیان که امکان داشتند، مصمم به فرار شدند و به ممالک اروپاییِ نزدیک و امریکا گریختند و برای آنها که بر جای ماندند چند گزینش باقی ماند: یا روی آوردنِ به سازمانها و تشکیلاتی که بازگشت به سرزمین موعود را موعظه می‌کردند، یا ورود به مبارزه انقلابی در درون سازمانهایِ ویژهٔ انقلابیِ یهودیان، یا پیوستن به مبارزه‌ای که مجموعهٔ جنبشهای انقلابی علیه نظام مستقر درپیش گرفته بود.

بحران نامرئی کلیسا

روسیهٔ پایان سده نوزدهم، از سویی هم زیر مهار و تسلط ساختاری است که سلسله‌مراتب اداری و اقتدار اخلاقی را با هم جمع کرده است، به معنای دیگر، کلیسای ارتدکس. رویهٔ ارتدکسی مسیحی، مذهب مسلم امپراتوری است؛ چه کلیسای آن متعلق به دولت است و از این حیث یکی از عناصر متشکلهٔ حیات ملی و سیستم سیاسی مملکت به‌شمار می‌رود.

از زمان پطر کبیر کلیسا در اختیار دولت و تابع اوست. پطر، در ۱۷۲۱ نظام اسقفی را ملغی کرد تا هرگونه قصد و ادعای استقلال را از کلیسا سلب کند و به‌جای آن یک سازمان اداری کلیسایی به‌نام سن‌ـسینود نشاند و دادستان عالی سن‌ـسینود با این تعریف، کارمند عالی‌رتبه‌ای شد که امپراتور او را انتخاب می‌کرد. این کلیسا که از سده هجدهم تابع قدرت سیاسی کشور است، در رسوم و آداب پرشکوهی که میراث عصر امپراتوری بیزانس است و در عدم‌تحرک و همرنگی گسترده‌ای با محیط منجمد شده است. آنچه قدرت امپراتوری از او انتظار دارد این است که مشروعیت نظام را تأیید کند و جامعه را در این یقین استوار دارد که تمامی گزینشها و اعمال و افعال حکومت با طرحها و نقشه‌های الاهی مطابقت دارد. به‌ازای فرمانبرداری از منافع و مصالح سیستم سیاسی و نقش تثبیت‌کننده‌ای که بازی می‌کند، کلیسای ارتدکس اقتدار عظیمی دارد که ناشی از موقعیت و وضعیت او به‌عنوان کلیسای ملی سراسر روسیه است. در این وضعیت،

← شهر بال در سویس به‌طور سری، هنگام اولین کنگرهٔ صهیونیست، به‌وسیله یهودیانی که به «فرزانه‌های صهیون» شهرت یافتند، تهیه شده است. صورت‌جلسات واقعی این کنگره به زبان فرانسه نوشته شده است. پروتکل‌ها یا صورت‌جلساتی که در اینجا موردبحث است به ادبیات ضدیهود عصر تزاریسم روسیه تعلق دارند و برای نخستین بار در سال ۱۹۰۳ تحت‌عنوان «برنامهٔ تصرف جهان به‌وسیلهٔ یهودیان» در یک روزنامه روسی به نام پرچم منتشر شدند. یک روایت دیگر این «پروتکل»ها (صورت‌جلسات) در سال ۱۹۰۶ به‌وسیله بوتمی یکی از بنیانگذاران «اتحاد خلق روس» که منحصراً برای مبارزه با فراماسون‌ها و یهودیان و مخالفان تشکیل شده بود، انتشار یافت.ــ م.

کاتولیک‌ها و لوتری‌ها (پروتستان‌های لوتری) زندگی نیمه‌ـقانونی دارند؛ یهودیت (جودائیسم)، مساویِ طرد اجتماعی است و از یهودیان دعوت می‌شود که اگر قصد دارند شهروندان کامل امپراتوری شوند، غسل تعمید ببینند. فقط اسلام، که دین اقوام مطیع‌شدهٔ بخش جنوبی امپراتوری است، تلویحاً از سوی قدرت مرکزی پذیرفته شده است. اقوام غیرروس ساکنان امپراتوری محسوب می‌شوند و وضعیت اجتماعی ویژه‌ای دارند. این اقوام از خدمات نظامی معافند، می‌توانند برای خود مدرسه داشته باشند، و عبادتگاههای متعدد برپا سازند. ژنرال کوفمن۸، فرماندار کل ترکستان، به کلیسای ارتدکس اجازه نداد در تاشکند قلمرو کشیشی برپا کند و در آنجا به فعالیتهای تبلیغی مذهبی بپردازد.[۸] دولت روسیه به‌ازای همزیستی صلح‌آمیز با مسلمانان در این انتظار است که پیروان آیین اسلام، خود رأساً فضایل و سجایای تمدن روسی و ارتدکسی را شناسایی کنند و به اراده و میل خود به‌سوی این تمدن روی نهند.

به‌رغم محدودیتها و مرزهایی که در بخش جنوبی امپراتوری بر کلیسای ارتدکس تحمیل شده است، این کلیسا با گسترش ارضی و جهانگشاییها (در این زمان روسیه تلاش می‌کرد تا مناطق تازه‌ای در آسیا به‌دست بیاورد) روی موافقت دارد و منتظر است تا درنهایت بتواند دامنهٔ نفوذ خود را وسیعتر سازد. لیکن هم‌رأیی و همرنگی و پیوند با قدرت امپراتوری و طرحها و نقشه‌های آن در میان خادمان کلیسای ارتدکس از اتفاق آراء برخوردار نیست و اگر روحانیان عالی‌مقام و معاریف کلیسا یکسره به سیستم وابسته‌اند و روحانیون دهات با معلومات اندک و دورافتادگی خود از مرکز از مقامات کلیسا تبعیت می‌کنند و پرسشی دربارهٔ آینده ندارند، برخی از کشیشان تعلیم‌دیده ـ بالاخص در شهرهای بزرگ ـ از جوشش و هیجانی که بر کشور مسلط است، آگاهی دارند و در این اندیشه‌اند که رسالت کلیسا فقط این نیست تا قدرت دولت را که گوش به درخواستهای مردم بسته است، یاری دهد و نباید اجباراً در صف و در کنار ارباب ثروت و قدرتمندان روزگار بایستد. نگرانی و اضطرابی که از این زمان نزد بخشی کوچک از اصحاب کلیسا ـ و بدون‌شک سرآمدان آن ـ جوانه زد، همان است که در سال ۱۹۱۸ منجر به جدایی کلیسا از دولت می‌شود.[۹] و بعد از دو سده اطاعت و فرمانبرداری، کلیسا در فاصله‌ای کمتر از دو دهه خود را از قید حکومت آزاد می‌کند. بیداری وجدان اصیل مذهبی، یکی از عناصر متشکلهٔ هنوز پنهان، لیکن حاضر و موجود در جنبشهایی است که به صورت زیرزمینی نظم سیاسی امپراتوری را به‌لرزه درمی‌آورند. قدرت مرکزی در پایان سدهٔ نوزدهم از این تحول کلیسایی نیز آگاه نیست.

---

8. Kaufman

انقلاب در افکار

یک جامعهٔ درجنبش، یک قدرت بی‌حرکت: آیا محل حیرت است که روشنفکران روس این تضاد و تناقض را مرکز دایرهٔ تفکرات خود سازد؟ از این مبدأ است که باید ابعاد دو پدیدهٔ سخت به‌هم پیوسته‌ای را که از اوایل سدهٔ بیستم، پرده‌های تاریخ روسیه را زیرورو کردند، اندازه‌گیری کرد: یکی توسعهٔ قشر روشنفکر (اینتلی‌گنتسیا) و دیگری یک تفکر سیاسی و اجتماعی که به‌گونه‌ای روزافزون به‌میدان عمل وارد می‌شود.

برای درک این پدیده‌ها، باید لحظه‌ای به عقب بازگشت و به آن‌کس که قبل از همه بر آن شد تا به روشی خشونت‌آمیز و شتابان روسیه را تغییردهد رسید: به پطر کبیر.

این پادشاهِ درخشان نقشه‌ای به‌اجرا نهاد تا کشورش را از عقب‌ماندگی و از میراث شرقیش ــ تاتاری و بیزانسی ــ بَرکَنَد و آن را مدرن کند و در قلب اروپا بنشاند. تمامی اصلاحاتی که او کرد، از این نقشه الهام می‌گرفتند: آفرینشِ یک دولت مقتدر، الغای استقلال کلیسا، توسل به سرآمدان، و فن‌شناسیهای خارجی. کاترین کبیر به شیوهٔ خود همین طرح را ادامه داد. این دو پادشاه، که هردو اراده‌باور[9] بودند و هردو سختکوش، در دگرگون کردن کشورشان، حتی به بهای استفاده از روشهای بی‌رحمانه، بی‌هیچ تردید شاهانی روشن‌رأی بوده‌اند: بدون‌شک خودکامه و مستبد، لیکن یک استبدادِ درخدمتِ تسخیر نومیدانه پیشرفت و ترقی. بعد از آنها، روسیه دیگر آن روسیهٔ سابق نبود. جانشینان آنها میراث‌داران دولتی مقتدر و گشایندگان یک امپراتوری گسترده‌اند که پیش از هرکار دیگر به پاسداریِ این قدرت قیام می‌کنند. به‌استثنای الکساندر دوم که اصلاحاتش سازمان اجتماعی مملکت را تغییر می‌دهد، تزارهای دیگر در درجهٔ اول به قدرت می‌اندیشند. بی‌تردید هیچ‌یک از آنان را نمی‌توان بکلی کوربین خواند. اما از پایان سدهٔ هجدهم، وقتی فلسفهٔ روشنگری و روح انقلاب فرانسه بر سراسر اروپا گسترده شد، روسیه به این جنبش ملحق نشد و در سنتهای آسیایی خود محبوس ماند. و آنگاه از مابقیِ اروپا بُرید. اگر تا دهه‌های اول سده نوزدهم، این بریدگی، به‌دلیل همان جدایی، کمتر در روسیه احساس می‌شد، اما بعد از آن همه چیز موضوع و دستاویزی می‌شد برای رودررویها در جامعه.

و درست در همینجاست که اینتلی‌گنتسیا، پدیده‌ای که به‌دلیل نوع ترکیب و شکل‌گیری و تحول و نقش آن، پدیده‌ای اختصاصاً روسی است، جای خود را در جامعه پیدا می‌کند و آنچه به او ویژگیِ یکتا و یگانه‌ای می‌دهد، این است که این قشر، گروهی که از نظر جامعه‌شناختی

9. volontariste

تعریف معینی برای آن به‌دست داده شده باشد نیست، زیرا از نظر عددی محدود است، از دوایر و محیطهای گوناگون می‌آید ــ از اشراف تا تهیدست‌ترین و محروم‌ترین قشرهای جامعه ــ و پیدایی آن از طریق نگرشی آگاهانه بر مسائل جامعهٔ روس و از مسیر یافتن پاسخهای مناسب حال، که خود این پاسخها نیز مثل خود آن پدیده‌گونه‌گون و تغییریابنده است، ممکن شده است. اینتلی‌گنتسیا قبل از همه، در تعریف رد یک نظام ایستا و بی‌حرکت و در روحیهٔ انقلابیِ ضدِ آن ایستایی می‌گنجد. اینتلی‌گنتسیای روس انبوهی از خلقیات، ایده‌ها، و اندیشه‌هاست. این پدیده، مجموعه‌ای است ایدئولوژیکی و اندیشه‌ورکه با جلب و جذب افراد محافل و محیطهای متنوع وگوناگون، پهناوری می‌یابد و از طریق تطبیق و هماهنگی با یک ماجرای روشنفکری متحرک و مواج خود را تغییرشکل می‌دهد. اعضای این مجموعه، بسرعت از محیطی که به آن تعلق داشته‌اند جدایی می‌گزینند و به یک زندگی آسیب‌پذیر و متزلزل، در محیطی بسته، روی می‌آورند. در عصری که در روسیه هنوز پرولتاریا گسترشی ندارد، اینتلی‌گنتسیای روسی رسالت خود را نمایندگی توده‌های مردمِ خاموش آن سرزمین اعلام می‌کند و به تبعیت از شرایط و احوال زندگیش، خود را اولین پرولتاریای روسیه می‌خواند.

سرگذشت این اینتلی‌گنتسیا را می‌توان به دو دوران تقسیم کرد: او پیش از ۱۸۷۰، خود را از ابزار حقیقی تاریخ می‌داند و بعد از ۱۸۷۰، خود را در خدمت یک طبقهٔ تاریخی می‌گذارد، نخست دهقانان و بعد طبقهٔ کارگر؛ دو طبقه‌ای که درنظر او بازیگران واقعی تغییراتی هستند که باید در روسیه پدید آیند.

چگونه باید روسیه را تغییرداد؟

تاریخ روسیه در سده نوزدهم، پیش از هرچیز، تاریخ جنبش افکار واندیشه‌هاست که با آهنگی شتابان به‌وسیله روشنفکران روس به‌پیش برده می‌شود. زمان حرکت انقلابی، فقط بعدها، در آغاز سده بیستم، فرامی‌رسد. لیکن آنچه در اینجا بلافاصله شایستهٔ یادآوری است، غنا و باروری اندیشه وگونه‌گونی و تنوع تفکر روشنفکران است در مقابله با خشکی و نوعی فقر اندیشه‌ورانه طبقهٔ حاکم. جدا از خودِ اینتلی‌گنتسیا، اندیشه‌مندان بزرگ سده، اذهان روشن و تابناکی که خود یا از اشرافند یا از محیطهای به‌نسبت مرفه برخاسته‌اند، چون پوشکین، تولستوی، گوگول، نیز از چشم حکومت نمایندگان یک اندیشه و طرزتفکر خرابکارانه هستند. بی‌آنکه بخواهیم به شرح جزئیات این ماجرا بپردازیم، باید یادآوری کنیم که نقطه حرکت این اندیشه، سال ۱۸۲۵ است؛ زمانی که افسران جوان اشراف‌زاده روس، که ایده‌های عصر روشنفکری و انقلاب فرانسه را از

طریق جنگهای ناپلئونی و نیز فراماسونری که در آن زمان وارد روسیه شده است، فرایافته و کشف کرده‌اند، برضد خفقان سیاسی مملکت خود به‌پا می‌خیزند. این همان جنبش دکابریست است. در روزهای تب‌گرفته و هیجان‌انگیز دسامبر ۱۸۲۵، این ایدآلیست‌های جوان بر آن گمان شدند که از طریق حذف پادشاه موفق خواهند شد نظام حکومت را یکسره فرو ریزند. آرمانهای فرانسوی آزادی، برابری، و برادری را سرمشق ساختند و خود را ناگهان در تنهایی مطلق یافتند. جامعه روس، در مجموعهٔ خود، پیام آنها را نشنیده و درنیافته بود.

دلایل متعدد، ناشنوایی این جامعه را توضیح می‌دهند. برای این جامعه، انکار مشروعیت پادشاه هنوز پذیرفتنی نیست. کلیسا، خود این مشروعیت را تأیید می‌کند و دیگر آنکه هنوز وقت آن نرسیده است که برای این جامعه آزادی خواسته شود. برای مردم روسیهٔ آغاز سدهٔ نوزدهم، آزادی مفهومی غیرملموس و مجرد است. خلق روس، با آگاهی به مسائل و دشواریهای زندگی خود ـ رژیم سرف‌داری، فقر، و ستمگری کسانی که قدرت به‌دست دارند ـ و در اسارت این مسائل، قبل از هرچیز، خواهان عدالت اجتماعی است. هم‌سوگندان سال ۱۸۲۵، که این نکته را اصلاً درنیافته‌اند، در برابر قدرت تنها می‌مانند و شهادت آنها روح جامعه را نمی‌لرزاند. با اینهمه، این درس، بکلی بیهوده نمی‌ماند. بعد از ۱۸۲۵، همین مبحثِ عدالت اجتماعیِ مورد آرزویِ جامعه و استوار در قلب تهیدستان و محرومان است که برجای ایدآل آزادی می‌نشیند و بر تمامی جنبشهای فکری تسلط می‌یابد. در هرحال سال ۱۸۲۵، ضربه‌ای شدید بر قدرتی است که از ضرورت اصلاحات بی‌خبر نیست، لیکن در متحقق کردن آن تردید دارد. اینتلی‌گنتسیا، با این یقین که قدرت هرگز قادر به اجرای این اصلاحات نخواهد شد، به‌نوبهٔ خود معتقد می‌شود که اصلاحات فقط می‌تواند بدون حضور قدرت و علیه او صورت گیرد. از این لحظه است که پیوند میان ارادهٔ اجرای رفرم و اصلاح و مبارزه برضد قدرت شکل می‌گیرد و تا مدتی دراز می‌پاید. ماجرای غم‌انگیز الکساندر دوم و تاحدودی سرنوشت نیکولای دوم، ریشه در این واقعیت دارند.

بعد از شکست دکابریست‌ها، اینتلی‌گنتسیای روس دربارهٔ طبیعت تغییرات لازم برای کشور و راههای رسیدن به‌مدرنیزه به‌کنکاش می‌پردازد. اینک، زمان بحث و جدلهای بزرگ میان کسانی است که می‌خواهند مسیری را که پطر کبیر نشان داده است، در پیش گیرند و اعتقاد به روسیه‌ای دارند که از طریق توسعه سرمایه‌داری و طرد و نفی ویژگیهای تاریخ روسیه، به‌شکل اروپایی تحول یابد و کسانی که معتقدند روسیه باید «مسیر روسی» ویژهٔ خود را پیش بگیرد. قبل از دیگر کسان، یکی از دوستان پوشکین به‌نام پیوتر چادایف در اولین نامهٔ فلسفی‌اش، که در سال ۱۸۳۶ منتشر می‌شود (و به زبان فرانسه نوشته شده است)، پیرامون توسعهٔ تاریخی روسیه اندیشه می‌کند و

ضرورت در پیش گرفتن راه اروپایی را برای کشور خود پیشنهاد می‌کند. چادایف، دیوانه معرفی می‌شود و انتشار نوشته‌های او را ممنوع می‌کنند و بااینهمه اوست که به‌گونه‌ای درخشان، راه و مسیر اندیشهٔ «غربگرایی[۱۰]» را بر دیگران، از جمله بلینسکی[۱۰]، می‌گشاید.

پاسخِ مدافعان نظریهٔ غربی شدن روسیه از ناحیهٔ گروهی فرامی‌رسد که آنان را «اسلاودوست» (اسلاوُفیل)[۱۱] می‌نامند و رهبری آنها را یک عالم الاهیات به‌نام ای. اس. خومیاکوف[۱۲] و دو برادر به‌نامهای ایوان و کنتسانتین آکساکوف[۱۳] و ایوان کیروسکی[۱۴] برعهده دارند. برخلاف نظریه رایج، این جنبش اصالت اروپایی ندارد؛ حتی اگر کسی که آن را گردآورده و هدایت می‌کند، نمونه‌ای از فضیلتهای ویژهٔ روسیه باشد که در روحانیت، جوانمردی توده مردم، همبستگی، و مخالفت با خشونت و فساد سرمایه‌داری غرب تجسم می‌یابد.[۱۱] البته در قلب این تفکر، سنت روس جای دارد، لیکن اسلاوُفیل‌ها در عمل خود را به رمانتیسم اروپایی، بویژه رمانتیسم آلمان، پیوند می‌دهند و مثل شلینگ[۱۵]، شلگل[۱۶]، و فرانتس فون بادر[۱۷] با غم یادگذشته، از دیدگاههای آنان در پی یک بهشت گم‌شده، دفاع می‌کنند.

غربگرایان نیز به روش خود کمتر از اسلاوُفیل‌ها جنبه رمانتیک نداشتند. آنان نیز که مانند اکثریت اسلاوُفیل‌ها از اشراف برخاسته بودند (به‌استثنای بلینسکی) به دلایل اخلاقی و به سبب برخی مظالم ویژهٔ محیط خودشان، با نظام سرف‌داری مخالفت می‌کردند و یک نظام سیاسی مشروطه را موعظه می‌کردند؛ اما این دو جنبش، هردو در تفکر خود از واقعیتهای روسیه بی‌خبر بودند و قبل از هرچیز در مضامین اخلاقی، پیرامون آیندهٔ روسیه با خود گفت‌وگو داشتند؛ و رفته‌رفته نیز مرز جدایی میان آنان گشادتر و خطوط تفرقه تیره‌تر شد. چادایف با گذشت زمان، نسبت به ویژگیهای روس سخت‌گیری کمتری نشان داد. درحالی که خومیاکوف به تحسین انگلستان زبان گشود، و هِرتزن[۱۸] که از خاستگاه غربگرایی آشتی‌ناپذیری به‌راه افتاده و انقلابیون «بورژوا»ی ۱۸۴۸ او را نومید و مأیوس کرده و به‌گونه‌ای روزافزون روی به برخی اندیشه‌ها و افکار اسلاوُفیلی گذاشته بود، در این اندیشه بود که غرب به دلیل سودپرستی و روحیهٔ بورژوایی خود پای در فساد دارد. اگر روسیه در این ورطه نیفتاده به این دلیل است که هنوز رژیم سرمایه‌داری را، که زایندهٔ این دو عفریت است، به درون مرزهای خود راه نداده است. درنتیجه، آیا نباید او را از آسیب سرمایه‌داری

---

10. Bielinski 11. slavophile 12. Khomiakov 13. Aksakov
14. Ivan Kireevski 15. Schelling 16. Schlegel 17. Franz von Baader

۱۸. Hertzen، هرتزن یا هرزن (الکساندر ایوانوویچ) نویسنده و انقلابی روس در سده نوزدهم (۱۸۱۲-۱۸۷۰). هرتزن در زمان تبعید یک مجله سیاسی و ادبی به‌نام *ناقوس* انتشار داد و در آن نظریات اجتماعی خود را بیان کرد.ـ م.

برکنار داشت و تشویق کرد تا در آینده خود را به راه توسعه ساختارهای جمعی، که اصالت روسی او را تشکیل می‌دهد و می‌تواند به پیشرفت و ترقیش برساند، بیندازیم؟

در اینجا خود را با دو خط مشخص و مهم تفکر روسی رودررو می‌یابیم: نخست، وحشت از بورژوازی به‌مثابهٔ تجسم انحطاط و زوال و فساد. از این نظر، تفکر روس، بسیار دور از اندیشه مارکس است که در آن برعکس، بر فضیلتهای طبیعی بورژوازی، بر روحیهٔ سازندگی، و رسالتی که در تاریخ جوامع بر او محول شده است، تأکید دارد. دوم، اندیشه و طرزتفکری است که هرتزن اصول آن را پیشنهاد کرده و مارکس با قید و شرطهای متعدد و درهرحال بسیار دیر آن را پذیرفته و متکی بر این است که فرایندهای تاریخی، کثیر و گوناگونند و با تنوع و گوناگونیهای اوضاع و شرایط تاریخی مطابقت یافته‌اند. امکان احتراز از سرمایه‌داری، فرضیه‌ای که در نیمهٔ دوم سده بیستم مد می‌شود، در نیمه سده نوزدهم مطلبی بکلی تازه است. حتی اگر مارکس نیز هنوز آن پیشوای فکری مشهور عام نیست، لیکن ضرورت پیدایی مرحلهٔ سرمایه‌داری، یا اجتناب‌ناپذیری آن، یک یقین و باور قطعی و ریشه‌دوانده در افکار و اذهان است.

اگر تا سال ۱۸۶۱، در وقت اصلاحات بزرگ تزار-آزادکننده بحث و اظهارنظر سیاسی در روسیه در بخش بزرگ خود به میراث دکابریست‌ها و جدال میان اسلاوُفیل‌ها و غربگرایان، وابسته است، اما بعد از آن همه‌چیز تغییر می‌یابد: هم طبیعت افکار و عقاید و هم بُرد و بُعدشان و هم خود اینتلی‌گنتسیا.

«این جوانان افراط‌گرایِ شکوهمند»

اینک زمان نیهیلیست‌ها[۱۹]ست (هیچ‌گرایان)؛ عصر پیسارِف[۲۰]، دوبرولیوبوف[۲۱]، و بالاخص چرنیشفسکی، که تأثیر او بر لنین عظیم است. این جنبش، که در جای دیگر معادلی برای آن نمی‌توان یافت، بسیار ویژهٔ روحیه اینتلی‌گنتسیای روس است. ریشه‌گرا و نابردبار است، عقیده به بحث و گفت‌وگو ندارد، اما هر اندیشه و فکری را جز افکار و ایده‌های خود نفی و انکار می‌کند. از نظر هیچ‌گرایان، در دنیای اندیشه، آن چیزی اهمیت دارد و به‌حساب می‌آید که در خدمت پیشرفت جامعه قرار داده شود. به ادبیات، فلسفه، و هنر پشت می‌کنند و منحصراً علوم دقیقه و محض را مفید می‌شمارند. از نوشته‌هایشان نیز یک نمونهٔ انسانیِ غیرعادی برمی‌خیزد که «انسان نو» انسانی است ریاضت‌کش، سخت‌گیر، و منزوی که سرنوشتش با تقدیر جامعه

---

19. nihilistes　　20. Pissarev　　21. Dobrolioubov

درمی‌آمیزد. چه باید کرد؟ چرنیشفسکی و اصولِ ایمان انقلابی نچایف[۲۲] فرایافت هیچ‌گرایان را دربارهٔ آینده بخوبی معلوم می‌کند. بزرگترین نویسندگان روس در این عصر، بازتاب قابل‌ملاحظه‌ای به جنبش نیهیلیست و افکار و عقاید آن می‌دهند. تورگنیف در پدران و پسران واژهٔ نیهیلیست را (هرچند به‌قصد انتقاد و مجادله لفظی) به زبانها می‌اندازد و از پیروان آن چهره‌ای اخلاقی ترسیم می‌کند. داستایفسکی در شیاطین از قتل ایوانوف دانشجو که نچایف آن را خواسته و سازمان داده است، الهام می‌گیرد و باکونین[۲۳] که با نچایف بسیار نزدیک بود[۱۲] و در گستردن نفوذ او نقش داشت، دربارهٔ او می‌نویسد: «من اینجا در کنار خود یکی از این جوانان متعصب را دارم که حق را نمی‌شناسند، از چیزی هراس ندارند، و به روشی قاطع تصمیم گرفته‌اند که تا وقتی خلق روس علیه دولت عصیان نکند، بسیاری از ایشان باید جان خود را فداکنند و تلف شوند. شکوهمندند این جوانان نهایتگرا، انسانهای مؤمنِ بی‌خدا، و قهرمانانِ بی‌کلام!»[۱۳]

لیکن رفرم‌های الکساندر دوم، بخصوص الغای نظام سرف‌داری، بر اینتلی‌گنتسیای روس تفکری تحمیل می‌کند که نمی‌تواند یکسره منفی باشد. علاوه بر آن به او القا می‌کند که اگر نمی‌خواهد اصلاحاتی که در جریان است او را به سوی تزار بکشاند، پس مستقیماً خود مردم را مورد خطاب قرار دهد. این زمانی است که جنبشهای پوپولیسم، آنارشیسم، و همچنین نخستین حرکت انقلابیِ سازمان‌یافته به‌رهبری تِکاچِف[۲۴] شکفته می‌شود.

جنبش پوپولیسم نیز چون نیهیلیسم یک حرکت اختصاصاً روسی بود و تاحدودی به سرخوردگی هرتزن در ادراک او از غرب بستگی داشت. پوپولیست‌های روس نیز مانند هرتزن پیرامون واقعیتِ اجتماعیِ روسیه‌ای که تحت‌تسلط جامعهٔ دهقانی باشد، از خود پرسش داشتند و به این نتیجه رسیده بودند که همین واقعیت باید شالوده و اساس عمل و اقدام آنها قرار گیرد. علاوه بر آن دربارهٔ شکست جنبشهای فکری پیش از خود اندیشه کرده و باتوجه به انزوای پیشینیان و عدم درک و تفاهم جامعه‌ای که آنان را احاطه کرده بود، به این نتیجه رسیده بودند که باید در جست‌وجوی یک پایگاهِ مردمی برآیند. مسئله‌ای دیگر نیز ذهن آنان را مشغول می‌داشت و آن جای روشنفکر در این مبارزه بود. تا این زمان روشنفکر موردبحث می‌خواست بازیگر اصلی تاریخ باشد. پوپولیست‌ها بر این عقیده بودند که روشنفکر باید جایگاه مقدم را به طبقهٔ اجتماعی «تاریخی»، یعنی دهقانان، بسپارد و خود در پشت آن طبقه جای بگیرد. وظیفهٔ روشنفکر خدمت کردن به این طبقه است و نه رهبری کردن آن. اگر پوپولیست‌ها تا بدین‌پایه پایبندند که

22. Netchaïev 23. Bakounine 24. Tkatchev

برای طبقهٔ دهقان یک نقش مرکزی قائل شوند به این دلیل است که مثل هرتزن آنان نیز اندیشیده‌اند که این طبقهٔ اجتماعی با سرمایه‌داری بیگانه است، جذب او نمی‌شود، و بنابراین می‌تواند جامعهٔ تازه‌ای پدید بیاورد که فساد کاپیتالیسم در تباه کردن آن ناتوان خواهد ماند. وجه مشخص دیگر اندیشه‌های پوپولیسم فاصله‌ای است که با اندیشه‌های پیشینیانِ پس از خود می‌گیرد. لاورُف[۲۵] در نامه‌های تاریخی‌اش به تفکر پوزیتیویست اوگوست کنت[۲۶] و اسپنسر[۲۷] تکیه می‌کند. در اینجا علوم محضِ (دقیقه) موردِ قبولِ پیشینیان محو می‌شود و جای خود را به توجه به شخصیت انسانی و خواستاری عدالت اجتماعی می‌سپارد که محبت نسبت به همنوع بر فرد تحمیل می‌کند. کسانی که لطف وعنایت تقدیر در جامعه ممتازشان کرده است، باید به ازایِ این امتیاز، بخت و اقبال خود را در خدمت دیگران بگذارند. به‌این ترتیب، نسل جوانِ پرشوری که اراده کرده است تا زایش ممتاز خود را جبران کند، تحت‌تأثیر خطابه‌ها و موعظه‌های پوپولیست‌ها «به سوی خلق» می‌رود و به روستاها روی می‌نهد تا خلق را آموزش دهد و او را با نقش تاریخیش و مشقتها و رنجهایش آشنا سازد.

این جوانمردی و کرامتی است سرخورده که نافهمیده می‌ماند! طبقه دهقان به امپراتور و به ایمانی که نظم موجود را مشروعیت می‌بخشد، وفادار می‌ماند. حال آنکه پوپولیست‌ها نفرت خود را از مذهب و خودِ آن نظم موجود رسماً اعلام می‌دارند، و دهقان، این جوانان ساده‌لوح را با ضربه‌های بیل و چنگک، یا بدتر از آن خبر کردن ژاندارم، استقبال می‌کند. پوپولیست‌ها حق داشتند بکوشند تا عمل خود را بر زمینهٔ واقعیتهای اجتماعی استوار سازند. و با وجود این، در آگاهی بر طرزتفکر دهقانی اغماض کردند و بااطمینان بر اینکه طبقه دهقان مجموعهٔ افکار و عقاید آنها را پذیرفته است یا خواهد پذیرفت، با دو واقعیت متضاد و متناقض برخورد کردند: یک واقعیت اجتماعیِ شوربخت، همان‌طور که تصور می‌کردند؛ و دیگری وجدان اجتماعی که نتوانسته است بر ابعاد این شوربختی آگاهی یابد و وسایل مبارزه‌ای راکه به او امکان خروج از این بدبختی دهد، به‌دست بیاورد. گذشته از آن، پوپولیست‌ها ــ اما این درس را دیگران و از جمله لنین فراموش نمی‌کنند ــ نمی‌توانند تصور کنند که حسن‌نیتی که نشان می‌دهند، درصورتی که از پشتیبانیِ سازمانی برخوردار نباشد، بی‌اثر و بیهوده خواهد ماند. وقتی رهبران دستگیر می‌شوند،

---

25. Lavrov

۲۶. Auguste Comte (۱۷۹۸-۱۸۵۷)، فیلسوف فرانسوی واضع فلسفه پوزیتیویسم (تحققی) و یکی از بنیانگذاران علم جامعه‌شناسی.ــ م.

۲۷. Herbert Spencer (۱۸۲۰-۱۹۰۳)، فیلسوف و جامعه‌شناس انگلیسی واضع فلسفهٔ تکاملی.ــ م.

جنبش درهم فرومی‌ریزد. لیکن عدم‌موفقیت پوپولیست‌ها، به‌هیچ‌وجه اهمیت ایشان را در تاریخ سیاسی روسیه کاهش نمی‌دهد. شایستگی بزرگِ آنان در این بود که تغییراتی را که در جامعه روس بعد از سال ۱۸۶۱ اتفاق افتاده بود درک کردند و نشان دادند ــ البته با شکست خودشان اما نه بیهوده ماندن درس ــ که هیچ حرکت و جنبش سیاسی بدون تشکیلات و سازمان به موفقیت نخواهد رسید. از این پس، درها به روی تشکیلات انقلابی گشوده شدند.

«آنارشیسم» نیز در ردیف جنبشهای انقلابی روسیه جای داشته است و در سنتهای روسی شرکت و حضور دارد. رهبر این جنبش در روسیه، باکونین بود؛ یک اشراف‌زادهٔ بزرگ که مثل اکثریت پوپولیست‌ها و اسلاوُفیل‌ها فکر می‌کرد مردم روس از یک فضیلت ویژه برخوردارند. این فضیلت در مرتبه اول یک سنت شورش است که پوگاچف[۲۸] مدل و نمونهٔ آن بوده است[۱۴] و باکونین وقتی مردم روسیه را به قیام و شورش فرامی‌خواند، می‌خواهد همین سنت را زنده کند. به‌نظر باکونین، مردم روس یک صفت ممتاز دیگر نیز برای آینده دارند که همان فاقد بودن وجدان دولت‌گرایی و عدم‌تمایل به تشکیلات و سازمان است و باکونین این ویژگی را در نقطهٔ مخالف دولت‌گرایی فطری آلمانی‌ها می‌گذارد. به همین دلیل است که باکونین به این یقین رسیده بود که روسیه جایگاه ممتاز و ایدآل برای الغای هرگونه زندگی اجتماعیِ سازمان‌یافته است.

الگوهایی برای عمل

در مخالفت و مقابله با اندیشهٔ باکونین و انتقادهای دائم از او و از پوپولیست‌ها، باید پیوتر تکاچف را قرار داد که در گسترشِ تفکرِ انقلابی روس و تبارشناسی لنینیسم نقش بزرگی بازی کرد. او نیز، مثلِ بسیاری از متفکران انقلابی روس، از خیل نجیب‌زادگان شهرستانی روس برخاسته بود، اما تحصیلات خود را در پایتخت انجام داد و در آنجا، خیلی زود، ایده‌ها وفعالیتهای ضدحکومت و براندازی را فراگرفت تا آنجا که به‌محض ورود به دانشگاه در سال ۱۸۶۱ به دلیل شرکت در تظاهرات گوناگون، بازداشت و مدت دوماه در قلعهٔ پی‌یر-و-پل[۲۹] زندانی شد. بنابراین تکاچف بر تجربه‌ای مضاعف دست یافت. از یک‌سو، تبلیغ در محافل دانشجویی و از سویی دیگر، فشار و اختناق.

افکار و اندیشه‌های تکاچف که در تعداد زیادی از مقالات او نیز به نامهای مستعارِ گوناگون در مجلات روسی منتشر می‌شد، ترازنامه‌ای است از تفکرات پوپولیستی، آنارشیستی، و از

---

۲۸. Pougatchev ، یملیان ایوانوویچ پوگاچف ماجراجوی روس، در ۱۷۷۳ خود را پطر سوم اعلام کرد و قزاقها را علیه کاترین، امپراتریس روسیه، برانگیخت و در مسکو او را گردن زدند.ــ م.

29. Pierre-et-Paul

تجربیات و شکستهایشان. مثل پوپولیست‌ها، او نیز فقدان بورژوازی را در روسیه یک شانس تاریخی تلقی می‌کند؛ اما برخلاف آنها، ابداً اعتقادی به فضیلتهای اختصاصی خلق روس ندارد. پندارش این است که البته انقلاب بدون وجود خلق غیرممکن است، اما خلق باید آموزش یابد، رهبری و هدایت شود، نه آنکه به دست یک فرزانگیِ تاریخی فرضی و فطری که در عالم واقع وجود خارجی ندارد، رها گردد. تکاچف هم شرط‌بندی پوپولیست‌ها را به روی طبقهٔ دهقان رد می‌کند و هم بشدت جامعهٔ بی‌دولت باکونین را انکار می‌کند. او معتقد است که نمی‌توان جامعه را از طریق فروپاشاندن چارچوب زندگیش و رها کردنش به هوسها و به ابداعات توده‌ها تغییر داد، بلکه تغییر آن از طریق به‌دست گرفتن قدرت، سازمان دادن قدرت، و حفظ آن میسر است. به این ترتیب، تکاچف راه تازه‌ای می‌گشاید که بکلی جدا از تفکر گذشتهٔ روشنفکران روسی است و بخشی از آن با ایده‌های مارکس نیز مغایرت دارد. او ظرفیت و قابلیت انقلابی روسیه را قبول دارد، لیکن خاطرنشان می‌کند که شرایط آن ویژه و اختصاصی است. از سوی دیگر، تکاچف معتقد است که انقلاب به‌معنای به‌دست گرفتن قدرت و حفظ قدرت است نه به‌وسیلهٔ توده‌ها، بلکه به‌وسیلهٔ یک اقلیت انقلابیِ کاملاً سازمان‌یافته و تشکیلاتی. او نخستین کسی است که می‌گوید تسخیر قدرت در دل فرایند تغییرات اجتماعی است و باز هم، اولین فردی است که برای تسخیر قدرت یک روش و متد پیشنهاد می‌کند، «تکنیک‌های» آن را برمی‌شمارد و غایت آن را، که نگهداری و استوار کردن قدرت مسخرشده است، معلوم و معین می‌کند. تکاچف به‌مثابهٔ فردی تشکیلاتی، جدی، و دقیق، درواقع، اولین نظریه‌پرداز (تئوریسین) انقلاب روس است. اوست که افکار و اندیشه‌های مارکس را با روسیهٔ آخرین دهه‌های سده نوزدهم مطابقت می‌دهد. روزنامه او به نام نابات [۳۰] و مکاتباتش بکلی با اندیشهٔ انقلابیِ یکسره نظری، قطع‌رابطه می‌کند و راهی را که لنین درپیش می‌گیرد به او نشان می‌دهند. اینک عصر پیش‌مارکسیستی در روسیه پایان یافته است و زمان نحوهٔ تفکری که ریشه در جریان بزرگ مارکسیستی غربی دارد، فرارسیده است.

لیکن پیش از فرارسیدن این زمان، روشنفکران روس باز هم آخرین تلاش را برای رسیدن به هدفهای خویش از طریق به‌لرزه درآوردن سازمان‌یافتهٔ سیستم سیاسی مملکت به‌کار می‌بندند. تبلیغات، تظاهرات، اعتصاب در محافل کارگری، و تروریسم، همه در درون دو سازمان تروریست انقلابی پی‌درپی گردهم می‌آیند: زملیا ای وُلیا [۳۱] (زمین و آزادی) و نارودنایا وُلیا (آزادی خلق). زملیا

---

۳۰. *Nabat*، به معنای ناقوس است.

31. *Zemlia i Volia*

ای وُلیاکه سالهای دههٔ ۱۸۷۰ را دربرمی‌گیرد، در میانهٔ این دهه یک تشکیلات واقعی برای یک‌کاسه کردن فعالیتهای اعضای خود، که در سراسر روسیه پراکنده‌اند، سازمان می‌دهد. پاسخی که قدرت مرکزی به تبلیغات شدید و دامنه‌دار و به تظاهرات عظیم و نمایشی ــ و ازجمله به‌اهتزاز درآوردن بیرق سرخ بر فراز کلیسای بزرگ قازان ــ می‌دهد یک اختناق و سرکوب بی‌رحمانه است. ورا زاسولیچ یک دختر اشراف‌زادهٔ جوان به منظور گرفتن انتقام رفقایش که به دادگاه اعزام شده‌اند، در سال ۱۸۷۸ یک گلوله تپانچه به سوی فرماندار پایتخت شلیک می‌کند و با این شلیک سال سوءقصدها و گذارِ زملیا ای ولیا را به سوی یک تروریسم نظم‌یافته و پی‌درپی آغاز می‌کند: سوءقصد علیه نمایندگان دولت، سوءقصد برضد جان تزار... . این دوره به استقرار حکومت نظامی در مناطق پرجنب‌وجوش و تغییرشکل زملیا ای ولیا به نارودنایا ولیا ختم می‌شود و نارودنایا ولیاکه شکل جدید سازمان است، تحت رهبری و هدایت دو چهرهٔ درخشان انقلابی به نامهای نیکولای کیبالچیچ[۳۲] و آندره ژلیابوف[۳۳] قرار می‌گیرند. این بار دیگر حقیقتاً از یک مجمع سری بحث در میان است که تروریسم، تنها هدف و مقصود او را تشکیل می‌دهد. به قتل رساندن از طریق مبارزه مسلحانه، به یاری یک تشکیلات مقتدر جنگی؛ این است هدف سازمان. این هدف در اول مارس ۱۸۸۱، وقتی هم‌سوگندان سرانجام موفق به قتل تزار-آزادکننده، الکساندر دوم، می‌شوند، به نتیجه می‌رسد؛ موفقیتی دوپهلو و دوسویه، زیرا اثر قتل تزار این است که بر طرحهای قانون اساسی تازه‌ای که درست در همین لحظات برای امضای او آماده شده بود، نقطه پایان می‌گذارد. به‌جای فرمان مشروطه، سیاست محافظه‌کارانه‌ای که پوبدونوستسف به الکساندر سوم توصیه کرده است، برتری می‌یابد و پیشرفت و ترقی سیاسی روسیه یک ربع سده به عقب می‌افتد. قاتلان در روز سوم آوریل ۱۸۸۱ به‌دار آویخته می‌شوند. ضرورت داشت تا جنبش ایشان بر هدف اصلی دست یابد تا با همان ضربت، ناتوانیشان نیز آشکار گردد.

همزمان با برآمدن و جلوس مارکسیسم روس، اکنون نوبت به سرآمدان روشنفکر می‌رسد تا از آن پس، صف مقدم صحنه سیاسی کشور را اشغال کنند و در این سرآمدن، لنین به‌گونه‌ای تدریجی و روزافزون یکی از درخشانترین چهره‌ها می‌شود. و چنین است که در روز اول مارس سال ۱۸۸۱ یک برگ از تاریخ روس ورق می‌خورد: برگ پیش از تاریخی انقلابی. از آن پس، بحث و جدلِ پیرامون ویژگیِ روس در مقام دوم مشغولیاتِ ذهنی کسانی که قصد تغییردادن روسیه را دارند قرار می‌گیرد.

---

32. N. Kibaltchitch   33. A. Jeliabov

یادداشتها

[1] Norman (H.), *All the Russias,* Londres, 1902. "Russia!... it would be easier to say what is *not* Russia", p 2.

[2] Duroselle (J.-B.),*Les Français 1900-1914,* Paris, 1972, pp 60-61 et Bodiguel (J.-L.), *La Durée du temps de travail enjeu de la lutte sociale,* Paris, 1970, pp 77-78.

[3] Pipes (R.), *Russia Under the old Regime,* Londres, 1974, pp 191-221.

[4] Starr (F.), *Decentralization and Self Government in Russia 1830-1870,* Princeton, 1972, p48 sqq.

[5] Pipes, *op. cit.,* p 313 à 315.

[6] *Ibid.,* p 311 et Zaiontchkovski (p.A.), *Rossiiskoe samoderjavie v kontse XIX^go^ stoletiia, Moscou, 1970, p 168 sqq.*

[۷] در سالهای ۱۸۹۰-۱۸۹۱ ده‌هزار تن از پیشه‌وران یهودی به دلیل نداشتن اجازهٔ اقامت، از مسکو اخراج شدند.

LÖwe (H.D.), *The Tsars and the Jews: Refrom, Reaction and Antisemitism in Imperial Russia, 1772-1917,* 1977, p 111.

[8] *Svod zakonov rossiiskoi imperii,* Saint-Pétersbourg, 1892, vol. II.

[۹] «به منظور تأمین آزادی حقیقی وجدان برای کارگران، کلیسا از دولت جداست.» قانون بنیادیِ جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه، ۱۹۱۸، فصل ۵، مادهٔ ۱۳.

هر چند تجدید استقرار قدرت کلیسایی خود به منزلهٔ یک جدایی عملی است.

[۱۰] پیوتر چادایف در خانه‌اش تحت‌نظر قرار گرفت، بعد در *مدافعات یک دیوانه* و در دنبالهٔ *نامه‌های فلسفی*، نظریات خود را دربارهٔ تاریخ روسیه تغییر داد و روشی متعادلتر در پیش گرفت.

[۱۱] خامیاکوف در مجموعهٔ آثار خود (Polnoe Sobranie Sotchine nii, Moscou, 1904) می‌نویسد: «اسلاودوستان ایدهٔ کمونِ سنتی را دوباره زنده کردند و یک جنبش روحانی جدید بنیان گذاشتند.»

[12] Confino (M.) a publié des lettres de Bakounine à Netchaiev, *Daughter of a Revolutionary,* Londres, 1974, p 238 à 280, qui témoignent de leurs relations si proches et Confino, "Bakunin et Netchaev", *Cahiers du monde russe et soviétique*, vol. 7, 1966, fasc. IV, p 666 sqq.

[۱۳] به نقل از:

Venturi (F.), *Les Intellectuels, la révolution et le pouvoir,* Paris, 1972, t. 1, p 635.

[۱۴] پوشکین در ۱۸۳۴ در سن‌پترزبورگ ماجرای شورش پوگاچف را منتشر کرد، و پی‌یر پاسگال نیز در ۱۹۷۱، در پاریس، کتابی به نام شورش پوگاچف *(La Révolte de Pougatchey)* انتشار داد.

فصل سوم

در اصل و منشاءِ بلشویسم

وقتی در ۱۹۰۰، ولادیمیر اولیانوف سیبری را ترک می‌کند و برای همیشه لنین می‌شود، شرایط و احوال اجتماعی روسیه برای گسترش یک جنبش انقلابی بر بنیانهای مارکسیستی آمادگیِ کامل دارد. دهه‌های آخر سده، درواقع شاهد تحولِ همزمان جامعهٔ روس، اینتلی‌گنتسیای روس و در همان حال مناسبات ویژهٔ مارکس با روسیه بوده‌اند؛ یعنی تمام عناصری که به ورود سریع مارکسیسم در این کشور یاری می‌رسانند.

مارکس و روسیه

روس‌گریزی مارکس بیش از آن شهره است که در اینجا بر آن تأمل کنیم. لیکن آنچه شاید کمتر دانسته شده این است که او همیشه چنان افسون‌شدهٔ روسیه بود که در مسیر کارها و مطالعات خود به یک کارشناس و متخصص حقیقی «مسئلهٔ روسیه» مبدل شده بود. او در درجهٔ اول در وسواس دیدگاه خودش از یک «طرح مهاجمهٔ جهانی» می‌زیست که گمان داشت به‌وسیلهٔ روسیه و بربریت روشهایی که در خدمت این طرح گذاشته شده است، به‌اجرا درخواهد آمد. به عنوان مدرک، در تفکرات خود بر شبه‌وصیت‌نامهٔ پطر کبیر تکیه می‌کرد که هرگز نمی‌توانست تصور کند مدرکی مشکوک و فاقد اصالت است. عناد و خصومت مارکس با روسیه توجیه دیگری نیز در شدت عمل روس‌ها در قبال مردم لهستان، بخصوص در سرکوب وحشت‌آور و خشونت‌آمیز قیام سال ۱۸۶۳، می‌یافت. در آن زمان نوشت که پشتیبانی از لهستان انگارهٔ یک وجدان حقیقی سوسیالیستی است. بیان مداوم و شدیداللحن این نفرت از روسیه، البته نمی‌توانست عاملی برای جلب پیوند روشنفکران روس به او باشد. براحتی می‌توان دریافت که به چه دلیل، این روشنفکران تا سالهای

دههٔ ۱۸۸۰ ترجیح داده بودند در جنبشها و ایده‌هایی بیشتر بیگانه با مارکسیسم پناه جویند.

اما همزمان با تأثری که از سرنوشت لهستان بر مارکس دست داده است، او بر این اندیشه می‌شود تا با نگاهی تازه به روسیه بنگرد. آزاد شدن سرف‌ها و هیجانهای اینتلی‌گنتسیا تحولهای سریعی در نظر او مجسم می‌کنند. جلد اول سرمایه (چاپ ۱۸۶۷) در سال ۱۸۷۲ در روسیه ترجمه شده و مارکس با یکی از مترجمان خود، دانیلسون[1] پوپولیست (که از اسم مستعار نیکولا اُن[2] استفاده می‌کرد) آشنا می‌شود. نیکولا اُن در نامه‌ای که به‌سال ۱۸۷۱ برای مارکس می‌فرستد، به او اطمینان می‌دهد که کتاب او در روسیه کنجکاویِ عـظیمی بـرانگـیخته است.[۱] از آن پس، مارکس توجه خود را به روسیه دوچندان می‌کند. زبان روسی فرامی‌گیرد، کتابهای چرنیشفسکی و فِلِروفکسی[3] را می‌خواند[۲] و با شمار متعددی از روشنفکران، از جمله لاورُف و ورا زاسولیچ به مکاتبهٔ مداوم می‌پردازد. در ۱۸۷۰ می‌نویسد که در روسیه یک انقلابِ دهشت‌آورِ اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است.[۳]

بلافاصله به «کمون» روسیه دلبستگی می‌یابد. ورا زاسولیچ در مکاتبه‌ای از او می‌پرسد که آیا می‌توان این ساختار اجتماعی اختصاصاً روسی را در راه مقاصد انقلابی مورد بهره‌برداری قرار داد. مارکس در همان حال که جنبه‌های احتیاط را در پاسخ رعایت می‌کند، نتیجه می‌گیرد که «اگر انقلاب روس زنگ آغاز یک انقلاب پرولتاریایی را در غرب به صدا درآوَرَد و این دو انـقلاب یکدیگر را کامل کنند، ملک اشتراکی کنونی (کمون) روسیه، می‌تواند نقطه حرکتی برای تحول کمونیستی آینده شود.»[۴] بدون شک این مطلب برای او بیشتر یک فرضیهٔ نظری و تـئوریک است تا دیدگاهی صریح و ملموس، و در شمار متعددی از نوشته‌هایش نیز شک و تردید خود را نسبت به آن تأکید می‌کند. زیرا در نهایت در اینجا بحث از آن است که ویژگیِ روسیه یک شانس تاریخی به‌شمار آید و تصور شود که تکاملی متفاوت با تکامل بقیهٔ اروپا به روسیه امکـان و اجازه خواهد داد تا از مرحله سرمایه‌داری پرهیز کند، یعنی بـا آهـنگی شـتاب‌گرفته بـه سـوی شکلهای سوسیالیستی تولید روان شود. در برخی جهات، به‌نظر می‌رسید که مارکس بـه ایـن ترتیب حق را به جانب پوپولیست‌ها و چرنیشفسکی داده است که نومیدانه در جست‌وجـوی راهی هستند تا موفق شوند در مسیر آن تزاریسم را از میان بردارند، بدون آنکه مسیر دراز تاریخ اروپا را پشت سر نهند و از ساختارهای اجتماعی ـ اقتصادی ویژهٔ روسیه دست بردارند. اگر پاسخ مارکس در تحلیل نهایی دوپهلو می‌ماند تا دوستان روسی خود را نومید و دلسـرد نکـند و در

1. Danielson   2. Nicolas On   3. Flerovski

همان حال موجبات دلگرمی آنان را در تداوم نظریات پوپولیستی نیز فراهم نیاورد، اما انگلس، بعد از درگذشت مارکس، در این مبحث، آشتی‌ناپذیری بسیار بیشتری نشان می‌دهد و در نامه‌ای به دانیلسون در سال ۱۸۹۰، اظهارنظرهای، در عین‌حال، محتاطانه مارکس را تا حد بیان یک داوریِ مربوط به وضع و حال زمان، کاهش داده و توضیح می‌دهد که در آن زمان به‌نظر می‌رسید تروریسم پایان عصر تزاریسم را اعلام می‌کند و در این احوال چه‌چیز می‌توانست منطقی‌تر از این باشد که روسیه در بند توسعهٔ سرمایه‌داری نیفتد؟ اما در سالهای ۱۸۹۰، انگلس ملاحظه می‌کند که صنعتی شدن روسیه موجب گسترش و فزونی طبقهٔ کارگر و ولادت سرمایه‌داری خواهد شد. بنابراین گفت‌وگوی مارکس ـ زاسولیچ نیز دیگر فاقد موقعیت و مناسبت می‌شود.

دربارهٔ پیوند میان انقلاب غربی و انقلاب روسی ــ حتی از مبداءِ محفوظ ماندن «کمون» دهقانی ــ انگلس بازهم به نوشته‌های متعدد می‌پردازد تا ابهامها و دوپهلوییها و تناقضهایی را که ممکن بود موضعگیریهای مارکس در اذهان بپرورد، از میان بردارد. او تأکید می‌کند انقلاب اروپاست که اهمیت برتر دارد، نه یک انقلاب خودمختار در روسیه. از لحظه‌ای که انقلاب سوسیالیستی روسیه را وارد اروپا کند، همه‌چیز در این مملکت ممکن خواهد شد.

اگر در آخرین دههٔ سده نوزدهم، این بحث و جدلها می‌توانند تاحدودی تئوریک به‌شمار آیند، اما فقط سپری شدن چندسال کافی است تا کاربرد آنها در صحنهٔ اجرا و عمل در معرض دید همگان قرار گیرد. در هرحال این گفتارها از این شایستگی برخوردارند که روسیه را که تا آن زمان در سوسیالیست‌های اروپایی احترام چندانی برنمی‌انگیخت، در مرکز مشغولیتهای ذهنی ایشان قرار دهد، و نیز این امتیاز را دارند که در پایان سده، مارکسیسم را به‌منزله یک مرجع قطعی و تعیین‌کننده در گسترش تفکر روسی وارد می‌کنند.

مارکسیسم روس، اصل‌گرایی[4] و تجدیدنظرطلبی[5]

از شکاف درِ نیمه‌بازی که مارکس گشوده است، بلافاصله اندیشه‌مندان، فیلسوفان، و اقتصاددانها به درون می‌خزند و هریک به روش و متد خود مسئلهٔ تغییرشکل جامعه روس را مطرح می‌کنند و با سروصدا ناهمخوانی و عدم‌هماهنگی تحلیلهای خود را با آنچه شاگردان و پیروان مارکس، با تکیه بر یک تفکر اصل‌گرا و ارتدکس به‌میان می‌گذارند، اعلام می‌کنند.

این اصل‌گرایی (ارتدکسی) قبل از همه در وجود فردی مجسم است که او را پدر مارکسیسم

---

4. orthodoxie 5. révisionnisme

روس می‌خوانند: درگئورگی پلخانوف (۱۸۵۶ـ۱۹۱۸). پلخانوف، پس از مبارزه در جنبش زمین و آزادی ــ تحت نفوذ و تأثیر چرنیشفسکی ــ و بعد در تشکیلات گوناگونِ ملهم از افکار و اندیشه‌های باکونین، در سال ۱۸۸۰، همان زمانی که ناگزیر می‌شود از وطن خود فرار کند، به مارکسیسم می‌پیوندد. و از آن زمان دوران تبعید دشواری را آغاز می‌کند که در سال ۱۹۱۷، پس از بازگشت او به روسیه پایان می‌یابد. در این فاصله، پلخانوف ابتدا در ژنو اقامت می‌کند. از ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۴ از سویس اخراج می‌شود و به فرانسه می‌رود و از آنجا نیز پس از پنج سال بیرون رانده می‌شود. سرگردانیها، او را به لندن می‌کشاند و در آنجا می‌ماند تا بعد از پایان مدت مقرر، دوباره اجازهٔ اقامت در سویس پیدا کند. زندگی در محکومیت دائم، فرهنگ و دانش عظیم، و پیوند استوار او با مارکسیسم دلیل اعتبار گسترده‌ای است که آن زمان در میان اینتلی‌گنتسیای روسیه به‌دست آورده است.

افراد معدودی که گرد او جمع شده و نام خود را گروه آزادی کار گذاشته‌اند، در این وقت از پاول اکسلرود، لِو دویچ[6]، و ورا زاسولیچ مرکب می‌شود. این نخستین حزب مارکسیست روسیه است و این چندتن، تنها اعضای آنند. گروه اندک، تلاشی مضاعف در پیش رو دارند: پراکندن نظریه‌های مارکس در روسیه و بر این شالوده، بنا گذاردن یک حرکت انقلابی که بتواند خود را در جنبش سوسیالیست بین‌المللی جای دهد، و ویران کردن اعتبار و نفوذ پوپولیست‌ها.

اقتدار فکری پلخانوف بر اینتلی‌گنتسیای روس عامل اصلی گسترش سریع مارکسیسم در روسیه است که استقبال موفقیت‌آمیز از انتشار ترجمهٔ روسی کتاب سرمایهٔ مارکس آن را تأیید می‌کند. لیکن «آباءِ بنیانگذار مارکسیسم روس» از جهت سیاسی ناتوانند و دلیل آن دوری فاصله و نداشتن تماس واقعی با طبقهٔ کارگر روس است که تمامی امیدهای انقلابی خود را در او گذاشته‌اند.

باوجود این گروه، پلخانوف موفق می‌شود در کشور خود مارکسیسمی بپراکند که تمایل و هوس تصاحبِ ویژگی روس بر آن لکه نگذارد. این مارکسیسم، یک تفکر تعقل‌گرای غربی است که به یاریِ این گروه داخل روسیه می‌شود و ضرباتی جدی بر پوپولیسم روس و تمامی دیدگاههای روسی از آینده وارد می‌کند.

پلخانوف به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر بر ضد تمامی کسانی نبرد می‌کند که از نظر او همزادان بی‌استعداد تفکر روس‌اند (تکاچف، باکونین، و تمام پوپولیست‌ها بدون استثنا) و می‌خواهند روسیه را اسیر انزوایی کنند که فقط مارکسیسم می‌تواند از آن بیرونش بکشد. در جزوه‌ای تحت

---

6. Lev Deutsch

عنوان نفاقهای ما[7] در سال ۱۸۸۵ به نام یکسانی و همشکلی روند تاریخ، فرایافت تاریخی پوپولیست‌ها را در این مقوله بشدت به‌انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «روسیه ناگزیر به همان راهی خواهد رفت که جوامع غرب رفته‌اند، حتی اگر تأخیر بزرگ او موجب شود تا اوگامهای شتابانتر به سوی سرمایه‌داری بردارد و سرمایه‌داری باشتاب بیشتری رو به نابودی رود. اشتباهات پرولتاریای غرب نیز می‌توانند درسی برای پرولتاریای نوزاد روس باشند و او را در شتابان کردن رویدادها یاری دهند.» لیکن به‌نظر پلخانوف تکیه بر ویژگیِ سازمان روستایی روس، توهمی خطرناک است و غالباً این نکته را توضیح می‌دهد که نمی‌توان از سرمایه‌داری و مبارزهٔ طبقاتی اجتناب کرد و بروشنی خطرات انقلابی راکه به نام سوسیالیسم صورت پذیرد، بدون آنکه شرایط مقدم بر آن انقلاب فراهم آمده باشد، تذکر می‌دهد: «[این انقلاب] یک عفریت سیاسی...، یک استبداد تزاری خواهد بود که رنگ کمونیستی بر آن زده باشند.» این اعلام خطر که به سال ۱۸۸۵ مربوط می‌شود به‌حد کافی نشان‌دهندهٔ یک پیش‌آگاهی استثنایی است.

پلخانوف، بالاخص به اراده‌باوری تکاچف حمله می‌برد و روش او را در پیش راندن و هل دادن تاریخ به باد انتقاد می‌گیرد و او را متهم می‌کند که فشارش برای به‌جلو انداختن سیر تاریخ، واکنش وحشتناکی به‌دنبال خواهد داشت. اما از فراسوی حمله به تکاچف، پلخانوف، لنین را هدف قرار می‌دهد ـ لنینی که هنوز درواقع یک جوان از بلوغ به‌درآمده بیش نیست و شهرت و آوازه‌ای ندارد. پلخانوف، با اعلام مبارزه علیه جهل‌گرایی و به‌نفع یک رویکرد منطقی و عقلایی با تاریخ، در این دوران و برای همیشه چهره یک مارکسیست قاطع و غربگرا را به خود می‌گیرد که سخت‌کوشانه بر آن سر است تا مسیرِ اروپایی توسعه را بر روسیه بگشاید.

اما در پایان این سده، مارکسیسم روس یک جنبش فکری بسیارگونه‌گون و متنوع است که جریان «مارکسیست‌های قانونی» در آن سهم عمده‌ای دارد. بدون‌شک، موفقیت بلشویسم در آینده‌ای نزدیک، نمایندگان این طرزتفکر را برای دورانی دراز به فراموشی تاریخ خواهد انداخت. اما این واقعیت، در این اصل تغییری نمی‌دهد که جنبشهای فکری مذکور افکار و اندیشه‌هایی را که بسیار نزدیک به ایده‌هایی بودند که در همان زمان ریویزیونیسم (تجدیدنظرطلبی) آلمانی رواج می‌داد، در روسیه گسترش دادند. عنوان مارکسیست‌های قانونی را رقیبان به‌تحقیر بر این جنبش نهاده‌اند تا تلاشهای اعضای آن را در راه پراکندن افکار و عقاید خویش از طریق قانونی محکوم کنند؛ محکومیتی که برای ایشان شهرت‌آفرین است. درواقع این مارکسیست‌ها، به صورت

7. *Nos Désaccords*

قانونی در روسیه روزگار می‌گذرانند و افکار و عقاید خود را که غالباً با موفقیت از سدِّ سانسور می‌گذرد، نشر می‌دهند و نوشته‌هایشان گاه به‌تناسب شاخصها و مقیاسهای زمان در میان مردم دایرهٔ نفوذی وسیع پیدا می‌کند. معروفترین فرد این گروه در این زمان پیوتر استروو، معاصر ولادیمیر اولیانوف است، که بیست سال بیشتر از او در جهان می‌ماند.[۵] در اطراف او نیکولای بردیایف[۸]، میخائیل توگان- بارانوفسکی[۹]، سمیون فرانک[۱۰]، و سرگی بولگاکوف[۱۱]، عالم آینده الاهیات، گروه درخشانی تشکیل می‌دهند. تمام این متفکران که در همان سالهای تولد لنین به جهان قدم نهاده‌اند، بیشتر نه مرد عمل بلکه روشنفکرانی هستند که پیرامون سرنوشت کشورشان به تفکر و اندیشیدن تمایل دارند. رقیبانشان آنها را متهم می‌کنند که در خواب و خیالِ اصلاحات به‌سر می‌برند، بدون آنکه مثل مارکسیست‌های حقیقی خواهان آن باشند که توسعه و پیشرفت روسیه با ضرورت یک انقلاب بستگی یابد. اتهام دیگری که بر ایشان وارد می‌کنند این است که گروه مذکور برای رسیدن به مقاصد خود روشهای قانونی پیشنهاد می‌کنند که درنظر منتقدان معنایی جز انفعال و عدم‌کارایی ندارد.

تمامی این افراد بعداً به لیبرالیسم می‌پیوندند و اگر در شروع کار به مارکسیسم پیوسته‌اند به این دلیل است که در سالهای تغییر سده، لیبرالیسم هنوز به روسیه وارد نشده است و تمام بحث و گفت‌وگوها پیرامون افکار و ایده‌های مارکس دور می‌زند. جهت دیگری که اینان پیش می‌گیرند مسیحیت است، به‌گونه‌ای که سرگی بولگاکوف در آینده بزرگترین و اصیلترین عالم الاهی ارتدکس در سده بیستم می‌شود. آنچه در این مردان مشترک است تفکر پیرامون مارکسیسم است، بدون پذیرفتن کورکورانه برخی قواعد و احکام آن. این گروه، مارکسیسم را به‌منزله بیان علمی فرایندهای تاریخی ــ که مورد قبول ایشان بود ــ از برخی اصول و پرنسیپ‌های اخلاقی که درنظر آنها جنبه‌ای مستقل داشت، جدا می‌کردند. به‌این ترتیب، گروه مذکور ارزشی مطلق بر دموکراسی و آزادی می‌گذاشتند و درنهایت، مارکسیسم را ابزاری مفید و سودبخش برای جامعه می‌پنداشتند، بدون آنکه بخواهند آن را یک حربهٔ سیاسی کنند. در ۱۸۹۴، استروو در سن‌پترزبورگ کتاب ملاحظات انتقادی پیرامون رشد اقتصادی روسیه[۱۲] خود را انتشار داد و کتاب او موضوع کنجکاویها و بحثها شد. اما نوشتهٔ او برای مارکسیست‌ها آشفته‌کننده بود. زیرا استروو در آن، این ایده را که دولت جامعه را به اختناق می‌کشاند رد کرده و برعکس، با روشن‌بینی متذکر شده بود

---

۸. Nicolai Berdiaev (۱۸۷۴-۱۹۴۸)، فیلسوف ارتدکس روس.

9. Mikhail Tougan-Baranovski 10. Semion Frank 11. Sergei Boulgakov

12. *Remarques critiques sur le développement économique*

که دولت برای جامعه لازم است و در نظامی که جانشین سرمایه‌داری خواهد شد، این ضرورت برجای خواهد ماند. دیدگاه مثبت استروو از سرمایه‌داری و استعداد آن برای تحول یافتن و نیز این نکته که خود او موجبات نابودی خویش را فراهم می‌کند تا جای خود را به نظم بهتری دهد، به‌معنای محکوم کردن ایدهٔ برتر و محبوب مارکسیست‌ها بود که اعتقاد به فقیر شدن طبقهٔ کارگر [در رژیم سرمایه‌داری] داشتند. مع‌ذلک این تفکرِ بسیار غنی در آغاز، ظاهراً مارکسیست‌های روسیه را، که استروو و دوستانش با آنان روابط نزدیک داشتند، نگران نمی‌کرد.

در ۱۸۹۵، استروو برای دیدن پلخانوف به سویس می‌رود و مورد استقبال گرم او واقع می‌شود. سال بعد، از سوی تشکیلات سوسیال‌دموکرات که لنین و مارتوف[۱۳] بنیان گذاشته‌اند ــ و در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت ــ برای شرکت در جلسات بین‌الملل (انترناسیونال) سوسیالیست در لندن معین می‌شود، و بخصوص در ۱۸۹۷، استروو به‌اتفاق توگان‌ـبارانوفسکی مدیریت مجله نووئی اسلوو[۱۴] را برعهده می‌گیرد که بزودی به تریبون تمام مارکسیست‌ها، قانونی یا ارتدکس، مبدل می‌شود.

در پشت صحنهٔ بحث و جدلهای بزرگی که مارکسیست‌های روس را چه در درون وطنشان و چه در تبعید به جوشش و جنبش درمی‌آورد، مارکسیسم نیز شکل دیگری به خود می‌گیرد: میدان برتر اقدام و عمل او سن‌پترزبورگ، پایتخت سیاسی، و بالاتر از آن مرکز اندیشه‌وری و اقتصادی امپراتوری است که در آن افکار و اذهان و نیروهای سیاسی جامعه، رودررویی دارند.

آغازه‌های عمل انقلابی مارکسیستی

بعد از چند سالِ نسبتاً آرام، ناشی از سرکوب و اختناقِ متعاقب قتل الکساندر دوم، پایتخت روس در آغاز آخرین دههٔ سده نوزدهم وارد یک دوران پرآشوب می‌شود.

در این زمان است که در این شهر، یک جنبشِ اجتماعی، که در آغاز پیش‌مارکسیستی و بعد مارکسیستی است، پدیدار می‌شود. محافل سیاسی مارکسیست یا پوپولیست که در پایتخت سازمان می‌یابند، به همان درجه اسباب نگرانی خاطر قدرتند که اعتصابها و تظاهراتی که در این زمان کشور را تکان می‌دهند. در پایتخت تظاهراتی برای برگزاری جشن کار برپا می‌شود (نخستین کوششهای از این نوع در ماه مه ۱۸۹۱ در سن‌پترزبورگ صورت می‌گیرد). اما دولت، بیش از آن نگرانِ اعتصابهای بزرگ کارگری لُدز[۱۵] در مه ۱۸۹۲ است. عکس‌العمل دولت در برابر

---

13. Martov 14. *Novoie Slovo* 15. Lódź

این اعتصابها شدید است. بازداشتهای متعدد، از میان گـروههای کـوچک و پـراکـنده مـحافل روشنفکری ــ بخصوص آنها که خود را سوسیال‌دموکرات اعلام می‌کنند و هدف اصلی تعقیب و سرکوبند ــ ضرورتِ یک تلاش تشکیلاتی را ایجاب می‌کند.

در نخستین روزهای سال ۱۸۹۳، یک جنبش انقلابی به سرکردگیِ یک دانشجوی انستیتوی تکنولوژی پایتخت به‌نام استپان رادچنکو[۱۶]، که استعدادهای یک توطئه‌گر حقیقی در وجود او جمع است، شکل می‌گیرد. او و رفقایش بر این اعتقادند که به‌هیچ صورت نباید مسئولیت عمل را به کارگران سپرد. اعضای گروه او معتقدند که شرایط و مقتضیات روسیه یک فعالیت سیاسیِ زیرزمینی و بنابراین سری و سلسله‌مراتبی را ایجاب می‌کند که در آن روشنفکران نقش رهبران را برعهده خواهند داشت. در وجود این گروه، هواداران نارودنایا ولیا یک خصم مصمم و استوار در برابر خود می‌یابند. مریدان، شتاب‌زده بر گرد رادچنکو جمع می‌شوند: گرمان کـراسـین[۱۷]، کـه نظریه‌پرداز (تئوریسین) جنبش می‌شود، و بالاخص دستهٔ کوچکی مرکب از چـهار زن، کـه در مدارس روزهای یکشنبه در مدارس که به‌وسیله مرد خیرخواهی به‌نام وارگونین[۱۸] تأسیس شده به کارگران سواد می‌آموزند، از نخستین پیروان گروهند. و نادژدا کروپسکایا نیز یکی از آنهاست.

لحظه‌ای فرارسیده است که ولادیمیر اولیانوف نیز وارد این جنبش شود. پیش از این دیدیم ــ اما در این زمان در محدودهٔ زندگی خصوصی ــ چگونه در این دوران او به برخـی فـعالیتهای انقلابی پرداخته بود. اینک باید جای او را در جنبش مارکسیست مطمح نظر قرار دهیم. ولادیمیر اولیانوف که از سامارا پس از اقامت کوتاهی در نیژنی نووگورود[۱۹] (شهری که شمار متعددی از تبعیدیان سیاسی در آن به‌سر می‌برند) وارد پایتخت می‌شود و توصیه‌نامه‌ای برای گروه رادچنکو به‌دست دارد، در عین‌حال برادر یک قهرمان جنبش انقلابی روس است و اسم الکساندر برای او بهترین جواز ورود به گروه است. با رهبران اصلی گروه ملاقات می‌کند، لیکن تأثیری که در این دیدار بر آنها می‌گذارد از نوع بسیار مساعد آن نیست. یکی از حـاضران در مـلاقات، مـیخائیل الکساندروویچ سیلوین[۲۰] یادداشت می‌کند: «شکل ظاهریِ معمولی و نه‌چندان گیرای او ابـداً تأثیری بر ما نگذاشت.»[۶]

برای اولیانوف تازه‌وارد، یک سال وقت لازم بود تا واقعاً خود را بقبولاند و در کوششهای گروه شریک شود. این زمانِ مرده ابداً او را نیازرد، بلکه از آن سود جست تا در تابستان ۱۸۹۴ در

---

16. Stepan Radtchenko
17. German Karassine
18. Vargounine
19. Nijni-Novgorod
20. Milkhail Alexandrovitch silvine

خانواده به خود استراحت و تعطیلی دهد. یک تعطیلی که درنظر خودش بحق و لازم بود، زیرا اوقات آن صرف تمام‌کردن پژوهشی می‌شد تحت‌عنوان دوستان خلق کیانند و چگونه با سوسیال‌ـ دموکرات‌ها می‌جنگند.[۷] در این نوشته به جنگ پوپولیست‌ها می‌رود و به دفاع از استروو برمی‌خیزد. اما بیشتر از این کوشش تحریری، واقعهٔ مهم در این زمان، در زندگانی ولادیمیر اولیانوف، ملاقات او با مارتوف و ضرورتِ گزینش میان اغتشاش[۲۱] به‌مثابهٔ یک وسیلهٔ انقلابی (نظریه‌ای که مارتوف دارد) و عمل تبلیغاتی است. اولیانوف در برخورد با مارتوف خود را رودررو با بحث و گفتارهای مارکسیست‌هایی می‌یابد که در روسیه راههایی برای پرداختن به عمل و اقدام جست‌وجو می‌کنند. منشاءِ این بحث و برخورد کتابی است تحت عنوان (دربارهٔ ایجاد آشوب[۲۲]) که به‌وسیله مارتوف انتشار یافته و نویسندهٔ آن، آرکادی کِرمِر[۲۳]، بعداً یکی از بنیانگذاران حزب سوسیالیست یهودی (بوند[۲۴]) می‌شود. برای توصیف و تشریح ویژگیهای مارتوف که در آینده یکی از نزدیکان لنین خواهد شد، شایسته است لحظه‌ای تأمل کنیم و مسیری را که طی کرده است بشناسیم. مارتوف، و با اسم حقیقیش یولی تِسِدِربوم[۲۵]، از یک خانوادهٔ روشنفکر یهودی برخاسته و کودکیش اثری شگرف بر او گذاشته است. از یک مادر اتریشی اهل وین زاده شده، زبان آلمانی را فراگرفته، و زبان فرانسه را نیز، که در زندگی خانوادگی مورد استفادهٔ پدر و مادرش بود، تکلم می‌کرد. پدربزرگش، که یک روشنفکر معروف بود، نخستین روزنامه‌های ویژهٔ جامعهٔ یهود را در روسیه بنیان‌گذاشته بود؛ و پدرش که در زمان تولد یولی به سال ۱۸۷۳ در قسطنطنیه می‌زیست به‌دنبال راه پدر رفته و سمت خبرنگاری چندین روزنامه روسی را برعهده گرفته بود. تسدربوم جوان در یک فامیل بسیار مطلع و باسواد بزرگ می‌شود که پس از سفرهای بسیار، سرانجام در اُدسا ــ شهری که یهودیان فراوان داشت ــ استقرار می‌یابند. در دوران خردسالی، هیچ آگاهی خاصی نه از یهودی بودن دارد و نه از تعلق داشتن به جامعه‌ای سوای مردم روس. لیکن پوگرومی که بعد از قتل تزار الکساندر دوم در ادسا اتفاق می‌افتد و تقریباً به‌گونه‌ای معجزه‌آسا پشت در خانهٔ خانواده تسدربوم متوقف می‌شود، در آن کودک هشت‌ساله خاطرهٔ صحنه‌های دهشت‌آوری برجای می‌گذارد و اصل و منشاءِ او را بر او آشکار می‌سازد.

لحظهٔ دیگر این خودآگاهی سال ۱۸۸۹ است. اندک‌زمانی پس از پوگروم ۱۸۸۱، خانواده تسدربوم در پایتخت اقامت می‌گزینند و یولی در یک مدرسه پذیرفته می‌شود تا آنکه در ۱۸۸۹

---

21. agitation 22. *Ob agitatsii* 23. Arkadi Kremer 24. Bund
25. Iouli Tsederbaum

پلیس به جواز اقامت آنان در سن‌پترزبورگ، که فقط یهودیان ممتاز و برتر جامعهٔ روس می‌توانند از آن استفاده کنند، ایراد می‌گیرد. اما بعد از فراز و نشیبی چند، سرانجام اجازهٔ اقامت، احتمالاً به دلیل سطح بالای دانش و وضعیت اجتماعی رئیس خانواده، تأیید می‌شود. لیکن این واقعه که چیزی نمانده بود یولی تسدربوم را از امکان تحصیل در پایتخت محروم کند، در او تأثیری ژرف به‌جا می‌گذارد و او را به‌سوی فعالیتهای غیرقانونی در صف گروههای دانشجویی می‌راند. یولی در سال ۱۸۹۲ بازداشت و بعد آزاد می‌شود و بار دیگر در ۱۸۹۴ توقیف و این‌بار محکوم می‌شود تا سن‌پترزبورگ را ترک کند و حتی اقامت در تمام شهرهای دانشگاهی برای مدت دو سال از او سلب می‌شود. پس در شهر ویلنو[۲۶] (ویلنیوس امروز، پایتخت لیتوانی) اقامت می‌گزیند و در آنجا کرمر را ملاقات می‌کند و با سوسیال‌ـدموکرات پیرامون مسائل جنبش کارگری به کنکاش و گفت‌وگو می‌پردازد و در این شهر است که اسم مارتوف را بر خود می‌گذارد.

مارتوف با وجود قیافه و ظاهر کم‌جاذبه‌اش، در این دوران از تمام افراد گروه برتر است و حضور خود را تحمیل می‌کند. تقریباً زشت‌رو است و خمیده و شلخته؛ قیافهٔ او این احساس را به دست می‌داد که اندکی ناقص‌الخلقه است. بااینهمه، به‌محض آنکه با نگاه درخشان از هوشمندی او در پشت شیشه‌های ضخیم عینک برخورد می‌شد، زشتی صورت و نقص اندام فراموش می‌شد و مخاطب در برابر خود مردی می‌دید بی‌نهایت فرهنگ‌مدار و تحلیل‌گری چیره‌دست. لنین، مارتوف را یک همکار و یک مصاحب استثنایی یافت و شور و دلبستگی او ــ پیش از قطع رابطهٔ جنجالیشان ــ نشانه‌ای از آن است که لنین در وجود او یک قهرمان آیندهٔ انقلاب را می‌دید.

دربارهٔ ایجاد آشوب، هجونامهٔ کرمر که مارتوف آن را انتشار می‌دهد، مسائلی در برابر سوسیال‌ـدموکرات‌ها قرار می‌دهد که این جنبش را به‌صورتی جدّی به تفرقه می‌کشاند. بااینهمه، ارکادی کرمر از تجربهٔ طبقهٔ کارگر لهستان این نتیجه را می‌گیرد که کارگران در مرحله اول باید دشواریهای اقتصادی خود را حل کنند. در مسیر حل این دشواریهاست که لاجرم با قدرت برخورد خواهند کرد و درنتیجه به مبارزه خود یک خصلت و ویژگی سیاسی خواهند داد. از این تفکر، دو مبحث برمی‌خیزد: نخست آنکه کارگران باید بیشتر به عمل بپردازند تا به آموختن؛ آموزش را در مبارزه فراخواهند گرفت و وظیفهٔ سوسیال‌ـدموکرات‌ها آن است که آموزش را از طریق عمل به اغتشاشهای [سیاسی] بکشانند. معتقدند که در کارگران خودآگاهی بر منافع اقتصادی است که دست بالا و برتر را دارد و بنابراین، در کوششها و تلاشهای سوسیال‌ـدموکرات‌ها باید تبلیغات

---

26. Vilno

یا آموزش جای خود را به تظاهرات طبقهٔ کارگر دهند.

پیرامون این گزینش، تظاهرات یا تعقیب کار آموزشی، سوسیال‌ـدموکرات‌ها بحث و جدل می‌کنند و تقسیم می‌شوند. لنین به‌سهم خود، اساساً کار فکری را، که در زندگیش همیشه اولویت داشته است، برمی‌گزیند و به مطالعه و بررسی شرایط زندگی طبقهٔ کارگر و قوانین کار می‌پردازد و خلاصه بدون آنکه یک تجربهٔ واقعی در صحنهٔ عمل داشته باشد، متخصص مسائل طبقهٔ کارگر می‌شود. آنچه در نظر او اهمیت اولیه دارد این است که از گروه کوچکی که عضویتش را دارد فراتر رود، در محفل تئوریسین‌های بزرگ مارکسیست وارد شود و از طریق آنان بر بنیانگذاران عظیم‌الشأن پناهنده در سویس دسترسی یابد. انتشار کتاب استروو به نام ملاحظات انتقادی پیرامون رشد اقتصادی روسیه [۸] به‌گمان او، وسیله مناسب و بموقعی است. این کتاب که سانسور تصادفاً به آن اجازه انتشار می‌دهد، توفیق بزرگی به‌دست می‌آوَرَد و فوری‌ترین تأثیرش این است که نظریه‌های مارکسیستی ــ و درنتیجه محکومیت این ایدهٔ پوپولیستی راکه روسیه باید یک مسیر تاریخی ویژهٔ خود را تعقیب کند ــ را در توده‌ای وسیعتر از گروههایی که نشریات انتقادی سوسیال‌ـدموکرات‌ها را می‌خواند، پراکنده می‌سازد و در روسیه بابهای بحث و جدل وسیع را می‌گشاید. اولیانوف، در مورد این نشریه تفسیری محتاطانه می‌کند. او در ژانویه ۱۸۹۵، در پی بیماری گریپ تصمیم به عزیمت به خارج از کشور می‌گیرد و در اینجاست که بدون برخورد با اشکال، گذرنامه دریافت می‌کند و آرزوی او برای دیدار با آباءِ بنیانگذار به مرحله تحقق می‌رسد.

چنانکه در پیش اشاره شد، در سویس، پلخانوف و اکسلرود را ملاقات می‌کند. برای یک انقلابیِ جوان ۲۵ساله، این بزرگترها از هر جهت جذابند. اکسلرود که در این زمان، چهل‌وپنج سال دارد، پسر یک عرق‌فروش یهودی اوکراینی است که از سنین نوجوانی از طریق کوشش در راه کمک به آموزش کودکان یهودی به‌منظور تأمین آزادی ایشان، آرمانهای انقلابی را کشف می‌کند. در برابر با این نمونهٔ کاملِ اینتلی‌گنتسیای یهودی امپراتوری روس، که در انقلاب پاسخی برای وضعیت اجتماعی همکیشان تحت‌ستم خود یافته است، شخصیت اشرافی پلخانوف در نقطهٔ مقابل قرار دارد. مثل شمار زیادی از جوانان نجیب‌زاده نسل خود، پلخانوف نیز از مسیر پوپولیسم به سرمنزل سوسیالیسم رسیده است، زیرا عقیده دارد که در برابر خلق روس دینی بر گردن دارد. در ۱۸۹۵ او مرد چهل‌ساله‌ای است که با ظاهر جذاب خود دیگران را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد: زیبا، متشخص، بی‌نهایت فرهنگ‌مدار، و مؤدب، اما متفرعن.

وقتی اولیانوف به ملاقات پلخانوف می‌آید، استروو نزد اوست. هر دو مرد درخشانند و خودشان می‌دانند و یکدیگر را قدر می‌نهند. برای ورود به محضر پلخانوف، معرفی‌نامه‌ای که

اولیانوف به‌دست دارد همان موضعگیریهای ویژهٔ خودش است. سانسور روس، همراه و همزمان با کتاب استروو به کتاب پلخانوف تحت‌عنوان فرایافت مونیستی[۲۷] از تاریخ نیز اجازه انتشار داده است و اولیانوف در یک جلسهٔ سوسیال‌ـدموکرات‌ها با شوق و هیجان درباره آن سخن گفته و پلخانوف از آن آگاه شده است. با وجود این، چنانکه قبلاً متذکر شدیم، پلخانوف چندان مجذوب این جوان، که در عین‌حال می‌کوشد تا خود را مورد توجه او قرار دهد، نمی‌شود. تأثیری که اولیانوف، تقریباً بر تمام مخاطبان خودــ و ازجمله استرووــ می‌گذارد، بدون آنکه تأثیری منفی باشد، همراه با نوعی بی‌اعتمادی و شک است. استروو در این خصوص می‌نویسد: «تأثیری که لنین بر من کرد و همیشه با من خواهد ماند، تأثیری نامطبوع بوده است... من فوراً او را یک دشمن احساس کردم، حتی وقتی که هنوز به یکدیگر نزدیک بودیم... خشونت و بی‌رحمی لنین ــ که از نخستین ملاقات با او متوجه آن شدم ــ به‌گونه‌ای جدایی‌ناپذیر به عطش و شیفتگی قدرت پیوستگی داشت... آنچه در لنین وحشت‌انگیز است، معجونی است از ریاضت‌کشی فردی، قابلیت بر خود تازیانه زدن، و ظرفیت تازیانه بر دیگری فروکوفتن، که در یک کینهٔ اجتماعی ملموس و یک شقاوت و بی‌رحمی سرد سیاسی جلوه می‌کند.»[۹] نظری که استروو بعد از گذشت زمان بر اولیانوف جوان می‌اندازد، به‌گونه‌ای با تأکیدی که لوناچارسکی[۲۸] بر یادآوریِ ویژگیهای آسیایی لنین کرده است، شباهت دارد.

اولیانوف، پس از یک سفر به پاریس برای ملاقات با پل لافارگ[۲۹]، داماد مارکس، در سپتامبر ۱۸۹۵ به سن‌پترزبورگ بازمی‌گردد. در این زمان با مارتوف آشنا می‌شود که مثل او بی‌صبرانه قصد عمل دارد. از این دو دوست ــ زیرا مناسبات لنین آینده و مارتوف پیش از قطع همیشگی، روابطی بسیار نزدیک بود ــ دومی (مارتوف) جسارت و همت بیشتری دارد و به دنبال تصمیمهای جدی و عملی است، حال آنکه اولیانوف هنوز تردید دارد و بیشتر به کوششهای فکری متمایل است. نتیجهٔ این پیوند، پیدایش گروه سوسیال‌دموکرات سن‌پترزبورگ است که پیروان رادچنکو و نزدیکان مارتوف در آن گردمی‌آیند. جنبش، هفده‌تن از جمله چهار زن را که در مدرسه‌های

---

۲۷. *Monisme* (Moniste)، دکترین فلسفی که فقط یک حقیقت اصلی را قبول دارد و از این جهت در نقطهٔ مقابل «ثنویت» و «کثرتگرایی» قرار می‌گیرد.ــ م.

28. Lounatcharski

۲۹. Paul Lafargue، پزشک فرانسوی و همسر لورا، دختر کارل مارکس، بود و هر دو در اواخر عمر به‌اتفاق هم خودکشی کردند. لنین در این زمان به‌اتفاق کروپسکایا با دوچرخه به دیدن این زن و شوهر رفت و قصد او بیشتر دیدن دختر مارکس بود. رهبر انقلاب روس می‌خواست در خطوط چهرهٔ دختر مارکس، در عالم رؤیا، به دیدار پدر افسانه‌ای او برود.ــ م.

یکشنبه درس می‌دهند و پنج عضو «علی‌البدل» گرد می‌آورد. این گروه از آغاز، سازمانی است پایگانی (سلسله‌مراتبی) و ممنوع‌الورود برای کارگران، و نخبه‌گرا[30] است. اولیانوف، مسئول (سردبیر) تمام نشریات گروه است. اما، چنانکه می‌دانیم، در ۱۶ دسامبر ۱۸۹۵، مقامات پلیس که رفت‌وآمدهای گروه را تحت‌نظر داشته‌اند، اکثریت اعضای آن را بازداشت می‌کنند.

اولیانوف که زندانی اما فعال است، برنامه‌ای برای ادامهٔ حیات گروه به رشته تحریر می‌کشد. این متن که براحتی از زندان خارج و در نسخه‌های کثیر منتشر می‌شود، جالب‌توجه است. نویسندهٔ آن ظاهراً هنوز دربارهٔ خط و مسیری که باید در پیش گرفته شود، مردد است. تا آن حد که متن موردبحث، مبارزهٔ اقتصادی را اولویت می‌بخشد و فرمان می‌دهد که حزب باید طبقهٔ کارگر را «کمک» کند نه آنکه هدایت کند، می‌توان آن را جزوه-برنامه‌ای به‌شمار آورد که به‌نظر می‌رسد یکسره از نوک قلم کِرِمِر صادر شده باشد. برحسب اتفاق، درست همین مطالبِ مندرج در این جزوه است که چند سال بعد، وقتی اولیانوف تبدیل به لنین می‌شود به شدت و خشونت آن را رد می‌کند.

در این لحظه، اوضاع روسیه سخت متناقض است. تعداد اعتصابیون از سال ۱۸۹۶ افزونتر نشده است. اما بحران اقتصادی که در سالهای برگردان سده رو به‌توسعه گذاشته، بر چند بخش صنایع، و قبل از همه بر صنایع فلزکاری، اثر گذاشته است. کارگران زیر تهدید اخراج و بیکاری ناگزیر به سکوت شده‌اند و تعداد اعتصابیون از ۶۰,۰۰۰ در ۱۸۹۷ به ۴۳,۰۰۰ تن در ۱۸۹۸ رسیده است؛ و بعد از افزایش مختصری در ۱۸۹۹، در نخستین سال سده بیستم از ۲۹,۰۰۰ تن فزونی نیافته است.

به این ترتیب، امید انقلابی عقب می‌نشیند، اما به‌نظر نمی‌رسد که تبعید به‌منزلهٔ قطع غم‌انگیز ارتباط با جنبش کارگری تلقی شود. پس تبعیدیان پیش از عزیمت، برای بحث و گفت‌وگو گردهم جمع می‌شوند و به کنکاش می‌نشینند که آیا اساساً باید جنبش آنها طبقهٔ کارگر را در درون خود بپذیرد یا نه؟ پاسخ آشکارا منفی مارتوف و لنین به این پرسش از فاصلهٔ دور مورد پشتیبانی پلخانوف واقع می‌شود و در این حالت معلوم نیست که سوسیال‌دموکراسی چگونه می‌تواند بر محور چنین فرایافتهایی متحد شود.

بررسی تحول فکری و اندیشه‌وری لنین، اگر در محدودهٔ سالهای اقامت او در سن‌پترزبورگ ــ یعنی تنها سالهای اقامت روسی او تا زمان انقلاب ــ خلاصه شود، امر دشواری است. درواقع،

30. élitiste

لنین، در سال ۱۸۹۷، وقتی عازم سیبری می‌شود، تشکیل یک حزب طبقهٔ کارگر را محکوم می‌کند. حال آنکه دو سال پیش از این زمان، خود را مبتکر ایده‌های مربوط به تظاهرات و کمک به طبقهٔ کارگر معرفی کرده بود. پوپولیسمِ دوران جوانی هنوز کاملاً از اندیشه او بیرون نرفته و با افکار و اندیشه‌های مارکس درهم آمیختهَ بود. فقط در سالهای پایان سده است که او می‌تواند مصمّمانه به وسوسه‌های اولویت اقتصاد پشت کند. در اصل، آنچه در کوششها و فعالیتهای او جلوه‌ای مشخص دارد، همان استعدادهایش در جدال بر صحنهٔ افکار و اندیشه‌ها، نقد و مجادله قلمی، و نوشتن است. رابطه او با اینتلی‌گنتسیای روس همیشه راحت‌تر از کارگران است؛ همان کارگرانی که او آنها را خوب نمی‌شناسد و بدون آنکه به زبان بیاورد در این وحشت به‌سر می‌برد که مبادا اگر آموزش بهتری ببینند، به یک گروه نخبه و سرآمد (الیت) تبدیل شوند و با گروه روشنفکرانی که خود او ــ لنین ــ متعلق به آن است، به‌رقابت و همسری برخیزند.

نخستین تشکیلات و سازمانها

کِرمِر، واردکنندهٔ «اقتصادگرایی[۳۱]» به روسیه است و در عین‌حال بنیانگذار بوند، یعنی یکی از اولین تشکیلات طبقهٔ کارگر امپراتوری [روس]. تا این زمان، بازیها همه در درون خود روسیه اتفاق می‌افتاد، اما این لهستانی‌ها و یهودیان هستند که جنبشهای سیاسی سازمان‌یافته را شتابان می‌کنند. از گروهِ این تشکیلاتِ اولیه، نخست حزب سوسیالیست لهستان است که در ۱۸۹۳ به‌وسیله دموسکی[۳۲] بنیانگذاری می‌شود و قصد او بیشتر حفظ منافع لهستان است. علیه این تمایل «ناسیونالیستی»، عناصر انترناسیونالیست حزب، به رهبری روزا لوکزامبورگ و لئو یوگیش[۳۳] بسرعت به راه انشعاب می‌روند و حزب سوسیال-دموکرات قلمرو پادشاهی لهستان را بنیانگذاری می‌کنند. در این زمان، روزا لوکزامبورگ ــ مثل مارکس در چند سال پیش از این تاریخ- این مطلب را درک کرده بود که زمانِ به‌حساب آوردن منافع لهستان سپری شده است و از آنجا که لهستان پیش‌افتاده‌تر از روسیه است، حمایت از او موجب تضعیف امپراتوری تزارها می‌شود. رشد اقتصادی سریع روسیه و توسعهٔ سیاسی آن در ۱۸۹۰ ایجاب می‌کند که مبارزهٔ کارگری در سراسر امپراتوری سازمان یابد تا پرولتاریا راگرد بیاورد و مانع شود این طبقه در نفاقها و کشمکشهای بیهوده و عقیم ملی فرسودگی یابد. انقلاب باید در ژرفای درون و در قلب روسیه درگیرد.

---

31. économisme　　32. Dmowski

۳۳. Rosa Luxemburg, Leo Jogisches، از رهبران ملی حزب اسپارتاکوس آلمان. ــ م.

مسیر حرکت بوند پیچیده‌تر است. این جنبش سوسیالیستیِ یهودی در سال ۱۸۹۷ در پی تلاش، بخصوص، مارتوف و کِرِمر، تحت عنوان اتحادیهٔ کل کارگران یهودی لیتوانی، لهستان، و روسیه تأسیس شده است. براحتی می‌توان دلیل برپا کردن چنین اتحادیه‌ای را از سوی مارتوف، کرمر، و دوستانشان دریافت. در روسیهٔ ملتهب پایان سده نوزدهم، زندگی یهودیان، بالاخص، بسیار سخت است؛ جامعه‌ای تقسیم شده است؛ جمعی در آرزوی بازگشت به فلسطین هستند و صهیونیسم هواداران بسیار دارد. لیکن، هواداران پیوند با جامعه روسیه که عقاید مخالف صهیونیسم دارند، با شور و حرارت استدلال می‌کنند که سوسیالیسم که مستقر بر همبستگی طبقهٔ کارگر است مطمئن‌ترین پاسخ به تبعیض اجتماعی است که یهودیان قربانی آن شده‌اند و برای دفاع از نظریهٔ خود بر خصوصیتهای اجتماعی جامعهٔ یهودی تکیه و استدلال می‌کنند. این جامعه قبل از همه یک جامعهٔ شهرنشین است و در غرب امپراتوری، که صنعتی شدن در آنجا شتاب بیشتر دارد، متمرکز شده است و طبقهٔ کارگر یهودی که بسرعت توسعه یافته است، نیز معمولاً در کارخانه‌ها و مؤسسات کوچک صنعتی پراکنده است و کمتر از کارگران مجموعه‌ها و مؤسسات بزرگ صنعتی زیر کنترل و نظارت پلیسی واقع است. به یاری این ویژگیهاست که طبقهٔ کارگر یهود می‌تواند رشته‌های همبستگی و تشکیلاتی خود را استوار کند و خود را به یک عنصر پیشروِ پرولتاری امپراتوری مبدل سازد. باید به این ویژگی درجهٔ بالایی از توسعه و رشد فکری پرولتاریا را نیز بیفزاییم. زیرا همین رشد اندیشه‌وری است که این طبقهٔ کارگر یهودی را از کارگران برخاسته از محیطهای روستایی و دهقانی که بسرعت شهری شده و هنوز بخوبی نتوانسته‌اند خود را با محیط شهر و کارخانه هماهنگ کنند- و اکثریت طبقهٔ کارگر روس همین حال را دارند- متمایز می‌کند. از اینجا می‌توان دلیل تمایل طبیعی پرولتاریای یهود را به گردهمایی و وجدان حقیقی طبقاتی آن درک کرد.

هواداران جذب پرولتاریای یهود در جامعهٔ کارگری روس به همین مشخصات اشاره می‌کنند. مسئولان جنبش کارگری روس در این زمان تلاش خود را متوجه نزدیکی کارگران یهودی و غیریهودی کرده‌اند و این عقیده را ابراز می‌کنند که در میان این دو گروه، آنچه مشترک است شرایط و احوال زندگی است و آنچه مشترک نیست، جودائیسم (یهودیت) است که در این مقوله نمی‌تواند نقش و اهمیتی داشته باشد. بدون‌شک، گروههای کارگری یهودی میان خود به زبان یدیش (عبری اروپای مرکزی) تکلم می‌کنند. به این دلیل ساده که این زبان برای آنها راحت‌ترین وسیلهٔ ارتباط است. بااینهمه، اولین روشنفکر یهودی که متوجه دشواریهای طرح جذب کارگران یهود در درون نهضت کارگری روس می‌شود، خود مارتوف است که کاملاً در آن جامعه جذب

شده بود. در سخنرانی اول مه ۱۸۹۴، مارتوف خطاب به یهودیان ویلنو می‌گوید که منافع کارگران روسی و یهودی همیشه با یکدیگر هماهنگی ندارد. البته، این دو گروه باید به‌اتفاق هم به مبارزه بپردازند، لیکن یهودیان نمی‌توانند کاملاً و یکسره به‌روس‌ها اعتماد کنند و بنابراین مارتوف نتیجه می‌گیرد که باید برای خود تشکیلات جداگانه داشته باشند.[۱۰] سخنان مارتوف، بالاخص، از این جهت مورد توجه قرار گرفت و به سمع قبول شنیده شد که درست در همین زمان، ضدیهودیگری (آنتی‌سمیتیسم[۳۴]) در روسیه دامنه‌ای ترس‌آور یافته و به یک واقعیت روزمره تبدیل شده بود.

براساس همین دیدگاهِ ویژه از یک جنبش کارگری یهودی است که بوند تأسیس می‌شود. بدون شک در زمان تأسیس، این جنبش یک سازمان طبقهٔ کارگر یهودی است.[۱۱] اما در نظر مارتوف، سازمانی است که باتوجه به شرایط ویژهٔ روسیه موقتاً تأسیس شده است؛ زیرا نهایت امر، همان بین‌المللی شدن طبقهٔ کارگر است و آنچه اهمیت دارد، فراهم آوردن شرایط این بین‌المللی شدن است.

بنابراین، کوششهای سیاسی لهستانیان و یهودیان است که تاحدودی الگو و نمونه برای مارکسیست‌های سن‌پترزبورگ می‌شود و راه را بر پیدایش یک سازمان حقیقیِ سوسیال-دموکرات روس، که در ۱۸۹۸ متحقق می‌شود، می‌گشاید.

کنگرهٔ مینسک[۳۵]

نُه تن در مارس ۱۸۹۸ در شهر مینسک گرد می‌آیند و حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه (PSDOR)[۳۶] را تأسیس می‌کنند. اصل و منشاءِ اجلاس مینسک رقابتهایی است که میان سازمانهای گوناگون کارگری منطقه‌ای، ازجمله ویلنو پایگاه بوند و کیف، وجود دارد. هدف حزب متحد کردن سازمانهای کارگری است. لیکن بوند در تشکیل کنگرهٔ مینسک نقش اساسی بازی می‌کند. نُه تن شرکت‌کنندگان اجلاس مینسک نمایندگان سازمانهای مارکسیستی سن‌پترزبورگ، مسکو، کیف، و اکاترینوسلاو البته خود بوند است که سه تن نماینده به اجلاس فرستاده است. کنگره سه‌روز- از اول تا ۳ مه- به‌درازا می‌کشد، یک کمیتهٔ مرکزی مرکب از سه عضو انتخاب می‌کند و برنامه‌ای را که استروو نوشته و در آن ایده‌ها و افکار آزادی خلق را منهای استفاده از تروریسم تکرار کرده بود تصویب می‌کند. در پایان، کنگره تصمیم می‌گیرد تا نمایندگان شش ماه

---

34. antisémitisme 35. Minsk 36. Parti Social-Démocrate Ouvrier Russe

بعد جلسهٔ عمومی تشکیل دهند. لیکن در همین احوال همگی بازداشت و به تبعید برده می‌شوند و PSDOR تعطیل می‌شود.

از این نخستین کوششِ سازمان متشکل از تمام گروههای مارکسیستیِ پراکنده بر سرزمین روس، دو ویژگی قابل‌توجه است:

نخست، تمایل به فراتر رفتن از مسائل ملیتها که در آن روزگار امپراتوری کثیر قومی روسیه را به هیجان درآورده بود و مبدل کردن طبقهٔ کارگر به ابزار جذب و پیوند ملیتها. در این خصوص، اسمی که بر حزب گذاشته می‌شود خود نشانه‌ای از این تمایل است، زیرا حزب به نام حزب روسیه[۳۷] نامیده می‌شود و نه روسی[۳۸]؛ بنابراین مخاطب حزب بروشنی، کارگران تمام ملیتهایی هستند که در محدوده‌های امپراتوری زیست می‌کنند و نه‌فقط طبقهٔ کارگر روس.

دوم آنکه، برنامهٔ استروو نیز مثل مانیفست کمونیست [مارکس- انگلس]، فرایند انقلابی را در دو مرحله پیش‌بینی می‌کند. مرحلهٔ اول، مرحله‌ای است که طی آن بورژوازیِ مسلط راه را بر پیشرفتهای دموکراتیک می‌گشاید؛ و در مرحله دوم، پرولتاریا تکلیف و وظیفهٔ تاریخی خود را انجام می‌دهد و سوسیالیسم را بنا می‌نهد. اما استروو در اینجا، در برنامهٔ خود، تأکید می‌کند که بورژوازی روس به دلیل ناتوانیهایش قادر نیست نقش خود را در مرحله پیشرفت دموکراتیک به طور کامل ایفا کند و درنتیجه، نقش اصلی و قطعی فوراً برعهدهٔ پرولتاریای روس گذاشته می‌شود. به بیان دیگر، استروو، در متنی که به عنوان برنامهٔ کار تنظیم می‌کند، فرایافت انقلابی مارکس را با شرایط سیاسی ویژهٔ روسیه هماهنگ و منطبق می‌کند.

حتی اگر پیامدهای مورد انتظار نیز فراهم نیامد، اما باز هم نقش کنگرهٔ مینسک را در تاریخ پر تنش و پیچ‌درپیچ جنبش انقلابی روس نباید اندک گرفت. تا آن زمان، صحنهٔ سیاسی روس در اشغال پوپولیست‌ها بود و بعد در تسلط کسانی که زیر عنوان یک دیدگاه متفاوت از تاریخ، علیه ایشان به مبارزه برخاسته بودند، یعنی در انحصار آباءِ بنیانگذار مارکسیسم روس: پلخانوف و ورا زاسولیچ. اما در طول نزدیک به یک ربع سده، بحث و گفت‌وگوهای عقیدتی و تروریسم، تلاشهایی را که برای سازمان دادن طبقهٔ کارگر نوزاد صورت می‌گرفت، تحت‌الشعاع قرار داده بودند. فضیلت کنگره مینسک در آن بود که با وجود نادیده شدن سریع شرکت‌کنندگانش، دوران تازه‌ای در مبارزات اجتماعی روسیه گشود؛ دورانی که طی آن، ضرورت ایجاد یک تشکیلات انقلابی، یک برنامهٔ کار، و قواعد و مقررات دقیق برای کارکرد این تشکیلات بر همه تحمیل

37. *Rossiiskaia* 38. *Russkii*

می‌شود و موجب بسیج انرژی مارکسیست‌ها و قبل از همه لنین می‌گردد.

نکته جالب در این ماجرا آن است که با تعجب تمام ملاحظه می‌شود با چه شتاب و سرعتی اسامی تمام کسانی که در مینسک مبتکر آفرینش حزب شدند، به دست فراموشی سپرده می‌شود و چگونه صحنهٔ انقلاب، شتابان به‌وسیله افرادی مشغول می‌شود که تا آن زمان، جز نقشهای درجه دوم نقشی در این عرصه نداشته‌اند. نُه نمایندهٔ کنگره مینسک به فراموشگاه تاریخ می‌روند، شاید از یک جهت به دلیل اختناق زمان، اما بیشتر به علت آنکه هیچ‌یک از آن نه تن، در سالهای بعد، نقش قابل‌توجه و مهمی در حزب آینده بازی نکردند. در عوض، ولادیمیر اولیانوف، که در کنگره مینسک حضور ندارد، اندک زمانی بعد به صحنه می‌آید تا سازمان‌دهندهٔ حقیقی حزبی به نام حزب بلشویک شود که هیچ‌یک از اعضای کنگره مینسک هنوز نمی‌توانستند دیدگاههای آن را در خیال مجسم کنند یا بخصوص نقشی را که این حزب در مبارزهٔ انقلابی روس بازی خواهد کرد دریابند. در بهار ۱۸۹۸ حکایت واقعی لنین می‌تواند آغاز شود.

یادداشتها

[۱] نامهٔ انگلس به سورژ (۱۸۸۳/۶/۲۶). انگلس در این نامه می‌نویسد که در کاغذهای مارکس نوشته‌های زیادی دربارهٔ روسیه یافته است.

[۲] فلِروفسکی نویسندهٔ کتاب وضعیت *طبقهٔ کارگر در روسیه*: (*Situation de la classe ouvriére en Russie*, Petersboury, 1869) و *الفبای علوم اجتماعی* (*Alphabet des sciences sociales*) است که مارکس دربارهٔ او می‌نویسد: «کتابهایی چون تألیفات چرنیشفسکی و فلروفسکی موجب افتخار روسیه‌اند.» به نقل از:

M. Molnar, Marx, *Engels et la politique internationale*, Paris, 1975, p 177.

[۳] نامه به انگلس در ۱۸۷۰/۱۲/۱۲، مقدمه بر چاپ روسی مانیفست (Manifeste).

[4] Rubel (M.) "K. Marx, F. Engels, écrits sur le tsarisme et le communisme russe", *Économie et sociétés*, t. III, n⁰ 67, juillet 1969, p 1360.

[5] Sur Piotr Bernardovitch Struve, 1870-1946, cf. Pipes (R.) *Struve, Liberal on the left, 1870-1905*, qui évoque cette période, Cambridge, Mass., 1970.

[6] Silvin (M.A.), "K biografii V.I. Lenina", *Proletarskaia Revoliutsiia*, n⁰ 1924, p 66.

[۷] دوستان خلق چه کسانی هستند و چگونه با سوسیال‌ـدموکرات‌ها نبرد می‌کنند. نک:

Lenine, *Polnoe Sobranie Sotchinenii,* 5ᵉ édition, t. 1, pp 125-346.

[۸] *ملاحظات انتقادی پیرامون رشد اقتصادی روسیه* در سن‌پترزبورگ، پاییز ۱۸۹۴، زیرنظر پوترسوف منتشر شد.

[۹] به نقل از:

Pipes(R.),*Social Democracy and the Saint-Petersburg Labour Movement*, Cambridge, Mass., 1963, p 72.

[10] Gezler (I.), *Martov a Political Biograpby of a Russian Social-Democrat*, Cambridge, Mass., 1967, pp 28-29.

[11] Gittelman (Zvi), *Jewish Nationality and Soviet Politics,* Princeton, 1972, p 24.

بخش دوم

انقلابیِ حرفه‌ای: ۱۹۰۰-۱۹۱۴

فصل چهارم

وحدت: یک حزب، یک برنامه، یک رئیس

۱۱ فوریه ۱۹۰۰: دوران تبعید ولادیمیر ایلیچ اولیانوف تمام شده است. او سیبری را ترک می‌کند. اما آن‌کس که از شوشنسکویه به روسیه و از آنجا به خارج از کشور می‌آید، دیگر آن اولیانوف سابق نیست. در آخرین ماههای اقامت اجباریش، اثری زیر عنوان وظایف سوسیال‌-دموکراسی روس[1] تألیف کرده است[1] که در سویس منتشر می‌شود؛ نوشته امضایی دارد که از آن پس نویسنده را ترک نمی‌کند: لنین. این اسم هنوز یک اسم مستعار بیش نیست و صاحبش آن را از رودخانه‌ای به‌نام لنا[2] گرفته است که آرام در منطقه‌ای که سه سال محل تبعید او بود، روان است. این اسم می‌توانست یکی از نقابهای متعدد چهرهٔ صاحبش باشد؛ و باوجود این، بازی تاریخ چنان خواست تا این اسم مستعار برجای بماند و برای همیشه هستی مردی را معلوم کند که تاریخ دنیای سده بیستم را بیش از هرکسِ دیگر از میان معاصران خود دگرگون کرده است. دلیل دوام تاریخی اسمی که برحسب تصادف در یک زمان تبعید برگزیده شد، بدون‌شک ناشی از این واقعیت است که از سال ۱۹۰۰ به بعد، لنین در خارج از روسیه زندگی می‌کند. نوشته‌های خود را در بیرون روسیه انتشار می‌دهد و دیگر ضرورتی نمی‌بیند تا هویت خود را زیر اسامی مستعار متغیر و گوناگون پنهان دارد، بلکه برعکس، همان فعالیتها، ضرورت یک هویت ثابت را بر او تحمیل می‌کنند تا هم کسانی که او را مخاطب قرار می‌دهند و هم کسانی که با آنها در مبارزه‌است، بتوانند بدون خطرِ اشتباه او را بشناسند. از این زمان، ضرورتهای زندگی مخفی جای خود را به ضرورتهای مبارزهٔ سیاسی در خارج ازکشور می‌دهد که در شرایطی برخوردار از امنیت دائم انجام می‌شود.

---

1. *Tâches de la social- démocratic russe* 2. Lena

پسکوف: آخرین ماههای اقامت در روسیه

اینک که تبعید پایان یافته باید یک محل اقامت موقت یافت، زیرا لنین از پیش تصمیم خود را برای عزیمت به خارج از روسیه گرفته است. پسکوف را انتخاب می‌کند که در آن چندتن از نزدیکان او، مثل رادچنکو، اقامت دارند. مقارن همین ایام، پوترسوف[3] و مارتوف نیز، که دوران تبعید را تمام کرده‌اند، به او می‌پیوندند و پسکوف یک مرکز حساس سیاستهای مارکسیستی می‌شود. در این دورهٔ کوتاه، تبعیدیهای سابق برای صیقل زدن دیدگاههای تئوریک خود باید زمان صرف کنند، زیرا سالهای برگردان سده، سرشار از بحث و گفت‌وگوها میان مارکسیست‌هاست که لنین نیز از آخرین ماههای اقامت در سیبری در آنها سهم قابل‌توجهی دارد.

در وظایف سوسیال‌ـدموکراسی روس، لنین نظریات خود را پیرامون نقش حزب کارگر و طبیعت اتحادهایی که این حزب می‌تواند با دیگر نیروهای اجتماعی برقرار کند، مطرح کرده است. از نظر لنین، فقط سوسیال‌ـدموکراسی است که به‌گونه‌ای جدی با مطلق‌گرایی نبرد می‌کند و بنابراین سوسیال‌ـدموکراسی است که باید نیروهای دیگر اجتماع را بدون هیچ‌گونه سازشکاری در راه هدفها و مقصودهای خود به‌کارگیرد و از آنها استفاده کند. ایده‌های لنین فوراً با اندیشه‌ها و افکار «اکونومیست‌ها» و سوسیال‌ـدموکرات‌های جوانی که گِرد ایکاترینا کوسکووا[4] و همسرش سرگی پروکوپوویچ[5] گردآمده‌اند برخورد می‌کند و این دو تن نظریات خود را در نشریه‌ای به‌نام اصول[6]، که به‌وسیله پروکوپوویچ منتشر می‌شود، در معرض نظر می‌گذارند. اکونومیست‌ها عقیده دارند که شرایط ویژهٔ روسیه نمی‌تواند از سوی مارکسیسم نادیده گرفته شود و خواستهای اقتصادی طبقهٔ کارگر است که باید جنبش سوسیال‌ـدموکرات را بسیج کند. زیرا این جنبش از طریق اتحاد با اپوزیسیون لیبرال کارهای بسیار مفیدتری انجام خواهد داد، تا از طریق ایجاد یک حزب مستقل و خودمختار. لنین در زمانی که هنوز در تبعید بود، بعد از خواندن نامه اکونومیست‌ها بلافاصله دوستان خود را گردآورده و متنی راکه خود نوشته‌اند، به‌امضای شانزده تن رسانده و در آن به شدت تمام نظریات اصول را رد کرده‌اند. این مانیفست ضداکونومیست در ژنو به‌وسیله سوسیال‌ـدموکرات‌هایی که در ساحل دریاچه لمان[7] گردآمده بودند، منتشر شد.

اما اکونومیست‌ها تنها گروهی نیستند که نگرانی خاطر برای لنین فراهم می‌آورند. او قبل از همه، از پیشروی نظریات رفرمیستی ادوارد برنشتاین[8] و نیز تحول فلسفی استروو و بولگاکوف

---

3. Potressov 4. Ikaterina Kouskova 5. S. Prokopovitch 6. *Credo*
7. Léman 8. E. Bernstein

دلواپس است. ترس او از اینکه مارکسیسم روس در جهت نظریات چندسونگر و ضداصول‌گرایانه رهسپار شود، از همین زمان در ذهن او خانه می‌کند و او را وامی‌دارد تا به‌گونه‌ای دقیق به پاسخی که باید در مفاهیم برنامه‌ای و سازمانی به این انحراف داده شود بیندیشد. روزهای اقامت در پسکوف را صرف این کار می‌کند. مذاکرات و مشورتهایی که بر این اساس با یاران وفادارش الکساندر پوترِسوف و مارتوف می‌کند، او را به این نتیجه می‌رسانند که باید هرچه زودتر سوسیال-دموکراسی روس را به یک ارگان نبرد، به‌روزنامه‌ای که در خارج منتشرشود و نظریات ارتدکسی مارکسیستی را توضیح دهد، مجهز کرد.

او دوستان مقیم پسکوف را در مه ۱۹۰۰ به یک نشستِ کار دعوت می‌کند. در این جلسه استروو و توگان-بارانوفسکی نیز حضور می‌یابند. نظر لنین این است که شرکت مارکسیست‌های قانونی می‌تواند وزن بیشتری به طرح او بدهد. روزنامه‌ای که از این ملاقات برمی‌خیزد، ایسکرا (جرقه)[9] نام می‌گیرد و در تهیه آن گروه پسکوف و مارکسیست‌های قانونی مشارکت می‌کنند؛ اما به‌منظور آنکه فکر واقعاً انسجام یابد و توش و توان گیرد، موافقت و مشارکت پلخانوف نیز ضرور و مناسب تشخیص داده می‌شود که لنین، مارتوف، و پوترِسوف این وظیفه را برعهده می‌گیرند و به همین سبب ضرورت ترک روسیه پیش می‌آید. به این ترتیب است که (به‌استثنای فاصله کوتاه سال ۱۹۰۵) حضور لنین در روسیه، تا سال ۱۹۱۷، به‌پایان می‌رسد.

لیکن برای عزیمت به این تبعید دراز ـ و این بار آزادانه و به میل خود ـ لنین باید مسائل خانوادگی را حل کند و پیش از همه کروپسکایا را بیابد.

کروپسکایا، در سال ۱۹۰۰ هنوز یک سال دیگر اقامت اجباری در پیش رو دارد. به همین جهت، وقتی لنین سیبری را ترک می‌کند، قبل از آنکه به پسکوف برود، کروپسکایا تا اوفا با او همراه می‌شود. در ماه مه، در آستانه ترک روسیه، لنین برای خداحافظی با او نخست به یک سفر برای دیدار خانوادگی می‌پردازد؛ دیدارهایی که لنین، به‌عنوان مردی عمیقاً وابسته به خانواده، سخت به آن دلبستگی دارد. آنگاه به اتفاق مادر و خواهرش آنا به زمین باشقیر می‌رود. مادر و خواهر لنین در این زمان در شهر پودولسک[10] می‌زیستند. دیدار خانوادگی سه اولیانوف در سیزران[11] انجام می‌شود و از آنجا کشتی می‌گیرند و رودخانه ولگا را تا قازان طی می‌کنند و بعد از ترک کشتی با کرجیها رودخانه به رودخانه از طریق کاما[12] خود را به اوفا می‌رسانند. لنین از این مسافرت همیشه خاطره‌ای خوش در ذهن خود محفوظ می‌دارد، چنانکه در نامه‌ای به مادرش

---

9. *Iskra* 10. Podolsk 11. Sizran 12. Kama

می‌نویسد: «چه دریانوردی خوبی با تو و آنیوتا در بهار ۱۹۰۰ داشتیم. مسافرتی تفریحی که نه کوتاهترین راه در آن برگزیده شده بود و نه ارزانترین هزینه‌ها.»[۲]

پیش از این سفر، لنین تصمیم گرفته بود به سن‌پترزبورگ برود و در آنجا برای حل و فصل برخی مسائل با سوسیال-دموکرات‌ها ملاقات کند، لیکن از آنجا که ورود به شهر برای او قدغن بود، در تسارسکویه سلو[۱۳]، اقامتگاه مطلوب خانواده سلطنتی، توقف می‌کند که این خود تخطی دیگری از مقررات مربوط به منع اقامت در مرکز بود که بر او تحمیل شده بود. او را بازداشت می‌کنند و به قرارگاه پلیس می‌برند و سه هفته زندانی می‌کنند. شرایط زندان چندان راحت نبود، بالاخص که حضور سوسک در سلول بر ناراحتی زندانی می‌افزود.

ناکارایی و بی‌توجهی سیستم کنترل تزاری می‌تواند موجب حیرت شود. آنچه مسلم است، اینکه پلیس از سال ۱۹۰۰ کاملاً از فعالیتهای انقلابی لنین در سن‌پترزبورگ آگاهی داشت و همین آگاهی موجب زندانی شدن و تبعید او شده بود و فعالیتهای گروه پسکوف نیز از نظر پلیس مخفی نمانده بود. بنابراین در سال ۱۹۰۰ لنین برای پلیس سراسری مأمور نظارت بر فعالیتهای انقلابی، از هر جهت کاملاً موجود شناخته‌شده‌ای است و با وجود این وقتی همین انقلابی شناخته شده مخفیانه به پایتخت بازمی‌گردد، مجازات این عمل غیرقانونی فقط یک زندان کوتاه‌مدت است، بدون آنکه هیچ پیامد قضایی دیگری به‌دنبال داشته باشد یا کسی در اندیشه آن باشد که محکومیت بلندمدت دیگری برای او تعیین کند. بعد از این زندان سه‌هفته‌ای لنین تقاضای مسافرت به اوفا برای دیدن همسرش می‌کند که او نیز در این شهر مشغول فعالیتهای براندازی است. هرچند با این تقاضا مخالفت می‌شود، پس از اندک زمان او را آزاد می‌گذارند تا این ملاقات خانوادگی را انجام دهد. و بعد نیز چنانکه یادآور شدیم، تقاضای عزیمت به خارج از روسیه را می‌کند که بدون برخورد با هیچ‌گونه اشکال و فقط در برابر دریافت ده روبل به او پاسپورت داده می‌شود. بدون‌شک برای پلیس تزاری راحت‌تر بود که اطمینان داشته باشد انقلابیون در خارج از کشورند تا آنکه در درون کشور مشغول فعالیت باشند. زیرا پلیس می‌توانست بار دیگر لنین را به تبعید در سیبری بفرستد و تخطی او از مقررات قانونی نیز چنین تبعیدی را موجه جلوه می‌داد. در هرحال در سال ۱۹۰۰، تساهل و بردباری خارج از حد معمول سیستم پلیسی تزاری به لنین امکان می‌دهد تا وطن خود را ترک کند و در بیرون از مرزهای روسیه مقدمات واژگون کردن نظام را فراهم سازد.

---

13. Tsarskoïe Selo

آغازهای *ایسکرا* (جرقه)

بعد از ترک روسیه، لنین برای ملاقات با سوسیال‌ـدموکرات‌ها به آلمان می‌رود و پوترِسوف برای درخواست همکاری از پلخانوف و اکسلرود، مطابق وعده‌ای که هردو به او داده بودند، وارد سویس می‌شود. هنوز چند نکته باقی مانده بود که می‌بایستی در ملاقات با پلخانوف حل و فصل شود. با انتشار روزنامه \ایسکرا\ موافقت شده بود، اما باید محلی برای انتشار روزنامه برگزیده و شرایطی برای ادامهٔ حیات آن پیش‌بینی شود. پلخانوف مایل بود روزنامه در سویس انتشار یابد و خود او سردبیریش را برعهده گیرد و می‌گفت که می‌تواند چاپخانه‌ای برای چاپ روزنامه پیداکنند. لنین و پوترِسوف، به‌نوبت خود در آلمان با کلارا زتکین[14] مذاکره کرده بودند و کلارا وعده داده بود که می‌تواند یک چاپخانهٔ مخفی در اختیار ایشان بگذارد. بر این اساس تصمیم گرفته بودند روزنامه را در مونیخ منتشر کنند. آنا الیزاروِوا (خواهر لنین) توضیح می‌دهد که برادرش ترجیح می‌داد محل چاپ روزنامه در آلمان باشد، زیرا مایل نبود خود را در محیط تاحدی منازعه‌جویانه مهاجران روسی ژنو محدود و اسیر کند. احتمال بیشتر آن است که لنین در این زمان بیم داشت که اقتدار و برتری روحی و فکری پلخانوف او را تحت‌الشعاع قرار دهد. مشارکت پلخانوف در اجرای پروژه امری لازم و ناگزیر بود، اما لنین از همان آغاز مایل نبود پدر مارکسیسم روس از سوی همگان به مثابه یک مرجع و مراد نگریسته شود. اگر در سال ۱۹۰۰، هنوز این دو تن در اصول عقاید و افکار هیچ‌گونه تفاوتی میان خود نمی‌دیدند، لیکن خلقیات و روشهای رفتاریشان آنها را از هم جدا می‌کرد. چه در ملاقات سویس (۱۸۹۵) و چه در ملاقات ۱۹۰۰ به‌منظور گفت‌وگو و توافق بر سر جزئیات برنامهٔ انتشار روزنامه، در پشت صمیمیت ظاهری، بی‌اعتمادی متقابل کم‌وبیش آشکاری پنهان بود. تصمیم به چاپ روزنامه \ایسکرا\ در آلمان نقل و انتقال گسترده‌ای در پی داشت. سازندگان اصلی روزنامه ــ لنین، ورا زاسولیچ، مارتوف، و پوترِسوف ــ در لایپزیک مستقر شدند که در آنجا چاپخانه‌ای برای انتشار روزنامه وجود داشت. اما به‌دلایل امنیتی، اغلب ضرورت یافت تا محل چاپ \ایسکرا\ چندین بار از لایپزیک به مونیخ و بعد به لندن و سرانجام به ژنو تغییر داده شود.

اینک لنین این ابزار حمله را، که سالها در آرزوی به‌دست آوردنش بود و پنج سال پیش از آن پلخانوف او را به انتشار آن تشویق کرده بود، در اختیار داشت. نخستین شمارهٔ روزنامه در ۲۱ دسامبر ۱۹۰۰ انتشار یافت. لنین هم در آن چند مقاله نوشته بود، هم وسیلهٔ ارسال آن را به داخل روسیه

14. Clara Zetkin

فراهم آورده بود، و بالاتر از همه، خط‌مشی آن را معین کرده بود. زیرا برای او ایسکرا از همان آغاز، نخستین طرحهای حزبی بود که باید جنبش انقلابی روس را متمرکز و رهبری کند. \ایسکرا\ از نخستین شماره در روسیه گسترش قابل‌توجهی یافت. از راههای مخفی وارد و بعد در پایتخت و مراکز بزرگ صنعتی و دانشگاهی میان گروههای فعال مارکسیستی توزیع می‌شد. مطابق تعلیماتی که داده شده بود، هر شمارهٔ روزنامه در یک گروه کوچک خوانده می‌شد و مورد تفسیر قرار می‌گرفت و دست به دست می‌شد تا حداکثر افراد ممکن بتوانند از مطالب آن آگاهی یابند. شماره‌های روزنامه شبها روی دیوارها چسبانده و صبحها به‌وسیله پلیس پاره می‌شد، اما در همین فاصله صدها کنجکاو و سمپاتیزان آن را خوانده بودند، و لنین، سازندهٔ حقیقی \ایسکرا\، که از پرتو روزنامه شهرت و اعتباری فراوان کسب کرده بود، بلافاصله آن را یک حربه مبارزه علیه اندیشه‌هایی که از سوی او محکوم شده بودند کرد. از آغاز تأسیس روزنامه تا ۱۹۰۳ عمدهٔ مقالات و نوشته‌های لنین صرف مبارزه با اکونومیسم و رفرمیسم شد. زیرا در این سال (۱۹۰۳) مسائل مربوط به امور تشکیلاتی، لنین را وادار کردند تا توجه کمتری به مسائل تئوریک و هجو و انتقاد از آراء و افکار مخالف معطوف کند. در این مقالات و از طریق آن، لنین رفته‌رفته به ساخت و پرداخت یک فرایافت شخصی و فردی از مبارزهٔ انقلابی قیام کرد که نظارت اصلی و اساسی آن به‌تفصیل در کتاب او تحت‌عنوان چه باید کرد توضیح داده شده است. اما، حتی پیش از آنکه نظریات و دیدگاههای خود را بروشنی در معرض داوریها بگذارد، بر این نکته تأکید می‌ورزد که کار و وظیفه روزنامه گردآوردن و متحد کردن تمام سازمانهای سیاسی روس است که پیروی از مارکسیسم را شعار خود کرده‌اند. درواقع، در سال ۱۹۰۰، آنچه جنبش مارکسیستی روس را مشخص می‌کرد، علاوه بر پراکندگیش، نوعی نرمش ایدئولوژیکی و سیاسی آن بود. در این سال هنوز این جنبش بیشتر حالت و شکل گروهها و تریبونهای بحث و جدل داشت تا یک مجموعهٔ یکدست و متحد. لنین، روزنامه‌ای راکه دراختیار داشت، به‌مثابه یک سازمان‌دهنده و مبلغ همگانی می‌نگریست و از آنجا که درباره کارکرد \ایسکرا\ اندیشه‌ای دقیق و معلوم داشت و خود را وقف آن کرده بود، طبعاً خواستار آن بود که جا و مقامی ویژه در روزنامه داشته باشد. کروپسکایا بعدها نوشت که از همین زمان، این مرد با وجود شیفتگی‌اش به بازی شطرنج از این تفریح مغزی چشم پوشید، از بیم آنکه مبادا شطرنج موجب آن شود که حتی یک لحظه او را از رسیدگی به کار روزنامه مانع شود.

کروپسکایا که دوران تحت‌نظر را به پایان رسانده بود، در مونیخ به‌اتفاق مادر به لنین ملحق شد. این گروه سه‌نفری دیگر از هم جدا نشدند و از آن پس زندگی منظم و حتی بورژوامآبانه‌ای گذراندند. اما اقامت در مونیخ نیز بسرعت قطع شد، زیرا صاحب چاپخانه‌ای که \ایسکرا\ در آن طبع

و نشر می‌شد، ادامه چاپ روزنامه را خطرناک یافت. بنابراین ضرورت داشت تا شهر دیگری انتخاب شود، اما لنین این‌بار تصمیم گرفت کشور دیگری را برای اقامت برگزینند.

لندن برای این قبیل کوششها مطمئن‌ترین محل به‌نظر می‌رسید. بنابراین ایسکرا به لندن منتقل شد و خانواده سه‌نفری لنین نیز بی‌درنگ در این شهر مستقر شدند. لنین، لندن را شهر بسیار مطبوعی یافت، اما بلافاصله متوجه یک نقص بزرگ شد که آشنایی بسیار اندک او با زبان انگلیسی بود. البته در زمان تبعید سیبری، چنانکه اشاره کردیم، به‌اتفاق کروپسکایا، کتاب زوج وب به‌نام تاریخ ترید-یونیونیسم را ترجمه کرده بودند، لیکن تفاوت میان ترجمه یک کتاب، به‌یاری کتابهای لغت و گرامر، تا مکالمه روزمره با مخاطبان انگلیسی بسیار است. بلافاصله با همان پشتکار و سرسختی که در کار تهیه روزنامه و نوشتن مقالات و مبارزه با رقیبان سیاسی مصروف می‌داشت، به‌یاد گرفتن زبان انگلیسی پرداخت. او به‌طور کلی در هرچه می‌کرد، سماجت و تمرکز فکریِ کاملاً استثنایی داشت و همین پایداری در همه تلاشهایی که ضرور می‌شمرد، به او برتری بزرگی بر اطرافیان، که در این فضیلت غالباً با او همطراز نبودند، می‌داد.

در موارد بسیار، این ویژگی اخلاقی اثرات ناگوار داشت. تلاشهای بیش از حد شدید او را می‌فرسودند و سیستم عصبی او را، که بدون‌شک آسیب‌پذیر و شکننده بود، می‌لرزاندند. و این رویدادی بود که در سال ۱۹۰۲، در آستانهٔ ترک لندن به مقصد ژنو، که قرار بود یک بار دیگر روزنامه و همکارانش به آنجا نقل‌مکان کنند، برای او اتفاق افتاد. در این وقت لنین دچار یک حالت نیمه‌فلج مغزی شد که او را ناگزیر کرد تا پس از رسیدن به ژنو، دو هفتهٔ تمام بدون آنکه با هیچ‌کس ملاقات کند در خانه بستری شود.

پیش از ترک انگلستان، برای نخستین بار با یک انقلابی ده‌سال جوانتر از خودش به نام لِو داویدوویچ برونشتاین[15] ملاقات کرد که اتفاقاً در همین سال ۱۹۰۲ برای خود نام مستعار همیشگی تروتسکی را انتخاب کرده بود؛ نامی که از یک نگهبان زندان در اُدسا، شهری که دو سال را در آنجا گذرانده بود، به عاریت گرفته بود. تروتسکی بعد از زندگی در زندان، تبعید، فرار به سامارا، و در آنجا ارتباط با گروه محلی ایسکرا مخفیانه به اتریش رفته و در آنجا با ویکتور فریدریش ادلر[16] ملاقات کرده و بعد برای مشارکت در مدیریت روزنامه به لندن آمده بود. تروتسکی، کنجکاو، علاقه‌مند به همه‌چیز، درخشان، و بافرهنگ بود و انتظار داشت در لندن با استقبال گرم و محبت‌آمیزی روبرو شود. اما لنین، پیش از آنکه تازه‌وارد را بپذیرد، او را در معرض

---

15. Lev Davidovitch Bronstein (Trotski)
16. F. Adler

یک آزمایش حقیقی قرار داد. بدون‌شک، بعد از آن، لنین به تروتسکی اعتماد کرد، لیکن همه‌چیز گواه بر آن است که در گفت‌وگو با نویسندگان ایسکرا تروتسکی بیشتر مجذوب مارتوف و ورا زاسولیچ شد تا لنین که درباره همه‌چیز بدون ظرافت بسیار رأی قطعی صادر می‌کرد. اگر آنچه را تروتسکی نقل کرده است باور کنیم، لنین روش همکار جوان خود را نه ناشی از اختلاف‌نظرهای فزاینده در میان اعضای هیئت تحریریه، بلکه نتیجهٔ نفوذهای زیان‌آور اطرافیان قضاوت می‌کرد. وقتی گروه ایسکرا به ژنو نقل‌مکان کرد، تروتسکی در تفاهم با پلخانوف دچار مشکل شد، حال آنکه اکسلرود با او مناسباتی نزدیکتر داشت. در سال ۱۹۰۳، وقتی کنترل روزنامه از دست لنین به‌در آمد، تروتسکی رسماً وارد هیئت تحریریهٔ ایسکرا شد.

چه باید کرد، وحدت

لنین از سال ۱۹۰۰ در اندیشهٔ تأمین و ایجاد پیوند و کارایی جنبش انقلابی بود. نبردهای ایدئولوژیک، ایسکرا، و مقاله‌هایش، همه جلوه‌هایی از اراده استوارش در ساخت و پرداخت انقلابی هستند که فقط وحدت سه عنصر: اراده، برنامه، و سازمان می‌توانست به آن شکل و فرم دهد. ایسکرا، ارگان سازمان‌دهنده و گردآورنده، نخستین گام در این مسیر به‌شمار می‌رفت. لیکن ایسکرا با آن ابزار واقعی که لنین در آرزوی آن بود، فاصله و تفاوتی بسیار داشت. آنچه در روح و مغز او خانه کرده بود و ایدهٔ اصلی آن را در اندیشه‌های تکاچف یافته بود، ساختن یک حزب بود. از ۱۹۰۲ احساس می‌کرد که از این پس یک حزب برای متحقق ساختن هدفهای او ضرورت دارد. چه باید کرد[۳] به‌صورتی منظم و متدیک دیدگاههای او را دربارهٔ ابزار کار انقلاب عرضه می‌کند. نظریه (تز) مرکزی او ــ که تمام نبردهایش علیه اکونومیست‌ها گواه آنند ــ این است که برتری سیاست نمی‌تواند در معرض تردید و پرسش قرار گیرد.

لنین از تجزیه و تحلیلِ اوضاع و احوال کشورش و صنعتی شدن شتابان و توسعه طبقهٔ کارگر این نتیجه را به‌دست می‌آوَرَد که باید یک سازمان منسجم و منظم، رهبری این طبقه را به‌دست گیرد و آن را از ضعف و ناتوانی به درآوَرَد. لیکن محدود کردن اندیشهٔ لنین فقط به‌این ملاحظه موضعی، قلب حقیقت خطرناکی است. زیرا لنین از طریق طرح دشواریهای ویژهٔ یک طبقهٔ کارگر نوزاد، مسئله کلی و عمومی وجدان طبقهٔ کارگر را مطرح می‌کند و به آن پاسخی منفی می‌دهد. او می‌نویسد: «تاریخِ تمام کشورها تأییدی است بر این نکته که اگر طبقهٔ کارگر فقط به نیروهای خودش متکی شوَد، به چیزی فراتر از یک آگاهی وجدانِ سندیکایی دست نخواهد یافت [...] آگاهی طبقاتی سیاسی فقط از خارج می‌تواند به کارگر داده شود، یعنی از خارج از مبارزه اقتصادی

و خارج از روابط میان کارگران و کارفرمایان.»

در اینجا، اصل و قاعده استدلال لنین را درپیش رو داریم؛ به این معنا که فقدان وجدان طبقاتی غریزی در کارگران موجب می‌شود تا هرگونه جنبشهای خودجوش این طبقه یا به سازش یا به عقب‌نشینی محکوم شود. خودجوشی[17] ناآگاهانه جنبشهای کارگری از جمله تظاهرات متعدد آغاز سده در روسیه [در این محدوده] به اکونومیسم منتهی می‌شود و نه به یک وجدان (آگاهی) حقیقی انقلابی. «توسعه خودجوش جنبش کارگری دقیقاً به تبعیت او از ایدئولوژی بورژوایی ختم می‌شود [...]. این «ترید-یونیونیسم»[18] درست همان برده کردن ایدئولوژیک کارگران به‌وسیله بورژوازی است؛ و به همین دلیل، وظیفهٔ ما، وظیفه سوسیال-دموکراسی مبارزه و نبرد با حرکات خودجوش و ناگهانی است [...]. بدون تئوری انقلابی، آگاهی انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

خوب، پس چه باید کرد؟ برای لنین پاسخ ساده است: «گفتیم که کارگران نمی‌توانند آگاهی سوسیال-دموکرات داشته باشند. این آگاهی فقط از خارج می‌تواند به آنها داده شود.» بنابراین برای تصحیح آگاهی نوع ترید-یونیونیست طبقهٔ کارگر، باید این طبقه را به سمت یک جنبش انقلابی اصیل کشاند و در کنار این طبقه، و بیرون از آن، نیز کسانی باید وارد عمل شوند که از مسائل عمومی و کلی جامعه آگاهی دارند، یعنی اینتلی‌گنتسیا.

در اینجا، لنین، بی‌آنکه به قلم بیاورد، خود را از فرایافتهایی که نزد سوسیال-دموکراسی جایگاه برتر دارند و سوسیال-دموکرات‌های «تاریخی» روس از نوع پلخانوف که پشتیبان و مباشر آنند، جدا می‌کند. این سوسیال-دموکرات‌ها اعتقاد دارند که اینتلی‌گنتسیا باید با کارگران، یک جنبشِ انقلابیِ بدون ساختار ویژه تشکیل دهد و حزب عبارت از تشکیلاتی باشد که همه را در صفوف خود جمع و همه را شایسته و قادر بر مشارکت در تغییر تاریخی تلقی کند. لنین از انقلاب دیدی بکلی متفاوت دارد. [در نظر او] انقلاب باید به‌وسیلهٔ افراد حرفه‌ای، یعنی «پیشتازان[19]» طبقهٔ کارگر که حامل وجدان طبقاتی و از طریق آن تئوری انقلابی ــ که کارگران احساس غریزی از آن ندارند ــ سازمان داده و رهبری شود. از نظر لنین، فقط حزب آفرینندهٔ حقیقیِ مبارزه طبقاتی است و اوست که می‌تواند این خصلت طبقاتی را که به طبقهٔ کارگر امکان خواهد داد نه به راه خطا رود و نه زیر تسلط ایدئولوژی بورژوازی قرار گیرد، در او بدَمَد. آنچه در نظر او اهمیت برتر دارد این است که جنبش کارگری به‌وسیلهٔ یک «ایدئولوژی» درست هدایت

---

17. spontanéisme

۱۸. trade-unionisme، اصطلاح انگلیسی در مفهوم «سندیکاگرایی کارگری صنفی».ــ م.

19. avant- garde

شود. دقیقاً همان ایدئولوژی که حزب به او می‌دهد. به این ترتیب، حزب «تنها» مالک و صاحب آگاهی و وجدان پرولتاریایی است.

از همینجا، اهمیتی که لنین به تشکیلات و کارکرد حزب می‌دهد نتیجه می‌شود. این سازمان پیشتاز (اوانگرد) باید بر اساس و در هماهنگی با رسالت تاریخیش سازمان یابد؛ امری که تحقق آن، بالاخص، دشوار است. زیرا ملازمه با پایان دادن و از میان برداشتن یک نظم مستقر در جامعه دارد. [این رسالت] ایجاب می‌کند که حزب، مرکزی شده باشد، پایگانی (سلسله‌مراتبی) باشد، استبدادی و آمرانه باشد، و در آن از جر و بحثهای بی‌پایان و ورّاجی پرهیز شود. آنچه بر سازمان چنین حزبی حاکم است، اصل وحدت و یگانگی است؛ «وحدت هدف» که منبعث از وحدت طبقاتی و ارادهٔ خود اوست. و چگونه می‌توان این وحدت هدف و نقشه را جز از طریق حذف تمام خواستهای خصوصی و خطاها یا انحرافها، یعنی از طریق یک تصفیه، ممکن ساخت؟ چه باید کرد با جملهٔ «حزب از طریق تصفیه»، که خود را توانا می‌کند، آغاز می‌شود. در اینجا الگوی تشکیلاتی موردنظر لنین دوگانه است: اول، البته «کارخانه» انضباط، رفتار جمعی، و اطاعت از طرحی راکه فراتر از حدود افراد است، بر آنها تحمیل می‌کند؛ و دوم، بالاتر از آن «ارتش» با ساختارهای خشک و خشنش، سازمان‌یافتگیش برای جنگ، و غائیتی که بر مقررات آن حاکم است و کارایی آن را تضمین و تثبیت می‌کند. حزب به‌مثابهٔ سازمان حرفه‌ایهایی که وظایف و تکالیف ایشان برحسب اصول تقسیم کار معین شده است، باید اقتداری را که از بالا نشئت می‌گیرد، پایگانی سازد، بـه تـمام سطوح تسرّی و نفوذ دهد، و در آخرین تحلیل، تصمیمهایش را بر همگان تحمیل کند.

برای یک روشنفکر روسی، این افکار طنین خیلی تازه‌ای ندارد. در ۱۸۷۴، تکاچف که تا آن حد بر لنین تأثیر گذاشته و او را خواننده بزرگ آثار خود کرده نوشته بود: «خلق، به‌تنهایی قادر نیست به یک انقلاب اجتماعی دست بزند و زندگیش را بر اصول و قواعد بهتری سامان دهد. البته خلق برای انقلاب لازم است، اما به‌شرط آنکه یک اقلیت انقلابی رهبری او را به‌دست گیرد.

اگر چه باید کرد را گزارشی از نگرشِ تئوریک لنین تلقی کنیم، آنچه باقی می‌ماند، به‌تحقق رساندن این تئوری در صحنه زندگی جاریِ جامعه بود. برای این مـنظور مـوافـقت سـوسیال‌دموکرات‌ها ضرورت داشت و اظهارنظر دربارهٔ این موافقت، وظیفهٔ دومین کنگرهٔ PSDOR به‌شمار می‌رفت که در ژوئیه ۱۹۰۳، پیش از آنکه به لندن انتقال یابد، در بروکسل برگزار شد.

چه باید کرد در زمان انتشار با هیچ‌گونه واکنش مخالفی روبرو نشد. البته پلخانوف اظهارنظر کرد که لنین در برشمردن زیانها و خطرات خودجوشیِ کارگری به راه اغراق و بزرگنمایی رفته و تنی چند از همکارانش نیز تأکید او را بر مرکزیت حزبی، تاحدی افراطی تعبیر کردند. اما به‌طور

کلی، همه از دشواریهای مبارزه علیه نظام استبداد در شرایط سیاسی روسیه و بنابراین ضرورتهای مبارزه مخفی آگاهی داشتند. همراهان لنین، البته با تفاوت‌نظرهای جزئی، لیکن بدون اختلاف عمیق، تحلیل لنین را می‌پذیرفتند.

کنگرهٔ دوم: سوسیالیست‌ها در انشعاب

بااینهمه، افتراق در روزهای خفه‌کنندهٔ تابستان ۱۹۰۳ در شهرهای بروکسل و لندن اتفاق افتاد. کنگره‌ای که در این شهرها تشکیل شد، با تبختر تمام عنوان دومین کنگره حزب سوسیال-دموکرات کارگران روسیه را بر خود گذاشته بود که یک ادعای رسمی بر مداومت ملاقات مینسک بود. اما، درواقع، در این زمان آنچه مطرح بود پدید آوردن حزب بود.

در ۱۹۰۳، بنیانگذاری یک حزب، امری واجب بود که همهٔ سوسیال-دموکرات‌ها آن را درک می‌کردند. دو تهدید فوری این کوشش را ایجاب می‌کرد؛ دو تهدیدی که هردو مناسبات سوسیال-دموکراسی را با طبقهٔ کارگر روس تغییر می‌داد.

تهدید اول، برپا کردن «سندیکالیسم سیاسی» یا «سندیکالیسم زرد» از سوی وزیر کشور روسیه در سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲ بود که از همان آغاز اثرات نگران‌کننده خود را ظاهر ساخته بود. «آنتریسم»[۲۰] سندیکایی، که به نام ابداع‌کنندهٔ آن زوباتوف[۲۱] به زوباتوف شچینا[۲۲] معروف شده بود، گروههای بزرگی از کارگران را به اتحادیه‌هایی که از طرف پلیس تشکیل و محافظت می‌شدند، جلب می‌کرد، و از طریق قانونیِ خواستن اصلاح شرایط زندگی و امکان تظاهرات کردن مجذوب خود می‌ساخت. تحولی که در شرایط زندگی طبقهٔ کارگر روس پدید آمده بود، نمی‌توانست اسباب نگرانی‌خاطر سوسیال-دموکرات‌ها نشود. زیرا این تحول صفوف طرفداران آنها را کوتاه می‌کرد و آب به‌آسیاب اکونومیست‌ها می‌ریخت و تأییدی بود بر نظریاتی که اکونومیست‌ها از آن دفاع می‌کردند.

در همین زمان، مسئلهٔ دومی خودنمایی می‌کند که عبارت است از رقابت سوسیالیست-انقلابی‌ها[۲۳] که هم، اتحاد نیروهای اپوزیسیون را موعظه می‌کنند و هم، برای شتاب دادن به مبارزه اقدام به ترور افراد می‌کردند و از این طریق نفوذ بزرگی بر سرآمدن (اِلیت) جامعه،

---

۲۰. entrisme، این اصطلاح که یک معادل دیگر آن در زبان فرانسه noyautage است عبارت است از نفوذ دادن و داخل کردن عناصر خودی و تبلیغاتچی در درون سندیکاها یا در احزاب سیاسی رقیب به‌قصد ایجاد انشعاب در آنها یا در صورت امکان به‌دست گرفتن رهبری آنها.ــ م.

21. Zoubatov 22. Zoubatovchtchina 23. socialistes-révolutionnaires (SR)

دانشجویان، و اینتلی‌گنتسیا، به‌معنای وسیع آن، به‌دست می‌آورند.

سوسیال-دموکرات‌ها اکنون در معرض این خطر بودند که اقتدار خود را بر طبقهٔ کارگر و نخبگان جامعه از دست بدهند، لذا تقریباً به‌اتفاق یقین کرده بودند که برای ایستادگی مؤثر در برابر این مبارزه‌طلبی باید از یک نظم تشکیلاتی نیرومند برخوردار شوند.

اگر روابط پلخانوف و لنین را در این زمان نمونه‌ای برای داوری قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که در وقت تشکیل کنگرهٔ حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه، خلق و خوی رهبران جنبش تنگ و تیره و حتی تهاجمی است. اما بیشتر از این اختلاف‌نظرها، آنچه کنگره دوم را شاخص می‌کند، جدایی پرجنجال و قطعی میان لنین و فردی است که نزدیک هشت سال در همه‌جا به‌دنبال او رفته و در همه‌حال بدون تزلزل از او پشتیبانی کرده است: جدایی از دوست وفادار بی‌قید و شرط خود، مارتوف.

اگر چه باید کرد از طرف پدرسالار ژنو [پلخانوف] به‌عنوان یک ورزش مغزی شدیداً متأثر از خلق و خوی افراطی نویسنده آن تلقی شده بود، اما بر هیچ‌کس این اندیشه دست نداده بود که در این نوشته می‌توان طرح یک برنامه حقیقی برای حزب را یافت. همکاران لنین حداکثر آن را به‌منزلهٔ توصیفی کاملاً شخصی از حزب مورد انتظار تلقی می‌کردند و در این مسیر نیز معتقد بودند که باید نخست یک برنامهٔ جدی برای این حزب تنظیم کرد و مقررات و ضوابط عملکرد آن را معلوم ساخت.

در مورد برنامه، پلخانوف در جریان سال ۱۹۰۲ به کوششهایی دست زده بود، اما متنی که تهیه کرده بود با عکس‌العمل تند و شدید لنین و مارتوف و نیز پوترِسوف، که همیشه از مارتوف حمایت می‌کرد، مواجه شد. اختلاف‌نظر بالاخص بر سر دو موضوع بروز کرده بود: نقش سوسیال-دموکراسی در مبارزه انقلابی، و تعیین و تعریف برخی عناصر ویژهٔ زندگی اقتصادی و اجتماعی روس که سوسیال-دموکراسی می‌تواند بپذیرد و خود را با آن مطابقت دهد. پلخانوف بر این گمان بود که اگر سوسیال-دموکراسی راهنما و راهبر کارگران است، به این جهت است که منافع او و منافع طبقهٔ کارگر یکی و یکسانند. لنین برعکس، بشدت اصرار داشت تا آنچه این دو را از هم جدا می‌کند، در معرض نظر بگذارد و در این مورد، پلخانوف را متهم می‌کرد که سوسیال-دموکراسی را قربانی افکار اکونومیست‌ها می‌کند. اما علاوه بر آن، اغماض و ملاطفت او را در قبال تولید کوچک و خرده‌بورژوازی نیز به باد ملامت و سرزنش می‌گرفت و می‌گفت این دو پدیده محکوم به نابودی هستند، درحالی که پلخانوف برای هردو در فرایند انقلابی روس نقش و مقامی قائل شده است. بنابراین، از پلخانوف خواسته شد تا در متن خود تجدیدنظر کند و با ملحوظ داشتن و درنظر گرفتن ایرادهای لنین، که آشتی‌ناپذیری خشونت‌آمیزش بشدت همکارانش را تحت‌تأثیر

قرار داده بود، متن تازه‌ای تهیه و به هیئت تحریریه \ایسکرا\ تسلیم کند. روایت دوم نیز منتقدان پلخانوف را بیش از متن اول راضی نکرد، بخصوص که در این متن تازه اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» جای خود را به «قدرت پرولتاریا» داده بود. در این خصوص لنین از مارکس نقل‌قول می‌کرد که در آغاز سالهای دهه ۱۸۵۰ بروشنی اظهار داشته بود: «مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا پایان می‌گیرد.»[۴] و پس از جروبحثی آتشین سرانجام موفق شد اصطلاح [دیکتاتوری پرولتاریا] را در متن پلخانوف وارد کند و نوشتهٔ او با این اصلاح تصویب شود.

افتراق و جدایی گروه نویسندگان \ایسکرا\ در این خصوص، در ماههای آینده موارد تازه‌ای یافت. پلخانوف از پشتیبانی ورا زاسولیچ و اکسلرود برخوردار بود. در برابر و علیه آنها، مارتوف و پوترِسوف، که به‌گونه‌ای نه‌چندان محترمانه آنها را «پیرها» می‌نامیدند، طرف لنین را گرفته بودند، هرچند که شخصاً از خشونت رفتار لنین و بی‌اعتنایی او نسبت به کسانی که جرئت مخالفت با او را به خود می‌دادند، برآشفته و آزرده‌خاطر بودند. پوترِسوف بعداً خاطرنشان می‌کند که از همین زمان، خصلت خشن لنین و یقین و اطمینانش به اینکه همیشه حق با اوست، هواداران او را به این نتیجه رسانده بود که در درست بودن روشی که در پشتیبانی از لنین اتخاذ کرده‌اند، شک کنند. همین امر در مورد مارتوف نیز صادق بود که حتی پیش از رسیدن به بروکسل، آشکارا وقوف یافته بود که چه‌چیز می‌تواند او را از لنین جدا کند، حتی اگر هنوز بوضوح این نگرانی و هراس خود را بروز نداده بود. لیکن بحثها و اظهارنظرها و ارادهٔ قاطعِ لنین برای کسب قدرت که برای نخستین بار آشکارا منفجر شد، و نیز دستکاریهایش[۵] سرانجام مارتوف را وادار می‌کند تا جنبه‌های مخالفت میان خود و لنین را دریابد و به ویژگی ترمیم‌ناپذیر و لاعلاج این مخالفت خودآگاهی پیدا کند.

در آستانهٔ کنگرهٔ دوم، ضدیتها و دوگانگیها در میان گروهِ مسئول \ایسکرا\ بدیهی و آشکار بود، و به همین دلیل ضرورت یافت تا تمام تصمیمهای مربوط به محتویات روزنامه به رأی رسمی گذاشته شود، که همیشه به یک نتیجه واحد می‌رسید: دو گروه ــ سه و سه ــ در برابر هم بودند و یکدیگر را خنثی و بی‌اثر می‌کردند. در این محیط و فضای سنگین بود که مسئولان تحریریه روزنامه به بروکسل حرکت کردند و کنگره در تاریخ ۳۰ ژوئیه در آنجا گشایش یافت.

سوسیال‌ـدموکرات‌های روس امیدوار بودند در بروکسل تاحدودی از امنیت و آرامش خاطری که سوسیالیست‌های بلژیک و از جمله وان در ولد[۲۴] ــ که محلی برای تشکیل نخستین جلسات

24. Van Der Velde

کنگره فراهم کرده بود ــ به ایشان وعده داده بودند، برخوردار شوند. لیکن پلیس بلژیک که با دریافت اخطار قبلی از مأموران جاسوسی روس، از تشکیل جلسات، باوجود تغییرمحلهای پی‌درپی، جریان امور را زیرنظر داشت، پس از چندروز از اعضای کنگره خواست تا بدون درنگ بروکسل را ترک کنند. کنگره‌ای‌ها ناگزیر به لندن رفتند و در آنجا سندیکالیست‌های انگلیسی در یک کلیسا به ایشان پناه دادند.

کنگره، نمایندگان بیست‌وپنج تشکیلات اصلی روسیه به‌علاوه سازمان بوند را در صفوف خود گرد آورده بود. در تئوری، هر سازمان دو رأی داشت، لیکن درعمل برخی از سازمانها فقط یک نماینده به کنگره فرستاده بودند، به‌صورتی که چهل‌وسه عضو حاضر پنجاه و یک رأی در اختیار داشتند. از سوی دیگر، چهارده نماینده کنگره نیز بیش از یک رأی مشورتی نداشتند. این وضعیت با نظریات لنین هماهنگی داشت، زیرا او می‌خواست هواداران \ایسکرا\ در کنگره دارای اکثریت باشند. اما از این مطلب نیز خشمگین نشد که ملاحظه کرد فقط چهار کارگر در کنگره حضور یافته‌اند.

نخستین دستور کار کنگره تصویب برنامه‌ای بود که از سوی \ایسکرا\ تنظیم شده بود و آمیخته‌ای ظریف و دقیق از نظریات پلخانوف و اصلاحات لنین و نیز مقررات و اساسنامه‌ها بود. برنامه به‌ترتیبی کاملاً جدی و به‌مدتی طولانی موردبحث و امعان‌نظر واقع می‌شود و بعد، با چند اصلاحیه که هیچ‌گونه تغییر عمده‌ای در آن پدید نمی‌آورد، به‌تصویب می‌رسد. واژگون کردن نظام استبدادی و احضار یک مجلس مؤسسان از طریق مراجعه به آراء عمومی به‌منزله نخستین مراحل طرح انقلابی تسلیم کنگره می‌شود و بدون هیچ‌گونه اشکال به تصویب می‌رسد. در جریان مذاکرات، مسئلهٔ امکان تناقض میان آزادیهای دموکراتیک و مصالح حزب نمایندگان کنگره را بسیج می‌کند. اما در این مورد لنین، که پشتیبان متابعت تمامی اصول و پرنسیپ‌های دموکراتیک از مصالح حزب است، از پشتیبانی پلخانوف برخوردار می‌شود.

در اینجا ملاحظه می‌شود که باوجود تردیدهای پلخانوف در قبال لنین، تا چه حد نظریه‌های چه باید کرد در اذهان رسوخ و نفوذ یافته بود. از سال ۱۹۰۳، حزب به‌عنوان عالیترین مرجع، دربرگیرنده حقیقت و تنها پایگاهی که می‌تواند از قدرت در مسیر درست بهره‌گیرد، شناخته شده بود، و اینک به‌یکباره مصلحت حزب نیز به آن صورت که لنین معلوم کرده است، به‌نوبت خود به یک ارزش اعلا تبدیل می‌شود و محل چندانی برای اصل آزادی و خواستهای دموکراتیک باقی نمی‌گذارد.

لیکن کنگره بر سر این مطلب به دامن افتراق نمی‌افتد. در این مورد لنین موفق شده است فرایافتهای خود را تحمیل کند و برنامه به صورتی که تصویب شده است تا سال ۱۹۱۹ به قوت خود باقی خواهد ماند. بر سر اساسنامه‌هاست که جدایی به‌نحو غیرقابل‌ترمیم پدیدار می‌شود.

اکسلرود و مارتوف وقتی آگاه می‌شوند که پلخانوف در بحث پیشین از مواضع لنین پشتیبانی کرده است، مبهوت می‌مانند. نگرانی آنها از این واقعه، نوعی پیش‌آگاهی است از قطع ارتباطی که در پی آن در جریان دومین جلسهٔ بزرگ مذاکرات پیرامون تعریف «عضو حزب» فرا می‌رسد و در طی آن هردو تن نبرد بی‌رحمانه‌ای علیه لنین آغاز می‌کنند.

اولین عبارت (پاراگراف) اساسنامه‌ها به تعریف شرایط عضویت در حزب اختصاص دارد. در اینجا دو فرایافت به‌گونه‌ای آشتی‌ناپذیر در مخالفت با یکدیگر مطرح می‌شوند: نظریه لنین و نظریهٔ مارتوف. از نظر لنین، عضویت در حزب ملازم است با مشارکت شخصی در یک تشکیلات حزبی به این معنا که عضو نه‌تنها با مجموعهٔ برنامه حزب موافق است، بلکه در زندگی حزب نیز فعالانه مشارکت خواهد کرد. مارتوف که پیش از کنگره، متن دیگری تهیه کرده و شدیداً اصرار داشت که روایت او نیز به داوری و اظهارنظر نمایندگان گذاشته شود، تعریفی فوق‌العاده نرمتر و متعادلتر از ویژگی یک «عضو حزب» پیشنهاد می‌کند. از نظر او «عضو حزب فردی است که زیر هدایت و رهبری یکی از ارگانهای حزبی به حزب کمک و یاری می‌کند.» به بیان دیگر، از نظر لنین فقط فردی می‌تواند خود را عضو حزب بداند و معرفی کند که در درون یک تشکیلات پایگانی و متمرکز (سانترالیزه) جای معینی داشته باشد و نقشی فعال بازی کند. درحالی که از نظر مارتوف، هرکس که خود را به افکار و آرمانهای حزب نزدیک احساس می‌کند، می‌تواند بگوید که عضو حزب است. این منازعهٔ ظاهراً انتزاعی، درحقیقت دو بحث بسیار ملموس و صریح را در پرده دارد:

از یک‌سو، فرایافتی است که لنین از آن دفاع می‌کند و در متن مقدماتی خود چنین می‌فهماند که او خواهان سازمان انقلابیون حرفه‌ای، منضبط، سخت‌گیر، و تحت یک کنترل دائمی داخلی است. به‌گمان او، فقط چنین فرایافتی که حزب طبقهٔ کارگر را مشخص می‌کند و تشکیلات اصلی حزب را در زیر فرمان مدارج سازمان‌یافته می‌گذارد، می‌تواند یک پروژه انقلابی را درعمل به‌اجرا بگذارد و متحقق سازد.

دومین مسئلهٔ مشخص، موضوع اقتدار و فرماندهی است. یک تشکیلات توده‌ای آن‌طور که مارتوف براورد می‌کند، ابتکار عمل را دراختیار سطوح پایین حزب می‌گذارد و عملاً قله حزب را از تحمیل رهنمود (دیرکتیو) بر این سطوح منع می‌کند. از نظر لنین، این فرایافت به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر موجب تحلیل رفتن قدرت حزب می‌شود و اقتدار شخصی رئیس آن را در معرض سؤال می‌گذارد. یعنی اقتدار شخص او [لنین] را...

بدون‌شک مارتوف در پشتیبانی از این فرایافت تنها نیست، بلکه از این جهت به بخش

قابل‌ملاحظه‌ای از سوسیال-دموکراسی آلمان نزدیک است؛ هرچند که در میان سوسیال-دموکرات‌های روس در اقلیت است، بحث در مسیر غیرمنتظره‌ای تحول می‌یابد. سختی و خشکی لنین و نفوذ سخنوری مارتوف بر همگان تأثیر می‌گذارد. البته در آغاز به‌نظر می‌رسد که لنین از اکثریت برخوردار است، بخصوص که پلخانوف نیز از او حمایت کرده است. می‌گوید: «من بدقت به استدلالهای هردو گوش فراداده‌ام و هرچه بیشتر گوش می‌دهم، بیشتر مطمئن می‌شوم که حق با لنین است... کسانی که با فرصت‌طلبی[۲۵] مخالفند، باید به طرح لنین رأی دهند که درهای حزب را بر چنین افرادی می‌بندد. لیکن اکسلرود رسماً به‌جانب مارتوف می‌رود و ورا زاسولیچ و پوترِسوف نیز در سکوت، همراهی خود را با او نشان می‌دهند. در آخرین لحظات، تروتسکی نیز با آنکه به‌دلیل مخالفت بسیار شدید پلخانوف هنوز در هیئت تحریریه \ایسکرا\ عضویت ندارد، به سمت مارتوف می‌رود. تروتسکی بشدت با پشتیبانی پلخانوف از نظریه (تز)های لنین به مخالفت برمی‌خیزد و دلایلی را که او در دفاع از کارایی فرمول لنینیستی مبارزه با فرصت‌طلبی ارائه داده است، درهم می‌شکنند. مداخلهٔ تروتسکی که از قریحهٔ شگرف سخنوریش ــ که همواره در خدمت او بود ــ بهره می‌گرفت، درخشان بود و به همین جهت برنده شد.

باوجود آخرین مداخلهٔ لنین برای ضعیف کردن مارتوف و تروتسکی، رأی‌گیریِ متعاقب آن برخلاف انتظار لنین که امید به‌دست آوردن اکثریت آراء را داشت، به‌سود او نشد. بیست‌وهشت رأی به مارتوف و بیست‌وسه رأی برای لنین داده شده بود. باقیمانده متن بدون تغییر تصویب شده بود. ضربه برای لنین، سخت و ناگوار است! این نخستین شکست بزرگ برای او از زمانی است که یک نقش درجه‌اول در درون سوسیال-دموکراسی روس بازی می‌کند.

در این مرحله، باوجود کوششهایی که در حفظ ظواهر به‌کار می‌رود، جدایی آن‌دو قطعی است. از آغاز کنگره، مارتوف در برابر لنینی که بیش از حد آمرانه رفتار می‌کند و فقط افکار و ایده‌های خود را بجا و درست می‌داند، بیش از پیش احساس نگرانی می‌کند. چندین بار، تندی بیان لنین او را حقیر می‌کند و خفت می‌دهد. این انسان حساس و ظریف، که سالهای دراز شیفته‌وار به لنین وفادار مانده بود، دیگر قادر نیست بیش از این خشونت و وقاحت کسی را که زمانی دراز مورد پشتیبانی او بوده است، تحمل کند. ناگهان درمی‌یابد که در دوست سابق او چیزی جز عطش قدرت وجود ندارد. در لنین نیز شدت مرارت کمتر از این نیست. او هم می‌بیند که مارتوف با او به مخالفت برخاسته، شکست سنگین بر او وارد آورده، و به کوشش برخاسته

---

۲۵. Opportunisme، در مفهوم عامیانه یعنی نان به نرخ روز خوردن است. ــ م.

است تا او را از رأس حزبی که بدون آنکه اعتراف کند خواهان رهبری آن است، دور کند. تفاوت خلق و خوی میان این دو مرد، که هردو خوب می‌دانند که آنچه در آن سوی جر و بحثهای تئوریک نهفته است به‌دست گرفتن قدرت است و بس، پیامد ماجرا را می‌توانند روشن کنند. مارتوف هرچند مردی بسیار هوشمند است، احساساتی است و با حسابگری میانه‌ای ندارد؛ هیجان و احساس غالباً در او دست‌بالا را دارد و بر تعقل و استدلال پیشی می‌گیرد. لنین برعکس، شیفتگی‌اش به شطرنج، در او صفتهایی نهاده است که این بازی از بازیگرش می‌طلبد. نزد او همه‌چیز به‌سردی حساب‌شده است. از مرحلهٔ دوستی و صمیمیت با مارتوف ناگهان قدم به وادی کین و نفرت می‌گذارد و مایل به حذف سیاسی او می‌شود و از آن به بعد تمامی هوشمندی خود را یکسره در خدمت طرحی می‌گذارد که، یکبار دیگر باید تأکید کنیم، هدف اصلی و نقطه مرکزی آن به‌دست آوردن قدرت در درون حزب است.

ادامهٔ بحثها، پیامدهایی مهم و نامنتظر بر زندگی حزب دارد، زیرا بار دیگر تناسب قوا را وارونه می‌کند و مارتوف و هوادارانش را ناگهان در موضع اقلیت می‌گذارد. گفت‌وگو اینک بر سر اساسنامه و وضعیت سازمانی بوند است که خواستار حق تشکیل یک سازمان جداگانه است، زیرا فقط خود را صاحب صلاحیت برای نمایندگی پرولتاریای یهودی می‌داند. در ماوراء مسائل سازمانی، تقاضای بوند بحث و گفت‌وگو پیرامون مسئله ملیتها را پیش‌می‌آورد که باید حزب هرچه زودتر دربارهٔ آن اتخاذ تصمیم کند. لیکن در حال حاضر آنچه ذهن نمایندگان را به خود مشغول داشته است، مسئله سازمان خود حزب است و یافتن پاسخی برای این پرسش که: آیا باتوجه به قبول اهمیت مسئله ملی، باید به سازمان حزب ساختار فدرال داد؟ و وظیفه دفاع از خواست آزادی ملیتها را نیز برعهده او گذاشت؟

این درخواستها که از طرف بوند به کنگره حزب ارائه شده‌اند، در خط و مسیر مذاکراتی قرار می‌گیرند که از پایان سده نوزدهم انترناسیونال سوسیالیست را به خود مشغول داشته بود. سوسیال-دموکرات‌های اتریش قبلاً در این خصوص، تحلیلها و پیشنهادهایی عرضه کرده بودند که جنبش کارگری را بشدت آشفته کرده بود. به‌رغم عبارت مشهور و قاطع مانیفست کمونیست [مارکس- انگلس] که براساس آن کارگران وطن ندارند، رِنر[۲۶] و بوئر[۲۷]، سوسیالیست‌های اتریشی، معتقدند ــ و نمونهٔ امپراتوری اتریش-هنگری آنها را به یقین رسانده است ــ که کارگران قبل از هر چیز خود را همبسته با گروه ملی که به آن تعلق دارند می‌دانند و در درجهٔ بعد وابسته به

26. Renner 27. Bauer

طبقهٔ اجتماعی خود. ترس [سوسیالیست‌های اتریش] از آن بود که اگر جنبش کارگری این مطلب را به‌حساب نیاورد، همبستگیهای ملی در آخرین مراحل، همبستگیهای طبقاتی را ازهم نگسلد و به نابودی نکشاند. و باتوجه به همین نکته است که آنها، هم در آثار و نوشته‌های خود و هم در کنگره برون[۲۸] در ۱۸۹۹ می‌خواهند سوسیال-دموکراسی تقاضاهای ملی را در برنامه‌های خود بگنجاند و نظریه فدرالی کردن جنبش کارگری را به‌دور اندازد.

لنین و اکثریت سوسیال-دموکرات‌های روس که به بحثهای اتریش توجه دارند، ناگهان درمی‌یابند که این تقاضاها ممکن است بسرعت امپراتوری روسیه را، که گوناگونی قومی آن بسی بیش از تنوع ملیتها در امپراتوری اتریش-هنگری است، فراگیرد. در تقاضاهای بوند ــ که کنگره مینسک نیز در ۱۸۹۸ اساسنامه ویژه «تشکیلات خودمختار» حزب را برای آن به رسمیت شناخته بود ــ لنین و همراهان او، از همان زمان، جوانه‌های خواستهای آیندهٔ سازمان سوسیال- دموکرات مناطق مرزی امپراتوری روس را دیده بودند. حضور نمایندگان گرجی به‌رهبری رئیسشان نوئه جوردانیا[۲۹] در کنگرهٔ لندن ــ که طی آن نمایندگان گرجستان به یاری بوند موفق شدند ماده‌ای پیرامون استفاده از زبان ملی به‌تصویب برسانند ــ تأکیدی بر این مطلب بود که مطالبات و درخواستهای ملی بزودی در درون تشکیلات سوسیال-دموکراسی روس نیز عنوان خواهد شد و بوند در این میدان، چندان تنها و جدامانده نیست. از همینجا و به همین جهت بود که در بحث و مذاکره‌ای که پیرامون تقاضای بوند درگرفت، اعضای کنگره و بالاخص هیئت تحریریه و مدیریت \ایسکرا\، که ناگهان برای تشکیل یک جبههٔ متحد علیه سازمان یهودی بوند روشی آشتی‌جویانه در پیش گرفته بود، دست به مخالفت زدند و در رأی‌گیری متعاقب مذاکرات، اکثریت کنگره تقاضای بوند را رد کرد و در پی آن بلافاصله هفت نمایندهٔ حاضر خشم‌آلود تالار را ترک کردند (پنج نمایندهٔ بوند و دو اکونومیست که خود آنها نیز خواهان یک اساسنامه و وضعیت ویژهٔ سازمانی برای خود بودند). به این ترتیب، ناگهان اکثریتی که در رأی‌گیری پیشین به مارتوف رأی داده بودند از میان برداشته شد و لنین با استفاده از این فرصت، خود را در موضع قوی قرار داد و رأی اکثریت را به‌دست آورد. او هنگامی که موقعیت را چنین به‌سود خود یافت، اعلام کرد که گروه تحت‌رهبری او صاحب اکثریت شده و از این اکثریت، نامگذاری «بلشویک» را بیرون کشید و رقیبان او، که اینک در اقلیت مانده بودند، عنوان «منشویک[۳۰]»ها را یافتند.

این تصمیم، با همهٔ جنبهٔ یکطرفانهٔ خود، از این جهت جالب‌توجه است که هم نشان‌دهندهٔ

---

28. Brünn 29. Noe Jordania 30. menchevik

تناسب نیروهاست و هم رودرروییها و برخوردهای شخصیتها، هم نمایانگر ژرفای اختلاف در ادراکها و دریافت از رویدادها بوده و هم نمایشی از خطوط اصلی و درشت وقایع آینده. اکثریتی که لنین به آن می‌بالد، تصادفی است: فقط یک رأی اضافی و آن هم به‌دلیل بیرون رفتن اعضای بوند از جلسهٔ مذاکرات قبل از پایان یافتن کنگره. قاطعیت لنین ـ که اگر مارتوف در گفت‌وگوها چیره‌دستی بیشتری نشان داده بود، لنین در اقلیت قرار می‌گرفت و همچنان در آن می‌ماند ـ و تصمیم استوار او در اینکه لحظهٔ احراز اکثریت را برای همیشه تثبیت کند و برای پایدار نگاه داشتنش یک لفظ لغتنامه‌ای را بر آن بچسباند و از آن یک تعریف انعطاف‌ناپذیر در تعادل قوا در درون حزب بیرون بکشد، برملاکنندهٔ اعتقاد او به تأثیر اراده در تغییر دادن شرایط و نیز فراغت خیال او از هرگونه قید و بند و دغدغهٔ وجدان است. همین ویژگیهای اخلاقی و روانی است که او را در مسیر تسخیر قدرت و به‌انحصار درآوردن آن هدایت می‌کنند. در برابر او، مارتوف و دوستانش که اطلاق لفظ منشویک را می‌پذیرند و بنابراین برای همیشه خود را اقلیت می‌پندارند، نمونه‌ها و نشانه‌هایی از ناتوانیهای آیندهٔ خود را در معرض قضاوت می‌گذارند. این گروه با محترم داشتن رأیی که در واقع جز یک حقیقت زودگذر چیز دیگری نبود، عنوانی را بر خود پذیرفتند که برای همیشه ایشان را در یک موضع فرودست می‌گذاشت. منشویک‌ها در تمام مبارزات و نبردهای خود با بلشویک‌ها، به دلیل دغدغه‌های رفتاری زائد بر حد و انتقادهای دسته‌جمعی خویش، در چنبر ناتوانی و فلج اسیر بودند.

کنگره با یک پیروزی دیگر لنین، که کنترل و نظارت بر «ایسکرا» را در دست او می‌گذاشت، پایان یافت. لنین با توسل به بهانهٔ اختلاف درگروه مدیریت روزنامه پیشنهادکرده بود تعداد افراد هیئت تحریریه به سه تن کاهش یابد و با یک پیشنهاد دیگر، عملاً اقتدار کمیتهٔ مرکزی حزب را نیز محدود کرد. لنین اینک از پیروزی بر مارتوف اطمینان‌خاطر احساس می‌کند و یقین دارد که بعد از خروج بوندیست‌ها و اکونومیست‌ها، اکثریت ثابت و پایداری به‌دست آورده است. وی در این اندیشه است که با تصمیمهایی که در زمینهٔ امور تشکیلاتی بر مراجع رهبری تحمیل خواهد کرد، سرانجام انتقام خود را بازخواهد گرفت. کنگره با اکثریت ۲۵ رأی موافق، دو رأی مخالف، و هفده رأی ممتنع (در این وقت بیش از ۴۳ رأی‌دهنده در کنگره باقی نمانده بودند) لنین، پلخانوف، و مارتوف را برای مدیریت «ایسکرا» برگزید. لیکن مارتوف، به‌دلیل خشم از برکناری ورا زاسولیچ، اکسلرود، و پوترِسوف و با یقین بر اینکه این مدیریت محدود، «ایسکرا» را یکسره زیر فرمان لنین قرار خواهد داد و پلخانوف بیش از آن ناتوان است که بتواند تعادلی در این مدیریت پدید بیاورد، از شرکت در مدیریت روزنامه استنکاف کرد. رقم بالای ممتنعها نشانه‌ای دیگر از شک و تردیدهایی بود که بر کنگره سایه افکنده بود.

در مورد کمیتهٔ مرکزی نیز لنین وسیله‌ای برای کاهش وزنه و سنگینی آن اندیشیده بود. حزب به آن صورت که از کنگره بیرون آمد، از دو مرکز تصمیم و قدرت برخوردار بود: یکی «کمیتهٔ مرکزی» مستقر در روسیه، مشتمل بر سازمانهای گوناگون محلی، و دیگری «کمیتهٔ تشکیلات»، یعنی ایسکرا که در خارج از روسیه و فارغ از دست‌اندازی پلیس روس مکان داشت. معلوم است که این دو مرکز، هم‌وزن نیستند. کمیتهٔ مرکزی، طبعاً ناتوانتر است و پیوسته در معرض بازداشتها و بنابراین رودررو با بی‌ثباتی تعداد اعضا و ضرورت تجدید افراد عضو کمیته قرار دارد. کمیتهٔ تحریریه ایسکرا یا کمیتهٔ تشکیلات، برعکس، دور از خطر تغییر اعضا و برخوردار از ثبات است و بنابراین صاحب اقتداری بیشتر و مؤثرتر. خود لنین، این تفاوت را با تفویض عنوان «مدیریت عملی» به کمیتهٔ مرکزی درون‌مرزی و «مدیریت ایدئولوژیک» به کمیتهٔ تشکیلات برون‌مرزی معلوم و مشخص کرده‌است که به آن باید یک تفاوت معنا را نیز افزود: کمیتهٔ تشکیلات وظیفهٔ «فرماندهی» دارد، حال آنکه برای کمیتهٔ مرکزی جز مدیریت[۶] یا «اداره» فعالیتهای درون‌مرزی، وظیفه‌ای معلوم نیست.

در پایان کنگره، جدایی در درون حزب آشکار است. لنین ارباب و صاحب‌اختیار ایسکرا است. تشکیلات حزب که با سازمان خود روزنامه درآمیخته است، به‌نحو گسترده در اختیار هواداران اوست. غیظ و خشم شکست‌خوردگان عظیم است. حتی اگر پلخانوف در رهبری تازه جایی محتشم دارد، کاملاً روشن است ــ و خود او نمی‌تواند از آن غافل باشد ــ که از این پس چیزی بیشتر از یک وسیله و بهانه برای اثبات بی‌گناهی متهم نیست. تماس و ارتباط میان زاسولیچ، اکسلرود، پوترِسوف، مارتوف، و لنین عملاً به حالت تعلیق درآمده یا بکلی قطع شده است و پلخانوف نیز از این اندیشه به‌دور نیست که به آنها بپیوندد. لیکن فراز و نشیبهای این حزب دوپاره به پایان نرسیده و برای این بار، پیروزی لنین دیرپا نیست.

پیروزی بدتر از شکست

در پایان ۱۹۰۳، که آغاز آن در وقت خروج از کنگره برای لنین بسیار پربار و مساعد بود، وضع دگرگون شد. روز بعد از کنگرهٔ لندن، تمام بلشویک‌ها و منشویک‌ها به ژنو بازآمدند که در آنجا و در بادی امر به‌نظر می‌رسید لنین زمام امور ایسکرا را به‌استواری در دست دارد. لیکن منشویک‌ها بسرعت متوجه خشم و کشمکشهایی شدند که استبداد و خودکامگی و نابردباری لنین برانگیخته بود. مارتوف که از جانب تروتسکی پشتیبانی می‌شد، با شدت تمام علیه دست‌اندازی بلشویک‌ها بر ایسکرا به‌پاخاست و خاطرنشان کرد که فقط اوضاع و احوالی استثنایی چنین دستبردی را ممکن ساخته است. پلخانوف بعد از لحظهٔ کوتاهی دفاع از لنین، توافق با منشویک‌ها را پیشنهاد

کرد و نظریهٔ او مطلوب نظر تعداد قابل‌توجهی از بلشویک‌ها نیز شد. به‌دلگرمی از این حمایت، پلخانوف تقاضا کرد که ایسکرا مدیریت شش‌نفری سابق خود را بازیابد و اعضایی که برکنار شده‌اند، بار دیگر به‌کار خوانده شوند. لنین، با سرسختی معمول خود این نظریه «آشتی‌دهنده» را رد کرد و چون با یک ائتلاف مخالف رودررو شد، در روزنامه را به‌هم کوفت و اعلام داشت که حاضر نیست موضع و موقعیت ممتاز خود را در روزنامه از دست بدهد. ناگهان روزنامه «اش» به دست منشویک‌ها افتاد و پلخانوف، هیئت تحریریهٔ سابق را منهای لنین بازسازی کرد. این در حالی بود که هواداران سابق او، مانند مارتوف، نیز اینک به بی‌امانترین رقیبان و دشمنان او تبدیل شده بودند.

از دست رفتن ایسکرا برای لنین یک تراژدی حقیقی بود. اینک می‌توانست به رأی‌العین ملاحظه کند که نفوذ و اقتدار او در سوسیال-دموکراسی مهاجر بسی کمتر از آن است که بعد از پیروزی لندن بر آن گمان برده بود. او اینک از جنبش روس، که ایسکرا وسیلهٔ ارتباط او با آن بود، نیز محروم شده بود. در آغاز این زمان، افتراق، انزوا، و تنهایی او یکسره و کامل بود.

چنانکه در گذشته هم اتفاق افتاده بود، لنین می‌بایستی با آسیب‌پذیری و شکنندگی سیستم عصبی خود نیز، که غالباً در بحرانهای سیاسی گذشته او را لو داده بود، مقابله کند. ضعف عصبی بر او غلبه کرد و کروپسکایا برای چاره‌جویی و به‌دربردن او از این آسیب، او را به تعطیلات طولانی در کوهستانهای سویس برد و در آنجا سیاحت و پیاده‌روی و خواب و استراحتهای درازمدت، سرانجام سلامتش را به او بازگرداند. در پایان ۱۹۰۴ لنین تعادل مزاجی خود را به‌دست آورده بود، اما اینک بیشتر در اندیشه و خیال طرحهای تازه بود و برای خود همکاران تازه یافت.

در زمان انزوا و تنهایی و ضعف عصبی و روانی، از مطالعهٔ نوشته‌های ایسکرا توانسته بود بر این نکته واقف شود که مخالفت و عناد منشویک‌ها در حق او تا چه مایه شدید و ریشه‌دار است. شماره‌ای از روزنامه نبود که در آن نظریه‌ها و دیدگاههای او مورد نقد و ایراد قرار نگرفته باشد. دوستان سابق او، اکسلرود، مارتوف، و پلخانوف از طریق این نوشته‌ها تلاش می‌کردند تا به منشویسم یک قاعده و نظم استوار تئوریک دهند و بالاخص فرایافت لنین را از مناسبات میان اینتلی‌گنتسیا و پرولتاریا تضعیف کنند. پلخانوف در این وقت حقیقتاً به یک جنگ صلیبی علیه او برخاسته بود. هم شخص او را و هم نابردباری و عدم‌تحمل و خشکی و خشونتش را بسختی زیر تازیانهٔ انتقاد گرفته بود و هم به‌طور دائم فرایافت او را از حزب ــ که در آن با روشن‌بینی کامل ویژگیهای یک سازمان توتالیتر را بوضوح می‌دید ــ زیر ضربات سنگین قرار داده بود. تروتسکی نیز به دستهٔ منتقدان پیوسته بود تا لنین را یک روبسپیر بالقوّه توصیف کند و از همان زمان ببیند

که چگونه این شخص روزی تمام افرادی راکه تشکیل‌دهندهٔ حزب انقلاب شده‌اند، گردن خواهد زد. یک پیش‌بینی درست از آینده‌ای که بدون شک در این زمان تکیه بر تأکیدهایی داشت که لنین در چه باید کرد پیرامون تصفیه به قلم آورده بود.

بااینهمه، در طول زمان، انزوای لنین رو به‌کاستی می‌نهد. سمپاتیزان‌های تازه‌ای به‌سوی او می‌آیند. نخست، یک طبیب جوان و هم‌سن و سال او، الکساندر مالینوفسکی[31]، این شخص که خیلی زود به جنبش انقلابی پیوست، در آغاز سده با عنوان نویسندگی خود، بوگدانوف[32]، شناخته شده بود. آثار نظری (تئوریک)ـ مبارزه‌های قلمی او با بردیایف ــ و فلسفی او موجب شهرت فراوان و گسترده او، و نیز روابط پیوسته و نزدیکش با نامدارترین نویسندگان روسی شده بود. مالینوفسکی که در ۱۹۰۳ به بلشویسم پیوسته بود، در بهار سال بعد به دیدار لنین می‌رود و لنین از این دیدار، که همراه و همفکر برجسته‌ای را به صف او آورده است، خشنود می‌شود. بوگدانوف دوستانی چون برادرزن خود، لوناچارسکی، را نیز به سوی لنین می‌آورد. مالینوفسکی برای او امکانات مالی تازه‌ای فراهم می‌کند و راه روشنفکران مقیم روسیه راکه همگی با او نزدیکند، به روی لنین می‌گشاید و در تعطیلات دراز زوج لنین- کروپسکایا، که در طول آن لنین رفته‌رفته تعادل عصبی و شوق خود را به مبارزه بازمی‌یابد، شرکت می‌جوید.

در این ساعتهای تنهایی و انزوا فرد تازه‌ای که به‌یاری بوگدانوف به لنین می‌پیوندد، همان آناتولی واسیلیویچ لوناچارسکی پیشگفته است. لوناچارسکی، مردی روشن‌ضمیر، صاحب ذهنی وقّاد، و تجسمی کامل و بی‌نقص از نخبگان روشنفکری روس است. تحصیلات فلسفی دارد، چندزبانه است، از فرهنگ و دانشی علامه‌وار در زمینه‌های گوناگون برخوردار است، و خیلی زود با جنبش مارکسیستی تماس برقرار کرده و از سال ۱۸۹۹ با خواهر لنین آنا الیزاروِوا، در مسکو آشنا شده است. لوناچارسکی که از بوگدانوف جداشدنی نیست، در ژنو به دیدار لنین می‌رود و به او پیشنهاد همکاری در روزنامه‌ای راکه جانشین ایسکرا خواهد شد می‌کند. اما، لوناچارسکی بیش از آنکه مرد سیاسی باشد یک روشنفکر ممتاز است که ضعف رفتاری و عدم‌ثباتش در موارد متعدد ظاهر می‌شود.

سومین فرد مؤثری که به لنین می‌پیوندد، لئونید بوریسوویچ کراسین است که مثل لنین به سال ۱۸۷۰ در یک شهر کوچک سیبری متولد شده است. کراسین، حتی پیش از ملاقات با لنین، به دلیل مبارزات سیاسی خویش بیش از هرکس دیگر شهرت دارد. در پایان تحصیلات، به‌عنوان

---

31. A. Malinovski 32. Bogdanov

مهندس در باکو به‌کار پرداخته و در جنبش سوسیال-دموکرات، که آن زمان در پایتخت نفت روسیه و در سراسر قفقاز توسعه می‌یافت، نقش قابل‌ملاحظه‌ای بازی کرده است. کراسین یک چاپخانهٔ مخفی تأسیس کرده بود که در آن روزنامهٔ پراودا[۳۳] و شبنامه‌های انقلابی به‌چاپ می‌رسید و خود او وسایل انتشار این اوراق را در امپراتوری فراهم می‌کرد. در سال ۱۹۰۳، به‌عنوان سمپاتیزان بلشویک به عضویت کمیتهٔ مرکزی [در داخل روسیه فعالیت می‌کرد] درآمد. برخلاف انتظار لنین، کراسین در کمیته مرکزی نه از تزها و نظریه‌های خشک و انعطاف‌ناپذیر لنین، بلکه از ضرورت آشتی با منشویک‌ها دفاع می‌کرد. اما لنین که از نبوغ تشکیلاتی کراسین آگاه بود و می‌دانست او می‌تواند در حزب، پس از آنکه بار دیگر اداره آن را به‌دست گرفت، نقش بزرگی بازی کند، مصمّم شد او را به سوی خود بازگرداند و تدریجاً به این هدف رسید.

و سرانجام، در میان کسانی که او را در خروج از انزوا یاری دادند، البته در صف اول، باید از کروپسکایا نام برد. کروپسکایا، در همان احوال که وسایل آسایش خاطر و سرگرمی همسر خود را فراهم می‌کرد، او را با زنانی که در سابق با خود او همرزم بودند در تماس گذاشت و دست به کوششهای فراوان زد تا تماس لنین را با سازمانهای سوسیال-دموکرات روسیه مجدداً برقرار کند.

وقتی دونفری از تعطیلات بازگشتند، همه‌چیز آماده شده بود تا لنین دست‌اندرکار به‌اجرا درآوردن طرح تازه شود و بتواند رفته‌رفته تسلط و برتری ــ یا لااقل بخشی از تسلط و اقتدار ــ را بر همراهان سابق بازیابد.

وپرید[۳۴] (به پیش) یا ایسکرای جدید

به یاری آشنایی بوگدانوف و کمکهای مالی او لنین می‌تواند بار دیگر آنچه راکم دارد و نمی‌تواند از آن بگذرد بیافریند: یک روزنامه. انتشار روزنامه یک ضرورت فوری است، زیرا در طول سال ۱۹۰۴ موقعیت فردی او رو به‌تباهی رفته است. نه‌تنها دوستان روسی سابقش به او پشت کرده‌اند، بلکه سوسیال-دموکراسی اروپایی و از جمله معتبرترین اعضای آلمانی آن، افراطی‌گریهای اندیشه و زبان او را محکوم می‌کنند. کائوتسکی[۳۵] که در این زمان احتمالاً بالاترین شخصیت اخلاقی جنبش است، ستونهای روزنامه نویه زایت[۳۶] را، که لنین تقاضا کرده است نظریات خود را درباره کشمکشی که با منشویک‌ها دارد در آن در معرض داوری بگذارد، بر او می‌بندد. لنین که

---

33. *Pravda* 34. *Vperiod* 35. Karl Kautsky 36. *Neue Zeit*

خلق و خوی کین‌توزش بارها خودنمایی کرده است، این توهین را هرگز از یاد نمی‌برد؛ و سالها بعد به استاد پیر پاسخ این تحقیر را می‌دهد و او را «کائوتسکی مرتد» خطاب می‌کند. روزا لوکزامبورگ، چهرهٔ مرکزی دیگر سوسیال-دموکراسی، به‌جمع منتقدان می‌پیوندند تا خاطرنشان کند که لنین در رفتار و کردار خود قبل از همه یک انسان «روسی» است و آلوده به روشها و رویکردهای کمترمتمدن وطنش. لنین این اهانت را نیز از خاطر نمی‌برد. لنین و روزا لوکزامبورگ سالهای دراز پیرامون مسائل گوناگون با هم به مشاجره قلمی می‌پردازند.[۷] حتی اگر بر سر مسائل مهم و اساسی، مانند مسئله ملی، در عمق عدم‌توافق واقعی باهم نداشته باشند، لیکن منازعات او با یونیوس[۳۷] (اسم مستعار لوکزامبورگ) در ۱۹۱۶[۸] از جهت شدت و خشونت، یادآور نزاعی است که این دو تن را در دوران دشوار کشمکشهای درونی سوسیال-دموکرات‌های روس در برابر هم قرار داده بود، و سرانجام حتی وقتی بِبِل[۳۸]، یک شخصیت دیگر سوسیال-دموکراسی آلمان پیشنهاد مصالحه و توافق به طرفین می‌کند، لنین حاضر نمی‌شود به استدلالهای او، به دلیل آنکه معتقد است سوسیال-دموکراسی آلمان با دشمنان او همعهد است، گوش فرادهد و در این مورد بخصوص کاملاً هم اشتباه نمی‌کند. در این زمان مسئولان جنبش کارگری اروپا از زیاده‌رویهای این بلشویک‌ها که به‌نظر می‌رسید رفتارشان با منشهای تمدنگرا و جهتگیری رفرمیستی خود ایشان مطابقت و همخوانی ندارد نگران بودند.

مشقتهای لنین همزمان با تمام شدن سال ۱۹۰۴ به پایان رسید. در جریان این سال اثر تازه‌ای به‌نام یک گام به‌پیش دو گام به پس- بحران در حزب ما [۹] نوشت و در آن حسابهای خود را با کنگره دوم تسویه کرد.[۱۰] در این متن که در ژنو منتشر شد، لنین از مواضع خود در کنگره دفاع کرده بود. در تابستان ۱۹۰۴ (ماه اوت) وقتی بعد از دوران نقاهت و استراحت، سلامت خود را بازیافت و به ژنو آمد، بیست‌ودو تن از بلشویک‌های هوادار خود را دعوت کرد و به اتفاق آنها «کمیتهٔ اکثریت» را تشکیل داد که در آن بوگدانوف به عضویت دفتر درمی‌آید و نقش بسیار فعالی را در آینده بازی می‌کند. بوگدانوف از آغاز پاییز همین سال به روسیه بازمی‌گردد و به سازمان دادن گروههایی که ازکمیته تبعیت می‌کنند می‌پردازد، لیکن قبل از این بازگشت، در تهیه روزنامه، که باید نشانه‌ای از تجدید قدرت لنین و تقویت موجودیت بلوک یا کمیته موسوم به اکثریت باشد، با لنین همکاری می‌کند. در ماه دسامبر نخستین شماره روزنامه، که اسم وپرید (به‌پیش) بر خود نهاده است، منتشر می‌شود. این روزنامه حقیقتاً ارگان شخص لنین است و لنین بر آن بدون

37. Junius 38. Bebel

شریک حکومت مطلق دارد. طبیعی است که این روزنامه به‌گونه‌ای قاطع جدایی دو جریان سوسیال‌ـدموکراسی روس را تحقق می‌بخشد. وپرید یک ضد ایسکراست و لنین شماره به شماره، روزنامهٔ رقیب [ایسکرا] را با خشونت و شدتی هرچه تمامتر و ملایمت‌ناپذیر مورد حمله قرار می‌دهد. پلخانوف پدرسالار جنبش، به‌نوبت خود، هریک از نوشته‌های لنین را به‌منزلهٔ روغنی که برای تیز کردن آتش خصومت بر آن ریخته می‌شود اعلام و محکوم می‌کند.

در این وقت لنین، که تمام انرژی و نیروی خود را بازیافته است، به تهیهٔ مقدمات کنگرهٔ سوم می‌پردازد. این کنگره نیز در بهار ۱۹۰۵ بازهم در شهر لندن جلسات خود را برپا می‌کند. لنین با شور و عطش تمام خواهان تشکیل این کنگره است تا آن را وسیلهٔ تسخیر مجدد حزب قرار دهد. لیکن خواست او هم با مخالفت منشویک‌ها برخورد می‌کند و هم با ضدیت سازمانها و تشکیلات روسیه که بخصوص از فرقه‌بازی پرهیز دارند و آن را مسبب تضعیف جنبش می‌دانند. پنج تن از شش عضو کمیتهٔ مرکزی که در روسیه فعالیت دارند، عدم‌موافقت خود را با فکر تشکیل این کنگره ابراز می‌دارند و از این نظریه دفاع می‌کنند که «سوسیال‌ـدموکراسی روسیه به رهنمودهای جدی و دستمایه‌های تبلیغاتی نیازمند است نه به جنگ و نزاع؛ از جدال دست بردارید و به کار بپردازید!»

لیکن، از نظر لنین، مهمترین کار، و تنها کار فوری، همان استقرار اقتدار خود بر حزب و به‌دست آوردن قدرت از دست‌رفته است. به همین جهت است که به پیشنهاد کرژی‌ژانوفسکی[۳۹]، یکی از آشنایان قدیمیش در جنبش سن‌پترزبورگ سال ۱۸۹۵ که در دومین کنگره به عضویت کمیتهٔ مرکزی برگزیده شده و اینک برای گرفتن نبض سازمانهای محلی به روسیه بازگشته است، کمترین اعتنایی نمی‌کند و گوش بر توصیه‌های او می‌بندد. کرژی‌ژانوفسکی که طرفدار آشتی است، به همین منظور از روسیه به ژنو آمده است تا نظریات مبارزان داخلی را بیان کند. او به لنین توصیه می‌کند که به‌جای آسوده لمیدن در پناهگاه راحت سویس خود، بهتر است به روسیه رود و از نزدیک با اوضاع آشنایی یابد. لنین نظر او را بشدت رد می‌کند و ساده‌لوحی او را به‌طعنه می‌گیرد.

اما، شانس به‌گونه‌ای نامنتظر به لنین روی خوش نشان می‌دهد. در روسیه، پلیس به حزب هجوم می‌برد و موفق می‌شود نه تن از یازده تن اعضای سازمان رهبری را دستگیر کند. کراسین از معرکه به‌در می‌رود. این واقعه برای لنین رحمت آسمانی است، زیرا به‌یکباره از شر تمام افرادی

---

39. Krjyjanovski

که در درون کشور با ارادهٔ او سر مخالفت دارند، راحت می‌شود و متوجه نعمتی مـی‌شود کـه مداخلهٔ پلیس و زندانی شدن رفقای داخلی نصیب او کرده است و با ریشخند اظهارنظر می‌کند که: «این است واقعه‌ای که تا زمانی دراز منشویک‌ها را تضعیف خواهد کرد.»

بنابراین، کمیتهٔ مرکزی بسیار محدود و به‌حداقل کاهش یافته است که موافقت خـود را بـا تشکیل جلساتی که عنوان «سومین کنگره حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه» را بر خـود می‌نهد، اعلام می‌دارد؛ اسمی بدون‌شک بی‌مسما، زیرا آنچه به نام کنگره منعقد می‌شود درواقع جلسه‌ای است منحصراً بلشویکی که با کنگره پیشین در جدایی و افتراق کامل است. سی‌وهشت تن عضو این کنگره که اکثراً از روسیه آمده‌اند، عضو تمام وقت حزب و افراد «حرفه‌ای» هستند. از همان قماش که لنین در چه باید کرد تجویز کرده است. آنها پیشاپیش در صف لنین جای دارند و آماده محکوم کردن بی‌قیدوشرط نظریه‌ها و تزهای منشویک‌ها.

اما منشویک‌ها نیز بیکار نمی‌نشینند. از بِبل می‌خواهند تا به‌عنوان میانجی وارد عمل شود. ببل پیشنهاد می‌کند دادگاهی مرکب از پنج شخصیت مستقل برای برطرف کردن نـزاع انـتخاب شود. این نظر که از سوی منشویک‌ها پذیرفته شده با مخالفت شدید لنین روبرو می‌شود کـه پاسخ می‌دهد حل و فصل و بررسی اختلافهایی که نه افراد، بلکه افکـار را در مـعرض داوری می‌گذارد، با کنگره‌ای است که انعقاد آن پیش‌بینی شده است. ببل که هـم از طـرز رفـتار لنـین وحشت کرده است و هم اعتقادی به سیاسی بودن جدی مخالفان او ندارد، خود را کنار می‌کشد. منشویک‌ها که اینک پشت به دیوارند و راه پس و پیش ندارند، تصمیم می‌گیرند هواداران خود را به تشکیل جلسه‌ای در ژنو دعوت کنند، اما اسم این اجتماع را «کنفرانس» می‌گذارند، نه کنگره؛ و این بار هم موضعی فرودست می‌گیرند و امتیاز نمایندگی واقعیِ سوسیال‌ـدموکرات‌ها را نصیب لنین می‌کنند.

مذاکرات لندن، مانند بحث و گفت‌وگوهای ژنو، تحت‌تأثیر و تسلط وقایعی که از ماه ژانویه همین سال (۱۹۰۵) روسیه را منقلب کرده بود دورنمای اغتشاشات را به یک انقلاب واقعی، در پیش‌رو نهاده است، تغییر شکل داد. از این پس، مسائل تشکیلاتی حزب، روابط آن با پرولتاریا، و تعریف و درک دورنماهای آینده فوری‌تر از هروقت دیگـر جـلوه مـی‌کنند و رودررویـیها و برخوردها حادتر می‌شوند.

منشویک‌ها که صاحب ایسکرا‌یند، معتبرترین شخصیتهای سوسیال‌ـدموکراسی روسی را در صفوف خود دارند: پلخانوف (هرچند که پشتیبانی اخیرش از لنین موقعیت او را تضعیف کرده)، اکسلرود، مارتوف، و افرادی مانند پوترِسوف و تروتسکی که زمانی هوادار لنین بـوده و از او

حمایت می‌کرده‌اند. منشویک‌ها با توجه به گسترش احوال و اقلیم انقلابی در روسیه معتقدند که حزب باید تجسم‌دهندهٔ یک مخالفت انقلابی باشد، نه آنکه خود را وارد مبارزه برای تسخیر قدرت یا شریک شدن در قدرت کند. زیرا زمان اجرای چنین قصدی فرا نرسیده است. ضدیت منشویک‌ها با مرکزیت حزبی که از سوی لنین توصیه شده و تاکنون غیرآشکار بود، اینک کاملاً برملا می‌شود و به‌روی صحنه می‌آید.

کنگرهٔ سوم: بلشویکی کردن مراجع حزبی

در لندن، لنین باید بر متحدان تازه تکیه کند: افرادی نظیر کراسین که در کنگره از تز مشارکت حزب در دولت موقت ــ که سخت موردعلاقهٔ لنین است ــ دفاع می‌کند، بوگدانوف که فعالیت درخشانی در فراهم ساختن مقدمات تشکیل کنگره در روسیه انجام داده است، و لوناچارسکی که به‌تقاضای لنین قطعنامه‌ای پیرامون مبارزه مسلحانه به کنگره پیشنهاد می‌کند. اما باوجود این توافقها و پشتیبانیها، جوانه‌های افتراق میان لوناچارسکی و بنیانگذار حزب بلشویک از هم‌اکنون به چشم می‌خورد. مجموعاً، روابط لوناچارسکی با لنین همیشه با دشواریهایی مواجه است و در میان دو قطب نوسان می‌کند: میان قصد مبارزه‌جویی او که می‌خواهد خود را برای لنین فرد مؤثر و مفیدی نشان دهد، و شک و تردیدهای روشنفکرانه‌اش که بارها او را از پدر بلشویسم روس دور کرده و جدا نگاه داشته است. بااینهمه، کنگرهٔ سوم برای لوناچارسکی مرحلهٔ پشتیبانی از رهبر بلشویک است. در عین حال، این لیدر بلشویک مایل نیست ناظر علاقه و پیوستگی لوناچارسکی با اندیشه‌های فلسفی بوگدانوف باشد و اگر به دلیل ضرورت توافق کوتاه‌مدتی ظاهر می‌کند، اما مشخص است که سکوت او زمان درازی نخواهد پایید.

افراد تازه‌واردی به لنین می‌پیوندند: لِو بوریسوویچ کامِنِف[40] نوجوانی که در ۱۹۰۲ به ایسکرا پیوسته و در صفحات آن با بردیایف و استروو جدال قلمی کرده و بعد به روسیه بازگشته است تا در آنجا، نخست در تفلیس و بعد درکمیته حزب در مسکو، در تشکیلات گروه مبارزان داخلی به فعالیت بپردازد. سپس در ۱۹۰۴ از ایسکرای منشویک‌ها جدا می‌شود، به تزهای لنین می‌پیوندد با روزنامه وپرید که بتازگی تأسیس شده مکاتبه می‌کند، به فراهم ساختن کنگره سوم می‌پردازد و برای این منظور از کمیته‌های محلی طرفدار بلشویسم در قفقاز، روسیه مرکزی، و منطقهٔ اورال دیدن می‌کند. کمیته قفقاز، لو کامنف را به نمایندگی خود در کنگره سوم معرفی می‌کند.

40. Lev Borissovitch Kamenev

عضو تازهٔ دیگر، الکسی ایوانویچ ریکوف[41] است؛ دهقان‌زادهٔ اهل ساراتوف که از آغاز به ایسکرا[1] پیوسته و در سازمان دادن گروههای سوسیال-دموکرات در مسکو نقش فعالی بازی کرده است.

این تازه‌واردان افرادی نیستند که لنین بسهولت بتواند آنان را تحت‌تأثیر خود قرار دهد و کنگرهٔ لندن بزودی نشان خواهد داد که هرچند بنیانگذار بلشویسم موفق شده است هواداران خود را یکجا گرد بیاورد، موفق نشده است از آنان یک سازمان یکدست و یکپارچه فراهم آورد. شمار زیادی از نمایندگانِ از روسیه آمده با او کلنجار می‌روند. کسانی که لنین آنان را به‌تحقیر کمیته‌چی[42] می‌نامد، به وسیلهٔ الکسی ریکوف هدایت می‌شوند که با تمام شور و هیجان جوانیش ـ بزحمت بیست‌وسه سال دارد ـ بی‌باکانه و بدون کمترین دغدغه‌ای در برابر او مخالفت و ایستادگی می‌کند. ریکوف به‌دلیل منشاءِ روستایی خود، همیشه در شک و تردید بوده است که یک جامعهٔ روستایی بتواند از این امکان برخوردار شود که بدون از سر گذراندن یک دوران دراز بینابینی، انقلاب سوسیالیستی را متحقق سازد. در طول جلسات کنگره بوضوح ملاحظه می‌شود که یک تمایل «رفرمیست» در حال شکل‌گیری است که هدف آن محدود کردن قدرت لنین است. حتی کراسینِ وفادار نیز به‌انتقاد تندی از «مهاجرت»، که به‌نظر او سنگینی زیادش در حزب جلو توسعهٔ آن را می‌گیرد، برمی‌خیزد. همه بخوبی درمی‌یابند که هدف حمله و انتقاد کراسین، شخص لنین است و بااینهمه، این موضوع موجب آن نمی‌شود که اکثریت نمایندگان کنگره با کف‌زدنهای شدید از سخنرانی او استقبال نکنند.

دشواری دیگری که در برابر لنین قرار دارد، مربوط به روابط او با منشویک‌هاست که لنین آرزو دارد از حزب بیرونشان کند و اکثریت کنگره با نظر او مخالف است. با وجود این مخالفت، سرانجام پیشنهادهای لنین را، که به‌عنوان یک بازیگر سیاسی استاد همیشه می‌تواند آنها را به‌گونه‌ای احتیاط‌آمیز مطرح کند، تصویب می‌کند. براساس پیشنهاد مصوبه، منشویک‌ها در زمینه افکار و عقاید محکوم می‌شوند، لیکن می‌توانند به‌عنوان فرد همچنان عضو حزب بمانند، مشروط بر آنکه تمام شرایط و اصول انضباطی آن را بپذیرند و مشروعیت سومین کنگره را به رسمیت بشناسند. به‌طور خلاصه منشویسم نفی و اخراج می‌شود، ولی اعضای آن، اگر یکسره و بکلی اطاعت و فرمانبرداری از حزب را قبول کنند، می‌توانند عضو آن باقی بمانند. کنگره، علاوه بر آن، با سازمان دادن فوری یک قیام مسلحانه، تصمیمی که لنین برای آن اهمیت برتر قائل است، موافقت می‌کند.

---

41. Alexei Ivanovitch Rykov　　42. *komitetchiki*

در کمیته مرکزی بلشویک، که در پایان کنگره سوم برگزیده می‌شود، لنین، کراسین، و بوگدانوف عضویت می‌یابند و این حکومت سه‌سر[۴۳] تا سال ۱۹۰۸ بر حزب فرمانروایی می‌کند. اما ریکوف نیز در این کمیته پذیرفته می‌شود و به این ترتیب بلشویک‌ها در صفوف خود یک کمیته‌چی را راه می‌دهند.

در این زمان، میزان اقتدار لنین بر حزب را بزحمت می‌توان اندازه‌گیری و براورد کرد. او از یک سو بخش اصلی و عمدهٔ نظریات خود را بر آن تحمیل کرده است؛ به این معنا که در کنگره فراکسیون بلشویک خود را معادل حزب دموکرات کارگری روسیه و شخص خود را معادل و یکسان با حزب کرده است و اخراج منشویک‌ها از حزب نیز به‌منزلهٔ بیرون انداختن آنان از جنبش سوسیال‌ـدموکراسی تلقی شده است. و دیگر آنکه اعلام قیام مسلحانه و پذیرش مرکزیت حزب، فرایافت انقلابی موردعلاقهٔ لنین را بر کرسی افتخار نشانده است. لنین، اینک به‌عنوان نمایندهٔ حقیقی سوسیال‌ـدموکراسی روس شناخته می‌شود.

باوجود این، واقعیت پیچیده‌تر از اینهاست. نخست آنکه او برای تحمیل دیدگاههای خود نبرد سختی متحمل شده است. اتفاق‌آراءِ ظاهری پیرامون قطع ارتباط با منشویک‌ها توأم است با یک قطعنامهٔ مخفی که در آن به کمیتهٔ مرکزی مأموریت داده شده است راههایی برای آشتی بیابد. به این ترتیب کنگره از یک سو منشویک‌ها را محکوم می‌کند و تشکیلات درونی روسیه را، که وابسته به آنانند، فرامی‌خواند تا تزهای اکثریت را بپذیرند و مطیع آن شوند. در همان حال بر خواست کنگره به حفظ و باقی ماندن وحدت و یگانگی حزبی تأکید می‌کند و کمیته مرکزی را مأمور اجرای این قصد می‌سازد. روش منشویک‌ها نیز امید بازگشت به اتحاد و وحدت را پدیدار می‌سازد، زیرا با آنکه در جلسه ژنو حمله بر منشویک‌ها بسیار و انتقادها فراوان بود، لیکن صرف نامیدن این جلسات به کنفرانس و نه کنگره برملاکنندهٔ اندیشه‌ای بود که منشویک‌ها در سر داشتند. بدون‌شک باید در این نامگذاری تظاهری از یک روحیهٔ قانونگرایی ملاحظه کرد که مانع می‌شود تا منشویک‌ها، جلسهٔ فراکسیونی خود را کنگره نام دهند (دغدغهٔ خاطری که لنین بکلی با آن بیگانه است!). علاوه بر آن، با پرهیز از بیان این مطلب که نشست آنان یک کنگره سوسیال‌ـدموکراسی است، از قطع ارتباط کامل و دائم اجتناب می‌کنند و برای کسانی که در اطراف لنین هستند، اما برخلاف تمایل درونی و قلبی خویش راه و روش نابردبار و تساهل‌ناپذیر او را تحمل می‌کنند، وسیلهٔ دلگرمی می‌شود.

43. triumvirat

انترناسیونال سوسیالیست نیز به هیچ‌وجه روش مساعدی در برابر مسیر افراط‌گرایانه بلشویک‌ها در پیش نمی‌گیرد. انترناسیونال، تزهای سخت و افراطی و رادیکال لنین را دور از فرایافتهای بخش اعظم جنبش سوسیال‌ـدموکرات و در مرتبهٔ اول جهتگیریهای سوسیال‌ـدموکراسی آلمان می‌یابد. انترناسیونال میان پلخانوف، روشنفکر ظریف غربی شکل، و شخصیت خشن و تندخوی لنین، بدون کمترین تردید، اولی را ترجیح می‌دهد و برمی‌گزیند، حال آنکه دومی، در نظر ایشان یک ویژگی روسی است که سوسیال‌ـدموکراسی نمی‌داند چگونه باید او را در استراتژی خود جذب کند.

اگر لنین در کنگره بر افراد متزلزل پیروزی یافته شاید به این دلیل است که هیچ شخصیت مقتدری نتوانسته است برای زمانی دراز در برابر او بایستد؛ سوای کراسین که سرانجام لنین او را نیز حتی برای یک اتحاد و پیوند چندساله به نظریات خود متمایل می‌کند. لنین بر منشویک‌ها نیز پیروزی می‌یابد؛ پیروزی‌ای که مانند فتح قبلی او در ۱۹۰۳، نه در مدت دراز پایید و نه در واقعیت. لیکن، در ماه آوریل ۱۹۰۵، همزمان با پایان کنگرهٔ لندن، سوسیال‌ـدموکراسی روس باید توجه و کنکاش خود را از بحث و جدلهای تشکیلاتی بردارد و متوجه نبرد انقلابی سازد که از چندماه پیش در روسیه آغاز شده است.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، همهٔ گفت‌وگوها را به فراموشی می‌برد و اقتدار لنین را در معرض آزمایشی سخت و دشوار می‌گذارد.

یادداشتها

[1] Zadatchi russkikh sotsial demokratov, *Polnoe* ..., éd. citée t. II, pp 433-470.

[2] Valentinov (N.), *Maloznakomyi Lenin*, Paris, 1972, p 55.

[3] Tchto delat', automne 1901, févrtier 1902, *Polnoe*, t. 6, pp 1-192.

[۴] نامه به ژورف ودمیر (J. Wedmeyer) مورخ ۱۸۵۲/۳/۵؛ نک:
M. Rubel, *Pages de karl Marx*, Paris, 1970, t. II, p 80.

[۵] لنین در دو نامه که به تاریخ ژوئیه ۱۹۰۲ به رادچنکو نوشته اعتراف کرده است که چگونه در تاریخ و آراء دستکاری کرده است. نک:
"Pismo, I.I. Radtchenko" 3 (16), Juillet 1902, *Polnoe*, t. 46, pp 201-203, et *id*. 9 (22), juillet 1902, t. 46, pp 204-207.

[6] Proekt Ustava partii (1re variante mai-juin 1903), *Polnoe*, t. 54, pp 448-453 et Proekt

ustava RSDPR, *ibid.*, t. 7, pp 256-258.

[7] Chag vpered, dva chaga nazad, otvet Rose Liuksemburg, 2(15), septembre 1904, *Polnoe*, t. 9, pp 38-36.

[۸] به «بحران سوسیال ـ دموکراسی» که به نام مستعار یونیوس منتشر شده است، لنین با جدال قلمی پاسخ می‌دهد. نک: *Polnoe*, t. 30, pp 1-9.

[9] "Chag vperiod dva chaga nazad. Krizis v nachei partii", fév.-mai 1904, *Polnoe*, t. 8, pp 185-414.

[۱۰] لنین در سپتامبر ۱۹۰۳ روایت خود را از ماجرا به قلم آورد. نک:
"Raskaz OII^m s'ezde RSDPR", *Polnoe*, t. 8, pp 1-20.

فصل پنجم

۱۹۰۵: رو در روی آتش

در حالی که بلشویک‌ها در حال جروبحث هستند، در روسیه آتش شعله می‌زند و رفته‌رفته به دامان انقلابی می‌افتد که لنین نه وقوع آن را پیش‌بینی کرده است و نه مسیر آشفته و بی‌نظمش را.[۱] حال آنکه همه‌چیز می‌توانست چنین واقعه‌ای را از پیش آگاهی دهد. جنگ ویرانگری که میان روسیه و ژاپن روی داده بود، نفرت ملت روس را، که در این جنگ جز بیهودگی تلفات نظامی و بی‌کفایتی رهبران آن چیزی نمی‌دید، برانگیخته بود.[۲] جنگ، آشوب و آشفتگی پی‌درپی فراهم آورده است. نیروهای اعزامیِ روحیه‌باخته هدف تبلیغات و اغتشاشهای مبارزان انقلابیند که در طول خطوط ارتباطی مسیر حرکت قوا به جبهه خاور دور فعالیت می‌کنند؛ بالاخص ایستگاههای بزرگ راه‌آهن مرکز گسترش این جنبشها شده‌اند. در این مراکز، کارگران راه‌آهن که قبلاً به آرمان انقلابی پیوسته‌اند و دانشجویانی که از دانشگاهها در جریان آشوبهای ۱۸۹۹ـ۱۹۰۱ اخراج شده و به گردانهای انتظامیِ مأمور مراقبت از خطوط آهن پیوسته و در این محیطها محکوم به زندگی شده‌اند، به فعالیتهای انقلابی مشغولند. برخی از تشکیلات سیاسی نیز در این جنبشها حضور دارند. در این دوران بخصوص حزب سوسیالیست‌ـانقلابی (SR) روس سخت فعال است. آنها میراث‌دار پوپولیست‌ها و ادامه‌دهندهٔ راه سازمانهای تروریست زوال‌یافتهٔ «زمین و آزادی» و «آزادی خلق»اند.

آشوب رو به گسترش روسیه مسیرهای سیاسی قانونی در پیش می‌گیرد. زمتسوو[1]ها متشکل می‌شوند و در یک کنگره گرد می‌آیند تا اصلاحات را به‌پیش ببرند، اما در این مسیر از دست زدن به عملیات غیرقانونی نیز باک ندارند. هرکس، به‌رضایت یا به‌اجبار، احساس می‌کند که نه‌تنها

---

1. *Zemtsvo*

نظام سیاسی روس باید تغییر کند، بلکه این تغییر باید هرچه زودتر تحقق یابد. متأسفانه در رأس دولت روسیه، پادشاهی مضطرب و سست‌اراده نشسته است که خستگیهای اجتماعی را بد درک می‌کند و به این بی‌صبریها با تدبیری پاسخ می‌دهد که نیم قرن پیش از آن انقلابی به‌نظر می‌رسید، لیکن در حال حاضر، یعنی در سال ۱۹۰۵، مسخره و مضحک جلوه می‌کند. این همان اوکاز (فرمان سلطنتی)[۲] ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ است که بیش از یک اعلام اصلاحات، حتی اصلاحات محدود، در مفاهیم و جملاتی مبهم، اصلاحاتی را که برای جلب‌رضایت زمتسووها، دهقانان، کارگران و در امور و مسائل قضایی باید صورت گیرد و صورت خواهد گرفت یادآوری می‌کند. نیکولای دوم، اینک یقین دارد که با این اوکاز، به جنجالهای اجتماعی فزایندهٔ روسیه پاسخ مناسب داده است. بلافاصله، چهل‌وهشت ساعت بعد، دولت رسماً به مردم اخطار می‌کند که اوکاز پاسخی است مناسب به درخواستهای اجتماعی و اغتشاش باید در همه‌جا هرچه زودتر پایان یابد. بنابراین، دیگر جایی برای بحث و گفت‌وگو نیست. این عدم‌آگاهی از خلقیات و تمناهای جامعه، راه را بر واقعه بزرگ و غم‌انگیز ژانویه می‌گشاید. دیگر گوش هیچ‌کس به اخطارهای حفظ نظم و آرامش بدهکار نیست. دانشجویان به هیجان می‌آیند و طبقهٔ کارگر، که تا آن‌وقت ساکت مانده است، با سروصدا وارد صحنه می‌شود.

یکشنبهٔ خونین

در ۲۰ دسامبر ۱۹۰۴، اعتصابی در کارخانه‌های پوتیلوف[۳] اتفاق می‌افتد. اعتصاب علت ساده‌ای دارد: چهار کارگر اخراج شده‌اند. اما همین مطلب کافی است تا حومهٔ پایتخت و بعد خود پایتخت را یکسره شعله‌ور کند.

برای درک این رویدادها، باید لحظه‌ای به ویژگی سندیکالیسم روس در آغاز سده اندیشه کرد و دستکاریهای نفوذی در درون سندیکاها را به صورتی که زوباتوف پلیس طرح‌ریزی کرده است، به‌یاد آورد.[۳] قدرت مرکزی، به‌کمک این شکل بسیار اختصاصی سندیکالیسم، بر آن گمان است که خود را از آسیب جنبشهای بزرگ کارگری درامان و برکنار داشته، یا امید دارد که این جنبشها را کنترل خواهد کرد، و براساس همین تصور و گمان است که کوششهای گاپونِ[۴] کشیش، که تظاهرات را رهبری می‌کند، مقامات دولت را اصلاً نگران نمی‌کند، زیرا گاپون را در خدمت دولت می‌دانند. اما گاپون، زوباتوف پلیس نیست؛ فساد در او رخنه نکرده و معتقد است که وظیفه

2. oukase 3. Poutilov 4. Gapone

مقدسی برعهده او محول و مکلف شده است تا تزار را با مردم آشتی دهد.[۴] گاپون که از ایمانی ژرف و قدرت جاذبه‌ای حقیقی برخوردار است، از ۱۹۰۴ حدود بیست‌هزار کارگر (رقمی خیلی بالاتر از اعضایی که در آن زمان سازمانهای سوسیال‌دموکرات می‌توانستند مدعی گردآوری در صفوف خود شوند!) را در سندیکای خود متحد کرده است؛ و به‌همین جهت مداخله‌اش در منازعهٔ کارخانه‌های پوتیلوف، هم از سوی کارگران و هم قدرت دولتی، با استقبال روبرو می‌شود. اما گاپون در قبولاندن یک راه‌حل موردتوافق طرفین ناکام می‌شود و تصمیم می‌گیرد از طریق اعتصاب عمومی و تجهیز نیروهای اجتماعی، همبستگی و عزم جزم کارگران را به دولت نشان دهد.

باوجود این در ژانویه ۱۹۰۵ هنوز از سوی هیچ‌یک از طرفین اقدام عملی صورت نگرفته است. اعتصابیون به سوی پادشاه نظر می‌کنند و عریضه‌ای به او می‌نویسند، زیرا در ذهن آنان، فقط پادشاه است که می‌تواند مشکل را حل و گره را باز کند. عریضه به‌وسیله گاپون و همکاری چند تن از لیبرال‌ها نوشته می‌شود تا روز یکشنبه ۹ ژانویه به حضور تزار تقدیم شود. ماجرای کارخانه‌های پوتیلوف در این میان بهانه‌ای بیش نیست، بلکه آنچه مردم از پادشاه خود می‌خواهند یک اصلاح کامل در نظام سیاسی کشور است، که خلق نیز در آن مشارکت داشته باشد. هواداران گاپون بر آن سرند که متن این عریضه را بیانِ یک خواست وسیع مردمی سازند و در پی این منظور از همه‌جا امضا گرد می‌آورند؛ از کارخانه‌ها و کارگاهها، از امکنه عمومی، از خیابانها، و کوچه‌های شهر.

مقامات دولت از این جریانها کاملاً آگاهی دارند، زیرا گاپون آنان را از تظاهراتی که در شرف وقوع است آگاه کرده است. قرار است یک راهپیمایی صلح‌جویانه، روز یکشنبه، روز خداوندگار ـ که در اصطلاح مردمی، در روسیه، معنای رستاخیز را نیز می‌دهد ـ صورت پذیرد و در آن عریضهٔ مردم به حضور تزار عرضه شود. درحقیقت، مردم روس با این عمل قصد دارند «ولادت تازه‌ای» برای خود فراهم سازند، یا زندگی جدیدی بنیان نهند. و از آنجا که دولت، باوجود آگاهی کامل از احوال، عکس‌العملی نشان نمی‌دهد، گاپون یقین دارد که تزار این حرکت را قبول خواهد کرد. اما گاپون نمی‌داند که نیکولای دوم در همان لحظه در یادداشت روزانه‌اش نوشته است: «از دیروز، تمام کارخانه‌های پترزبورگ در حال اعتصابند. لشکریان از اطراف احضار شده‌اند تا پادگان شهر را تقویت کنند. تاکنون کارگران آرام مانده‌اند. تعداد آنان را صدوبیست‌هزار تن براورد می‌کنند. در رأس آنان یک کشیش (پوپ) سوسیالیست به‌اسم گاپون قرار دارد. میرسکی[5] وقت غروب آمده

5. Mirski

است و تدابیری را که اتخاذ شده، به من گزارش داده است.»

ملاحظه می‌شود که سوءتفاهم، تام و تمام است. در یک‌سو، مردمی که ملتمس‌اند و اعتماد دارند و در سوی دیگر، پادشاهی که خود را در قصر ییلاقیش، در تسارسکویه سلو، زندانی کرده، هرگونه ارتباط را با مردمی، که به ملاقاتش می‌آیند، بریده و برعهده زیردستان گذاشته است تا در برابر رویدادها، برحسب غریزه و عکس‌العملهای آنی خود، عمل کنند.

از آنجا که انبوهِ مردمی که به ملاقات آمده‌اند، صلح‌جو و بی‌سلاحند و از آنجا که این توده گمان دارد طرح و تقاضایش شنوده و پذیرفته شده است، به اخطارها و فرمانهایی که برای پراکنده شدن به او داده می‌شود توجهی نمی‌کند؛ و از آنجا که قدرت نیز نه این مردم را درک کرده و نه به آنچه می‌خواهد گوش فراداده است، پس سربازان به روی او آتش می‌گشایند و چون خودِ سربازان نیز کمتر از تظاهرکنندگان پریشان و هراسان نیستند، به قتل‌عام وحشتناکی دست می‌زنند. یکشنبهٔ راهپیمایی آرام به‌سوی پادشاه، در ظرف چند ساعت مبدل به یکشنبهٔ خونین می‌شود: یکشنبهٔ قطع ارتباط میان مردم و تزار. گاپون ماجرای این یکشنبه را در یک فریاد غم‌آور خلاصه می‌کند: «دیگر نه خدایی وجود دارد و نه تزاری!»

ترازنامهٔ یکشنبهٔ خونین بسیار سنگین است. رقم تلفات انسانی ــ حتی در خوشبینانه‌ترین براوردها ــ به صدها کشته و مجروح می‌رسد. لیکن، بالاتر از سرنوشت غم‌انگیز قربانیان واقعه، ترازنامهٔ سیاسی ماجراست. حکومت مطلقه، برای همیشه در چشم توده‌های مردمی که زمانی دراز آن را تحمل کرده‌اند، محکوم شده است و کشته‌شدگان یکشنبه خونین در وجدان جمعی مردم به تلفات بیهودهٔ فاجعه جنگ خاوردور افزوده شده است. دلیلی اضافی ـ اگر حقیقتاً دلیل اضافی ضرورت داشته باشد ـ بر تحقیری که نظام مملکت بر رعایای خود روا می‌دارد که از خود می‌پرسند این چه رژیمی است که فرزندانش را یا خود می‌کشد یا می‌گذارد دیگران بکشند؟ این رژیم مدعی کدام مشروعیت است؟

سوءتفاهم میان مردم و شاه که پیش از آن نیز ژرف بود، اینک ژرفتر می‌شود. از نظر نیکولای دوم، حمام خون ۹ ژانویه نشانه‌ای است از ناتوانی بیش ازحد قدرت دولت. و نتیجه‌ای که او از واقعه گرفته این است که باید برای استقرار نظم، روی به سخت‌گیری بیشتر نهاد. از نظر مردم، تنها پاسخ به حمام خون و تنها روش برای نشان دادن همبستگی با کشته‌شدگان ادامهٔ مبارزه است. جوششها و آشوبهای کارگری اینک هم در استانها و ولایات ــ مسکو، ساراتوف، ریگا، لُدز، ورشو، و ویلنو ــ گسترده می‌شود و هم در روستاها که دهقانان باخشونت و شدت به‌پا می‌خیزند. تروریسم نیز که زمانی کوتاه رو به‌آرامش گذاشته بود، بار دیگر ظهور می‌کند. در چهارم فوریه

۱۹۰۵، گران‌دوک سرژ[6]، عموی امپراتور، حاکم مسکو، زیر رگبار گلوله‌های دانشجویی به نام ایوان کالیایف[7]، هوادار جنبش سوسیالیست - انقلابی‌ها (SR) به‌خاک می‌افتد. از طرفی در همین زمان دانشجویان نیز به SR می‌پیوندند، از کلاسهای درس می‌گریزند، و با وجود ممنوعیت، در دانشگاهها تظاهرات برپا می‌کنند و در همه‌جا به کارگران می‌پیوندند.

تولد شوراها (سوویت[8]ها)

زمانی که بلشویک‌ها و منشویک‌ها دور از سرزمین خود در جلسات لندن و ژنو مشغول زد و خوردند، در روسیه انقلاب، که نخست خودجوش بوده، شکل می‌گیرد و به جست‌وجوی مسیرهایی برای تنظیم و فرمول‌بندی درخواستهای خود برمی‌خیزد. زمتسووها که در یک کنگره در مسکو، در ماه آوریل، اجتماع می‌کنند خواستار مراجعه به آراءِ عمومی و انعقاد مجمعی می‌شوند که مقدمات اصلاحات لازم را در مملکت فراهم سازد. یک ماه بعد، مجمع زمتسووها، درخواستهای سیاسی مشخص و دقیقتری تنظیم می‌کند و در خواسته‌های خود «حقوق ملت» فرایافت تازه و هنوز درست تعریف‌نشده ــ را در برابر حقوق پادشاه می‌گذارد. در همه‌جا مجامع و گروهها تأسیس می‌شوند، جلسات پی‌درپی تشکیل می‌دهند، و پیشنهاد روی پیشنهاد صادر می‌کنند. دهقانان، خود رأساً به تنظیم فهرست دراز تقاضاهای خود می‌پردازند. در مه ۱۹۰۵،کنگره‌ای از دهقانان تشکیل جلسه می‌دهد و عادتهای سنتی شورشهای دهقانی بار دیگر پدیدار می‌آیند.

لیکن، در همین ماه مه پرتلاطم، واقعه‌ای روی می‌دهد که توجه تمام سوسیال‌ـدموکرات‌ها از هر طیف و تمایلی به خود جلب می‌کند. واقعه این است که در ایوانوووُـوازنسنسک[9]، که مرکز صنایع بافندگی است، کارگران اعتصابی برای خود یک شورا (سوویت) انتخاب می‌کنند که دو ماه دوام می‌یابد. این پدیده یک نوآوری سیاسی بزرگ است! اندکی بعد، عصیان در رزمناو پوتمکین[10] در بندر اُدسا، گواه دیگری است بر این حقیقت که از این سر تا آن سر سرزمین روس، در محیطهای بکلی متفاوت و به شکلها و صورتهای یکسره گوناگون، حریق در جامعه گسترش می‌یابد.

در برابر جنبشهای سیاسی و در رأس آنها، سوسیال‌ـدموکرات‌ها، یک پرسش عرض اندام

---

6. grand-due Serge 7. Ivan Kaliaïev

۸. Soviet، «سوویت» از آغاز در زبان ما به «شورا» ترجمه شده است، هرچند که لفظ «شورا» نمی‌تواند بُرد سیاسی و بالاخص انقلابی سوویت را داشته و با مفهوم واقعی آن برابری داشته باشد. مترجم ناگزیر در این کتاب از هردو اصطلاح [سوویت و شورا] به‌مناسبت استفاده کرده است. ــ م.

9. Ivanovo-Voznessensk 10. Potemkine

می‌کند: چه باید کرد؟ و قبل از همه با این سازمان خودجوش و ناگهانی طبقهٔ کارگر که اسم شورا بر خود گذاشته است؟[۵] باید از آن حمایت کرد؟ آن را به تصرف درآورد؟ سازمان داد؟ و به کدام راه کشاند؟ سوسیالیست-انقلابی چشم بر روستاها دوخته‌اند. لیبرال‌ها، به‌سهم خود در پی تصرف سندیکاها هستند. پیش از آنکه سوسیال-دموکرات‌ها تصمیم بگیرند که باید به کدام راه بروند، پاسخ از سوی خود مردم و جامعه فرامی‌رسد. در پاییز، اعتصابهای محلی و تظاهرات پراکنده ناگهان سراسر مملکت را در برمی‌گیرد و مقتدرترین سندیکای کشور که همان سندیکای کارگران راه‌آهن است، اعتصاب عمومی اعلام می‌کند. مقارن همین زمان در پایتخت، در نیمه اکتبر، باتجربه‌اندوزی از نمونه ایوانووُ-وازنسنسک، یک شورا تشکیل می‌شود که خود مثالی برای پدید آمدن شوراهای دیگر در اینجا و آنجا می‌شود.

سوویت سن‌پترزبورگ که در ۱۴ اکتبر ۱۹۰۵ تأسیس می‌شود، پنجاه روز عمر می‌کند. سوویت، ۵۶۲ عضو دارد که از سوی کارگران کارخانه‌ها برگزیده شده‌اند و تقریباً تمام نمایندگان شورا از طبقهٔ کارگر و اکثریت آنها از صنایع فلزیند. یک کمیتهٔ اجرایی[۱۱] با ۳۱ عضو برگزیده می‌شود و ۱۹ نماینده از احزاب چپ در آن مشارکت دارند که کارهای شورا را تعقیب می‌کنند، لیکن در آن فقط یک رأی مشورتی دارند. منشویک‌ها بسرعت اهمیت تشکیل این کمیته را، که خود عملاً عامل تشکیل آن بوده‌اند، درمی‌یابند. در رأس کمیته یک وکیل جوان به‌نام خروستالف نوسَر[۱۲] قرار می‌گیرد که دو نایب رئیس دارد: یکی تروتسکی منشویک و دیگری افکسنتیِف[۱۳] سوسیالیست-انقلابی که او را در انجام وظایفش یاری می‌دهند.

سوویت تشکیل جلسه می‌دهد و یک بولتن هفتگی به‌نام اخبار شورای نمایندگان کارگران[۱۴] انتشار می‌دهد ــ همانکه در سال ۱۹۱۷ روزنامه ایزوستیا[۱۵] خود را جانشین آن اعلام می‌کند و بعد از یک استحاله بزرگ، فروپاشی اتحاد شوروی را نیز پشت‌سر می‌گذارد و همچنان به‌انتشار خود ادامه می‌دهد!

اینک که سوویت پدید آمده امپراتور دچار تردید است. در برابر کشوری که اعتصابها فلجش کرده و در راه برپا کردن ارگانهای دولتی خودمختار است، به‌وحشت می‌افتد. نیکولای دوم، برحسب خلق‌وخوی و به منظور وفاداری به راه و رسم سیاسی پدرش، راه‌حل اعمال زور را برمی‌گزیند. لیکن بخشی از اطرافیان و از جمله وزیر سابقش، ویت، که در کنفرانس پورتسموث

---

11. *ispolkom* 12. Khroustalev Nosar 13. Avksentiev
14. *Izvestia Sovieta Rabotchikh Deputatov* 15. *Izvestia*

موفق شده است دامنهٔ زیانهای فاجعهٔ نظامی خاوردور را محدود کند، او را به انعطاف و نرمش موعظه می‌کنند. ویت به اعتبار قراردادی که با چیره‌دستی سیاسی درخشانی به امضا رسانده بر آن است که بتواند در پادشاه نفوذ کند و به او نشان دهد که در روسیه دیگر وسیله‌ای برای سرکوب و اختناق وجود ندارد و او به‌عنوان پادشاه باید با جامعه خود وارد مدارا و گفت‌وگو شود. روز ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مانیفست امپراتوری به مردم روسیه آگاهی می‌دهد که بخشی از خواسته‌های مردم اجابت شده است. [این مانیفست] برای عبارت است از مراجعه به آراءِ عمومی و تشکیل مجلسی از منتخبان مردم.

برای لیبرال‌ها، مانیفست امپراتوری هرچند غیرکافی تلقی می‌شود، راه بر انتخابات عمومی می‌گشاید و آنان را تشویق و تحریص می‌کند تا به تنظیم یک استراتژی برای مشارکت مؤثر در انتخابات بپردازند. پس یک تشکیلات سیاسی به نام حزب مشروطه‌طلب دموکرات (معروف به KD یا کادت)[16] تشکیل می‌دهند و آمادهٔ مبارزهٔ انتخاباتی می‌شوند. لیکن سوسیالیست‌ها ابداً حاضر نیستند گام در این راه نهند. مانیفست (بیانیه) با آنکه برای بخش گسترده‌ای از جامعه جالب است، اما نمی‌تواند جوششها را آرام سازد. سوویت پترزبورگ دست برنمی‌دارد، بلکه برعکس بر اخطارهای خود به منظور ادامهٔ اعتصابات و تظاهرات می‌افزاید. ایزوستیا می‌نویسد: «پرولتاریا نباید سلاحهای خود را به زمین بگذارد.» و روزنامهٔ نوویه ورمیه که با انقلاب برآینده مخالف و از اهمیت نقش خروستالف نوسر، اولین رئیس سوویت، آگاه است می‌نویسد: «امروز در روسیه دو دولت وجود دارد، دولت ویت و دولت خروستالف.»

دولت امپراتوری از این نکته غافل نیست و از دو اسلحه سود برمی‌گیرد: از یک‌سو، سلاح دلبری و محبت ـ انتخابات آینده، تدابیری به‌نفع طبقه دهقانان ـ و از سوی دیگر، سلاح سرکوب و اختناق. بازداشتها آغاز می‌شوند. قبل از همه خروستالف به زندان می‌رود. تروتسکی در رأس سوویت جانشین او می‌شود و حضور او در این جایگاه، هرچند با آخرین روزهای عمر این سازمان مردمی متقارن است، به آن اعتبار و حیثیتی بزرگ می‌دهد. سوویت بزودی منحل و رئیس آن، تروتسکی، بازداشت و به دادگستری احضار می‌شود. لیکن مدل سوویت، به ایالات نیز سرایت می‌کند و در مرتبه اول مسکو، که پایتخت دیگر روسیه است، دنباله کار سن‌پترزبورگ را به‌عنوان یک مرکز انقلابی دراختیار می‌گیرد.

پلخانوف از راه دور نگران این سرکوبی است و همه را از هرگونه حرکتِ پیش از وقت برحذر

16. Parti contitutionnel-démocrate (KD or Cadet)

می‌دارد و می‌گوید که این حرکت، روند تغییراتی را که حکومت در پیش گرفته است، درهم می‌شکند و به استبداد نیرو و انرژی تازه‌ای می‌دهد. سوویت بدون‌توجه به اخطار پلخانوف مردم را به اعتصاب مالیاتی فرامی‌خواند و به قیام برای قبولاندن مجلس مؤسسان دعوت می‌کند. این دعوت که تحت‌عنوان بیانیه خطاب به مردم روسیه[17] منتشر می‌شود، هرچند هیچ تأثیری بر جامعه نمی‌کند، بدون‌شک موجب واکنش خشونت‌آمیز دولت، بازداشتهای پی‌درپی اعضای کمیتهٔ اجرایی سوویت، و توقیف روزنامه‌ها می‌شود.

دلیل دیگر عکس‌العمل شدید و شتابان دولت این است که بیانیهٔ سوویت درواقع چیزی جز شکل مرئی و آشکار قیامی که در همین لحظات تدارک دیده می‌شود نیست. درواقع، بلشویک‌ها که تقریباً در سوویت پترزبورگ حضور ندارند، کوشش خود را در این زمان مصروف سازمان دادن مبارزه مسلحانه در شهرها می‌کنند و برای رسیدن به این هدف، به خریدن اسلحه و تربیت گروههای کوچکِ آمادهٔ نبرد می‌پردازند. سن‌پترزبورگ که در تسلط و اختیار سوویت و منشویک‌هاست، جای مساعدی برای نقشه‌های بلشویک‌ها نیست، لیکن در مسکو، اعلامیه‌ها و تراکت‌هایی که مردم را به‌قیام دعوت می‌کنند دیوارها را می‌پوشانند و در سراسر شهر سنگرها به‌پا می‌شود.

دسامبر ۱۹۰۵: وقتی اختناق بر همه‌جا فرومی‌کوبد و در حالی‌که رهبران سوویت بازداشت شده‌اند، ارتش، مرکب از دهقانان، به بستن کتاب انقلاب یاری می‌دهد. تروتسکی چند ماه بعد به تبعید محکوم می‌شود، لیکن پیش از آنکه تبعید به او اعلام شود از کشور فرار می‌کند. کارگران آخرین نبردهای خود را در مسکو انجام می‌دهند و به نوبت خود مغلوب می‌شوند. اینک انقلاب پایان یافته و زمان راه‌حلهای سیاسی فرا رسیده است. همچنانکه زمان اندیشه و تفکر نیز به‌سر آمده است.

لنین در برابر انقلاب

از ژانویه تا دسامبر ۱۹۰۵ بلشویک‌ها و پیشاپیش آنان لنین، با نگرانی ناظر وقایعی بوده‌اند که از پیش‌بینی‌ها و تحلیلهای آنان درمی‌گذرد. حزب با آنکه از نظر تشکیلاتی خوب سازمان یافته، در خیزش عمومی مردم روس نقشی اندک یا در حد هیچ بازی کرده است. موفقیت موقت سوویت‌ها نیز نشانهٔ آن است که طبقهٔ کارگر می‌تواند شکلهای سازمانی ویژه خود را ابداع کند و تحقق بخشد. خودجوشی کارگری راه بر آگاهی سیاسی این طبقه گشوده است و این همان پدیده‌ای است که با چارچوب نظریات موردعلاقه و محبوب لنین هماهنگی و همخوانی ندارد!

17. *Manifeste au peuple russe*

لنین در آغاز جنبش هرگز در اندیشه نمی‌افتد تا به روسیه بازگردد، حال آنکه تروتسکی در فردای یکشنبهٔ خونین از مرز عبور می‌کند تا نخست در کیف و بعد در پایتخت در جنبش مشارکت جوید.

درگردباد مانیفست اکتبر، نیکولای دوم به عفو سیاسی، که از ژانویه ۱۹۰۵ مورد درخواست بوده و نمی‌توانسته است پیرامون آن تصمیم بگیرد، رضایت می‌دهد. این عفو هرچند در داخل کشور غیرکافی تلقی می‌شود، این نتیجه را دارد که بازگشت انقلابیون تبعیدی را به کشور ممکن می‌سازد و بنابراین انرژی تازه‌ای در سازمانهای سیاسی تازه‌تأسیس می‌دمد. نادژدا کروپسکایا در خاطرات خود که به لنین اختصاص دارد، می‌نویسد که لنین بعد از ژانویه ۱۹۰۵ برای بازگشت به روسیه سخت بی‌تابی می‌کرد و باوجود این کاملاً موفق شد بر این بی‌صبری لگام نهد و بازگشت را به وقتی موکول کند که عفو عمومی اعلام شد. بازگشت او به سن‌پترزبورگ در ۸ نوامبر ۱۹۰۵ انجام می‌شود و این بدان معناست که او شتاب و عجله‌ای در بازگشت نشان نداده بود! و لنین در این مرحله فعالیت برتر و اولیهٔ خود را در روسیه روزنامه‌نگاری قرارمی‌دهد.

کروپسکایا از این دوران، روایتی بکلی شخصی و خصوصی به‌دست می‌دهد. وی می‌نویسد: «در پایان تابستان ۱۹۰۵، تیزبینی ولادیمیر ایلیچ در این پاسخ تجلی می‌کند: ما بزودی روزنامه‌ای در پترزبورگ تأسیس خواهیم کرد و هیئت تحریریه ما در پرسپکتیو نِوسکی[18] مستقر خواهد شد. من در آن زمان این نظر را به‌منزلهٔ چیزی غیرقابل‌تحقق و شوخی تلقی می‌کردم، اما سه ماه بعد، تابلوی تحریریه روزنامه نوواِیا جین[19] (زندگی نو) حقیقتاً بر پرسپکتیو نِوسکی می‌درخشید.»[۶]

اما واقعیت اندکی با این نوشته تفاوت دارد.[۷] در پاییز ۱۹۰۵ پیش از آنکه مانیفست اعلام شود، یک گروه از روشنفکران، البته چپ ولی مستقل از حزبها، در پایتخت گرد آمده بودند به امید آنکه روزنامه‌ای منتشر کنند و خواستهای جامعه را به صورتی که در طول ماههای آشوب و اغتشاش ظاهر شده است، در صفحات خود منعکس کند. به این گروه اولیه که مرکب از مینسکی فیلسوف، و زینائیدا هیپیوس[20] و کنستانتین بالمونت[21] بود، ماکسیم‌گورکی و نویسندگان نزدیک به او، مانند لئونید آندرِف[22] و سرانجام دو عضو کمیته مرکزی حزب (بوگدانوف و رومیانتسف[23]) ملحق شدند. مینسکی موفق می‌شود اجازهٔ انتشار روزنامه‌اش را حتی پیش از آنکه مانیفست تزار، آزادسازی جامعه و رژیم را اعلام کند دریافت دارد. مینسکی شخصاً

---

۱۸. persective Nevski، این خیابان بزرگ که به‌نام الکساندر نِوسکی نامگذاری شده بزرگترین بولوار سن‌پترزبورگ است که اینک اسم قدیمی خود را بازیافته است.ـ م.

19. *Novaia Jizn* 20. Zinaïda Hippius 21. Constantine Balment

22. Leonied Andreev 23. Roumiantsev

مسئولیت روزنامه را برعهده می‌گیرد و ادارهٔ هیئت تحریریه را بر عهدهٔ زن دوم گورکی، ماریا آندری‌یونا، می‌گذارد[۸] که حرفهٔ هنرپیشگی تئاتر را ترک کرده است تا خود را وقف فعالیت سیاسی با احساسات متمایل به بلشویک‌ها سازد. این اتحاد ـ عجیب ـ میان نویسندگان بیشتر دلبسته به مسائل زیباشناختی و استتیک است تا تعهدات سیاسی هوادار بلشویک، و قبل از هرچیز بیان‌کنندهٔ جوّ شورانگیز و حتی قلباً شادمان‌کننده‌ای است که در طول سال ۱۹۰۵ بر روسیه حاکم بود. البته این بهار سیاسی تدریجاً جای خود را به عمل انقلابی خواهد سپرد، لیکن آنچه از آن در مسیر ماههای این سال برجای می‌ماند، همان انتظار تغییرات و امید به زیستن در یک عصر بزرگ است. والنتینوف[۲۴] که یکی از گواهان بی‌نظیر این زمان است، دربارهٔ این ماههای سال ۱۹۴۸ و جوّی را که در آن زمان بر فرانسه حاکم بود و فلوبر آن را در آموزش عاشقانه[۲۵] خود توصیف کرده است، به‌یادها می‌آورد.

با ورود لنین به روسیه همه‌چیز تغییر می‌کند. او بدون لحظه‌ای درنگ، شتابان به تحریریه نووایا جین می‌رود و چنانکه گویی خود او آفریننده آن بوده است، همه‌چیز را تصاحب می‌کند تا از این روزنامه ابزار اجرای اراده خود را بسازد. فوراً، مقاله پشت مقاله صادر می‌کند تا آمرانه نظریات خود را پیرامون «تجدید سازمان حزب» و «پرولتاریا و طبقه دهقان» به‌تفصیل بیان و تحمیل کند. چهار روز پس از ورودش به روزنامه‌ای که به او تعلق نداشت، مقاله‌اش زیر عنوان «تشکیلات حزب و ادبیات حزب» (۱۳ نوامبر) مسبب یک دست‌اندازی حقیقی بلشویک بر این ارگان مطبوعاتی می‌شود که در بدو امر می‌خواست پایه‌های پلی میان نویسندگان چپ و مبارزان حزبی باشد. برای کسانی که حاضر نبودند این کودتای پنهان را بپذیرند، راهی جز ترک روزنامه باقی نمانده بود. دیگران که در تصمیم مردد بودند، خفه شدند و نووایا جین، همان‌طور که لنین چند هفته پیش در ژنو به کروپسکایا اعلام کرده بود، به روزنامهٔ او تبدیل شد.

می‌نویسد: «ادبیات باید یکطرفه باشد. باید بخشی از آرمان پرولتاریا شود، چرخ و پیچ ماشین عظیم سوسیال‌ـدموکرات... روزنامه‌ها باید در دست حزب باشند. ادیبان باید وارد تشکیلات هواخواه حزب شوند... بحث از آن است که این ادبیات، ادبیات حزب است و حزب باید بر این ادبیات کنترل و نظارت داشته باشد.»[۹]

این مقاله هرچند در میان آتش تیز عمل، یعنی در زیر فشار ضرورتهای وضعیت خاص لنین ـ که دیرتر از وقت با انقلابی مواجه شده بود که لحظه‌های آخر خود را می‌گذراند و

24. Valentinov 25. *Èducation Sentimentale*

می‌بایست در آن موضع بگیرد ــ نوشته شده بود، نمی‌تواند آشفته‌کننده نباشد. هرچند جنبه‌های روش آمرانه و استبدادی لنین پیش از آن نیز در بحث و جدلهای سوسیال‌ـدموکراسی به‌ظهور رسیده و آشکار شده بود، لنین هرگز تا به این پایه از صراحت، ژرفای اندیشهٔ خود را دربارهٔ زندگی روشنفکری بیان نداشته و تا این حد ضرورت بسیج و فرمانبرداری کامل روشنفکران را از حزب برملا نکرده بود. طرز عمل توتالیتر حزب بلشویک، از همین زمان در سطور این مقاله نهفته و ثبت شده است.

نووایا جین به دلیل نشر دعوت مردم به اعتصاب مالیاتی که از سوی تروتسکی اعلام شده، به اتفاق روزنامهٔ دیگر، که همین فراخوان را منتشر کرده‌اند، در آغاز دسامبر توقیف می‌شود. با وجود این، مطبوعات مخالف سرکوب نمی‌شود، زیرا جای روزنامه‌های توقیف‌شده را نشریات تازه و عنوانهای جدیدی با همان نویسندگان و مسئولان قبلی می‌گیرد. با آنکه مانیفست امپراتوری، آزادی مطبوعات را اعلام کرده بود و دولت نیز جنبشهای انقلابی را سرکوب می‌کرد، لیکن همچنان به تعهد خود در حفظ آزادی بیان پایبند بود. در میان سیل روزنامه‌هایی که در این زمان ظهور کرده‌اند و افکار و عقاید و مواضع بلشویک‌ها، منشویک‌ها، سوسیالیست‌ـانقلابیها، و لیبرال‌ها را انعکاس می‌دهند، لنین همچنان تریبونی برای خود دارد. به این معنی که او پشت سر هم روزنامه‌های ولنا (موج)[26]، وپرید (به‌پیش)، اِکو (پژواک)[27]، و پرولتر[28] را در ویبورگ منتشر می‌کند.

برای ادارهٔ هزینه‌های روزنامه، تمام احزاب پشتیبانهای مالی خود را در میان کسانی می‌یابند که از آنها انتظار می‌رود مواضع محافظه‌کارانه‌ای در جامعه داشته باشند: صاحبان بزرگ صنایع و گهگاه آریستوکرات‌ها و اشراف؛ تا آنجا که به‌واقع، انقلاب ۱۹۰۵، انقلابی می‌شود که جامعهٔ روس سهم بزرگی در خیزشهای آن داشته است. لنین برای انتشارات خود از روحیهٔ جسورانهٔ کراسین در جلب همکاریها استفاده کرد، که از زمان کنگرهٔ سوم به‌بعد وفادارترین همکار او شده بود و نیز از کمک گورکی که استعداد درخشانی در جمع‌آوری کمکهای مالی داشت. گورکی در سال ۱۹۰۶ به‌اتفاق ماریا آندری‌یونا به ممالک متحد امریکا سفر کرد تا در آنجا برای بلشویک‌ها وسایل لازم برای کمک مالی به روزنامه‌هایشان و، علاوه بر آن، خرید اسلحه و کمک برای پرداخت مواجب کارمندان دائمی حزب تهیه کند. تهیه این پولها، البته تنها منبع درآمد مالی بلشویک‌ها نبود و آنها موفق شدند از طرق دیگر ــ که پیرامون آن در صفحات آینده بحث خواهیم کرد ــ از جمله از راه مصادره‌ها، وسیله‌ای اضافی برای حل مسائل تدارکاتی خود فراهم آورند.

---

26. *Volna*　27. *Ekho*　28. *Proletarii*

در این مرحله از اقامت در روسیه، مهمترین واقعهٔ زندگی لنین شناخته شدن او به‌مثابه رئیس و رهبر غیرقابل‌انکار بلشویک‌هاست. نقش منشویک‌ها در شوراها (سوویت‌ها) و اعتبار و حیثیت فردی تروتسکی، در انقلاب ۱۹۰۵، تمام توجهات را به‌سوی آنها معطوف داشته و غیبت بلشویک‌ها را در این ماههای پرغلیان و هیجان‌زده و، بالاخص، فقدان شخصیتهای برجسته در میان آنان را ــ به‌استثنای لنین ــ مشخص‌تر کرده بود. بنابراین، جای تعجب نیست که پس از این تجربه، چنانکه والنتینوف تأکید می‌کند، فراکسیون بلشویک بر گرد مهمترین شخصیت خود بسیج شود و برای او یک زندگی فارغ از هرگونه دغدغه‌های مالی و مادی فراهم سازد. بعد از دو اقامت کوتاه در مسکو، در دسامبر ۱۹۰۵ و مارس ۱۹۰۶، که قبل از همه مصروف دیدار با افراد خانواده شد، لنین تصمیم می‌گیرد مدت درازتری در یک نقطهٔ محافظت‌شده اقامت کند. کروپسکایا که دربارهٔ شرایط و احوال زندگی خود با لنین جنبهٔ محرمانه را رعایت می‌کند و دائماً به مشکلات همیشگی این زندگی اشاره دارد، در موارد متعدد توضیح داده است که لنین در روسیه ناگزیر بود به آوارگی زیست کند، برای گذراندن شب در خانهٔ آشنایان به مهمان‌نوازی آنها چشم داشته باشد، و زنش را گاهگاه و به‌مناسبت در رستورانهای کوچک پایتخت ملاقات کند. درحقیقت، لنین در فوریه ۱۹۰۶ با علاقه‌ای که به یک زندگی ثابت و راحت داشت و خوب می‌دانست چگونه این راحتی و آسایش را حتی در تبعیدگاه سیبریش نیز برای خود فراهم سازد، تصمیم گرفت دور از نظارت و تجسس پلیس، فنلاند را برای اقامت انتخاب کند.

در سال ۱۹۰۶، در اقلیم سیاسی روس که آفریدهٔ انقلاب، مانیفست امپراتور، و راه و روش دوپهلوی قدرت مرکزی در دادن امتیاز و سرکوب و اختناق بود، فنلاند در وضع و احوال عجیبی دور از جنجالهای امپراتوری می‌زیست. به همین دلیل لنین در کوئوکالا[۲۹]ی فنلاند، در شصت کیلومتری پایتخت، سکونت گزید تا در آنجا این احساس به او دست دهد که تقریباً در جایی خارج از مرزهای سرزمین روسیه زندگی نمی‌کند. اینک زمان تعویض دائم محل اقامت و جدایی از کروپسکایا به پایان رسیده بود! زوج لنین-کروپسکایا، طبقهٔ همکف یک ویلای بزرگ را اجاره می‌کنند و طبقهٔ فوقانی را بوگدانوف و چند بلشویک دیگر می‌گیرند. در ظرف چندهفته زندگی خانواده، که لنین سخت دلبستهٔ آن است، بازسازی و از سر گرفته می‌شود. مادر کروپسکایا به آنها ملحق می‌شود و یک خدمتکار در ادارهٔ خانه به او کمک می‌کند. کروپسکایا همیشه اعتراف کرده است که کدبانوی بااستعدادی در ادارهٔ امور منزل نبوده و علاوه بر آن توجه چندانی نیز به این کار

29. kuokala

نداشته است. مادرش، تا زمانی که زنده بود، او را در این امور یاری می‌داد. اندکی بعد، ماریا خواهر لنین نیز به‌جمع آنها پیوست و محفل خانوادگی را پررونقتر ساخت و ادارهٔ کارها بین افراد گروه به‌صورت کاملاً سازمان‌یافته تقسیم شد.

لنین اکثر اوقات را در کوئوکالا می‌مانَد، از آنجا حزب و روزنامه‌ها را اداره می‌کند، مقاله می‌نویسد، و کسانی را که مایل به شنیدن آراء و عقاید و توصیه‌های او هستند نزد خود می‌پذیرد. کروپسکایا تقریباً هرروز به سن‌پترزبورگ می‌رود تا در آنجا به برقراری ارتباطها بپردازد. در مه ۱۹۰۶، لنین کوشش زودگذری برای استقرار در سن‌پترزبورگ به‌اتفاق اعضای خانواده می‌کند. لیکن در دغدغه و دلواپسی دور داشتن خود از هرگونه نظارت پلیسی، زمان این تجربه را کوتاه می‌کند و به کوئوکالا بازمی‌گردد و یک سال در آنجا می‌ماند. گهگاه در برخی جلسات بلشویک شرکت می‌جوید و بندرت در برخی از میتینگ‌ها به سخنرانی می‌پردازد.

شاید به دلیل فشار عصبی فوق‌العاده شدید این ماهها، که هیچ‌کس در طول روزهای دراز آن نمی‌تواند آیندهٔ انقلاب را پیش‌بینی کند، لنین بار دیگر دچار ضعف عصبی بسیار شدیدی می‌شود. در مه ۱۹۰۷ به کنگرهٔ حزب در لندن رفته و در آنجا نظریه‌های او پیرامون سانترالیسم دموکراتیک تصویب و در اساسنامه حزب وارد می‌شود. دربارهٔ این کنگره که برای لنین یک پیروزی محسوب می‌شود، اما وجه مشخص آن نبرد بسیار سختی با منشویک‌هاست، جداگانه توضیح خواهیم داد. آنچه در اینجا محل گفت‌وگوست، این است که در بازگشت از این کنگره، در کوئوکالا، کروپسکایا و اطرافیان او چنان از فرسودگی عصبی و جسمی لنین به‌وحشت می‌افتند که بلافاصله زنش تصمیم می‌گیرد معالجات سابق را تکرار کند. به این معنا که او را از هرگونه فعالیت روزانه به‌دور دارد و از طریق بردن او به حالت انزوا تمام مشغولیات ذهنی او را حذف کند. چنین است که لنین برای مدت دو ماه به‌محلی در اعماق دوردست جنگلهای فنلاند عزیمت می‌کند و هیچ بلشویکی نمی‌تواند بر او دست یابد و از محل اقامتش آگاه شود. در پاییز، پس از دو ماه تنهایی و عدم هرگونه فعالیت، سلامتش را بازمی‌گرداند. وی نخست به کوئوکالا بازمی‌گردد و در ترس از اعادهٔ بیماری به قریه‌ای در حوالی هلسینگفورس [۳۰] می‌رود. اما در اینجا نیز از عدم‌امنیتی که احساس می‌کند نگران است. در این وقت است که زوج تصمیم می‌گیرد روسیه را ترک کند و از طریق آبو [۳۱] خود را به استکهلم برساند.

در جریان این سفر زمستانی، وقتی لنین برای رسیدن به جزیرهٔ کوچکی، که در آنجا یک قایق

---

30. Helsingfors 31. Abo

ماهیگیری منتظر اوست، روی یخ پیاده‌روی می‌کند، ناگهان یخ زیر پایش می‌شکند و نزدیک است غرق شود. والنتینوف که دقیقاً بر احوال قهرمان خود دقت دارد، بعدها با زیرکی از خود می‌پرسد: آیا آنچه برای لنین یک شانس محسوب می‌شد، همان نبود که مسبب بدبختی و تیره‌روزی روسیه شد؟[۱۰] اگر در دسامبر ۱۹۰۷ مرد انقلاب اکتبر در آبهای یخ‌زده خلیجی که بی‌پروا پای بر آن نهاده بود غرق می‌شد، چه اتفاقی روی می‌داد؟ هیچ‌کس نمی‌تواند هرگز به این پرسش پاسخ دهد.

سفر از استکهلم به ژنو راحت بود و در این شهر زندگی مهاجرت از سر گرفته شد. این اقامت ده‌سال به‌درازا می‌کشد. برای لنین، این ده سال، سالهای تیره و تاری است که در طول آن ارادهٔ انقلابی او جایی برای خودنمایی نمی‌یابد. نظری که از دور بر دو سال از روزگاری می‌اندازد که در جریان آن نزدیک بود امپراتوری به ورطه‌ای دیگر افتد، نیز نمی‌تواند رنج روانی او را تسکین دهد. آیا حقیقتاً جای آن داشت که از مشارکت ضعیف و ناچیز حزب خود در طول این رویدادهای طوفانی و پرفرازونشیب شادمان باشد و به خود تبریک بگوید؟ آیا می‌توانست از خود راضی و خشنود باشد و روشی راکه در رهبری حزب خود در طول این دو سال امیدواریهای انقلابی به‌کار گرفته است، تحسین کند؟

یک انقلابِ بدون بلشویک‌ها

لنین در بازگشت به روسیه، غافلگیر رویدادها و موفقیت سوویت شده بود. غافلگیر، مثل آنچه در ژانویه ۱۹۰۵ بر او گذشته بود. تمام این ماجراها برای او پیش‌بینی نشده بودند. لنین توانسته بود ببیند که چگونه تلاشهای انقلابی خودجوش طبقهٔ کارگر در طول ماهها گسترش می‌یابد، بدون آنکه از رهنمودهای هیچ حزبی بهره برگیرد. بعد گواه و شاهد کوششی شده بود که همین طبقهٔ کارگر، نخست در ایوانوو-وزانسنسک و بعد بخصوص در پترزبورگ به‌کار برده بود تا برای خود ساختاری پدید بیاورد که بتواند نماینده و نمایش‌دهندهٔ خواستهای او باشد. این جنبش که هرروز بیشتر رو به سیاسی شدن می‌رفت، تکذیب و انکار بی‌رحمانه‌ای بود از عقاید و آراءِ لنین، و شکست مضاعفی بود برای اندیشه و فکر او. یک شکست نظری، زیرا این پیشرویها را پیش‌بینی نکرده بود و یک شکست سیاسی، زیرا منشویک‌ها، که طبیعتاً به طبقهٔ کارگر اعتماد داشتند، توانسته بودند ــ حتی کمی دیرتر ــ همقدم با انقلاب به راه بیفتند و از این طریق خطای تحلیلهای دشمن سوگندخوردهٔ خود را برملا سازند.

بنابراین، زمان آن بود که بر چگونگی بازگرداندن جایی که بلشویک‌ها باید داشته باشند

اندیشه شود و لنین در دو جهت به این کار پرداخت: نخست، از طریق تعیین یک استراتژی فوری برای مبارزهٔ انقلابی و دیگر، از طریق حل مسئلهٔ انتخابات دوما و روش و شیوه‌ای که باید به تناسب اوضاع و احوال اتخاذ گردد.

چه نوع استراتژی برای انقلاب؟ در اینجا لنین با دو مسئله رودررو است: چگونه باید دربارهٔ سوویتی که در آن برتری با منشویک‌هاست، داوری کرد؟ و طبقهٔ کارگری را که سلاح بر زمین نمی‌گذارد، باید به کدام جهت رهنمون شد؟ لنین، پس از آنکه احوال سوویت را ـ به‌مثابه یک پدیدهٔ خودجوش ـ با بی‌اعتمادی بسیار تحت ملاحظه و دقت می‌گذارد، بر ابعاد خطای خود آگاه می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که سوویت وجود خارجی دارد، مدل آن در شهرهای دیگر روسیه پراکنده شده است، و باید به کوشش برخاست تا آن را به سود بلشویک‌ها متمایل کرد، حتی اگر دیر شده باشد. لنین، که هرگز کمترین تردیدی در رها کردن یک موضع تاکتیکی، هرچند تا آخرین لحظات پیوسته از آن دفاع کرده باشد، به خود راه نداده بود، این بار نیز به نام دیدگاهی درست و پراگماتیک از واقعیت ـ چنانکه مقالات متعددی از او شاهد این مثالند ـ اعلام می‌کند که سوویت ابزار کار برتر پرولتاریاست که باید گسترش یابد و در آینده نهاد اصلی حکومت موقت شود که به‌محض پیروزی انقلاب در کشور مستقر خواهد شد.

اما برای به پیروزی رساندن انقلاب باید به اقدامی قاطع دست زد، یعنی به قیام عمومی. در پایان سال ۱۹۰۵، اوضاع و احوال روسیه بیش از پیش رو به وخامت است. کارگران اعتصابها را دوچندان کرده‌اند و تظاهرات و شورشها در اینجا و آنجا پدید آمده‌اند و ارتش، به دلیل شکستی که در جنگهای روس و ژاپن بر او وارد آمده، متزلزل است و نسبت به قدرت مرکزیِ بیش از حد مردد و نامصمم در شک است. سرانجام آنکه، ارتباطات پستی و خط آهن عملاً فلج مانده‌اند و بنابراین شرایط و مقتضیات یک عمل براندازی از هرجهت فراهم است.

دولت به نوبت خود، باتوجه به اینکه مانیفست اکتبر به جامعهٔ روس حداکثر امتیازات را داده است، از این جامعه انتظار دارد از طریق بازگشت به آرامش به این مانیفست پاسخ مساعد دهد. و چون چنین نمی‌بیند، به این نتیجه می‌رسد که باید به سرکوب و شدت‌عمل بپردازد.

در میان اغتشاش و آشوبهای دائم و تهدید اختناق خشونت‌باری که قصد دارد بر این آشوبها نقطه پایان بگذارد، برای لنین یک استراتژی بیشتر متصور نیست: قیام مسلحانه؛ یعنی تنها واقعه‌ای که قادر است شورش را به انقلاب تغییر دهد و روسیه را بکلی و قاطعانه دگرگون کند. به تمام کسانی که پیش از ترک ژنو به مقصد سن‌پترزبورگ از او می‌پرسند به چه اقدامی باید دست زد، لنین به‌گونه‌ای عصبی تکرار می‌کند که فقط قیام مسلحانه می‌تواند به اوضاع و احوالی که از ژانویه ۱۹۰۵

به بعد در روسیه پدید آمده است، پاسخ درخور دهد و هدایت و رهبری این قیام نیز باید برعهدهٔ بلشویک‌ها باشد که در گروههای کوچک «حرفه‌ای» انقلابی متشکل و سازمان داده شده‌اند.

از طرفی، مسابقه با منشویک‌ها در محدوده کشور فقط در صورتی می‌تواند به نفع بلشویک‌ها تمام شود که قیام برانگیخته شود. سوویت‌ها برای منشویک‌ها فرصتی فراهم آورده‌اند تا بموقع از این شانس استفاده کنند و با آن هماهنگ شوند و جای خود را در جریان عصیان مردم، که سراسر روسیه را به هیجان درآورده بود، بیابند. علاوه بر آن، در صفوف خود سخنوران و خطیبان زبردست دارند که می‌توانند مستقیماً کارگران و مراجع نمایندگی آنان را موردخطاب قرار دهند، بدون آنکه، مانند لنین، بخواهند اقتدار آمرانهٔ خود را بر ایشان اعمال کنند.

از استراتژی خشونت تا انتخابات

در برابر خطیبان زبردست و معتبری چون تروتسکی و در درجه‌ای پایین‌تر، خروستالف نوسر، بلشویک‌ها در جذب توده‌های مردم با دشواری و مشقت بزرگی رودررو بودند. اما لنین در طول مدت اقامت خود در روسیه اصلاً در اجتماعات عمومی حضور نیافت. از آنجا که قیام تنها میدانی بود که بلشویک‌ها در عرصهٔ آن احساس راحتی بیشتری می‌کردند، لنین با صدور پی‌درپی دستورالعملها آنان را در این مسیر به‌پیش می‌راند: قیام مسلحانه، تشکیل ارتش انقلاب، و یک حکومت موقت... . در پی فراهم ساختن مقدمات این قیام، بلشویک‌ها به گردآوری اسلحه، تشکیل گروههای حمله، و چاپ تراکت برای فراخواندن مردم به عصیان پرداختند. اعلامیه‌ها را بر دیوارهای پایتخت و مسکو چسباندند و همه‌جا در برپا کردن سنگرها مشارکت کردند.

منشویک‌ها، به‌نوبهٔ خود، به اخطارهایی که پلخانوف درباره حفظ آرامش صادر می‌کرد، بیشتر توجه داشتند، هرچند که مخاطب اخطارهای او بیشتر بلشویک‌ها بودند تا هواداران خودش. طرفداران لنین گوش به اخطارهای پلخانوف نمی‌دادند. کارگران به آنچه از سوی حزب فرمان داده می‌شد توجه داشتند، بیشتر به دعوت بلشویک‌ها برای دست زدن به خشونت و قیام فوری گوش فرامی‌دادند. نتیجهٔ این دعوتها، قیام کارگران مسکو در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵[۱۱] و شکست این عصیان بود که در آن خونهای بسیار بر زمین ریخته شد و بعداً لنین به ملامت گرفته شد که خون کارگران را به‌عبث هدر داده است. اما لنین باز هم از تشویق کارگران به قیام دست برنداشت. چنین بود که بعد از انحلال دوما در سال ۱۹۰۶ــ به دلیل شکست تجربهٔ پارلمانی در روسیه ــ لنین بازگشت به خشونت را توصیه و علاوه بر آن از نمایندگان دومای دوم دعوت کرد تا با استفاده از امتیاز مصونیت پارلمانی خود مردم را به شورش بخوانند. دولت در برابر این قبیل

گفتارهای عصیان‌برانگیز و بالاتر از آن در برابر اقدامات برخی نمایندگان که طبقهٔ کارگر و سربازان ارتش را به ورود در مبارزه تشویق می‌کردند، چاره‌ای جز عکس‌العمل نداشت. در ژوئیه ۱۹۰۷، دولت وجود مقدمات توطئه علیه حکومت را اعلام کرد. تعدادی از نمایندگان به اتهام شرکت در فراهم‌آوری عصیان بازداشت شدند و دوما که منحل شده بود، نمی‌توانست آنان را از حق استفاده از مصونیت برخوردار کند. شکست تدارکات عصیان و اختناق و سرکوبِ متعاقب آن، جنبش کارگری را رو به نابودی کشاند و نهضت رفته‌رفته وارد مرحله نومیدی و در پی آن پراکندگی شد. در ۱۹۰۵، دومیلیون‌وهفتصدوپنجاه‌هزار نفر اعتصاب‌کننده در عمل انقلابی مشارکت کرده بودند. در ۱۹۰۶ این تعداد یک‌میلیون کمتر شده بود و رقم آن در ۱۹۰۷ به هفتصدوپنجاه‌هزار تن رسید و از آن پس رو به‌زوال فزاینده نهاد تا آنکه در سال ۱۹۱۰ به پنجاه‌هزار تن کاهش یافت. مبارزان جنبش نیز به همین نسبت رو به‌کاستی نهادند و سازمانهای انقلابی فروپاشیدند.

لنین به عنوان مبلغ و مباشر قیام، بدون‌شک در این نبرد شکست خورده بود. مانده بود که چه نفعی می‌توان از اصلاحات و بخصوص برگزاری انتخابات به‌دست آورد. در این مورد، جدایی و افتراق سوسیالیست‌ها کاملاً آشکار بود. برخلاف اعضای کادت که امید داشتند دوما جادهٔ استقرار یک نظام سلطنتی مشروطه را هموار خواهد کرد، سوسیالیست‌ها، صرف‌نظر از هر طیف و رنگ و تمایل، چنین گمان نمی‌کردند، اما در عین حال، همهٔ آنها به‌استثنای بلشویک‌ها، معتقد بودند که باید از دوما به‌منظور اجرای مقاصد خودشان استفاده کنند. سوسیالیست-انقلابی‌ها و منشویک‌ها با آنکه در مورد استراتژی انتخاباتی با هم اختلاف داشتند، لیکن تصمیم گرفتند در انتخابات مشارکت جویند و برای گزیدن نمایندگانی که پس از ورود به پارلمان با برخورداری از مصونیت خواهند توانست بدون استقبال خطر از نظریات ایشان در برابر افکار عمومی و مردم دفاع کنند، به‌کوشش برخیزند. فقط لنین موضعی بکلی مخالف با انتخابات برگزید.[۱۲] او می‌گفت دوما یک حقه‌بازی تمام‌عیار بیش نیست؛ به این بازار فروش فریب باید پاسخی درخور و ساده داد: تحریم انتخابات! باوجود این دستورالعمل و به‌رغم کوشش بلشویک‌ها در جلوگیری از رأی‌گیری از طریق توسل به خشونت، انتخابات در آوریل ۱۹۰۶ انجام گرفت. کادت‌ها تعداد قابل‌توجهی از صندلیهای دوما را به‌دست آوردند (۱۷۹ صندلی از مجموع ۴۸۶)؛ طبقهٔ دهقان نیز با وجود بایکوت سوسیالیست-انقلابی‌ها که حزب سنتی کشاورزان بود، ۹۴ نماینده به دوما فرستادند که زیر عنوان زحمتکشان[۳۲] متشکل شدند. منشویک‌ها که سرانجام

---

32. troudoviki

از حملات لنین بر آنچه آن را بلاهت پارلمانی نام داده بود، متزلزل شده بودند، مشارکت در انتخابات آنها را وسوسه می‌کرد. لذا به نوعی نیمه‌تحریم دست زدند که انتخاب‌کنندگان درست معنای آن را درنیافتند. نتیجه اتخاذ این روشِ بیش از حد دوپهلو این شد که فقط هجده نماینده منشویک به دوما راه یافت.

این دومای اول که عمر کوتاهی داشت، جای خود را در سال ۱۹۰۷ به دومای دوم داد که براساس همان مدلِ رأی‌گیری انتخاب شد. این دفعه، سوسیالیست‌ها استراتژی خود را تغییر داده و چون در انتخابات پیشین متوجه محبوبیت دوما در جامعه و مشارکت وسیع مردم در اخذ رأی شده بودند، از تحریم صرف‌نظر کردند و به فعالیت شدید انتخاباتی دست زدند. اما دشواریها نیز کم نبود. اگر در ۱۹۰۶، دولت از دخالت در انتخابات خودداری کرده بود، این بار، یعنی در اخذ رأی سال ۱۹۰۷ــ از طریق ایجاد تسهیلات مادی ــ مصمم به پشتیبانی از احزاب نزدیک به خود شد که اکثراً زیرعنوان «اکتبریست‌ها» (طرفداران سیاستی که مانیفست اکتبر ۱۹۰۵ امپراتور اعلام کرده بود) فعالیت می‌کردند. احزاب دیگر ناگزیر بودند بدون استفاده از تسهیلات دولتی و در واقع به صورت نیمه‌قانونی در نبرد انتخاباتی درگیر شوند. و این امر مانع موفقیت آنها نشد. در مجلسی که از صندوقهای رأی بیرون آمد، سوسیالیست‌ها پیروز شده بودند: ۱۳۳ نماینده، خود را سوسیالیست اعلام می‌کردند که از این گروه هفتاد تن سوسیال‌ـدموکرات (با اکثریت منشویک) و سی و هفت تن سوسیالیست‌ـانقلابیها (SR) بودند که باید ۹۸ منتخب گروه زحمتکشان را نیز بر آن افزود. در برابر آنها احزاب دست راست بیش از پنجاه‌ودو نماینده (۱۹ اکتبریست، و ۳۳ نماینده احزاب راست افراطی) نداشتند و حزب کادت از ۹۸ نماینده در دومای اول به رقم ۷۹ نماینده در دومای جدید رسیده بود. بنابراین، دومای دوم بوضوح در سمت چپ بود و منشویک‌ها در آن، مثل سوویت‌های ۱۹۰۵، موقعیت و موضعی بهتر از بلشویک‌ها داشتند.

این موفقیت نیز موقت بود، زیرا دولت با آگاهی و یقین بر اینکه رودرروی مجلسی رام‌نشدنی قرار گرفته از امپراتور فرمان انحلال آن را دریافت داشت. علاوه بر آن، تصمیم گرفت در قانون انتخابات تجدیدنظر کند تا انتخاباتی بیشتر موافق طبع خود انجام دهد. در انتخابات دومای سوم که در پاییز ۱۹۰۷ اتفاق افتاد، جناح چپ برکنار شد. زیرا هواداران آن بیش از ۳۲ نماینده، که نیمی از آن سوسیال‌ـدموکرات بودند، در دوما نداشتند. سوسیالیست‌ـانقلابیها نیز به‌نوبت خود انتخابات را بایکوت کرده بودند، لذا در این دوما حضور نداشتند. مع‌ذلک، این بار لنین روی موافق بیشتری با شرکت در انتخابات نشان داده بود[۱۳] و باتوجه به عقب‌گرد جنبش کارگری و نومیدی عمومی به این نتیجه رسیده بود که با همهٔ اینها، انتخابات یک شانس نهایی است که از طریق آن

می‌توان تزهای انقلابی را در جامعه گسترش داد و به گوشها رساند. بدون‌شک، لنین ملاحظه کرده بود که قانون انتخابات مانع پیروزی کاندیداهای چپ می‌شود. اما فکر می‌کرد که بهتر است چپ، حضور خود را در مبارزات انتخاباتی اعلام کند تا آنکه طبقهٔ کارگر را فقط در اختیار احزاب نزدیک به دولت بگذارد. اینک به گمان او شرکت در انتخابات به‌منزلهٔ آخرین وسیله برای احتراز از قطع ارتباط با طبقهٔ کارگر جلوه‌گر شده بود. لنین اکنون به‌اتفاق منشویک‌ها تنها سازمانهای حزبی بودند که از نظریه ضرورت مشارکت در انتخابات دفاع می‌کردند و دفاع از این موضع را در کنفرانس کولتا[۳۳]، که در ژوئیه ۱۹۰۷ برای تعیین و تثبیت راه و روش سوسیال- دموکراسی تشکیل شد، ادامه داد.[۱۴]

لیکن در حزب، دفاع لنین از حضور و شرکت در انتخابات، از اتفاق آراء برخوردار نبود. روز بعد از انتخابات، بلشویک‌هایی که سرسختانه طرفدار تحریم بودند و در ردیف اول آنان بوگدانوف و کراسین، دو معاون خود او، از منتخبان سوسیال-دموکرات، خواستند تا بدون فوت وقت دوما را ترک گویند. میان لنین و بلشویک‌های چپ به‌رهبری بوگدانوف که در دومای دوم رئیس گروه چندنفری منتخب در دوما بود، منازعه‌ای شدید و خشن درگرفت که آگاهی‌دهندهٔ افتراق آینده بود؛ افتراقی که از ملاحظات تاکتیکی فراتر می‌رفت و وارد مرحلهٔ اختلاف شدید و ژرف ایدئولوژیکی شده بود. «اتزویست‌ها»[۳۴] (اسمی که بر طرفداران احضار و استعفای فوری نمایندگان چپ گذاشته بودند) سازمانهای بلشویک سن‌پترزبورگ را به‌دنبال خود کشاندند و هرگونه فعالیت قانونی را که به‌نظر آنها در دوران تسلط ارتجاع غیرممکن بود، ممنوع کردند.

لنین باوجود آنکه اراده و اعلام کرده بود که نباید ارتباط حزب را از توده‌ها از طریق مخالفت و رد قاطعانه آشکار زیستن آن قطع کرد، نمی‌توانست در برابر این جریان ایستادگی کند و ناگزیر مواضع آن را پذیرفت. اما، درهرحال، موفق نشد افراطیونی را که با او در عناد و مخالفت بودند، به راه خود بیاورد. این گروه برای خود فراکسیون جداگانه‌ای تشکیل دادند و تا آنجا پیش رفتند که روزنامه‌ای ویژهٔ خود تأسیس کردند و عنوان موقت وپرید را بر آن گذاشتند. با این عمل افراطیهای راست نشان دادند از نمونه‌ای که خود لنین در برابر آنها نهاده است، پیروی و تقلید می‌کنند و به همان عملی دست می‌زنند که لنین با تأسیس یک روزنامه برای ابراز مخالفت با «ایسکرا» و منشویک‌ها دست زد. لنین که به قطع ارتباط و طرد و نفی عادت کرده و همیشه آن را بر دیگران تحمیل می‌کرد، اینک در این سال تیره و شوم، ۱۹۰۷، خود را قربانی همان راه و روش می‌یافت.

---

33. Kolta 34. *Otzovistes*

وحدت و یگانگی که شالوده و اساس حزب او را تشکیل می‌داد و او با چنان سرسختی از آن دفاع کرده بود، اینک در وضعیتی ناگوار اسیر آمده بود.

کوشش برای آشتی با منشویک‌ها

افتراق بلشویک‌ها نباید اصل مطلب را در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷، یعنی علاقهٔ ژرف تمام سوسیال-دموکرات‌ها به اتحاد و وحدت، از نظرها مکتوم دارد. این تمایل در این زمان، به دلیل عقب‌نشینیِ جنبش انقلابی و ضرورت تعیین یک استراتژی که هم از شکست انقلاب و هم از دورنمای پارلمانی، که در روسیه به روی همه گشوده شده بود، پند گیرد و بهره‌برداری کند، تقویت شده بود. جدایی هنوز تازه بود و هیچ‌کس در این اندیشه نبود که به آن ابدیت دهد. اگر لنین به اندیشهٔ آشتی با منشویک‌ها گرایش می‌یابد بدان جهت است که در میان هواداران او میل به برداشتن این قدم شدید است و این هواداران بر او فشار می‌آورند تا گام در مسیر گفت‌وگو نهند. اما این مطلب نیز برجاست که لنین یقین دارد در تحلیل و آنالیز رویدادها همیشه حق با اوست. بنابراین اوست که از منشویک‌ها انتظار دارد به سویش روند و به پشتیبانیش برخیزند. آشتی را بدون تردید می‌خواهد، اما به‌شرط آنکه در درون دایره بلشویسم صورت تحقق یابد.

در دسامبر ۱۹۰۵، یک کنفرانس بلشویک پان‌روس در شهر تامرفورس[35] فنلاند برپا و در آن مبحث ضرورت اتحاد، که منشویک‌ها در مسیر خود برای آن مبارزه می‌کنند، مطرح می‌شود. در اینجا می‌توان یادآوری کرد که در این کنفرانس، لنین برای نخستین بار با یک انقلابی جوان گرجی روبرو می‌شود که از سوی تشکیلات قفقاز به کنفرانس اعزام شده و نخست به منشویک‌ها، که در منطقهٔ قفقاز قدرتمندند، پیوسته است. این شخص یوسیف ویساریونوویچ جوگاشویلی[36] نام دارد که در آن زمان بیشتر او را به نام کوبا می‌شناسند و بعد از سال ۱۹۰۵ زیر نام استالین. اگر از این نخستین ملاقات میان دو مرد خاطره‌ای از کوبا به دست ما نرسیده بود، دربارهٔ تأثیر یا بهتر بگوییم، عدم‌تأثیری که او از اولین برخوردش با رئیس گروه بلشویک درک کرد، مسلماً چیز زیادی نمی‌دانستیم: «در انتظار آن بودم که عقاب کوهستانهای کشورمان را ببینم، مردی بزرگ را، نه‌تنها از جهت سیاسی، بلکه حتی جسمی. زیرا در تصور خود لنین را غولی پرشوکت و جلال مجسم کرده بودم... و چقدر بور شدم وقتی که یک مرد بسیار معمولی، کوتاهتر، و متوسط را دیدم که در هیچ‌چیز، حقیقتاً در هیچ‌چیز، تفاوتی با مردمان فانی دیگر نداشت [...] و چقدر بورتر

35. Tsmmerfors
36. Iossif Vissarionovitch Djougachvili (Koba)

شدم که دریافتم او پیش از دیگر نمایندگان آمده است و در گوشه‌ای با معمولی‌ترین نمایندگان کنفرانس سرگرم عادی‌ترین گفت‌وگوهاست... .»[۱۵]

در آوریل ۱۹۰۶، بلشویک‌ها و منشویک‌ها، مخفیانه در استکهلم گردآمدند. منشویک‌ها با ۶۲ نماینده به نمایندگی ۳۴۰۰۰ مبارز حزبی در برابر بلشویک‌ها با ۴۶ نماینده به نمایندگی ۱۴۰۰۰ مبارز اکثریت را دارند. هویت رسمی این ملاقات را نیز به‌آسانی نمی‌شد معلوم کرد. به آن اسم کنگرهٔ وحدت داده بودند و به این دلیل جلسه استکهلم قاعدتاً می‌بایستی برای بلشویک‌ها چهارمین کنگره سوسیال‌ـدموکراسی تلقی شود، حال آنکه منشویک‌ها کنگرهٔ سال ۱۹۰۵ لندن را که توسط بلشویک‌ها برگزار شده بود به‌رسمیت نمی‌شناختند. اجتماع استکهلم، به‌منزلهٔ کنگرهٔ سوم سوسیال‌ـدموکراسی اعتبار داشت. به دلیل این اختلاف‌نظر، اجتماع استکهلم در این دوران، در ردیف کنگره‌های سوسیال‌ـدموکراسی منظور نشد. فقط بعدها بود که این تجمع در تاریخ کنگره‌های کمونیست به‌وسیله بلشویک‌ها ثبت شد.

باوجود این در سال ۱۹۰۶ موفقیت اجتماع استکهلم، توفیقی واقعی و حقیقی بود. وقتی وحدت برقرار شد، حزب در صفوف خود بوند و احزاب سوسیال‌ـدموکرات لهستان و لتونی را نیز پذیرفت. کمیتهٔ مرکزی منتخب این اجلاس، وحدتِ بازیافتهٔ حزب و موضع و موقعیت ناراحت لنین را که عموماً به منزلهٔ مسئولِ بریدگی و پراکندگی شناخته می‌شد، بازتاب می‌داد. سه عضو بلشویک که در کمیتهٔ مرکزی عضویت یافتند عبارت بودند از کراسین، ریکوف، و دسنیتسکی[۳۷]. حال آنکه خود لنین در این کمیته عضویت نیافت. منشویک‌ها نیز در کمیته، هفت صندلی به‌دست آورده بودند.

لنین در اقلیت! این وضعیتی نبود که برای او قابل‌تحمل باشد. بنابراین، از همان لحظه برای تغییر دادن آن دست به‌کار شد. او قبلاً نیز در پایان سال ۱۹۰۶، وقتی بحثِ مربوط به اتخاذ روش در انتخابات دومای دوم مطرح شده بود، در عین‌حال که قویاً دلبستگی خود را به وحدت اعلام می‌داشت، با نظریهٔ منشویک‌ها، که برای بستن راه بر راستهای افراطی که قانون انتخابات در جهت کمک به آنها تنظیم شده بود و یک «اتحاد» انتخاباتی با لیبرال‌ها را پیشنهاد می‌کردند، بشدت مخالفت کرده بود.[۱۶] ضدیت میان لنین و منشویک‌ها در این زمان چنان شدید بود که ناگزیر در ژانویهٔ ۱۹۰۷ اجلاسی برای نزدیک کردن نظریات طرفین تشکیل شد. در این جلسه، لنین با در پیش نهادن دلایل قانع‌کننده و حضور ۴۲ نماینده بلشویک ــ ۱۰ تن بیشتر از منشویک‌ها ــ

37. Desnitski

که موجب تقویت موضع او شده بود، رأی موافق به‌دست آورد، لیکن در عوض قبول کرد که همهٔ اتحادهای ممکن دیگر را نیز مورد بررسی و مطالعه قرار دهد.[۱۷] البته این مانع نشد تا در یک جزوهٔ جدال‌طلبانه تأکید کند که منشویک‌ها «دارودسته‌ای فروخته‌شده به بورژوازیند.»[۱۸] منشویک‌ها برای مقابله، موضوع را به دادگاه حزبی محول کردند. لنین در برابر دادگاه قبول کرد که به منشویک‌ها دشنام داده است، اما دفاع خود را بر این اصل قرار داد که در مبارزهٔ سیاسی، هرچند در میان نزدیکان هم باشد، استفاده از تمام وسایل ممکن مشروع است. خشونت لنین ناشی از این موضوع بود که یقین داشت بعد از دشواریهایی که در استکهلم فراهم آمده بود، شاهین ترازو در درون جنبش سوسیال‌ـدموکراسی بار دیگر به سمت او متمایل شده است.

کنگرهٔ پنجم سوسیال‌ـدموکراسی در آوریل ۱۹۰۷ در پایتخت انگلستان تشکیل جلسه داد و به‌نظر می‌رسید که منعکس‌کنندهٔ آشتی‌کنانی است که در اجلاسهای تامرفورس و استکهلم بنیانگذاری شده و از سوی تمام افراد و اعضای عادی حزب مورد تقاضا بوده است. رؤسای بزرگ سوسیال‌ـدموکراسی در کنگرهٔ لندن حضور دارند: پلخانوف، اکسلرود، مارتوف، پوترسوف، روزا لوکزامبورگ، تروتسکی، بوگدانوف، کراسین، گورکی، و تِسِرتلی[۳۸]. و نیز نورسیده‌هایی که تازه قدم به صحنه نهاده و بزودی در نقشهای درجه اول ظاهر خواهند شد، مانند زینوویف، کامنف، تومسکی[۳۹]، وُروشیلوف[۴۰]، هانِتسکی[۴۱]، و استالین. به ۱۷۵ نمایندهٔ حزب روس، ۴۴ نمایندهٔ بوند و ۲۶ نمایندهٔ لتونی و ۴۵ لهستانی افزوده شده‌اند. هیئت نمایندگی روس مرکب است از ۹۰ بلشویک و ۸۵ منشویک. به‌رغم این تعادل ظاهری و سخنرانیهایی که طنین اتحاد و وحدت می‌پراکند، کنگره بازتابی بود از مبارزات خشن و بی‌امانی که در روسیه، از زمان کنگرهٔ استکهلم به‌بعد، جریان داشت. بلشویک‌ها که در استکهلم در اقلیت بودند، در عرصهٔ عمل، بالاخص در دو شهر بزرگ و اصلی روسیه (سن‌پترزبورگ و مسکو)، تشکیلات وفاداری داشتند که در هر حال موضعی مستحکم نصیب آنها کرده بود. در سن‌پترزبورگ، کمیته حزب میان آنها و منشویک‌ها تقسیم شده بود لیکن یک رهبری سه‌سر (ترویکا) امور را اداره می‌کرد. قویترین چهرهٔ این رهبری گریگوری یفسیویچ رادومیلسکی[۴۲] است که در حزب به نام زینوویف شهرت دارد. او چنانکه بعدها تروتسکی می‌نویسد: «آشوب‌آفرین زاده شده، صاحب یک شم سیاسی درخشان، و همیشه آماده برافروختگی است.»[۱۹] لنین از همان زمان به او اعتماد کرده و او را در

---

38. Tseretelli 39. Tomski 40. Vorochilov 41. Hanetski

42. Grigori Evseievitch Radomylski Zinoviev

۱۹۰۶ اعزام داشته بود تا عصیان کرونشتادت را، که با شکست مواجه شد، برانگیزد. رَهبری سه‌سر (ترویکا) تدریجاً کمیتهٔ سن‌پترزبورگ را به سمت بلشویک‌ها متمایل می‌کند. کامنف، مخصوصاً، در مسکو فعالیت دارد که در آنجا کمیتهٔ مرکزی تحت تسلط منشویک‌های تاریخی مانند دان، مارتوف، و نوئه جوردانیاست. لیکن لنین عقیده دارد که کمیته سن‌پترزبورگ است که می‌تواند پیروزی هواداران او را تأمین کند. زینوویف، در پایتخت و کامنف، در مسکو مقدمات کنگره را فراهم آوردند و تمام کوشش و تلاش خود را به‌کار بستند تا در کنگره برتری را برای هواداران لنین مسلم سازند.

در مذاکرات اجلاس لندن نمایندگان لهستان و لتونی از لنین پشتیبانی می‌کنند، در حالی که منشویک‌ها فقط می‌توانند روی بوند حساب کنند که از مرکزیت‌گرایی (سانترالیسم) استبدادی لنین پریشان شده است. حضور رهبران مهم سوسیال‌ـدموکراسی در اجلاس لندن کفه را به نفع منشویک‌ها سنگین نمی‌کند و بلشویک‌ها که از نظر تعداد، اندکی کـثیرترند، بـه‌دلیل پـیوستن متحدان غیرروس، که تعداد زیادتری دارند، از موقعیت بسیار مساعدتری برخوردارند. مذاکرات اجلاس که در یکی از کلیساهای لندن برگزار می‌شود، غالباً خشونت‌آمیز و نشان‌دهندهٔ سخت‌تر شدن مواضع هواداران لنین است. در برابر آنها منشویک‌ها موضع دفاعی دارند. اکسلرود خواهان گردآمدن تمام احزاب و گروههای کارگری روسیه است. تِسِرتلی، یکی از برجسته‌ترین سخنوران و خطیبان دوما[۲۰]، می‌خواهد که سوسیال‌ـدموکراسی روشی واقعگرایانه‌تر در پیش گـیرد، و ضرورت وجود مرحلهٔ دموکراسی بورژوا را به منظور گشودن راه بر تـرقیات سـیاسیِ روسـیه بپذیرد. تروتسکی، تقریباً فقط از موضع آشتی‌پذیری دفاع می‌کند و می‌کوشد تا همکاران خود را متقاعد سازد برای آیندهٔ جنبش آنها مهمترین ضرورت، اجتناب از هر افتراق و بریدگی تازه است.

لیکن لنین، انعطاف‌ناپذیر و بی‌رحم است؛ گروهی را به ریاکاری و گروهی را به رفرمیست متصف می‌کند. یقین دارد که موفقیت در کف اوست. نخست آنکه در انتخاب یک کمیتهٔ مرکزی طرفدارن او اکثریت را دارند، به طوری که زینوویف به عنوان عضو اصلی و کراسین و بوگدانوف به عنوان اعضای علی‌البدل در کنار او هستند. دیگر آنکه لنین می‌تواند به یک پـیروزیِ دیگـر مباهات کند که عبارت است از موافقت کنگره با وارد کردن اصول و پرنسیپ‌های مـوردعلاقهٔ لنین در اساسنامهٔ حزب؛ به بیان دیگر، سـانترالیسـم دمـوکراتیک و اطـاعت اقـلیت از رأی و خواست اکثریت. دست‌آخر آنکه کنگره اصل دوره‌ای شدن گردهماییها را نیز پذیرفته است، یعنی کنگرهٔ سالانه و کنفرانس‌های سه‌ماهه. به‌این ترتیب، سوسیال‌ـدموکراسی تن به خواسـته‌های لنین می‌دهد و سازمان و تشکیلات آن خشک‌تر و خشن‌تر می‌شود. بدون‌شک آنـچه در ایـن مرحله برای لنین اهمیت دارد، این است که به‌ترتیبی که موجب تضعیف موقعیت خودش نشود،

همزیستی گروههای رقیب را در درون حزب سازمان دهد. او که در ۱۹۰۷ اکثریت را به‌دست آورده می‌داند که این موفقیت آسیب‌پذیر و زودگذر است، و درحقیقت نیز اندک‌زمانی بعد از کنفرانس لندن، هواداران نزدیک او، کراسین و بوگدانوف، با او فاصله می‌گیرند. آنچه اینک برای او اهمیت یافته این است که وسایل و امکانات جلوگیری از منشویک‌ها را در دست داشته باشد و در مرحله‌ای که بیش از هر زمان دیگر ناگزیر به همکاری با آنهاست، به تضعیف نفوذ و موقعیت آنها بپردازد. در جریان این مرحله «سانترالیسم دموکراتیک»، بالاخص برای او در معنای «دموکراتیکش» به مفهوم اجازه‌ای که قشرهای پایین حزب برای برگزیدن رهبرانش می‌دهد و بالاخره در معنای «آزادی بحث» و اظهارنظرش ضرورت می‌یابد. بیهوده و برحسب تصادف نیست که لنین در پایان کنگره، جوانان حرفه‌ای انقلاب، از قبیل زینوویف، را وارد مراجع بالای حزب کرده است که باید به روسیه بازگردند و در میدان عمل برای «بلشویکی کردن» تشکیلات حزب به کار و کوشش بپردازند.

درک و فهم فرایافتهای لنین در این دوران، در پرتو تحولات درونی روسیه امر ساده‌ای است. شکست انقلاب و تلاشهای عصیانگرانه و توسعهٔ فرایند پارلمانی، منشویک‌ها را در این زمان تشویق می‌کند تا مبارزات مخفی را محکوم کنند و مشارکت را در نظام تازه‌ای که در کشور استقرار می‌یابد بر آن ترجیح دهند. منشویک‌ها فکر می‌کنند که بورژوازی لیبرال برای به‌پیش بردن و متحول کردن جنبش کارگری روس در جهتی که سوسیال‌ـدموکراسی غرب دنبال می‌کند، می‌تواند متحد کارامدی برای آنها [منشویک‌ها] باشد. لنین با این نظریه که از سوی اکسلرودـ و البته نه‌تنها اوـ دفاع می‌شود، بشدت و با خشونت هرچه تمامتر مبازه می‌کند. این مبارزه بیشتر به این دلیل جنبهٔ قهرآمیز دارد که لنین در این زمان ناظر نومیدی و دلسردی طبقهٔ کارگر و تلاش و از هم‌پاشیدگی شتابان تمامیِ جنبش است.

مجموعه سوسیال‌ـدموکرات‌ها در سال ۱۹۰۷ بر این اندیشه‌اند که به‌فوریت باید از ناکامیها و شکست انقلاب ۱۹۰۵ درس گرفت و به‌تعیین مسیر و راه تازه‌ای پرداخت که در آن سوسیال‌ـدموکراسی بتواند ادامهٔ حیات و بقای خود را تضمین و میسر کند.

درسهای یک انقلاب ناتمام

منشویک‌ها و بلشویک‌ها که در اساس هر کدام فرایافتی ویژه از جریان تاریخ روسیه دارند، از انقلاب ۱۹۰۵ نیز درسهایی می‌گیرند که در مسیر و در انطباق با همان فرایافتها، منشاءِ دیگری برای افتراق و جدایی از یکدیگر است. منشویک‌ها سیر رویدادها را تأییدی بر درستی نظریهٔ

خویش در بستگی به یک مارکسیسم شدیداً اصولگرا و ارتدکس می‌پندارند. به این معنا که انقلاب سوسیالیستی- چنانکه مارکس بوضوح بیان داشته و منشویک‌ها به آن معتقدند- نمی‌تواند بدون یک پرولتاریای قوی و توانا متحقّق شود و این پرولتاریا نمی‌تواند بدون یک سرمایه‌داری گسترده و یک انقلاب بورژوازی به توسعه و بالندگی برسد. منشویک‌ها بر این گمانند که [باتوجه به این نظریه] انقلاب ۱۹۰۵، تلاش نابجا و فلک‌زده‌ای برای شتابان‌کردن این روند [تاریخی] بوده است و جنبشهای عصیانگرایانه‌ای که لنین مشوّق آن بود، چنانکه در عمل نشان داده شد، هدفهای انقلابی را به موفقیت و پیروزی رهنمون نمی‌شود. پلخانوف به‌اصرار می‌گوید: «نباید به اسلحه دست برد.» منشویک‌ها با تکیه و استناد بر توصیه‌های مارکس و انگلس و تجربهٔ انقلاب ۱۸۴۸ یادآوری می‌کنند که بر اتحاد و پیوند طبقهٔ کارگر و طبقهٔ دهقان نیز، که به حکم جوهر ذاتی خویش یک طبقهٔ واپسگرا و ارتجاعی است، نباید حساب کرد. بر پایهٔ همین نظریات است که منشویک‌ها در دوما و خارج از آن با احزاب لیبرال ائتلاف و اعلام امیدواری می‌کنند که بتوانند [از طریق این اتحادها] در روسیه یک اجتماع متشکل و بی‌طرف، به‌منظور استقرار و گسترش سیستم سوویت (شورایی) در سراسر کشور به‌وجود بیاورند.[۲۱]

لنین، این آنالیز را هم در کل و هم در جزء یکسره رد می‌کند. او تأکید دارد که انقلاب ۱۹۰۵ نشان داده است که پرولتاریا به‌منزلهٔ یک نیروی ملی وجود ملموس دارد و آماده است تا نظام استبداد را براندازد. اگر لنین بعد از ۱۹۰۵، مثل منشویک‌ها، قبول می‌کند که عبور از مرحلهٔ دموکراسی سیاسی بورژوازی اجتناب‌ناپذیر است، پیشنهاد را با این ملاحظه تکمیل می‌کند که بورژوازی روس از این مرحله فراتر نخواهد رفت، زیرا این بورژوازی بی‌منطق، نزدیک‌بین، خودخواه، و ترسو است و از پرولتاریا چنان وحشت و هراسی دارد که در هرلحظه و هرزمان حاضر است رنگ عوض کند و کت را پشت‌ورو بپوشد! فقط پرولتاریاست که از درایت برخوردار است و آگاه است که برای نیل به پیروزی نهایی، فراتر شدن از انقلاب بورژوازی، یک ضرورت تاریخی است. اما چگونه؟

لنین در تابستان ۱۹۰۵ در اثر خود، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک[۲۲] می‌نویسد:

> نخستین شرط در اینجا، اتحاد با طبقهٔ کارگر است.[۲۳] [لنین] از ۱۹۰۵ از اهمیت مسئله دهقانی روس و ظرفیت انقلابی خواستها و مطالبات دهقانان که نظام سیاسی مملکت پاسخی به آنها نمی‌دهد، آگاهی و به آن اعتقاد دارد و به گمان او بر عهدهٔ حزب است که این ظرفیت بالقوه را در مسیر درست اندازد و از آن به سود خود بهره گیرد. «دهقان صاحب

> ملک در روسیه در آستانهٔ جنبش دموکراتیک تمامی خلق زندگی می‌کند و باید با این جنبش هماهنگی و دوستی کند.»[۲۴] لنین عقیده دارد که حاصل این مبارزهٔ مشترک «یک دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و دهقانان خواهد بود.»[۲۵]

عنصر دیگر تعریف او از موفقیت انقلابی ـ که در این مورد لنین با منشویک‌ها اختلاف‌نظر ندارد ـ این است که انقلاب دموکراتیک «کشورهای غربی» را شعله‌ور خواهد کرد ـ فرمولی که در متون تروتسکی بازمی‌یابیم ـ و نتیجهٔ آن شتابان کردن فرایند (روند) انقلابی روس است و موجب بیرون آوردن او از انزوا خواهد شد.

تروتسکی با نوشتن یادداشتها و جزوه‌هایی که به تجربه و درسهای انقلاب ۱۹۰۵ اختصاص دارد، در بحثها شرکت می‌کند. ترازنامه‌ای که او از حوادث تنظیم می‌کند دو واقعیت را در میان می‌گذارد: یکی آنکه او در انقلاب ۱۹۰۵، یک بازیگر صف مقدم در سوویت سن‌پترزبورگ و در پایان رئیس آن بوده و بنابراین سوویت برای او نه موضوع یک تفکر انتزاعی، بلکه در یک زمان معین مرکز فعالیت انقلابی او بوده است. دیگر آنکه، سال بعد از این تجربه را در زندان گذرانده و در آنجا مجال داشته تا پیرامون وقایعی که در آن دست‌اندرکار بوده است، به اندیشه بپردازد و افکار و نظریات خود را در متونی که از آن پس به منزلهٔ نمونهٔ کامل طرزتفکر او باقی می‌مانند، تنظیم کند.

به عنوان رئیس سوویت، تروتسکی بر آن است تا جایگاه این نهاد را در فرایند انقلابی معین کند وی می‌نویسد: «سوویت، توده‌های زحمتکش را متشکّل کرده، اعتصابها و تظاهرات سیاسی را رهبری کرده، کارگران را مسلح کرده، و توده‌های مردم را از آسیب شبیخونها و هجومها محافظت کرده است. کوششهای مشابهی از طرف تشکیلات انقلابی دیگر، پیش از تشکیل سوویت‌ها، به موازات سوویت‌ها و بعد از سوویت‌ها به‌کار رفته است، لیکن آن تلاشها نفوذی راکه شوراها به‌دست آوردند برای خود حاصل نکردند. راز این نفوذ در آن است که سوویت در جریان مبارزه‌ای که پرولتاریا برای کسب قدرت انجام داد، از جهت تشکیلاتی جدا از پرولتاریا بود.»[۲۶]

چنین ارزیابی از نقش شورا (سوویت) که بی‌اعتمادی سخت لنین را برمی‌انگیخت، در تجزیه و تحلیل تروتسکی، مسئلهٔ حزب سوسیال‌ـدموکرات را پیش‌رو می‌گذارد. آیا سوویت می‌تواند جای او را بگیرد؟ پاسخ تروتسکی به این پرسش مشکوک نیست. اندیشهٔ او این است که در زمان انقلاب، جبهه انقلابی باید تا هرجا ممکن است پهن و گسترده باشد و این همان کاری است که سوویت موفق شد با دربرگرفتن و جذب کردن طبقهٔ کارگر در جنبش انجام دهد؛ و این کاری است که حزب، به دلیل ضرورتهای فعالیت مخفی باید خود را دور از صحنه نگه دارد، اما نمی‌تواند

انجام دهد. اما تروتسکی انکار نمی‌کند که حزب، همچنان سرچشمه و منبع ضروری ایدئولوژی انقلابیِ الهام‌دهندۀ سوویت باقی می‌ماند. سوویت در این معنا یک «محصول خالص» سوسیال‌ـدموکراسی نیست، لیکن حامل ایده‌ها و افکار آن یعنی اندیشه‌های سوسیال پرولتری است.

به‌این ترتیب، تروتسکی خط فاصله‌ای میان کوششهای حزب و سوویت ترسیم می‌کند. به این معنا که در مرحلۀ پیش‌انقلابی، حزب کارگران را آموزش می‌دهد و در آنها نفوذ می‌کند. اما بعداً، وقتی انقلاب واقع می‌شود، کارگرانند که نهادها و سازمانهای مبارزۀ خود، یعنی سوویت‌ها، را خلق می‌کنند. اگر حزب قبل از انقلاب، پیشتاز طبقۀ کارگر است، بعد از انقلاب یکی از عناصر متشکلۀ جنبش کارگری و نهاد ویژه آن، که همان سوویت است، می‌شود. این فرایافت، بعداً وارد نظریۀ انقلاب دائم می‌شود که تروتسکی اصول و مقررات آن را نیز از درسهای انقلاب ۱۹۰۵ فرا می‌گیرد. آنچه را در نهایت، تروتسکی از رویدادهایی که در آن مشارکت داشته است بیرون می‌کشد و محفوظ می‌دارد، احساس ژرفی است که ورود توده‌ها در جنبش انقلابی در او پدید می‌آورد. او از این احساس به این یقین می‌رسد که پرولتاریای روس به عنوان یک نیروی سیاسی چاره‌ای جز آن ندارد که یکپارچه عمل کند و هیچ حزبی نباید در این حالت بر او تسلط انحصاری داشته باشد.

آنچه تروتسکی را از لنین جدا می‌کند، در فرایافت بالا کاملاً به‌چشم می‌خورد، زیرا رویدادهای ۱۹۰۵ به‌هیچ‌وجه، ایمان و اعتقاد لنین را به نقش حزب و جایگاه او در جنبش کارگری، حتی وقتی انقلاب روی می‌دهد، سست و متزلزل نکرده است.

عدم‌توافق میان لنین و تروتسکی در اینجا آشکار است و با آنکه تروتسکی کوششهای فراوان برای حفظ وحدت سوسیال‌ـدموکراسی به‌کار می‌بَرَد، تلاشهای او در لنین مؤثر واقع نمی‌شود. نخست، به دلیل تندی و تیزی انتقادهای او علیه بلشویسم و استبدادگرایی رئیس آن و دیگر، به سبب آنکه لنین برای جلب رضایت رقیب خود ناگزیر بود، درواقع، از جوهر و هویت واقعی اندیشه‌های خود صرف‌نظر کند.

و چنین است که تا سال ۱۹۱۷، هیچ‌چیز نمی‌تواند این دو مرد را با هم آشتی و سازش دهد.

از جهات گوناگون، نخستین انقلاب روس برای لنین دورانی غیرمنتظره است. البته درست است که او در زمانی وارد روسیه می‌شود که انقلاب سراسر کشور را فراگرفته، لیکن او این ورود را بی‌مقدمه انجام نداده است. به‌عنوان مرد اندیشه و تفکر و با آگاهی از آنچه وطنش را به‌آشوب و شورش درافکنده است، نخست به مطالعه و تفحّص در نوشته‌های مربوط به مسئلۀ قیام پرداخته است که در رأس آن تجزیه و تحلیلهای مارکس و انگلس از انقلاب ۱۸۴۸ قرار دارد. سپس به

طرفهای روسی خود پرداخته است تا آنها را متقاعد کند که کوششهای خود را باید بر سازمان دادن قیام مسلحانه متمرکز کنند.[۲۷] اما او، از سوی دیگر، مرد حزب است و برای او ضرورت داشته است تا قبل از هرکار، سوسیال‌ـدموکراسی را از چنگ منشویک‌ها بیرون بکشد. پس، در احوالی که اعتصابها و تظاهرات توسعه می‌گیرند، او همّ خود را مصروف سازمان دادن کنگره لندن می‌کند؛ کنگره‌ای که درست در همان زمان تشکیل جلسه می‌دهد که ایوانووو‌ـوازنسنسک مرکز یک جنبش کارگری شده است که اولین سوویت روسیه از آن سر بیرون می‌کشد.

در نخستین ماههای انقلاب، لنین عملیات بلشویک‌های روس را از خارج کشور رهبری می‌کند و فقط در ماه نوامبر است که به روسیه بازمی‌گردد. اعتصابهای اکتبر، که او پیش‌بینی نکرده و نه در مسیر آنالیزها و نه در جهت برنامه‌هایی که به کنگرهٔ سوم تسلیم کرده است پیش می‌روند، به تشکیل سوویت سن‌پترزبورگ می‌انجامد. سوویت را با نظری نگران می‌نگرد، اما چاره‌ای ندارد جز آنکه آن را به‌حساب بیاورد و قبولش کند. اقامت او در روسیه از پایان ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، نشانه‌ای از یک فعالیت انقلابی پیگیر و پویا در خود ندارد. خود را هم رئیس حزب می‌داند و هم متفکر و روزنامه‌نگار. می‌نویسد برپایی قیام را توصیه و موعظه می‌کند، اما ابداً در رویدادها شرکت نمی‌جوید. بخش عمدهٔ اقامت خود را جدا از جنجالها و آشوبها یا در فنلاند می‌گذارند یا در حالت تقریباً مخفی یا برای شرکت در جلسات سوسیال‌ـدموکرات‌ها در خارج، یعنی در استکهلم یا در لندن. میتینگ‌های کارگری که او را در گیرودار سخنرانی ببینند، چنان نیستند که به‌حساب آیند. البته باید توجه داشت که در این مقوله او تنها نیست و از میان همگان تنها سوسیال‌ـدموکرات نامداری که عملاً در جریان رویدادها نقش مشهود و آشکاری بازی می‌کند، تروتسکی است. در حالی که بوگدانوف، زینوویف، کامنف، همکاران و معاونان او، در عرصهٔ عمل در سوویت یا در سازمانهای بلشویک پایتخت فعالیت دارند، لنین ظاهراً بر این اعتقاد است که مقام و موقعیت او به عنوان رئیس فراکسیون بلشویک او را ناگزیر می‌کند تا قبل از همه در اندیشهٔ حفظ امنیت شخص خود باشد.

این دوران انقلابی، از سوی دیگر، برملاکنندهٔ آسیب‌پذیری فوق‌العادهٔ سیستم عصبی اوست که در دو مورد در ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ ضرورت دور کردن او را از رویدادها، استراحت و تعطیل طولانی، وترک هرگونه فعالیت شدید روزانه را ایجاب می‌کند. هیچ‌کس دلیل اصلی این آسیب جسمی را درنمی‌یابد. البته فشار عصبی شدید است، لیکن آیا علت و مسبّب آن انقلاب است؟ آیا به دلیل تلاشهای نومیدانه برای وصول به یک راه‌حل براندازی و پریشانی خیال در مقابل شکست و ناکامی است؟ یا آنکه نزاع دائم با منشویک‌ها و مبارزه برای تحمیل اقتدار خود بر

حزب توجیه‌کنندهٔ این مطلب است که لنین در مواردی، ناتوانی خود را در ادامه دادن به هرگونه فعالیت سیاسی برملا می‌کند؟ خواهرش، در یادآوری یکی از این گذارهای تهی، بیماری او را «آتش مقدس» نام داده است.

در ۱۹۰۷، زمانی که انقلاب به‌پایان رسیده، دوران اقامت لنین در روسیه نیز به‌سر می‌رسد و برای او کاری جز بازگشت به خارج و از سرگرفتن کارها باقی نمی‌ماند. مهاجرت دهسالهٔ تازه‌ای در انتظار اوست. درسهایی که از ناکامیهای ۱۹۰۵ می‌گیرد و در نوشته‌های متعدد انعکاس می‌یابد، نشان می‌دهد که راهِ تازه برای یک جنبش انقلابی سالها در حالت سکون به‌سر می‌برد. با وجود این، شاید مهمترین دریافت لنین ــ که هنوز البته تدوین نشده، لیکن در حال شکل‌گیری است ــ این باشد که ۱۹۰۵ بدون علت و آن هم بدون یک علت مهم و واقعی پدید نیامده است، بلکه آنچه جرقهٔ اولیهٔ این انقلاب را موجب شده و خیزش و شورش عمومی مردم را پدید آورده، جنگ شکست‌خوردهٔ خاور دور است. لنین از این الهام درونی، سالها بعد نتیجه‌گیری پرباری می‌کند و یک طرح عملی پی‌ریزی می‌کند و گمان می‌کند که این بار با ناکامی و شکست روبرو نخواهد شد.

یادداشتها

[۱] دربارهٔ وقایع ۱۹۰۵ نک:

Milioukov (P.),*La Crise russe*, Paris, 1907. Martov *et al.* éd., *obchtchestvennoe dvijenie v rossii v natchale XXgo veka*, Moscou, 1906, 2 vol.

Pankratove *et al.* éd., *Revoliutsiia, 1905-1907 gg v rossii. Dokumenty i materialy*, Moscou, 1960.

Coquin (F.-X.), Gervais (C.), éd., 1905, *La Première révolution russe*, Paris, 1986.

[2] Mazlemoff (A.), *Russian Far Eastern Policy 1881-1904*, Berkeley, 1958.

[3] Schneiderman(J.), *Sergei Zubatov and the Revolutionary Marxism*, NewYork, 1976.

[4] Gapon (Father G.), *The Story of My life*, New York, 1906.

[5] Anweiller (Osker), *The Soviets*, New York, 1974.

[۶] یادداشت از دایرةالمعارف گرانات، نک: *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, *op. cit.*, p 52.

[7] Valentinov (N.), *Maloznakomyi Lenin*, p 82.

[۸] دربارهٔ ماریا آندریف و لنین نک:

Vaksberg (A.), *Le Mystère Gorki*, Paris, 1997, p 36.

[9] *Polnoe,* t. 12, pp 99-105.

[10] Valentinov, *op. cit.,* p 32.

[11] "Krovavye dni v Moskve", 27 septembre (10 octobre 1905), *Polnoe,* t. 11, pp 313-318; et "Polititcheskaia statchka i ulitchnaia bor'ba v Moskve", t. 11, pp 418-421.

[12] "Sotsial demokratiia i izbiratelniye soglacheniia", deuxième moitié d'octobre 1906, *Polone,* t. 14, pp 73-96.

[13] "Sotsial-demokratiia i vybory v Dumu", 13-14 (26-27) janvier 1907, *Polnoe,* t. 14, pp 249-273.

[14] "Melkoburjuaznaia taktika", 22 février (7 mars) 1907, *Polnoe,* t. 15, pp 49-53.

[15] Trotski, *Staline,* Paris, 1979, vol. I, p 151.

[16] "O Boikote", 12-25 août 1906, *Polnoe,* t. 13, pp 339-347.

[17] "O Sovremennom momente demokratitcheskoi revoliutsii", 15-18 févr. 1907, *Polnoe,* t. 15, pp 3-4.

[18] "O Stat'e Plekhanova", 29. 10. 1907, *Polnoe,* t. 16, pp 150-151; et t. 15, p 6 à 8, et "O Taktike oportunizma", 23.2.1907, *Polnoe,* t. 15, pp 57-62.

[19] *Les Bolcheviks par eux-mêmes, op. cit.,* p 93. یاداشت توسط ژان ژاک ماری.

[20] *Cf. l'introduction* de B. Nicolaievski aux mémoires de Tseretelli, sur son rôle et son prestige à la Douma in Tseterelli (I.G.), *Vospominaniia o fevral'skoi revoliutsii,* Paris, 1963, Livre 1er, p XIII.

[۲۱] انتقادات لنین از مدارک و اسنادی حاصله از سومین کنفرانس حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه (۲۱-۲۳ژوئیه ۱۹۰۷):

"Plan-konspekt retchi po voprosu o professional' nom s'ezde" , t. 16, p 478.

[22] "Dve taktiki sotsial demokratii v demokratitcheskoi revoliutsii" (juin-juillet 1905, t. 11, pp 3-7 et postface, pp 105-131.

[23] "Agrarnaia programma sotsial-demokratii v pervoi russkoi revoliutsii:1905-1907 godov", nov.-déc. 1907, t. 16, pp 193-413 et postface, pp 412-413.

[24] *Ibid.*

[25] "Revoliutsionnaia demokratitcheskaia diktatura proletariata i khrestianstvo", 30 mars (12 avril) 1905, t. 10, pp 20-31 et les matèriaux prèparatoires, t. 10, pp 366-369.

[26] . Trotski, *1905*, Moscou, 1925, 4e éd., pp 225-226.

[۲۷] او در این زمان به نوشتن «ارتش انقلابی و دولت انقلابی» (Revoliutsionnaia armiia i revoliutsionnoe pravitel'stvo) (۲۷ ژوئن - ۱۰ ژوئیه ۱۹۰۵) می‌پردازد. نک:

L' armée révolutionnaire et le gouvernement révolutionnaire, *Polnoe,* t. 10, pp 335-344.

فصل ششم

سالهای انزوا و انتظار

(۱۹۱۴-۱۹۰۵)

پایان ماجرای انقلابی، زوج لنین- کروپسکایا را به ژنو بازمی‌گرداند. مهاجرت تازه، لنین را بدخلق می‌کند: «شهرلعنتی! وقتی به اینجا بازمی‌گردم، احساس می‌کنم دارم وارد قبر می‌شوم.»

درک احساسی که در آغاز سال ۱۹۰۸ دارد، آسان است. نه‌تنها انقلاب جز شکست نبوده، بلکه جنبش کارگری نیز در فروپاشی کامل است. اعتصابهایی که کارگران را متشکل کرده بود، کم و کمتر شده است. مبارزان حزبی که در دو سال اخیر چنان شیفته و فداکار حزب بودند، از آن دور می‌شوند و در سال ۱۹۱۰ کمتر از ده‌هزار نفرند، یعنی یک‌دهم اعضای حزب در پنج سال پیش از این تاریخ. سازمانهای سوسیال-دموکرات یا به دلیل نبودن عضو ناپدید شده‌اند یا به خاطر آنکه آخرین اعضای بازمانده در جدالهای بیهوده خود را فرسوده کرده و به تحلیل رفته‌اند. درواقع، جامعهٔ روس یکسره از جوش‌وخروشی که به هیچ نتیجهٔ مثبتی نرسیده، خسته و کوفته است. دولت مرکزی از این فرسودگی آگاه است و ملاحظه می‌کند که به‌رغم بیم و هراسهایش و با وجود شکستهای نظامیش می‌تواند از پشتیبانی ارتش، که قادر است کشور را در دست گیرد، اطمینان داشته باشد. بخصوص، دولت متوجه شده ـ درست مثل خود لنین ـ که انقلاب با دو حد و مرز برخورد کرده است: مرز جغرافیایی ـ زیرا هرگز نتوانسته است از شهرها خارج شود ـ و دیگر مرز سیاسی، به آن جهت که هدفهای آن ـ اگر نقشه‌های مربوط به قیام مسلحانهٔ تجویزشدهٔ لنین را که از آن تبعیت نشد کنار بگذاریم ـ بسیار مبهم بود و جامعه چیزی از آن نمی‌فهمید.

اصلاحات بر ضد انقلاب

از این پس دولت موفق می‌شود کنترل اوضاع را از طریق درآمیختن اختناق و امتیاز به‌دست گیرد. ضربهٔ بازداشتها را بر سر مسئولانِ شناخته‌شده، در درجهٔ اول، و نمایندگان رادیکال دوما فرو می‌کوبد. به همان ترتیب که در دسامبر ۱۹۰۵، بعد از فراخوانی به اعتصاب مالیات، دولت اعضای کمیتهٔ اجرایی سوویت را بازداشت کرد، در سال ۱۹۰۷ نیز اعلام کشف یک توطئه علیه امنیت کشور بهانه به دست دولت می‌دهد تا فرمان بازداشت اکثریت نمایندگان سوسیال-دموکرات[۱]، انحلال دوما، و درهم شکستن سازمانهای گوناگون را صادر کند. سوسیال-دموکرات‌هایی که از چنگ بازداشت رسته‌اند، بلافاصله از مملکت خارج می‌شوند.

در اینجا انصاف حکم می‌کند خاطرنشان کنیم که سومین دومای روس، که غالباً ساده‌انگارانه آن را «مجلس الکی» نامیده بودند، درواقع زندگی سیاسی روسیه را به‌پیش برد. باوجود انتخابات نامطلوب و فشارهایی که از سوی دولت بر او وارد می‌شد، باز هم این پارلمان، نمایش و تظاهری از یک نقطه‌عطف در تأسیس نهادهای سیاسی در خاک روسیه بود و نه محصول خالص و خودروی ارادهٔ امپراتور. این دوما، پنج سال عمر پارلمانی خود را به‌سر رساند و زندگی سالمی براساس متون و مقررات قانونی گذراند. لنین از سال ۱۹۰۷، بروشنی تحولی را که در روسیه آغاز شده بود درک کرد و همین ادراک دلیل تغییرنظر او در مورد این مجلس شد. او که در انتخابات دو مجلس اول بشدت و به‌گونه‌ای انعطاف‌ناپذیر طرفدار بایکوت کردن دوما بود، در مورد انتخابات دومای سوم بکلی تغییر عقیده داد. از نظر لنین دو مجلس اول یک «اختراع پلیسی» بیش نبودند، در سال ۱۹۰۷ امیدهای خود را به کوششهای نمایندگان سوسیال-دموکرات‌ها در دومای جدید گذاشت و علیه «ثزُویست‌ها»، که دوست قدیمیش بوگدانوف در رأس آن بود، به نبرد پرداخت.

و اما دولت بر سر آن بود که دوما را از طریق برقراری یک سیستم انتخاباتی محدود در کنترل بگیرد که این امر یک جزء از عناصر سیاستی بود که برای دراختیار گرفتن مجدد جامعهٔ روس درنظر گرفته بود. اساس مطلب جای دیگر بود: در طرحهای پیوتر استولیپین[1] که از تابستان ۱۹۰۶ به سمت صدراعظم در رأس دولت روسیه منصوب شده بود.

استولیپین، مرد برخاسته از جامعه بود ــ و به همین دلیل نیکولای دوم او را برگزیده بود ــ و اصلاح زندگی روستایی مملکت را اساس سیاست خود کرده بود. او فهمیده بود ــ و در اینجا دریافتهای او از جامعهٔ روس با تحلیل و تجزیه‌های لنین مطابقت داشت [۲] ــ که انقلاب ۱۹۰۵

1. Piotr Stolypine

به دلیل فاصله‌ای که میان طبقهٔ دهقان روس و طبقهٔ کارگر وجود دارد، شکست خورده است. البته در روسیهٔ آغاز سده بیستم، عصیانهای دهقانی در حالی‌که بسیار قوی بودند مستقل و جدا از حرکت کارگری بودند و جنبش کارگری نتوانسته بود نه بر این طبقه تکیه کند و نه در روستاها بالندگی یابد. لنین، چنانکه دیدیم، این نقطه‌ضعف طبقهٔ کارگر را دقیقاً دریافته و تفسیر کرده بود و درمان آن را در انقلاب دموکراتیک کارگران و دهقانان یافته بود و این نسخه را در مضمون ترازنامهٔ ۱۹۰۵ که در بازگشت به سویس، پایه و اصل تفکرات او را تشکیل می‌داد، تجویز کرده بود.

نقشهٔ استولیپین این بود که از طریق وارد کردن طبقهٔ دهقان در اردوگاه قدرت مرکزی بر انقلاب پیشی گیرد و در پی این نظر از سال ۱۹۰۶ یک رشته قوانین و مقررات متضمن آزاد کردن دهقانان از مجموعه (کمون)های دهقانی و تقسیم زمینهای کمون میان خود آنها تدوین کرد و علاوه بر آن با نمایش دادن آینده‌ای مرفه در سرزمینهای دست‌نخوردهٔ سیبری دهقانانی را که حاضر به‌تجربهٔ مهاجرت بودند، برای استفاده از این آینده تشویق کرد. طرح اصلاحات ارضی استولیپین توأم با کوشش و تلاشی عظیم برای شکل دادن جامعهٔ دهقانی روس، چه در زمینهٔ سوادآموزی و تحصیل و چه در زمینه‌های فنی و بهداشتی، همراه بود. همه‌چیز به‌کار گرفته شده بود تا دنیای دهقانی روس با شتاب هرچه تمامتر تغییرشکل یابد و گسترش مالکیت خصوصی برای یک طبقهٔ دهقان سوادآموخته این طبقه را متقاعد می‌کرد که به دعوتهای انقلابی پشت کند.

هدف دیگر امتیازاتِ سیاسی [طرحهای استولیپین] و پروژه‌های اصلاحات اجتماعی این بود که قشر اینتلی‌گنتسیای لیبرال را که از شکست انقلاب ۱۹۰۵ و جدالهای پرسروصدای سوسیالیست‌ها به‌جان آمده بود مجذوب کند. زیرا اینتلی‌گنتسیا در این وسوسه است که در بازی پیشنهادی دولت وارد شود تا حکومت را، تا آنجا که ممکن است، در راه پیشرفت و ترقی به جلو ببرد.

مهاجرتی که لنین ناگزیر به گذراندن آن است به هیچ صورت در آسوده‌خیالی سپری نمی‌شود. حالا او می‌تواند از تبعیدگاه دوردست خود ناظر ویرانه‌های بازماندهٔ جنبش کارگری، پیشرفتهای اقتصادی، و بخصوص زندگی رو به‌آرامش این جامعه باشد. سرکوبها و اختناق بسیار شدید سالهای ۱۹۰۶ـ۱۹۰۷ اینک به‌نوبهٔ خود رو به‌کاستی دارند. لنین بخوبی از مسابقهٔ سرعتی که میان حکومت و انقلاب درگرفته آگاه است و به‌نظر نمی‌رسد که انقلاب در طول این سالها بهترین برگهای برنده را دراختیار داشته باشد.

سالهای آوارگی

در سال ۱۹۰۸، لنین در مهاجرت و دلمردگی، زندگی سرگردانی آغاز می‌کند. در ژنو کسالت و ملال بر وجودش حاکم است و در پایان ۱۹۰۸ رو به پاریس می‌گذارد و نزدیک چهار سال در این شهر می‌گذراند. از آنجا به کراکووی[۲] می‌رود که نزدیکتر به روسیه است و در آنجاست که دلیلهای تازه‌ای برای امیدواری می‌یابد. در آغاز جنگ به سویس بازمی‌گردد، اما نه برای اقامت در ژنو، که اینک موردنفرت اوست، بلکه اول در شهر برن و بعد در زوریخ.

از این دورانِ مهاجرتِ توأم با سرگردانی و آوارگی است که افسانه‌سازیهای شوروی [بعدها] تصویری از لنین می‌سازند، رودررو با مشقت‌بارترین دشواریهای مالی و معیشت زندگی. والنتینوف به جست‌وجوی اصل و منشاءِ افسانهٔ فقر و تنگدستی لنین، که آنا الیزاروا خاطره‌نویس آن بود، برخاست. لیکن بعد آن را رها کرد. زیرا می‌گوید وقتی آنا نوشتن خاطرات خود را آغاز کرد، حزب مدتها بود که قصهٔ زیبای یک لنین انقلابی را، که در فقر و مسکنت روزگار می‌گذرانده است، ساخته و پرداخته بود. اولین نویسندهٔ مسئول این «اختراع» ظاهراً بلشویک گمنامی بود که به خاطر این همکاری جایی برای خود در تاریخ این دوران مبارزه دست‌وپا کرده است. این شخص که ولادیمیروف نام داشت، در پاریس از لنین دیدار و بعد نقل کرد که او در اتاق کوچکی مشتمل بر یک پستو برای خواب و یک مطبخ کوچک زندگی می‌کند. اما واقعیت امر این است که خود لنین از دو محل اقامت خود در پاریس، یکی در کوچهٔ بونیه[۳] و بعد در کوچهٔ رز-ماری[۴] نام برده است که این اقامتگاهها نه کوچک و حقیر، نه تیره و تاریک، و نه فاقد لوازم آسایش بوده‌اند؛ بلکه به‌صورتی بوده‌اند که بار دیگر کانون خانوادگی توانسته است در آن خانه‌ها مستقر شود. در کوچهٔ بونیه، لنین و همسرش با مادر کروپسکایا، که وجود او دائمی و در عین حال برای راحت خانواده ضروری بوده است، همراه بوده‌اند و به‌تناوب گاه مادر لنین یا خواهر او نیز به این جمع می‌پیوسته‌اند و هریک طبعاً اتاقی برای اقامت خود داشته‌اند. بدون این محاسبه، بنا به‌نوشتهٔ کروپسکایا، یک سالن نیز علاوه بر اتاق خواب زوج در آپارتمان وجود داشته است. سال بعد، لنین و همسرش به کوچه رز-ماری نقل مکان می‌کنند که در اینجا آپارتمان آنها یک اتاق کمتر دارد؛ لیکن در این فاصله مادر و خواهر لنین نیز به روسیه بازگشته بودند و فقط الیزاوتا واسیلی‌یونا با آنها هم‌خانه بود. این آپارتمان صاحب یک دستگاه حرارت مرکزی ـ که در آن زمان یک وسیلهٔ تجملی به‌شمار می‌رفت ـ بوده است که لنین آن را بسیار مهم می‌شمارد[۳]

2. Cracovie 3. Bonnier 4. Rose-Marie

و به‌دفعات در نامه‌هایی که برای مادر می‌فرستد، به آن اشاره می‌کند.

این محیط خانوادگی که در آن گرداندن چرخ نیازهای مادیِ روزانه یکسره بر عهدهٔ مادر کروپسکایا بود، که از کمک یک خدمتکار نیز بهره‌مند می‌شد، برای آسودگی و کار کردن لنین ضرورت داشت و موجب شد تا او بتواند در این زمان تعادلی در خود بیابد که در سالهای قبل دچار تزلزل شده بود. علاوه بر آن، کروپسکایا می‌توانست برای او واسطه و میانجی کارامدی باشد که هم وسیلهٔ تماس او را با محیط خارج فراهم سازد و هم او را از مزاحمت مراجعان و وراجیهای پایان‌ناپذیر و بیهودهٔ مهاجران روس که لنین را سخت آزار می‌داد محافظت کند. کتابخانهٔ ملی پاریس نیز منبع لایزالی برای نوشته‌های او و در درجه اول برای جدلهای سیاسی-فلسفی با دوست و همکار وفادارش، بوگدانوف، بود. لنین همیشه با دوچرخه به کتابخانه می‌رفت و دوست داشت دربارهٔ این وسیلهٔ مفید حمل ونقل و فواید آن برای سلامت جسم سخن‌پردازیهای فراوان کند.

لیکن پیش از پرداختن به‌تفصیل کارهای او، ضرورت دارد تا به موضوعی بپردازیم که تأثیر مهمی بر روابط و مناسبات لنین با جنبش سوسیالیست بین‌المللی و منشویک‌ها داشته است. این مطلب را در اصطلاح امروزه می‌توان رسواییهای مالی نامید.

«مصادره و ضبط اموال»ـ رسوایی دائم

اگر لنین می‌توانست برای معاش روزانه و گذراندن زندگی و نشریاتش از کمکهای مالی گوناگون بهره جوید، اما یک مسئلهٔ دائمی بر حیات حزب مسلط بود: چگونه باید پول لازم برای تأمین نیازهای مالی فعالیتهای سیاسی را فراهم ساخت؟ کراسین که خود را «وزیر دارایی حزب» می‌نامید، سازمان‌دهندهٔ حقیقی «مصادره»هایی شد که در زمانی معین منبعی تقریباً لایزال برای ثروت حزب شدند. پیش از او گورکی به‌کوشش برخاسته بود تا با جمع‌آوری کمکهای خصوصی و گردآوری پول در امریکا پولهایی به صندوق حزب بریزد، لیکن آنچه او می‌آورد در مقایسه با روش «مصادره»، که در درون جنبش کارگری بزودی مبدل به رسوایی شد، هیچ به‌شمار می‌رفت.

خیلی پیش از آنکه بلشویک‌ها برای پرکردن خزانهٔ جنگی خود از این شیوه سود جویند، موضوع مصادره به‌وسیله کروپوتکین[5]، که مثل لنین ولی سی‌سال پیش از چنگ پلیس ژنو فرار

---

5. Kropotkine

کرده بود، به‌اجرا درآمده بود. آنارشیست بزرگ [منظور کروپوتکین است] در کتاب خود تحت عنوان سخنان یک شورشی[6][4] که در ۱۸۵۵ به نظارت الیزه روکلو[7] منتشر شده بود، انقلاب را با مصادره و سلب اموال پیوند می‌دهد و این عمل را برای موفقیت انقلاب ضروری می‌شمارد. لیکن اضافه می‌کند: «این عمل [مصادره] باید در مقیاسهای وسیع صورت گیرد. اگر اندک باشد، چیزی جز یک غارت حقیر نخواهد بود.»[5] اما، تصادفاً، همین غارت حقیر است که از ویژگیهای عملیات مصادره‌ای بلشویکی می‌شود و نفرت جنبش بین‌المللی سوسیالیست را برمی‌انگیزد.

مصادره‌ها قبل از ۱۹۰۵ آغاز شده بودند، لیکن در سالهای بعد از آن جنبه‌ای وسیع یافتند و در مراحلی چند، بخصوص، چشمگیر شدند. مهمتر از همه، مصادره تفلیس در ۱۹۰۷ بود که شاهکار استالین به‌شمار می‌آید.[6]

این حملات مسلحانه (که به‌تبعیت از اصطلاح عامیانه‌شدهٔ کروپوتکین آن را زیر عنوان محترمانه‌تر مصادره مخفی داشته بودند)، بالاخص در ۱۹۰۶، در سراسر سرزمین امپراتوری گسترش یافت. باوجود این در مجمع سوسیال‌ـدموکرات استکهلم، مصادره‌ها چه در زمینهٔ اموال عمومی و دولتی و چه خصوصی محکوم شده بود. درواقع سوسیال‌ـدموکرات‌ها متوجه این نکته شده بودند که گروههای مسلح به نام و به حساب حزب، دست به راهزنی و سرقت مسلحانهٔ افسارگسیخته‌ای زده‌اند که مجرمان غیرقابل نظارتی را همکار تشکیلات مبارزه و نبرد حزب کرده است. شهرت سوسیال‌ـدموکراسی روس از این زمان رنگ باخت، زیرا لنین میان عملیاتی که برای تأمین منابع مالی حزب ضروری می‌شمرد و جرم و جنایت سهل و ساده تفاوتی نمی‌گذاشت و هردو را با هم می‌آمیخت. بدون‌شک، روشی که به‌کار بسته شده بود، کارامد و مؤثر بود. زیرا وقتی صندوقهای حزب در پی این عملیات پر شد بلشویک‌ها توانستند به خریدن اسلحه بپردازند، گروههای نبرد مجهز کنند، هزینهٔ چاپ تراکت‌ها و اعلامیه‌ها را تأمین کنند، و قدرت خود را توانمندتر و مؤثرتر سازند. اما در سال ۱۹۰۷، امید به قیام و عصیان عمومی که لنین در پرتو آن بتواند مصادره‌ها را توجیه کند وجود نداشت. به همین جهت، تصمیمهای کنگرهٔ استکهلم، به‌ترتیب، جنبه‌های غیرقانونی روش لنین را مشخص‌تر و قابل‌فهم‌تر در معرض داوریها گذاشت. بااینهمه، تروریسم و مصادره راه خود را ادامه داد.

در قلب نظام هنوز هم لئونید بوریسوویچ کراسین، همکار نزدیک لنین، فعالیت دارد. او، در دوران بعد از انقلاب [۱۹۰۵]ـ در زمانی که هرگونه تلاش سیاسی عبث و بیهوده به‌نظر

---

6. *Paroles d'un révolte* 7. Élisée Reclus

می‌رسید ــ استعداد و شایستگیهای استثنایی خود را در خدمت عملیات تروریستی قرار می‌دهد و اجرای این نقش را مدیون شناختِ صلاحیت و کارایی خود به عنوان مهندس و اقتصاددان است که در حزب، همگان به آن معترفند. کراسین بعد از شکست ۱۹۰۵، رئیس و فرمانده حقیقی مبارزان مسلح حزبی[۷]، بویویکی[8] است که وقتی انقلاب در ناکامی به‌پایان می‌رسد، مبارزه را از طریق پیش‌گرفتن یک تروریسم مداوم علیه نیروهای انتظامی، نهادها و تأسیسات عمومی، و بخصوص اموال قابل «مصادره» ادامه می‌دهند. لیکن برای همین مبارزه نیز سلاحها، مواد منفجره، و پول لازم است و تمام اینها را کراسینِ خستگی‌ناپذیر سامان می‌دهد. در همه‌جا به مذاکره و معامله برای خرید اسلحه می‌پردازد (و تهیه‌کنندگان برتر او نظامیانی هستند که از خاور دور بازگشته‌اند، یا فروشندگان خارجی هستند)، ساخت‌وساز مواد منفجره را سازمان می‌دهد، و کلاسهای آموزشی برای تروریستهایی که باید سلاحها را به‌کار گیرند ترتیب می‌دهد. باز هم کراسین است که یک سوءقصد علیه خانه‌ای که محل سکونت استولیپین و خانواده‌اش در ۱۹۰۷ در جزیرهٔ آپتکارسکی[9] بود، به‌اجرا می‌گذارد.

وفادارترین همکار کراسین و مشهورترین یار او جوانی است که مانند استالین متولد گوری، قصبه‌ای نزدیک تفلیس، است و سه‌سال جوانتر از او. اسم او سمیون تر پتروسیان[10] است که به نام مستعار کامو[11] می‌شناسندش. پتروسیان، همرزم استالین، کارشناس و متخصص سوءقصدها و قاچاق اسلحه ــ کسی است که در ۱۹۰۶ مأمور خرید اسلحه از خارج می‌شود ــ و کسی است که کروپسکایا «او را شیفته‌وار وابسته به ایلیچ، کراسین، و بوگدانوف وصف می‌کند.» همین کامو است که در ۱۹۰۷ عملیات مصادره را در تفلیس سازمان می‌دهد: غارت پولهای بانک دولتی با استفادهٔ وسیع از بمب و تیراندازیهای پی‌درپی. این عملیات پرسروصدا، که روز روشن در برابر انبوه جمعیت به‌نمایش درمی‌آید، نشان می‌دهد که در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ عملیات مصادره تا چه حد در روسیه شیوع یافته بود.

محکومیت مصوّب کنگرهٔ استکهلم علیه روشی که پیش گرفته شده بود، وزن و اعتباری نداشت و لنین آشکارا از پولی که به صندوق حزب می‌رسید و غالباً مبالغ قابل‌توجهی بود، اعلام خشنودی می‌کرد. تأیید و بستگی بی‌قیدوشرط او به این «سیاست مالی»، از جهت دیگر به دلیل تمجیدها و تحسینهای دائمی کروپسکایا در قبال عاملان این دستاوردهاست. همین دلبستگی را لنین در موارد دیگر بوضوح در معرض نمایش می‌گذارد و آن وقتی است که کامو

8. *boieviki* 9. Aptekarski 10. Semion Ter Petrossian 11. Kamo

بعد از مشقتهای بسیار سخت و بازداشت در آلمان خود را به دیوانگی می‌زند. او را به روسیه مسترد می‌کنند، در آنجا محکوم به زندان می‌شود، و به محض آزادی از زندان، بلافاصله، در پاریس به لنین ملحق می‌شود و چنانکه کروپسکایا نقل کرده است، در اینجا با آغوش باز و گرم رهبر بلشویک مواجه می‌گردد.

درهرحال، بلشویک‌ها نمی‌توانند وانمود کنند که از این مصادره‌ها بی‌اطلاعند. وقتی کامو در آلمان بازداشت شد، محتویات پرونده او معلوم کرد که نقشهٔ زدن یک بانک را تنظیم کرده است. در همین زمان، در ۱۹۰۸، ماکسیم ماکسیموویچ لیتوینوف[12]، یک همکار نزدیک دیگر لنین، در پاریس دستگیر شد و نزد او اسکناسهای پانصدروبلی یافتند که در آزمایش معلوم شد بخشی از اسکناسهای سرقت‌شده از بانک تفلیس است. این امر تصادفی و گذرا نبود، زیرا درواقع لیتوینوف از ۱۹۰۶ به بعد «مأمور» به‌کار انداختن پولهای حاصل از مصادره‌ها شده بود. لیتوینوف از چند سال پیشتر از این زمان، همکار بسیار نزدیک لنین بود و مأموریت برقراری ارتباط با دبیرخانهٔ دفتر سوسیالیست بین‌الملل برعهدهٔ او گذاشته شده بود. جریان امر به این صورت بود که لیتوینوف پولهایی را که از محل مصادره‌ها به‌دست آمده بود، بدون آنکه اصل و منشاءِ پول را اعلام کند، تحویل دفتر بین‌الملل سوسیالیست می‌داد و بعد از طریق دفتر این پول به مصرف خرید اسلحه می‌رسید، و از این طریق به پولی که از طریق سرقت مسلحانه به‌دست آمده بود، صورت بظاهر محترمانه‌ای داده می‌شد که سوسیالیست‌های اروپایی نمی‌توانستند بلافاصله بر آن شک ببرند. لیکن بازداشت لیتوینوف و بلشویک‌های نظیر او، که به کار تعویض و تبدیل اسکناسهای دزدی در خارج می‌پرداختند، ناگهان چشمان سوسیال‌ـدموکرات‌های اروپا را باز کرد.

به ماجرای اسکناسهای سرقت‌شدهٔ پانصدروبلی در برلین موضوع تازه‌ای افزوده شد که کشف کاغذ و قالبهای چاپ روبل‌های تقلبی بود. در اینجا نیز پلیس عوامل نقشه را بازداشت کرد: همه بلشویک بودند! رسوایی وقتی بیشتر شد که معلوم شد قلب‌کنندگان، وسایل و ابزار کار خود را در دفتر روزنامهٔ وُروارتز[13]، ارگان حزب سوسیال‌ـدموکرات آلمان، پنهان کرده‌اند. منشویک‌ها بلافاصله اعلام نفرت کردند. اکسلرود اعلام داشت که دیگر نمی‌تواند در درون یک حزب با مجرمان و دزدان همزیستی کند که علاوه بر آن، تعهدهایی را که مشترکاً متقبل شده‌اند محترم نمی‌شمارند. پلخانوف واکنشی به همین شدت نشان داد. لیکن اعتراضها و محکومیتهای اخلاقی ابداً در لنین تأثیری به‌جا نمی‌گذاشت.

12. Maxime Maximovitch Litvinov

13. *Vorwaerts*

اما لنین در این زمان در موضع قدرت نیست و ناگزیر است ــ به تقاضای منشویک‌ها و برخی از بلشویک‌های سمج‌تر از خودش ــ تشکیل یک کمیسیون را برای بررسی موضوع بپذیرد. شخصی که مأمور این بازرسی می‌شود، گئورگی واسیلیویچ چیچرین[14] است و انتخاب او اصلاً به نفع لنین نیست. چیچرین فرزندی از یک خانوادهٔ اشرافی بود و بعد از خروج از دانشگاه در سمت دیپلمات به کار پرداخت، اما بعداً با محیط زندگی خود قطع ارتباط کرد و وارد عملیات انقلابی شد. او به تناسب خلق و خو، بیشتر خود را به منشویک‌ها نزدیک می‌داند. حتی در ۱۹۰۷ وقتی یگانگی و پیوند سوسیال‌ـدموکرات‌های روس عملی می‌شود، بازهم چیچرین، در درون این سازمان، به سلک رقیبان لنین و بلشویک‌ها می‌پیوندد و اگر او را برای بررسی رسواییهای مالی برگزیده‌اند، دقیقاً به این دلیل است که در محافل مهاجران، چیچرین مسئولیتهای عمده برعهده دارد ــ چنانکه در همین زمان دبیر تشکیلات سوسیال‌ـدموکرات‌ها در کشورهای خارج است ــ و در میان همکاران خود از احترام خاصی برخوردار است. همکارانش با خشنودی، این «آریستوکرات سرخ» را صاحب تعلیم و تربیتی به‌کمال و صلاحیت اداری عظیمی می‌دانند. چیچرین در میان سوسیال‌ـدموکرات‌های اروپا ــ که با او مراودهٔ دائم دارند ــ قدر و ارج بسیار دارد. پرونده‌ای که برای بررسی به عهدهٔ چیچرین گذاشته می‌شود، لنین را نگران می‌کند. حتی اگر در آغاز، رهبر بلشویک یقین دارد که چیچرین قادر نخواهد شد تا اسناد و مدارک دال بر ارتباط میان او و سکه‌سازان را فراهم بیاورد، لیکن چیچرین موفق می‌شود هویت کراسین را به عنوان کارفرمای عملیات آشکار سازد و بر آن است تا دامنهٔ مسئولیت را به‌سوی لنین بکشاند.

واکنش لنین در برابر چنین تهدیدی، همچنان بر روال همیشگی است. به این ترتیب که مسئله را دور می‌زند و می‌قبولاند که ترکیبِ کمیسیونِ مأمورِ رسیدگی تغییر کند. بنابراین، پیشنهاد می‌کند که رسیدگی به این موضوع به یک کمیسیون حقیقی و نه فقط به شخص چیچرین محول شود و آنگاه در کمیسیون تازه عواملِ بلشویکِ خود را وارد می‌کند. به یک ضربت، کراسین از هرگونه مسئولیت در ماجرا مبرا می‌شود، بر موضوع اسکناسهای تقلبی سرپوش گذاشته می‌شود، و کمیسیون فرمان می‌دهد تا گروه قفقاز ــ از جمله استالین ــ که حزب آنها را بعد از عملیات تفلیس اخراج کرده بود، دوباره در صفوف حزب پذیرفته شوند. لنین، با این مانور ماهرانه موفق می‌شود وضعیتی را که بر حسب ظاهر از هر جهت بر ضد موقعیت او بود، دگرگون کند. اما در همان حال، با این حرکت منشویک‌ها را به‌خشم می‌آورد، مضافاً اینکه آنان را

---

14. Gueorgui Vassilievitch Tchitcherine

متهم کرده بود که در این ماجرا گواهیهای دروغ علیه طرفداران او داده‌اند. چیره‌دستی او در چیچرین هم مؤثر نمی‌شود و او را خلع‌سلاح نمی‌کند. کراسین نیز به‌نوبهٔ خود جدایی از او را آغاز می‌کند تا به صف بوگدانوف و هواداران بایکوت دوما ملحق شود. جدایی لنین از این دو همکار وفادار که اینک آغاز شده است در اندک‌زمان به‌تحقق می‌رسد.

تصاحب ارثیه

لنین بعد از فراغت از ماجرای مصادره‌ها و اسکناسهای تقلبی ــ که امکانات مالی و مادی قابل‌توجهی برای مانورهای درون حزب در اختیار او نهاده بود ــ با مسئله‌ای دیگر رودررو شد که شهرت و اعتبار او را کمتر از رسواییهای مالی قبلی در معرض خطر قرار نمی‌داد. موضوع تازه به میراث اشمیدت[15] مربوط می‌شد، یا اگر بخواهیم مطلب را بهتر بیان کنیم، ماجرای تصاحب میراث به‌وسیلهٔ بلشویک‌ها.

کروپسکایا قضیهٔ ارثیهٔ اشمیدت را در خاطرات خود به‌گونه‌ای بسیار شاعرانه و شورانگیز وصف کرده است: «دانشجوی جوان بیست‌وسه‌ساله‌ای به‌نام نیکولای پاولوویچ اشمیدت، برادرزادهٔ ماروزوف[16]، سرمایه‌دار صنعتی، در سال ۱۹۰۵ به صف بلشویک‌ها پیوست. او به نووایا جین برای خرید اسلحه پول می‌داد. وی در ۱۹۰۵ بازداشت، زندانی و شکنجه شد، و به قتل رسید. اما پیش از مرگ موفق شد وصیت خود را به منظور واگذاری تمام ثروتش به بلشویک‌ها بیان کند. خواهر جوانش، الیزابت پاولوونا اشمیدت، که سهم‌الارث برادر را دریافت داشته بود، تصمیم گرفت آن را به بلشویک‌ها واگذار کند.»[۸]

تا اینجای ماجرا، به‌صورتی که کروپسکایا روایت می‌کند، چندان قابل‌فهم به‌نظر نمی‌رسد، مگر آنکه چاشنی معمول و آشنای همیشگی را بر آن بزنیم که همان دستکاریهای مالی و انسانیِ موردعلاقهٔ بلشویک‌هاست. درواقع، مرحوم اشمیدت، دو خواهر و یک برادر داشته است. فقط یکی از این بازماندگان، یعنی کاترین خواهر بزرگتر، به سن بلوغ رسیده بود و می‌توانست ثروت خود را دراختیار گیرد. دوتای دیگر، یعنی الیزابت، که کروپسکایا از او نام برده، و یک برادر دیگر، هردو صغیر بوده‌اند و بنابراین نمی‌توانسته‌اند چیزی به بلشویک‌ها بدهند. حزب که مایل بوده است هرچه زودتر ثروتی را که هیچ‌نوع وصیت‌نامهٔ قانونی برای تصرف آن دراختیار نداشته است از آنِ خود کند، تصمیم می‌گیرد هردو خواهر را حیله‌گرانه، به دایرهٔ ازدواج بکشاند که کروپسکایا

---

15. Nikolaï Pavlovitch Schmidt 16. Morozov

در نوشتهٔ خود بر این مبحث لعابی از عفاف می‌پوشاند و مدعی می‌شود که چون الیزابت هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، با یک جوان بلشویک به‌نام ایگناتیف ازدواج صوری می‌کند، تا با این خدعه، ارادهٔ برادر خود را براساس وصیت او اجرا کند. اما آن‌کس که داماد این وصلت می‌شود، درحقیقت یک بلشویک دیگر به‌نام ویکتور تاراتوتا[17] است. اینجاست که قضیه جنبه‌ای بی‌نهایت جالبتر به‌خود می‌گیرد، زیرا تاراتوتا یک‌راست به ژنو می‌رود، به لنین می‌پیوندد، و میراث را در اختیار او می‌گذارد.

اما، حقیقت مطلب از این هم پیچیده‌تر است و اگر بخواهیم تمام قضیه را بشکافیم، باید نظم و روال ماجرا را تغییر دهیم. قضیه این است که تاراتوتا یکی از همکاران لنین و دبیر کمیته بلشویک مسکو و مدیر امور مالی و خزانه‌داری آن در سال ۱۹۰۵ بوده است. در کنگرهٔ لندن، تاراتوتا در پی اعمال‌نفوذ لنین بر ترکیب ارگان رهبری حزب، به عنوان عضو علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی، ترفیع مقام می‌یابد و بعداً نیز در کوئوکالا به‌دیدار لنین می‌رود، و از اینجاست که وارد ماجرای ارثیهٔ اشمیدت می‌شود. تاراتوتا عاشق الیزابت می‌شود و با او ازدواج می‌کند، لیکن این وصلت، به دلیل زندگی مخفی و هویتهای جعلی و متعدد تاراتوتا نمی‌تواند جنبهٔ قانونی پیدا کند. به‌منظور آنکه دختر جوان بتواند ثروت خود را دراختیار گیرد، بلشویک‌ها به طرح این نقشه می‌پردازند تا او با ایگناتیف که به اسم واقعی خود می‌زیسته و از هرجهت زندگی قانونی داشته است ازدواج صوری کند.

در پی این ماجرای پیچ‌درپیچ و کمتر موافق موازین اخلاق، ایگناتیف از صحنه ناپدید می‌شود و جای خود را به تاراتوتا می‌سپارد تا صاحب سهمیه ارثی مقدر الیزابت اشمیدت شود. براساس آنچه خود تاراتوتا نوشته است، او مبالغ قابل‌ملاحظه‌ای از طریق لنین و بوگدانوف ــ که تا این تاریخ هنوز با او قطع دوستی نکرده بود ــ به بلشویک‌ها پرداخته است.[۹] از طرفی باید متذکر شد که تاراتوتا فقط آن بخش از ثروت زن خود را در اختیار بلشویک‌ها می‌گذارد که میراث برادرش نیکولای اشمیدت بوده است، اما آن بخش را که میراث پدری الیزابت بوده است، برای خود نگه می‌دارد. و به‌همین جهت است که بوگدانوف، که از آغاز اعتمادی به او نداشته است، به اعتبار فعالیتهای گذشته‌اش او را آدمی فتنه‌جو و حتی لودهنده می‌داند و ناگهان او را به صفت دلال محبت[18] متصف می‌کند!

اما قضیه به همینجا ختم نمی‌شود. حزب که نمی‌تواند بر ثروت برادر جوان، که بیش از

17. Taratouta

۱۸. در متن فرانسه این لفظ قدری تندتر است.

پانزده سال ندارد و ازدواج برای او متصور نیست، دست‌اندازی کند، خواهر بزرگتر، یعنی کاترین، را مورد حمله قرار می‌دهد. مأمور حزب که در این مورد شخصی به‌اسم نیکولا آندریناکیس[19] است و، برخلاف تاراتوتا، به اسم خودش زندگی قانونی دارد می‌تواند براحتی با وارث اشمیدت وصلت کند. اما داماد مقدر در اینجا هیچ اختیاری از خود ندارد، زیرا حزب او را فقط به‌مثابهٔ یک واسطهٔ ساده می‌نگرد و موظف می‌داند که بدون تعلل و چک‌وچانه سهم‌الارث اشمیدت را که این ازدواج نصیب او می‌کند، به صندوق حزب بریزد.[۱۰]

در این مرحله از واقعه، یک کمدی مضاعف آغاز می‌شود: از یک سو، میان زوج وصلت‌کرده و بلشویک‌ها؛ و از سوی دیگر، میان دو فراکسیون سوسیال-دموکراسیِ روس. اگر تاراتوتا موفق می‌شود بدون دردسر زیاد، فقط به‌قیمت تحمل داوریهای توهین‌آمیز، منافع حزب را با مصالح شخصی خود ــ از طریق حفظ بخشی از دارایی زنش ــ آشتی دهد، لیکن در مورد زوج آندریناکیس قضیه صورت دیگری پیدا می‌کند. شوهر کاترین اشمیدت، وقتی در ۱۹۰۸ وارد پاریس می‌شود، تصمیم می‌گیرد ارثیهٔ مورد بحث را تسلیم بلشویک‌ها نکند. تاراتوتا از سوی حزب مأمور می‌شود تا باجناق سرسخت خود را که ناگهان نسبت به آرمان انقلابی شک و تردید پیدا کرده است، بر سر عقل بیاورد. سرزنش، توبیخ، تهدید، و تمام دستاویزهای ممکن به‌کار گرفته می‌شود. تاراتوتا حتی تا آنجا پیش می‌رود که موضوع حذف فیزیکی داماد یاغی را نیز در میان می‌آورد که او این تهدید را به مرکز بلشویک اعلام و پاسخی به این شرح به‌امضای مشترک لنین، زینوویف، و کامِنِف دریافت می‌کند: «ما تأیید می‌کنیم که در ماجرای Z (اشاره به شاکی)، رفیق ویکتور (تاراتوتا) مطابق رهنمودهای ما و زیر نظارت ما عمل کرده است. ما هیچ‌گونه ایرادی را بر رفیق ویکتور نمی‌پذیریم.»[۱۱]

سرانجام آندریناکیس برای رهایی از انتقام‌جویی بلشویک‌ها، بخشی از ارثیهٔ اشمیدت را به صندوق بلشویک می‌ریزد، لیکن سهم اصلی و بزرگتر را برای خود حفظ می‌کند و هرگونه ارتباط خود را با حزب می‌گسلد. تاراتوتا نیز وسوسه می‌شود تا به همین ترتیب عمل کند، لیکن وابستگی به حزب برای او اهمیت بیشتری دارد و ناگزیر تحت فشار توأم لنین، بوگدانوف، و لوناچارسکی بخش بیشتری از ثروت خانوادگی را در اختیار حزب می‌گذارد. در این زمان، باز هم نفرت و تحقیری که شماری از نزدیکان لنین در قبال تاراتوتا آشکار می‌کردند، نشانه‌هایی از پایان کار او در حزب بود، اما لنین در همه‌حال حامی و پشتیبان او بود. بعد از ۱۹۱۷، در پی چندسال

---

19. N. Andrinakis

ناپیدایی، بار دیگر دلال محبت در سلک اطرافیان لنین ظاهر می‌شود.

کمدی ازدواج کشمکش بسیار وخیمتری نیز برانگیخت، زیرا زیر ذره‌بین سوسیال-دموکراسی اروپایی واقع شد و به همان نزاعی تبدیل گشت که همیشه بر سر موضوع پول و امور مالی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها درمی‌گرفت. برخلاف آنچه کروپسکایا تصریح کرده است، اشمیدت وصیت خود را شامل تمام سوسیال-دموکراسی روس کرده بود و فقط به بلشویک‌ها منحصر نکرده بود. به موضوع تصاحب میراث، کوشش دیگری افزوده می‌شود که همان تصاحب خودِ مرده است، زیرا کروپسکایا در روایتهای خیالی خود تلاش می‌کند تا از او یک شهید بلشویک بسازد. حقیقت این است که اشمیدت جوان، چون شمار دیگری از مقاطعه‌کاران و صاحبان صنایع روسیه در آغاز سده ــ مثل عمویش ساوا ماروزوف که علاقه‌مند به هنر معاصر بود ــ به این یقین رسیده بود که انقلاب برای روسیه امری ضروری است و به‌طرفداری از انقلابیون، بخصوص تمام سوسیال-دموکرات‌ها، برخاست. وقتی بلشویک‌ها با مانورهای عجیب و غریبی که مذکور افتاد، دست بر روی ارثیه گذاشتند و در حالی‌که تمام ارثیه را مطالبه می‌کردند فقط بخشی از آن را صاحب شدند، منشویک‌ها نتوانستند تحمل کنند. آنها نیز به‌سهم خود از دلبستگی اشمیدت به مجموعهٔ جنبشهای سوسیال-دموکراسی آگاهی داشتند و می‌دانستند که لنین روی این پول برای تحمیل سیطره و تسلط خود بر مجموعهٔ جنبش حساب می‌کند. دیگر آنکه ماجرای کشمکش بر سر ارثیه هم‌زمان می‌شود با لحظه‌ای که سوسیال-دموکراسی روس یکپارچه و متحد شده است و از این اتحاد چنین نتیجه می‌شود که آنچه به بلشویک‌ها تعلق دارد، به منشویک‌ها نیز متعلق است. لیکن لنین در این خصوص گوش شنوایی نداشت و می‌کوشید تا وجود این ارثیه را از حزب مخفی دارد و به‌حیله، منشویک‌ها و متحدان آنها را از آن محروم کند که چنین نمی‌شود و منشویک‌ها تقریباً برحسب تصادف بر وجود آن آگاهی می‌یابند.

ماجرای اشمیدت، درواقع، زمانی اتفاق می‌افتد که سوسیال-دموکراسی، هرچند در تئوری یکپارچه و در حالت آشتی، در خصوص مسئله احضار نمایندگان دوما دچار تشتت آراء و دوپارگی است و بار دیگر به‌کوشش برخاسته است تا زمینه‌های توافق و تفاهمی را که آشتی‌دهندگان موعظه می‌کنند فراهم سازد.

در این وقت، نزاعی تازه پیرامون انتشار روزنامهٔ حزب پدید می‌آید. لنین در آغاز ۱۹۰۸ــ به‌یاری پولهای اشمیدت ــ روزنامهٔ پرولتاریا[20] را انتشار می‌دهد که مدت دو سال، بشدت بر

20. *Proletarii*

منشویک‌ها و آشتی‌دهندگان حمله می‌برد؛ و پس از این هجوم پیشنهاد صلح می‌دهد. پیشنهادش از جهاتی برای طرفهای متقابل جالب‌توجه است: متوقف کردن انتشار روزنامهٔ پرولتاریا به‌شرط آنکه منشویک‌ها نیز به‌نوبت خود ارگان مطبوعاتی خود صدای سوسیال دموکرات[21] را متوقف کنند، بعد، همگی در یک ارگان واحد سوسیال-دموکراسی به‌نام سوسیال-دموکرات[22] متحد شوند و هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ جدید مرکب از لنین، زینوویف، دو منشویک (دان و مارتوف)، و یک نمایندهٔ سوسیال-دموکرات‌های لهستان، به‌نام وارسکی، باشد. اما اگر قرار بر این است که هیئت تحریریه و سرمایهٔ مغزی و اندیشه‌وری روزنامه یکی و متحد شود، باید در مورد امور مالی و پولی روزنامه نیز امر بر همین منوال باشد. منشویک‌ها خواهان آنند که صندوقهای جداگانه از میان برداشته شود، موضوع ارثیهٔ اشمیدت کاملاً روشن شود و پولی که از این محل به‌دست آمده است به دستهای بی‌طرف سپرده شود که مورداعتماد همگان باشند. و در این مبحث، بار دیگر برادران متخاصم روسی به‌سوی سوسیال-دموکرات‌های محترم و معتبر آلمان رو می‌کنند. پس کلارا زتکین، کائوتسکی، و مهرینگ[23] مأمور دریافت پول می‌شوند و این وظیفه را برعهده می‌گیرند که به تناسب نیازها آنچه را ضرورت ایجاب کند، در وقت لازم به هریک از طرفین بپردازند.[۱۲]

توافقی که حاصل شده بود، دیری نمی‌پاید. نخست آنکه، لنین تصمیم می‌گیرد پول را مرحله به مرحله در اختیار وکلا (سوسیال-دموکرات‌های آلمان) بگذارد و مدعی می‌شود که سهم کوچکی از آن نیز برای امور تصفیهٔ روزنامه‌اش، پرولتاریا، کنار گذاشته شود. منشویک‌ها که از آغاز الغای نشریات خودشان را نپذیرفته بودند، به‌یکباره از روش دور از شرافتی که بلشویک‌ها در برداشتهای مالی پیش گرفته‌اند، به‌شکایت برمی‌خیزند و هنوز مرکب آشتی خشک نشده بلشویک‌ها و منشویک‌ها بر سر مسائل مالی وارد نزاع و کشمکشی چنان خشن و بی‌سابقه می‌شوند که از هر سو باران دشنام و توهین نثار همدیگر می‌شود و سرانجام نیز کار نزاع به دادگاهها می‌کشد. در این میان سوسیالیست‌های آلمان را نیز پریشان و خشمگین می‌کنند، زیرا لنین از آنها می‌خواهد که چون قرارداد طرفین بی‌اعتبار شده و تقصیر آن نیز بر گردن منشویک‌هاست، باید پولی را که می‌بایست نزد خود نگاه دارند، در صورت عودت، به او و فقط به شخص او بازگردانند. معتمدان، یک‌یک خود را کنار می‌کشند. اول کائوتسکی و بعد مهرینگ از صحنه دور می‌شوند. کلارا زتکین کوشش می‌کند تا برای آخرین بار، با این پیشنهاد که تمام پول به‌عنوان مال مشترک در اختیار

---

21. *Golos social demokrata* 22. *sotsial-demokrata* 23. Mehring

حزب گذاشته شود، طرفین را آشتی دهد. نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. لنین، کلارا زتکین را نیز به‌نوبهٔ خود متهم به دروغگویی می‌کند، دادگاههای عام وارد ماجرا می‌شوند و تا آغاز جنگ [بین‌المللی اول] منشویک‌ها و بلشویک‌ها، همچنان بر سر تملک اموال اشمیدت بر سر و روی هم می‌زنند و فحش و دشنام مبادله می‌کنند.

لیکن در زمینهٔ مالی، برندهٔ بزرگ لنین است. او توانسته بود ــ و منشویک‌ها در این مورد به‌خطا نرفته بودند ــ بخش مهمی از پول را، که سابقاً در اختیار خود او گذاشته بود، همچنان نزد خود حفظ کند.

در ۱۹۱۰، بلشویک‌ها در مضیقه نبودند. مصادره‌ها، ارثیه‌ها، و هدایای ثروتمندانْ صندوقها را بخوبی پرکرده بود. البته در این میان بلشویک‌ها اعتبار و حیثیت خود را نزد سوسیال‌ـدموکرات‌های آلمان که ازکشمکشهای روس‌ها، درشت‌خویی بلشویک‌ها، و بالاخص رئیسشان، به‌تنگ آمده و بشدت خشمگین بودند، از دست داده بودند. لیکن از آن پس، کمبود مالی هرگز به سراغشان نیامد. تروتسکی، روزگاری عملیات مالی این‌چنینی را «مصادره در داخل حزب» توصیف کرد.

در سالهای ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰، «ماجرای مالینوفسکی» فصل تازه‌ای است که بر این محدودهٔ آشوبزده و تیره‌وتار تاریخ جنبش بلشویک افزوده می‌شود.[۱۳] مالینوفسکی، حمایت‌شدهٔ لنین بود، لیکن او در درجهٔ اول یکی از افراد پلیس سیاسی تزاریست اخرانا[۲۴] بود که همه‌جا در میان صفوف احزاب چپ می‌لولیدند. او کارگر فلزکار بود و دبیر سندیکای سن‌پترزبورگ. بعد از بازداشت کوتاهی که موجب شد تا محل سکونت خود را به مسکو انتقال دهد، بار دیگر دستگیر و آزاد شد، و این آزادی دوم در شرایط و احوالی روی داد که باران توقیفها و زندانها بر جنبش بلشویک‌ها باریدن گرفته بود. در میان افرادی که در همان زمان با او به زندان رفتند، بوخارین بلافاصله به او ظنین و معتقد شد که دوسره بازی می‌کند و او را متهم کرد که به فرمان اخرانا وارد صفوف حزب شده است. منشویک‌ها نیز نسبت به مالینوفسکی، که تا سال ۱۹۰۹ در صفوف آنها مبارزه کرده و در این زمان به بلشویک‌ها پیوسته بود، بدگمان بودند. به این ترتیب بود که بعد از موج بازداشتهایی که سراسر جنبش کارگری را در ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰ فراگرفت، مالینوفسکی علناً از سوی جنبش متهم به برانگیختن این موج شد. موضوع به یک کمیسیون سوسیال‌ـدموکرات محول شد. لیکن ریاست این کمیسیون با هانِتسکی بود که از طرف لنین ضامن مالینوفسکی شد.

24. Okhrana

باوجود این، شک و بدگمانی زایل نشد و منشویک‌ها که از روش و رفتار لنین بشدت آشفته بودند- بخصوص که در این موقعیت لنین آنها را متهم کرده بود که به یک مبارز شرافتمند حزب تهمت زده‌اند- بر پروندهٔ ضدبلشویکی خود یک شکایت دیگر افزودند. به گمان آنها، اینک با توجه به ماجرای مالینوفسکی، دایرهٔ اطراف لنین دایره‌ای فاسد و خطرناک است، زیرا زیر نفوذ و دستکاری عوامل اخراناست.

اگر در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۰ لنین موفق شد برای خود امکانات مالی فراهم کند و از آن طریق فراکسیون خود را تداوم بخشد، روشهای او، بی‌حیایی، و خشونتش او را منزوی می‌کند. همکاران نزدیکش، بوگدانوف و کراسین و علاوه بر آنها گورکی و لوناچارسکی از او می‌گسلند، و دو مرد دیگر جای ایشان را می‌گیرند: زینوویف و کامنف. این دو تن تا زمان وقوع جنگ، دیگر او را ترک نمی‌کنند و هرچند که در لحظه‌ای کوتاه، در ژانویهٔ ۱۹۱۰، پیرامون راه و روشی که باید در برابر منشویک‌ها پیش‌گرفت ــ و کامنف عقیده داشت که باید پشتیبانی آنها را جلب کرد ــ با او به‌مخالفت برمی‌خیزند، این مخالفت کوتاه‌مدت است. دو سال بعد از این زمان، کامنف به هدایت لنین، جدل‌نامه‌ای زیرعنوان دو حزب منتشر می‌کند که دوپارگی در درون جنبش سوسیال-دموکراسی را به‌کمال می‌رساند.

منشویک ـ بلشویک، جدایی

روشهای لنین در قبال منشویک‌ها و سوسیال-دموکراسی آلمان در این زمان خصومتهای بسیار برضد او برمی‌انگیزد. در پایان ۱۹۰۸، یک کنفرانس حزب، زیر نفوذ او، علیه آنچه لنین آن را نابودکنندگان چپ می‌نامید، مواضع خصمانه‌ای اتخاذ می‌کند. سال بعد، یک اجتماع بلشویک، باز هم به خواست او رأی به محکومیت مصادره‌ها صادر (همان روشهایی که لنین نه‌تنها تا آن زمان چشم بر آنها بسته است، بلکه رفاه مادی و قدرت عمل هواداران او بر آن تکیه دارد) و تصویب می‌کند که آخرین گروههای بویویکی ــ یعنی وسیله و ابزار دیگری که تاکنون بدون دغدغه خاطر در مبارزه از آن استفاده کرده بود- نیز منحل شوند. این حملهٔ ناگهانی علیه چپ، موجب فرار وفاداران دیروزی او می‌شود و تقریباً اطراف او را خالی می‌کند، لیکن لنین یقین دارد که در این عملیات حق با او بوده است.

در ژانویهٔ ۱۹۱۰ کمیتهٔ مرکزی در پاریس تشکیل جلسه می‌دهد. کمیتهٔ مرکزی، درواقع، هرگز افتراق در حزب را نپذیرفته است و کوشش می‌کند تا تمایلات گوناگون را با هم آشتی دهد، لیکن توفیقی پیدا نمی‌کند. لنین در این اجلاس، با تکیه بر اکثریت ۱۹۰۷، از دیگران می‌خواهد تا

همگی خط‌مشی او را تعقیب کنند. لیکن منشویک‌ها و بوندیست‌ها، با پیش کشیدن شکستهای او در روسیه و بی‌توجهیش به رعایت اصول حاضر نمی‌شوند رهبری حزب را به او بسپارند. اتحاد، خواب و خیالی تحقق‌نیافتنی است.

نابردباری او موجب می‌شود که در کنگره انترناسیونال سوسیالیست، که چندماه بعد، در اوت ۱۹۱۰، در کپنهاگ تشکیل شد، لنین از هر سو آماج شدیدترین حمله‌ها شود. سوسیال‌ـ دموکرات‌های روس، او را تفرقه‌انداز بزرگ حزب می‌دانند و عقیده دارند که او بخوبی می‌تواند گورکن حزب شود.

در ۱۹۱۱ مبارزات درونی، دوری‌گزیدنها، و تنهایی او را فرسوده است. شمار زیادی از آنها که او را ترک کرده‌اند، اینک به پراودا جذب شده‌اند که تروتسکی و یوفّه[۲۵] در وین منتشر می‌کنند؛[۱۴] یا به بوگدانوف و گروهی که بر اطراف به‌پیش گردآمده‌اند، می‌پیوندند. مطابق معمول، نظام عصبی او طاقت تحمل ندارد؛ استراحت، ضروری می‌شود. به حومهٔ پاریس، در لونژومو[۲۶]، نزد خانوادهٔ زینوویف، می‌رود. در این حومه، در این سالهای دشوار، بلشویک‌ها مدرسه‌ای برای کادرهای حزب دایر کرده‌اند که زینوویف مدیریت آن را برعهده دارد. در این مدرسه مبارزان حزبی را تعلیم می‌دهند تا بعداً آنها را برای تجدید سازمان جنبش، که در حال متلاشی شدن است، به درون خاک روسیه اعزام دارند. لونژومو، رقیب مدرسه‌ای است که گورکی ــ که او نیز از لنین جدایی گزیده است ــ در همین زمان و به همین منظور در کاپری تأسیس کرده است. لنین در این محل همراه با استراحت، به تبلیغات بسیار شدید بلشویکی می‌پردازد.

لیکن از پیش آشکار است که سوسیال‌ـدموکراسی نمی‌تواند نسبت به بیداری جنبش کارگری در روسیه بی‌تفاوت بماند و همچنان به خاراندن زخمهای گذشته ادامه دهد. تظاهرات آغاز شده است و قبل از همه‌جا، در دانشگاهها و به‌دنبال آن، اعتصابهای کارگران. اگر در ۱۹۱۰، تعداد کارگران اعتصابی از پنجاه‌هزار تجاوز نمی‌کرد، از ۱۹۱۱ این تعداد دوبرابر شده است. در آوریل ۱۹۱۲، اعتصاب در معادن طلای حاشیهٔ رودخانه لنا ابعاد و اندازه‌هایی می‌گیرد که قدرت مرکزی ناگزیر به مداخله می‌شود و نمایندگان کارگران اعتصابی را بازداشت می‌کند، و چون کارگران برای درخواست آزادی نمایندگان خود اجتماع می‌کنند، حکومت نیروهای نظامی را علیه آنان وارد میدان می‌کند. تیراندازیهای پیوسته، بدون اخطار قبلی، تعداد بالایی قربانی به خاک می‌اندازد، نزدیک صدوپنجاه کشته و صدها مجروح. این قتل‌عام ــ زیرا اسم دیگری

---

25. Ioffé 26. Longjumeau

نمی‌توان بر آن گذاشت ــ سراسر روسیه را برمی‌آشوبد و موجب برانگیختن اعتصابها و تظاهرات پی‌درپی در کشور می‌شود.

لیکن، پیش از آنکه جنب‌وجوش و تظاهرات کارگری تمامی شهرهای صنعتی را در برگیرد، سوسیال‌ـدموکرات‌ها در ژانویهٔ ۱۹۱۲، در پراگ، اجتماعی تشکیل می‌دهند. لنین، بدقت مقدمات کار را فراهم آورده و بر آن است که در این اجتماع، اکثریت را از آن خود کند. شماری از کادرهای تربیت‌شدهٔ مدرسهٔ لونژومو در بازگشت به روسیه دستور دارند تا در آنجا هواداران لنین را گردآورند و از آنها بخواهند تا پرحرارت‌ترین مدافعانِ مشی و روش او را به کنفرانس پراگ بفرستند. این مقدمه‌سازی سخت مؤثر می‌افتد. زیرا اکثریت شرکت‌کنندگان کنفرانس، نمایندگان تشکیلاتِ مخفیِ روس هستند، حال آنکه گروههای مهاجر، چه منشویک و چه بلشویک، در کنفرانس نمایندگان معدودی دارند. کنفرانس پراگ، افتراق حزب را به دو فراکسیون آشتی‌ناپذیر باز هم قطعی‌تر می‌کند.

لنین موفق می‌شود ارادهٔ خود را بر کنفرانس پراگ تحمیل کند. در کمیته مرکزیِ منتخب کنفرانس، زینوویف، ارجونیکیدزه[27]، اسوردلف[28]، و مالینوفسکی (که همچنان در معرض بدگمانی منشویک‌هاست) در کنار لنین جای دارند. لنین حتی به مالینوفسکی نقشی اساسی در روزنامه‌ای که کنفرانس به آفرینش آن رأی داده است، یعنی «پراودا»، واگذار می‌کند و او به سمت مدیر روزنامه منصوب می‌شود. نخستین شمارهٔ «پراودا» در آوریل ۱۹۱۲ منتشر می‌شود. روزنامه به دلیل توقیفهای پی‌درپی، ناگزیر است اسم و عنوان خود را تغییر دهد. لیکن عنوان «پراودا» همه‌جا در ترکیبهای تازهٔ نامگذاری حفظ می‌شود. لنین با توجه به اقتدار و اعتبار اخلاقی پلخانوف چندماه تلاش می‌کند تا مگر او را در انتشار روزنامهٔ جدید شرکت دهد، لیکن در برابر امتناع استاد پیر از اصرار دست برمی‌دارد.

در این فاصله، تروتسکی که از عنوان روزنامهٔ خود محروم شده به عکس‌العمل می‌پردازد. در اوت ۱۹۱۲، در وین، کنفرانسی برای بازآفرینیِ نوعی وحدت حزبی تشکیل می‌دهد. لیکن با ناکامی رودررو می‌شود: بلشویک‌ها و منشویک‌ها حاضر نیستند هیچ بحث و مکالمه‌ای با هم داشته باشند. حاصل کنفرانس، تشکیل گروه اوت[29] است، که اتحادیهٔ رنگارنگ و یک کمیتهٔ تشکیلاتی است که فعالیت اندکی دارد.

در این اثنا، مشاجرهٔ قلمی میان لنین ــ که گروه اوت، علیه او تجهیز شده است ــ و تروتسکی غوغا می‌کند. لنین، رقیب خود را متهم می‌کند که در میان تمایلات گوناگون نوسان دارد و از این

---

27. Ordjonikidze 28. Sverdlov 29. Bloc d'août

به آن می‌رود و از جهت سیاسی تزلزل عقیده دارد. تروتسکی بر این نکته انگشت می‌گذارد که لنین از تأخیر و عقب افتادن روسیه و طبقهٔ کارگر آن برای خود دکان ساخته است.

مجمع عمومی، جای برتر دیگری برای رودررویی بلشویک‌ها و منشویک‌هاست. در ۱۹۱۲، دورهٔ قانونگذاری دوما، که این‌بار عمر خود راکامل به‌پایان رسانده است، به‌سر می‌رسد. انتخابات دومای چهارم ایجاب می‌کند که یک استراتژی انتخاباتی تدوین شود. قانون انتخاباتی مصوب ۱۹۰۷ پابرجا و نامساعد برای سوسیالیست‌هاست. باوجود این، لنین این‌بار مشتاق انتخابات است و مثل ۱۹۰۷، توصیه به شرکت در اخذ رأی می‌کند.[۱۵] توجهٔ او به رأی‌گیری ۱۹۱۲ چنان شدید است که وقتی از او دعوت می‌شود در نشست دفتر سوسیالیست بین‌المللی ــ که عضو آن است ــ حضور یابد، متعذر می‌شود که به علت انتخابات دوما نمی‌تواند در آن شرکت کند.[۱۶] در همین زمان، به اخطاریه‌ای که دفتر ارتباطات انترناسیونال سوسیالیست به منظور مطالبهٔ حق عضویت برای او می‌فرستد، پاسخ می‌دهد که انتخابات دوما تمام منابع مالی حزب را به خود اختصاص داده است.[۱۷] بعد از پایان اخذ رأی، لنین رقم بالای غایبان و تقلبها و دستکاریهای انتخاباتی را به انتقاد و شکایت می‌گیرد و خشنودی خود را از انتخاب سیزده سوسیال‌ـدموکرات، که شش تن از آنان بلشویکند، ابراز می‌دارد. در دومای چهارم، سوسیالیست‌ـانقلابیها می‌توانند به‌عنوان یک امتیاز، ورود شخصی را به چاردیواری مجلس اعلام کنند که برای لنین، به‌طور غیرمستقیم، یک آشنای قدیمی است: الکساندر کرنسکی، پسر حامی و پشتیبان خودش در سیمبیرسک.

در روزهای آغاز مجلس جدید، بلشویک‌ها و منشویک‌ها موفق می‌شوند ظواهر وحدتی را که کنفرانس پراگ درهم شکسته بود، حفظ کنند؛ لیکن این یگانگی صوری تا پیش از تابستان ۱۹۱۳ دوام نمی‌یابد. نزاع وقتی دوما را فرامی‌گیرد که گروه سوسیال‌ـدموکرات در آن غایب است. در فراکسیون بلشویک، ریاست را مالینوفسکی برعهده می‌گیرد که در اینجا نیز به اجرای سیاست لنین می‌پردازد.

دوپارگی در گروه پارلمانی سوسیال‌ـدموکرات دو نتیجه دربردارد: از یک‌سو، دوما نیز، به‌نوبهٔ خود، صحنهٔ زدوخورد بلشویک‌ها و منشویک‌ها می‌شود و مالینوفسکی دائماً منشویک‌ها را به‌باد دشنام می‌گیرد و پراودا بیانات او را منعکس و پیگیری می‌کند. از سوی دیگر، شخصیت بیش از حد مشکوک مالینوفسکی ــ که اینک بلشویک‌ها و نه‌تنها رقیبان آنها نیز به آن معترفند ــ بر مجموعهٔ گروه سوسیال‌ـدموکرات پوششی از بی‌اعتباری می‌اندازد.

در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۳، مالینوفسکی رسوایی بزرگی در درون حزب بلشویک پدید

می‌آورد. بدگمانیهای دیرپایی که بر او سنگینی می‌کنند و بوخارین، به‌عبث، لنین را بدان توجه داده است، اینک در پی بازداشتهای پی‌درپی، که فقط خود او می‌توانست عامل برانگیزانندهٔ آنها باشد، ابعادی تازه می‌یابند. قبل از همه، در پایان ۱۹۱۲ خانم منشی فراکسیون بلشویک در دوما، که با الکساندر ترویانوفسکی ازدواج کرده است، هنگام بردن پیامی برای لنین بازداشت می‌شود. بعد نوبت به اسوردلف می‌رسد که از آغاز جوانی یک مبارز بلشویک بوده است و در سن بیست‌وهفت سالگی به انتخاب همکاران خود در ۱۹۱۲ به عضویت کمیتهٔ مرکزی درآمده است. بازداشت او، در حالی که از سیبری فرار کرده و در سن‌پترزبورگ مخفی شده است، به دنبال ملاقاتی اتفاق می‌افتد که با مالینوفسکی انجام داده است. استالین نیز در شرایطی مشابه دستگیر می‌شود. در تمام این موارد، مالینوفسکی، یا در حول و حوش محل اختفای افراد بوده است یا از جابه‌جایی افرادی که پلیس دستگیر کرده بود اطلاع داشته است. بار دیگر از هر سو ــ بوخارین، ترویانوفسکی، و نیز مارتوف و برادرزنش، فدور دان ــ به لنین اعلام خطر کرده‌اند و به‌التماس از او خواسته‌اند تا اعتماد خود را از شخصی که همه آشکارا او را متهم به همکاری با اخرانا می‌کنند سلب کند.[۱۸] زحمت بیهوده‌ای است. لنین نه‌تنها توجهی به این اخطارها نمی‌کند، بلکه او را، که در این زمان در کراکووی به‌سرمی‌برد، یکی از مخاطبان برتر خود می‌کند و متهم‌کنندگان او را تهدید به احضار در برابر دادگاههای حزبی می‌کند، و اعلامیه‌های انتقام‌جویانه‌ای امضا می‌کند که پراودا همه را چاپ می‌کند. طی این اعلامیه‌ها لنین متذکر می‌شود که پس از بررسی ما به بیگناهی مالینوفسکی یقین کرده‌ایم و قبول نمی‌کند که موضوع در یک دادگاه حزبی مطرح شود.

ماجرای مالینوفسکی، به این ترتیب، باز هم بیشتر ــ البته اگر بیشتر در اینجا مفهومی داشته باشد ــ محیط سوسیال‌ـدموکراسی روس را مسموم می‌کند. برخی از نزدیکان لنین کوربینی او را برنمی‌تابند. ترویانوفسکی با خشم فراوان از او می‌بُرد، و آن دو فقط بار دیگر در پایان سال ۱۹۲۰ یکدیگر را بازمی‌یابند. اما مالینوفسکی، سخنگوی حقیقی لنین در دوما، در سال ۱۹۱۴ تلاش می‌کند تا نمایندگان دوما را به استعفای دسته‌جمعی بکشاند. ناکامی او در این قضیه، اما بیش از آن وضعیت شخصی و خصوصی بیش از پیش حساس او ناگهان در او واکنشی نامنتظر پدید می‌آورد، زیرا رودزیانکو[۳۰]، رئیس دوما، نیز اینک از فعالیتهای پلیسی او آگاه شده است. لذا استعفای خود را به‌گونه‌ای نمایشی تسلیم رئیس دوما می‌کند و اعلام می‌دارد که از زندگی سیاسی کناره‌گیری می‌کند. بعد بلافاصله از روسیه ناپدید می‌شود و فقط در زمان جنگ بار دیگر

30. Rodzianko

حضور می‌یابد که در جریان آن زندانی می‌شود، در اینجا نیز کماکان از حمایت پشتیبان همیشگی خود، لنین، بهره‌مند می‌شود. اما درهرحال، استعفای مالینوفسکی بر آشوبی که در میان نمایندگان سوسیال‌ـدموکرات حاکم است می‌افزاید.

مطبوعات نیز مثل همیشه، شیوع‌دهندهٔ این نزاع بی‌پایانند. لنین با دستی آهنین، پراودا را رهبری می‌کند. مالینوفسکی امور مالی را زیرنظر دارد و چرنومازوف[31]، سردبیر روزنامه، نیز مثل خود او یک مأمور اخراناست. لنین به یاری این دو، روزنامه را ابزار حمله‌های تند خود علیه رقیبان اصلی، یعنی منشویک‌ها، می‌کند. اینان هم با همان تندی و خشونت در روزنامه‌ای که به عنوان ارگان افکار خود در روسیه تأسیس کرده و بر آن اسم لوچه (پرتو)[32] گذاشته‌اند، به او پاسخ می‌دهند. مسائل پولی و امور مالی همچنان به سنگینی بر روابط سوسیال‌ـدموکرات‌ها حاکم است، و منشویک‌ها همچنان شکایت دارند که رقیبان، فارغ از نگرانیهای وجدان، داراییهای آنها را گرفته و به مالکیت خود درآورده‌اند.

کراکووی، جایی نزدیکتر به روسیه

در تابستان ۱۹۱۲، لنین و خانواده‌اش پایتخت فرانسه را ترک گفته و در کراکووی سکونت گزیده‌اند. نه آنکه پاریس بر مهاجران سنگینی کرده باشد، بلکه به این دلیل که لنین قصد دارد در این زمان، که جنب‌وجوشها و التهابهای اجتماعی در روسیه بار دیگر رو به گستردگی است و به‌نظر می‌رسد که جنبش کارگری خیزشی دوباره برداشته است، در جایی نزدیکتر به روسیه رحل اقامت بیفکند. از سوی دیگر، کراکووی جایی مناسبتر برای رهبری و کنترل بر روزنامهٔ پراوداست.

اما استقرار در کراکووی، چندان هم خالی از اشکال نیست. لنین برای مقامات اتریشی، مهمان دلپذیری نیست. لیکن یکی از وفاداران به او، یاکوب هانتسکی، در این سالهای دشوار، به صورتی مؤثر میانجیگری می‌کند. هانتسکی که در آن زمان هنوز فورستنبرگ نامیده می‌شد، عضو جنبش انقلابی لهستان و از سال ۱۹۰۳ به‌بعد عضو کنگرهٔ حزب سوسیال‌ـدموکرات کارگری روس، و عضو منتخب کمیتهٔ مرکزی در پنجمین کنگره است. هانتسکی که تدریجاً در تمام امور مالی لنین مداخله داشته است، موفق می‌شود موافقت مقامات اتریش را برای اقامت لنین در کراکووی جلب کند که پس از چندی دو تن از یاران دیگر او، زینوویف و کامنف، نیز در این شهر به او می‌پیوندند.

دو سال اقامت در کراکووی برای لنین سالهایی آرام و نسبتاً شادمانه بوده است. در آنجا مقالات

31. Tchernomazov 32. *Loutch*

متعدد می‌نویسد، به راهپیماییهای دراز می‌رود، و قاصدان متعدد از روسیه به حضور می‌پذیرد.

در ۱۹۱۳، برای زمانی اندک، یک بلشویک که لنین از دوران مصادره‌ها در او استعداد و شایستگیها کشف کرده است، به دیدن او می‌آید: او استالین است. علاقهٔ لنین نسبت به این بلشویک، که قبل از آنکه لقب استالین بگیرد اسم مستعار کوبا بر خود گذاشته بود، از سال ۱۹۱۲ بر همگان آشکار است. در کنفرانس پراگ، همانجا که لنین کمیتهٔ مرکزی خودش را برمی‌گزیند، بر اثر اصرار او از استالین، با آنکه خاطرهٔ نقش او در مصادره‌ها از سوی شرکت‌کنندگان کنگره از یاد نرفته است، به‌سردی استقبال می‌شود و به کمیتهٔ مرکزی و عضویت دفتر روس منصوب می‌شود. لیکن اگر لنین، عموماً قفقازیها را، و نه فقط استالین را، به‌پیش می‌راند، به دلیل آن است که منطقهٔ قفقاز به یک برج و باروی مستحکم حقیقی بلشویک‌ها تبدیل شده است. ارجونیکیدزه نیز در همین زمان، به اتفاق استالین، ارتقای مقام می‌یابد. استالین در همین سال در بنیانگذاری روزنامهٔ پراودا نقشی مهم بازی می‌کند و مانند مولوتوف، دبیر تحریریه روزنامه می‌شود. اما مشارکت استالین و مولوتوف در روزنامه به هیچ‌وجه شایستهٔ توجه نمی‌شد، اگر در همین زمان هردو نفر از یک حرکت آشتی‌جویانه در روزنامه علیه نظریات لنین حمایت نکرده بودند. این ابتکار موجب می‌شود تا هردو را به لقب لته کهنهٔ ظرفشویی ملقب کنند و جای ایشان را به اسوردلف بدهند که مأمور است تا خط‌مشی تازه تعیین‌شدهٔ لنین را بر روزنامه حاکم سازد. بااینهمه، استالین نظر موافق لنین را از دست نمی‌دهد و در ۱۹۱۳ وقتی به کراکووی می‌رسد، لنین به‌گرمی از او استقبال و او را مأمورکاری می‌کند که سخت موردتوجه اوست: نوشتن متنی دربارهٔ مسئلهٔ ملی برای چاپ در مجله‌ای به‌نام آموزش[۳۳] که زیرنظر بلشویک‌ها نشر می‌شود.

هنوز وقت آن نرسیده است تا به بحث پیرامون افکار و نظریات لنین دربارهٔ مسئلهٔ ملی و ملیتها بپردازیم. آنچه در اینجا باید متذکر شد، این است که اگر لنین در ۱۹۱۳ پیرامون این مطلب از استالین استفاده کرد، به دلیل آن بود که نیاز داشت تا فرایافتهای شخصی خود را در این زمینه روشن و مشخص کند، نه به قصد آنکه از آن یک نظریه (تئوری) بسازد، بلکه به دلایلی که ناشی از ملاحظات محض استراتژی سیاسی بود. درواقع، در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۳ مسئلهٔ ملی و ملیتها، سوسیال-دموکراسی روس را به‌تحرک درآورده بود. و در کنفرانس وین که در اوت ۱۹۱۲ به وسیلهٔ منشویک‌ها تشکیل داده شد ــ و لنین آن را کنفرانس[۱۹] «حراج‌کنندگان»[۳۴] نامید ــ

33. *Prosvechtchenie*

۳۴. تصفیه‌کننده (Liquidateur) دشنامی بود که لنین علیه منشویک‌ها اختراع کرده بود، زیرا آنها را متهم می‌کرد به اینکه با تبعیت و اطاعت از درخواستهای طبقهٔ کارگر، انقلاب را «حراج می‌کنند» یا به‌گفتهٔ دیگر بر آن چوب ←

رهبران سازمانهای سوسیال-دموکرات ملی (بوند، حزبهای سوسیال-دموکرات لتونی، قفقاز، و نیز نمایندگان احزاب سوسیالیست لهستان و لیتوانی) خواستار آن بودند که برنامه‌ای برای ملتها تدوین شود. لنین این خواسته‌ها را خطرناک می‌پنداشت، و چنین می‌اندیشید که این قبیل مطالبات- چنانکه در گذشته بوند[۲۰] (حزب سوسیالیست یهودی) نظیر این تهدید را متوجه سوسیال-دموکراسی کرده بود - وحدت جنبش کارگری را ضعیف کرده و حتی ممکن است حزب را منفجر کند. علاوه بر آنکه این درخواستهای خصوصی اصل انضباط حزبی را، که خواستار پیوستگی تام و تمام با اصول حزبی مدون سال ۱۹۰۳ است، در معرض ایراد می‌گذارد. نگرانی لنین جنبهٔ نگران‌کننده دیگری نیز دارد، زیرا در نظر او پایگاههای مستحکم جنبش سوسیالیست - ازجمله قفقاز- آماج هجوم این افکار واقع شده‌اند و از تزها و نظریه‌های اوتو بوئر و مریدان او، که در عین حال شخصیتهای بسیار مورد احترام سوسیال-دموکراسی اروپایی هستند، حمایت می‌کنند. برای مبارزه با تمامی کسانی که مجذوب یک فرایافت ملی سوسیالیسم اروپایی شده‌اند، لنین احساس نیاز می‌کند تا از وجود یک بلشویک که با مسائل ملی و ملیتها آشنایی داشته و درگیر آن مسائل باشد، استفاده کند. برای این کار، در آغاز به شائومیان[35] ارمنی اندیشیده بود که قبلاً دربارهٔ این مسئله به بررسی پرداخته و مدارک و زمینه‌هایی فراهم آورده بود. اما اینک او در قفقاز به‌سر می‌برد. در این وقت است که گویی برحسب نوعی مشیّت آسمانی، استالین گرجی وارد کراکووی می‌شود و لنین، بدون لحظه‌ای درنگ، این وظیفه را به او محول می‌دارد و به گورکی می‌نویسد: «ما در اینجا یک گرجی درخشان داریم که مشغول نوشتن مقالهٔ مفصل روشن‌کننده‌ای پیرامون حل پرولتاریایی مسئلهٔ ملی است.»[۲۱]

منظور و هدف مقاله‌ای که به استالین سفارش داده شده روشن است. قصد، آن است که به یک جدل قلمی پرداخته شود تا نظم و ترتیبی به صفوف سوسیال-دموکراسی روس دهد و فرایند دوپارگی با منشویک‌ها و هواداران آنها را شتاب بخشد و در همان حال به این کشمکش و منازعه توضیحی تئوریک تفویض دارد. بیرون راندن و حذف بوندیست‌ها، منشویک‌های قفقازی و، فراتر از آن، تمام منشویک‌های دیگر بدون در دست داشتن برهانهای استوار ساده نمی‌نمود، زیرا انترناسیونال را به‌خشم می‌آورد. بنابراین، لنین به‌پیروی از روش همیشگی می‌خواست نشان دهد که خطا از رقیب است. اما به هیچ صورت این گمان نمی‌رفت و هیچ‌کس

← حراج می‌زنند و نابودش می‌سازند. - ن.

35. Chaoumian

فکر نمی‌کرد که این وظیفه بر عهدهٔ گرجی شگفت‌انگیز گذاشته شود و از او بخواهند تا متنی تئوریک پیرامون این مسئله به قلم بیاورد. تفکر ژرف و مباحث تئوریک، قلمروهایی بودند که لنین همیشه خودش به آنها می‌پرداخت و مجادلهٔ قلمی را به همکاران واگذار می‌کرد.

در هرحال، لنین به منظور آنکه یک کمک اساسی نیز به استالین، که آشنایی او با مفاهیم آلمانی بسیار ابتدایی و حتی هیچ بود، داده باشد بوخارین و ترویانوفسکی را ـ که در این زمان هنوز با او قطع رابطه نکرده بود ـ مأمور کرد تا اسناد و مدارک و مراجع لازم را پیرامون موضوع بیابند و برای استالین ترجمه کنند. حاصل این کار، چنانکه می‌دانیم، جزوهٔ استالین زیر عنوان مارکسیسم و مسئلهٔ ملی است که او همواره آن را به مثابهٔ دلیلی بر کاراییها و صلاحیتهای خود به عنوان نظریه‌پرداز (تئوریسین) پیش می‌کشید. و باز هم همین فرمولِ گرجیِ شگفت‌آور است که استالین به آن استناد می‌جوید تا نشان دهد روابط او با لنین تا چه‌حد ژرف بوده است. اما این مطلب، ماجرای دیگری است... اصل موضوع در حال حاضر، اهمیتی است که لنین در زمانی که کشمکشهای او با منشویک‌ها، منبع مسائل و دشواریهایی در مناسبات او با انترناسیونال سوسیالیست شده‌اند، به کار همکار خود در زمینهٔ مسائل ملی می‌دهد.

انترناسیونال در میان برادران متخاصم

انترناسیونال که در ۱۸۸۹ در پاریس تشکیل شده بود، پس از گذراندن دوران فراز و فرودهای بسیار، از آغاز سده به‌ترتیبی سازمان‌یافته‌تر استقرار پیدا کرد، و دفتر سوسیالیست بین‌الملل[۳۶] در سال ۱۹۰۰ به عنوان ارگان دائم آن در بروکسل جای گرفت. در ۱۹۰۴، در کنگرهٔ سوسیالیست آمستردام، انترناسیونال این وظیفه را بر عهدهٔ خود مقرر کرد که بر یگانگی و وحدت سوسیالیست در کشورهای گوناگون نظارت و مراقبت کند، و از آن پس، افتراق و دوپارگی سوسیال‌ـدموکراسی روس موجب نگرانی خاطر رهبران آن و دفتر دائمی انترناسیونال شد. وضعیت موجود، از آن جهت وضع دشواری برای تمامی طرفهای درگیر به‌خود گرفته بود که پلخانوف یکی از دو نمایندهٔ روسیه و سرشناسترین فرد روس[۲۲] در دفتر سوسیالیست بین‌الملل بود. علاوه بر آن، چهره‌های بزرگ سوسیال‌ـدموکراسی، کائوتسکی و بِبِل، تمایل بر آن داشتند که منشویک‌ها را بر بلشویک‌ها ترجیح دهند. سرانجام، بعد از سومین کنگرهٔ حزب سوسیال‌ـدموکرات کارگری روس، که منشویک‌ها حاضر نمی‌شوند آن را قانونی بشناسند، لنین ادامهٔ حضور پلخانوف را به

36. Bureau Sociakliste International (BSI)

عنوان نمایندهٔ سوسیال‌ـدموکراسی روس مورد اعتراض قرار می‌دهد و می‌کوشد تا انترناسیونال را وادار سازد به‌جای او یک بلشویک را، که از سوی کمیته مرکزیِ منتخب کنگره تعیین خواهد شد، در دفتر بپذیرد. به عبارت دیگر، نماینده‌ای را قبول کند که لنین برای عضویت در دفتر برخواهد گزید. درهرحال، سرانجام لنین در ۱۹۰۵ نمایندهٔ فراکسیون بلشویک در دفتر سوسیالیست‌ـبین‌الملل می‌شود، هرچند که در دوران نخستین انقلاب روس، هیچ‌گاه در جلسات دفتر شرکت نمی‌کند.

درعوض، در سالهای میان ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲، انترناسیونال در فعالیتهای لنین جای نمایانی به‌خود اختصاص می‌دهد و این سالهای انتظار و مهاجرت را، که برای او دورانی دلگیر و اغلب نومیدکننده بود، اندکی ملایمتر می‌سازد. از سوی دیگر، روابط و مناسبات با انترناسیونال، به دلیل کوششهایی که در سالهای ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰ به سود وحدت سوسیال‌ـدموکرات‌های روس، صورت می‌گیرند، رو به بهبود می‌گذارد و سوسیال‌ـدموکرات‌های اروپایی را به این نتیجه می‌رساند که افتراق، بیشتر ناشی از کشمکشها و نزاعهای کلاسیک میان مهاجران بوده است تا ناشی از اختلافهای ژرف و اساسی. در ۱۹۱۰، این نظریه را ظاهراً دو رویداد تأیید می‌کنند. لنین به دفتر سوسیالیست بین‌الملل پیشنهاد می‌کند تا پلخانوف را که در ۱۹۰۵ برکنار شده است بار دیگر در دفتر بپذیرد، و پلخانوف نیز به‌نوبت خود می‌پذیرد تا با بلشویک‌ها بر ضد حراج‌کنندگان همکاری کند و در این وقت می‌نویسد: «ما متعلق به یک حزب هستیم.»[۲۳]

در ۱۹۰۷، لنین برای نخستین بار در یک کنگره انترناسیونال ـ کنگره اشتوتگارت[۲۴] ـ شرکت می‌کند و حتی به عضویت دفتری که بر کارهای کنگره ریاست دارد درمی‌آید. روزنامهٔ مردم[37] حضور او را چنین توصیف می‌کند: «لنین، رهبر سوسیالیست دوما در سمت چپ روزا لوکزامبورگ نشسته است. اندامی کوچک دارد، سبیل بور، پیشانی بلندی که طاسی زودرس آن را پهن‌تر کرده است، چشمان نافذ، و صورت ظریف و سرشار از نیرو؛ نمونه‌ای از یک انسان حقیقتاً جالب‌توجه.»[۲۵] این اولین حضور لنین در یک مجمع بین‌المللی است که او را سخت خشنود می‌کند. یقین دارد که در این مجمع تریبونی برای نبرد با رفرمیسم یافته است و بر سر بسیاری نکات با روزا لوکزامبورگ توافق می‌کند و متحد می‌شود. این واقعه او را تشویق می‌کند تا همکاری خود را با انترناسیونال ادامه دهد و مدت چهارسال در تمام جلسات آن شرکت کند. به همین علت، تاحدودی دشواریهای او در درون جنبش سوسیال‌ـدموکراسی روس به دلیل احساس مشارکت در رهبری و مدیریت سوسیالیسم بین‌الملل سبکتر و آسانتر می‌شود. لیکن، این

---

37. *Le Peuple*

خوش‌بینی زیبا در ۱۹۱۲ پایان می‌گیرد و هم انترناسیونال، که گمان کرده بود دوگانگیها را در جنبش سوسیال‌ـدموکراسی روس از میان برداشته، و هم لنین، که تصورکرده بود انترناسیونال او را پذیرفته و درک کرده است، هردو از دنیای توهم به‌در می‌آیند.

البته سوسیال‌ـدموکراسی روس، تنها جنبشی نیست که افتراقهای خود را در معرض انظار نمایش داده باشد، لیکن برای انترناسیونال این افتراق احتمالاً جدیترین مسئله است. در ژانویه ۱۹۱۲، بعد از کنفرانس پراگ، منشویک‌ها و بلشویک‌ها برای همیشه از هم جدا می‌شوند. این وضعیت را انترناسیونال، هم رسوایی و هم غیرقابل‌قبول تلقی می‌کند. پیشنهادهای میانجیگری از هر سو فرامی‌رسد، لیکن دو جنبش رقیب با شدت تمام آن را رد می‌کنند. منشویک‌ها عقیده دارندکه حق با آنهاست، زیرا رودررو با عدم‌تحمل و خشونتی هستندکه هیچ استدلال و منطقی را قدرت پیروزی بر آن نیست. بی‌شک، پلخانوف بسی بیشتر از همکاران خود انعطاف و نرمش نشان می‌دهد و اظهار می‌داردکه هرنوع میانجیگری پذیرفتنی است، زیرا آنچه پذیرفتنی نیست، جدایی است. لیکن گوش هیچ‌کس بدهکار سخنان او نیست. و اما ناشنوایی لنین در برابر پیشنهادهای میانجیگری انترناسیونال از یک‌سو، البته ناشی از خلق و خوی سرسخت و آشتی‌ناپذیر اوست، و اما از سوی دیگر، منبعث از این آگاهی است که او برای انترناسیونال عضو نابابی است و مخلّ و مانع گردش درست امور و در این خصوص به‌خطا نرفته است.

انترناسیونال همواره بر این عقیده بوده است ــ و همچنان هست ــ که کشمکشها و منازعات روس، بیش از هرچیز نزاع اشخاص است، و مهاجرت، با شرایط و احوالی که پدید می‌آورد، این خصومتها را توسعه می‌دهد و زهرآگین می‌کند. در صفوف انترناسیونال هیچ‌کس واقعاً بر این اعتقاد نیست که منشویک‌ها و بلشویک‌ها بر سر طبیعت انقلاب روس با هم اختلاف و گفت‌وگوی اساسی داشته باشند. این خطای براورد به این نتیجه می‌رسد که روس‌ها و سوسیالیست‌های اروپا به مبادلهٔ گفت‌وگوهایی بپردازند که شباهت به مکالمه میان کرها دارد و تا انقلاب روسیه و مرگ انترناسیونال دوم همچنان به عبث ادامه داشته باشد. در این شرایط و احوال، لنین است که باخشونت و بشدت نظریات خود را بیان می‌کند و خشم و خصومت منشویک‌ها نیز از هر سو متوجه اوست، زیرا او را موجودی می‌پندارند که قادر است به هرکاری دست بزند و همه کار از دستش برآید. حال و در این شرایط، چگونه می‌توان به رسواییهای مالی ــ مصادره‌ها و تصاحب ارثیه‌ها ــ که او شخصاً برانگیزاننده و استفاده‌برنده از آنها بوده است، اندیشه نکرد و این واقعیات را از نظر دور داشت؟ رهبران انترناسیونال [در برابر این شکایتها] دچار وحشت و هراسند، چنانکه از درشتی و خشونت اخلاقی او نیز، از وقتی که همه میانجیگریها و کوششهای آشتی‌طلبانه را رد می‌کند،

به‌هراس افتاده‌اند. مثلاً از روش لنین در قبال کلارا زتکین، درشت‌خویی را با بیان موقر و سنجیدهٔ آدمهایی نظیر پلخانوف و مارتوف که با مشی و رفتار اروپایی آنها هماهنگی بیشتری دارد، در مقام مقایسه قرار می‌دهند.

روزا لوکزامبورگ نیز سهمی در بهبود بخشیدن به شهرت لنین ادا نمی‌کند. او در انترناسیونال به عنوان یک چهرهٔ بزرگ کارشناس مسائل روسیه شناخته شده است. به روسی تکلم می‌کند، فرزند جنبش کارگری لهستان است، و در خصوص مسئلهٔ روس عالی‌ترین مرجع داوری است. در مورد بسیاری مسائل، روزا لوکزامبورگ همان عقاید و نظریات لنین را دارد، لیکن مانند کائوتسکی یقین دارد که زمان، زمان بحث دربارهٔ انقلاب در روسیه نیست، و آنچه اهمیت دارد مانورهای لنین است که بر وحدت و یگانگی سوسیال‌ـدموکراسی روسیه ضربه وارد می‌کند. در ۱۹۱۲ گودال میان این دو شخصیت بسرعت غیرقابل‌عبور می‌شود، زیرا علاوه بر همه‌چیز، پیرامون یک مطلب خاص نیز با یکدیگر اختلاف عقیده پیدا می‌کنند و مسئلهٔ دوپارگی است که در درون تشکیلات سوسیال‌ـدموکرات لهستان پدید آمده است. نزدیکان لنین علیه کمیتهٔ مدیریت سوسیال‌ـدموکراسی لهستان و لیتوانی، که به‌وسیلهٔ تیشکا (لئو یوگیش) و روزا لوکزامبورگ رهبری می‌شود، قیام می‌کنند و خواهان پشتیبانی بلشویک‌ها می‌شوند. رهبری این افراد در دست هانتسکی و کارل رادک[38] است. رادک موجودی است بسیار هوشمند و درخشان و بسیار دوبه‌هم‌زن و متزلزل. سوسیال‌ـدموکراسی آلمان از او به‌خاطر فرصت‌طلبی‌ها و فارغ‌خیالیش در برابر ملاحظات اخلاقی و رسواییهایی، که با آن ملازم است، نفرت دارد. در ۱۹۰۸ حتی او را به دزدی هم متهم کرده بودند، و پشتیبانی لنین از مواضع رادک در ۱۹۱۲ چیزی نیست که بتواند داوریها و احساسات روزا لوکزامبورگ را در قبال رئیس بلشویک‌های روس بهتر کند.

کنفرانس پراگ، کشمکشهای لهستان، و فشارهای روزا لوکزامبورگ بر انترناسیونال موجب می‌شود تا در ۱۹۱۳ مسئله روس در دستور کار دفتر قرار گیرد. لنین که می‌داند موضعی بیش از پیش نامطبوع دارد، از این سال با انترناسیونال فاصله می‌گیرد. در جلسات آن شرکت نمی‌کند و اعتبارنامهٔ خود را به کامنف، که در این زمان در پاریس اقامت دارد، می‌دهد. دلیل رسمی عدم‌حضور او این است که اینک در کراکووی سکونت گزیده و از بروکسل فاصله‌ای طولانی دارد. اما حقیقت این است که لنین اکنون خود را در موقعیت دشواری یافته است. حتی در اجتماع دسامبر ۱۹۱۳ نیز، که در لندن تشکیل می‌شود، حضور نمی‌یابد، اما در این اجلاس جای خود را

38. Karl Radek

موقتاً نه به کامنف، بلکه به لیتوینوف می‌سپارد و وظیفهٔ پاسخ دادن به روزا لوکزامبورگ را، که مورد حمایت و پشتیبانی کائوتسکی است، به او محول می‌کند. اما، اجلاس نه بر تلاش و کوششهای روزا لوکزامبورگ صحّه می‌گذارد و نه بر نگرانیهای لنین.[۲۶] بعد از چند بحث و اظهارنظر مقدماتی، موضوع به یک کنفرانس ویژه محول می‌شود که باید چندماه بعد در بروکسل تشکیل جلسه دهد و تمام سازمانها، فراکسیونها، و گروههایی که خود را وابسته به سوسیال-دموکراسی روس می‌دانند، در آن گرد آیند. برنامه‌ای که دفتر سوسیالیست انترناسیونال برای این اجتماع تعیین می‌کند، روشن است: یا حضور تمام شاخه‌های سوسیال-دموکراسی روس در این کنفرانس و رویارویی حضوری آنان به یک تفاهم متقابل و پیشرفت در راه این تفاهم منجر خواهد شد، یا مذاکرات شکست خواهد خورد و آنگاه کار به مرجع نهایی، یعنی کنگره سوسیالیست بین‌المللی، احاله خواهد شد که قرار است اجلاسهای خود را در اوت ۱۹۱۴ در شهر وین تشکیل دهد.

لنین با دقت و مراقبت فراوان آمادهٔ کنفرانس آینده می‌شود. گزارشی دربارهٔ وحدت سوسیال-دموکرات در روسیه می‌نویسد. اسنادی را که برای مجهز کردن هیئت نمایندگیش در کنفرانس ضروری می‌داند، گردآوری می‌کند و می‌کوشد تا تعداد بیشتری از سازمانهای موافقِ نظریاتِ او، نماینده به کنفرانس بفرستد. خود با توجه و نظارت دقیق، هیئت نمایندگی بلشویک را مرکب از سه نفر تعیین می‌کند که در آن برجسته‌ترین شخصیت و نزدیکترین فرد به او اینسا ارمان[۳۹] است. خود او شخصاً سخنرانیهای هرسه تن اعضای هیئت را می‌نویسد و برحسب ظاهر همه‌چیز را کامل می‌کند، جز آنکه نقشهٔ او یک نقطه‌ضعف اساسی دارد که همان غیبت شخص اوست. لنین با عدم‌حضور در بروکسل و واگذار کردن قرائت گزارش خود به اینسا ارمان، درواقع مرتکب خطای بزرگی می‌شود. غیبت او بر کنفرانس اثر بدی می‌گذارد و به منزلهٔ فراری ناشی از ترس بی‌اعتبار شدنش تلقی می‌شود. نمایندگان او نیز در گیرودار بحثها، از موضوع مورد بحث به‌دور می‌افتند و گاه از حضور ذهن عاری می‌شوند و از پاسخهای بجا و بموقع عاجز می‌مانند و سرانجام نیز در پی مذاکرات بسیار تند، قطعنامهٔ کائوتسکیِ مخالف بلشویک‌ها پیروز می‌شود. در این جریان، لنین نوعی نیمه‌سرخوردگی پیدا می‌کند، زیرا می‌دانسته است که هیچ‌گونه شانسی برای پیروزی در کنفرانس ندارد. اما حالا دلخوشی او آن است که چون کنفرانس بروکسل نتوانسته است وحدت را در میان سوسیال-دموکرات‌ها برقرار سازد، کنگرهٔ وین ناگزیر است بار دیگر به

39. Inessa Armand

همین مسئله بپردازد و لنین کاملاً مصمم است که شخصاً در این کنگره حضور یابد و علیه منشویک‌ها، رفرمیست‌ها، و، در صورت ضرورت، تمامیِ انترناسیونال به نبرد پردازد!

طرح نیز مثل کنگره باطل می‌شود، زیرا در همان تاریخی که قرار است کنگره در شهر وین تشکیل جلسه دهد، آتش جنگ شعله‌ور شده و سراسر اروپا را به گرداب هولناک خود می‌کشاند، و ورشکستگی انترناسیونال را کیفر اعمال او می‌کند. این انترناسیونال نه توانسته بود برادران متخاصم روسی را باهم آشتی دهد و نه از وقوع جنگ پیشگیری کند. از سال ۱۹۱۲، لنین دیگر اعتقادی به شایستگیهای دفتر انترناسیونال نداشت و فروپاشی آن را دلیلی قاطع بر درستیِ نظریات و داوریهای خود می‌دانست.

سالهای دوری و انزوا... و نزدیکانی برای تحمل‌پذیر کردن

بی‌شک سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۴ برای لنین، از جهت سیاسی سالهای سخت و دشوار بودند: امید انقلابیِ بربادرفته، تحمل حمله‌های بسیار، و لحظه‌های دراز تنهایی و انزوا. آنچه تحمل این سالهای دراز دوری و انتظار و انزوا را، که در طول آنها تصور کمترین رستاخیز انقلابی دشوار بود و دشوارتر از آن اینکه بلشویک‌ها بتوانند به‌مثابهٔ نیرویی برتر و مسلط در صحنه ظاهر شوند، بر لنین آسان می‌کند، حضور اطرافیان است. در این سالها، در اردوی اطرافیان و هواخواهان او، گسستگیهای جدی اتفاق می‌افتد و مریدانی تازه نیز به او ملحق می‌شوند.

مردانی که از نزدیکان او و مورد احترام او بودند، ناگهان از او دور شده بودند. نخست بوگدانوف، در خصوص روشی که باید در برابر انتخابات دومای سوم در پیش گرفته شود، در ۱۹۰۷ از او می‌بُرد و مدتی کوتاه رهبری فراکسیون بلشویک را نیز از او می‌گیرد. اما در فراسوی نزاع بر سر قدرت، آنچه آن دو را در برابر و در مخالفت با یکدیگر قرار می‌دهد، افکار و اندیشه‌های فلسفی است. در مدرسهٔ حزب که در سال ۱۹۰۹، در شهر کاپری، تأسیس می‌شود، بوگدانوف، رقیبان لنین، افرادی چون تروتسکی و لوناچارسکی، را به‌تدریس دعوت می‌کند و مدرسهٔ لونژومو که به رقابت و بر ضد مدرسهٔ کاپری و افکار و عقاید آن تأسیس می‌شود، برای آرام کردن لنین کفایت نمی‌کند.

به‌نوبت خود، کراسین، وفادارِ درازمدت او، در ۱۹۱۰ برای همیشه او را ترک می‌کند. و تروتسکی نیز که زمانی کوتاه تحت حمایت و پشتیبانی او بود، به همین عمل دست می‌زند.

در برابر این ترک وفاداریهای پی‌درپی، صمیمیتهای تازه‌ای پدیدار می‌شوند: پیوستگی زینوویف، کامنف، هانِتسکی، همگی در سالهای پیش از انقلاب، وفادار صمیمی او می‌شوند و تا زمان بازگشتش به روسیه او را ترک نمی‌کنند.

با وجود این، لنین راحتی و آرامش حقیقی را همیشه در کانون خانواده‌اش می‌یابد. کانون زنان: علاوه بر زنانِ آغازهای زندگی، یعنی مادرش و خواهرانش که در مهاجرتهای گوناگون هر کدام برای اقامتهای کم و بیش طولانی به نزد او می‌آیند، لنین از سال ۱۸۹۷ به بعد، در کنار خود دو زن دیگر دارد که آنها را فقط زمانی ترک می‌کند که پیک مرگ فرامی‌رسد.

نادژدا کروپسکایا، که در سیبری با او وصلت کرده، هم زن اوست، هم رئیس دفترش، هم مأمور روابط عمومیش، و هم منشی او. شیفته‌اش است و با وجود سلامت لرزان و شکننده‌اش، خستگی‌ناپذیر، و در همان حال موردتوجه و مواظب دائمی شوهر. چه بسیار دفعات که لنین، نگران و پریشان، بهترین پزشکان را بر بالین او نخوانده است! چه بسیار دفعات که با اینسا ارمان دربارهٔ بالا رفتن درجهٔ تب نادژدا، که به بیماری آنژین مبتلا شده، به گفت‌وگو نپرداخته است! یک زوج شگفت‌انگیز و رفیق، لیکن جدایی‌ناپذیر که بی‌شک هم محبت و احترامی متقابل به هم پیوندشان داده و هم طرح و نقشه‌هایی انقلابی. فقط مرگ است که بر این همراهی ربع قرنی نقطهٔ پایان می‌گذارد. آن دو در طول دوران دراز زندگی مشترک، جز دشواریهای کوچک مانع بزرگی در برابر خود نیافتند. با وجود فعالیتهای انقلابیشان، بندرت احساس ناامنی واقعی کردند. مهاجرت آنها بیشتر با آرامش همراه بود. اقامتگاههای پی‌درپی‌شان در ممالک خارج، تقریباً همیشه آنان را از گزند پلیس امپراتوری به‌دور و در پناه می‌داشت و جز در مواردی بسیار معدود، این احساس بر آنها دست نداد که در خطرند؛ برخلاف شمار بسیاری از رفقایشان.

زندگی مادی نیز، در طول سالهای دراز، از برکت کمک مالی مادر لنین و بعد در پرتوِ آسانیهایی که حزب فراهم می‌آورد، راحت و مرفه بود. همیشه محل سکونت مناسب و شایسته‌ای داشتند و برخودار از خدمات یک مستخدم. ناراحتیهای زندگی که انقلابیون فراوان از آن شکایت داشتند، بر در خانهٔ خانوادهٔ لنین نمی‌کوبید. زخمهایی که زندگی در برابرشان می‌گذاشت، مشقات قلبی بودند: غصه‌ای بر دل بود به دلیل آنکه کروپسکایا نمی‌توانست فرزندی به جهان بیاورد (هردو از این حقیقت رنج می‌بردند، تا آنجا که در دوران اقامت لهستان پیشنهاد کردند پسر خردسال زینوویف را به فرزندی قبول کنند که طبعاً قبول نشد)؛ و غصهٔ دیگر ناشی از ورود اینسا ارمان به زندگیشان که برای آنها یک دوراهی پدید آورده بود.

الیزاوتا واسیلی‌یونا، مادر کروپسکایا، حقیقتاً یک نگهبان وفادار کانون خانوادگی بود و تا زمانی که سلامتش به‌خطر نیفتاده و ضرورت حضور یک مستخدمه را برای کمک ایجاب نکرده بود، بر همه‌چیز نظارت می‌کرد. او تا سال ۱۹۱۵ در کانون خانوادگی لنین ماند، که یک همزیستی دراز بود. روابط او با دامادش عجیب بود: مبادی آداب، آرام، بدون‌شک توأم با احترام

و ارجگذاری، و شاید محبت، اما همیشه همراه با تەرنگی از ملاحظه و ملایمت و این قضاوت ــ که چندبار نیز تکرار کرده است ــ که برای یک مرد نمی‌توان این زندگی را عادی شمرد که هیچ‌وقت کار نکند!

و دیگر آنکه در زندگی لنین، از سال ۱۹۱۰ به بعد، یک چهرهٔ زنانه حضور دارد که حجب و حیای بلشویکی کوشیده است تا آن را به پایهٔ دوستی رفیقانهٔ معمول کاهش دهد، حال آنکه این چهره در زندگی او سهمی از قلب را به خود اختصاص داده است. تأمل در مورد جایگاهی که در سرنوشت لنین برای اینسا ارمان ذخیره شده، نه ناشی از تسلیم نویسنده [این کتاب] به نوعی کنجکاوی ناسزاوار است و نه قصد بازگو کردن وراجیها و بدگوییها. این جای واقعی و شناخته‌شده بر تصویر آن مرد پرتوی تازه می‌اندازد که افسانه‌پردازیهای حساب‌شده همواره خواسته‌اند از نظرها مخفی دارند. اما پنهان کردن حقیقت از این جهت دشواریِ بیشتری دارد که به آیندهٔ سیاسی آن مرد هم ارتباط می‌یابد.

اینسا استفان ـ وایلد[40] که از طریق ازدواج ارمان نامیده شد، به سال ۱۸۷۴ از پدری فرانسوی و مادری نیمه‌انگلیسی در پاریس زاده شد. در لندن بزرگ شد و بعد از درگذشت پدر، در سن پانزده سالگی به روسیه رفت تا در آنجا به مادربزرگ و یکی از عمه‌هایش بپیوندد. چون شمار دیگری از هموطنان او نیز در روسیه مستقر شده بودند، زیرا در آن کشور، در پایان سدهٔ گذشته، خانواده‌های درجه اول روسی در جست‌وجوی زنان فرانسوی بودند تا به عنوان معلم سرخانه یا پرستار آنها را به خدمت خود درآورند. در مواردی نیز این زنان به عقد ازدواج ثروتمندان درمی‌آمدند، در حالی که در مملکت خودشان هرگز نمی‌توانستند امیدی چنان تحقق‌نیافتنی در خیال بپرورند. اینسا، دختری زیبا که به روانی زبانهای انگلیسی و روسی را تکلم می‌کرد، یک موسیقیدان استثنایی نیز بود. چنانکه در برخی رمانهای عاشقانهٔ این عصر مضبوط است، اینسا نیز در یک خانواده ثروتمند روسی وظیفهٔ پرستاری یافت و در سن هجده‌سالگی با پسر یک بازرگان بزرگ روس وصلت کرد. یک شوهر خوش‌سیما، ثروتمند و مهربان، و پنج فرزند. به‌نظر می‌رسید که سرنوشت اینسا از هرجهت رقم خورده است، اما این در صورتی بود که ناگهان وسوسهٔ انقلابیگری او را از مسیر این زندگی مرفه منحرف نکرده بود. در گروههای سوسیال ـ دموکرات به مبارزه پرداخت، شوهر را به خاطر برادر شوهر ترک کرد و به راه عشق آزاد افتاد، بازداشت و تبعید شد، و در همه‌حال شوهرِ رهاشده لیکن کریم و مهربانش بر زندگی فرزندان نظارت داشت.

40. Inessa Stephan-Wild

ضرورت پیوند با مارکسیسم وادارش ساخت تا به تحصیل اقتصاد بپردازد. سرانجام، وقتی در سال ۱۹۱۰ به پاریس رسید، با لنین آشنایی حاصل کرد که در نظر او از اعتبار و حیثیت یک رهبر و رئیس انقلابی برخوردار بود.

این ارتباط، که بخشهایی از نامه‌های بازمانده پرتوِ روشن‌کننده‌ای بر آن می‌اندازد، مسئله‌ای جدی در برابر لنین نهاد: مشکل نادژدا کروپسکایا. پژوهشهای مورخان جدی و سختکوش[۲۷] معلوم می‌کنند که کروپسکایا، که بلافاصله وضعیت را درمی‌یابد ــ زیرا او هیچ‌وقت لنین را ترک نکرده و جزئیات تغییر خلق و خوی او را ادراک می‌کند ــ درد می‌کشد، رنج می‌برد، عصیان می‌کند، و بعد بزرگوارانه پیشنهاد می‌کند که حاضر است جای خود را به تازه‌وارد بسپارد. لیکن لنین چنین نمی‌خواست. رابطهٔ او با اینسا محرمانه بود: کروپسکایا، همسر مورد احترام باقی ماند و رفته‌رفته نسبت به اینسا محبت پیدا کرد و متقابلاً از او مهربانی دید. زندگی زناشویی سه‌نفره؟ البته نه! لنین و همسرش و اینسا یکدیگر را بسیار می‌دیدند و گاه با هم به مسافرت می‌رفتند، لیکن گروه سه‌نفریشان شایستگی و وقار چشمگیری در معرض انظار می‌گذاشت و احترام متقابل عمیقی میان آنها برقرار بود. در ۱۹۱۳، اینسا که شهر کراکووی را خوب تحمل نمی‌کرد و شاید هم از زندگی احساسیِ دشوار خود آشفته بود، مدتی دور شد و در پاریس اقامت گزید. اما لنین بود که تصمیم گرفت روابط خود را با او قطع کند و همان صمیمیت همیشگی را نسبت به او محفوظ دارد. در دسامبر ۱۹۱۳، اینسا به او نوشت که حاضر است از بوسه‌های او صرف‌نظر کند به‌شرط آنکه بتواند در کنار او بماند. در نامه‌ای به تاریخ مه ۱۹۱۴ لنین از او استدعا می‌کند: «از من در خشم مباش، می‌دانم که مسبب رنج بزرگی برای تو شده‌ام، می‌دانم».[۲۸] یک ماه بعد، از اینسا درخواست می‌کند: «وقتی به اینجا می‌آیی، همهٔ نامه‌هایمان را با خود بیاور.» مکاتبات آنها، تا آنجا که محفوظ مانده‌اند، نامه‌هایی محبت‌آمیز و پررنجند و نمایش‌دهندهٔ فداکاری که لنین هم بر خود و هم بر اینسا تحمیل کرده است، که باتوجه به ویژگیهای اخلاقی لنین دلیل آن روشن است. او هرگز در مبحث عشق، فرایافت آزادانديشيِ شمار بسیاری از بلشویک‌های دیگر را نداشت و بشدت تمام مدافعات الکساندرا کولونتایی[۴۱] را به نفع عشق آزاد و به‌طور کلی آزادی روابط جنسی مورد انتقاد قرار می‌داد. به‌عنوان مردی اهل نظم و اصول و باحیا و محجوب، همواره به آموزشی که در درون یک خانوادهٔ متحد و رفتار و کردارهای منبعث از قوانین اخلاقی جامعهٔ روس پایان سدهٔ نوزدهم یافته بود، وفادار و پایبند بود.

---

41. Alexandra Kollontai

مرحوم ژنرال ولکوگونوف، که به بایگانیهای ریاست‌جمهوری روس دسترسی داشت، اطمینان می‌دهد که لنین یک فرزند غیرمشروع داشته است.[۲۹] اگر این مطلب درست باشد ـ لیکن در این خصوص به‌نظر می‌رسد که رازداری از هرجهت رعایت می‌شود ـ دلیل بر این حقیقت است که لنین تا چه‌حد دقت و مراقبت داشته است که نگذارد بر شهرت اخلاقیش لطمه وارد شود، و نیز تا چه پایه اهمیت می‌داده است که نزدیکان خود را آزرده‌خاطر نکند.

از آغاز جنگ، اینسا ارمان به اتفاق کروپسکایا ضروریترین همکار لنین به‌شمار رفت، مگر به او ننوشته بود که: «تمامترین دوستی من، قدرشناسی من، و مطلقترین میزان اعتماد من، تعلق به دو، سه زن دارد؟»[۳۰] اینسا، نمایندهٔ لنین است، به نام او در کنگره‌های متعدد سوسیالیست سخن می‌گوید یا در کنار او در این اجلاسها شرکت می‌جوید و عضو گروهی است که همراه با لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه بازمی‌گردد. وقتی جهان را بدرود می‌گوید، در پشت سر خود لنینی باقی می‌گذارد، شکسته و خردشده در زیر بار اندوهی گران که آن را به همهٔ حاضرانی که اینسا را تا آخرین خانه‌اش همراهی می‌کنند، تسرّی می‌دهد. باوجود فاصله‌ای که بر قلبهای آن دو تحمیل شده بود، همه‌چیز گواه بر آن بود که عشق لنین به این زن، دست‌نخورده و کامل برجای مانده بود.

زندگی خانوادگی و سهمی که جوششهای مهر و محبت و زبان دل در آن دارد، مؤید این نکته‌اند که اگر لنین در برابر رقیبان خود سختی و صلابتی بی‌نظیر و بی‌بدیل نشان می‌دهد و نسبت به مجموعهٔ بشریت محبتی تجریدی و انتزاعی داشت ـ و مگر گورکی نمی‌نویسد که «او مردمان را به آن صورتی که انقلاب تغییرشان داده باشد، دوست می‌داشت»[۳۱] ـ اما یک لنین دیگر هم وجود داشت، و او لنین محافل خصوصی‌تر بود: مردی گرم، باحرارت، و دوستدار. غیرعادلانه است اگر این جنبهٔ دیگر لنین را که فقط اختصاص به چند تن افراد نادر و برگزیده اطراف او داشت، به آن لنین دیگر که از پایان سدهٔ نوزدهم وارد تاریخ کشور خود و تاریخ جهان شده است اضافه نکنیم. لیکن این ملاحظه یک سؤال پیش می‌آورد: آیا لحظه‌ای وجود داشته است که در وقت به‌دست داشتن یک قدرت عظیم، آن لنین، که چنان به نزدیکان خود دلبستگی داشته است، ظرفیت و قابلیت دوست داشتن دیگران را به تمام کسانی که به دایرهٔ تنگ محبتهای او تعلق نداشته‌اند، تسرّی و گسترش دهد؟ وقتی دوران سخت انتظار و انزوا به‌پایان می‌رسد و سیر رویدادها شتاب می‌گیرند، آن لنینی که دوران اقدام و عمل را آغاز می‌کند کیست: مردی بی‌رحم و خشن که به‌چیزی دیگر، جز همه را به اطاعت خود واداشتن نمی‌اندیشد؟ یا لنینی سرشار از انسانیت، برای کسانی که در چشم او عزیزند و او را یاری داده‌اند تا مشعل امید را، در وقتی که همه‌چیز ازدست‌رفته به‌نظر می‌رسید، همچنان روشن نگه دارد؟

یادداشتها

[1] Tseretelli, *op. cit.,* pp XI et XII.

[2] "Agrarnaia programma sotsial-demokratii", *texte cité, Polnoe,* t. 16, pp 193-413.

"Agrarnyi vopros i sily revoliutsii", 1er avril 1907, t. 15, pp 204-207.

"Novaia agrarnaia politika", février-mars 1908, t. 16, pp 422-426.

[3] Valentinov, *Maloznakomyi Lenin, op. cit.*, p 127.

[4] Kropotkine, *Paroles d'un révolté,* Paris, 1978, "L'expropriation", pp 235-266.

[5] *Ibid.,* p 250.

[6] Arsenidze (R.), "Iz vospominanii o Staline", *Novyi Jurnal*, n° 72, juin 1963, p 232.

Trotski, *Staline, op. cit.*, pp 216-217.

[7] Trotski, *ibid.,* pp 214-215 (دربارهٔ بوبویکی).

[8] Valentinov, *Maloznakomyi Lenin,* p 104.

والنتینوف می‌نویسد که اشمیدت در زندان خودکشی کرده و شکنجه نشده و به‌قتل نرسیده است.

[۹] نک: مقاوله‌نامهٔ انتقال داراییهای اشمیدت به مرکز بلشویک. این مقاوله‌نامه به امضای شش‌نفر ازجمله لنین، زینوویف، و کامنف رسیده بود. نک:

Pipes (R.), *The Unknown Lenin, From the Secret Archive,* Yale Un. Press, p 20-21.

[۱۰] همان منبع؛ تمام ماجرا به‌گونه‌ای جالب توسط والنتینوف نقل شده است: نک:

Vlentinov, *op. cit.,* p 101 sqq.

[11] *Ibid.,* p 116.

[12] Volkogonov, *Le Vrai Lénine,* Paris, 1995, pp 80-81.

[۱۳] گواهی لنین در «ماجرای مالینوفسکی»، ۲۶ مه (۸ ژوئن) ۱۹۱۷. نک:

Pipes (R.), *Unknown Lenin, op. cit.,* pp 35-40.

[۱۴] نک: بند ۸ از طرح قطعنامهٔ کمیسیون اجرایی حزب، نوامبر ۱۹۱۹. «در قبال تروتسکی، فراکسیون ما حداکثر امتیازها را به *پراودا* می‌دهد که در وین خواهد ماند.» نک:

Pipes (R.), *Unknown Lenin, op. cit.*, p 23.

[15] "Vybory i oppozitsiia", 24 juin (7 juillet) 1912, *Polnoe,* t. 21, pp 369-372.

[۱۶] پاسخ به سی. هویسمانس در تاریخ ۱۹۱۲/۱۰/۱۳. برای مطالعهٔ نامه‌های نوشته‌شده میان لنین و هویسمانس نک: G. Haupt, Paris, 1963, p 118.

[۱۷] پاسخ به سی. هویسمانس در تاریخ ۱۹۱۲/۹/۲۵. همان منبع، ص ۱۱۷.

[۱۸] نک: سند منتشر شده در Pipes (R.), *Unknown Lenin,* 10 ou 11 mai 1914, p 25.

Rozental (I.S.), *Provokator, kaviera Romana Malinovskogo*, Moscou, 1994.

[19] "O likvidatorstve i o gruppe likvidatorov", janvier 1912, *Polnoe,* t. 21, pp 150 à 152.

نک: یک متن در فوریه ـ مارس ۱۹۱۲

"Protiv ob'edinaniia-s likvidatorymi", *Ibid*, t. 21, pp 161-166.

[۲۰] نک: گفتارهای لنین پیرامون بوند در سال ۱۹۰۳ برای دومین کنگرهٔ RSDPR

"Plan retchi po voprosu o mesti Bunda v RSDPR", 19-20 juillet 1903, *Polnoe,* t. 7, p 425.

[21] "Pismo A.M. Gor'komu", *Polnoe,* t. 48, pp 160-163.

[۲۲] نمایندهٔ دوم در یک دوره بی. کریچفسکی (Knichevski)، و بعد در ۱۹۰۴ روبانوویچ (Robanovitch) (سوسیالیست-انقلابی)بوده‌اند:

Haupt, *Correspondance, op. cit.*, p 19.

[23] *Ibid,* p 42.

[۲۴] هفتمین کنگرهٔ سوسیالیست بین‌المللی منعقد در اشتوتگارت از ۱۶ تا ۲۴ آوریل ۱۹۰۷، بروکسل ۱۹۰۸ و تفسیر لنین:

Polnoe, t. 16, pp 67-71.

[25] *Le Peuple,* 18.8.1907.

[۲۶] نک: تفسیر لنین در

"Khorochaia rezoliutsiia i plokhaia retch", décembre 1913, *Polnoe,* t. 24, pp 211-213.

[27] (R.) Pipes, *Unknown Lenin, op. cit.,*

وی به نقل مکاتبه‌هایی پرداخته که در مجموعهٔ کامل آثار نقل شده است . همچنین نک :

Volkogonov, *op. cit.,* p 63. Mais aussi Soljenitsyne, *Lenin v Tsiurikhe*, Paris, 1975, pp 70-74.

[۲۸] مجموعهٔ آثار لنین، مشتمل بر نامه‌های متعدد به اینسا در ماه دسامبر ۱۹۱۳، نک:

Polnoe, t. 48, pp 238, 242-243, 248-249, et 1914.

لیکن مطالبی در آنها حذف شده است. روایتهایی که در اینجا ذکر شده به نقل از:

Unknown Lenin, op. cit., pp 26-30.

[29] Volkogonov, *op. cit.,* p 61.

[۳۰] نامه به اینسا ارمان به تاریخ ۱۹۱۴/۶/۲۳، نک:

Unknown Lenin, op. cit., p 27.

و متن ناقص:

"Pismo I.F. Armand", *Polnoe,* t. 48, pp 299-300.

[31] Gorki, *V.I. Lenin,* p 10.

بخش سوم

انقلاب به هر قیمت: ۱۹۱۴-۱۹۱۷

فصل هفتم

شکست روسیه برای مصلحت انقلاب

اگر در ۱۹۰۵ در برابر شکست روسیه در اقیانوس آرام، لنین به این تصور نرسیده بود که از آن شکست انقلابی بیرون خواهد آمد، اما در ۱۹۱۴ از گذشته درسها فراگرفته و کوربینی خود را به سرزنش و ملامت گرفته بود. اینک شکی برای او نمانده بود که جنگ می‌تواند بخت و شانسی برای انفجار انقلاب باشد، لیکن آیا می‌توانست امیدوار باشد که جنگی روی خواهد داد؟ بخصوص در روسیه که در آن، چندسال پیش، جنگ جرقه‌ای شده بود برای روشن شدن آتش یک انقلاب ناتمام؟ لنین جرئت ندارد باور کند که شانس دیگری در این جهت روی خواهد نمود و در ۱۹۱۳ به ماکسیم گورکی می‌نویسد: «وقوع جنگی میان روسیه و اتریش برای انقلاب سخت سودمند خواهد بود، لیکن احتمالِ اندکی وجود دارد که فرانسوا-ژوزف[1] و نیکی[2] این خشنودی را برایمان ارمغان آورند ... .»[1]

و دیگر آنکه مگر انترناسیونال آمادهٔ آن نبود که تمام قوای خود را برای جلوگیری از تهدید جنگ بسیج کند؟ از زمانی که در ۱۹۱۱ـ همزمان با جنگ مراکش و بعد جنگهای بالکان ـ اوضاع و احوال بین‌المللی رو به وخامت گذاشته بود، انترناسیونال اجلاس پشت اجلاس و کنگره پشت کنگره برپا می‌کرد تا وسیله‌ای بیابد برای جلوگیری از زدوخوردهایی که توده‌های ملتها را، که همبستگی طبقاتی آنان را از هرگونه جنگ با یکدیگر منع می‌کند، رودرروی هم قرار می‌دهد. برای اکثریت سوسیالیست‌های اروپایی، صلح و فقط صلح تنها افق غیرقابل‌عبور است. اما در میان آنان و قبل از همه در میان روس‌ها بسیار نادرند کسانی که گمان داشته باشند انقلاب می‌تواند از

---

۱. امپراتور اتریش- هنگری.ـ م. ۲. منظور نیکولای دوم، امپراتور روسیه است.ـ م.

دل یک جنگ احتمالی آینده بیرون آید. در سال ۱۹۰۷ و در کنگرهٔ اشتوتگارت، که در آن مسئلهٔ مبارزه بر ضد جنگ نظر تمام شرکت‌کنندگان را به خود جلب می‌کند، روزا لوکزامبورگ، لنین، و مارتوف موفق می‌شوند با استفاده از عدم دقت و توجه عمومی ماده‌ای راکه بسیار فراتر از نظریات اکثریت کنگره می‌رود، به‌تصویب برسانند: «در صورتی که جنگ اتفاق افتد، سوسیالیست‌ها موظفند... با تمام قوای خود بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ را برای به‌حرکت درآوردن عمیقترین قشرهای توده‌های مردم مورد بهره‌برداری قرار دهند و سقوط استیلای سرمایه‌داری را شتابان کنند.»[۲]

درک موضع روس‌ها آسان است: خاطره‌های ۱۹۰۵ در ذهنشان خانه کرده است. لنین دیگر هرگز از اندیشهٔ پیوند دادن جنگ و انقلاب فراغت نمی‌یابد و در سالهای بعد از آن، کنگره گستردن این اندیشه را به صورتی پیگیر ادامه می‌دهد.[۳]

بازگشت به سویس

در اولین هفته‌های ژوئیه ۱۹۱۴ هیچ‌کس حقیقتاً به جنگ نمی‌اندیشد. رؤسای دولتها، رهبران احزاب، از جمله انترناسیونال و مردمان معمولی، اگر وسیله و امکاناتی دارند، همه عازم تعطیلات تابستانی هستند. ژان باتیست دوروسل[3] در کتاب زیبای خود به‌نام جنگ بزرگ فرانسویان[4] می‌نویسد[۴] باوجود قتل ارشیدوک اتریش (ولیعهد)، در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، تقریباً در طول ماه ژوئیه، آرامش کامل بر سراسر اروپا حاکم بود تا آنجاکه پرزیدنت پوانکاره [رئیس‌جمهوری فرانسه] و ویویانی نخست‌وزیر [فرانسه] روز ۱۶ ژوئیه سفر خود را به روسیه آغاز می‌کنند. ویویانی در این زمان می‌نویسد: «ما با سَرِ بلند و قلب آرام به سوی صلح می‌رویم.»

لنین از معدود مسئولان سیاسی زمان بود که در پشت این آرامش ظاهر، برخاستن طوفان را می‌دید. البته در ۲۳ ژوئیه اتریش اولتیماتومی به صربستان داده بود، لیکن دبیرخانه‌های دولتها هنوز هم برای مدت چندروز دیگر مایلند همچنان به شانسهای صلح باور داشته باشند. اما لنین بسرعت واکنش نشان می‌دهد و روز ۲۵ ژوئیه نامه‌ای به اینسا آرمان می‌نویسد که با این جمله آغاز می‌شود:

> دوست عزیز، بسیار عزیز من
> تمام آرزوهایم نثار موفقیت انقلابی که در روسیه آغاز می‌شود![۵]

---

3. Jean-Baptiste Duroselle 4. *La Grande Guerre des Français*

معنای پیام روشن است. لنین دیگر نه شکّی دربارهٔ وقوع جنگ دارد و نه نتیجه‌ای که از آن حاصل خواهد شد: یعنی انقلاب در کشور خودش. برای اعتقاد داشتن به وقوع چنان واقعه و چنین پیامدی، در آخرین هفته ماه ژوئیه ۱۹۱۴، انسان باید حقیقتاً یک آینده‌بین الهام‌یافته می‌بود، زیرا روسیه در این زمان بیش از هروقت دیگر به متحدان خود اعتماد و اطمینان داشت. سفر پوانکاره گواهی است بر این مدعا. رئیس‌جمهوری فرانسه از رژهٔ نظامی که در ۲۳ ژوئیه در تسارسکویه‌سلو [اقامتگاه تزار در نزدیکی سن‌پترزبورگ] شاهد آن است، این یقین را به‌دست می‌آورد که متحد او از قدرت نظامی عظیمی برخوردار است. از سوی دیگر، در همین اوقات، امپراتوری رومانف‌ها، پیروزمندانه، سیصدمین سال فرمانروایی خود را جشن گرفته است و تظاهرات پرشوروشوق توده‌های مردم به صاحبان قدرت و زمامداران مملکت چنین القا می‌کنند که زمان بحرانهای تند و آشوبهای گسترده می‌تواند سپری شده باشد. توسعهٔ اقتصادی ادامه دارد و ۱۹۱۳ سال تولید استثنایی غلات و دستاوردهای خوب صنعتی است و تورم (۲درصد) معتدل و پذیرفتنی. البته همه‌چیز به‌دست نیامده است. لیکن لنین، خود پیش از آنکه افروخته شدن آتش جنگ امیدهایی تازه در او پدید بیاورد، در متنی به تاریخ ۱۹۱۳[۶] به پیشرفتهای سریع روسیه توجه کرده و این پرسش را با خود درمیان نهاده بود که آیا در چنین زمینه‌ای شانس وقوع یک انقلاب می‌تواند وجود داشته باشد؟ در واقع، همه، چنانکه بسیاری از لیبرال‌ها امیدوار بودند، شرط می‌بستند که روسیه در جادهٔ مشروطهٔ سلطنتی همچنان راه خواهد سپرد و به پیش خواهد رفت؛ یا آنکه بنا بر عقیده و امید منشویک‌ها، درکشور تمایلات انقلابی معتدلی گسترش خواهد یافت. انترناسیونال، منشویک‌ها را در این عقیده پشتیبانی می‌کند و اینان به دلگرمیِ این حمایت بر این گمان می‌روند که می‌توانند جنبش کارگری روس را گرد خود متمرکز کنند. کم‌اعتبارترین فرضیات، در آستانهٔ انفجار جنگ، این است که در روسیه انقلابی ریشه‌ای و تام و تمام روی دهد و بلشویک‌ها در آن پیروزمند شوند. و چگونه می‌توان چنین احتمالی را در ذهن متصور کرد آن هم در زمانی که دوستان لنین در عرصهٔ بین‌المللی منزویند، در میدان داخلی ناتوان مانده‌اند، و برنامهٔ آنان بسیار دور از تمایلات و خواسته‌های اکثریت نیروهای اجتماعی روس است که می‌خواهند کشورشان به آرامش در مسیر تحول پیش برود؟

برای لنین، این مطلب دیگر هیچ اهمیتی ندارد: جنگ فرارسیده است، و حالا وقت آن است که در انتظار شکست روسیه و پیامدهای آن بنشینیم...

با وجود این، نظرگاه شکست‌باورانهٔ او نه مقبول اکثریت انترناسیونال است ونه هموطنان خودش. انترناسیونال، که روزهای ۲۹ و ۳۰ ژوئیه در بروکسل تشکیل جلسه داده است، بی‌آنکه

برای نجات صلح تصمیمی هماهنگ و مورداتفاق همگان اتخاذ کنند، به کار خود پایان می‌دهد. لیکن به استواری کنگرهٔ وین که در ماه اوت تشکیل خواهد شد، برای اتخاذ تدابیری در جهت جلوگیری از جنگ حساب می‌کند. اما جنگ بر تاریخ تشکیل کنگره پیشی می‌گیرد و تند و تیزترین سوسیالیست‌ها به قلنبه‌پرانیها و سخن‌پردازیهای بیهودهٔ انترناسیونالیستی، پشت می‌کنند. در چهارم اوت، سوسیال‌ـدموکرات‌های رایشستاگ [پارلمان آلمان] به اعتبارهای جنگی رأی مثبت می‌دهند. وان در ولد وارد دولت بلژیک می‌شود. در فرانسه اتحاد مقدس بر تمام احزاب گسترش می‌یابد و سوسیالیست‌ها، که همیشه و در همه‌جا آمادگی فوری دارند تا دولتهای مملکت خود را محکوم کنند، ناگهان درمی‌یابند که مسئولیت جنگ متوجه کشورهای رقیب است! از این زمان به بعد، سوسیالیست‌های آلمان جنگ را یک جنگ دفاعی اعلام می‌کنند، حال آنکه سوسیالیست‌های فرانسه و بلژیک متحد می‌شوند تا گناه جنگ را به گردن حمله‌های آلمان بیندازند. مفهوم جنگ عادلانه جای جنگ غیرقابل‌قبول را می‌گیرد. فقط سوسیال‌ـدموکرات‌های روسیه‌اند که درکشور خود با جنگ به مخالفت برمی‌خیزند و اکثریت آنها از دادن رأی مثبت به اعتباری که دولت برای دفاع از مملکت پیشنهاد کرده است، خودداری می‌کنند. اگر لنین فریاد خود را به خیانت سوسیالیست‌های آلمان و فرانسه بلند می‌کند، درعوض، درکشور خودش، روسیه، بلشویک‌ها هستند که به خیانت متهم می‌شوند. از سوی دیگر، لنین در دستورالعملی خطاب به کامنف، که برای رهبری پراودا[۱] و گروه بلشویک دوما به روسیه بازگشته است تعلیمات صریحی برای تنظیم و تعیین روش و مشی نمایندگان بلشویک می‌دهد. فرمان می‌دهد که نمایندگان باید موضع خود را رسماً در جلسات مجلس اعلام و ارادهٔ خود را به مشاهدهٔ شکست روسیه بیان کنند، زیرا بر این عقیده‌اند که از این شکست، جنگ داخلی و صلاح و رستگاریِ طبقهٔ کارگر نتیجه خواهد شد. مداخلهٔ پلیس و بازداشت تمام نمایندگان به این خواسته‌ها و مقاصد پایان می‌دهد.

در حقیقت سوسیالیست‌های روس، به‌استثنای بلشویک‌ها، سخت در جدایی و پراکندگی هستند. اکثریت رؤسای منشویک نیز، مثل مسئولان عالی انترناسیونال، موافق کوششها و فعالیتهای جنگی، زمانی که وقوع جنگ رسماً اعلام شود، هستند. پلخانوف چنین موضعی دارد و پوترِسوف نیز، که در روسیه مانده است، بر همین عقیده است. لیکن اقلیتی که گرد مارتوف و اکسلرود جمع شده‌اند به نظریه‌های انترناسیونالیستی گرایش دارند. در صف سوسیالیست‌ـانقلابیها نیز بعید نیست که ویکتور چرنوف با نظریات لنین همراهی کند. لیکن مهمتر از همه آن است که موضع لنین از دید مسئولان امپراتوریهای مرکزی اروپا مخفی نمی‌ماند و بلافاصله متوجه می‌شوند که چه سودی می‌توانند از این متحد نامنتظر نصیب خود سازند. از سوی دیگر، در همین وقت، لنین متن مختصری

می‌نویسد که به گمان خودش می‌تواند راهنمای تمام کسانی شود که روحیهٔ انقلابی وجودشان را به جوشش و هیجان درآورده است. عنوان این متن که تاریخ پایان اوت ۱۹۱۴ را بر خود دارد، وظایف سوسیال‌ـدموکراسی انقلابی در جنگ اروپایی است. این متن عصاره و خلاصه‌کنندهٔ نظرگاه او دربارهٔ جنگی است که به انقلاب تغییرشکل می‌دهد[۷] و متضمن دستورالعملها و تعلیمات دقیقی است برای به‌کار بستن عمل شکست‌باورانه‌ای[5] که باید هواداران او به آن بپردازند. از جمله توصیه می‌کند که باید بلشویک‌ها به سنگرها روند و به سربازان سادهٔ روس بگویند: «تفنگهایتان را برگیرید و آن را به سوی افسرانتان و تمام سرمایه‌داران نشانه‌گیری کنید!»

اما حالا که جنگ آغاز شده لنین موظف است تا فوراً وضع و موقعیت شخصی خود را به عنوان یک فرد خارجی مقیم در کشوری که علیه وطنِ او در جنگ است روشن کند. مقامات اتریش‌ـ هنگری، در آغاز از حضور او نگران می‌شوند و او را تحت نظارت می‌گذارند و بعد برای چند روز بازداشت می‌کنند. لنین، که کمتر به چنین رفتاری عادت کرده است، پریشان و ملتهب از هانتسکی وفادار[۸] کمک می‌خواهد و او به تمام مقامات امپراتوری اتریش‌ـهنگری و دوستان خود، از جمله دوست خود ویکتور ادلر، متوسل می‌شود و آزادی لنین را به‌دست می‌آورد. هانتسکی، در این تلاش، ضمناً به مواضع شکست‌باورانهٔ مرد تحت‌حمایت خود اشاره می‌کند که به‌طور غیرمستقیم موافق میل امپراتوریهای مرکزی (محور) است. هانتسکی نه‌تنها به این ترتیب آزادی او را بازپس می‌گیرد، بلکه اجازه می‌گیرد تا لنین بدون مانع و دشواری عازم سویس شود.

لنین در اولین مرحله در شهر برن، که مرکز فعال مهاجران روس است، مستقر می‌شود. به محض ورود به شهر، بلشویک‌هایی را که در پایتخت فدرال سکونت دارند گرد می‌آورد و فرایافت خود را از جنگ و نیز برنامه‌اش توضیح می‌دهد: «این جنگ، جنگ امپریالیسم است. غارتگری است. ما نباید تقاضای صلح کنیم. این لفظ، کلام کشیشان است. شعار پرولتاریا باید تغییرشکل جنگ به جنگ داخلی باشد، برای درهم شکستن همیشگی سرمایه‌داری!» و تأکید می‌کند که منظور او دقیقاً شکست روسیه است، زیرا اضافه می‌کند که تزاریسم، صدبار بدتر از قیصریسم[۶] است.

در جریان این جلسه، لنین موضوع دیگری را نیز عنوان می‌کند که برای نخستین بار در جزوهٔ برنامهٔ پایان ماه اوت او آمده است: و آن چندپاره شدن امپراتوری به مناطق گوناگون است ــ

---

5. défaitiste

۶. Kaisérisme، اشاره به قیصر، امپراتور آلمان است.ــ م.

اوکراین، لهستان، ایالات ساحل دریای بالتیک ــ به‌مثابهٔ نتیجهٔ قابل پیش‌بینیِ شکست روسیه. از این لحظه به بعد او دائماً به دو اندیشه بازمی‌گردد: ضرورت بسیج بین‌المللی سوسیالیست‌ها برای برافروختن آتش جنگ داخلی در همه‌جا، و فراهم آمدن امکانهایی برای روس‌ها به‌منظور پیشرفت در جهت تجزیه و از هم پاشاندن امپراتوری روس. لنین، از برن و بعد از زوریخ ــ که از سال ۱۹۱۵ به‌بعد در آنجا استقرار یافته است ــ به کمک تلویحی و پنهانیِ امپراتوریهای مرکز، لحظه‌ای در پیش بردن و پراکندن این افکار و اندیشه‌ها از پای نمی‌نشیند.

سالهای اقامت در سویس برای لنین سالهای دشوارند. در نامه‌های گوناگون، شکایت از آن دارد که باید با وسایل بسیار اندک، با زندگیِ ناگواری که بدتر از آن ممکن نیست، دست و پنجه نرم کند. مورخان متعدد از کروپسکایا نقل‌قول کرده‌اند که دربارهٔ این سالهای تنگدستی به‌تفصیل پرداخته و متذکر شده است که در لنین حتی این امید خانه کرده بود که سفارش نوشتن کتاب دریافت کند و از محل درآمد آن به تأمین معاش پردازد. در نامه‌هایی که خطاب بـه گـورکی و شلیاپنیکوف[7] فرستاده[9] از تقاضای کمک سخن به‌میان آمده است. با وجود این، والنتینوف، که پژوهشهای او دربارهٔ احوال مالی و معاش زوج لنین بسیار پیشرفته است، این نظریه را قـبول نمی‌کند، بلکه برعکس از نامه‌های متعدد لنین نقل‌قول می‌کند که از خواهران خـود بـه خـاطر پولهایی که در موارد گوناگون برای او فرستاده‌اند، سپاسگزاری کرده است و خاطرنشان می‌کند که کروپسکایا درست پیش از وقوع جنگ ارثیه‌ای از یک عمهٔ خود، که ساکن نووچرکاسک بوده، دریافت داشته است. ولکوگونوف که بدقت بایگانیهای مربوط به امور پولی لنین را بررسی کرده است، اظهار عقیده می‌کند که دشواریهای مالیِ مورد شکایت لنین در دوران جنگ، چیزی بکلی نسبی بوده است. بدون‌شک در سالهای ۱۹۱۵ـ۱۹۱۶، درگذشت مادرش و درهم‌ریختگی تشکیلات حزب در روسیه می‌توانسته است دشواریهایی گذرا پدید بیاورد. لیکن بالاتر از نقصان پول آنچه در این دوران موجب شکوه و ناله لنین شده است، دلسردی و نومیدی اوست.

نابردباری و شتاب، روح او را می‌خورد. زیرا رویدادها در شروع حرکت به سوی مسیری که او می‌خواهد و اعلام کرده است تأخیر دارند. در خود روسیه خیزش میهن‌پرستانه ۱۹۱۴، او را در چشم مردم، منزوی و طاعون‌زده کرده است. شکستهای بزرگ ۱۹۱۵ نیز چنانکه او امید داشته است، به جنگ داخلی تبدیل نمی‌شود. ادامهٔ خود جنگ که ماه به ماه و سـال بـه سـال دوام می‌یابد، برای او مصدر حیرت است. بی‌شک، در این زمان، وقت بسیاری را مصروف نوشتن

7. Chliapnikov

می‌کند. متون بزرگی مانند امپریالیسم، مرحلهٔ نهایی سرمایه‌داری[۸] حاصل کـار ایـن دوران اوست. مقالات متعدد می‌نویسد، لیکن روزنامه پراودا توقیف است و این تریبونِ ممتاز و برتر بـرای انتشار آن مقالات در اختیار او نیست. بالاخص در تبعیدگاه خود، تنها و منزوی است و عملاً به دور از جنبش سوسیالیست روسیه. در خود سویس نیز کـه هـموطنان انـقلابی او مـتعددند، موضعگیریهای افراطی او پیرامون جنگ بسیاری را از او دور می‌کند. در روسیه وضع به‌مراتب بدتر از این است: بعد از بازداشت نمایندگان بلشویک دوما و در رأس آنها کامنف، همه را به جرم «خیانت بزرگ» محاکمه و محکوم به تبعید در سیبری می‌کنند که در آنجا اسوردلف، استالین، و ارجونیکیدزه را بازمی‌یابند که پیش از جنگ محکوم شده بودند. اولین نـتیجهٔ ایـن تـمهیدات سرکوبگرانه این است که تشکیلات بلشویک و دفتر روسی آن بکلی از میان می‌رود و به حیاتشان خاتمه داده می‌شود. باید در انتظار سال ۱۹۱۶ بود که شلیاپنیکوف به روسیه بازگردد، به تجدید سازمان حزب درهم‌کوفته بپردازد، و وظیفهٔ مأمور ارتباطی لنین را برعهده بگیرد.

کروپسکایا در خاطرات خود اشاره می‌کند که تا چه‌حد انزوای شوهرش در سویس در این سالها روحیهٔ او را تباه‌کرده بود. علاوه بر آن، سالهای اقامت در برن و زوریخ، سالهای غم و اندوه خانوادگی نیز بودند. بعد از درگذشت مادر کروپسکایا، که ناپدیدشدنش به‌طور غیرمستقیم به لنین مربوط می‌شد، مرگ مادر خودش در ۱۹۱۶ فرامی‌رسد، که لنین همیشه خیلی به او نزدیک مانده بود و سالهای دراز از ملاقات او محروم بود. اندکی پس از فوت مادر، کـه سـخت او را آزرده‌خاطر کرد، خواهرش آنا اولیانووا در روسیه بازداشت می‌شود. ماجرا را برادرزنش به‌صورت رمز به او اطلاع می‌دهد و اندوهی گران بر لنین وارد می‌آید. از یک سو، به دلیل آنکه خواهر را دوست می‌داشت و از سوی دیگر، به این دلیل که برای او موجود سودمند و مؤثری بود، هرچند که لنین او را از نظر سیاسی آزموده قضاوت نمی‌کرد. خواهرش زیـر عـنوان مسـتعار جیمز[۹] پیام‌رسان او بود. فقدان مادر و بازداشت خواهر ــ هرچند برای مدت کوتاه ــ تمام ارتباطهای او را با گذشتهٔ خانوادگی، که سخت بدان پایبند بود، گسسته بود.

ناپدید شدن مادرزن بر زندگی روزانهٔ زوج تأثیرهای عملی داشت. نادژدا کروپسکایا هرگز به امور خانه‌داری علاقه‌ای نشان نداده بود. مادرش بود که بر فراغت و آسایش محیط خانه نظارت داشت. البته یک خدمتکار به او کمک می‌کرد، لیکن وقتی الیزاوتا واسیلی‌یونا از جهان رخت برکشید، هیچ‌کس در خانه بر این اندیشه نبود تا به او دستورهای لازم را بدهد. احتمالاً به همین

---

8. *L'Impérialisme, stade suprême du capitalisme*

9. James

دلیل بود که خانهٔ زوریخ و وضع سر و لباس تقریباً آشفتهٔ لنین در این دوران تأثیری نامطبوع در برخی دیدارکنندگان او می‌گذاشتند. اینسا ارمان، نیز به‌نوبت خودگاه در سویس اقامت داشت و تعطیلات را با زوج لنین می‌گذراند ــ زیرا استفاده از تعطیلات هنوز فراموش نشده بود ــ و گاه در پاریس. هرچند در طول این سالها، مکاتبات میان لنین و او به حجم قابل‌ملاحظه‌ای رسید ــ و از هانتسکی نیز در این زمان نامه‌های متعدد دریافت می‌داشت ــ به هر حال غیبت او بر لنین ناگوار بود. فقط فعالیت سیاسی تداوم یافته بود که آن پراکنده و دلسردکننده بود.

بازسازیِ یک انترناسیونال

ناکارامدی چهره‌های بزرگ سوسیالیست اروپایی به قیام علیه جنگ، تمامی کسانی راکه خواهان یک انترناسیونالیسم حقیقی‌اند، برآشفته است. این اندیشه در روح آنان خانه کرده است که انترناسیونال را از گرداب شکست و ناکامیش بیرون بکشند و سامانی دوباره بدهند تا مشعل فروافتادهٔ ژوئیهٔ ۱۹۱۴ را بار دیگر شعله‌ور سازد.[۱۰] ابتکار این دستاورد از آنِ سوسیالیست‌های سویس و ایتالیاست که از ماه سپتامبر ۱۹۱۴ در فکر یافتن وسایل و راههایی برای گردآوردن خرده‌ریزهای انترناسیونال هستند و مخفیانه در لوگانو (در سویس) پیرامون این مسئله به بحث و گفت‌وگو مشغولند. نقشهٔ آنان با موافقت کلارا زتکین روبرو می‌شود که هرچند تقریباً از نابودی جنبشی که عمر خود را مصروف آن کرده نومید و افسرده است، این اندیشه را در سر دارد که اجتماعی از زنان سوسیالیست تشکیل دهد. نتیجهٔ کوششهای او تشکیل‌اجلاس برن در بهار ۱۹۱۵ است که در آن کروپسکایا، لیلینا، زن زینوویف، و چند بلشویک کمتر مشهور شرکت می‌کنند.

لنین که در پشت سر این زنان مخفی است، به‌کار می‌پردازد تا این اجتماع صلح‌طلب (پاسیفیست) را به جنبشی در خدمت افکار و ایدآلهای خود تبدیل کند. کنفرانس، بیانیه‌ای (مانیفستی) با لحن و بیان معتدل خطاب به زنان تنظیم کرده و در ضمن آن شعار داده است که زنان کارگر سراسر کشورهای درگیر جنگ متحد شوید! زنانِ همکار یا سخنگوی لنین کوشیدند تا به‌جای آن یا ضمیمهٔ آن قطعنامه‌ای افراطی بگذارند که از دامنه و تأثیر مانیفست، که قبلاً نوشته و تنظیم شده بود، بکاهند و آن را تضعیف کنند. قطعنامهٔ زنان بلشویک ــ که بدون هرگونه توضیحی، به قلم لنین است ــ خواهان قطع ارتباط با تمام احزاب سوسیالیست و کارگر خائن، تشکیل فوری و بلافاصلهٔ یک انترناسیونال جدید، و اخطار برای تبدیل جنگ خارجی به جنگهای داخلی است.

در میان نمایندگان حاضر در برن، مبارزان خارج از دایرهٔ بلشویکی نمی‌توانستند چنین

قطعنامه‌ای را بپذیرند. نمایندگان مذکور قصد نداشتند در حاشیه و کنار احزاب موجود قرار گیرند، بلکه برعکس، مدعی بودند که باید بر این احزاب فشار آورند تا آنها را برای درپیش گرفتن یک موضع صلح‌گرایانه معتقد سازند. این نمایندگان اعتقاد داشتند که هرچند جنگ در اوج شدت است، اگر توده‌ها مورد خطاب قرار گیرند، هنوز همه‌چیز تمام نشده است. شعاری که لنین می‌خواست بر آنها تحمیل کند ــ زنده‌باد انترناسیونال سوم ــ برای ایشان مفهومی بیگانه داشت. زنانِ نمایندهٔ بلشویک، تحت فشار لنین، روش آشتی‌ناپذیری راکه جزء خلق و خوی لنین بود به‌اجرا گذاشتند و سخنگوی آن شدند. کلارا زتکین مصرّانه و به‌التماس از زنان نمایندهٔ بلشویک خواست تا قطعنامه‌ای راکه موجب تضعیف کنفرانس و موضعگیری عمومی آنها می‌شود پس بگیرند. اما چون به نتیجه‌ای نرسید، به لنین متوسل شد و در پایانِ مذاکره‌ای طولانی که در طول آن چیزی نمانده بود لنین او را به آن جهان بفرستد، زیرا کلارا زتکین یک بیمار قلبی بود. سرانجام، کلارا موفق شد با او به توافق برسد. به این ترتیب که بلشویک‌ها قطعنامهٔ مشترک کنفرانس را امضا کنند، لیکن متن آنها در گزارش نهایی منظور شود.

اگر لنین در آخرین لحظات تصمیم می‌گیرد تمام پلهای ارتباط را قطع نکند به این دلیل است که از آن زمان در اندیشهٔ به‌اجرا گذاشتن یک استراتژی ویژه است که به پیروزمندی نظریات او منجر شود. چند هفته بعد موقعیت تازه‌ای در برابر او قرار می‌گیرد. در برن، همزمان باکنگره زنان، سازمانهای جوانان سوسیالیست نیز تشکیل جلسه داده بودند. لنین، همان قطعنامه‌ای راکه اندک زمانی پیش در کنفرانس زنان به‌وسیلهٔ کروپسکایا و لیلینا پیشنهاد و از آن دفاع شده بود، به جوانان بلشویک داد تا در جلسات خود مطرح کنند و در نتیجه کنفرانس آنها با بن‌بست روبرو شد.

اندکی بعد، لنین شخصاً به کوششهای تازه‌ای برمی‌خیزد، بدون آنکه این‌بار از افراد و تشکیلات واسطه یاری جوید. روز پنجم سپتامبر ۱۹۱۵، سوسیالیست‌های ایتالیا سرانجام طرحی راکه از یک سال پیش در اندیشهٔ آنند، به‌اجرا می‌گذارند و یک کنفرانس سوسیالیستی ترتیب می‌دهند. شهر کوچک زیمروالد[۱۰] در سویس برای محل کنفرانس تعیین و پذیرای هیئتهای نمایندگی روسی، آلمانی، لهستانی، فرانسوی، ایتالیایی، مجاری، هلندی، و غیره می‌شود. درواقع، این هیئتها جسارت و شهامتی بزرگ برای حضور در کنفرانس از خود نشان می‌دهند؛ زیرا طبیعی است که در زمان جنگ هرگونه تماس با نمایندگان کشوری که با مملکت خودی در حال جنگ است، به‌مثابهٔ خیانت تلقی شود. شماری از نمایندگان مذکور، مخفیانه به سویس

10. Zimmerwald

آمده بودند، و در این خصوص نیز بر لنین خشم می‌گیرند. و توضیح می‌دهند که برای او که اصلاً مقیم سویس است، خطرات ورود به این مملکت بسیار است؛ و خشم و تندگویی او در این مقوله به‌نظر آنان بیجا جلوه می‌کند.

در زیمروالد دو گروه جلب‌توجه می‌کنند، زیرا آیندهٔ انترناسیونال به مشی و روش آنها بستگی دارد. از یک سو، هیئتهای نمایندگی فرانسه و آلمان، که کشورهایشان بشدت با هم درگیر جنگند، به‌یکباره اعلام می‌دارند که این جنگ، جنگ ما نیست! و بر قصد خود به همکاری برای ایجاد یک صلح بدون الحاق [سرزمینهای دیگر]، که به‌گمان آنها تنها وسیلهٔ آرام کردن کین و نفرتهای محلی در آینده است، تأکید می‌کنند. حاضران جلسه با کف‌زدنهای دیوانه‌وار از سخنان این نمایندگان (هوفمان[11] و لِدبور[12] آلمانی و مرهایم[13] و بوردرون[14] فرانسوی) استقبال می‌کنند، زیرا این سخنان امید به تولد دوبارهٔ انترناسیونال را در آنان زنده می‌کند. اما در مورد گروه دیگر، یعنی دستهٔ روس‌ها، وضع بدین منوال نیست. هیئت نمایندگی این کشور همگون و یکدست نیست و مشتمل است بر بلشویک‌ها، منشویک‌ها، و سوسیالیست‌ـانقلابیها که لنین در میان آنان هواداران قابل‌ملاحظه‌ای دارد. روندِ مذاکرات کنفرانس، تدریجاً بر رهبر بلشویک معلوم می‌کند که از ۳۵ نمایندهٔ حاضر، ۸ نماینده و از جمله فریتز پلاتن[15]، دبیر حزب سوسیال‌ـ دموکرات سویس، هوادار اویند. پلاتن که در این زمان ۳۲ سال دارد، کارگر کلیدساز بوده، بعد حرفهٔ طراحی پیشه کرده، و در زمان جنگ مسحور گفتارهای لنین و از وفاداران او شده است. بعد از ۱۹۱۷، او را در میان بنیانگذاران کمینترن[16] و سازندگان اصلی حزب کمونیست سویس بازمی‌یابیم.

در سالهای دشواری که اینک بر لنین می‌گذرد، فرارسیدن پیروزی تازه اسباب آسودگی خیال و فراغت بزرگی است. وی در زیمروالد، نظریاتی را که در کنفرانسهای برن پذیرفته‌شده بود، رد می‌کند و می‌کوشد تا برنامهٔ ویژهٔ خود را در مقابله با قطعنامه‌های صلح اکثریت نمایندگان قرار دهد. این برنامه عبارت است از قطع ارتباط با انترناسیونال دوم، تأسیس بلافاصله و فوری بنیان تازه‌ای برای طبقهٔ کارگر، و اعلام شعارهای قاطع و ریشه‌ای از جمله برافروختن آتش جنگ داخلی در همه‌جا. اما لنین در اقلیت است و در کمیتهٔ اجرایی چهار نفری، که در پایان کنفرانس انتخاب و در برن تحت‌عنوان کمیتهٔ سوسیالیست بین‌المللی مستقر می‌شود، عضویت ندارد. اعضای کمیته عبارتند از: دو ایتالیایی به نامهای مورگاری[17] و آنجلیکا بالابانووا[18]، و دو

---

11. Hofman 12. Ledebour 13. Merheim 14. Bourderon
15. Fritz Platten 16. Komintern 17. Morgari 18. Angelica Balabanova

سویسی به اسامی روبر گریم[۱۹] و شارل نِن[۲۰]. لیکن حتی اگر لنین نمی‌تواند تأثیری بر بیانیه‌ای (مانیفست) بگذارد که به اتفاق آراء تصویب می‌شود (و حتی بر خلاف میل قلبی خود به آن رأی داده است)، اما نوعی رضایت خاطر احساس می‌کند. زیرا می‌تواند هواداران خویش را، که بـه گروه خویش اسم چپ زیمروالدی گذاشته‌اند، شماره کند. این چپ جدید، اعلامیه‌ای تندروانه‌تر از مانیفست مشترک کنفرانس می‌دهد، لیکن تا آنجا پیش نمی‌رود که قیام و عصیان عمومی را، که مورد درخواست لنین است، خواهان شود.

موقعیت تازه‌ای فراهم می‌شود تا لنین با استفاده از آن بتواند به اتفاق گروه خود پیشروی تازه‌ای به‌دست آورد. این فرصت، اندکی بعد از کنفرانس زیمروالد، در آوریل ۱۹۱۶ در کنفرانس کینتال[۲۱]، که ادامهٔ اجلاس زیمروالد است، در اختیار او قرار می‌گیرد. حال و هوا و محیطی که بر هیئتهای نمایندگی سوسیالیست حاکم است، با سال ۱۹۱۵ تفاوت پیدا کرده و ایـن واقـعیت نشان‌دهندهٔ پیشرفت موضع لنین است. درواقع، اخطارهای سوسیالیست‌ها در راه برقراری صلح، در هیچ‌جا انعکاس مساعدی نیافته و ادامهٔ جنگ بشدت و بی‌رحمی هرچه تمامتر انزوای آنان را آشکارتر کرده است. علاوه بر آن، در برخی کشورها، و بالاخص در فرانسه و آلمان، زیمروالدی‌ها در برابر اکثریت سوسیالیست‌ها، که دل به ایدآلهای میهن‌پرستانه سپرده‌اند، در اقلیتند. به ایـن ترتیب است که در آلمان، سوسیال‌ـدموکراسی پیرامون مسئله اعتبارات جنگ دوپاره می‌شود و لیبکنشت[۲۲]، سخنگوی گروه زیمروالدی، از گروه پارلمانی خود اخراج مـی‌شود. در پـی ایـن واقعه، گودال در درون جنبش ژرفتر می‌شود و افرادی که به نفع صلح مبارزه می‌کنند، راهی جز آن نمی‌یابند که روشی تهاجمی‌تر پیش‌گیرند.

چهل‌وسه نماینده در کنفرانس کینتال حضور می‌یابند. گروه لنین، این‌بار متعددتر از زیمروالد است، زیرا موفق شده است دوازده رأی موافق برای قطعنامهٔ خود تحصیل کند. لنین در ایـنجا همراه با دو همکار دائمیِ خود، زینوویف و رادک، است که در زیمروالد نیز سخت فعال بودند. زینوویف در ۱۹۱۵، به اتفاق او بر خلاف جـریان[۲۳] را مـنتشر کـرده کـه کـتابی است مـحتوی

---

19. Robere Grimm   20. Charles Naine   21. Kienthal

۲۲. Karl Liebknecht (۱۸۷۱-۱۹۱۹)، لیبکنشت در ۱۹۱۶ به‌اتفاق روزا لوکزامبورگ «گروه اسپارتاکیست» را تشکیل داد. او نماینده جناح چپ افراطی سوسیال‌ـدموکرات آلمان در مجلس پروس بود (۱۹۰۸) و به علت مخالفت با جنگ زندانی شد. در سالهای ۱۹۱۸ـ۱۹۱۹ بازهم به‌اتفاق روزا لوکزامبورگ «حزب کمونیست آلمان» را تشکیل داد و توأماً رهبری قیام اسپارتاکیست‌ها را در ۱۹۱۹ برعهده گرفتند و هردو بازداشت شدند و به‌قتل رسیدند.ـ م.

23. *Contre le courant*

مقاله‌های هر دو آنها، و بعد به‌جد کوشیده است تا برای چپ زیمروالدی متون تبلیغاتی تهیه کند. زینوویف در کینتال به‌عنوان نمایندهٔ لتونی حضور می‌یابد که ایرادی بر آن نیست، زیرا لتونی ایالتی است از امپراتوری روسیه. اما رادک، که هنوز هم در صفوف سوسیال‌ـدموکراسی آلمان مبارزه می‌کند، همین زمان در تلاش است تا به‌اتفاق پل لِوی[۲۴] یک فراکسیون بلشویک در درون جنبش کارگری آلمان پدیدار سازد.

در اینجا هم مانند زیمروالد، لنین یک قطعنامه افراطی و رادیکال پیشنهاد می‌کند که در آن از کارگرانی که زیر پرچمهای کشورهای خود نبرد می‌کنند، می‌خواهد تا سلاحها را بر زمین گذارند و آنها را علیه دشمن مشترک، دولتهای سرمایه‌دار، به‌کار برند. قطعنامهٔ اکثریت در عین‌حال که اخطاریه‌ای چنان افراط‌گرایانه را رد می‌کند، تندتر از قطعنامه سال پیش است. این قطعنامه با نتیجه‌گیری از عوارض جنگی، که همچنان ادامه دارد، قبول می‌کند که روش صلح‌طلبانه و پاسیفیسم (صلح‌باوری) کفایت نمی‌کند و مناسبتر آن است که به‌آن بُعد تازه‌ای داده شود و از کارگران دعوت شود تا مبارزه برای سوسیالیسم را شعار خود سازند.

بنابراین، قطعنامه در مسیری می‌رود که لنین توصیه می‌کرده است. بی‌شک او در مقوله‌ای که پیوسته از سوی او تکرار شده، یعنی قطع رابطه با انترناسیونال دوم، شکست‌خورده است. اما در این مورد نیز نمایندگان کنفرانس با نظریات او نزدیکتر شده‌اند، زیرا انترناسیونال را به‌طور جدی محکوم و آن را به بی‌کفایتی در دفاع از آرمان صلح، یعنی آرمان پرولتاریا، متهم کرده‌اند. بنابراین، هرچند قطعنامهٔ افراطی لنین بیش از دوازده رأی موافق به‌دست نمی‌آورد، نمایندگان در اکثریت خود چندان دور از همفکری با نظریات او نیستند، و همگی قبول می‌کنند که مشارکت و سهم او در تحول و پیشبرد حرکت سوسیالیست انترناسیونال از اهمیت بسیار و حتی قطعی و سرنوشت‌ساز برخوردار است. از همین زمان، در ذهن نمایندگان کنفرانس اندیشهٔ یک انترناسیونال سوم چهره می‌نماید.

تفکر پیرامون امپریالیسم

هرچند کنفرانس‌های زیمروالد و کینتال برای زمانی چند لنین را به‌تحرک وامی‌دارند و برای او امکانی فراهم می‌سازند تا قدرت و آمریّت خود را بر جنبش سوسیالیست به‌اجرا بگذارد، برای شکستن حصار انزوای او کفایت نمی‌کنند، بلکه جهد و تلاشهای فکری و اندیشه‌ور او هستند که

---

24. Paul Levi

در این سالهای دشوار پناهگاه حقیقی او می‌شوند. جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) او را ناگزیر می‌سازد تا بُعد اندیشه‌اش را در زمینه‌ای که از سال ۱۹۰۷ بر سر آن میان او و انترناسیونال دوم اختلاف پدید آمده بود، ژرفتر و گسترده‌تر کند. این مبحث، مسئلهٔ استثمار (بهره کشی) مستعمرات است. در آن سال، لنین ضمن تفسیر و بررسیِ کارهای کنگره اشتوتگارت پیرامون رابطه میان استعمار و ناتوانی و ضعف انقلابی پرولتاریای اروپایی پرسشهایی را از خودش آغاز کرده بود.

در آغاز سدهٔ بیستم، شماری از سوسیالیست‌ها از اثرات سودبخش سیاست استعماری بر سرنوشت مادی کارگران اروپایی آگاهی داشتند و می‌دانستند که کارگران مذکور در نتیجهٔ ثمرات این سیاست می‌توانند در خود احساس آمادگی کمتری برای اندیشیدن به انقلاب به‌مثابهٔ وسیلهٔ رهایی از شرایط و احوال زندگیشان کنند. کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ، و هیلفردینگ[۲۵][۱۱] بروشنی این مطلب را درک کرده و مسئله را برای خود مطرح ساخته و پیرامون چگونگی پایان دادن به آن اندیشیده بودند، و این موضوع بارها در اشتوتگارت مورد بحث و فحص واقع شده بود. لنین در این وقت می‌نویسد: «به‌این صورت است که در برخی ممالک، بنیان و زمینهٔ مادی و اقتصادی برای نفوذ وطن‌پرستی کاذب و مهاجمه‌جوی استعماری در طبقهٔ پرولتاریا خلق می‌شود.»[۱۲]

در طول چندین سال، لنین دربارهٔ تاکتیکی که باید برای جداکردن پرولتاریا از سرایت بیماری استعماری به او اتخاذ کرد در تردید ماند، اما مثل همکاران سوسیالیست خود سرانجام به این یقین رسید که راه‌حل مشکل باید از ناحیهٔ پرولتاریای غرب فرا رسد. جنگ ۱۹۱۴، مرحله‌ای تازه در تفکر او می‌گشاید، زیرا می‌گوید که اختلاف و تفاوت واکنشهای سوسیالیست‌ها در برابر جنگ مسئله‌ای پیش رو می‌نهد که گریز از آن غیرممکن است. به این معنا که آیا این روشهای متضاد به نظام قانونی و حکومتی کشورهای متبوع هر یک از جنبشهای سوسیالیستی مربوط نمی‌شود؟ لنین به‌یاد می‌آورد که در اشتوتگارت ملاحظات مربوط به مسئلهٔ استعمار، احزاب سوسیالیست امپراتوری‌های دارای مستعمره را، که تمایل بسیار اندکی به طرح واقعیت استعمار داشتند، از احزاب سوسیالیست کشورهای بدون مستعمره جدا می‌کرد و دستهٔ اخیر بسی بیشتر از همکاران دیگر خود به استعمار ایراد و اعتراض داشتند. در ۱۹۱۴، لنین متوجه فروپاشی سوسیال‌ـدموکراسی در کشورهایی می‌شود که این جنبش در آنها قوی بوده و جنبهٔ تقریباً قانونی داشته است و جملگی، دولتهایی ــ آلمان، فرانسه، بلژیک ــ صاحب مستملکات وسیع هستند.

---

25. Hilferding

لنین، نیروی سوسیالیسم روس را، که درهرحال نیمه‌پنهان است، و عزمش را به نجات صلح در برابر این احزاب قرار می‌دهد. به این معنا که هر چند بدون‌شک، روسیه خود نیز صاحب مستعمره است، طبیعت امپراتوری روس بسیار متفاوت از طبیعت سایر امپراتوریهای اروپایی است: وسعت قلمرو آن، متداخل بودن جمعیت مردمان، و بخصوص از ۱۹۰۵ به بعد، گسترش حرکت انقلابی در محدودهٔ استعماری اوست. لنین می‌کوشد تا این داده‌های پراکنده و جدا از هم را در یک مجموعهٔ هماهنگ و پیوسته گرد بیاورد و از آن نتیجه‌گیری کند که آنچه می‌تواند برای بحرانی که سوسیالیسم اروپایی درگیر آن است توضیحی بیان کند، امپریالیسم است.

دو متن، گواهِ این کوشش و تلاش تفکر تئوریک است که لنین بخش بزرگ و اصلی وقت خود را در این دوران به آن معطوف و مصروف داشته و با حوصلهٔ تمام مواد و مصالح آن را در کتابخانه‌های سویس گردآوری و استنساخ کرده و هردو را در ۱۹۱۶ انتشار داده است: یکی است امپریالیسم، مرحلهٔ نهاییِ سرمایه‌داری[۱۳] که حاصل پژوهش مستند قابل‌ملاحظه‌ای است که عناصر آن شاید یکی از جالبترین جنبه‌های کار و روش لنین باشد که در دفاتر امپریالیسم[۲۶] مضبوط است.[۱۴] بیست‌ودو دفتر به تاریخ سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۶، شامل خلاصهٔ مطالعات آماده‌سازی او برای تحریر آن کتاب، نشانه‌ای است از یک روش بررسی و کار جدی بر پایهٔ این عزم که هیچ منبع اطلاع قابل‌دسترسی از نظر پژوهشگر دور نماند. حاصل این کار کتاب امپریالیسم است. بدون شک، مطالعهٔ آن معلوم می‌دارد که بخش اقتصادی کتاب، که تکیه بر کارهای هیلفردینگ و هابسون دارد، محتوی چیز تازه‌ای نیست. لیکن قصد لنین بیان نظریه‌هایی در زمینهٔ تئوری و تاکتیک است و در آن یک قاعده و بنیان تئوریک برای تاکتیکی که توصیه می‌کند مورد بحث قرار می‌گیرد. لنین به قصد آنکه توضیحی برای تحول عامِ جهانی، که از آغاز سده ملاحظه کرده است، بیان کند به‌صورت پی‌درپی و منظم به اندیشه‌ای که از سال ۱۹۰۷ طرح آن را در ذهن خود پرورانده است، بالندگی و توسعه می‌دهد و بر این اساس، عامل استعمار را علت فساد پرولتاریای غربی می‌داند. وی می‌نویسد سودهای حاصل از استعمار به بورژوازی [غرب] اجازه داده‌اند تا تمایلات «فرصت‌طلبانه[۲۷]»، یعنی گرایشهای اعتدال‌طلب و رفرمیست، را در طبقهٔ کارگر تغذیه کند. بر پایهٔ این نوع استدلال، لنین همچنان بر نظر خود دربارهٔ پرولتاریا، که از زمان انتشار چه باید کرد او را بوضوح فاقد وجدان طبقاتی فطری معرفی کرده است، تأکید دارد. اما اظهارنظر کرده است که این طبقه به دلیل آگاهی غریزی از منفعت فوری خود به ترید-یونیونیسم تمایل دارد و

---

26. *Cahiers de l'impérialisme* 27. opportunistes

[براساس این استدلال] چگونه این پرولتاریا می‌تواند به‌وسیله استعمار، که قادر است شرایط زندگی او را بهبود بخشد، به‌فساد روی نیاوَرَد؟

اما اگر لنین عمل فاسدکنندهٔ استعمارگری را بر طبقهٔ کارگر غربی محکوم می‌کند، وقتی نظر خود را به سوی توده‌های استعمارشده منعطف می‌سازد فرایندی عکس آنچه در غرب است ملاحظه می‌کند و می‌بیند که این توده‌ها، که از سیطره و تسلطی که نمی‌توانند از آن هیچ نوع انتظار نیک‌خواهی و ملاطفت داشته باشند در رنجند، رستگاری و رهایی خود را در خیزشهای ملی جست‌وجو می‌کنند. بنابراین، تأثیر مثبت امپریالیسم در نظر لنین عبارت است از گسترش احساسات ملی‌گرایانه در چارچوب نظام استعماری. در ۱۹۱۶ لنین اعلام می‌کند که مبارزه ملی برضد امپریالیسم، یکی از بخشها و مرکبات اصلی و اساسی نبرد عمومی پرولتاریا برای آزادی اوست، زیرا نبرد آزادیبخش ملی در مستعمرات، دولتهای استعمارگر را ناتوان می‌کند و به پرولتاریا قدرت و توان تازه‌ای می‌دهد. امپریالیسم، مرحلهٔ نهایی سرمایه‌داری فقط در ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر می‌شود، لیکن نظریه‌هایی که لنین در این اثر بیان داشته و از آنها دفاع کرده است، از ۱۹۱۶، ماده و مصالح کشمکش و نزاع او با روزا لوکزامبورگ می‌شود.

روزا لوکزامبورگ که از افکار و نظریات پیشنهادی لنین پیرامون موضوعهای ملی سخت برآشفته است، در این سال زیر اسم مستعار یونیوس، جزوه‌ای با عنوان بحران سوسیال‌ـدموکراسی[28] منتشر می‌کند و در آن بشدت بر رهبر بلشویک‌ها حمله می‌برد و در مقابل او، از یک دیدگاه اروپا مرکزیِ انقلاب دفاع می‌کند. می‌نویسد: «فقط از اروپا، و فقط از کهنترین کشورهای سرمایه‌دار است که، وقتی زمان موعود فرارسد، ناقوس انقلاب اجتماعیِ رهایی‌بخش انسانها به‌صدا درخواهد آمد. فقط کارگران انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی، آلمانی، روسی، و ایتالیایی‌اند که به‌اتفاق و همراه با هم می‌توانند ارتش استثمارشدگان و به بردگی افتادگان پنج قاره را هدایت و رهبری کنند.» البته، روزا لوکزامبورگ، که خود از امپراتوری تزارها آمده است، در شمارش خود کارگران روس را فراموش نمی‌کند.[29] لیکن لنین نمی‌تواند این خردتر دیدن ممالک تحت‌سلطه یا کشورهایی را که

28. *Crise de la social-démocratie*

۲۹. به دلیل اهمیتی که شخصیت استثنایی این زن دارد، مناسب است در اینجا خلاصه‌ای از زندگی او شرح داده شود: روزا لوکزامبورگ سوسیالیست ـ انقلابی آلمانی، یهودی و لهستانی‌الاصل است (تولد در زاموش، بخش روسی لهستان به سال ۱۸۷۱ و قتل او در ۱۹۱۹ در برلن). وی در ۱۸۸۹ بعد از ترک اجباری لهستان به دلیل فعالیتهایش در حزب انقلابی سوسیالیست لهستان به‌نام «پرولتاریا» به سویس رفت و در آنجا به تحصیل اقتصاد سیاسی پرداخت و بعد در آلمان مستقر شد و نقش مهمی در جنبش سوسیال‌ـدموکراسی آلمان و از جمله در روزنامهٔ *Leipziger Volkszeitung* برعهده گرفت. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مخفیانه به لهستان رفت و در آنجا تبلیغات ←

به‌تأخیر وارد صنعتی شدن می‌شوند، بپذیرد. پاسخ او به روزا لوکزامبورگ قاطع و خشن است. می‌نویسد: «جنگهای ملی علیه قدرتهای امپریالیست، اجتناب‌ناپذیر، ترقیخواهانه، و انقلابیند...»

این سطور از نوشتهٔ او تحت عنوان پاسخ به یونیوس[۳۰][۱۵] به تاریخ ژوئیه ۱۹۱۶ استخراج شده‌اند. لنین در این نوشته، بر ایمان و اعتقاد خود به سودبخشی جنبشهایی که دنیای استعمارزده را به‌حرکت درمی‌آورند، تأکید می‌ورزد. افکار و نظریاتی که در این زمان، لنین پیرامون روابط انقلاب اروپایی و جنب‌وجوشهای ملی در مستعمره‌ها مطرح می‌کند، در بخش اصلی خود برآمده از تفکرات او دربارهٔ یک مسئله اصلی و اساسی است که به روسیه مربوط می‌شود؛ یعنی مسئلهٔ حرکتهای ملی و جایی که باید در استراتژی جنبش کارگری به آنها داد. در اینجا، اندیشهٔ لنین شتابان تحول می‌یابد و سالهای تنهایی به او امکان و اجازه می‌دهند تا اثری بدیع و اصیل پدید آورد که از سنت جنبش کارگری می‌گسلد.

ملت و انقلاب

مسئلهٔ ملی نزد سوسیالیست‌ها، دلمشغولی نوظهوری نیست. اگر مارکس و انگلس، به‌گونه‌ای معتدل با این پدیده برخورد می‌کنند و بدقت فقط به تحلیل مسائل صریح و ملموس، که ملتها در برابر ایشان می‌نهند، می‌پردازند، اما جانشینان ایشان خیلی زود خود را رودررو با این مسئله می‌یابند؛ بالاخص آن جانشینانی که در امپراتوریهای چندملیتی زندگی می‌کنند و خود تبعه‌ای از این امپراتوریها هستند. کائوتسکی به‌عنوان فردی چک شهروند اتریش است، اما در آلمان زندگی می‌کند؛ کارل رِنِر و اوتو بوئر در سالهای آخر سده، بخش زیادی از وقت خود را به‌جست‌وجوی درک پدیدهٔ ملی و معلوم

← انقلابی وسیعی را سازمان داد. بازداشت شد و بعد او را آزاد کردند و به آلمان بازگشت و کتابی زیر عنوان *اعتصاب توده‌ها، حزب و سندیکاها* انتشار داد (۱۹۰۶). روزا لوکزامبورگ در این سالها به تدریس اقتصاد سیاسی در مدرسه سوسیال‌ـدموکراسی پرداخت و اثری به‌نام *انباشتگی سرمایه* (۱۹۱۳) منتشر کرد، که در آن ضمن تجزیه و تحلیل برخی مسائل مطرح‌شده در کتاب دوم *سرمایه* (*کاپیتال*) مارکس عدم‌امکان انباشتگی همیشگی سرمایه را در نظام سرمایه‌داری و تناقضهای آن را در مرحله امپریالیسم نشان داد. بعد از شکست انترناسیونال دوم به اتفاق کارل لیبکنشت، مهرینگ، و کلارا زتکین «اتحاد اسپارتاکیست» را به‌وجود آورد و در زندان (به سالهای ۱۹۱۵ـ۱۹۱۶) کتاب ناتمام خود را به‌نام *مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی* تدوین کرد. در انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان آزاد شد و روزنامهٔ *Die rote fahne* را بنیان نهاد و در تشکیل حزب کمونیست آلمان (دسامبر ۱۹۱۸) شرکت جست. در ژانویه ۱۹۱۹ در قیام اسپارتاکیست‌ها (که اول با آن مخالف بود) نقش فعالی برعهده گرفت و در همان قیام بود که به‌اتفاق کارل لیبکنشت دستگیر و در جریان سرکوب قیام بازداشت شد و در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ به‌قتل رسید.ـم.

30. *Réponse à Junius*

و معین کردن ارتباطهای آن با پویایی انقلابی گذرانده‌اند. اُسترو-مارکسیسم[31] (مارکسیسم اتریشی)- این اسمی است که بر جریان فکری این متفکران گذاشته شد- هم واقعیت ملی، یعنی ملت، را به‌مثابهٔ یک مقولهٔ دائمی تاریخ می‌شناسد و هم ارادهٔ همزیستی کردن آن را با انترناسیونالیسم پرولتاریایی.

موفقیت اُسترو-مارکسیسم در روسیه دلیلی است بر این معنا که سوسیال-دموکراسی روس باید هرچه زودتر این مسئله را تقریباً از جهت تئوریکی و نظری و عمدتاً به منظور یافتن یک پاسخ استراتژیک برای آن مورد توجه قرار دهد. لنین، مثل منشویک‌ها، فوراً اصل خودمختاری ملتها را می‌پذیرد، لیکن تصریح می‌کند که این اصطلاح، درواقع، خودمختاری پرولتاریا را دربرمی‌گیرد.

لنین تا سال ۱۹۱۲، در نوشته‌هایی که به این موضوع اختصاص می‌دهد، مطلب را محدود به مسائل استراتژیک می‌کند. لیکن درست قبل از پیدایش جنگ به‌نظرش ضروری می‌رسد که تفکر پیرامون این مبحث را به دورتر ببرد و بر آن نگرشی ژرفتر بیندازد. موضوع این است که در اوت ۱۹۱۲ در کنفرانس منشویکی وین، موسوم به تصفیه‌کنندگان، یک کمیسیون به عضویت تروتسکی، مارتوف و بِرگ[32] (نمایندهٔ بوند) مأمور تهیه و تنظیم برنامه‌ای دربارهٔ آیندهٔ ملتها می‌شود. از آنجا که اکثریت سوسیالیست‌های قفقاز و بوندیست‌ها در این زمان نزدیک به منشویک‌ها هستند، منشویک‌ها ناگزیر می‌شوند به خواستهای آنان توجه کنند، و اجبار آنها بیشتر از این جهت فوریت دارد که در این زمینه حزب سوسیالیست-انقلابی رقیبی خطرناک برای تمام سوسیال-دموکرات‌هاست. حزب سوسیالیست-انقلابی از سال ۱۹۰۵ در تنظیم و تدوین یک تئوری ملی، که قائل به اهمیت مسئله است و بخش پیوسته‌ای از برنامهٔ خود را به آن اختصاص داده، پیشرفت کرده است. منشویک‌ها درمی‌یابند که اگر در این زمینه کمتر از سوسیالیست-انقلابی‌ها کار کنند، با این خطر رودررو خواهند شد که گروههای بزرگ سوسیالیست‌های یهودی و قفقازی صفوف آنان را خالی کنند و به جبهه رقیب بپیوندند.

در دسامبر ۱۹۱۲ در دوما، اکاکی چنکلی[33]، نمایندهٔ منشویک گرجی، خواستار نهادهای ضروری برای گسترش آزادانهٔ هریک از ملتها می‌شود. وی با این درخواست، عملاً و بعمد از انضباط حزبی تخطّی می‌کند. این طغیان بیش از آن جدی است که برای لنین قابل‌تحمل باشد. از حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس به‌اصرار می‌خواهد که توبیخ‌نامه‌ای خطاب به چنکلی صادر کند، اما قبل از آن ترتیبی اتخاذ کند که هواداران این‌قبیل افکار خاموش شوند.

باوجود این، لنین هرگز در بند تدابیر ساده و معمولی اداری نیست. مشاجره و زدوخورد

31. austro-marxisme 32. Berg 33. Akaki Tchenkeli

قلمی در نظر او بهترین سلاح برای نبرد با اندیشه‌هایی است که مورد قبول او نیستند. به همین دلیل است که در ۱۹۱۳ وقتی استالین در کراکووی دراختیار او قرار می‌گیرد، او را بسیج می‌کند تا علیه قفقازی‌ها، بوندیست‌ها، و تمام کسانی که در وسوسهٔ تعقیب راه آنها هستند، وارد نوعی جنگ صلیبی شود.

اما، بازهم لنین آدمی نیست که بگذارد دیگران به جای او به آن چیزی که در نظرش یک ارتداد و الحاد و بخصوص تهدیدی برای وحدت و انضباط جنبش کارگری است، پاسخ دهند. اگر تا به سال ۱۹۱۴، پیرامون مقتضی‌ترین پاسخ اعتراضیه[۱۶] به اندیشه و تفکر می‌پردازد، بعداً در فاصلهٔ ماههای فوریه و مهٔ همین سال نظریه خود را پیرامون حق ملتها در تعیین سرنوشت خود[۱۷] به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد. لنین در این متن و در تمام متون کوتاهتری که در همین دوران به این مسئله اختصاص می‌دهد، این نظریه را، که مبارزه برای خودمختاری و تعیین سرنوشت توده‌ها را از مبارزه برای انقلاب بازمی‌دارد، رد می‌کند، و نه‌تنها این اصل و فرضیه را نمی‌پذیرد که مبارزهٔ ملی ماجرایی است خاص بورژوازی، بلکه تأکید می‌کند که درست برعکس، این مبارزه وظیفه و تکلیف پرولتاریاست. زیرا در اینجا نیز در حقیقت پای مبارزه علیه نوعی ستمگری اجتماعی در میان است و پرولتاریا، برحسب طبیعت خود، خصم هرنوع ستمگری و سرکوب اجتماعی است. لنین در اینجا بر ضرورت شناختن اصل حق تعیین سرنوشت در انقلاب اصرار دارد و بر تأثیری که این مشروعیت مبارزات ملی بر رشد و گسترش وجدان انترناسیونالیستی دارد تکیه می‌کند، و علیه مخالفان چپ خود، از قبیل روزا لوکزامبورگ، انترناسیونالیسم و شناختن آمال و خواستهای ملی را به‌هم پیوند می‌دهد و در سه منطقِ استدلالی به‌هم می‌آمیزد:

۱. پذیرفتن ضرورت حق تعیین سرنوشت به معنای حل کردن دشواریهای یک دولت چندملیتی از طریق مسالمت‌آمیز کردن روابط میان جامعه‌های گوناگون، بخصوص میان اجزاء و عناصر پرولتاریایی آن، و بنابراین، تنظیم مناسبات داخل حزب است. این شناسایی، حزب را از کین‌توزیهای ملی برکنار و آزاد می‌کند و او را در موضع مناسبتری برای ادعای نمایندگی منافع و مصالح تمام کارگران قرار می‌دهد.

۲. در دوران پیش‌انقلابی، این برنامه کمک جنبشهای ملیِ غیرپرولتری را برای حزب تضمین می‌کند. این عاملی است که حزب را قوت و توانایی می‌بخشد و روند انقلاب را شتابان می‌کند.

۳. و سرانجام وسیله‌ای است برای نبرد با ناسیونالیسم و آموزش پرولتاریا در مفهوم یک روحیهٔ انترناسیونالیستی. نقطهٔ اوج حق تعیین سرنوشت، برابری ملی است که پرولترهای قدرت سرکوبگر نیز مانند پرولترهای قدرتِ سرکوب‌شده طبعاً بر آن آگاهی ندارند. برای لنین، بنابراین،

این اصل یک فضیلت تربیتی است. سرسختی و پیگیری او در دفاع از این نظریه، هم جنبهٔ استراتژیکی دارد و هم متکی بر اساس و پایهٔ دلمشغولی انترناسیونالیستی است. از زمان کنگرهٔ اشتوتگارت، آگاهی از وطن‌پرستی کاذب و شووینیست گونه‌ای که پرولتاریای ملتهای فرادست و مسلط را به خیزش وامی‌دارد، چون کابوسی روح او را می‌آزارد و از بازتابها و اثرات آن در آینده بیمناک است.

در نظر اول، تزهای لنین به نظریاتی نزدیک است که اوتو بوئر از آنها دفاع می‌کند.[۱۸] اما درواقع، لنین واقعیت ملی را به آن صورت که اوتو بوئر مطرح می‌کند و می‌بیند، قبول نمی‌کند، و بالاخص قبول فرهنگ ملی را، که در مرکز استدلال بوئر جای دارد، رد می‌کند. از نظر لنین، مفهوم فرهنگ ملی ساخته و پرداختهٔ بورژوازی است، زیرا این فرهنگ، فرهنگ طبقهٔ حاکم است. تنها فرهنگ قابل‌قبول برای او فرهنگ انترناسیونالیستی جنبش کارگری جهانی[۱۹] است. لیکن در آنجا که موضوع معلوم کردن و مشخص ساختن فرهنگ جنبش کارگری مطرح می‌شود، لنین هیچ توضیح دقیق و معینی نمی‌دهد. برخلاف استالین که در متن ۱۹۱۳ خود بر جنبه‌های فرهنگی اصرار و تأکید می‌کند، لنین در تفکرات خود جای اندکی به این مبحث می‌دهد. حتی اگر به صورت گذرا قبول می‌کند که یک فرهنگ نمی‌تواند جدا و مستقل از شکلها و صورتهای ملی، و در درجهٔ اول یک زبان، وجود خارجی پیدا کند و هستی داشته باشد، مناسبات ملی، قبل از همه، در چارچوب اقتصاد و ایدئولوژی توجه لنین را جلب می‌کند. اگر وی دربارهٔ مسئله فرهنگ ملی به بحث و مذاکره می‌نشیند، برای آن است که اندیشهٔ خودمختاری فرهنگی ملتها را، که مفهومی عزیز برای قفقازی‌هاست، محکوم کند. سکوتهای لنین در این زمینه گواه آنند که برای او دشوار است تا ملت را به مثابهٔ یک مقولهٔ حقیقی تاریخی بنگرد. او در همان حال که امتیازهایی به او می‌دهد، می‌کوشد تا او را در یک چارچوب تنگ و موقت نگه دارد و از طریق رودررو قرار دادن او با فرهنگ انترناسیونالیستی پرولتاریا، محتوای سیاسی ملت را خنثی و بی‌اثر سازد.

بنابراین، فرجام نبرد برای تسلط بر سرنوشت خود چه می‌تواند باشد؟ لنین بیش از دو راه خروج ندارد: یا پیوستن کامل و تمام ملت به یک دولت پرولتاریایی واحد به‌محض آنکه پرولتاریا دولت را در دست گیرد، یا جدا شدن. لیکن این مورد دوم را او بیشتر به عنوان راه‌حل در مسئلهٔ ملی در مرحله پیش‌انقلابی می‌نگرد. زیرا [جدایی] این مرحله، این اثر را دارد که دولت موجود را ضعیف می‌کند و راه را بر انقلاب می‌گشاید. وقتی انقلاب متحقق شد، دیگر لنین تصور نمی‌کند که وحدت پرولترهای تمام گروههای ملی به مرحلهٔ عمل درنیاید. زیرا شعار تعلیماتی و آموزشی مسلط بودن بر سرنوشت خود، که جنبش کارگری در دوران مبارزهٔ انقلابی پذیرای آن

شده است، باید به‌حد کافی وجدانها را تغییر داده باشد تا در پی آن، اختلافات ملی از صحنه ناپدید شوند و دیگر چیزی جز یگانگی و وحدتِ وجدان پرولتاریایی برجای نماند. لنین، در تمام جهات راه‌حلهای میانی، از قبیل خودمختاری یا فدرالیسم، را نفی و طرد می‌کند.

همین آموزش انترناسیونالیستی است که از آغاز جنگ او را بر آن می‌دارد تا ضرورت تجزیهٔ امپراتوری روسیه را مطرح کند و بر آن تأکید ورزد[۲۰] و در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۴، در مقاله‌ای پیرامون غرور ملیِ روس‌های بزرگ[۲۱] به این موضوع بازمی‌گردد. قصد لنین به پشتیبانی از مبارزات ملی در امپراتوری روسیه در این زمان، با اعتقادات شمار بسیاری از سوسیالیست‌ها برخورد می‌کند که عقیده دارند لنین با فراخواندن احساسات و تمایلات ملی، سراسر جنبش کارگری را به ضعف و ناتوانی می‌برد. بعد از روزا لوکزامبورگ و چپ لهستانی، اینک نوبت به می‌رسد تا بر بوخارین، یوگنیا بوش، و بعد رادک آن تقسیم[۲۲] ضد این آموزش، که به گفتهٔ آنان اولین تأثیر پرولتاریا و منحرف کردن او از تنها مقصد و هدف موردنظر (یعنی انقلاب)، به‌پا خیزند. لنین به این انتقادها با یک رشته متونی پاسخ می‌دهد که در طول دو سال همان نظریات اولیهٔ او را تکرار می‌کنند. اما در ۱۹۱۶، متنی زیر عنوان انقلاب سوسیالیستی و حق ملتها در به‌دست گرفتن سرنوشت خود[۲۳] انتشار می‌دهد که یک نوآوری اصلی و ریشه‌ای است. برای اولین بار، یک دیدگاه جهانی از مسئلهٔ ملی در تفکرات لنین مطرح می‌شود که در آن، رهبر بلشویک سه وضعیت را مشخص می‌کند:

۱. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته ـ اروپای غربی یا ممالک متحد امریکا ـ جنبشهای ملی بورژوایی ترقیخواه کوشش خود راانجام داده‌اند و یکپارچگی ملیتها به‌کمال رسیده است.

۲. در دو امپراتوری چندملیتی اروپا [منظور اتریش و روسیه است] مبارزهٔ ملی در جریان است؛ در اینجا پرولتاریا نمی‌تواند هیچ نقشی بازی کند، مگر آنکه از حق ملتها در تعیین سرنوشت خودشان دفاع کند.

۳. و سرانجام، در دنیای مستعمره یا نیمه‌مستعمره، که توده‌های مردم آن یک‌میلیارد تن را شامل می‌شود، حرکتهای دموکرات بورژوا بزحمت وجود دارد. سوسیالیست‌ها [در این کشورها] باید در رأس مبارزات قرار گیرند، خواهان پایان فوری استعمار شوند، و از تمام شورشها، حتی در صورت ضرورت از طریق جنگ انقلابی، حمایت و پشتیبانی کنند.

لنین با این متن، سرانجام در برابر همکارانش موضع راحتی برای خود فراهم می‌سازد و از نظریه‌ای همگون دفاع می‌کند که مسئلهٔ ملی و امپریالیسم را به یکدیگر پیوند می‌دهد و در آن، مبارزهٔ انقلابی به‌صورتی طبیعی شامل مبارزه برای حق تعیین سرنوشت را نیز می‌شود. علاوه بر

آن، در زمانی که جوششهای ملی همه‌جا و نه‌تنها در درون امپراتوری روس کسب اهمیت می‌کنند، این نظرگاه و دید عام و کلی از این مزیت برخوردار است که خصوصیت عقب‌ماندگی تاریخی و ویژهٔ روسیه را پنهان می‌دارد و به این امپراتوری در جنبش انقلابی یک جایگاه مرکزی می‌دهد.

ظاهراً لنین به موضوع ملی در زمان مبارزات انقلابی، در دیدگاه خود از تاریخ جای مهم و قابل‌ملاحظه‌ای می‌دهد. لیکن ظاهر امر، واقعیت دیگری را مخفی می‌کند: به این معنا که او به توضیح و تشریح شرایط عملی که در آن حق تعیین سرنوشت به‌اجرا گذاشته می‌شود، می‌پردازد اما آنچه در واقعیت از این توضیح و تشریح برمی‌آید، قبل از هرچیز، حدود و مرزهایی است که بر این حق گذاشته می‌شوند. البته لنین می‌نویسد که حق مذکور تا مرحلهٔ جدایی نیز می‌تواند پیش برود و مراجعه به آراءِ عمومی در این معنا، وسیلهٔ به‌اجرا گذاشتن آن جدایی است. لیکن، این امر نامحدود نیست و با الزامها و اجبارهای جغرافیایی برخورد می‌کند. و توضیح می‌دهد که به این ترتیب در روسیه، حق مذکور فقط می‌تواند بر ملتهایی منطبق شود که موقعیت جغرافیایی مرزی داشته باشند، نه بر ملتهایی که در درون و داخل سرزمین روسیه قرار گرفته‌اند.

محدودیت یا مرز دوم، مربوط به نهاد تصمیم‌گیرنده است، به این معنا که برعهدهٔ حزب است تا تصمیم بگیرد که آیا این حق می‌تواند به اجرا و عمل گذاشته شود و در چه وقت. حزب در اینجا، برترین و نهایی‌ترین نهادِ تصمیمگیری است، زیرا او وجدان توده‌هاست. حزب باید در این مقوله، هر مورد را باتوجه به درنظر داشتن منافع و مصالح رشد و توسعهٔ عمومی جامعه و از مصلحت مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم حل و فصل کند.[۲۴] ضمناً، لنین در اینجا هیچ معلوم نمی‌کند که این تصمیمها، در آخرین تحلیل، به‌وسیلهٔ کدام مرجع حزب، براساس و مطابق چه شاخصهای داوری، و با درنظر گرفتن کدام اراده و خواست ملی اتخاذ خواهند شد. و سرانجام، بوضوح بیان می‌کند که بعد از انقلاب، وحدت قطعی و متحقّق است، اما، جدایی همیشه ردشدنی است. آسیب‌پذیری و تزلزل حق جدایی در این مقوله وقتی کاملاً مشخص است که از نظر لنین چارچوب حیات یک جامعهٔ مابعد انقلابی، اساساً و برحسب تعریف، چارچوب یک دولت بزرگ متمرکز باشد. قبل از انقلاب، حتی یک چنین دولتی می‌تواند به‌مثابهٔ مناسبترین چارچوب برای رشد مبارزات طبقاتی به‌شمار آید، اما بعداً به‌طور مسلم دولت خود را مستحکم و تحمیل خواهد کرد.

به‌این ترتیب، اگر دیده می‌شود که لنین در ۱۹۱۶، اندیشه خود را دربارهٔ مبارزات پرولتاریا و ملیتها تا مرزهای دور به‌پیش رانده است، اما بعداً در پرتو جنگ و فروریزی انترناسیونال در برابر خیزش احساسات ملی تلاش کرده است تا تقابل میان این دو مقوله را از میان بردارد، آنها را با هم

آشتی دهد، و از این طریق پاسخهایی را که در دوران بعد از انقلاب خواهد داد، از هم‌اکنون در میان بگذارد.

اگر به‌تنظیم یک ترازنامه بپردازیم، سالهای جنگ برای لنین به‌یقین سالهای دشواری، تنهایی، و ظاهراً توأم با نومیدی بوده است. در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷، با اکثریت انترناسیونالی برخورد کرده است که پیش از جنگ نیز او را به‌مثابهٔ یک فرد آشوب‌طلبِ بی‌اعتنا به اصول می‌نگریستند. و اما، همچنین با وجود موفقیت نسبی کنفرانس کینتال، چپ سوسیالیست نیز او را از خود رانده است، بخصوص که اصرار و تأکید او بر تحلیل و وارد.کردن امر ملی در استراتژی انقلابی تا بالاترین درجه، چپ را خشمگین و ناراحت کرده است. لنین، برای نزدیکان خود در دوران مهاجرت و زمان سازمان دادن حزب ـ از جمله مارتوف، تروتسکی، بوگدانوف، و کراسین ـ مردی است خطرناک، تشنهٔ قدرت، و باوجود این، موجودی رودررو با یک شکست برگشت‌ناپذیر. برای گروه فراوانی از هموطنانش، سهل و ساده، یک مرد خیانتکار است که شکست وطن خود را می‌خواهد ـ موضوعی که تا سال ۱۹۱۷ به چشم بدی بر آن نگریسته می‌شود. برای چهره‌های بزرگ سوسیالیسم اروپایی، چپ‌رَوی او با تمام تحول و تکامل جنبش کارگری در تضاد و تناقض است. سرانجام، برای کسانی که مثل روزا لوکزامبورگ، در جبهه چپ باید قاعدتاً او را تأیید کنند، نظریات ملیش، او را به منزلهٔ یک رفرمیست معرفی می‌کنند.

هیچ‌کس در این سالهای محکومیتِ تقریباً عمومی نمی‌تواند متوجهٔ این نکته شود که لنین در حال یافتن پاسخهایی است برای پرسشهایی که سالهای دراز او را ملتهب کرده‌اند، یعنی یافتن این پاسخها که چگونه می‌تواند خواست و ارادهٔ انقلابی خود را با وضعیت کاملاً ویژهٔ روسیه که سرزمینی از نظر قومی متنوع و عقب‌افتاده است، تطبیق دهد و هماهنگ کند؟ چگونه می‌تواند جرقهٔ انقلاب را در این روسیه روشن کند؟ و چگونه می‌تواند از این حزب، که چنین در اقلیت است، ابزاری برای تسخیر قدرت بسازد؟ لنین فکر می‌کند که از طریق تنظیم یک استراتژی ملی انقلاب و از طریق واردکردن ملت در قلب فرایند انقلابی می‌تواند به این هدف برسد. او در آغاز سده، ابزار ارادهٔ انقلابی خود را ساخته و پرداخته کرده بود. و اینک در سالهای کاملاً نومیدکنندهٔ جنگ، که در اولین نظر سالهایی از هر جهت سترونند، به طرح و تنظیم یک استراتژی ملی خاص برای شتاب دادن جریان انقلاب می‌پردازد. از آنجا که رقیبان او را نه یک انقلابی، بلکه یک رفرمیست می‌پندارند، گمان دارند که به افکار و عقاید اوتو بوئر گرویده است. حال آنکه درواقع، بر سر اصل مسئله، او تمایل به نظریات روزا لوکزامبورگ دارد و معتقد به اینکه آنچه به‌حساب

می‌آید و باید هدف نهایی قرار گیرد، انقلاب پرولتاریایی است. لیکن تفکر او، همراه با غریزهٔ طبیعی و درونیش به او حکم می‌کند که با پیش‌آوردن موضوع ملتها، اهرمی فوق‌العاده و کارامد برای اجرای انقلاب به‌دست گرفته است. در این سالها، یک استراتژی مشخص نیز بر پایه‌گذار حزب افزوده می‌شود که تا چند ماه بعد فرصت و موقعیتی مناسب می‌یابد تا الهامهای درون را در صحنه عمل به‌اجرا گذارد. او، لنین، دریافته است که ضعف تاریخی روسیه و عقب‌ماندگی او، که قبل از هرچیز عقب‌ماندگی در فرایند ادغام و تلفیق ملیتهابوده، می‌تواند در نهایت این کشور را قرارگاه مقدم انقلاب کند.

در ۱۹۰۵، لنین یک الهام درونی درخشان داشت. وی فهمیده بود که یک جنگ شکست‌پذیر و نامیمون می‌تواند برپاکننده یک انقلاب شود. و اینک جنگ تمام‌نشدنیِ اول جهانی برای او سرچشمهٔ الهام دیگری شده است؛ الهامی چقدر دور و چقدر بیگانه با مارکسیسم. زیرا در سالهای این جنگ درمی‌یابد که بهره‌گیری و به‌کار بردن خواستهای ملی بخوبی می‌تواند دست‌افزار برتر پیروزی عمومی پرولتاریا شود.

یادداشتها

[1] Pis'mo A.M. Gor'komu, *Polnoe*, t. 48, p 155.

تاریخ بعد از ۱۲ژانویه ۱۹۱۳ است.

[۲] هفتمین کنگره سوسیالیست انترسیونال، همان منبع، ص ۹۹.

[3] "O lozunge prevrachtchenia imperialistitcheskoi voiny v voinu grajdanskuiu, *Polnoe*, t. 26, p 36, sept. 1914.

[4] Duroselle (J.-B.), *La Grande Guerre des Français*, Paris, 1994, p 17.

[5] *Unknown Lenin, op. cit.*, p 27.

[6] "Novaia Demokratiia" (19.1.1913), *Polnoe*, t. 22, pp 302-303.

[7] "Zadatchi revoliutsionnoi sotsial demokratii v evropeiskoi voine", *Polnoe*, t. 26, pp 1-7.

[8] Valentinov, *Maloznakomyi Lenin*, op. cit., p 147.

[9] Pismo A. G. Chliapnikovu, oct. 1914, *Polnoe*, t. 49, pp 12-16, 20-28.

[10] "Plan stat'i o tsimerval'dovskoi konferentsii, (بعد از ۲۶ اوت ۱۹۱۵), *Polnoe*, t. 54, pp 462-463, et Balabanova (A.), *Ma vie de rebelle*, Paris, 1981, pp 143-152.

[11] Kautsky (K.), *Sozialismus und kolonial politik*, Berlin, 1907. Luxemburg (R.), *Die Akkumulation des Kapitals*, Berlin, 1912, Hilferding (R.), *Das Finanzkapital*, Berlin, 1910.

[12] *Polnoe*, t. 16, pp 67-71.

[13] "Imperializm kak vyschaia stadiia kapitalizma", *Polnoe*, t. 27, p 299 à 426 et "Imperializm i raskol sotsializma", octobre 1916, *ibid.*, t. 30, pp 163-179, et le plan pour cet article, t. 30, pp 370-372.

[14] "Tetradi po imperializmu" 1915-1916, *Polnoe*, t. 28, pp 1-740 (22 cahiers).

[15] "O brochiure Iuniusa", *Polnoe*, t. 30, pp 1 à 16.

[16] "plan referata po natsionalnomu Voprosu" (پیش از ۲۶ ژوئن ۱۹۱۳), *Polnoe*, t. 23, pp 444-448. "O kulturno-natsionalnoi avtonomii", 28.11.1913, *Polnoe*, t. 24, p 174-178.

[17] "O prave natsii na samo opredelenie", février-mai 1914, *Polnoe*, t. 25, pp 255-320, et al projet pour l'article, *ibid.*, t. 25, pp 435-440.

[18] Bauer (O.), *La Question des nationalités el al social-démocratie*, Paris Montréal, 1987, 2 vol.

[19] *Polnoe*, t. 25, p 275.

[۲۰] نک: ماجرای انتقادهای لیتواک (Litvak)، عضو بوند، خطاب به لنین که رهبر بلشویک هیچ توجهی به آن نمی‌کند.

[21] "O natsional'noi grodosti velikorossov", *Polnoe*, t. 26, pp 106-110.

[22] Cf. les thèses de Radek d'avril 1916, Gankin, Fischer, *The Bolsheviks and the World War*, Stanford, 1940, pp 223-239, 507-511.

[23] "Sotsialistitcheskaia revoliutsiia i pravo natsii no samoopredelenietezisy", janvier-février 1916, *Polnoe*, t. 27, pp 252-266, 457 "Zametki k tezisam".

[24] "O natsional'noi programme RSDPR", *op. cist.*, *Polnoe*, t. 24, pp 233-229.

فصل هشتم

همهٔ قدرتها برای شوراها (سوویت‌ها)

(فوریه ـ اکتبر ۱۹۱۷)

«هیچ حزبی خود را آمادهٔ دگرگونی بزرگ نکرده بود. همه می‌اندیشیدند، در خواب و خیال بودند، احساس پیش از وقوع می‌کردند، حس می‌کردند... انقلاب؟ بیش از آنکه تصور شود، تحقق‌ناپذیر می‌نماید. همه می‌دانستند که واقعیتی ندارد، فقط یک رؤیاست. رؤیای سالهای دراز و دشوار. امید چندین نسل. باوجود این، من، بی‌آنکه باورش داشته باشم، به گونه‌ای خودکار، سخنان ماشین‌نویس جوان را تکرار می‌کردم: آری، این آغاز انقلاب است.»[1]

به این ترتیب است که نیکولای نیکولایویچ هیمر[1]، و به‌نام معروفش سوخانوف[2]، روزنامه‌نگار سیاسی، اقتصاددان، و وابسته به جنبش سوسیالیست واکنش خود را به‌قلم می‌آورد، وقتی که در ۲۱ فوریه ۱۹۱۷، در پتروگراد[3]، یک دختر جوان ماشین‌نویس که در دفتر مجاور کار می‌کند، فروپاشی نظام سیاسی روسیه را به او خبر می‌دهد، ناباوری او می‌تواند حیرت‌آور باشد. اگر به این نکته توجه کنیم که او از همه‌چیز مطلع و در مرکز هیئت سیاسی پایتخت بود و با تمام عناصر مخالف حکومت حشر و نشر دائم داشت، لیکن موقعیت او از یک جهت دیگر کاملاً قابل‌درک است، اگر به‌خاطر بیاوریم که این زمان که روزهای پایان زمستان ۱۹۱۶ـ۱۹۱۷ است، هیچ‌کس حقیقتاً آماده شدن انقلاب را به‌تصور نمی‌آورد.

---

1. Himmer 2. Soukhanov

۳. دولت روسیه از آغاز جنگ، اسم آلمانی پایتخت «سن‌پترزبورگ» را به «پتروگراد (Petrograd)» (شهر پطر) تغییر داده بود. این اسم چنانکه می‌دانیم لنینگراد (شهر لنین) شد و امروز دوباره همان «سن‌پترزبورگ» قدیمی است. ـ م.

بدون‌شک، اوضاع و احوال روسیه، یک فاجعه است. جنگ، دائماً توده‌های اجساد مردگان، مجروحان، و زندانیان را انبوه نموده و سیل بدبختی را بر سراسر مملکت سرازیر می‌کرد. سیاست سرزمین سوخته که ارتشهای امپراتوری ـ به‌تقلید از خاطرهٔ قویِ پایداری ارتشهای روس در برابر ناپلئون ـ به‌اجرا گذاشته‌اند، در این پیکار که یک جنگ جهانی است، اثرات عکس و مخالف پدید آورده است: جمعیتی انبوه مرکب از فراریان جنگ، مردمان و مجروحان بر جاده‌هایی که رو به مرکز روسیه دارند ریخته‌اند و بر شهرهایی که در آنها هیچ‌چیز آمادهٔ استقبال از پناهندگان نیست، هجوم برده‌اند.

این تودهٔ انبوه، خود را فراموش‌شدهٔ قدرت مرکزی می‌بیند که نه توانسته است شکستهای نظامی را پیش‌بینی کند و نه تدابیری اندیشیده است تا رنج و مشقتهای او را تسکین دهد. خشم و کینهای انباشته و مسائل و مشکلاتی که هجوم تازه‌واردان در شهرها پدیدار ساخته‌اند، نارضایی گسترده‌ای برانگیخته که آماده است تا به شورش تبدیل شود.

وضع اقتصادی نیز بهتر از این نیست. تغییر کاربری صنایع به منظور تأمین نیازهای جنگی اگرچه موجب شتاب در ساخت‌وساز وسایل ضروری دفاع شده، سبب توقف تقریباً تام و تمام تهیهٔ وسایل ضروری زندگی خانواده‌ها و درنتیجه، افزایش بهای این وسایل شده است. توده‌های دهقان که نمی‌تواند در برابر محصولی که می‌فروشد، چیزی خریداری کند، طبیعتاً به مصرف کِشته‌های خود در محل زندگیش می‌پردازد، یا به کاستن از کوششها و تلاشهای زراعتی خود. بسیج نظامی که دهقانان را از زمین زراعتی برکنده، خود عامل دیگری است در محدود کردن تولید کشاورزی. بهای فراورده‌های کشاورزی نیز مثل بهای تولیدات صنعتی رو به صعود است، در حالی که دستمزدها به نسبت ثابت مانده‌اند. کمبودها و سقوط سطح زندگی نه فقط بر توده‌های کارگر، بلکه بر بخشی از جامعه که تا آن زمان در امان بوده است، آسیب می‌زند. این طبقات که در ۱۹۰۵ دور از جنبش انقلابی مانده بودند، در ۱۹۱۷ در برابر دشواریهای فزایندهٔ زندگی برانگیخته شده‌اند تا در جنبشها شرکت جویند.

به نارضایتی پنهان و گنگ اما فزایندهٔ ساکنان شهر و روستا، یک منبع دیگر دشواری برای دولت روس افزوده می‌شود، یعنی بحران سرزمین امپراتوری که در ۱۹۰۵ نیز قابل‌درک بود. به محض شروع جنگ، لهستان، لیتوانی، و گالیسی[4] از سرزمینهایی بودند که به وسیلهٔ ارتش قدرتهای مرکز (معروف به محور) در معرض هجوم واقع شدند و از مردمان این سرزمینها دعوت

4. Galicie

شد تا به نام احساسات ملی علیه روسیه و دولت مرکزی به عصیان برخیزند. آلمان که از سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۶، اندیشهٔ تجزیهٔ امپراتوری تزارها را در سر می‌پروراند، یک ارتش فنلاندی تجهیز کرد تا با نیروهای روس به‌نبرد برخیزند. بدین ترتیب، استقلال لهستان ـ البته فقط بخش روسی آن ـ را اعلام می‌کند، و گروهانهای سپاهیان لهستانی را به امید صرفه‌جویی در حضور ارتشهای خود در جبههٔ شرقی تشکیل می‌دهد. آلمان، از اتحاد ملیتها، که در دوران جنگ به وسیلهٔ عوامل بی‌طرف ایجاد شده است، برای گردآوردن مهاجرانِ اقلیتهای امپراتوری روس بهره می‌جوید و آنان را تشویق به دفاع از برنامه‌هایی می‌کند که اقلیتهای مذکور را به کسب استقلال ملی دعوت می‌کنند.[۲] این تلاش، که مسئولان حکومت روسیه فوراً نمی‌توانند دامنه و تأثیر آن را دریابند، موجب رشد و توسعه یک جریان ناسیونالیستی در لهستان، کشورهای ساحل بالتیک، و اوکراین می‌شود که در هرلحظه آمادهٔ اقدام هستند. حتی در پهنه‌های دوردست آسیای مرکزی، این نوع تبلیغات در ۱۹۱۶ موجب برانگیختن عصیان در میان قبایل چادرنشین و کوچ‌رو می‌شود که از همین زمان، بخشی از این منطقه را از زیر نفوذ و قدرت تزاری بیرون می‌برد. چنانکه بعدها یک مؤلف روسی و کارشناس مسائل ترکمنستان می‌نویسد: «در اینجا، سال ۱۹۱۷، که سال پایان امپراتوری بود، از ۱۹۱۶ آغاز شده بود.»[۳]

دیگر آنکه، دولت روسیه در همین زمان، بهای آن چیزی را می‌پردازد که در طول سه دههٔ پیش به او امکان و اجازه داده بود تا خیزِ اقتصادی حیرت‌انگیزی به جلو بردارد؛ یعنی ساختار سرمایه‌داری روس. در این دهه‌ها، سرمایهٔ خارجی نقشی تعیین‌کننده در توسعه روسیه بازی کرده بود. لیکن از سال ۱۹۱۵ به بعد، سرمایه‌داران فرانسوی و انگلیسی، که سرمایه‌گذاران اصلی در روسیه‌اند، از شکستهای نظامی روسیه نگرانند و شایعاتی که پیرامون احتمال انعقاد صلح جداگانه با آلمان جریان دارد و ملیت اولیه امپراتریس، همسر تزار، که اصلاً یک شاهزاده خانم آلمانی بوده است، این نگرانی را فزونتر می‌کند. حتی این اندیشه پدید می‌آید که تغییر رژیم در روسیه می‌تواند برای سرمایه‌های خارجی به‌کار افتاده در روسیه، تضمینی بهتر از یک رژیم سلطنتی متزلزل باشد. بورژوازی لیبرال روس نیز همین قضاوت را دارد. اما توده‌های مردم، به رژیم مضنونند و عقیده دارند که به قیمت خون مردم روسیه، یک سیاست توسعهٔ مبتنی بر قروض بیگانه به‌اجرا گذاشته شده است و به‌عنوان دلیل، اظهار عقیده می‌کنند که آیا فداکاریها و قربانیهای نظامی، که امپراتوری در جبهه شرق برای جلوگیری از پیشروی آلمان کرده است، درحقیقت امتیازی نیست که به طلبکاران خارجی [انگلستان و فرانسه] بی‌رحم خود می‌دهد؟

در برابر افزایش نارضایتیها و بدگمانیها، قدرت مرکزی شتابان رو به انحلال می‌گذارد.

نظامیان و مقامات کشوری، هر یک مسئولیت فاجعه را به گردن دیگری می‌اندازند. امپراتور در ستاد ارتشهای خود خزیده است و امپراتریس، که روز به‌روز در دیدهٔ مردم نامحبوبتر می‌شود، به انتخاب وزیران می‌پردازد و پی‌درپی فرمان به عزلشان می‌دهد و در جامعهٔ روسیه این احساس نگران‌کننده را القا می‌کند که فقط هوسها و تمایلات یک زن روان‌بیمار و نامعتدل بر مملکت حکومت می‌کند.

وقتی تصمیمهای فوری در حوزهٔ قدرت دولت اتخاذ نمی‌شود، ناگزیر ابتکارهای فردی و خصوصی به مقابله با آن می‌روند. صلیب‌سرخ و کمیته‌های کمک که به صورت ناگهانی و خودبه‌خود پدید آمده‌اند، می‌کوشند تا در شهرها مسائل مربوط به پناهندگان، مجروحان، و تمام کسانی راکه نیاز به کمک دارند حل و فصل کنند. در مورد زندگی اقتصادی ازهم‌پاشیده و نابسامان مملکت نیز وضع به همین ترتیب است؛ ساکنان شهرها به حال خود رها شده‌اند و در اینجا نیز، کمیته‌ها، که حاصل زحمت و کار افراد خیرخواهند، برای دادن پاسخ به نیازهای غذایی مردم تشکیل می‌شوند. به‌این ترتیب، تقریباً در نبود قدرت و دولت مرکزی و در متن آشوب و اغتشاشی رو به افزایش، مردم روسیه به کارآموزی و فراگیری نظم خودگردان می‌پردازند. این یک وضعیت تقریباً انقلابی است که در عین‌حال هیچ‌کس حقیقتاً آن را درک نمی‌کند و آگاهی ذهنی بر آن ندارد. نه خود مردم که در آن ذی‌نفع هستند، نه قدرت مرکزی و دولت، نه مخالفان حکومت، و باز هم کمتر از آنها، کسانی که در مهاجرت زندگی می‌کنند.

بنابراین، حیرت و شگفتی سوخانوف در برابر اعلام وقوع انقلاب، فقط با حیرت و شگفتی یک شخص دیگر مساوی است: لنین.

تولد قدرت انقلابی

انقلاب فوریه در پتروگراد آغاز شد ــ در آغاز جنگ، سن‌پترزبورگ را به این اسم نامیده بودند تا جلوهٔ آلمانی آن را مکتوم دارند ــ و شش روز، زمان کافی برای الغای نظام سلطنت، به‌درازا کشید. این انقلابِ بسیار سریع و بسیار آسان، ظواهر و جنبه‌های حیرت‌انگیز دارد که عبارتند از پیروزی یک پرولتاریای به‌خود رهاشده و بی‌رهبر در یک پایتخت کاملاً تحت پوشش دفاعی، گسترده شدن فوریِ انقلاب در یک کشور وسیع، و ناپدید شدن رژیم پادشاهی در زمانی که گروه حاکم سیاسیِ مملکت هنوز درباره تغییرشکل آن مشغول جرّ و بحث است. سیر رویدادها به ما اجازه می‌دهند تا دریابیم که چگونه روسیه به این نقطه رسیده است.

می‌شد از پتروگراد بر ضد شورشها دفاع کرد. قدرت، درس ۱۹۰۵ را فراگرفته بود. پایتخت،

یک پادگان صدوشصت‌هزار نفری داشت و یک نقشه سرکوب شورش نیز در صندوق حاکم شهر آرمیده بود. در ۲۳ فوریه، نودهزار تن از کارگران اعتصابی صنایع بافندگی و فلزکاری و زنان در این روز، که روز جهانی زنان نامگذاری شده بود، اجتماع کردند تا علیه دشواریهای مادی زندگی روزانه به نمایش بپردازند. متوقف کردن کار و رژه در خیابان، بیان خودجوش و خودبه‌خود نارضایتی عمومی بود که محرومیتها و اعتصابها، که در طول زمستان پی‌درپی فرارسیده بودند، بر وسعت آن می‌افزود. لیکن هیچ حزب و هیچ رهبری به این فکر نیفتاده بود که باید این توده‌ها را رهبری کرد یا به آن سازمان داد. در پایان یک روز تظاهرات نسبتاً آرام، که در آن تظاهرکنندگان تقاضای نان و صلح کرده بودند، شرکت‌کنندگان با این اطمینان به خانه‌های خود بازگشتند که بزودی سرکوب جنبش مردم آغاز خواهد شد؛ اما هیچ اتفاقی روی نداد. قدرت، با وجود آنکه از هرلحاظ نیز آمادهٔ رودررویی با چنین رویدادهایی بود، هیچ واکنشی نشان نداد و تظاهرکنندگان، که در برابر روش انفعالی مقامات دولت گیج و مبهوت مانده بودند، روز بعد با اطمینان بیشتر و روشی تهاجمی‌تر به خیابانها بازگشتند.

تعداد تظاهرکنندگان افزایش یافت: خرده‌بورژواها و دانشجویان نیز به آنان پیوستند، سرودهای انقلابی آهنگ خود را به گوشها رساندند، و جابه‌جا شعارهای سیاسی دنبالهٔ درخواستهای اقتصادی را گرفتند. رفته‌رفته، سراسر پتروگراد را حرکت فراگرفت و در این وقت بود که دولت، هراسان و وحشت‌زده مصمم شد نظامیان را وارد میدان کند. روز ۲۶ فوریه، سه روز بعد از آغاز تظاهرات، توده‌های مردم و ارتش در برابر هم قرار گرفتند و فرمانهای اولیه دایر بر پراکنده کردن تظاهرکنندگان جای خود را به تیراندازیها داد. مردم، در این وقت ارتش را دعوت کردند تا به تظاهرکنندگان بپیوندد و این دعوت چنان موجه و مقتدرانه بود که روز بعد، هنگهای ارتش به سمت مردم تمایل یافتند و یکی بعد از دیگری به قیام پیوستند و معتبرترین واحدهای نظامی پایتخت وارد شورش شدند. کارگران، اسلحه نظامیانی را که به صفوف آنها پیوسته بودند به تصرف درآوردند و برای دفاع از خود مسلح شدند، درهای زندانها را گشودند، و رهبران و رؤسای خود و نیز کارگران ساده زندانی را، که دو روز پیش محبوس شده بودند، آزاد کردند. روز ۲۷ فوریه، دولت و قدرت مرکزی در امپراتوری روسیه وجود نداشت و لازم بود قدرت دیگری به‌جای آن روی کار آید. بدین ترتیب، جنبش براندازی سراسر مملکت را درنوردید.

توده‌های مردم که اینک رئیس و رهبری نداشتند تا قدرت را به او بسپارند، به سوی دوما روی آوردند که تزار اخیراً آن را منحل کرده بود. دوما نپذیرفت، و به‌جای آن بلافاصله یک کمیتهٔ موقت برگزید که در آن نمایندگان تمام احزاب، به‌استثنای احزاب راست، وارد شدند. رهبران

دوماکه در این کمیته حاضر بودند، قصد داشتند با ایجاد تغییراتی در نظم سیاسی مملکت، نظام را از فروپاشی نجات دهند و از تزار خواستند تا دست آنان را در این اقدام بـاز بگـذارد. لیکـن نیکولای دوم که از وسعت و دامنهٔ انقلاب آگاهی نداشت، در برابر پیشنهادها نـاشنوا مـاند و خواست به زور متوسل شود که لاجرم تنها ماند. رودزیانکو، رئیس کمیتهٔ دوما، بعد از تلاشی که برای نجات سیستم از طریق تحمیل یک رژیم سلطنتی مشروطه بر تزار کـرده بـود، سرانـجام امپراتور را رهاکرد و استعفای او راگرفت. تزار به نفع پسر بیمار خود از تاج و تخت چشم پوشید، در حالی‌که گران‌دوک میشل برادر خود را ولیعهد کرده بود. اما گران‌دوک جرئت نکرد بدون موافقت یک مجلس مؤسسان، که وجود خارجی نداشت، این سمت را بپذیرد و ناگزیر در ۳ مارس ۱۹۱۷، نظام سلطنتی روسیه، بدون سروصدا و بی‌آنکه تیری از تفنگی رها شود، ساقط شد.

اما در این میان، گفت و شنودها و مذاکرات رُدزیانکو و تردید و تأمـلهای تـزار، جـملگی تحت‌الشعاع یک واقعیت سیاسی قرار گرفته بود که ساعت به ساعت در تغییر بود. قصر تورید[۵]، مقر اجلاس دوما، جایگاه سوویت (شورا) نمایندگان کارگران شده بود که به ریاست چکئیدزه[۶] و معاونت کرنسکی، پسر حامی و پشتیبان سالهای پیشین ولادیمیر اولیانوف، تشکیل شده و در صفوف خود اکثریتی از منشویک‌ها نظیر بوگدانـوف، دوست لنـین (پـیش از قـطع ارتـباط)، چکئیدزه، سوبلِف[۷]، دوستداران منشویک‌ها، انـترناسیونالیست‌ها، یک بـوندیست، و غـیره را جای داده بود.

کمیتهٔ دوما و سوویت، دو نهادی که هردو زیر یک سقف ــ قصر تورید ــ تشکـیل جـلسه می‌دادند، خود به حد کافی معرّف وگویای خصلت نامنتظر این انقلابند. دوما پدیده‌ای برآمده از بورژوازی لیبرال است که برای پرهیز از اینکه همراه با رژیم سلطنت نابود نشود، خود را وارد و شریک جنبش توده‌های مردم کرده است. توده‌ها، به سوی دوما رو کرده و قدرتی را که در پی انقلاب کسب کرده بودند، به دست او سپرده بودند، زیرا رئیس و رهبر دیگری در بـرابـر خـود نمی‌دیدند. بدون شک سوویت که در همین زمان تولد یافته بود، بیش از دومـا نـمایندهٔ ایـن توده‌ها بود. لیکن، مگر نه آنکه سوسیالیست‌های مسلط بر سوویت همیشه تکرار کرده بودند که انقلاب روسیه باید در مراحل اول، بورژوازی را بر اریکه قدرت بنشاند؟ توده انقلابی با اعتماد به دوما، در واقع خود را وفادار به تعالیم سوسیالیستی نشان می‌داد. امـاــ و در ایـنجا ضـعف و ناتوانی بزرگ بورژوازی لیبرال آشکار می‌شودــ این بورژوازی عامل و منشاءِ قدرتی نبود کـه

---

5. Tauride 6. Tchkeidze 7. Skobelev

اکنون به او داده شده بود، و برگزیده و وکیل نیروهایی بود که هرچند قدرت و آمریت را به دست او داده بودند، این حق را به خود می‌دادند که بر آن کنترل و نظارت داشته باشند و حتی آن را رهبری کنند.

دولت موقت، مرکب از کمیتهٔ دوما و کمیتهٔ اجرایی سوویت، زیر ریاست رئیس سابق زمستووها، شاهزاده لووف[8]، قرار داشت و در آن شخصیتهای اغلب برجسته حضور داشتند: میلیوکوف[9] مورخ، وزیر امورخارجه، کِرنسکی وزیر دادگستری، و گوچکوف[10] وزیر جنگ. در این کابینه، که سوویت بلافاصله شرایط خود را بر او تحمیل کرد، اکثریت با لیبرال‌ها بود. در آن کرنسکی بسرعت در میان مردم مقبولیت یافت، زیرا او را یک سوسیالیست میانه‌رو، اما نزدیک به سوویت می‌دانستند. او به همهٔ مراکز تصمیمگیری راه داشت و از مارس ۱۹۱۷ آشکار شد که ستارهٔ برآیندهٔ روسیهٔ انقلابی خواهد بود.

دولت موقت موظف بود بلافاصله موضع خود را پیرامون مسئلهٔ حساس ادامهٔ جنگ معلوم کند. این موضعگیری بخصوص از آن جهت دشوار بود که ارتش، در پی دستورالعمل شمارهٔ ۱، که میان افسران و سربازان برابری کامل برقرار کرده بود و دیگر قاعده و مقرراتی برای گردش امور نداشت، بکلی درهم ریخته و سازمان آن چندپاره شده بود. در چنین شرایطی چگونه می‌توان به جنگ ادامه داد؟ و نیز چگونه می‌توان جنگی تمام‌نشدنی را به جامعه‌ای که خواهان صلح است قبولاند؟

روز چهارم مارس، میلیوکوف، وزیر خارجه، یادداشتی برای متفقین فرستاد و در آن اعلام کرد که دولت روسیه مصمم است تعهدات بین‌المللی راکه رژیم ساقط‌شده به گردن گرفته است، محترم بشمارد و جنگ را تا پایان ادامه خواهد داد. بنابراین، هدفهای جنگی روسیه بی‌تغییر می‌ماندند. البته روزنامه \ایزوستیا\، ارگان سوویت، در ۱۴ مارس متنی انتشار داد که در آن سوویت به سبک و روش خود به یادداشت میلیوکوف پاسخ داده بود. در این متن از مردمان تمام ممالک اروپایی دعوت به صلح شده بود، اما متن مذکور هیچ‌کس را دعوت نمی‌کرد تا به صلحی شرم‌آور تن دردهد. دعوت سوویت در این مبحث مبهم بود.

ایراکلی تِیسرِتلی، منشویک گرجی، در بازگشت از تبعید به سوویت موضعی روشنتر پیشنهاد کرد: جنگ کردن و در همان حال مبارزه کردن برای برقراری صلح. [۴] شعار صلح، بدون الحاق [سرزمینهای دیگر] غرامت برنامهٔ چپ میانه‌رو شد. میلیوکوف، در زیر فشار افکار عمومی، روز ۲۷ مارس اعلامیه‌ای به این مضمون انتشار داد که: «هدف روسیهٔ آزاد... استقرار یک صلح پایدار

8. Lvov 9. Milioukov 10. Goutchkov

بر پایهٔ حق ملتها در تعیین سرنوشت خود است.» به این ترتیب، به‌نظر می‌رسید که برای زمانی کوتاه، دولت و سوویت فرایافتی مشترک از هدفهای خود دارند. لیکن بازگشت لنین به کشور، این وحدت زودگذر را تکه‌پاره کرد.

چگونه باید به روسیه بازگشت؟

اگر سوخانوف از وقوع انقلاب متعجب و غافلگیر شده بود، مهاجران بیشتر از او حیرت‌زده شده بودند. این مهاجران در اقامتگاههای خود در ژنو، لندن، یا نیویورک، دورتر از آن بودند که تصور کنند رویدادی که همواره در رؤیای آن بودند و همیشه هم به عقب رانده شده بود، بتواند روزی صورت تحقق بر خود بگیرد. لنین، که این زمان در زوریخ اقامت داشت، از نزدیک به تلاشهای سوسیالیست‌های سویس که امید بسیار به آنان بسته بود، علاقه‌مند شده بود. او برای کارگران صنایع ساعت‌سازی شودوفون[11] به ایراد سخنرانی می‌پردازد، مقاله‌ها می‌نویسد، و خلاصه آنکه همه‌کار می‌کند و در هر فکری هست، جز به فکر آنچه در کشور خودش می‌گذرد. و چنین است که ناگهان نزد او می‌آیند و به او واقعه‌ای باورنکردنی را اعلام می‌کنند: پایان تزاریسم، پیروزی انقلاب! چنان مبهوت می‌ماند که بلافاصله به روزنامه‌های سویسی مراجعه می‌کند تا از حقیقت خبری که برای او آورده‌اند، اطمینان حاصل کند. از این به بعد، فقط یک فکر ذهن او را، وسواس‌گونه، به خود مشغول می‌دارد: اینکه باید هرچه زودتر به روسیه بازگردد و در این انقلابی که هنوز چیز کمی دربارهٔ آن می‌داند، لیکن از هم‌اکنون نقشهٔ مفصّلی برای رهبریِ جریان آن تنظیم کرده است، شرکت کند. آنجلیکا بالابانووا، که در این وقت سخنان او را در میتینگی در زوریخ شنیده و ناظر گفتارش است که با تمام نیروی اعتقادی مکنون در وجود او ادا شده بود، بیانات او را چنین نقل می‌کند: «یا انقلاب به یک کمون پاریس ثانی و پیروزمند مبدل خواهد و شد یا ما همگی در زیر بار جنگ و ارتجاع خرد و نابود خواهیم شد!» [۵] نویسندهٔ این خاطرات باحیرت یادداشت می‌کند که: «در من این اندیشه پرورش داده شده بود که انقلاب در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی روی خواهد داد و بنابراین تحلیل لنین در این زمان، به‌نظر من به منزلهٔ چیزی تقریباً خیالبافانه جلوه کرد.»[۶]

اما لنین، بخصوص، دربارهٔ چگونگی بازگشت خود به روسیه اندیشه می‌کرد. برای این منظور باید از طریق سوئد پای به روسیه نهاد و درنتیجه یا باید از کشورهای متفق عبور می‌کرد یا از

11. Chaux-de-Fonds

آلمان. نخست در فکر افتاد تا از انگلستان، که در آن دوستان سوسیالیست متعدد داشت، تقاضای عبور کند. لیکن فوراً به او فهمانده شد که نظریات شکست‌باورانهٔ او نتیجه‌ای جز ترساندن دولتهای متفق، که برای آنها ماندن روسیه در جنگ امری حیاتی است، نخواهد داشت. لنین می‌داند که این دولتها هیچ تمایلی ندارند که او به روسیه بازگردد و در آنجا به تبلیغ و موعظهٔ امضای یک صلح جداگانه با دولتهای محور یا ضرورت شکست روسیه در جنگ بپردازد. حال آنکه دولت موقت بلافاصله بعد از استقرار، وفاداری خود را به پیمانها و اتحادهایی که رژیم سابق منعقد کرده بود، اعلام داشته بود. اما به‌علاوه آنچه بازگشت لنین را به روسیه در نظر متفقین ناخواستنی می‌کرد، درست همان مسائلی بود که برای آلمان جالب و خواستنی بود. لنین بعد از بررسی و زیرورو کردن تمام راه‌حلها در ذهن خود به این نتیجه رسید که بدون کمک گرفتن از دولت آلمان، نخواهد توانست به کشورش بازگردد.

آنچه لنین در این زمان می‌اندیشید، همانها بود که مسئولان امپراتوریهای محور نیز در آن تأمل کرده بودند. مقامات امپراتوری‌های مذکور از مدتی قبل به این امید بودند که یک صلح جداگانه [با روسیه] به ایشان اجازه خواهد داد تا تمام تلاش و کوششهای جنگی خود را بر جبهه غرب متمرکز سازند. تزار از آغاز و دولت موقت بعداً، بروشنی معلوم کرده بودند که به هیچ‌گونه صلحی که خلاف تعهدات مورد قبول دولت روسیه تا قبل از سال ۱۹۱۴ باشد، تن درنخواهند داد. افکار و نظریات لنین دربارهٔ جنگ، بخصوص از این جهت برای امپراتوریهای محور شناخته‌شده و مورد عنایت بود که از سال ۱۹۱۵ شخصیت جالب‌توجهی به نام الکساندر هلفان، معروف به پَرووس[۱۲]، در وزارت خارجهٔ آلمان نماینده و مدافع آن شده بود.[۷] این شخص در آن زمان ــ چنانکه بایگانیهای آلمان تأیید می‌کنند ــ یک یادداشت ـ برنامه زیرعنوان «آماده‌سازی در جهت یک اعتصاب توده‌ای فراگیر در روسیه» نوشته و در آن به فرایافتهای شکست‌باورانهٔ لنین (با فرمول جنگ ← شکست ← انقلاب) اشاره و مراجعه کرده بود. این برنامه تا آن حد به نظر مقامات آلمانی قابل‌توجه و مورد مطالعه قرار می‌گیرد که در ۱۷ مارس ۱۹۱۵، وزیر خزانه‌داری امپراتوری «دومیلیون مارک به تبلیغات انقلابی در روسیه»[۸] اختصاص می‌دهد. بدون شک، تا سال ۱۹۱۷، لنین کمترین تماس مستقیمی با پَرووس نداشته و از او کمک مالی دریافت نداشته است، لیکن پرووس در این زمان با هانِتسکی، فرد خیلی نزدیک به لنین، کار می‌کرده است. لنین، به‌طور دائم با هانتسکی مکاتبه داشته و توجهی نیز به اخطارهای تروتسکی

12. A. Helphand (Parvus)

نمی‌کند که به او دربارهٔ روابط هانتسکی با «دکتر» پرووس (عنوانی تقلبی در مورد تحصیلات هلفان)، که او را فقط یک مأمور جیره‌خوار آلمان می‌داند، هشدار می‌دهد.

در مارس ۱۹۱۷، دغدغه‌های لنین در برابر این شخص ناگهان از میان می‌رود و هرگونه ارتباطی را با او برای مذاکره با آلمان، به‌منظور به‌دست آوردن اجازهٔ عبور از خاک این کشور در راه بازگشت به روسیه، مناسب و بموقع تشخیص می‌دهد. مارتوف نیز که به اندازهٔ لنین در بی‌تابی بازگشت به کشورش است، به‌نوبهٔ خود طرحی نزدیک به نقشهٔ لنین در نظر مجسم کرده و بر آن است که مقامات آلمان را متقاعد به اجرای آن و کمک به خود کند. طرح او این است که دولت آلمان به سوسیالیست‌های روسی اجازه عبور دهد و در عوض آنها نیز از دولت موقت آزادی تعدادی از اسیران آلمانی و اتریشی را تحصیل خواهند کرد.[۹] لیکن این طرح نظر مقامات برلن را جلب نمی‌کند و نقشهٔ مارتوف مردود می‌شود، زیرا به نظر این مقامات نقشهٔ مارتوف هیچ‌گونه اثری بر ادامه جنگ نمی‌تواند داشته باشد، حال آنکه حضور شخصی مانند لنین در روسیه، که قطع فوری منازعات و برپایی انقلاب را موعظه می‌کند، کمک بسیار قابل‌ملاحظه‌ای به منافع و مصالح آلمان خواهد کرد. کنت فون رومبرگ[۱۳]، وزیرمختار آلمان در برن (سویس) و پرووس، برای به‌تحقق رساندن این نقشه دست‌به‌کار شده و همانها برلن را قانع می‌کنند تا نه به تقاضای مارتوف، بلکه به پیشنهاد لنین تسلیم شود. آنچه موجب موافقت نهایی آلمان می‌شود، همان است که دولت آلمان از اندیشه‌های شکست‌پذیری لنین و پراکندن آن در روسیه برای رسیدن به اهداف خود استفاده کند. دلیل آن در یک تلگرام وزارت خارجهٔ آلمان به این شرح مضبوط است: «اعلیحضرت امپراتور امروز صبح تصمیم گرفتند که انقلابیون روسیه از طریق خاک آلمان عبور داده شوند و وسایل تبلیغات در اختیار آنان گذاشته شود تا بتوانند در روسیه به‌کار بپردازند.»

مذاکرات طرفین که در آن روبر گریم [۱۰] و فریتز پلاتن شرکت دارند به‌وسیله لنین رهبری می‌شود، لیکن لنین از روی احتیاط در تمام مذاکرات، زینوویف را به نمایندگی خود شرکت می‌دهد. لنین این شرط را درمیان می‌گذارد که واگن مورد استفاده باید از وضعیت برون‌مرزی و خارج از سرزمین برخوردار باشد تا از هرگونه اتهام همکاری با آلمان بری و برکنار بماند و این درخواست، که افسانهٔ مشهور واگن مهروموم‌شده (پلمب‌شده) لنین را پدید آورده است، مورد قبول دولت امپراتوری آلمان واقع می‌شود. آلمان در همین راستا، اعتبار مالی مهمی به منظور

13. Comte von Romberg

اجرای تبلیغات صلح‌طلبانه و انقلابی تخصیص می‌دهد و لنین، مسلح به این امکانات، نقشهٔ بازگشت به روسیه را وارد مرحلهٔ اجرا می‌کند.

در ۲۷ مارس ۱۹۱۷، بلشویک‌ها زوریخ را ترک می‌کنند. زوج لنین با گروه فراوانی از وفاداران بلشویک همراهند که در صف اول آنها اینسا آرمان، زینوویف و خانواده‌اش، رادک، که برای نخستین بار به دیدار روسیه می‌رود، و چند تن از افراد گروه بوندیست قرار دارند. لنین که از پیامدهای ناگوار این سفر، که تحت سازماندهی و حمایت آلمان انجام می‌شود، بر سوسیالیست‌های اروپایی آگاه است، از زیمروالدی‌های فرانسه می‌خواهد تا آشکارا و در معرض افکار عمومی عمل او را تأیید کنند. وی همین تقاضا را از رومن رولان می‌کند که با تحقیر و نفرت از جانب او رد می‌شود. حرکت او در زوریخ نیز پرتلاطم است: در همان احوال که هواداران لنین و گروه او، که تا ایستگاه راه‌آهن به مشایعت رفته‌اند، سرود انترناسیونال می‌خوانند، تظاهرکنندگان مخالف، مسافران را جمع جاسوسان خطاب می‌کنند.

در پی آن، یک ترن دیگر از همان مسیر تبعیدیان نزدیک به مارتوف را راهی روسیه می‌کند که علاوه بر خود او، اکسلرود، بالابانووا، لوناچارسکی، گریم، و سوکولنیکوف[14] هم حضور دارند. دو تن آخر، به‌محض رسیدن به روسیه به صف بلشویک‌ها می‌پیوندند.[11]

در اینجا توجه به این نکته لازم است که هیچ‌یک از طرفهای درگیر در ماجرا از سازشی که صورت وقوع یافته است ناآگاه نبودند و هیچ‌نوع کوربینی در خصوص آن نداشته‌اند. برای مقامات امپراتوری آلمان، لنین ورق برنده‌ای بود که برای متلاشی کردن قدرت روسیه در دست آنان قرارگرفته بود. آنان می‌دانستند که او برای برافروختن شعلهٔ انقلاب، موعظهٔ صلح سرخواهد داد و ارتش را در مسیر تلاشی و فروریزی به پیش خواهد برد، و در مورد آنچه بعد روی خواهد داد نیز فقط سرنوشت تصمیم خواهد گرفت. در ۱۹۱۷ آلمان بشدت نیازمند آن است که نیروهای خود را بر جبهه غرب متمرکز کند. ممالک متحد امریکا در این زمان آمادهٔ ورود به جنگ شده بود و آلمان می‌بایستی هرچه زودتر جنگ را فتح کند یا لااقل چندین پیروزی قطعی و سرنوشت‌ساز به‌دست آورد، که این‌همه، تا وقتی جنگ در دو جبهه جریان دارد، برای او غیرمحتمل است. لنین نیز به نوبهٔ خود از علل و اسبابی که موجب شده تا آلمان ناگهان به کمک او بشتابد، کاملاً آگاه است، لیکن می‌داند که بدون این کمک ــ و همچنین کمک مالی ــ قادر به انجام هیچ کاری نخواهد شد: نه ورود به روسیه، و نه دادن وسایل و ابزار به حزب برای دست زدن به عملیات

14. Sokolnikov

لازم در راه به چنگ آوردن قدرت. و اما از همین زمان ــ چنانکه آنجلیکا بـالابانوا نشـان داده استــ تسخیر قدرت تنها هدف و مقصود اوست.

در بازگشت، سیر رویدادها او را وامی‌دارند تا دریابد که حزب او دورتر از آن است که نظریات او را یکسره قبول داشته باشد.

برنامه (تز)های آوریل

بازگشت لنین به پتروگراد، ظاهراً پیروزمندانه بود. در طول هفته‌ها مهاجران بازمی‌گشتند، و در هر بار هیئتهای نمایندگی مهمی از جانب سوویت و دولت به‌استقبال می‌شتافتند و جشـن و سرور برپا می‌کردند. لیکن برای لنین، استقبال استثنایی بود. سوخانوف، که جزئیات مـاجرا را شرح داده است، می‌نویسد: «بلشویک‌ها می‌دانستند چگونه سازماندهی خود را درخشان سازند. دوست داشتند ظواهر را جلوه دهند و چشمها را خیره کنند، بی‌آنکه از اغراق و افراط واهمه‌ای داشته باشند. این دفعه، کاملاً آشکار بود که درکار به نمایش گذاشتن اوج حقیقی پیروزی‌اند.»[۱۲] در میان علل و دلایل تلاشهای بلشویک‌ها برای هرچه چشـمگیرتر و استثنایی کـردن کـمیتهٔ استقبال، سوخانوف خاطرنشان می‌کند که ضرورت داشت تا اثرات منفی بـازگشت از طـریق سرزمین آلمان در اذهان پاک شود و از مبارزات انتقادی که مقدمات آن درحال فراهم شدن بود، پیشگیری گردد.

در آن روز، در ایستگاه راه‌آهن فنلاند موزیک نظامی، پرده‌ها و نوارهای شعار، از هرگونه و هر جا، و هیئتهای نمایندگی متعدد حضور داشتند، هیچ‌چیزکم نبود و نقصی در استقبال مشاهده نمی‌شد، و هر کس می‌توانست فکر کند که تشریفات معمول بدون حادثه‌ای جریان خواهد یافت. وقتی ترن در ایستگاه متوقف شد، اولین کسی که پای بر زمین نهاد، لنین بود. در برابر چکئیدزه ایستاد. او به نام سوویت کارگران و سربازان، که ریاست آن را برعهده داشت، به ایراد خیرمقدم پرداخت و افزود: «ما بر آن گمانیم که در زمان حاضر، دفاع از انقلابمان برضد هرگونه سوءقصد دشمن، چه داخلی و چه خارجی، وظیفهٔ اصلی دموکراسی انقلابی است. ما گمان داریم که نباید تفرقه پدید آورد، بلکه برعکس باید تمام صفوف دموکراسی را به هم فشرده کرد. ما امیدواریم که شما در راه این هدف با ما پیش خواهید رفت.»[۱۳] در زمـان ایـراد ایـن خـطابه، لنـین، آرام و بی‌تفاوت می‌مانَد، گویی این سخنان خطاب به او نیست. به هر سو نظر می‌اندازد، بر دسته گلهای بزرگی که برگرد او انباشته‌اند انگشت می‌مالد، و چنان جلوه می‌دهد که گویی هیچ چیز نمی‌شنود. لیکن به‌محض آنکه چکئیدزه به کلام پایان می‌دهد، روی از او برمی‌گرداند و بر کلمات می‌کوبد:

> رفقای عزیز، سربازان، ملوانان و کارگران! من در وجود شما، پیشگامان ارتش پرولتاریایی جهان، انقلاب پیروزمند روس را سلام می‌گویم. جنگ غارتگر امپریالیستی، آغاز جنگ داخلی در سرتاسر اروپاست... سپیده‌دم انقلاب جهانی برزده است. هرلحظه، می‌توان درانتظار فروپاشیِ تمامی امپریالیسم بود. زنده باد انقلاب جهانی سوسیالیست!

و بعد، درحالی که شنوندگان را مبهوت برجای می‌گذارد، با نوای سرود مارسیز[۱۵]، بر یک اتومبیل رسمی می‌نشیند که جمعیت کاملاً بسیج‌شده‌ای، در میان کف زدنها، می‌کوشد تا از حرکت آن جلوگیری کند و از او سخنان تازه‌ای بطلبد. لنین یکسره به ستاد عملیات بلشویک‌ها می‌رود.

بلشویک‌ها ستاد عملیاتی خود را در قصر کشسینسکا[۱۶]، بالرین بزرگ روسیه، که نیکولای دوم، در آغاز دوران جوانی، قبل از ازدواج، علاقه و سروسری با او داشت، مستقر کرده‌اند. وقتی به قصر، که در آنجا هواداران منتظر اویند، می‌رسد به بالکن می‌رود؛ خطابه‌ای کوتاه ایراد می‌کند که جابه‌جا با کف‌زدنها قطع می‌شود، و در میان آنها چند فریاد مخالف نیز که سریعاً به‌وسیله یک سرویس انضباطی کارامد خاموش می‌شود به‌گوش می‌رسد. بعد از این گفتار کوتاه، لنین به مسئولان بلشویک ملحق می‌شود.

اینک او را می‌بینیم که به‌وسیلهٔ شماری فراوان از مبارزان حزب، کارگران، و دختران جوانِ طبقهٔ بالای جامعهٔ روس ـ که کنجکاوند تا این موجودِ موسوم به لنین را که هنوز در روسیه کاملاً شناخته‌شده نیست، اما بدگوییهای زیاد از او می‌شود، به‌چشم ببینند ـ محاصره شده است. بعد از سخنان کوتاهی که کامنف و زینوویف بیان می‌کنند و جمعیت بی‌توجه و سربه‌هوا به آن گوش می‌کند ـ چون برای شنیدن سخنان این آدمهای درجه دوم جمع نشده‌اند ـ سرانجام لنین سخنان خود را خطاب به تحسین‌کنندگان ادا می‌کند. دو ساعت تمام، غرق در خشنودی و سعادت بازگشت به روسیه، بعد از هفت سال تبعید و دوری، و بازیافتن دوستان و خانواده با شیوهٔ کلام معمول و کاملاً ویژهٔ خود که بر کلمات می‌کوبد و شنونده را به ستوه می‌آورد، سخنرانی خشک و خالی از ظرافتی ایراد می‌کند. به همان ترتیبی که در ایستگاه فنلاند عمل کرده است، لحظه‌ای را برای از سرگرفتن موضوع محبوب و مورد علاقهٔ خود، یعنی تبدیل جنگ جهانی به جنگ داخلی، از دست نمی‌دهد و بصراحت رویه‌ای را که تاکنون سوویت در پیش گرفته محکوم و

---

۱۵. *La Marseillaise*، سرود انقلابی فرانسه که امروز سرود رسمی این کشور است. ـ م.

16. Kchessinska

تأکید می‌کند که «دموکراسی شورایی پیشنهادی و مطلوب چکئیدزه و تِسِرتلی نه به صلح حقیقی (از طریق جنگ داخلی) منجر می‌شود و نه به انقلاب... سوویتی که به وسیلهٔ فرصت‌طلبان و سوسیال- وطن‌پرستها رهبری شود فقط می‌تواند وسیله و ابزاری شود در دست بورژوازی. برای آنکه این سوویت به خدمت انقلاب جهانی درآید، باید تسخیر شود و باید پرولتاریایی باشد!»[۱۴] از این مطلب دو نتیجه حاصل می‌شود: یکی خودداری از حمایت دولت موقت و دوم، ضرورت تحمیل یک اکثریت بر سوویت، به‌معنای دیگر تحمیل تسلط بلشویک. هواداران لنین، گیج و مبهوت، این گفتار را که ابداً برای آن آماده نشده بودند، گوش می‌کنند. [به‌گمان آنها] انقلاب قرار است ایشان را به سوی وحدت و یگانگی سوسیالیستی بکشاند، نه به تفرقه و دوپارگی. حال آنکه لنین هم‌اکنون گفته است که فقط کسانی که از برنامه‌های زیمروالدی حمایت کرده‌اند، انقلابیون حقیقی هستند.

در طول هفته‌های بعد از انهدام تزاریسم، بلشویک‌ها که از حضور رئیس خود محروم بوده‌اند، بیکار نمانده بودند. ۲۶ فوریه، در گرماگرم جوششهای پتروگراد، شلیاپنیکوف، زالوتسکی، و مولوتوف بیانیه و مانیفستی تهیه کرده بودند که در ایزوستیا، ارگان سوویت جدیدالولادهٔ پتروگراد، منتشر شده بود. مولوتوف و شلیاپنیکوف از ۱۹۱۶ برای تأسیس یک سازمان بلشویک در پایتخت کوشش کرده و از همان زمان دفتر روسی کمیتهٔ مرکزی را تشکیل داده بودند. مانیفست آنها در این زمان لحن فروتنانه‌ای داشت: در ۲۸ فوریه- زمان انتشار مانیفست- قدرت جدید هنوز تثبیت نشده بود، و بنابراین، متن بیانیه فقط محتوی دعوت به تشکیل یک دولت موقت انقلاب بود و اصلاحات دموکراتیک، از قبیل تشکیل مجمع مؤسسان از طریق مراجعه به آراءِ عمومی، استقرار صلح و دوستی میان پرولترها، و مصادرهٔ املاک بزرگ، را طلب می‌کرد. لنین- که هنوز در سویس بود- بعد از خواندن مانیفست، با رضایت‌خاطر، از پیشنهاد دعوت به همبستگی پرولتری برای رسیدن به صلح را، که پیشنهادی درست می‌دانست، هرچند که دلمشغول آن نبود، استقبال کرده بود.

در روزهای بعد، با استفاده از اجازهٔ انتشار آزادانهٔ مطالب در روسیه، پراودا به مدیریت مولوتوف آغاز به انتشار کرد و بلافاصله پیشنهادهای مضبوط در مانیفست را قبول می‌کند. باوجود این برای بلشویک‌ها آسان نبود تا در برابر دولت موقت، وقتی این حکومت تشکیل شد، خط‌مشی سیاسی روشنی اتخاذ کنند. آیا باید از آن پشتیبانی کرد؟ یا برعکس، چنانکه مولوتوف می‌اندیشید، با آن به مبارزه و نبرد پرداخت؟ در ۱۳ مارس، سه عضو قدیمی پراودا (استالین، کامنف، و مورانف)، که به سیبری تبعید شده و کنترل بر روزنامه را از دست داده بودند، به

پتروگراد بازگشتند و بلافاصله روزنامه ارگان حزب را در اختیار خود گرفتند. موضعی که این افراد در آن زمان برای روزنامه تعیین کردند، هیچ وجه اشتراکی با آنچه لنین از آن دفاع می‌کرد نداشت.[۱۵] کامنف، که روزنامه‌نگار درخشانی بود، نوشت که در زمان جنگ نمی‌توان از یک ارتش خواست تا سلاح بر زمین بگذارد. بنابراین، حتی اگر این موضع دفاع‌طلبانه در اقلیت قرار گرفت، بازهم معلوم شده بود که پراودا در قبال دولت موقت روشی معتدل در پیش گرفته و از هرگونه حمله علیه دولت و اراده او به ادامهٔ جنگ پرهیز جسته است. درنهایت، مسئولان پراودا محتاطانه تصمیم گرفتند در انتظار بمانند، تا رویدادها روندی روشنتر به خود گیرد و بعد تجزیه و تحلیل خاص خود را اعلام دارند.[۱۶]

عنصر مسلط و اصلی در روش [مدیران کنونی پراودا] این بود که اعتقاد داشتند انقلاب فوریه یک انقلاب بورژوازی است و حکومت موقت مشروعاً می‌تواند مدعی نمایندگی آن باشد و با در نظر گرفتن منافع و مصالح انقلابی از صلح گفت‌وگو کند. عنصر متشکلهٔ دیگر روش بلشویک، میل و علاقهٔ ایشان به وحدت و یگانگی بود و به‌طوری که استالین اعلام داشت، امکان برقراری آشتی میان تمام کسانی که به اصول موضوعه در کنفراس‌های کینتال- زیمروالد می‌پیوندند. اختلاف آراء و نظرها میان دیدگاههای آشتی‌جویانه اینان و مواضع لنین چنان بدیهی است که وقتی مقالات لنین ـ که هنوز در زوریخ به‌سر می‌برد ـ زیرعنوان «نامه‌هایی به دور»[۱۷] به پراودا می‌رسد و در آنها از همان زمان مقالاتی شبیه برنامه‌های آوریل[17] آینده دایر بر واژگون کردن دولت موقت مطرح می‌شد، کامنف و استالین تصمیم به سانسور مقالات می‌گیرند و فقط اولین نامه را آن‌هم بعد از حذف حملات آن علیه دولت موقت در پراودا منتشر می‌کنند.[۱۸]

گفتار خشن و تند لنین، در بازگشتش به روسیه نیز ابداً با راه‌رفت معتدل و ارادهٔ وحدت‌خواهانهٔ طرفداران او موافق نیست. اما، بیش از سخنرانی روز نخست، ملاقاتها و برخوردهای روز بعد است که آتش بر باروت می‌نهد. در ۴ آوریل، اجلاسی از سوسیالیست‌های تمام فرقه‌ها به قصد اعلام یگانگی و اتحاد در قصر توريد تشکیل می‌شود. لنین با خشونتی کم‌سابقه به مخالفت با این طرح برمی‌خیزد و متنی را که با دست خود نوشته، که برنامه‌ای کامل برای گذار به مرحلهٔ دیگری از انقلاب است، برای سوسیالیست‌ها می‌خواند، و بالاتر آنکه توصیه می‌کند که طرح او به‌فوریت و بدون فوت وقت تصویب شود. عناصر اصلی این برنامه عبارتند از: متوقف ساختن فوری هرگونه عملیات جنگی، پایان دادن به پشتیبانی از دولت موقت و انتقال تمام قدرتهای

17. *Thèses d'Auril*

مملکت به سوویت‌ها (شوراها)، انحلال ارتش منظم و جانشین کردن آن به وسیلهٔ چریکهای مردمی، مصادرهٔ املاک و ملی کردن اراضی، و کنترل تولید و توزیع به وسیلهٔ سوویت‌ها.

سخنرانی لنین بر مجمعی که روح آشتی‌طلبانه بر آن مواج است، همچون گردبادی طوفانی است که می‌خواهد همه‌چیز را در مسیر خود نابود سازد و نفرت اکثریت حضار جلسه را برمی‌انگیزد. اکثریت جمع بر این اندیشه می‌شوند که لنین نه به‌مثابهٔ یک انسان روشن‌ضمیر و حاذق، بلکه به‌گونهٔ یک تفتین‌کننده و عنصر آشوب‌برانگیز عمل می‌کند. اعتراضها از هرسو برمی‌خیزد: بوگدانوف فریاد می‌زند: «این هذیانهای یک دیوانه است.» و گلدنبرگ[18]، که یک بلشویک قدیمی است، اعلام می‌کند: «لنین هم‌اکنون خود را داوطلب اشغال تاج و تختی کرده که از سی سال پیش تاکنون خالی مانده است، تاج و تخت باکونین... بیهوده است تا از وحدت و یگانگی با کسانی صحبت شود که شعارشان «تفرقه» است و خود را در بیرون از سوسیال‌ـدموکراسی جای داده‌اند.»[۱۹]

تِسِرتِلی، یکی از بهترین خطیبان منشویک، شتابان به محکوم کردن لنین اقدام می‌کند و افکار لنین را چنان حیرت‌انگیز و دور از واقعیت می‌یابد که سرانجام در استدلالهای خود به پریشانی می‌افتد و اعتراض او درمیان جمع اثر خود را از دست می‌دهد. درنهایت، نتیجه به آنجا می‌رسد که هرچند لنین هدف دشنامها و استهزاها واقع می‌شود، اجلاس نمی‌تواند یک انتقاد ساختاری و منسجم از موضع او عرضه کند؛ و این همان چیزی است که لنین را نجات می‌دهد و همان است که قدرت و نیروی او را می‌سازد. دولت موقت او را از نظر سوسیال‌ـدموکرات‌ها موجودی از دست‌رفته و نابودشده می‌پندارد و امیدوار است که تندزبانیهای او به‌علاوهٔ ماجرای بازگشتش به روسیه باکمک آلمانها، او را هم در میان هوادارانش و هم در افکار عمومی مهجور و منزوی کند. موریس پالئولوگ[19]، سفیر فرانسه در روسیه، در خاطرات خود نقل می‌کند که میلیوکوف شادمانه به او اعتراف کرده است که به‌گمان او لنین هرگز نخواهد توانست بعد از حالت مضحکی که این اجلاس به‌او داده است، کمر راست کند.[۲۰] و رهبران دولت موقت که در آغاز از لنین بیمناک بودند و حتی تردید می‌کردند که اجازه دهند وارد روسیه شود‌ـ هرچند که در روسیهٔ تب‌آلود فوریه چنین ممانعتی غیرممکن بودـ در این زمان آرامش خیالی می‌یابند و بر این تصور می‌روند که لنین مرد تمام‌شده‌ای است. فقط یکی از آنهاست که چنین توهمی ندارد: کرنسکی. او بر این عقیده است که لنین بزودی باز برخواهد خاست. همین نکته، که کمتر کسانی

---

18. Goldenberg
19. Maurice Paléologue

در این زمان به روشن‌بینی کرنسکی چنین اعتقاد دارند، نشانه‌ای است از ناتوانی بورژوازی لیبرالِ به‌قدرت‌رسیده در برابر مردی که تا چند ماه دیگر دموکراسی را درگور خواهد کرد.

اما پیش از این زمانها، لنین باید خود را بر حزب خودش تحمیل کند و این کار چندان آسان نیست. وقتی گفتار خود را، که به برنامه‌های آوریل معروف می‌شود،[۲۱] برای چاپ به روزنامه پراودا می‌دهد، روزنامه آن را نمی‌پذیرد و متعذّر می‌شود که این متن با راه و روشی که پراودا خود پیشنهاد کرده است، موافق نیست. لنین که از بدو بازگشت، به اتفاق همکار وفادار خود زینوویف، در پراودا راهی به‌زور به روی خود باز کرده و در کمیتهٔ تحریریه‌اش جایی برای خود یافته است، در پی استدلالها و تهدیدهای بسیار سرانجام به مقصود می‌رسد و پراودا در ۷ آوریل، سخنرانی او را زیر عنوان «پیرامون وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی» چاپ می‌کند. اما، متن لنین مقدمه‌ای دارد به قلم کامنف که در آن قید شده است این نوشته فقط خود لنین را متعهد می‌کند و می‌افزاید که «این متن به‌نظر ما غیرقابل‌قبول است، زیرا در آن چنین پنداشته شده است که انقلاب بورژوازی پایان یافته و اینک زمان تغییرشکل فوری این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی است.»

مخالفت بلشویک‌ها با تزهای لنین چنان شدید و قوی است که روز بعد، کمیتهٔ حزبی پایتخت برای بحث و گفت‌وگو دربارهٔ آن تشکیل جلسه می‌دهد. رأی نهایی کمیته خردکننده است: سیزده رأی مخالف، دو رأی موافق، و یک ممتنع. از ایالات و شهرستانها نیز قطعنامه‌های محکوم‌کننده مشابه فرامی‌رسند که همگی نشان‌دهندهٔ دشواریهایی است که لنین برای موافق کردن حزب با نظریات خود در پیش رو دارد.[۲۲]

اما بااینهمه، لنین نومید و دلسرد نمی‌شود و بادقت تمام خود را آمادهٔ کنفرانس روسیه سراسری حزب می‌کند که قرار است ده روز بعد تشکیل جلسه دهد. لنین در اینجا از دو عنصر مساعد برخوردار است:

۱. حضور بلشویک‌های بستر حزب که تاکنون بر اثر تردیدها و تزلزلهایی که رهبران حزب در غیاب لنین داشته‌اند، بالاخص دربارهٔ مسئله جنگ نشان داده‌اند، سرگردان مانده‌اند و اینک خود را در برابر یک رهبر مصمم یافته‌اند که با گفتاری روشن، قوت و نیروی ارادهٔ او سخت در ایشان مؤثر افتاده است؛

۲. دیگر اینکه، روسیهٔ انقلابی از عکس‌العمل میلیوکوف دربارهٔ جنگ آشفته است. اگر به‌نظر می‌رسد که یادداشت سوم آوریل او در راستای هدف صلح‌آمیز سوسیالیست‌ها سیر می‌کند، لیکن در نظر خود او این یادداشت فقط امتیازی گذراست که زیر فشار سوسیالیست‌ها تفویض شده است. در ۱۸ آوریل، میلیوکوف در یادداشت تازه‌ای که به دولتهای متفق تسلیم می‌کند،

اظهارات قبلی خود را پس‌می‌گیرد و در آن با قدرت و قوت، بار دیگر مقاصد روسیه را به ادامهٔ جنگ تأیید می‌کند. اینک امیدِ برقراری صلح دور به‌نظر می‌رسد و میلیوکوف متهم به دورویی و ریاکاری می‌شود. عکس‌العمل فوری این است که تظاهرکنندگان در پایتخت اجتماع می‌کنند و فریاد «میلیوکوف، استعفا!» سرمی‌دهند.

در این وضعیت بحرانی است که کنفرانس با حضور چهل‌ونه نماینده، برگزیده از سوی هشتادهزار عضو حزب، تشکیل می‌شود.[۲۳] کامنف، به مخالفت با لنین پیشنهاد می‌کند که حزب به خط‌مشی تعیین‌شده در مارس وفادار بماند و دولت موقت را مراقبت کند. ریکوف به نوبهٔ خود اظهار می‌کند که ابتکار برپاکردن انقلاب سوسیالیستی به ما تعلق ندارد. اما لنین، در اینجا از پشتیبانی انعطاف‌ناپذیر زینوویف برخوردار است، و نیز بوخارین که در سال ۱۹۱۵ با نظریات و برنامه‌های او دربارهٔ مسئله ملی ــ به‌دلیل مخالفتش با حق تعیین سرنوشت ــ مخالفت کرده بود، با این عقیدهٔ او که انقلاب باید فوراً برپا شود کاملاً موافق بود. سرانجام، استالین، به‌نوبهٔ خود، به‌نظریات و دیدگاههای او پیوست. همین پشتیبانیِ استالین از لنین است که موجب می‌شود تا او در کمیته‌ای که در پایان کنفرانس تشکیل می‌شود با تعداد آرائی که فقط آراءِ لنین و زینوویف به آن اکثریت می‌دهند، به عضویت برگزیده شود.

در زمانی که کنفرانس کارهای خود را پی‌می‌گیرد، جمعیت در کوچه‌ها و خیابانها به تظاهرات مشغول است. سربازان و لشکریانی که دولت موقت در اعزام آنها به خیابانها تردید دارد، اصلاً خود را مصمم به تبعیت احتمالی از این‌قبیل فرمانها نشان نمی‌دهد.

اینک چنین معلوم است که تزها و نظریات لنین موردتأیید واقع شده و تفوق و برتری او را مسجل کرده‌اند. رأی‌گیریهای نهایی نشان می‌دهند که لنین نمایندگان را متقاعد کرده و موفق شده است اقتدار (اتوریته) خود را بر حزب تحمیل کند. او در قطعنامه مربوط به جنگ با موافقت تقریباً تمام مجمع (به‌استثنای ۷ رأی ممتنع) روبرو می‌شود. اخطاریهٔ او پیرامون فراهم آوردن مقدمات انتقال قدرت به سوویت‌ها با صدوبیست‌ودو رأی قبول می‌شود. اما درعوض، قطعنامهٔ مربوط به حرکت فوری به سوی انقلاب سوسیالیستی بیش از هفتادویک رأی موافق گرد نمی‌آورد. لنین، همچنین به مبارزه برخاسته است تا اصطلاح سوسیال‌ـدموکرات، که به‌گفتهٔ او مترادف خیانت است، جای خود را به اصطلاح کمونیست بدهد. در این معنا، کنفرانس از او پیروی نمی‌کند، و حتی علیه ارادهٔ لنین تصمیم می‌گیرد یک گروه کار مرکب از بلشویک‌ها و منشویک‌ها، به قصد استقرار وحدت و یگانگی تشکیل شود. درواقع، آرزوی اتحاد و آشتی هرگز سوسیالیست‌ها را ترک نکرده بود.

بنابراین، لنین در اساس پیروزی به‌دست آورده است، اما این موفقیت کامل نیست. کمیتهٔ مرکزیِ منتخبِ کنفرانس که شامل نه عضو اصلی و پنج عضو علی‌البدل است، نشانه‌ای از این پیروزی دوپهلوست. از نه عضو اصلی، چهار تن ـ زینوویف، اسوردلف، اسمیلگا[۲۰]، و استالین ـ هواداران او هستند، اما در مورد استالین هنوز احتیاطهایی ضرورت دارد، زیرا پیوستن او به لنین بسیار تازه است و زمان درازی از آن نمی‌گذرد. این گروه پنجگانه ـ زیرا باید خود لنین را نیز که با صدوچهار رأی انتخاب شده بر چهار تن قبل افزود ـ با چهار مخالف رودررو هستند که آنها را بلشویک‌های پیر نام نهاده‌اند ـ کامنف، نوگین[۲۱]، میلیوتین، و فدوروف[۲۲].

بزرگترین موفقیت لنین، بی‌شک در این است که حزب از هم‌اکنون شعار تمام قدرت برای سوویت‌ها را پذیرفته و شعار خود کرده است. لنین، با پیش‌کشیدن این شعار در ۱۹۱۷، از جهاتی یک روایت تغییر داده‌شدهٔ افکار و عقاید خود را مطرح کرده است؛ به این معنا که در آغاز سال، وقتی که هنوز در سویس اقامت داشت، در یک کنفرانس، موضوع سوویت‌ها را پیش‌کشیده بود، اما مطلب را فقط در چند جملهٔ کوتاه بیان کرده و توجه و علاقهٔ خاصی به این نهاد [سوویت] نشان نداده بود. بعد تدریجاً اهمیت آن را دریافت و در نخستین «نامه‌هایی به دور» خود، سوویت را «به‌منزلهٔ دولت کارگران، نمایندهٔ منافع پرولتاریا و تهیدست‌ترین بخش توده‌های مردم»[۲۴] معرفی کرد. ادراک و دریافت متغیّر لنین از این زمان، پیش‌درآمد برنامه‌های آوریل بود و برابر نهادن سوویت و کمون پاریس[۲۳]، یعنی قدرتهایی که در هر دو مورد «از اصل و منشاءِ ابتکار مستقیم توده‌های مردمند و از بستر و قشرهای پایین جامعه برمی‌آیند.» لنین با مشابه دانستن کمون و سوویت و با مراجعه به نظریات مارکس، به نظریهٔ خود اساس و بنیان استواری می‌دهد، و این موضوع ـ که بروشنی و وضوح تمام آن را بیان کرده است ـ که حزب در سوویتِ مورد بحث وارد است و سوویت زبان و بیان اراده حزب است، مانع فرایافت او نمی‌شود. اما در این میان، حزب، اندیشه و تصور چندان منسجم و پیوسته‌ای از اینکه نمایندگی سیاسی جامعه باید به چه صورت به نمایش درآید، ندارد. در برنامهٔ حزب که به سال ۱۹۰۳ تصویب شد و همچنان تا ۱۹۱۷ بی‌تغییر مانده است، مجلس مؤسسان منتخب آراءِ عمومی مردم به عنوان نهاد

---

20. Smilga　　21. Noguine　　22. Fedorov

۲۳. Commune de Paris، کمون پاریس به یک دولت انقلابی اطلاق می‌شود که در پاریس و در چند شهر فرانسه بعد از ۱۸ مارس ۱۸۷۱ و شکست فرانسه از ارتش پروس تشکیل شد. در تاریخ فرانسه از این کمون به اسم عمومی «La Commune» یاد می‌شود. یک کمون دیگر نیز به همین نام، در انقلاب فرانسه، بعد از فتح زندان باستیل تشکیل شد که مقر آن شهرداری پاریس بود و از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ استقرار داشت.ـ م.

نمایش‌دهنده و مظهر حاکمیت مردم شناخته شده است. در کنفرانس آوریل، شرکت‌کنندگان، سوویت و مجلس مؤسسان را در یک سطح مساوی می‌گذارند، بدون آنکه به درجه‌بندی بپردازند و تقدم یکی را بر دیگری از نظر اجرای قدرت معلوم سازند. بعد از اکتبر، اختلاف میان لنین ــ که ماهرانه نظریات خود را در این مورد حساس محفوظ داشته است ــ و مجموعهٔ حزب آشکار می‌شود. اما در ماههای بعد از کنفرانس آوریل، حزب لنین و نیز تمام سازمانهای سوسیالیست دیگر، به‌صورتی پیوسته و دائم، دولت موقت را به دلیل تأخیر در شروع انتخابات مجلس مؤسسان مورد حمله قرار می‌دهند.[۲۵] و این درحالی است که بلشویک‌ها باز هم، همچنان و با قوت و شدت بیشتر، «فریاد تمام قدرت برای سوویت‌ها!» را سرمی‌دهند.

اتحاد با تروتسکی

بعد از کنفرانس آوریل، سیر رویدادها شتاب می‌گیرد و اوضاع را در روسیه و در درون حزب دگرگون می‌کند.

اولین تغییر، تشکیل یک دولت ائتلافی به‌جای دولت شاهزاده لووف است که بحران ناشی از یادداشت میلیوکوف آن را به سقوط کشانده است و در این میان، یادداشت فقط نقش یک چاشنی انفجار را در اوضاع و احوال و شرایط آشوب‌زده بازی می‌کند. روسیه از دوگانگی قدرت، یا به‌بیان درست‌تر از دشواریهای دولت موقت در رودررویی با سوویت در رنج است. فقط حضور کرنسکی به عنوان تنها سوسیالیست دولت قبلی و موضع دوپهلوی او و مانورهایش میان دولت و سوویت می‌تواند نشان دهد که تشخیص مرکز قدرت در روسیهٔ این زمان تا چه‌حد دشوار است. به‌هرحال، در آغاز ماه مه، در نتیجهٔ بحران، یک دولت ائتلافی تشکیل می‌شود. شاهزاده لووف ریاست این دولت را حفظ می‌کند، لیکن شش سوسیالیست به نمایندگی سوویت وارد آن می‌شوند: دو سوسیالیست‌ـانقلابی، دو منشویک، و دو سوسیالیست مستقل. لووف دیگر نمایندهٔ هیچ‌چیز نیست.[۲۶]

اما آشتی با تروتسکی است که مرحله‌ای تازه به روی حزب می‌گشاید. تروتسکی در آغاز ماه مه، به‌نوبهٔ خود به روسیه بازمی‌گردد و روز بعد در برابر سوویتی به سخنرانی می‌پردازد که در آن هیچ‌کس فراموش نکرده است که همین تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ ریاست همین سوویت را برعهده داشته است. تروتسکی، بلافاصله تزهای لنین را از آن خود می‌کند و نمایندگان را دعوت می‌کند تا تمام قدرت را به سوویت‌ها بسپارند و بدون فوت وقت، انقلاب دموکراتیک را به انقلاب پرولتاریایی تبدیل کنند. به‌نظر می‌رسد که دیگر هیچ‌چیز نمی‌تواند تروتسکی را از لنین

جدا کند، جز آنکه تروتسکی خود را وابسته به سوسیال-دموکرات‌های بین‌المللی می‌داند، که می‌توان آن را به میان‌جناحی[۲۴] ترجمه کرد، که می‌خواهد استقلال خود را در برابر دو فراکسیون سوسیال-دموکراسی [منشویک-بلشویک] حفظ کند. لنین، سخت مایل است تروتسکی را به اردوگاه خود بکشاند و تروتسکی که شتابان و حریص می‌خواهد هرچه زودتر وارد عمل شود، نیک درمی‌یابد که رهبر بلشویک، مستعدترین فرد برای آغاز نهادن این عمل است.

باوجود این، لنین است که اولین قدم را در این راه برمی‌دارد و به‌محض ورود تروتسکی به پایتخت، در یک اجلاس میان‌جناحی، به او پیشنهاد می‌کند به هیئت تحریریهٔ پراودا۱ و کمیتهٔ مأمور تهیه مقدمات کنگره حزب بپیوندد، و اگر این پیوند بسرعت صورت نمی‌یابد، به این دلیل است که تروتسکی هنوز برای ورود به زیر بیرق بلشویک‌ها در تأمل و ملاحظه است. عقیدهٔ او این است که بلشویسم زندگی خود را کرده و حالا وقت آن است که حزبی تازه بنیان نهاده شود. تحاشیهای او از یک‌سو، نشانهٔ ناراحتی درون و از سوی دیگر، مربوط به عزت نفس است. داوری او این است که اگر در کنار لنین قرار گیرد، به‌منزلهٔ آن نخواهد بود که درستی راه و روش بلشویک‌ها را قبول کرده است؟ بنابراین ترجیح می‌دهد فاصلهٔ خود را حفظ کند و امیدوار باشد که لنین حق را به‌جانب او خواهد داد و استدلالهای او را خواهد پذیرفت. لیکن، لنین که همچنان به خود وفادار است و یقین دارد که سیر رویدادها تروتسکی را به سمت اتحاد با او خواهد کشاند، از منحل کردن حزبی که آن را به این قصد بنیان نهاده است که روزی قدرت را به‌دست گیرد، خودداری می‌کند و رضایت هم نمی‌دهد که اسم آن را عوض کنند. او اینک موفقیت را در برابر خود می‌بیند و عقیده دارد که اکنون وقت آن نیست که کوچکترین دستی به ترکیب حزب زده شود. او آماده است تا تروتسکی را در این حزب بپذیرد، اما این آمادگی را هم دارد که در این خصوص باز مدتی صبر و حوصله پیشه کند.

در هفته‌های بعد، اجلاسی از گروه زیمروالد در پتروگراد تشکیل می‌شود تا تصمیم بگیرند که آیا مناسبت دارد سوسیالیست‌های روس در کنفرانس سوسیالیستی استکهلم، که به‌منظور بحث و گفت‌وگو پیرامون صلح تشکیل می‌شود، شرکت کنند؟ حاضران به دو گروه تقسیم می‌شوند: عده‌ای طرفدار شرکت در کنفرانس و جمعی خواهان بایکوت کردن آن هستند.[۲۷] در این اجلاس، تروتسکی رویه‌ای حتی تندتر از بلشویک‌ها در محکوم کردن کنفرانسی دارد که قرار است از سوسیالیست‌های روس ــ که اکنون درگیر انقلابند ــ و شماری از سوسیالیست‌های

---

24. *mejraiontsy*

اروپایی، که هنوز معتقد به پشتیبانی از دولتهای متبوع خود هستند، تشکیل شود، و هرچه شدیدتر بر آشتی‌جویان حمله می‌برد و لنین او را آزاد می‌گذارد تا در اجلاس نقش اول را به‌عنوان یک سوسیالیست آشتی‌ناپذیر بازی کند. آنجلیکا بالابانوا که از موضع افراطی تروتسکی حیرت کرده بود، نزد لنین می‌رود و از او می‌پرسد که به این ترتیب، چه چیزی مانع آن است تا تروتسکی رسماً به بلشویک‌ها بپیوندد و به صف آنان درآید. پاسخ لنین علامت دوگانگی و دوپهلویی روابط میان آن دو است: «چطور نمی‌دانید؟ جاه‌طلبی، جاه‌طلبی، همیشه و همچنان جاه‌طلبی!»[۲۸]

تلاشهای لنین در جلب افراد، فقط به تروتسکی محدود نمی‌شود. مارتوف نیز که در همین زمان به روسیه بازگشته است، در برابر پیشنهادی مشابه تروتسکی واقع می‌شود و لنین از او می‌خواهد تا تمام منشویک‌هایی را که به اتفاق خود او از یک موضع انترناسیونالیستی و برقراری صلح دفاع می‌کنند، به صفوف بلشویک بیاورد. در این وقت است که دولتی ائتلافی تشکیل می‌شود که دو منشویک در آن شرکت می‌جویند، لیکن مجموعهٔ حزب منشویک در تصویب این مشارکت به‌دلیل مواضع «دفاعی» دولت تردید دارد. مارتوف درست بموقع برای حضور در کنفرانس منشویک‌ها، که موضوع شرکت در دولت را مورد بحث قرار داده است، سر می‌رسد و با حضور اعضای حزب خود در کابینهٔ جدید بشدت مخالفت می‌کند. او برای لنین ظاهراً متحد معتبر و سنگین‌وزنی است، زیرا مارتوف از اعتبار روشنفکرانه قابل‌ملاحظه‌ای در درون حزب برخوردار است. اما باید این حقیقت را نیز پذیرفت که مهاجرت از نفوذ او بر حزب تا حد زیادی کاسته است، زیرا کنفرانس منشویک، به‌رغم مخالفت مارتوف، مشارکت اعضای حزب را در دولت ائتلافی تصویب می‌کند و به دولت وعدهٔ پشتیبانی تام و تمام می‌دهد. چهل‌وچهار تن رأی موافق و یازده تن رأی مخالف و سیزده تن رأی ممتنع علیه مشارکت می‌دهند. مارتوف در این ماجرا هم نبرد را از دست می‌دهد و هم تمام بخت خود را برای به‌دست گرفتن ریاست حزب منشویک، و با آنکه تنها مانده است، اتحاد با لنین را نیز رد می‌کند.[۲۹] در ۱۹۱۷، نظر مارتوف دربارهٔ کسی که در گذشته دوستش بوده بسیار منفی است و اینک در وجود لنین، فقط انسانی کلبی‌مسلک را می‌بیند که تنها شوق و هوس او قدرت است. در روزهای بعد از بازگشت به تسرتلی اعتراف می‌کند: «در دیدهٔ لنین، نه صلح ارزش حقیقی دارد نه جنگ. تنها چیزی که برای او به‌حساب می‌آید، انقلاب است. و تنها انقلاب حقیقی نیز [در نظر او] انقلابی است که به بلشویک‌ها اجازه دستیابی به قدرت دهد.»

چنانکه معلوم است، چنین قضاوتی هرگونه نزدیکی میان آن دو مرد را تصورناپذیر می‌کند. اما برای لنین، این مطلب که دعوتهای او مورد قبول دعوت‌شدگان واقع نشود، اهمیت چندانی

ندارد، زیرا اکنون مشاهده می‌کند که بلشویکی شدن افکار و عقاید عمومی آهسته و تدریجی، لیکن به‌گونه‌ای اطمینان‌بخش، به‌پیش می‌رود. از طرفی در این لحظه، ورقهای برنده‌ای در دست دارد که ویژهٔ اوست و رقیبان او نمی‌توانند از آن استفاده کنند.

نخست آنکه، او اکنون در رأس انتشاراتی است که امکانات مالی آن، که بخشی از آن از محل کمک آلمان فراهم آمده، هیچ تناسبی با منابع مالی احزاب دیگر ندارد. لنین به محض بازگشت توانسته است نشریات چندگونه‌ای فراهم سازد که بتوانند گروههای متفاوت اجتماعی را مخاطب قرار دهند. در تابستان ۱۹۱۷، پرواد[۱]، ۹۰ هزار نسخه تیراژ دارد، و تیراژ مجموع روزنامه‌های حزب، ۳۲۰ هزار نسخه است. از ۴۱ روزنامهٔ حزب، ۲۷ روزنامه به زبان روسی‌اند و بقیه به زبانهای گرجی، ارمنی، لیتوانی، لتونی، تاتار، و غیره. لیکن روزنامه‌های بلشویکی ــ و قوت آن نیز در همین نکته است ــ فقط مجموعه‌های زبانی را موردخطاب قرار نمی‌دهند، بلکه گروههای اجتماعی خاص نیز مخاطب آنها هستند: زنان، نظامیان (و در این رشته روزنامه‌های ویژهٔ ملوانان نیروی دریایی و سربازان جبهه و غیره...). علاوه بر آن، انتشارات بلشویک، هرروز تعداد قابل توجهی اعلامیه و تراکت چاپ می‌کنند. برای چاپ نشریات، حزب یک چاپخانه در اختیار دارد که به قیمت ۲۶۵۰۰ روبل خریداری شده است. ولکوگونوف، که بدقت این داده‌ها را بررسی کرده است، خاطرنشان می‌کند که هرگز حق عضویت اعضای حزب، که تعدادشان البته در این زمان افزایش یافته، نمی‌توانسته است برای نیازهای مالی چنین دستگاهی کفایت کند.[۳۰] در هرحال نتیجه آن است که لنین از یک وسیلهٔ تبلیغاتی نابرابر برخوردار است.

لیکن انتشارات کافی نیست و بلشویک‌ها کمیته‌های کارخانه‌ها را ابزار دیگری برای محاصره و در اختیار گرفتن طبقهٔ کارگر می‌سازند. درواقع سندیکاها، در این زمان زیر تسلط و برتری منشویک‌ها هستند و ضرورت دارد تا از نفوذ آنها در این حوزه کاسته شود. لنین، به تشویق تشکیل کمیته‌های کارخانه می‌پردازد و بلشویک‌ها برای این منظور به تبلیغات گسترده و پیوسته‌ای دست می‌زنند. بدون شک، در آغاز، این کمیته‌ها به‌آسانی فرمانبردار نیستند، زیرا همگی در آغاز کار حاصل ابتکارهای خودجوش و خودبه‌خودی کارگران بوده‌اند و بلشویک‌ها در برابر کار انجام‌شده ناگزیر به کف زدن و تأیید کردند. اما لنین، در عین‌حال که همیشه این حرکتهای آنارشیستی ـ سندیکالیستی را محکوم کرده است، درک می‌کند که بهتر است تا همان را برای مبارزه با نفوذ و قدرت منشویک‌ها در محافل کارگری مورداستفاده قرار دهد و تا آنجا که ممکن است طبقهٔ کارگر را که در آن نشانه‌هایی از تمایل شدید به تشکیلاتی شدن بر پایه و اساس دیدگاهها و نظریات خاص خودش به‌چشم می‌خورد، در محاصره و نظام‌بندی خود قرار

دهد. لنین، همواره به‌مثابهٔ یک فرد عملگرا (پراگماتیست) و هم فرصت‌طلب (اپورچونیست) مصمم می‌شود از این جنبشها حداکثر بهره‌برداری را بکند.

«ما برای به‌دست گرفتن قدرت آماده‌ایم»

لنین بعد از دو ماه حضور در روسیه می‌تواند از کار خود اظهار رضایت کند. اوضاع، شتابان رو به تحول است و اقتدار حکومت رو به‌تباهی. دولت ائتلافی قصد خود را برای وصول به یک صلح بدون غرامت و بدون الحاق سرزمینها اعلام کرده است، لیکن صلح در راه نیست و نارضایی ارتش رو به‌گسترش است. ورود ایالات متحد امریکا به جنگ، چنانکه دولت به‌مردم توضیح می‌دهد، طبیعت جنگ را، که حالا دیگر فقط جنگ دولتهای امپریالیست نیست، تغییر داده و راه را برای صلحی که روسیه خواسته بازکرده است. اما جامعهٔ روس گوش به این گفتارها نمی‌دهد و فقط می‌بیند که جنگ با انبوه حرمانها و رنجهایش ادامه دارد. اغتشاش در شهرها، که بدقت تمام از سوی بلشویک‌ها دامن زده و تشویق می‌شود، همراه با آشوب و بی‌نظمی در روستاها، جملگی از انزوای روزافزون حکومت نشان دارد. و کنفرانس‌ها یا کنگره‌های دهقانی و کارگری که همگی با سرسختی تمام خواستهای خود را در برابر دولت می‌نهند، محیط طوفانی و ملتهبی پدید آورده‌اند که بلشویک‌ها همواره به نفع خود از آن بهره‌برداری می‌کنند.

در زمینه و مفهوم افراطی شدن محیط سیاسی است که در ماه ژوئن، اولین کنگرهٔ پان‌روس سوویت‌ها گشایش می‌یابد. بلشویک‌ها کنترلی بر این کنگره ندارند: از ۸۲۲ نمایندهٔ صاحب بولتن رأی، فقط ۱۰۵ تن بلشویک‌ها هستند که بسیار عقب‌تر از سوسیالیست‌ـانقلابیها با ۲۹۵ نماینده قرار دارند، منشویک‌ها نیز ۲۴۷ نماینده دارند. اما شمار زیادی از نمایندگان، هنوز به هیچ حزبی وابسته نیستند و در انتظار مانده‌اند تا ببینند تناسب قوا به کدام سو می‌لغزد. بلشویک‌ها برای جلب این افراد مردّد، حداکثر قدرت جاذبهٔ خود را اعمال می‌کنند.

در قصر پرجوش‌وخروش تورید، که در آن تعداد فراوانی سرباز از هرسو درگردشند، واقعه زمانی روی می‌دهد که تِسِرتلی، وزیر پست، اعلام می‌کند: «امروز در مملکت ما یک حزب سیاسی وجود ندارد که قادر باشد بگوید قدرت را به دست ما بدهید و پی کار خود بروید؛ چنین حزبی وجود ندارد.» لنین در این وقت از جا برمی‌خیزد و درحالی که چکش‌وار بر هر کلمه و هر هجای کلمه می‌کوبد، با تکیه بر قدرت عظیم نفوذ کلام خود می‌گوید: «این حزب وجود دارد. ما آماده هستیم تا بلافاصله قدرت را به‌دست بگیریم!»[۳۱]

سخنرانی او، که یکسره بر محور جنگ و بر عدم ظرفیت و قابلیت دولت به پایان دادن آن

می‌چرخد، با فریادهای مخالفت و تمسخر و نیز با کف زدنهای سربازان و ملوانان، که قصر تورید را با هجوم گرفته‌اند، قطع می‌شود. حضور همین سربازان و ملوانان است که می‌تواند دلیلی بر عدم موفقیت ظاهری مداخلهٔ کرنسکی تلقی شود که با استهزا و منطق بی‌نقصی خطاب به لنین می‌گوید: «شما به ما توصیه می‌کنید که از انقلاب فرانسه در ۱۷۹۲ سرمشق بگیریم، شما می‌خواهید ما را به فروپاشی کامل مملکت بکشانید، و هنگامی که به کمک ارتجاع، موفق به درهم شکستن و نابود کردن ما شدید، آنگاه جا را برای یک دیکتاتور آماده خواهید کرد!»

کف‌زدنهای حضار با رأیی که می‌دهند، همسویی ندارد. از میان کرنسکی و لنین، آن کس که از برکت وجود سربازان حاضر، پیروزی واقعی به‌چنگ می‌آورد لنین است؛ اما در لحظهٔ اخذ رأی که نشانه‌ای از تعادل قوای طرفین است، پیروزمند کرنسکی است. اعضای کنگره به حکومت موقت رأی مثبت می‌دهند و قطعنامه بلشویک‌ها را، که خواهان انتقال فوری قدرت دولت به سوویت‌ها شده است، رد می‌کنند.

پیش از تعطیل، کنگره مصمم می‌شود ــ و تصمیم او برای آینده اهمیت دارد ــ اساسنامه‌ای برای خود تهیه کند، هر سه ماه یک‌بار تشکیل جلسه دهد، و یک کمیتهٔ اجرایی مرکزی پان‌روس[25] برگزینند که ارگان دائمی سوویت‌هایی باشد که در فاصلهٔ اجلاسهای عمومی، امور اجرایی را برعهده دارند. به این ترتیب، کنترل کمیتهٔ سوویت‌ها، باوجود همهٔ تلاشها و سخنرانیهای لنین به نفع قدرت سوویت‌ها از دست او به‌در می‌رود. بخصوص، به‌رغم ابزار بسیار کارامد فشار بر کنگره، که همان سربازان و ملوانان حاضر در اجلاس بودند و دائماً با کف‌زدنهای شدید خود از برنامه‌های بلشویک‌ها حمایت می‌کردند، مخالفان لنین را هو می‌کردند و به جلسه چهرهٔ یک مجمع چپ‌نما می‌دادند.

لنین هنوز در کنگره سوویت‌ها ضعیف است، اما در کوچه و خیابان چنین نیست. پس تصمیم می‌گیرد بلافاصله این قدرت خیابانی را به نمایش بگذارد. روز ۹ ژوئن، تراکت‌های حزب بلشویک و کمیته‌های کارخانه، مردم را به تظاهرات آرام برای روز بعد فرامی‌خوانند؛ لیکن شعارهای پیش‌بینی‌شده برای تظاهرات جنبه‌ای آنچنان آرام ندارد: «مرده باد دومای تزارا»، «سرنگون باد هیئت دولت!»، «مرده باد ده وزیر سرمایه‌دار!»، «تمام قدرت برای سوویت‌ها، بلافاصله!»، و «نان، صلح، آزادی!» هنگهای نظامی ــ لشکریان پادگان پتروگراد که به‌وسیلهٔ سازمان نظامی بلشویک‌ها به سرپرستی لنین حقیقتاً در یک چارچوب واقعی تحت نظارتند ــ

۲۵. VTsik یا CEC، کمیتهٔ اجرایی مرکزی پان‌روس سوویت‌های کارگران، سربازان، و دهقانان.

اعلام کرده‌اند که با سلاحهای خود در تظاهرات شرکت خواهند جست.

چکئیدزه با سراسیمگی، کنگرهٔ پان‌روس را در جریان می‌گذارد و از حمام خونی که ممکن است از تظاهرات قدرت‌نمایانهٔ بلشویک‌ها به‌راه افتد بحث به‌میان می‌آورد، و تسرتلی هواداران لنین را متهم به فراهم ساختن کودتا می‌کند. حیرت‌آور آنکه لنین در این روز در قصر تورید حضور ندارد و بنابراین نمی‌تواند به اخطارها و اعلام خطرهای پراضطراب و دلهرهٔ نمایندگانی که می‌خواهند از این تظاهرات چشمپوشی شود، پاسخ گوید. در نهایت، تظاهرات ملغی می‌شود، و بلشویک‌ها دولت را متهم می‌کنند که موضوع کودتایی را اختراع کرده تا بتواند کارگران را خلع سلاح و پادگان نظامی را تضعیف کند. اما همه‌چیز ثابت می‌کند ـ و بررسیها معلوم می‌سازند ـ که بلشویک‌ها واقعاً قصد داشته‌اند تظاهرات را با یک کودتا پایان دهند، و تمام مقدمات را فراهم کرده بودند تا بلافاصله قدرت جدید را بعد از پیروزی کودتا بر سر کار بیاورند.

سوویت، روز بعد برای بررسی واقعه تشکیل جلسه می‌دهد. منشویک‌ها و سخنگویان اصلی آنها، دان و مارتوف، خواستار می‌شوند تا قواعد و مقررات محکم و جدی پیرامون شرایط برپا ساختن تظاهرات تنظیم و تدوین شود. مقرر می‌شود که فقط سوویت صلاحیت داشته باشد تا اجازهٔ برپایی تظاهرات صادر کند و نمایشهای همراه با اسلحه نیز ممنوع می‌شود، مگر با اجازهٔ استثنایی سوویت. بلشویک‌ها، بدون نشان دادن عکس‌العمل در مذاکرات شرکت می‌کنند، و در واقع نیازی نیز به عکس‌العمل ندارند. زیرا وقتی تسرتلی از مجمع می‌خواهد تا از طرح دان نیز فراتر رود و اگر نمی‌خواهد بسرعت ناظر درهم شکستن قانونمندی شود، بلشویک‌ها و گروهها و دسته‌هایی را که آلت دست قرار داده‌اند خلع‌سلاح کند، مارتوف به مخالفت با او برمی‌خیزد و می‌گوید که هیچ‌کس حق ندارد طبقهٔ کارگر را خلع‌سلاح کند. تصمیم نهایی رضایت خاطر دان را فراهم می‌آورد، لیکن تهدید بزرگی را که بر بلشویک‌ها سنگینی می‌کند، یعنی غیرقانونی اعلام شدن آنها را نیز دور می‌سازد. بلشویک‌ها، هنوز تا آن حد به خود اطمینان ندارند که قادر باشند با چنین خطری مقابله کنند و در این مقوله می‌توانند از مارتوف سپاسگزار باشند که از آنها دفاع کرده و هرچند ایشان را انقلابیهای کم و بیش شورشی و غیرقابل کنترل دانسته، به دلیل پشتیبانیهایی که در توده‌های مردم دارند، صاحب مشروعیت معرفی کرده است. بنابراین اتفاقی نمی‌افتد و تلاش تسرتلی برای غیرقانونی کردن بلشویک‌ها به شکست می‌انجامد. در اندک زمانی بعد، منشویک‌ها متوجه خواهند شد که پیشگویی تسرتلی به حقیقت بسی نزدیکتر از آن بوده است که گمان کرده بودند.[۳۲]

از روز بعد، لنین به حمله می‌پردازد. پراودا اعلام می‌کند که سوویت از نظر بلشویک‌ها هیچ

صلاحیتی برای کنترل یا اجازهٔ برپایی تظاهرات ندارد، و بلشویک‌ها هروقت قصد تظاهرات داشته باشند، از او اجازه نخواهند خواست. لنین کاملاً مصمم است تا از لحظهٔ مناسب برای اجرای عملیات تازه‌ای استفاده کند.

برای ظهور این موقعیت مناسب، بیش از چند هفته انتظار ضرورت ندارد_ یا لااقل این چیزی است که او تصور می‌کند.

یک کودتای ناتمام

روز ۲۹ ژوئن، لنین به‌اتفاق کروپسکایا برای چند روز استراحت به ویلای دوست خود بونچ-برویویچ[۲۶]، در روستایی نزدیک مرز فنلاند، می‌رود. گذراندن تعطیلات است یا عقب‌نشینی ضروری؟ بدون‌شک تلاش دائم و پیوسته‌ای که بعد از بازگشت به کار بسته بود، فرسوده‌اش کرده و حالت عصبی او، که کروپسکایا بدقت بر آن مراقبت داشت، عالی نبود. لیکن علتی مهمتر از میل به استراحت می‌توانست انگیزهٔ دوری از پایتخت باشد: احتیاط. در این آخرین روزهای ژوئن، لنین می‌دانست که دولت مشغول تهیهٔ پرونده‌ای علیه اوست که در آن اسنادی پیرامون خیانت او گردآوری شده است. اگر بازگشت به روسیه از طریق آلمان امری کاملاً شناخته‌شده و هنوز موضوع داوریهای تند و جدی علیه او بود، اما این بار بحث از مدارک دیگری دربارهٔ مبادلات و دادوستدهای مالی میان هانِتسکی و پَرووس به‌میان آمده بود که نشان می‌داد لنین با این مسائل بیگانه نبوده و پول آلمان که به فراوانی به صندوقهای بلشویک‌ها سرازیر شده، به مبارزات شکست‌پذیرانه‌ای که از ۱۹۱۴ به‌وسیلهٔ رهبر بلشویک آغاز شده، دامنه‌ای آنچنان وسیع داده است.

این اسرار، که سرویسهای اطلاعاتی فرانسه نیز به فاش شدن آنها کمک کردند، در زمان بسیار نامناسبی به روی دایره ریخته می‌شدند.[۳۳] دو هفته پیشتر از این تاریخ، کرنسکی در ۱۶ ژوئن، حمله‌ای در جبههٔ جنوب-غرب آغاز کرده و تصمیم گرفته بود تا برای پشتیبانی از این حمله لشکرهایی را که به فرانسه اعزام شده بودند، به روسیه بازگرداند. کرنسکی امیدوار بود با این تلاش بر مارپیچ شکستهای دائمی روسیه نقطهٔ پایان بگذارد و به امپراتوریهای مرکز (محور) نشان دهد که نباید امید به صلح جداگانه‌ای در جبههٔ شرق داشته باشند. بلشویک‌ها اینک ناگزیر از پذیرش این موضوع بودند که، هم در جبهه و هم در درون جامعهٔ روس، شور و شیفتگی وطن‌پرستانه وقتی با ایمان به موفقیت همراه باشد، خاموش نخواهد شد، بخصوص اینکه

26. Bontch - Brouievitch

نخستین عملیات جنگی در گالیسی نیز دلگرم‌کننده بود. اما ظرف چند روز، یک ضد حمله شدید و خشونت‌آمیز آلمان این آخرین امید را درهم شکست. حالا زمان ملاحظه دامنه فاجعه و شماره کردن تلفات بیهودهٔ مجروحان و زندانیان است. و بخصوص برای کرنسکی، زمان پرداختن بهای تصمیمی که از این پس اصرار در آن یک دیوانگی محض شمرده می‌شود. مردم او را مسئول فاجعه تازه می‌دانند و بخش بزرگی از موقعیت خود را در بین افکار عمومی از دست می‌دهد. این بی‌اعتباری درست همان زمانی اتفاق می‌افتد که کودتای ژوئیه روی می‌دهد و ضرورت دارد که او در برابر آن تصمیمی قاطع بگیرد. حال آنکه در او چنین روحیه‌ای نیست و برای اتخاذ تصمیم باید اعتبار و حیثیتی بزرگ داشته باشد که در این اوقات بر آن حیثیت سخت آسیب رسیده است.

پرداختن به ماجرای کودتای ناتمام ژوئیه فرصت زیادی می‌طلبد، لیکن می‌توان خطوط اصلی آن را خلاصه کرد؛ سپس به دو جنبهٔ مهم اوضاع و احوال پایتخت در تابستان ۱۹۱۷ پرداخت: نخست، گسترش فعالیت آنارشیست‌ها که در ویلایی که قبل از انقلاب متعلق به دورنووِ وزیر بود و در قلب محلهٔ ویبورگ[۲۷] قرار داشت مستقر شده بودند. این ویلا که به ستاد عملیاتی آنارشیست‌ها مبدل شده بود، چنانکه سوخانوف متذکر می‌شود، هم موجب نگرانی سوویت و هم دولت بود. زیرا هردو اطمینان داشتند که انباشته از اسلحه و مواد منفجره است و آماده برای عملیات در هرلحظه. اما هیچ‌کس جرئت دخالت و ورود به ویلا را نداشت. در ماه ژوئن، آنارشیست‌ها، یک چاپخانه را به تصرف درمی‌آورند و به این ترتیب، بهانه به دست سوویت می‌دهند تا به عکس‌العمل بپردازد. سوویت وارد عمل می‌شود تا چاپخانه و ویلای دورنووو را از دست آنارشیست‌ها به‌درآورد و این نیز به نوبت خود بهانه‌ای برای آنارشیست‌ها می‌شود تا ساکنان محلهٔ ویبورگ را به نفع خود بسیج کنند. در نهایت، محلهٔ ویبورگ مبدل به یک قلعهٔ مستحکم نظامی می‌شود که در آن کارگران و ملوانان آنارشیست گردآمده و اعلام می‌دارند که اکثریت (دولت و سوویت، هردو) به اردوی ضدانقلاب پیوسته‌اند. حالا باقی‌مانده بود که بر این اعتقاد جامهٔ نبرد بپوشانند.[۳۴]

به آشوبی که در محلهٔ ویبورگ برخاسته بود، اغتشاشِ دائماً رو به فزونیِ سربازخانه‌هایِ پایتخت افزوده می‌شد که بلشویک‌ها در آنجا بر نارضایی سربازان دامن می‌زدند. حملهٔ ژوئن در سربازخانه‌ها هیجان بزرگی پدید آورده بود و نظامیان بیم داشتند آنها را به‌عنوان قوای کمکی به

27. Vyborg

جبههٔ گالیسی اعزام کنند. بلشویک‌ها نیز به نوبهٔ خود نگران بودند که دولت از این موقعیت استفاده کند و با اعزام این سربازان به جبهه، لشکریانی را که طرفدار بلشویک‌ها شده بودند از پایتخت بیرون بفرستد. در چنین محیط آشوب‌زده‌ای است که شکستهای ارتش روس در جبههٔ گالیسی [بعد از پیروزیهای اولیه] بر نارضاییها می‌افزاید و این یقین را در نظامیان پدید می‌آورد که دولت به‌هیچ‌وجه قادر به انجام تکالیف خود نیست.

روز سوم ژوئیه، شورشی حقیقی در پتروگراد برپا می‌شود که در آن عمر دولت ائتلافی پایان می‌یابد و اوضاع صورتی سخت نابسامان به خود می‌گیرد.

ریشهٔ شورش در آن است که دولت تصمیم گرفته بود به فعالیتهای بلشویک‌ها، که عملاً سربازخانه‌ها را به نافرمانی از اوامر دولت در خصوص اعزام واحدهای تازه به جبهه تشویق می‌کردند، پایان دهد. زیرا به نظر دولت آنها پا را از حد و حدود خود بیرون گذاشته بودند. دولت به استناد پروندهٔ خیانت لنین، تصمیم به بازداشت رهبران بلشویک می‌گیرد. و لنین که از این تصمیم آگاه شده بود، عاقلانه‌تر می‌بیند تا موقتاً از پایتخت خارج شود و به عنوان استراحت، پناهگاهی برای خود بیابد.

در سوم ژوئیه، تظاهرات کارگران و سربازان در پایتخت برپا می‌شود. تظاهرکنندگان دو روز در خیابانها نمایش می‌دهند، قصر تورید را به محاصره می‌گیرند، بعضی شخصیتهای سیاسی ــ از جمله ویکتور چرنوف که به گروگان گرفته می‌شود ــ را دستگیر می‌کنند، و خواستار انتقال قدرت به سوویت می‌شوند. دولت با وجود آشوب و سراسیمگیش، بازهم دست به چند اقدام سرکوبگرانه می‌زند. پراودا را توقیف می‌کند، لشکریان وفادار به خود را به پایتخت می‌آورد، و فرمان به بازداشت سه رهبر بلشویک می‌دهد: لنین، زینوویف، و کامنف.

روزهای ژوئیه ــ زیرا تمام ماجرا در روز ششم تمام می‌شود ــ حاصل تلاشهای سه گروه است: بلشویک‌ها، تظاهرکنندگان، و دولت. اعمال هریک از این گروهها از جهت نقض تصمیم، تردیدها و تزلزلها، و در نهایت نوعی انصراف و تسلیم حیرت‌آور است.

بلشویک‌ها که موقتاً از رئیس خود محرومند ــ زیرا لنین روز ۴ ژوئیه از پناهگاه خود خارج می‌شود ــ در این روزهای تردید و تزلزل به‌وسیلهٔ یک گروه سه‌نفری، که بتازگی تشکیل یافته است، رهبری می‌شود: زینوویف، کامنف، و تروتسکی (که اینک کاملاً در صف لنین قرار گرفته است)؛ و از طرفی، اینک همین تروتسکی است که نقش اول را در بحران برعهده گرفته و همه‌جا به نطق و خطابه می‌پردازد و خواهان آن است که در این لحظاتِ حساسِ قیام، انتقال قدرت عملی شود. بلشویک‌ها در دو جبهه ظاهر می‌شوند: از یک سو، خطاب به شورشیان دستورها و

تعلیماتی صادر می‌کنند که غالباً در ساعات بعد ضد آن دستورها را می‌دهند؛ و از سوی دیگر، در درون سوویت فعالند که در آن یک بخش کارگری وجود دارد که بلشویک‌ها قصد دارند از آن به‌مثابهٔ گروه ضربت اولیه استفاده کنند.

نیروی دوم در این روزها از کارگران و سربازان تشکیل می‌شود که از اول ژوئیه به سوی مراکز قدرت روی آورده و در انتظار آنند که از بلشویک‌ها برای ادامهٔ عملیات آینده دستور بگیرند؛ همان عملیاتی که بلشویک‌ها آن را خودجوش معرفی می‌کنند، لیکن اگر از نزدیک نگریسته شود معلوم می‌شود که تمام عملیات یا از سوی خود بلشویک‌ها برانگیخته شده یا در طول هفته‌ها بدقت سازمان داده شده‌اند. سوم ژوئیه، روزی سرنوشت‌ساز است. به‌نظر می‌رسد که دیگر نمی‌توان قیام را مهار کرد. کارگران و سربازانی که خیابانهای پایتخت را تصرف کرده‌اند، مصممتر از هروقت دیگرند. اینجا و آنجا صدای شلیک گلوله‌ها به‌گوش می‌رسد و غارت مغازه‌ها به‌ملایمت ادامه دارد. بخصوص در اطراف مقر حکومت و سوویت فریادِ «مرده باد ده وزیر کاپیتالیست!»، «همه قدرت در دست سوویت‌ها!» بلند است. در قصر تورید، مقابل سوویت، کامنف به پشت تریبون می‌رود و فریاد می‌زند: «ما مردم را به عصیان و قیام دعوت نکرده‌ایم. لیکن توده‌ها، به‌خودی خود به خیابانها ریخته‌اند... ما باید با آنها همراه باشیم. وظیفهٔ ما این است که به جنبش یک خصلت سازمان‌یافته دهیم.»

به این ترتیب، به‌نظر می‌رسد که بلشویک‌ها به یاری عصیان‌کنندگان در آستانهٔ به‌دست گرفتن قدرتند؛ حال آنکه چنین نمی‌کنند، بلکه دائماً به دادن شعارها و دستورالعملهای متناقض می‌پردازند. باوجود این، روز بعد می‌توان گمان کرد که هواداران لنین مصمم هستند تا به عمل بپردازند. تمام شب را در ستاد مرکزی حزب به بحث و گفت‌وگو پیرامون روشها و چگونگی اجرای عملیات گذرانده‌اند و در همان حال دولت نیز، که از وخامت اوضاع آگاه است، نیروهای کمکی به میدان طلبیده است. در سپیده‌دم دوباره همه‌چیز تغییر می‌یابد: هم بلشویک‌ها و هم نمایندگان به سربازخانه‌ها و کارخانه‌ها اعزام می‌شوند تا سربازان و کارگران را از هرگونه عمل بازدارند.

بنابراین معلوم می‌شود که بلشویک‌ها، بعد از تردیدهای زیاد، دریافته‌اند که وقت قدرت‌نمایی و حملهٔ نهایی هنوز فرا نرسیده است، و این تزلزل در تصمیمگیری از دستورها و ضددستورهایی که به تظاهرکنندگان می‌دهند، معلوم است. روزنامه پراودا، روز ۴ ژوئیه در حالی منتشر می‌شود که در صفحهٔ اول آن یک فضای وسیع سفیدِ سانسورشده، و مقاله‌ای که در آن مردم به مدارا خوانده شده‌اند، به‌چشم می‌خورد. این تردیدها که روش لنین را در چهار ژوئیه به بهترین صورت در معرض نمایش می‌گذارد ــ هنگامی که دولت فلج به‌نظر می‌رسد و توده‌های مردم به شرط آنکه

از یک رهبری حقیقی برخوردار باشند، بیش از هروقت دیگر آمادگی عمل دارند ــ به چه معناست؟

در این خصوص، یک دلیل نه چندان کامل اما لازم به مطالب افشاگرانه پیرامون خیانت لنین مربوط می‌شود که دولت آن را آمادهٔ انتشار کرده است تا در معرض افکار عمومی گذاشته شود. کرنسکی، از روز ۴ ژوئیه فرمان به انتشار این اسناد داده است. لیکن دولت هنوز در خصوص فوریت چنین انتشاری تردید دارد. در جریان همین روز هنوز دولت بر آن است که می‌تواند از آشوبها جلوگیری کند، بلشویک‌ها را غیرقانونی اعلام دارد، و به دادرسیهایی می‌اندیشد که در پی آن بلشویک‌ها را برای همیشه از حیات سیاسی مملکت بیرون خواهد راند. به همین دلیل، فقط اسناد مربوط به لنین را منتشر می‌کند و بخش اصلی را برای طرح در جلسه دادگاهی می‌گذارد که قرار است تشکیل دهد، و بخشهایی را هم که در اختیار روزنامه‌ها گذاشته بود، بازپس می‌گیرد.[۳۵] موضوع این است که در این خصوص میان پِرِوِرتسف[۲۸]، وزیر دادگستری، که مایل است تمام اسناد یکسره منتشر شوند، و اکثریت اعضای سوویت، که مخالف چنین رفتاری با لنین هستند، اختلاف‌نظر وجود دارد. حتی تسرتلی که از لنین متنفر است نیز موضوع خیانت را مسکوت می‌گذارد. تمام روزنامه‌ها به تقاضای سوویت در این خصوص خاموش می‌مانند، به‌استثنای ژیویه سلوو[۲۹] که مقاله‌ای زیرعنوان «جاسوسها: لنین، هانِتسکی، و شرکا» منتشر می‌کند. این مقاله، که در همه‌جا خوانده می‌شود، اثری فاجعه‌بار برای لنین دارد. مردم روس، و از جمله سربازان هوادار بلشویک‌ها، البته همگی مصرّانه خواهان صلح هستند، لیکن مایل نیستند تصور یک صلح سفارشی، که پول آن را دشمن پرداخته باشد، بپذیرند.

بدون‌شک حملهٔ متقابل بلشویک‌ها نیز سریع است. زینوویف بلافاصله در برابر سوویت حضور می‌یابد تا تهمت نفرت‌انگیزی که در روزنامه‌ها منتشر شده و اثر خود را به روی توده‌های مردم نهاده است محکوم کند. وی می‌گوید: «لازم است تا برای شما معنای این دنائت را توضیح دهم. هدف، نه‌تنها مصالح و منافع انقلاب ماست، بلکه تمامی جنبش کارگری اروپایی است. باید رفیق لنین را مبرا کرد و جلوی تهمت را گرفت... برای انجام این مأموریت است که من از سوی کمیته مرکزی حزبمان به محضر شما آمده‌ام.» لیکن این سخنان محکم نمی‌تواند سراسیمگی و اضطراب و نگرانی بلشویک‌ها را مکتوم دارد. منطقی به نظر می‌رسد، که با آگاهی از اثری که این فاش‌گوییها برانگیخته است، بلشویک‌ها ــ و قبل از همه لنین ــ به این نتیجه رسیده باشند که تسخیر قدرت و به چنگ آوردن آن در چنین شرایطی غیرممکن است. و به همین دلیل به

28. Perevertsev 29. *Jivoe Slovo*

عصیانگران دستور اعتدال و میانه‌روی می‌دهند.

دولت، از این وضعیت برای به‌دست گرفتن ابتکار عملیات استفاده می‌کند، بخصوص که در درون جامعه نیز عکس‌العملی به‌ظهور رسیده است. عناصر مخالف انقلاب یا ضد بلشویک، چاپخانه پراودا را به تاراج می‌برند و ستاد عملیات بلشویک را به محاصره می‌گیرند. و این، لحظهٔ مساعدی است که دولت از آن بهره می‌جوید تا یاغیان را خلع‌سلاح و نوعی کنترل به روی سربازخانه‌ها اعمال کند. و در همان حال فرمان به بازداشت بلشویک‌ها بدهد.[۳۶]

هرچند لنین و زینوویف بموقع ناپدید می‌شوند و بعد به فنلاند فرار می‌کنند، کامنف، تروتسکی، لوناچارسکی، و کولونتایی توقیف و در زندان به هانتسکی ملحق می‌شوند که قبلاً در ارتباط با ماجرای پولهای آلمان زندانی شده بود. سوخانوف در کتاب خود متذکر می‌شود که فرار لنین اعتبار او را نزد مردم افزایش نمی‌دهد و از خود می‌پرسد: «البته لنین می‌توانست برای آزادی عمل خود چنین بهایی بپردازد، ولی آیا در زندان کمتر از زندگی مخفی، آزادی عمل داشت؟» و اضافه می‌کند که بلشویک‌های زندانی‌شده برای خود اعتبار شهید به‌دست آوردند، حال آنکه «اتهامی که متوجه لنین بود، پیامدهای فرار او را سنگین‌تر کرد... هرکس دیگر جای او بود، خواستار آن می‌شد که حتی در بدترین شرایط و احوال نیز در دادگاه حضور یابد و محاکمه شود.»[۳۷]

به گمان سوخانوف، چهرهٔ اخلاقی لنین، در پی فرار او و رها کردن افرادی که در کنار او نبرد می‌کردند، برای همیشه تیره و تباه شده بود؛ و حقیقت این است که او در این ماجرا، به‌گونه‌ای دور از افتخار عمل کرد. در زمان کودتای ناتمام نیز او به امنیت خود دقت بیشتری روا می‌داشت تا به طرح انقلابی، و همبستگی با یاران و اطرافیان در درجهٔ بعدی اهمیت قرار داشت. اما این رفتار منطبق است با فرایافت او از حزب. به گمان لنین هویت او بیش از آن با تشکیلاتی که ساخته و پرداخته عجین شده است که حتی لحظه‌ای تصور شود تصمیمهایی که اتخاذ می‌کند، مشروعیت ندارند. او بر آن گمان است که تصمیمهای شخص او، تصمیمهای حزب است، زیرا او رئیس آن و تجسم‌دهندهٔ آن است.

در آغاز، تصمیم لنین با موافقت و رضایت شمار زیادی از بلشویک‌ها مواجه نمی‌شود و ضرورت می‌یابد تا برای توجیه آن به ارائهٔ دلیلها و علتها بپردازد. روز ۷ ژوئیه، در حالی که موقتاً پناهگاهی در آپارتمان خانواده آلیلویف[۳۰]ــ خانوادهٔ دوست استالین، که خود او نیز بعداً در

30. Allilouïev

همانجا مخفی خواهد شد- یافته بود، موضوع میان لنین، کروپسکایا، استالین، ارجونیکیدزه، نوگین، و چند بلشویک کمتر شناخته‌شده مورد بحث قرار می‌گیرد.[۳۸] نوگین، یک بلشویک قدیمی و یار نزدیک لنین از ۱۹۰۳، که در آوریل گذشته به‌عضویت کمیته مرکزی انتخاب شده بود، می‌کوشد تا با توضیحات مفصل خود او را متقاعد سازد که خود را تسلیم کند. اما آنچه کفهٔ ترازو را به نفع فرار سنگین می‌کند، فرارسیدن النا استاسووا[31]، یک لنینیست قدیمی است که می‌گوید دولت خبری منتشر کرده است که می‌تواند پایه و اساس یک محاکمه قرار گیرد؛ به این معنا که لنین نه‌تنها [براساس این خبر] یک مأمور آلمان است، بلکه یکی از مأموران مزدبگیر و اجیر اخرانا نیز بوده است. استالین فریاد می‌زند: «به زندان نروید، شما را خواهند کشت!»[۳۹] لنین، که قبلاً نیز، در اعماق قلب خود بیشتر متمایل به این نصیحت [فرار] بود تا متابعت از نوگین و ارجونیکیدزه، مصمم به اجرای نظریهٔ فرار می‌شود. در آرمان پرولتاریا که هفته بعد منتشر می‌شود، نامه‌ای به امضای مشترک لنین و زینوویف نقطهٔ پایان بر این ماجرا می‌گذارد. در این نامه امضاکنندگان اعلام می‌کنند که حاضر نیستند تسلیم بازداشتی شوند که در آن ضمانتی برای یک رفتار قضایی عادلانه به بازداشت‌شدگان داده نشده است.

در فردای ماجرای کودتا، که بیشتر نشان از تزلزل تصمیم توده‌های مردم و بلشویک‌ها داشت تا استواری رأی و قدرت دولت، به‌نظر می‌رسید که دولت فاتح صحنه است. لنین و حزب او، در این زمان، رودررو با فاجعه‌ای هستند که میدان را برای قدرت دولت، منشویک‌ها، و سوسیالیست-انقلابی‌ها بازمی‌گذارد. به‌نظر می‌رسد که انقلاب از این پس، در راهی روشن‌تر راه می‌سپارد و غیبت بلشویک‌ها از صحنهٔ سیاسی و بی‌اعتباری آنها القاکنندهٔ نوعی ثبات است که از آن پس می‌تواند جانشین تهدیدهای دائمیِ افراطی شدن اوضاع شود.[۴۰]

بازپَرِش دشوار

نخستین پیامد وقایع ژوئیه، ناپدید شدن اولین دولت ائتلافی بعد از روزهای پس از طوفان است. شاهزاده لووف این بار استعفای قطعی می‌دهد و کرنسکی در رأس کابینه‌ای با اکثریت سوسیالیست قرار می‌گیرد، او وزارت دریاداری را نیز علاوه بر وزارت جنگ عهده‌دار می‌شود و ساوینکوف[32] و لِبِدِف[33]، اعضای جنبش سوسیالیست-انقلابی و حتی چند عضو کادت‌ها را نیز وارد کابینه می‌کند. باوجود این، ائتلاف نمی‌تواند کسی را به خود جذب کند. کرنسکی برای

31. Elena Stassova 32. Savinkov 33. Lebedev

تقویت قدرت خود، روز ۱۸ ژوئیه، ژنرال کورنیلوف[34] را به فرماندهی عالی کل قوای مسلح منصوب می‌کند. اما حکومتی که به این صورت مستقر می‌شود، با لنین و بلشویک‌ها برخورد دائم دارد و فشار به ستوه‌آورنده‌ای که بر او اعمال می‌شود، مانع می‌شود که دولت بتواند نقشهٔ اولیه خود را، که انتشار کامل و قطعی ماجرای پولهای آلمان است، به مرحلهٔ اجرا بگذارد. دولت با هجوم انتقادهای سوویت مواجه می‌شود که به ضرورت بازداشتها، البته در تعداد زیاد، معتقد نیست و بخصوص همچنان به دفاع از لنین ادامه می‌دهد. مارتوف بی‌امانترین مخالف حرکات دولت است و دائماً تکرار می‌کند که اگر چه لنین مفتّنی بی‌خیال و فارغ از دغدغهٔ وجدان است، مسلماً یک فرد خیانتکار نیست. تسرتلی نیز به راه او می‌رود. در این شرایط، دولت رفته‌رفته پروندهٔ خیانت لنین را به فراموشی می‌سپارد. و این نخستین پیروزی لنین است که آن را بدون کمترین تلاش به‌دست می‌آورد، فقط به این دلیل ساده که ظاهراً روشن‌بین‌ترین رقیبان و دشمنان سیاسی او، ناگهان این نیاز را احساس کرده بودند که باید به‌یاری او بشتابند.

حزب بلشویک در ششمین کنگره، که از ۲۳ ژوئیه تا ۳ اوت اجلاس دارد تجدیدسازمان می‌یابد.[۴۱] کنگره‌ای است جالب‌توجه که در آن نه لنین، که فراری است، و نه تروتسکی، که در زندان است، مشارکت دارند. لیکن شخصیت این دو تن بر آن مسلط است. کنگره، اسم نمادین کنگرهٔ وحدت را بر خود دارد که در این دورانِ پرآشوب بخوبی نشانهٔ تمایل تمام بلشویک‌ها به فراز آمدن است. کنگره همچنین حاصل و نتیجهٔ انتخاباتِ کاملاً سازمان‌یافتهٔ نمایندگان آن است که نزدیک به ۱۷۰ هزار عضو حزب در آن شرکت کرده‌اند، که یک‌چهارم آن متعلق به پایتخت است. ۲۶۷ نمایندهٔ شرکت‌کننده در کنگره نه‌تنها بلشویک‌های اعلام شده‌اند، بلکه نمایندگان سازمان «میان‌جناحی» هستند که تروتسکی وابسته به آن است، و نیز نمایندگان جریانهای انترناسیونالیستی که تا آن زمان نگران و دلبستهٔ حفظ استقلال خود بوده‌اند. همهٔ این نمایندگان، بی‌صبرانه در انتظار رسیدن به وحدتند، زیرا احساس می‌کنند که رودررو با عکس‌العملی روزافزونند که باید در برابر آن روی به یگانگی و اتحاد بیاورند.

وحدتی که در غیاب لنین اتفاق می‌افتد، باز هم پیروزی لنین است. او همیشه وحدت را به معنای آن می‌داند که تمام کسانی که خود را پیرو سوسیالیسم می‌دانند، بدون قید و شرط زیر بیرق او گردآیند.

رهبری منتخب کنگره مرکب از ۲۲ عضو است. لنین با بیشترین تعداد آراء انتخاب می‌شود

---

34. Kornilov

(۱۳۳ رأی از ۱۳۴ رأی‌دهنده)، بعد از او زینوویف (۱۳۲)، و تروتسکی و کامنف (۱۳۱). این کمیتهٔ مرکزی سخت ناهمگون است، و گردآورندهٔ راه و روشها و تمایلات متخالف. لنین، زینوویف، کامنف، تروتسکی، بوخارین، و سوکولنیکوف همگی زمانی دراز در هجرت مانده‌اند، در حالی که استالین، ریکوف، درژینسکی[35]، شائومیان، اسوردلف، مورانف مردان درون مملکت هستند و عادت کرده به زندان و تبعیدهای درازمدت در سیبری. در لحظه‌هایی چند، این‌سو و آن‌سو، اکثریت منتخبان کنگره با لنین به مخالفت و کشمکش پرداخته‌اند، چه دربارهٔ منازعات درونی حزب، چه پیرامون جنگ یا، در مورد خاص بوخارین، درخصوص مسئلهٔ ملی. برخی از این افراد، از مبداء منشویسم آمده‌اند، مثل کولونتایی؛ یا زمانی دراز با لنین در مخالفت و عناد بوده‌اند مثل تروتسکی، که فقط در تابستان ۱۹۱۷ به او می‌پیوندد؛ یک آشتی که ششمین کنگره به آن جنبه‌ای رسمی می‌دهد.

کنگره دو ساختار قدرت پدید می‌آورد: یکی پرزیدیوم[36] که در آن استالین، اسوردلف، لوموف[37]، اُلمینسکی[38]، و یورنیف[39] عضویت می‌یابند؛ و دیگری که یک نهاد حقیقی رهبری است مرکب از لنین، تروتسکی، زینوویف، کامِنِف، لوناچارسکی، و کولونتایی که اینک در زندان ویبورگ است و بخش عمده‌ای از اعتبار و حیثیت خود را مدیون آن است.

استالین که در غیاب لنین گزارش عمومی را به کنگره می‌دهد، سخنگوی رهبر پنهان‌شده می‌شود. او اعلام می‌کند که از این پس میان دولت وانقلاب، روابط در فرمول معروف لنین خلاصه می‌شود: کی بر کی پیروز می‌شود؟[40] و نتیجه می‌گیرد: «پیش از ژوئیه، انتقال آرام قدرت به سوویت‌ها ممکن بود. لیکن، حالا دیگر چنین نیست، دوران صلح‌جویانه و آرام انقلاب پایان یافته و زمان افتراق و انفجار فرارسیده است.»[42] لنین غایب است، لیکن اندیشه‌های او با شور و حرارت، به‌وسیله کسی که از هم‌اکنون می‌خواهد خود را وفادارترین نمایندهٔ او معرفی کند، مورد دفاع قرار می‌گیرد. استالین، درمورد دیگری نیز مداخله می‌کند که حزب را سخت آشفته می‌کند، هرچند که کسی جرئت نمی‌کند این خشم را به صدای بلند اعلام دارد. به او می‌گویند: آیا لنین می‌بایستی در یک دادگاه حضور یابد و خود را از اتهامی که بر او وارد شده بود، مبرا دارد؟ یا آنکه به فرار اقدام کند؟ پاسخ خود استالین به این پرسش دوپهلوست: اگر دولت همه‌گونه تضمین برای امنیت و عدالت را برای یک محاکمهٔ احتمالی می‌داد، درست‌تر آن بود که او در دادگاه

35. Dzerjinski
36. Præsidium
37. Lomov
38. Olminski
39. Ioureniev
40. *Kto Kogo?*

حضور یابد؛ لیکن چون چنین ضمانتهایی پدید نیامده‌اند، فرار حداقلِ مراتب احتیاط بود که می‌بایستی رعایت می‌شد.[۴۳] استالین، بشدت به خاطر این سخنان که بیش از حد نرم و ملایم قضاوت می‌شود، از سوی درژینسکی، اسکریپنیک[۴۱]، و بخصوص بوخارین، که این اندیشه را که یک دادگاه بورژوا می‌تواند عدالتخواه و عادل باشد به‌مسخره می‌گیرد، مورد انتقاد واقع می‌شود. درهرحال، این انتقادها مانع از این حقیقت نمی‌شوند که موضع استالین برملاکنندهٔ نوعی مردود پنداشتن فرار لنین است که در میان بسیاری از وفاداران و اعضای حزب او احساس ناراحتی و عذاب عمیقی پدید آورده است.

مناسب است تا از این کنگره دو واقعه را که برای آینده اهمیت خواهد داشت، اما در زمان تشکیل آن تقریباً نادیده گرفته شد به‌یاد بسپاریم.

نخست، تقریباً ناپدید شدن شعار «تمام قدرت برای سوویت‌ها!» و جانشین شدن شعاری مبهم که در عین‌حال تأکیدی است بر افراطی شدن و ریشه‌ای شدن اذهان: «دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان.»

از سوی دیگر، فراکسیون مارتوف، پیامی خطاب به کنگرهٔ بلشویک می‌فرستد و ضمن تبریک و اعلام پشتیبانی تأکید می‌کند که با حزب لنین در مبارزه برضد دولت ائتلافی همراه و همبسته است. لنین، که هم‌اکنون در حالتی از طرد و بی‌اعتباری به‌سر می‌برد، می‌تواند احساس شادمانی کند؛ همان کسانی که سالهای دراز در میان رقیبان و مخالفان او جای داشته‌اند، اینک گرد او جمع آمده‌اند. این پشتیبانیهای اغلب نامنتظر، اینک وسیله‌ای برای معتدل کردن و آرامتر کردن انزوای او می‌شوند.

در حالی که کنگره پایان می‌یابد، لنین که در رازلیو[۴۲]، در حومه پایتخت، پنهان شده آگاه می‌شود که مخفیگاه او برملا شده است. در طول روزهای آرامی که به اتفاق زینوویف در این محل گذرانده است، به روی متون کوتاهی کار کرده و از طریق مطالعات خود تفکری گسترده به روی کاغذ آورده است که دولت و انقلاب[۴۳] نام می‌گیرد. وقتی مطلع می‌شود که ممکن است خطری او را تهدید کند، تصمیم می‌گیرد به فنلاند پناه ببرد. این سفر را با نامی دیگر و گذرنامهٔ جعلی انجام می‌دهد. زینوویف نیز به همین ترتیب عمل می‌کند. صورت لنین تغییر عمیقی کرده است: با صورت تراشیده و کلاه‌گیس بور، چهره‌ای ناشناس دارد. رفیق راه همیشگی او زینوویف، برعکس، سر را بکلی می‌تراشد و ریش می‌گذارد.

---

41. Skrypnik 42. Razliv 43. *L'État et la Révolution*

دو همراه، با این قیافه‌های ناشناس، بعد از سفری حماسه‌ای که در طول آن یک بار نزدیک است اسیر شوند، و ناگزیرند از رودخانه‌ای شناکنان بگذرند و نقش راننده ترن را ایفا کنند، به هلسینکی می‌رسند و لنین در خانهٔ رئیس پلیس پناهگاهی برای خود می‌یابد. جایی مطمئن‌تر از آن به‌نظر نمی‌رسد!

در این زمان، در پتروگراد، اوضاع رو به تباهی است. حکومت ائتلافی بیش از دو هفته نمی‌پاید و جا به دولت تازه‌ای می‌سپارد که همچنان تحت ریاست کرنسکی است. رئیس دولت تصمیم می‌گیرد یک کنفرانس دولتی در مسکو تشکیل دهد. امیدوار است تا دوهزار شرکت‌کننده در کنفرانس بتوانند پیشنهادهایی مطرح کنند که موجبات تثبیت رژیم را فراهم سازد. حتی اگر روزنامه‌ها، قبل از گشایش کنفرانس، فراوان به کوبیدن آن می‌پردازند، لیکن هیچ‌کس نمی‌داند که هدف و قصد این کنفرانس چیست و به چه کار می‌آید. تمام احزاب قرار است در کنفرانس شرکت کنند و مطابق معمول بحث و جدل پیرامون شرکت در آن یا بایکوت کردنش، زمان کوتاهی همه‌جا را دربرمی‌گیرد. گفت‌وگویی بیهوده، زیرا کنفرانس بلافاصله با شکست مواجه می‌شود.

در این وقت، سیر حوادث شتاب می‌گیرد. جامعه در انتظار پاسخ به تقاضاهایش است: تمام کردن جنگ، اصلاحات ارضی. کرنسکی و دولت او به نوبهٔ خود، مصرانه جنگ را ادامه می‌دهند و اصلاحات را به مجلس مؤسسان حواله می‌کنند که شتابی در تشکیل دادن آن ندارند. دولت در برابر تمام مسائل وقت‌گذرانی می‌کند. بعد از شکست کودتای بلشویک، کرنسکی در وحشت کودتای مقابلی از ناحیه راست است؛ و برای مقابله با همین احتمال است که ژنرال کورنیلوف را به فرماندهی نیروهای مسلح گماشته ـ که به‌قول ژنرال بروسیلوف[۴۴] دل شیر و مغز گوسفند دارد ـ اما در همان حال از هوسهای کودتاطلبانه فرماندهی ارتش خود نیز بیمناک است. در میان او و کورنیلوف، عدم‌اعتماد، جنبه متقابل دارد و نقشه‌ها و افکار پنهان نیز. به همین دلیل است که وقتی شکست کنفرانس دولتی آشکار می‌شود و تمام طرحها و پروژه‌هایی که برای محافظت کشور از آشوب و فروریزی پیش‌بینی شده ناکام می‌مانند، کورنیلوف نیز به نوبهٔ خود، وارد ماجرا می‌شود[۴۴] و برای مقابله با فشارهای انقلابی بر ارتش، که روزافزون است، و ایستادگی در برابر ارتش آلمان که در آغاز سپتامبر پایتخت را تهدید می‌کند، خواهان استعفای دولت و اختیارات تام برای خود می‌شود. کرنسکی بلافاصله او را مستعفی می‌کند. و ژنرال روز ۲۷ اوت با حمله به پایتخت در رأس سپاهیان خود به او پاسخ می‌دهد. در برابر تهدید کودتا، تمام احزاب چپ ـ بلشویک،

44. Broussilov

منشویک، و سوسیالیست-انقلابیها ــ بسیج می‌شوند، توده‌ها را برمی‌انگیزند، و اعلام می‌کنند که اولویت برای آنها شکستن توطئهٔ کودتاست. لیکن کوششهای آنها بیهوده است، زیرا لشکریان کورنیلوف هیچ نوع عملیات جنگاورانه‌ای به ظهور نمی‌رسانند و ماجرا در همینجا پایان می‌یابد. در ۱۲ سپتامبر، کرنسکی می‌تواند دستور بازداشت کورنیلوف را صادر کند. ظاهراً او پیروز شده است.

کودتای ناتمام کورنیلوف، در نهایت دو نتیجه دربردارد: در درجهٔ اول نشان می‌دهد که دولت جز یک شبح چیزی نیست و نمی‌تواند کشور را پشت سر خود بکشاند و قدرت ناشی از انقلاب فوریه را محافظت و نگاهبانی کند و سیاستِ به تعلل و تعویق گذراندنش، او را به یک رشته بن‌بستهای پی‌درپی کشانده است. در این شرایط، اگر در برابر کرنسکی رقیبی مصممتر وجود می‌داشت که بشدت از پشتیبانی جامعه برخوردار می‌شد ــ زیرا کورنیلوف کمترین کمکی از مردم دریافت نداشت ــ کرنسکی بدون شک قدرت را از دست می‌داد.

و دیگر آنکه کودتای ناتمام برای بلشویک‌ها، اثری معجزه‌آسا دارد، به این معنا که بار دیگر آنها را در کنار دیگر احزاب و جنبشهای چپ به روی صحنهٔ سیاسی روسیه می‌آوَرَد. درنهایت، بلشویک‌ها بودند که از این ماجرا پیروزمند اصلی بیرون آمدند، بدون آنکه هیچ شرکتی در آن کرده باشند. سوخانوف، روز بعد از کودتا، اثرات آن را چنین تحلیل می‌کند: «خطر بلشویک، که در آغاز یک چیز اختراعی بود، اینک حقیقت و واقعیت شده بود. سوویت پایتخت، رهبری تمام سوویت‌های دیگر، ارتش زیر پرچم، و پادگان پشت جبهه، همه به‌میان دستهای لنین افتاده بودند. تمامی اقتدار دولت اینک در بلشویک‌ها، که با توده‌ها به‌استواری پیوند یافته بودند، تجلّی کرده بود.»[۴۵]

در همین احوال، بلشویکی شدن شتابان کشور، سوسیالیست‌های دیگر ــ منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابی‌ها ــ را وادار می‌کند تا به منظور عقب نیفتادن از قافله مواضع خود را چپگرایانه‌تر کنند. کاملاً روشن است که دموکراسی بورژوا لحظه‌های آخر عمر خود را می‌گذراند.

در آستانهٔ مسلح شدن

روسیه، بی‌رحمانه به سوی انقلابی تازه می‌لغزد و کرنسکی فلج است و عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. دولت موقت، چهارمین کابینهٔ ائتلافی خود را باز هم به ریاست کرنسکی در روز ۲۴ سپتامبر تشکیل می‌دهد. این دولت قدرت ناچیزی دارد، زیرا قدرت مشخصاً و به‌طور قاطع دو نیمه شده است: سوویت و دولت. سوویت پتروگراد از ۴ سپتامبر تحت ریاست تروتسکی است

که بتازگی از زندان خارج شده است. او به محض استقرار در سوویت، رشته کلام را به‌دست می‌گیرد و اعلام می‌کند که نیامده است تا جای چکئیدزه را بگیرد، بلکه چکئیدزه تاکنون مقامی راکه تعلق به او داشته غصب کرده است. به این ترتیب، تروتسکی که در ۱۹۰۵ ریاست سوویت زمان را برعهده داشته، می‌خواهد بر مداومت این نهاد انگشت تأکید بگذارد. با اینهمه، پیوسته و جابه‌جا قصد دارد از سوویت، تصویری آزادیخواهانه نمایش دهد و اطمینان می‌دهد که هرچند تلاش و کوشش او در این است که انقلاب را تا پیروزی نهایی هدایت کند، سوویت هرگز به حقوق اقلیت تجاوز نخواهد کرد. اما چند هفته کافی است تا ویژگی توهمی و خیالی این قبیل وعده‌ها بر همگان آشکار شود. تروتسکی در جای دیگر توضیح می‌دهد که دولت درحال حاضر فقط نمایندهٔ خودش است و هرگونه پیوند با آن خالی از معناست و اضافه می‌کند که از دومین کنگره سوویت‌ها، که قرار است افتتاح شود، انتظار دارد تا استقرار یک دولت اصیل انقلابی را متحقق کند. از طرفی، سوویت در روز بعد از کودتا[ی کورنیلوف] تمام بلشویک‌هایی راکه در زندان بوده‌اند، رها ساخته و حزب بلشویک اینک در همه‌جا موضعی مستحکم و قدرتمند دارد. حزب این قدرت را اینک نشان می‌دهد و امتیاز می‌طلبد.

لنین از پناهگاه خود در فنلاند، با دقت تمام، هم کودتا و هم تحول روحیات را در سربازخانه‌ها و کارخانه‌ها در روزهای بعد از آن تعقیب کرده و بسرعت دریافته است قدرتی که در ژوئیه از دست او به‌در رفته بود، دوباره دراختیار او قرار گرفته است. اینک دیگر وقت آن نیست که خطای تاکتیکی تازه‌ای روی دهد. به‌کمک زینوویف، یک نقشهٔ جدید برای عملیات آینده، توأم با پیشنهادهای صریح و ملموس، تنظیم می‌کند. در نخستین مرحلهٔ بعد از شکست کودتا، طرح لنین این است که از بحرانی که اینک به پایان رسیده حداکثر بهره‌برداری را از طریق تضعیف قطعی موقعیت کرنسکی بکند و نشان دهد که فقط بلشویک‌ها از این قدرت برخوردارند که تعادل قوا را به‌گونه‌ای قاطع تغییر دهند. در این مقطع، لنین خواهان چیزی است که آن را درخواستهای اولیه یا غیرکامل می‌نامند: «درخواست از کرنسکی برای بازداشت میلیوکوف، درخواست انحلال دوما، برقراری کنترل کارگران بر کارخانه‌ها، تقسیم فوری اراضی، توقیف و انحلال تمام روزنامه‌های بورژوا، و غیره.» لیکن استراتژی لنین برای روزهای بعد از قیام، هنوز محتاطانه است. وی در این خطوط اجرایی که برای کمیته مرکزی حزب ترسیم می‌کند، تصریح دارد که این تمهیدها یک وسیله انحرافی برای پرداختن به عملیات است. و برای آنکه این نقشه کامل و مؤثر باشد، درخواستهایی که به کرنسکی پیشنهاد شده باید به سطوح پایین و قاعده تسری یابد. بنابراین، وظیفهٔ بلشویک‌ها آن است که کارگران و سربازان را متقاعد کنند تا

بازگوکنندهٔ این درخواستها باشند و دولت محتضر را به ستوه آورند، تا کرنسکی زیر ضربه‌های خردکننده خیابان فروریزد و منهدم شود. لنین، این دستورالعملها را از طریق مقالات تکراری منتشره در روزنامهٔ راه کارگر[۴۵] که جانشین پراودا_ بعد از توقیف آن در روزهای ژوئیه_ شده به‌نظر عموم می‌رساند.

رفته‌رفته بلشویک‌ها، به‌اجرای دستورها و تعالیم لنین می‌پردازند و در پایتخت و شهرستانها، کنترل نهادهای قدرت را به‌دست می‌گیرند. به این صورت است که در انتخابات کمیتهٔ اجرایی پتروگراد، که تا آن زمان زیر تسلط منشویک‌ها بود، در ۲۵ سپتامبر، دوسوم از هشتاد صندلی کمیته در اختیار بلشویک‌ها قرار می‌گیرد، پنج صندلی نصیب منشویک‌ها می‌شود و منشویک‌های انترناسیونالیست که در آغاز انقلاب، اکثریت کمیته را داشته‌اند، بدون صندلی می‌مانند. در مسکو، شش روز پیش از این تاریخ، اکثریت صندلیها را بلشویک‌ها برده بودند. لنین، باتوجه و آگاهی از وزن و اعتبار منشویک‌ها و سوسیالیست_انقلابیها در ساختارهای مختلف قدرت، در یکی از مقالات خود در روزنامهٔ راه کارگر به آنان پیشنهاد مصالحه داده بود. این مقاله چنین القا می‌کرد که اگر سوویت بکلی با احزاب بورژوا قطع رابطه کند، اگر سوویت، پتروگراد، و همکاران محلی آن از اقتدار کامل و اعلا برخوردار شوند، و سرانجام اگر آزادی تبلیغات حزبی بدون هیچ‌گونه محدودیتی پذیرفته شود، بلشویک‌ها حاضرند از سوویت پشتیبانی کنند. در همان زمان که لنین این توافق را به سوسیالیست‌های دیگر پیشنهاد می‌کرد، خود او به این تفسیر می‌پرداخت که «احتمالاً این پیشنهاد دیروقت است و آن زمان که طی آن گسترش آرام و صلح‌جویانهٔ انقلاب ممکن بود، اینک گذشته است... .»

رهبر بلشویک، از پناهگاه فنلاندی خود، بسرعت از موضع احتیاط به‌پیشنهادهای افراطی‌تر روی می‌آورد. بی‌صبری بر او غلبه دارد. بعد از توصیه به احیای پیشنهاد «تمام قدرت برای سوویت!»_ که در ۱۴ سپتامبر در راه کارگر تکرار شده بود_ اینک به کمیتهٔ مرکزی می‌نویسد که ساعت به دست گرفتن قدرت فرارسیده است. در اینجا، دیگر بحث از مقالهٔ روزنامه‌ای نیست، بلکه از نامه‌های سرّی است. «بلشویک‌ها باید قدرت را به چنگ آورند»[۴۶] عنوان نامه‌ای است که تاریخهای ۱۲-۱۴ سپتامبر را دارد و تکملهٔ آن دستورالعمهایی است دربارهٔ مارکسیسم و قیام که به تاریخهای ۱۲-۱۴ سپتامبر نوشته شده است.[۴۷] مارتوف وضعیت را در این زمان به این صورت خلاصه می‌کند: «از این پس فقط دو طریق برای تشکیل یک حکومت وجود دارد، یا حرکت

---

45. *Rabotchii Pout*

شهروند برای انداختن یک ورقهٔ رأی در صندوق، یا حرکت شهروند در حال فشنگ‌گذاری در تفنگش.» موضع لنین در این مقاله، دوپهلو و مبهم نیست: او طرفدار حرکت دوم شهروند است.

این موضع افراطی و ریشه‌ای را لنین در مورد مسئلهٔ شرکت در کنفرانس دموکراتیکی که دولت به منظور پدید آوردن مجلس مؤسسان ترتیب می‌دهد، در معرض ظهور می‌گذارد. از این کنفرانس، قرار است یک پیش-پارلمان برون آید و در درون حزب بلشویک پیرامون روشی که باید در قبال آن پیش گرفته شود، اختلاف‌نظر حاصل می‌شود. استالین و تروتسکی به بایکوت کردن کنفرانس تمایل دارند، لیکن اکثریت از مشیِ کامنف و ریکوف پیروی می‌کند که طرفدار مشارکت هستند. لنین به شنیدن خبر منفجر می‌شود: «شما باید بلافاصله محل تشکیل کنفرانس را محاصره کنید و تمامی دارودسته شرکت‌کننده را به قصد زندانی کردن، بازداشت کنید. در غیراین‌صورت، همه شما فقط آدمهای زبون و بیچاره‌ای خواهید بود!»[۴۸]

بوخارین، بعدها گزارش می‌دهد که واکنش لنین، که به‌صورت نامه‌ای خطاب به کمیتهٔ مرکزی ارسال شده بود، تمام اعضا را در بهت فرومی‌بَرَد. پس از گفت‌وگو پیرامون روشی که باید در قبال نامه اتخاذ شود، اعضای کمیته مرکزی تصمیم می‌گیرند موضوع را فراموش کنند و نامهٔ مورد بحث را ناپدید سازند، زیرا خشونت آن صورت تهدید علیه کسانی راگرفته بود که از فرامین و دستورهای رئیس غایب حزب اطاعت نمی‌کردند.

مشاهده می‌شود که در این زمان، محیط حیرت‌آوری بر حزب بلشویک حاکم است. از یک سو، اکثریتی محتاط که نگران است تا مبادا خطای ژوئیه را تکرار کند؛ و از سوی دیگر، لنین که چون شیری در زنجیر می‌غرّد و غضبناک است که چرا به حرفش گوش نمی‌دهند و باز هم خشمگین‌تر وقتی که می‌بیند نامه‌هایی را که خطاب به کمیتهٔ مرکزی می‌فرستد و همگی بر فوریت قیام تأکید دارند، به‌وسیلهٔ این کمیته مسکوت گذاشته می‌شود و در روزنامه‌های حزب نیز انعکاسی پیدا نمی‌کنند. باید تا سال ۱۹۲۱ منتظر ماند تا محتوای بخشی از این نامه‌ها آشکار شود. در این نامه‌ها لنین چنان پریشانحال و عصبانی است که کمیتهٔ مرکزی را تهدید کرده است تا استعفایش را به او تسلیم کند تا خود شخصاً به‌سوی عناصر بستر و افراد عادی حزب برود و به آنها توضیح بدهد که حزب ترسو و محافظه‌کار است و به طبقهٔ کارگری، که آماده است تا به حمله و هجوم نهایی دست بزند، اعتماد ندارد.

این نخستین بار نیست که لنین به این صورت با احتیاط‌کاری حزب برخورد می‌کند. اما نکته آن است که در سپتامبر، از پشتیبانی یک متحد بالقوه برخوردار است که وجهه و اقتداری بزرگ دارد: تروتسکی. وی در این فاصله سوویت را به‌صورت یک زرادخانهٔ حقیقی حزب بلشویک

درآورده و این موفقیت او را تشویق کرده است تا مانند لنین به این نتیجه برسد که اوضاع و شرایط زمان به سمت یک تغییر سیاسی اساسی و ریشه‌ای سوق یافته است. اگر تروتسکی با لنین توافق تام و تمام ندارد، این عدم‌توافق نه بر سر مسئلهٔ تسخیر قدرت ــ که به‌گمان او نیز شرایط و مقتضیات آن کاملاً فراهم است ــ بلکه بر سر زمان و تاریخ آن است.

لنین نمی‌خواهد بیش از این منتظر بماند. استدلال او براساس فوریت و استراتژی استوار است. منتظر ماندن در نظر او یک جنایت و یک خطر است، زیرا همواره ترس و وحشتِ فرارسیدن یک عکس‌العمل وجود دارد. فوریت، از یک‌سو به این امر مربوط می‌شود که می‌بیند در کشورهای سرمایه‌دار جوششهای روزافزون به‌ظهور رسیده و از جمله، چنانکه می‌نویسد، در آلمان شورشهایی در ارتش به وقوع پیوسته و در آنجا پشتیبانی یک پرولتاریای آمادهٔ عمل و اقدام از انقلاب روس دریغ نخواهد شد. اما از سوی دیگر، لنین در وسواس و نگرانی مسئلهٔ مربوط به استراتژی انقلابی نیز هست. حرفه و تکلیف حزب او، حزب بلشویک، به‌دست‌گرفتن قدرت است. واگذاشتن این تصمیم به کنگرهٔ سوویت‌ها، چنانکه تروتسکی می‌خواهد، به‌معنای کاهش دادن نقش تاریخی حزب و تبعیت او از سوویت‌ها خواهد بود. اینک، آن زمان نیست که لنین انتقال تمام قدرت به سوویت‌ها را طلب می‌کرد. سوویت‌ها اکنون نه‌تنها در پتروگراد و مسکو، بلکه در اغلب نقاط بلشویکی شده‌اند. در طول ماه سپتامبر، سوویت‌های ایوانووو-وزنسسک، ساراتوف، و چندین شهر دیگر به‌دست بلشویک‌ها افتاده است و اینک که اقتدار حزب بر آنها حاکم است، پس زمان عمل فرارسیده است.

منتظر ماندن در نقطه‌ای آرام، دور از جار و جنجالهای انقلابی، دیگر برای لنین قابل‌تحمل نیست. وی احساس می‌کند که نه‌تنها نزدیک شدن به مرکز انقلابی، بلکه به بلشویک‌ها برای وارد آوردن فشار بر آنها ضرورت دارد. در آخرین روزهای سپتامبر، فنلاند را ترک می‌کند و همراه با زینوویف مخفیانه به ویبورگ می‌آید. و در این وقت است که خطاب به «راه کارگر» متنی با عنوان «بحران، رسیده شده است»[۴۹] می‌نویسد و در آن اعلام می‌کند: «ما در آستانهٔ یک انقلاب جهانی هستیم.»

حزب دیگر نمی‌تواند از گازانبر حضور و فشارهای لنین به دَر رود. از ویبورگ به پتروگراد، راه دراز نیست. تا چند روز دیگر، به یاران ملحق می‌شود و به‌کمک تروتسکی، آخرین مرحلهٔ نقشه‌های خود را به‌اجرا می‌گذارد؛ مرحله‌ای که به نبرد سراسر زندگیش، و بنابراین به خود زندگیش، معنایی خواهد داد ــ تسخیر قدرت.

یادداشتها

[1] Soukhanov (N.), *La Révolution russe 1917*, éd. française, Paris, 1965, pp 23-24.

[2] Senn (A.), *The Russian Revolution in Switzerland*, pp 60-74.

[3] Vakhabov, *Tachkent v period trekh revoliutsii*, Tachkent, 1957, p 168.

[4] *Vospominania, o Fevral'skoi revoliutsii, op. cit.*, p 150.

[5] Balabanova (A.), *Ma vie de rebelle, op. cit.*, p 154

[6] *Idid.*, p 155.

[7] Zeman (Z.A.B.), Scharlau (W.B.), *The Merchant of the Revolution, the Life of Alexander Israel Helphand (Parvus)*, Londres, 1965, p 204 sqq.

[۸] برنشتاین این براورد را در *وروواتس (Vorwärts)*، مورخ ۱۹۲۱/۱/۱۴، منتشر کرده است.

[9] Balabanova, *op. cit.*, pp 155-156.

[10] Tseretelli, *op. cit.*, p 239.

تسرتلی در این کتاب گفته‌های ترشچنکو، وزیر خارجه، را پیرامون سوءظنهایی که دربارهٔ گریم وجود دارد، نقل کرده است.

[11] *Idi d.*, pp 240-241.

[12] Soukhanov, *op. cit.*, pp 133-136.

[۱۳] سخنانی که در *ایزوستیا* (۱۹۱۷/۴/۵) و به وسیلهٔ سوخانوف نقل شده است. نک: op. cit., p 239.

[14] *Leninskii Sbornik*, t. 21, p 33.

[15] Allilueva (A.S.), *Vopominaniia*, Moscou, 1946, p 165 sqq.

دربارهٔ بازگشت استالین به *پراودا* و مقالهٔ استالین تحت عنوان "O Vine" نک: *Pravda*, 17.3.1917.

[۱۶] شلیاپنیکوف این اختلاف‌نظر و شرایطی را که تحت آن *پراودا* توسط دستهٔ کامنف، استالین، و مورانوف در اختیار گرفته شد توضیح داده است. نک:

Semnadsatyi god, Kniga vtoraia (L'année 1917, second), Moscou-Petrograd, 1923, p 180.

[17] "Pisma iz daleka", *Polnoe*, t. 31, pp 9-57.

و پنج نامه به تاریخهای ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، و ۲۶ مارس و پیش‌نویس نامهٔ پنجم نک: Polnoe, t. 31, pp 58-59.

[18] Burdjalov (E.N.), "O taktike bol'chevikov v marte aprele 1917 goda", Voprosy Istorii 4-1956, pp 48-50 et commentaire de Lénine, *Polnoe*, t. 31, pp 501-504.

[19] Soukhanov, *op. cit.*, p 142.

[۲۰] سوخانوف این گواهی را انکار و اظهار کرده است که آدمی چون میلیوکوف با ذهن روشنی که داشته چنین قضاوتی نمی‌کرده است نک: *op. cit.*, p 143.

[21] "O zadatchakh proletariata v dannoi revoliutsii", 4 et 5 avril 1917, *Polnoe*, t. 31, pp 113-118.

[22] Burdjalov (E.N.), "Estche o taktike bol'chevikov v marte-aprile 1917 g.", *Voprosy Istorii*, 8. 1956, pp 109-114.

[23] Sed'maia *(aprel'skaia konferentsiia, vserossii skaia i Petrogradskaia obchtchegorodskaia konferentisii RSDRP (b) aprel' 1917g.)*, Moscou 1934. p 190 sqq.

[24] "pismo 1 -pervyi etap, pervoi revoliutsii", *Polnoe*, t. 31, pp 11-22.

[۲۵] دربارهٔ این تأخیر نک: توضیحات تسرتلی در: *op. cit.*, pp 474-490.

[26] "Tezisy po povodu deklaratsii vremennogo pravitel'stva", pas avant le 4 mai 1917, *Polnoe*, t. 32, pp 437-438.

[27] Tseretelli, *op. cit.*, pp 271-285.

[28] Balabanove, *op. cit.*, p 164.

[29] Soukhanov, *op. cit.*, p 173-174.

[30] Volkogonov, *Le Vrai Lénine, op. cit.*, p 136 et Pipes (R.), *op. cit.*, pp 384-385.

[31] Soukhanov, *op. cit.*, p 188.

[32] Tseretelli, *Vospominania*, t. II, p 53 sqq.

[33] Nikitine, *Rokovye gody*, Paris, 1937, pp 110-116.

[34] Soukhanov, *op. cit.*, pp 192-193, et le livre de Raskolnikov (F.),*Kronstadt i Piter*, Moscou-Leningrad, 1925.

[35] Chugaiev (D.), *Revoliutsionnoe dvijenie v iule 1917*, Moscou, 1959, p 290 sqq.

[36] Nikitine, *op. cit.*, pp 149-150.

[37] Soukhanov, *op. cit.*, p 238.

[38] Allilueva (A.S.) *Vospominaniia, op. cit.*, pp 176-182.

[39] Allilueva, *op. cit.*, p 190.

[۴۰] دربارهٔ مجموعهٔ وقایع ژوئیه، گزارشی در کتاب رابینوویچ (***Rabinovitch***) با مشخصات زیر به چاپ رسیده است.

Prelude to revolution, the Petrograd bolsheviks and the July 1917 uprising, Bloomington, 2nd ed., 1968, p 233 sqq.

[41] *Chestoi s'ezd RSDPR (bol'chevikov) August 1917 goda-protokoly*, Moscou, 1985.

[42] *Idid.*, p 114.

[43] *Idid.*, pp 27-28, 35-36.

[۴۴] دربارهٔ ماجرای کورنیلوف نک:

Pipes (R.), claire *La Révolution russe*, pp 416-432, donne une vue d'une affaire trés complexe.

C.f. aussi Martynov (E.), *Kornilov,* Leningrad, 1927.

Chugaev (ed.), ***Revoliutsionnoe dvijenie Rossii v auguste 1917. razgrom Kornilovskogo miateja***, Moscou, 1959.

[45] Soukhanov, *op. cit.,* pp 265, 270-271.

[۴۶] نامه به کمیتهٔ مرکزی و کمیتهٔ پتروگراد و مسکو حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس، ۱۲-۱۴ سپتامبر ۱۹۱۷. نک: "Bol'cheviki doljny vziat' vlast."

[47] "Marxizm i vosstanie". Lettre au CC du PSDOR, 13-14 sept, 1917, *Polnoe,* t. 34, pp 242, 247.

[48] Pismo v tsk mk PK i tchlenam sovieta Pitera i Moskvy bol'chevikam, *Polnoe,* t. 34, pp 340-341, 347-350.

[49] "Krizis nazrel", 29.9.1917, *Polnoe,* t. 34, pp 272-283.

فصل نهم

تمام قدرت برای بلشویک‌ها

در اولین روزهای اکتبر، پتروگراد صاحب چندین مرکز سیاسی است و بازیگران انقلاب، پیوسته بین این مراکز در حرکتند. در نخستین مرحله، دو مرکز رسمی قدرت دوگانه، یکی دولت که بعد از روزهای ژوئیه در کاخ زمستانی، بر کناره‌های رودخانه نِوا، استقرار یافته است؛ و دیگری سوویت، که در همان زمان قصر توریدِ را ترک کرده و انستیتوی اسمولنی، مدرسهٔ دختران طبقات اشرافی قبل از انقلاب، را به مالکیت درآورده است. روز هفتم اکتبر، پیش‌ـپارلمان، یا به‌بیان رسمی‌تر شورای موقت جمهوری روسیه، که در قصر ماری سکونت یافته، از روز اول سپتامبر وجود جمهوری روسیه را رسماً اعلام کرده است. هریک از این دو مرکز، محدودهٔ استیلای سیاسی خود را دارد. ائتلاف دولتی، بلشویک‌ها را کنار گذاشته و تعادل پیشین میان سوسیالیست‌ـانقلابیها و لیبرال‌ها را محفوظ داشته است، درحالی که سوویت پتروگراد و سوویت مسکو در همین زمان تحت‌تسلط و سیطرهٔ بلشویک‌هایند که در همان حال بر کمیتهٔ اجرایی سوویت نیز دست‌اندازی کامل دارند. پیش‌ـپارلمان یا پارلمان مقدماتی صاحب ۳۰۸ نماینده است که اکثریت آن را سوسیالیست‌ـانقلابیها (۱۲۰ نماینده) و منشویک‌ها (۶۰ نماینده) تشکیل می‌دهند و بلشویک‌ها با ۶۰ نماینده، که در مناسبتهای خاص ۲۰ نفر از سوسیالیست‌ـانقلابی چپ نیز به آنها می‌پیوندند، در اقلیتند. هیئت نمایندگی مرکب از ۷۵ مشروطه‌خواه‌ـدموکرات (کادت‌ها) در برابر گروه مخالف وزن چندانی ندارند و همین مطلب نشانه‌ای است از لغزش به چپِ نهادهای سیاسی روس در این زمان.[1]

نمایندگان این پیش‌ـپارلمان، همه از سوی احزاب سیاسی برگزیده شده‌اند و همه، مجموعاً دربارهٔ رسالت و وظیفهٔ این نهاد در شک و تردید هستند. در میان آنها غایبان نامداری می‌توان

شماره کرد: قبل از همه پلخانوف که سن و سال و بیماریش مانع حضور اوست؛ و دیگری لنین که حکم بازداشت او هفته به هفته تجدید می‌شود و، محتاطانه، همچنان در مخفیگاه مانده است. با وجود بحث و جدل بلشویک‌ها پیرامون بایکوت پیش-پارلمان، تروتسکی حاضر است و در جلسهٔ گشایش، طی سخنانی که به یک اعلان جنگ به دولت مستقر شباهت دارد، از تمام مردم روسیه می‌خواهد تا بلافاصله تمام قدرت را به سوویت‌ها منتقل کنند. سخنرانی شدیداللحن او، جنجال وصف‌ناپذیری برمی‌انگیزد و در میان غوغا، فریادهای خیانت لنین و واگن پلمب‌شدهٔ کذایی و دشنامها و ناسزاها باریدن می‌گیرد. خود تروتسکی نیز در این میان به صفت دغل حقه‌باز متصف می‌شود، و در این آشوب و غوغا، بلشویک‌ها برای همیشه، پیش-پارلمان را ترک می‌کنند و با این حرکت به مابقی سوسیالیست‌ها می‌فهمانند که روابط خود را با سازمانهای موجود و با خود آنها بکلی بریده‌اند. سوخانوف معنای این حرکت بلشویک‌ها را کاملاً دریافته است و در خاطرات خود می‌نویسد: «از آن پس فقط یک راه برای آنها باقی مانده بود، راهی که به سنگربندیها منتهی می‌شود. رد کردن ورقه رأی برای آنها به‌منزلهٔ به‌دست گرفتن قنداق تفنگ بود.»

بی‌صبریهای لنین

لنین از مخفیگاه خود ناظر سیر رویدادهاست و نگران است تا مبادا بعضی از وقایع بر نقشهای او اثری ناگوار داشته باشند. در درجهٔ اول، انتخابات مجلس مؤسسان از نظر او متضمن یک تهدید است. تاریخ این انتخابات که پی‌درپی به تعویق افتاده است، سرانجام روز ۱۲ نوامبر تعیین می‌شود. در نظر اول، چنین تصور می‌شود که از صندوقهای رأی، مجلسی بیرون خواهد آمد که مثل سوویت‌ها، دلخواه و موافق بلشویک‌هاست؛ لیکن لنین بر آن گمان است که وضع به‌گونه‌ای دیگر خواهد شد. سوویت‌ها، در شهرها و از سوی کارگران برگزیده شده بودند، اما بخش اعظم جمعیت روسیه، دهقان است و هوادار سوسیالیست-انقلابیها که بی‌صبرانه در انتظار انتخاباتند تا بتوانند خود را تحمیل کنند. زیرا مجمعی که با آراءِ عمومی مردم انتخاب شود و از مشروعیت انکارناپذیری برخوردار باشد، درواقع تنها نمایندهٔ حقیقی مردم مملکت خواهد بود؛ و چنین انتخاباتی مانع خواهد شد تا بلشویک‌ها، چنانکه پیوسته چنین کرده‌اند، مدعی شوند که از جانب مردم حرف می‌زنند. و طبعاً برکندن قدرت از چنین مجلس و مجمعی آسان نخواهد بود.

لنین، از سوی دیگر، مدتی طولانی از ابراز نظر موافق با طرح تشکیل مجلس مؤسسان خودداری کرده بود. شعارِ تمام قدرت برای سوویت‌ها را که از ماه آوریل به میان جامعه پراکنده و

از آن سرسختانه دفاع کرده بود، دیگر جایی برای فرمانروایی یک مجلس منتخب از سوی مجموعهٔ مملکت باقی نمی‌گذاشت. در طول ماهها، گفتار بلشویک‌ها در این خصوص از ریاکاریِ قابل‌توجهی برخوردار بود. لنین چیزی به زبان نمی‌آورد، اما مابقی حزب با قدرت هرچه تمامتر فریاد می‌زد: «زنده باد قدرت سوویت‌ها به نام مجلس مؤسسان!»

اما از ماه اکتبر، وقتی انتخابات نزدیک شده بود، این گفتار دوگانه را دیگر نمی‌شد حفظ کرد و بلشویک‌ها به یادآوری این امر پرداختند که مجلس مؤسسان تا چه پایه در نظر لنین عزیز و از ارج و اهمیت برخوردار است. راه کارگر در ۴ اکتبر می‌نویسد: «لنین هرگز مخالف مجلس مؤسسان نبوده است. از نخستین ماهها، او به‌اتفاق تمامی اعضای حزب نقاب از چهرهٔ دولت موقت، که انتخابات مجلس مؤسسان را به تأخیر می‌انداخت، برمی‌داشت. اگر انقلاب ما به موفقیت رسید، عملاً ناظر مشارکت کامل میان جمهوری سوویت‌ها و مجلس مؤسسان خواهیم بود.» این مقالهٔ بی‌امضا، اما بسیار مستدل، احتمالاً به‌قلم زینوویف بود که هیچ‌گاه لنین را در مخفیگاهش ترک نکرده و ناظر و شاهد شکها و هماهنگ شدنهایش با وضعیتی بود که در او دلهره و اضطراب برمی‌انگیخت.

زیرا لنین در کنار دورنمای انتخابات، نگران تهدید آلمان بود که بر پایتخت سنگینی می‌کرد، و به گمان او، کرنسکی ممکن بود از این بهانه برای تضعیف موضع بلشویک‌ها بهره‌گیری کند. لشکریان آلمان که در این زمان در ایالات ساحل دریای بالتیک بودند، با پتروگراد فاصله‌ای چندانی نداشتند و به‌نظر می‌رسید که درصدد تصرف پایتخت روسیه‌اند. کرنسکی در برابر این خطر، به فکر افتاده بود تا در پایتخت یک طرح تخلیه به‌اجرا بگذارد و دولت را به مسکو انتقال دهد. در همین حال، اتخاذ تصمیم دربارهٔ روشی راکه کمیتهٔ اجرایی برخواهد گزید، برعهدهٔ خود او گذاشت. لنین در اینجا نیز بر این گمان می‌رود که طرحی تنظیم‌شده تا پایتخت روسیه به اتفاق طبقهٔ کارگر و نهادهایی که زیر سلطهٔ بلشویک‌هاست، یکجا به آلمان‌ها تحویل داده شود و به این ترتیب، کرنسکی با کمک آلمان‌ها مسئلهٔ بلشویک‌ها را حل کند و از این طریق خود را در قدرت نگه دارد. کمیتهٔ اجرایی که کاملاً تحت‌نظر تروتسکی است، اعلام می‌کند که هیچ‌گونه تصمیمی بدون اجازه او نخواهد گرفت و ضمناً با دستورهای کرنسکی دربارهٔ اعزام قوای تقویتی از پادگان پایتخت به سوی جبهه‌ای که وضعیتی سخت متزلزل و آسیب‌پذیر دارد، مخالفت می‌کند.

سرانجام، لنین خود را با مسئلهٔ کنگرهٔ آیندهٔ سوویت‌ها مواجه می‌بیند و در این اندیشه می‌شود که آیا نمی‌توان این کنگره را هم‌سنگ مجلس مؤسسانِ تشکیل‌نشده کرد. درواقع، به‌نظر لنین، کنگرهٔ سوویت‌ها نیز، که قبل از همه در شهرها انتخاب می‌شود، می‌تواند به‌نوبت خود

ساختاری مقبول به‌شمار رود تا بلشویک‌ها بتوانند به‌وسیلهٔ آن خود را مدعی نمایندگی جامعه معرفی کنند. در غیر این صورت نیز کنگرهٔ مورد بحث می‌تواند دست‌اندازی زورمندانهٔ بلشویک‌ها را برای تسخیر قدرتْ پوشش قانونی و مشروع دهد. لیکن در این مورد خاص نیز بلشویک‌ها با دو مشکل برخورد می‌کنند: از یک سو، احزاب سوسیالیست در قبال دعوت به‌تشکیل کنگرهٔ سوویت‌ها طفره می‌روند، زیرا احساس می‌کنند که این کنگره مجلس مؤسسان را ضعیف یا بکلی بیهوده و بی‌فایده خواهد کرد؛ واز سوی دیگر، نگران می‌شوند که مجمعی با اکثریت بلشویک در این اوضاع و احوال تشکیل‌جلسه دهد، درحالی که احساس می‌کنند خودشان می‌توانند در انتخابات نوامبر برای تشکیل مجلس مؤسسان صاحب اکثریت شوند. همین تحاشی در سوویت‌ها نیز، که مورد مشورت بلشویک‌ها قرار می‌گیرند، به‌ظهور می‌رسد. در آنجا نیز انتخابات آیندهٔ مجلس مؤسسان نظر همگان را جلب کرده است. درواقع، از ماه فوریه به بعد، مجلس مؤسسان به صورت یک اسطورهٔ واقعی در سراسر روسیه گسترش یافته است و این اسطوره بخصوص از این جهت جذاب است که وعدهٔ انتخابات آن پی‌درپی، بدون تعیین وقت به‌تأخیر افتاده است. تصمیم دعوت به انتخابات مجلس مؤسسان که به وسیلهٔ کرنسکی بعد از روزهای ژوئیه اعلام شده، امیدهای همگان را برانگیخته و هرکس، از جمله سوویت‌هایَ بلشویکی‌شدهٔ پایتخت در انتظار این انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان هستند.

اما بلشویک‌ها حاضر نیستند هیچ نوع اپوزیسیونی را، چه متشکل از مخالفان و رقیبان خود و چه از سوی کسانی که به‌گمان خودشان تحت‌کنترل ایشانند، شاهد شوند. بدون‌توجه به ایرادها و اعتراضهای گوناگون به کمیتهٔ اجرایی سوویت، که دراختیار خودشان است، مأموریت می‌دهند تا اعلام کند که دومین کنگرهٔ سوویت‌ها روز بیستم اکتبر در پتروگراد تشکیل‌جلسه خواهد داد. بعداً این تاریخ تغییر می‌کند و به ۲۵ اکتبر محول می‌شود.

دعوت کنگره، به‌هیچ وجه با مقررات و قواعد نمایندگی مطابقت ندارد. بلشویک‌ها که می‌ترسند در اقلیت قرار گیرند، به حدی در فراهم ساختن مقدمات تشکیل آن به دستکاری می‌پردازند که حتی کمیتهٔ اجرایی سوویت نیز برمی‌آشوبد و ایزوستیا روش آنان را محکوم می‌کند. سهمیهٔ نمایندگی ــ براساس یک نماینده برای ۲۵/۰۰۰ انتخاب‌کننده از یک سوویت ــ نادیده گرفته می‌شود. گاه، بلشویک‌ها بکلی حوزه‌های رأی‌گیری را حذف می‌کنند و گاه، به چندصد تن، که متقلّبانه به‌مثابه یک منطقهٔ رأی‌گیری معرفی شده‌اند، حق انتخاب یک نماینده برای کنگره می‌دهند. احزاب سوسیالیست دیگر این مانورها را برملا می‌کنند، لیکن برای متوقف کردن ماشین انتخابات دیر است و برای جلوگیری و بازگرفتن قدرتی که بلشویک‌ها خود را صاحب آن می‌دانند، زمان سپری شده است.

آیا باید قدرت را به‌زور تصاحب کرد؟

لنین در پاسخ این پرسش شکی ندارد: آری، وقت آن رسیده است که قیام آغاز شود و قدرت با زور به تصرف درآید. وی در پایان سپتامبر به همکاران خود نوشته بود: «بلشویک‌ها با داشتن اکثریت در سوویت می‌توانند و باید دولت را به‌دست گیرند.» تعلیمات صریح و ملموس او با این ملاحظه همراه است: «ما باید بدون تلف کردن یک دقیقه، ستادی از واحدهای قیام برپا داریم، نیروهای خود را تقسیم کنیم، هنگهای خود را به سوی مهمترین مواضع اعزام داریم، مراکز تلگرافی و تلفنی را اشغال کنیم... ستاد خود را در آنجا استقرار دهیم، و از طریق تلفن با تمام کارخانه‌ها، و هنگها در ارتباط باشیم.» اما بلشویک‌ها، نه‌تنها بر آن سر نبودند که فرمانهای او را به اجرا بگذارند، بلکه تلاش می‌کردند تا او را متقاعد سازند که در فنلاند بماند و از پلیس در امان باشد. اما لنین که فقط از الهامهای درون خود متابعت داشت، تصمیم می‌گیرد خود را به صحنهٔ عملیات نزدیک کند و [چنانکه در پیش گفته شد] مخفیانه به ویبورگ می‌آید. از آنجا پیغامها را چند برابر می‌کند و به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر به هواداران خود نشان می‌دهد که دیگر نباید در انتظار ماند. دلایل بی‌صبری او آشکار است: او پیرامون شکست بلشویک‌ها در ژوئیه اندیشه کرده و به این نتیجه رسیده است که برای او هیچ امکانی وجود ندارد که بتواند از حمایت وسیع توده‌های مردم بهره‌مند شود؛ و این درست عکس آن چیزی است که بخش اعظم هواداران او به آن عقیده دارند. نتیجه‌ای که لنین از تحلیل خود می‌گیرد، مطابق و هماهنگ است با اعتقاداتی که در او همیشه رشد و نمو داشته‌اند. به این معنا که فقط حرفه‌ایها از طریق یک قیام کاملاً سازمان‌یافته و آماده‌شده به انقلاب دست می‌زنند. او یقین دارد که باید مراکز قدرت را فلج کرد، نه آنکه در انتظار یک قیام توده‌ای نشست و بردبار ماند تا قدرت به‌دست آید.

اخطارهای تهدیدآمیز لنین علیه منتظران حزب پی‌درپی تکرار می‌شود. در ۷ اکتبر می‌نویسد: «اگر بلشویک‌ها خود را به دام اوهام مشروطه‌ای و ایمان و عقیده به دعوت مجلس مؤسسان بیندازند و در انتظار کنگره سوویت‌ها و غیره بنشینند، خائنان حقیقی به آرمان پرولتاریا معرفی خواهند شد.»[۲] از آنجا که دیگر طاقت ندارد تا از فاصلهٔ دور فرمان صادر کند و با سوءنیتها یا تردید و تزلزلهای همکاران خود رودررو شود، شخصاً همچنان با کلاه‌گیس بور و ریش تراشیده، همراه با زینوویف ریشو و طاس، و خشنود و خندان از این هیئت مضحک، روز ۱۰ اکتبر وارد پتروگراد می‌شود. آنگاه در جلسهٔ کمیته مرکزی حزب که در خانه سوخانوف و در غیابش و بدون اطلاع او تشکیل می‌شود ــ که سوخانوف چنانکه خاطرات او گواهی می‌دهند سخت از آن می‌رنجد ــ حضور می‌یابد.[۳] اما اصل مطلب در جای دیگر است: لنین قصد دارد کمیتهٔ مرکزی

را وادار کند تا پیش از آنکه کنگرهٔ سوویت‌ها برپا شود، فرمان به قیام عمومی دهد.

دربارهٔ ضرورت آغاز قیام مسلحانه به منظور تسخیر قدرت، لنین می‌تواند روی یک متحد معتبر و وزین در وجود شخص تروتسکی حساب کند، که او نیز مثل لنین، معتقد است زمان برای ضربت مسلحانه مساعد است. لیکن، دو مرد، همچنان دربارهٔ تاریخ قطعی آغاز قیام در عدم‌توافقند.

لنین خواهان عمل فوری است، یعنی پیش از ۲۵ اکتبر؛ و در تأیید و پشتیبانی از این نظریه توضیح می‌دهد که وضعیت داخلی مملکت در مرحلهٔ رسیدگی و آمادگی است و توده‌ها، به محض آنکه بلشویک‌ها بر قدرت دست یابند و آن را از چنگ دولت به‌درآرند، به‌دنبال آنها راه خواهند افتاد. علاوه بر آن، لنین احتمال وقوع یک انقلاب جهانی را نیز در گیرودار انقلاب روس مطرح می‌کند.

هرچند تروتسکی بر ضرورت اعمال زور و وارد آوردن ضربه موافق است، مایل است بلشویک‌ها در انتظار تشکیل کنگرهٔ سوویت‌ها بمانند تا کنگره به قیام مشروعیت دهد.

لنین با مخالفت یار وفادار خود زینوویف و علاوه بر آن کامنف، نوگین، اوریتسکی، و ریکوف نیز مواجه می‌شود که همگی با شروع قیام مخالفند و اعتقاد دارند که هنوز زمان عمل زود و پیش از وقت است. آنها معتقدند که در صورت آغاز قیام، بلشویک‌ها ممکن است دچار شکست شوند، حال آنکه کنگرهٔ سوویت‌ها و انتخاباتِ خوب سازمان‌یافته و آماده شدهٔ مجلس مؤسسان می‌تواند وسایل و ابزار تسخیر قدرت را به‌دست آنها دهد.

رأی نهایی که دو اردوگاه کمیتهٔ مرکزی را از هم جدا و مشخص می‌کند، نظریهٔ لنین را تصویب می‌کند و رهبر بلشویک موفق می‌شود تمام اعضای متزلزل کمیته، به‌استثنای زینوویف و کامنف، را به‌دنبال خود بکشاند. کامنف، حاضر نیست تصمیم کمیته را بپذیرد و از کمیتهٔ مرکزی استعفا می‌دهد. بدون‌شک، هرچند تصمیمی که لنین از دل کمیته مرکزی بیرون می‌کشد و تأکید می‌کند که قیام مسلحانه در دستور روز بلشویک‌ها قرار دارد، تاریخ آن وضوح و روشنی کمتری دارد. زیرا تصمیم مذکور، این تاریخ راکم و بیش با تاریخ تشکیل کنگره سوویت‌ها پیوند می‌دهد، به‌نحوی که قیام اندکی قبل از تشکیل کنگره آغاز شود و کنگره نیز، که در گرماگرم قیام تشکیل جلسه خواهد داد، بلافاصله به قیام جنبهٔ قانونی و مشروع دهد. روز بعد از جلسهٔ کمیته مرکزی، زینوویف و کامنف، دو معترض کمیته، نامه‌ای برای سازمانهای بلشویک می‌فرستند و تصمیم متخذه را مورد اعتراض قرار می‌دهند؛ اقدامی که تجاوز و تخطی از انضباط حزبی به‌شمار می‌رود. در ۱۶ اکتبر، هر دو تن مخالفت خود را در برابر نشست کاملتر کمیتهٔ مرکزی

تکرار می‌کنند؛ و سرانجام در ۱۸ اکتبر، کامنف و زینوویف در روزنامهٔ گورکی[1]، نامه‌ای منتشر و در آن قیام مسلحانه را به‌منزلهٔ یک عمل نومیدانه توصیف می‌کنند. لنین که به پناهگاه خود [در ویبورگ] بازگشته است، نامه‌ای به کمیتهٔ مرکزی می‌نویسد و اخراج اعتصاب‌شکنان را از حزب خواستار می‌شود. حال آنکه کامنف قبلاً استعفای خود را از کمیتهٔ مرکزی تسلیم کرده است. اما دیگر اعضای کمیتهٔ مرکزی نیز، حتی با وجود قبول و پیوستن به موضع لنین، باز هم در پشتیبانی از نظریهٔ او اتفاق رأی ندارند. متن لنین، به‌هرحال در راه کارگر، ارگان حزب، منتشر می‌شود، لیکن همراه با یادداشتی ناموافق از استالین: «لحن خشن رفیق لنین نباید این واقعیت را مخفی دارد که ما هم با قیام موافقیم.»

این متن لنین که عنوان «نامه به رفقا»[۴] را دارد، در سه شماره، از ۱۹ تا ۲۱ اکتبر، منتشر می‌شود. همان روز، کمیتهٔ مرکزی بدون حضور لنین، اما مجهز به تعلیمات و نامهٔ دشنام‌آمیزش علیه کسانی که آنان را جنایتکار می‌نامد، تشکیل جلسه می‌دهد. استعفای کامنف پذیرفته می‌شود، اما تقاضای لنین برای اخراج دو عضو مخالف به‌وسیله کمیته مرکزی مسکوت گذاشته می‌شود، و فقط به آنها فرمان داده می‌شود که دربارهٔ مخالفت خود با تصمیمی که از سوی کمیته مرکزی اتخاذ شده به سخنرانی در مجامع اقدام نکنند. در این احوال، شتاب رویدادها چنان تند است که اعضای کمیتهٔ مرکزی ترجیح می‌دهند به فراهم ساختن قیام بپردازند تا به ژرفتر کردن اختلاف‌نظرهای خود.

یک دست‌افزار نظامی برای قیام

بلشویک‌ها، چه مخالف و چه موافق با عملیات مسلحانه، همگی از ضعف نسبی خود آگاه بودند. آنها می‌دانستند با وجود تبلیغاتی که در واحدهای نظامی می‌کنند، اکثریت سربازان آمادگی تبعیت از آنها را ندارند. بنابراین، ضرورت داشت تا یک دست‌افزار نظامی مؤثر فراچنگ آورند تا بتوانند قیام را آغاز کنند. این وسیله، کمیتهٔ نظامی انقلابی بود که در روز ۹ اکتبر، روز پیش از اجلاس کمیتهٔ مرکزی حزب، تشکیل شده بود. در اصل، تشکیل این نهاد را منشویک‌های سوویت به‌منظور دفاع از پایتخت در صورت وقوع هجوم و حمله ارتش آلمان پیش‌بینی کرده بودند. بلشویک‌ها، بعد از تعاطی افکار به منفعتی که از اجرای این طرح برای آنها متصور است، آگاهی یافتند و هنگام طرح مطلب، قطعنامه‌ای پیشنهاد کردند که در آن فرایافتهای خود ایشان از کمیتهٔ دفاع معین و مشخص شده بود. به این معنا که کمیتهٔ دفاع ـ به عنوان دفاع بر ضد دشمن

1. *Novaia jizn'*

خارجی و داخلی ـ باید از نمایندگان چه نهادها و سازمانهایی مرکب شود و از چه قدرت اجرایی برخوردار باشد. مطالعهٔ دقیقتر این قطعنامهٔ بلشویکی معلوم می‌کند که در اندیشه و فرایافت بلشویک‌ها، ایجاد کمیتهٔ نظامی انقلابی به‌خودی خود یک کودتای واقعی است. در این کمیته، سازمانهای قانونی مملکت و دولت، همگی به‌نفع سوویت، کنار گذاشته شده‌اند. کمیتهٔ اجرایی سوویت می‌بایستی در درون سوویت تمام اقتدار و فرماندهی نظامی را به‌دست گیرد، و در حقیقت صاحب تمامی قدرت شود. سوخانوف که قطعنامهٔ بلشویک‌ها را [در خاطرات خود] تفسیر می‌کند، گزارش می‌دهد که سرانجام در چه شرایطی این قطعنامه به‌وسیلهٔ مجمع عام سوویت مورد تصویب واقع شد. در جریان بحث، یک نمایندهٔ منشویک اعلام می‌کند: «کمیتهٔ نظامی انقلابی، درواقع چیزی نیست جز یک ستاد ارتش انقلابی برای تصرف قدرت.» و بلافاصله پاسخ تند و کوبنده‌ای از تروتسکی دریافت می‌دارد به این مضمون که آیا آقای نماینده به نام خود صحبت می‌کند یا به نمایندگی از طرف کرنسکی و اخرانا؛ پاسخی که طوفانی از هیجان در تالار برمی‌انگیزد و موجب می‌شود تا طرح بلشویک با اکثریت آراء از تصویب بگذرد.

بنابراین، دست‌افزار انقلابی اکنون در حیطهٔ امکان و در دست بلشویک‌هاست و وسیله‌ای کارامد در اختیار آنها برای کنار گذاشتن و جدا کردن دولت از واحدهای نظامی. بلشویک‌ها اکنون می‌توانند به‌صورتی کاملاً قانونی به نظامیان فرمان دهند و برای آنها دستور صادر کنند. کسانی که از قدرت یافتن فزایندهٔ بلشویک‌ها نگرانند، فوراً وحشت خود را اعلام می‌کنند، اما در میان ایشان اندکند کسانی که دربارهٔ آنچه لنین آماده می‌کند و می‌تواند انجام دهد، دیدی دقیق و درست داشته باشند. گورکی در ۱۸ اکتبر مقاله‌ای بدبینانه منتشر می‌کند: «شایعات مربوط به عملیاتی از سوی بلشویک‌ها، بیش از پیش جدی است... کمیتهٔ مرکزی بلشویک شایعات مربوط به یک اعمال زور ضربتی را تأیید نکرده، لیکن این عمل را تکذیب هم نکرده است. اگر او حقیقتاً یک سازمان نیرومند است و آزادی عمل دارد و قابلیت حکومت بر توده‌ها، باید این موضوع را روشن کند.» نگرانی گورکی را که در این کلمات بیان شده، رئیس ستاد ارتش نیز دارد و او هم از شایعات گوناگونی گفت‌وگو می‌کند که سراسر پایتخت را در برگرفته است. رئیس ستاد ارتش در گزارشی به کرنسکی متذکر شده است: «بلشویک‌ها قصد دارند تظاهرات اعتراض‌آمیزی علیه دولت برپا کنند. قرار است این تظاهرات آرام و صلح‌جویانه باشد، اما کارگران در این تظاهرات شرکت دارند و همگی مسلحند.»

اینک می‌توان مثل سوخانوف این پرسش را با خود درمیان گذاشت که: چگونه باید روش انفعالی عجیب کرنسکی را در برابر چنین هشدارهایی توضیح داد؟ پاسخی که او در این زمان می‌دهد، شبیه همان جوابی است که متجاوز از پنجاه سال بعد،[۵] طی یک مصاحبه داده است:

او گمان نمی‌کرد و باور نداشت که لنین بتواند تا انتهای نقشه‌های خود پیش برود.

بررسی و مطالعهٔ واکنشهای کرنسکی در طول دوران آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷، دو رویکرد را در گزینشهای او معلوم و مشخص می‌کند.

نخست، این نکته آشکار است که او زمانی دراز قابلیتهای لنین را کمتر از آنچه بوده براورد کرده است. سوخانوف این رویکرد او را ساده‌لوحی کودکانه توصیف می‌کند. در اراده و خواست دائمی کرنسکی به تکیه دادن بر نهادهای متزلزل دولت و، در همان حال، این تصور که در برابر لنین مقاومتی حقیقی به‌اجرا گذاشته است، بدون‌شک سهمی بزرگ از ساده‌لوحی وجود دارد. وقتی در اکتبر ۱۹۱۷، رئیس دولت هنوز این امیدواری را دارد که پیش- پارلمان و اعلام انتخابات مجلس مؤسسان ــ و چقدر دیرا ــ برای آرام ساختن روسیه کافی است، خود را بی‌نهایت کمتر از کسانی چون دان یا مارتوف روشن‌بین و آگاه نشان می‌دهد که پیوسته او را دربارهٔ اقتدار نگران‌کننده‌ای که در این‌وقت کمیتهٔ نظامی انقلابی به‌دست آورده هشدار می‌دهند. مارتوف به‌نوبهٔ خود، بلافاصله دریافته است که این سازمان تازه هرگونه ارتباط مستقیم دولت را با ارتش قطع خواهد کرد و حتی پیش از آنکه بلشویک‌ها رسماً قدرت را به‌دست بیاورند، تسلط و اقتدار کامل بر نظامیان و نیروهای مسلح را در اختیار ایشان خواهد گذاشت. اگر یک دولت محتضر و از هرسو کوفته نیروی نظامی هم به فرمان خود نداشته باشد، چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ کرنسکی تا پایان ماجرا، هرگز این پرسش را با خود در میان نگذاشت.

لیکن دربارهٔ روش او، توضیحی دیگر وجود دارد که ریچارد پایپس[2]، مورخ امریکایی، زمانی دراز بر آن تأکید داشته و به همان اندازه نیز قابل‌تأمل است. این مورخ می‌گوید که کرنسکی، بیش از همه، و قبل از هرچیز، از کودتای جناح راست در هراس بوده است.[۶] در روزهای پرآشوب ژوئیه ــ و در اکتبر نیز همچنان بر این یقین بوده است ــ کرنسکی این اندیشه را داشته است که جناح راست از لنین به‌مثابه یک مترسک استفاده می‌کند تا به کودتایی دست بزند و حتی به قصد استقرار مجدد رژیم سلطنت برخیزد. این توضیح خود از طرفی به توضیح اول ارتباط می‌یابد و هر دو نمونه‌ای روشن از کوربینی کرنسکی در رودررویی با شخصیت لنین و عملیات و حرکات اوست. زیرا کرنسکی عطش قدرت‌طلبی رهبر بلشویک و ابزار و عواملی را که او برای وصول به مقاصد خود به‌کار می‌گیرد، کم‌بهاتر از واقعیت براورد می‌کند و تا پایان او را آزاد می‌گذارد تا فعالترین عناصر ارتش و طبقهٔ کارگر را تجهیز کند و درعوض خود او تمام

---

2. Richard Pipes

تلاشهایش را مصروف مقاومت در برابر کسانی می‌کند که به‌گمان او در جبههٔ راست مشغول توطئه‌اند. بخصوص آنکه کرنسکی هیچ‌گاه از استقرار کمیته نظامی انقلابی اظهار نگرانی نمی‌کند. این ساده‌لوحی را منشویک‌ها نیز، که در ترس و وحشتهای خود در قبال لنین روشن‌بین‌تر از کرنسکی هستند، گهگاه در او تقویت کرده‌اند. دان در یکی از مذاکرات کمیتهٔ اجرایی مرکزی، به قصد اتخاذ تدبیرهایی برای دفاع از پایتخت، ضمن یادآوری و برشمردن فعالیت بلشویک‌ها ساده‌دلانه از آنها می‌خواهد که بگویند آیا قصد ایشان در دست گرفتن قدرت است. و طبعاً ریازانوف[۳]، سخنگوی بلشویک‌ها، نیز به او پاسخ می‌دهد: دان می‌داند که ما مارکسیست هستیم و نقشهٔ قیام طرح نمی‌کنیم.

خوش‌باوری ملحوظ در این مکالمه که چیزی از روش مذبذب کرنسکی کم ندارد، معلوم می‌کند که تصمیم لنین ــ در نقطهٔ مخالف رویهٔ احتیاط‌آمیز او در ژوئیه ــ اینک، در ماه اکتبر، تزلزل‌ناپذیر است.

قیام «خزنده»

از ۲۱ اکتبر، اوضاع در پایتخت نشان از مقدمات عملیات بلشویک‌ها به‌قصد تصرف قدرت دارد. لنین، پیام زیر را برای اسمیلگا، رئیس کمیتهٔ کارگران و سربازان و ملوانان هلسینکی، می‌فرستد: «خنده‌آور است که وقت را با رأی دادن به قطعنامه‌ها و پیشنهادها تلف کنیم، درحالی که باید خود را آمادهٔ واژگون کردن کرنسکی کنیم. مهمترین مسئله این است که اسلحه به‌دست بیاوریم... و اما نقش شما این است که برای ما کمک ارتش فنلاند و ناوگان بالتیک را تأمین کنید.»[۷]

از روز بعد عملیات آغاز می‌شود. کمیتهٔ نظامی انقلابی رسماً پادگان پایتخت را زیر فرمان خود می‌گیرد و به فرماندهی اطلاع می‌دهد که از این پس فقط باید به فرمانهای او عمل کند و در برابر او پاسخگو باشد. ستاد ارتش که از این کودتا مطلع می‌شود به سوویت، که قاعدتاً خالق کمیته بوده و اینک بکلی تحت رهبری بلشویک‌هاست، مراجعه می‌کند و می‌خواهد بلافاصله فرمانهایی را که به پادگان داده شده است ملغی کند. زیرا در غیر این صورت خطر برخورد مستقیم با دولت پیش خواهد آمد. کرنسکی که کاملاً در جریان وقایع است، اما همچنان و مثل همیشه از قدرت حقیقی بلشویک‌ها بی‌خبر است، گمان می‌کند که ممکن است از این کودتا برای دست زدن به یک عکس‌العمل و نابود کردن قطعی دشمنان خود بهره‌جویی کند. او هنوز هم در ماه اکتبر پایه و بنیان

---

3. Riazanov

استدلال خود را به روی تناسب قوای ماه ژوئیه گذاشته است. و در همین راستا، آگاهانه ورود لنین را به پتروگراد نادیده می‌گیرد؛ لنینی را که این بار مصمم است تا پایانِ نقشه‌های خود پیش برود.

در همین روز، سوویت یک جلسهٔ فوق‌العاده در انستیتوی اسمولنی تشکیل می‌دهد. بلشویک‌ها مراقبت کرده‌اند تا مسئولان یا نمایندگان هنگهای حاضر در پایتخت را نیز به کنفرانس دعوت کنند و تروتسکی نیز خبر امتناع ستاد ارتش را از قبول رهبری کمیتهٔ نظامی انقلابی به اطلاع آنها می‌رساند و اعلام می‌کند: «از لحظه‌ای که ستاد ارتش از قبول و به رسمیت شناختن فرمانهای کمیته [...] خودداری کرده به ابزاری در دست نیروهای ضدانقلاب تبدیل شده است. سربازان پتروگراد! دفاع از انقلاب اینک برعهدهٔ شماست فقط تحت مسئولیت کمیتهٔ نظامی انقلابی.»

بنابراین، اعلان جنگ با دولت و ستاد کل ارتش داده شده و اینک بر کرنسکی است که دربارهٔ پاسخ آن اتخاذ تصمیم کند. پاسخ او ضعیف و نابجاست. او قزاقان منطقه دُن را به فرماندهی ژنرال کراسنوف[۴]، که فاصلهٔ کمی با پایتخت دارند، به‌یاری می‌طلبد. لیکن بلشویک‌ها مراقبند و حرکت قزاقها، که دولت به آن فرمان داده است، بلافاصله فلج می‌شود. در شب ۲۲ اکتبر، کرنسکی شاگردان مدرسه نظام را، که تحت تبلیغات شدید بلشویک‌ها واقع شده‌اند، احضار می‌کند و آنان در اطاعت از اوامر دولتی که اینک متهم به عدم‌مشروعیت شده است، تردید می‌کنند. فقط دو روز بعد، در روز ۲۴ اکتبر است که این افسران جوان در نقاط حساس استراتژیک پایتخت مستقر می‌شوند. اما آنها نیز گروهی پراکنده‌اند و ناگزیر می‌بایستی دفاع از قصر زمستانی به یک گردان ضربت زنانه محول شود. از این لحظه، نیروهایی که به‌عنوان قوای کمکی احضار می‌شوند، باید محتاطانه خواستار تأیید فرمانهای دولت از سوی سوویت باشند، و هنگامی که چنین می‌شود، سوویت براحتی می‌تواند پاسخ دهد که نیروهای کمکی نباید از جای خود تکان بخورند. این وضعیت بخوبی نشان می‌دهد که چرا باوجود آنکه هنوز نیروهای نظامی مقتدری می‌توانند در اختیار دولت قرار گیرند، حکومت نمی‌تواند جز بخش ناچیز و ضعیفی از این قوا را بسیج کند.

در همان زمان که کرنسکی به دادن فرمانهایی که بااحتیاط و ملاحظه تلقی می‌شوند، وقت تلف می‌کند، مقدمات اجرای کودتا در راه پیشروی است. روز ۲۳ اکتبر، لنین در بحث و گفت‌وگو با همکاران خود، نظر خویش را بر آنها تحمیل می‌کند: قیام، دیگر نباید در انتظار بماند و باید پس‌فردا، روز افتتاح کنگرهٔ سوویت‌ها، به اجرا گذاشته شود.[۸]

در لحظه‌ای که قیام آغاز می‌شود، کمیتهٔ نظامی انقلابی، دو عضو از کمیتهٔ مرکزی حزب و دو

---

4. Krasnov

نمایندهٔ سوسیالیست-انقلابی چپ و چهار نمایندهٔ سربازان پتروگراد را گرد می‌آورد. فعالترین افراد در این کمیته عبارتند از: تروتسکی، که رهبریِ تمام عملیات را در دست دارد، به‌علاوه درژینسکی، آنتونوف-اُفسنکو[5]، لاشویچ[6]، نِوسکی، و پودوُیسکی[7]. کسانی که در این ساعتهای سرنوشت‌ساز، اطراف تروتسکی جمع شده‌اند، همگی بلشویک‌هایی هستند که از راه و مسیرهایی متفاوت حرکت کرده‌اند، اما درنهایت تمام راهها برای آنان منطقاً در این شب ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ به انستیتوی اسمولنی ختم شده است.

آنتونوف-افسنکو، در صف اول، از هرجهت می‌تواند عهده‌دار مأموریت نظارت بر جنبه‌های نظامی کودتا شود. او یک افسر کادر و محصل مدرسهٔ نظامی یونکرس پایتخت است و لایق‌تر از هرکس دیگر برای آیین‌زده کردن زیردستان خود، افسریاران جوان ۱۹۱۷، است. آنچه او امروز و در اکتبر امسال می‌کند، همان کاری است که در ۱۹۰۵ نیز به آن دست زده بود؛ یعنی زمانی که به‌عنوان عضو PSDOR در ارتش در فعالیتهای براندازی شرکت کرده بود و نیز به عنوان افسر ارتش در دو هنگ مستقر در لهستان عصیان برانگیخته بود. آنتونوف-اُفسنکو تا سال ۱۹۱۴ منشویک بود و بعد به گروه انترناسیونالیست‌های تروتسکی پیوست و از نزدیکان اصلی او شد. گذشتهٔ جنگی و دستاوردهای آنتونوف-افسنکو در انقلاب ۱۹۰۵ موجب شده بود تا او به عنوان یکی از صلاحیتدارترین کارشناسان سازماندهی قیام مسلحانه شهرت و اعتبار یابد. باوجود این، با لنین مناسبات دشواری داشت، زیرا به عنوان یک منشویک، بی‌پروا بر بلشویک‌ها حمله می‌برد و رئیس و حزبشان را فاسد معرفی می‌کرد. نقشی که به عنوان یک عضو گروه سه‌نفری ترویکا[8]یِ مأمور، رهبری قیام به‌او سپرده شده بود، هم به‌دلیل پشتیبانی تروتسکی از او بود و هم به علت دانایی و چیره‌دستی او در مسائل نظامی.[9]

در مورد درژینسکی موضوع به‌گونه‌ای دیگر است. این نجیب‌زادهٔ لهستانی، خیلی زود جذب سوسیال-دموکراسی شد. در آغاز، از نزدیکان رُزا لوکزامبورگ بود و بعد از او جدا شد و به صف لنین پیوست. از آن پس ــ از ۱۹۱۱ ــ درژینسکی برای رهبر بلشویک، متحدی بود با وفاداری بی‌نظیر و پشتیبان او در هرجا و هرلحظه، بخصوص هروقت لنین در اقلیت واقع می‌شد. چگونه لنین می‌تواند چنین هواداری را قدر نشناسد که در بحث و جدلهای ۱۶ اکتبر، وقتی کمیتهٔ مرکزی در مورد مسئلهٔ قیام در ادامه راه لنین تردید کرد، با شدت و خشونت هرچه تمامتر به نبرد با زینوویف و کامنف برخاست و در متمایل شدن کفهٔ ترازو به سمت لنین سهم عمده داشته

5. Antonov- Ovseenko 6. Lachevitch 7. Podvoïski 8. troïka

است؟ طبیعتاً اوست که به عضویت کمیتهٔ انقلابی نظامی برگزیده می‌شود و هم اوست که در ۲۴ اکتبر وظیفهٔ سنگین نظارت بر تمام حرکات دولت موقت را برعهده دارد.

پودویسکی و نِوسکی، هردو چند سال از لنین جوانترند و به‌اتفاق در پایان تابستان ۱۹۱۷ سازمان نظامی حزب را در پایتخت برپا کرده‌اند. اولی رئیس کمیتهٔ نظامی انقلابی می‌شود و بعد از انقلاب به مسائل ارتش می‌پردازد.

اما لاشویچ، یک کارگر ساده است که هیچ‌چیز به او آن آمادگی را نمی‌داده است تا بعداً از پله‌های سلسله‌مراتب اداری حزب بلشویک بالا رود. لیکن در ۱۹۱۷ نقشی که به او محول می‌شود بزرگ است، زیرا او به‌عنوان افسریار موفق شده بود تمام هنگ خود را با انقلاب پیوند زند.

بنابراین دیده می‌شود که ابزارکار قیام فقط به یک ساختار صرفاً تشریفاتی و صوری محدود نمی‌شود، بلکه از کارشناسان حقیقی مرکب شده است.

در طول روز ۲۳ اکتبر، از هر دو سو ــ هم بلشویک‌ها و هم دولت ــ تصمیمهایی اتخاذ می‌شود که وضعیت را هرچه ممکن است بی‌بازگشت‌تر کند. کمیتهٔ نظامی انقلابی، نمایندگانی ــ اولین کمیسرهای سیاسی نظامی ــ به تمام واحدهای پادگان فرستاده و به مقیاسی وسیع اعلامیه‌ای منتشر کرده که در آن قید شده است تمام قدرت از این پس در اختیار کمیتهٔ نظامی انقلابی است و لشکریان باید از فرمانهای کمیته، که به‌وسیله کمیسرها انتقال می‌یابد، تبعیت کنند. یک جوخهٔ نظامی نیز زیر فرمان یک کمیسر به‌چاپخانه پراودا، که به دستور دولت مهر و موم شده بود، اعزام می‌شود و جوخهٔ مذکور آمرانه چاپخانه را بازمی‌کند. درمقابل، فرمان و ضدفرمان از هرسو روان است. کرنسکی تصمیم می‌گیرد تمام روزنامه‌های بلشویک را قدغن کند تا از تبلیغات آنها جلوگیری کرده باشد؛ اما از آنجاکه همچنان در دغدغه و وسواس عکس‌العمل جناح راُست است، همین دستور را شامل روزنامه‌های دست راست نیز می‌کند و با این حرکت هرگونه کاربرد عملی را از دستور خود سلب می‌کند. درصدد برمی‌آید تا اعضای کمیتهٔ نظامی را نیز، که با دعوت کردن ارتش به عدم‌اطاعت از دستورهای دولت بهانهٔ مساعدی به‌دست او داده‌اند توقیف کند، لیکن وزیر دادگستری با این استدلال که ممکن است این حرکت به عنوان یک عمل تحریک‌آمیز تلقی شود، با آن مخالفت می‌کند.

کرنسکی، که دائماً در حقانیت اعمال خود تردید دارد، مصمم می‌شود به پیش-پارلمان مراجعه کند تا موافقت این نهاد را با تصمیمهای سرکوبگرانه‌ای که در نظر دارد به‌اجرا بگذارد، جلب کند. این حرکات، بخوبی وضعیت و شرایط حیرت‌آور روسیه را در این روزها معلوم می‌کنند. کمیتهٔ نظامی انقلابی اعلام کرده است که تنها او به‌طور قانونی صاحب قدرت است، حال آنکه در این زمان کرنسکی از یک مجلس وراج (پیش-پارلمان) می‌خواهد تا به او اجازه

دهد به اتخاذ تدابیر شدید و لازم برای برقراری نظم در مملکت بپردازد! مارتوف، نفر اول منشویک‌ها، که هشیاری سیاسی او غیرقابل‌انکار، لیکن روشن‌بینی او غالباً به راه خطا رفته است، در مجلس قطعنامه‌ای به‌تصویب می‌رساند که در آن از دولت خواسته می‌شود یک سیاست دموکراتیک درپیش گیرد تا از جنگ داخلی جلوگیری شود. اما چگونه؟ در این خصوص، مارتوف کلمه‌ای بیان نمی‌کند. مجلس به نوبهٔ خود موافق تشکیل یک کمیته نجات ملی است، لیکن برپایی این کمیته نیز در قلمرو خیالات می‌ماند. در واقع، کمیته‌ای به این اسم به چه قوه و قدرتی می‌توانست تکیه کند، درحالی که پادگان نظامی از اختیار دولت خارج بود؟

در طول زمانی که به گفت‌وشنودها، گمان‌زنیها، و پیشنهادها می‌گذشت، اولین پردهٔ قیام بازی می‌شد. یک گروه کوچک ملوانان نیروی دریایی به رهبری یک کمیسر سیاسی نظامی، آژانسِ تلگرافیِ دولت را تصرف می‌کند و از آنجا که از محل آژانس نگهبانی نمی‌شد، ماجرا بدون خسارت و آسیب پایان می‌یابد و در پی آن رقص کم‌وبیش خنده‌داری برپا می‌شود. کرنسکی که از تصرف آژانس و در همان حال از تعداد اندک متصرفان آگاه شده است، یک گروه اندک از یونکرها را به محل می‌فرستد و آنها، اشغال‌کنندگان را بیرون می‌کنند و بدون جنگ و جدال و تیراندازی، کنترل محل را به‌دست می‌گیرند. بعد خطوط تلفنی انستیتوی اسمولنی بلافاصله از طرف دولت قطع می‌شود و ارتباط بلشویک‌ها با کسانی که در خارج از آنان پشتیبانی می‌کردند بریده می‌شود.

همین صحنه نشان می‌دهد که با اندکی اراده و روح تصمیمگیری می‌شد از واقعهٔ ترمیم‌ناپذیری که بعد از آن پدید آمد جلوگیری کرد. لیکن پیروزی دولت شتابان و کم‌دوام بود. روز ۲۴ اکتبر تاسها در مسیر دیگر می‌غلطیدند و راه بر پیروزی قاطع و برگشت‌ناپذیر بلشویک‌ها می‌گشودند.

موفقیت قیام

همه‌چیز در ۲۴ اکتبر اتفاق افتاد. ستادهای دو جبههٔ خصم، تصمیم گرفته بودند کار را یکسره کنند. کرنسکی، تاحدی به‌دلگرمی بازپس گرفتن آژانس تلگراف دولتی و با اطمینان بر اینکه مخالفانش از تماسهای تلفنی محروم مانده و اینک دچار مشکلند، اعلام کرد که دست به عمل خواهد زد؛ و چون یونکرها در سراسر شهر پراکنده بودند، از قزاقها، که سرانجام به شهر وارد شده بودند، تقاضا کرد با بلشویک‌ها نبرد کنند و به فرمانده جبههٔ شمال تلگراف کرد و از او خواست تا بلافاصله نیروهای کمکی به شهر بفرستد. فرمان داده شد که پلهای روی رودخانه نوا را بردارند تا قوای کمکی نتوانند به‌یاری بلشویک‌ها بیایند. در همین زمان، لنین دستور براندازی داده و از آنها خواسته بود آشوبها و اغتشاشها را در تمام روز لااقل تا شب ۲۵ اکتبر ادامه دهند. نقشهٔ نبرد

به‌وسیلهٔ کمیتهٔ نظامی انقلابی تنظیم شده بود. شب‌هنگام، لنین گریم کرده و به صورت ناشناس به انستیتوی اسمولنی رفت تا شب را به‌اتفاق اعضای کمیته و در رأس همه، تروتسکی، تنظیم‌کنندهٔ بزرگ تمامی عملیات که بر درستیِ اجرای امور نظارت داشت، بگذراند.

نخستین پردهٔ عملیات عبارت بود از بازگشودن راههای ورود به پتروگراد و خنثی کردن تمام نیروهایی که احتمال می‌رفت بخواهند به‌دفاع از دولت برخیزند. نظامیان، که تحت فرمان کمیسرهای سیاسی بودند، فرمان دادند تا دوباره پلها را به روی رودخانهٔ نوا پایین بیاورند. در شب، گُردانها نخست محله‌های نزدیک ایستگاه راه‌آهن فنلاند را اشغال کردند و بعد به سوی مرکز پایتخت به راه افتادند. تمام نقاط استراتژیک و تمام مراکز قدرت، بسرعت زیر حمله گرفته شد: ایستگاههای راه‌آهن، پلها، مراکز تلفن و تلگراف، و بانک دولتی. در مرکز تلفن، بلشویک‌ها همان سنگی را در ترازوی دولت گذاشتند که او قبلاً در ترازوی بلشویک‌ها گذاشته بود. به این معنا که بعد از آنکه در طول روز خطوط ارتباطی خود را ترمیم و مستقر کردند، خطوط تلفن قصر زمستانی را بریدند. حکومت اینک به نوبهٔ خود از خارج جدا شده بود و نمی‌دانست اوضاع بر چه منوال جریان دارد.

شگفتی قیام ۲۵ اکتبر در این است که اصل و اساس این قیام در روزهای پیش، هنگامی که کمیتهٔ نظامی انقلابی کنترل خود را بر ارتش تثبیت کرده بود، انجام گرفته بود و بخشی از قیام که لنین در روز ۲۴ اکتبر به اجرای آن فرمان داد، دیگر شباهتی به یک عصیان عمومی نداشت، زیرا همه چیز در آرامش حیرت‌انگیزی جریان پیدا کرد. یونکرهایی که مکانهای استراتژیک را زیرنظر داشتند، وقتی گروهانهای بلشویک خود را به این نقاط رساندند نتوانستند هیچ‌گونه مقاومتی در برابر آنان به‌ظهور برسانند. کمیسری که گروهان انقلابی را هدایت می‌کرد از آنها خواست تا محل را ترک کنند و آنها هم بدون اعتراض اطاعت کردند. هیچ تیری از تفنگی شلیک نشد و شهر، آرام و بی‌صدا، دراختیار بلشویک‌ها قرار گرفت.

اما ــ این مطلب را سوخانوف بسیار برجسته کرده است ــ مهمترین لحظهٔ یک قیام زمانی است که پس از مغلوب شدن قدرت مستقر، مکانهای اجرایی قدرت او در اختیار عصیانگران و قیام‌کنندگان قرار گیرد. حال آنکه در شب ۲۵ اکتبر، هیچ‌کس دلمشغول قصر زمستانی، کرنسکی، و وزیران دولت نیست. خود لنین که تمام سالهای زندگیش را در رؤیای این تسخیر قدرت به‌سر برده است و اینک سرانجام لحظهٔ مزمزه کردن آن فرارسیده است، بیشتر شتاب دارد تا موفقیت خود را به همه اعلام دارد، نه آنکه به رتق و فتق سرنوشت پیشینیان خود بپردازد. لنین ساعت ده صبح فرمان می‌دهد تا ناقوسهای کلیساها را به‌صدا درآورند؛ و اعلامیه‌ای می‌دهد و به وسیلهٔ رادیویی که پیوسته خِرخِر می‌کند و غالباً نامفهوم است، و به تمام شهرها جبهه‌ها و دورافتاده‌ترین

سرزمینهای روسیه انتقال می‌یابد و انعکاس پیدا می‌کند:

> به شهروندان روسیه. دولت موقت مستعفی شده است. قدرت دولت به‌دست سوویت نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد و ارگان آن، کمیتهٔ نظامی انقلابی، افتاده است که فرماندهی پادگان و پرولتاریای پتروگراد را برعهده گرفته است. هدفی که مردم به خاطر آن مبارزه کرده‌اند: پیشنهاد فوری یک صلح دموکراتیک، الغای مالکیت ارضی، نظارت کارگری بر تولید، ایجاد دولت سوویت‌ها. تمام اینها انجام شده است. زنده باد انقلاب کارگران، سربازان، و دهقانان![۱۰]

این متن، به امضای کمیتهٔ نظامی انقلابی است، اما محتوای آن و نوشتهٔ آن فقط کار شخص لنین است که چند ساعت بعد از اعلام آن، در اسمولنی به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر به سخنرانی برای جمعیتی که پیوسته رو به فزونی می‌رود، اقدام می‌کند. سوخانوف که حدود ساعت سه خود را به آنجا رسانده است، می‌نویسد: «من مستقیماً به تالار بزرگ رفتم. تروتسکی در مسند ریاست بود. مردی طاس و ریش‌تراشیده با صدایی قوی و رگه‌دار سخن می‌گفت که به‌نظر من سخت آشنا می‌رسید. صدای لنین را شناختم. سرانجام ظاهر شده بود، بعد از چهار ماه روزگار مخفی.»[۱۱]

چند لحظه پیش از آن، تروتسکی که متن لنین را برای جمعیت خوانده بود، اضافه کرده بود: «به ما گفته‌اند که قیام ما، قیامی همگانی را برخواهد انگیخت که انقلاب را در سیلابهای خون غرق خواهد کرد. همه‌چیز بدون ریختن قطره‌ای خون تمام شده است، حتی یک قربانی سراغ نداریم. این نمونه‌ای است یکتا در تاریخ جنبشهای انقلابی.» آن روز، در ساعت سه بعدازظهر، حق با تروتسکی است: انقلاب لنین، چهره‌ای صلح‌جویانه عرضه می‌کند. هیچ‌کس در آن لحظه، نمی‌تواند در عالم خیال به‌تصور درآورد که این انقلاب سیلابهای خون جاری خواهد کرد و در یک روز آفتابی اوت ۱۹۴۰ خون خود او، تروتسکی، به این سیلاب خواهد پیوست...

در این ساعتهای پیروزمند رفتارها نه‌تنها در خوش‌بینی، که در بهشت خیالی است. مگر نه آنکه لنین به شنوندگان می‌گوید: «توده‌های محروم، خود یک دولت تشکیل خواهند داد»؟ در پایتخت، چه کسانی، جدا از آنها که پیوسته میان قصر ماری و اسمولنی در رفت و آمدند، متوجه شده‌اند که نظم سیاسی واژگون شده است؟ مغازه‌ها در همه‌جا بازند و گردش‌کنندگان در خیابانها فراوان. لوئی دِ روبین[۹]، وابسته سفارت فرانسه در روسیه، که ناظر عینی انقلاب بوده است، در یادداشتهای

9. Louis de Robien

روزنامهٔ خود به تاریخ ۷ نوامبر (معادل ۲۵ اکتبر، زیرا او برای تاریخگذاری یادداشتهایش از تقویم گرگوری استفاده می‌کند) می‌نویسد: «شهر در ظاهر کاملاً آرام است، حتی در آن کامیونهای معمولی هر روز را با محموله‌های رفقایشان [۱۰] در ژست‌های قهرمانانه نیز نمی‌توان دید.[۱۲]

با این‌همه، مسئلهٔ دولت با آنکه وجودی نامرئی است، باید حل و فصل شود. بلشویک‌ها با صدای بلند وصول خود را به قدرت، یا به بیان درست‌تر، رسیدن سوویت را، که زیر تسلط آنهاست، به حکومت در همه‌جا اعلام داشته‌اند، لیکن دولت هنوز هم حی و حاضر وجود دارد و علاوه بر آن دومین کنگرهٔ سوویت‌ها نیز در حال آغاز شدن است. در این شرایط، قدرت قانونی را باید در کجا پیدا کرد؟

لنین تصمیم می‌گیرد که تا قبل از گشایش کنگره، قصر زمستانی به‌تصرف درآید. لیکن آیا می‌توان بدون خطر، دست به این کار زد؟ بلشویک‌ها ترس از آن دارند که کرنسکی که برای گرفتن کمک از فرماندهی ارتشهای جبههٔ شمال در شهر پسکوف به این محل رفته است ــ سفری که به‌دلیل سکوت درقبال درخواستهایش برای اعزام قوای کمکی به او تحمیل شده است ــ با قوای ارتش کمکی به پایتخت بازگردد. وزیران دولت در قصر زمستانی، بدون محافظ سنگر گرفته‌اند. هرچند سوخانوف تأیید کرده است که سپاهیان مأمور دفاع از مقر دولت از نظر تعداد غیرکافی بوده و روحیهٔ جنگی نیز نداشته‌اند، گردان زنان در لحظه هجوم بلشویک‌ها شهامت و دلاوری حقیقی به‌منصهٔ ظهور می‌رساند. اما در هر حال، شور و حرارت مشارکت خواه در قیام، خواه در مبارزه به نفع دولت، از هر دو سو دچار ضعف و ناتوانی است؛ و این یکی از ویژگیهای حیرت‌انگیز این روزهای انقلابی به‌شمار می‌رود. پادگان پایتخت مرکب از دویست‌هزار سرباز است که زیر فشار دائم و پیوسته بلشویک‌ها قرار دارد. اما، بزحمت یک‌دهم این تعداد در مبارزه‌ای که بلشویک‌ها رهبری می‌کنند، شرکت می‌جویند. در اردوگاه مقابل نیز، یونکرها، که کرنسکی روی آنها آن‌قدر حساب می‌کرد، سخت تمایل داشتند به‌محض آنکه به نام انقلاب از آنها تقاضا شود صحنه را ترک گویند و به مدارس خود بازگردند. اما هنگهایی که تصور می‌شد به دولت وفادار مانده‌اند نیز هیچ شتابی در کمک به حکومت نشان نمی‌دهند. و اینهاست دلیل آرامشی که تا لحظه‌های هجوم نهایی بر پتروگراد حاکم بوده است.

لیکن در روز ۲۵ اکتبر، در انتظار ماندن دیگر ممکن نیست. لنین بیم دارد که نیروهای کمکی مورد درخواست کرنسکی ناگهان وارد شهر شوند و کاملاً بر این یقین نیست که سپاهیان طرفدار

---

10. *tovarichtch*

او احتمالاً قادر باشند آنان را در محاصره بگیرند و از آسیب جلوگیری کنند. از سوی دیگر، نمی‌تواند تا وقتی که یک دولت رسمی، حتی شبح‌مانند و نامرئی، وجود دارد در برابر کنگرهٔ سوویت‌ها حضور یابد. این موضوع، در واقع، همان دوگانگی است که چند ماه پیش قدرت برآمده از انقلاب فوریه را نیز محکوم به ناکامی کرده بود.

بنابراین لنین در بعدازظهر فرمان می‌دهد تا به قصر زمستانی حمله کرده و تمام اعضای دولت را بازداشت کنند. در این فاصله، تروتسکی می‌کوشد تا ساعت گشایش کنگرهٔ سوویت‌ها را، که نمایندگان آن در انستیتوی اسمولنی گردآمده‌اند و دلیل تعویق جلسه را درک نمی‌کنند، به‌تأخیر بیندازد. لنین، که همه در انتظار اویند، تا وقتی قصر زمستانی به‌تصرف درنیامده است حاضر به شرکت در جلسه نیست، و در یک اتاق کوچک مجاور، بر یک تختخواب سفری در انتظار پایان کار دراز کشیده است.

کمیتهٔ نظامی انقلابی برای تمام کردن ماجرا به پناهندگان قصر زمستانی اولتیماتوم می‌دهد: یا باید بلافاصله خود را تسلیم کنند، یا حمله آغاز خواهد شد و قصر زیر آتش رزمناو سپیده‌دم، که روبروی قصر لنگر انداخته است، قرار خواهد گرفت. کمیتهٔ نظامی انقلابی از سه روز پیش، این رزمناو را به‌تصرف درآورده‌اند و قلعهٔ پی‌یر-و-پل نیز سقوط کرده و در اختیار کمیته است. در ساعت هشت، لحظه‌ای که اولتیماتوم پایان می‌یابد، هجوم به قصر با سرعت و خشونت آغاز می‌شود. قصر نمی‌تواند مقاومت کند. مدافعان آن در انتظار نیروی کمکی هستند که کرنسکی به‌جست‌وجوی آن رفته است. چون خبری نمی‌شود، مدافعان نیز از نبرد دست می‌کشند، پراکنده می‌شوند یا خود را تسلیم می‌کنند. گردان زنان آخرین گروه مدافعان است: زنان، شجاعانه دفاع می‌کنند، لیکن در برابر مهاجمان ناتوانند. بلشویک‌ها، به‌رهبری آنتونوف-اُفسنکو، حدود نیمه‌شب، وارد قصر می‌شوند، اعضای دولت را دستگیر می‌کنند، و کاخ را به‌دست جمعیتی هیجان‌زده و اغلب بسیار مست و مخمور می‌سپارند که به تاراج قصر و به‌تجاوزها و قتلها می‌پردازند.

وقتی خبر پیروزی را به لنین می‌دهند، از جا می‌پرد و شتابان به‌سوی تالار اجلاس کنگره می‌رود. بی‌صبریش در حدی است که حتی فراموش می‌کند کلاه‌گیسی را که محتاطانه بار دیگر بر سر گذاشته بود، از سر بردارد. برای رضایت کامل خاطرش فقط خبر بازداشت کرنسکی کم است. لیکن کرنسکی بعد از آنکه به‌عبث کوشیده است تا قوایی برای کمک فراهم کند، رو به فرار نهاده است. وزیران دیگر در محیطی توأم با خشونت و بدرفتاری، که از روز بعد جای صلح و آرامشی را که تاکنون ملاحظه شده بود گرفته است، در قلعه پی‌یر-و-پل زندانی می‌شوند.[۱۳]

قصر زمستانی اینک به‌عنوان مرکز سیاسی مملکت دیگر وجود خارجی ندارد. همهٔ دقتها و

کوششهای بلشویک‌ها اکنون معطوف به انستیتوی اسمولنی است که در آنجا دومـین کـنگرهٔ سوویت‌ها اجلاس خود را آغاز کرده است.

دومین کنگرهٔ سوویت‌ها (شوراها)

در هرحال چند ساعت پیش از تصرف قصر زمستانی، کنگره رسماً گشایش می‌یابد،[۱۴] و تلاشهای تروتسکی برای به‌تعویق انداختن لحظهٔ افتتاح نمی‌تواند حریف بی‌صبری نمایندگان شود.

کنگره، نخست کارهای خود را به ریاستِ دانِ منشویک آغاز می‌کند. اما، بلافاصله، انتخاب پرزیدیوم نشان می‌دهد که بلشویک‌ها در آن از تفوق و تسلطی غیرقابل‌انکار برخوردارند. ۱۴ تن از ۲۸ عضو پرزیدیوم بلشویکند: لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، ریکوف، نوگین، کولونتایی، آنتونوف-اُفسنکو، لوناچارسکی، مورالف- همچنان نـزدیک بـه تـروتسکی- ریـازانـوف و... ترکیب کنگره نیز از برتری بلشویک‌ها حکایت دارد: از ۶۵۰ نماینده، ۳۶۰ تن بـلشویکند، کـه حدود یکصد نماینده سوسیالیست-انقلابی نیز به آنها می‌پیوندند. طبعاً ریاست کنگره به یک بلشویک تفویض می‌شود؛ به کامنف و بالطبع این امتیاز نصیب او می‌شود که چند ساعت بعد، پیروزمندانه سقوط قصر زمستانی را اعلام دارد و با تبختر، همزمان با کف زدنـهای بـخشی از اعضای مجلس، فهرست اسامی وزیرانی را که بازداشت و به زندان هدایت شده‌اند بخواند. یک نماینده سوسیالیست-انقلابی چپ، علیه بازداشت یکی از وزیـران سـوسیالیست بـه‌مخالفت برمی‌خیزد، لیکن تروتسکی باخشونت به او پاسخ می‌دهد که زمان اتلاف وقت بابت این قبیل مسائل جزئی سپری شده است. انقلاب، نظم سابق را با خود می‌برد و وزیران دیشب ناگهان خود را در حالت ضد قانونی می‌یابند. منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیها، که در اقلیتند، در ایـن وقت تصمیم می‌گیرند کنگره را ترک کنند و با این حرکت بلشویک‌ها را در وضعیت راحت‌تری باقی می‌گذارند، زیرا این عمل وزنهٔ آنها را در کنگره سنگین‌تر می‌کند و در همان حال، بحث و جدلهای سخنرانانی که قدرت سخنوری آنها می‌توانست از طریق محکوم کردن افراط‌گراییهای بلشویک بر اعضای کنگره تأثیر بگذارد، از میان برداشته می‌شود. این موضوع در مورد مارتوف صادق است، وقتی که کلام تروتسکی را در محکوم کردن اپوزیسیون مبنی بر «روزگار خود را در زباله‌دان تاریخ به پایان خواهد برد» می‌شنود، به‌خشم و نفرت می‌افتد.

در میان دو اجلاس کنگره، لنین سرگرم تهیهٔ فرمانهایی می‌شود که نشانه‌ای از تغییر کامل نظام سیاسی مملکت است و قرار است آنها را به جلسهٔ دوم کنگره تسلیم کند. جلسهٔ دوم، به وسیلهٔ کامنف، رئیس جلسه، افتتاح می‌شود و رئیس، الغای حکم اعدام و آزادی تمام زندانیان سیاسی

دوران دولت ائتلافی را اعلام می‌کند. و حقیقت این است که در همین زمان، زندانها پذیرایی از زندانیان تازه‌ای را آغاز کرده‌اند که همان مغلوب‌شدگان روزهای انقلابند. بعد نوبت به لنین می‌رسد که به خواندن سند درازی می‌پردازد که مشتمل بر سه متن است و پیرامون آن گفت‌وگو خواهیم کرد: یک متن دربارهٔ صلح، یک فرمان دربارهٔ زمین، و یک فرمان مربوط به تشکیل دولت تازه.

خواندن متن اول شور و هیجان تالار را برمی‌انگیزد و لنین آن را همراه با طنین صدای نمایندگان که بپا خاسته‌اند و سرود انترناسیونال می‌خوانند، پایان می‌دهد. فرمان صلح به‌اتفاق آراء تصویب می‌شود.

مجمع درمورد فرمان مربوط به زمین شوق کمتری نشان می‌دهد. البته این فرمان نیز تصویب می‌شود و فقط یک رأی منفی و هشت ممتنع در میان آراء شماره می‌شود، لیکن در شور تقریباً مذهبی و عارفانه‌ای که سرود انترناسیونال و طلوع عصر تازه بر انستیتوی اسمولنی حاکم کرده است، و در زیر چشمان تیزبین و پر از سوءظن نمایندگانی که هرلحظه با کف‌زدنها تالار را می‌لرزانند، اعلام این قبیل تحاشیها و مخالفتها، شجاعت و شهامت واقعی طلب می‌کند.

لحظهٔ اظهارنظر دربارهٔ دولت تازه فرامی‌رسد، و قبل از همه مسئلهٔ فوری نامگذاری آن. چگونه باید رفتار کرد که این نامگذاری، نوآوری واقعیت انقلابی را معلوم و دنیای تازه‌ای را که روسیه وارد آن شده است، مشخص سازد؟ لنین، بویژه، در این خصوص حساسیت دارد. وقتی برای مطرح کردن فرمانهای خود به انستیتوی اسمولنی بازگشته بود، پیروزمندانه فریاد زده بود: «نخستین روز انقلاب را سلام گوییم!» ــ روزی که برای او آگهی‌دهنده قطع ارتباط تام و تمام با گذشته است. سوخانوف که در این لحظه‌های پرالتهاب با کامنف برخورد کرده است، از او می‌پرسد: «آیا شما وزارتخانه‌های خود را از روی مدل بورژوازی خواهید ساخت؟» ــ و کامنف پاسخ می‌دهد: «مثل عصر کنوانسیون[11]، حالا هم انجمنها به حکومت کردن اشتغال خواهند یافت و رؤسای انجمنها ارگان عالی دولت را تشکیل خواهند داد.» این اصطلاح از سوی کنگره پذیرفته نمی‌شود، اما اصطلاح وزیر نیز بلافاصله از سوی لنین مطرود تلقی می‌شود که فرمان می‌دهد: «هرچیز دیگر، غیر از وزیر!»[۱۵] تروتسکی در این میان پیشنهاد می‌کند که اعضای دولت کُمیسر نامیده شوند و دولت شورای کمیسران خلق[12]. سوخانوف یادداشت کرده است که این پیشنهاد برای تنی چند از دوستان او نامناسب جلوه می‌کند: «کمیسر». آیا این عنوان بیشتر یک

---

۱۱. Convention، اشاره به مجلس فرانسه در دوران انقلاب این کشور.ــ م.

12. Conseil des commissaires de peuple (*Sovnarkom*)

حرفهٔ پلیسی را تداعی نمی‌کند؟ شاید بلشویک‌ها، به‌گونه‌ای ناخودآگاه، این عنوان را پذیرفتند، زیرا از پیش احساس می‌کردند که قدرت و حکومت آنان نیازی شدید دارد تا این لباس را بر تن کند و به این شکلها درآید...

اعلام تشکیل دولت به‌وسیله لنین در آرامش مطلق عملی نمی‌شود. نمایندگانی که قبل از ترک جلسه علیه روشهای شتاب‌زدهٔ بلشویک‌ها صدا به‌اعتراض بلند می‌کنند، یک مسئلهٔ حساس را به حالت تعلیق می‌گذارند که در ظرف چند روز آینده مصدر و مبداءِ اختلاف و نزاع دامنه‌داری می‌شود؛ موضوع قدرت تام و تمامی که بلشویک‌ها می‌خواهند به خود تفویض کنند. البته لنین اعلام می‌کند که دولت مورد بحث یک حکومت موقت خواهد بود که باید روسیه را تا زمان انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان رهبری کند. لیکن ترکیب دولت، چنانکه او پیشنهاد می‌کند و یکسره از بلشویک‌ها تشکیل شده، نمی‌تواند چیزی جز خشم سایر احزاب سوسیالیست را برانگیزد.

لنین در آغاز، شخصاً نمی‌خواهد در شورای کمیسران خلق شرکت جوید و ریاست آن را به تروتسکی پیشنهاد می‌کند.[۱۶] لیکن تروتسکی پیشنهاد او را رد می‌کند و لنین زیر فشار نزدیکترین دوستان خود، سرانجام عالیترین پست را که هیچ وزارتخانه‌ای به آن وابسته نیست، قبول می‌کند. دولت به این صورت تشکیل می‌شود: داخله به ریکوف؛ کشاورزی به میلیوتین (وی جزوه‌ای دربارهٔ کشاورزی به رشتهٔ تحریر درآورده و قبل از ۱۹۱۷ بازداشتهای متعدد و زندان و تبعید را از سر گذرانده است)؛ کار به شلیاپنیکوف، سندیکالیست؛ ارتش و نیروی دریایی به هیئتی مرکب از آنتونوف-اُفسنکو، سازمان‌دهندهٔ قیام پتروگراد، افسریار کریلنکو، که در این عملیات معاون او بوده است، و دیبنکوی ملوان؛ تجارت و صنعت به نوگین، اهل مسکو؛ آموزش به لوناچارسکی، که روشنفکری درخشان است؛ دادگستری، به لوموف (که به اُپوکوف نیز معروف است) و می‌تواند به تحصیلات حقوقی خود بنازد؛ دارایی به ای. اسکوورتسف؛ خواربار به ای. تئودورویچ؛ پست و تلگراف، به گلبوف (اویلوف).

دو پست دیگر اهمیتی بسیار اساسی دارند. وزارت امور خارجه به تروتسکی سپرده می‌شود. این پست، در اصل مقامی معتبر و عالی است، لیکن مقرر است که با درنظر گرفتن عقاید و فرایافتهای لنین، در این زمینهٔ بخصوص، از سر تا ته تغییر سازمان و قالب دهد. از این جهت که بر آن بنگریم، در واقع یک کمیسریای درجه دوم به تروتسکی واگذار شده است. و ما، کمیسریای ملیت‌ها، که نوآوری انقلاب اکتبر است، نمی‌تواند به کسی جز استالین تفویض شود.[۱۷]

در این دولت، دو غایب بزرگ جلب‌توجه می‌کنند: زینوویف و کامنف. شک نیست که این دو تن، بشدت با ارادهٔ لنین مبنی برپا کردن قیام در اجلاسهای ۱۰ و ۱۶ اکتبر کمیتهٔ مرکزی

مخالفت کرده‌اند. اما سرانجام به او باز پیوسته و علاوه بر آن، در سالهای سخت و دشوار انزوای قبل از جنگ، یاران وفاداری بوده‌اند که هرگز لنین را رها نکرده‌اند. سوخانوف که پیرامون دلایل غیبت آنها در دولت به کنکاش پرداخته است توضیح متفاوتی می‌دهد: «شاید به دلایل تاکتیکی، مناسبت داشت تا در دولت، تعداد وزیرانِ از منشاءِ یهودی تا حد امکان کاهش داده شود؛ تنها استثنا، تروتسکی بود.»[۱۸] لیکن لنین در این اندیشه نیز بود که زینوویف را در رأس روزنامه \ایزوستیا\، که ارگان رسمی دولت می‌شد، بگذارد و کامنف را به ریاست کمیتهٔ اجرایی مرکزی (ایسپولکوم) که برای مدتی کوتاه در این سمت ماند.[۱۹] دولت در برابر این کمیتهٔ اجرایی مسئول بود و کمیتهٔ مذکور بر فعالیت کمیسرها نظارت داشت و می‌توانست آنها را معزول کند.

بنابراین در شب ۲۶ اکتبر در روسیه، همه‌چیز در دست بلشویک‌ها بود. امّا ــ تروتسکی نیز این نکته را تذکر داده است ــ استقرار قدرت در پتروگراد، دلیل موفقیت قدرت تازه در همه‌جا نبود و مبارزه‌ای که در پی قیام ۲۵ اکتبر پایتخت در مسکو روی داد، نشانهٔ آن بود که در مملکت مقاومتهایی وجود دارد که بلشویک‌ها هنوز باید با آن رودررو شوند.

در پایتخت سابق روسیه [مسکو]، در جریان مذاکرات و بحثهایی که قبلاً پیرامون مناسبت یک قیام درگرفته بود، بلشویک‌ها بیشتر به حمایت از زینوویف و کامنف متمایل بودند. اما اعلام موفقیت انقلاب در پتروگراد به شک و تردیدهای آنان پایان می‌دهد و بلافاصله، براساس مدل تجربه‌شدهٔ پتروگراد، یک کمیتهٔ نظامی انقلابی در مسکو تشکیل می‌دهند و سوسیالیست‌ـانقلابیها که خود جداگانه یک کمیتهٔ نجات عمومی درست کرده‌اند، از همکاری با آن امتناع می‌کنند. بلشویک‌های مسکو در این زمان، به رهبری بوخارین، تصمیم می‌گیرند کاخ کرملین را تصرف کنند تا تسلط خود را بر شهر مدلل دارند. اینان در آغاز شکست می‌خورند، لیکن قوای کمکی طرفدار آنان بموقع نجاتشان می‌دهد و این درحالی است که کمیتهٔ نجات عمومی سوسیالیست‌ـانقلابیها، که گمان می‌کرد در ماجرا فاتح شده است، فرومی‌پاشد.

با این خلاصه، به‌نظر می‌رسد که بلشویکی کردن مسکو آسان سپری شده است. اما این داستان ناقص می‌مانَد اگر بر آن یک تکمله نیفزاییم که برای پیروزی یافتن با رقیبی که سرسختانه از خود دفاع می‌کند، بلشویک‌ها ناگزیر می‌شوند در هر کوچه و خیابان شهر بجنگند، خانه‌ها را گلوله‌باران کنند، خسارات فراوان به‌بار آورند، و سرانجام نیز فقط به‌یاری نیروهای کمکی به موفقیت برسند.

نبرد در شهرستانها و ایالات، غالباً در همین حد شدید و سرسختانه بود. اگر شهرها در برابر قدرت بلشویک‌ها سر فرود آوردند، اما روستاها و مناطق مرزی ــ به این موضوع بازخواهیم

گشت ــ اراضی و سرزمینهایی عموماً نفوذناپذیر باقی ماندند.

دومین کنگرهٔ سوویت‌ها در ۲۷ اکتبر تشکیل‌جلسه می‌دهد. این اجلاس کوتاهتر از همه است. از یک‌سو، حال و هوا و محیط پایتخت دیگر آنچنان که در شب نخستین روز انقلاب بود، آرام نیست. در ۲۶ اکتبر، کمیتهٔ نظامی انقلابی، ملوانان را به چاپخانه‌های روزنامه‌هایی که گمان دارد مخالف نظم تازه‌اند، می‌فرستد و فرمان می‌دهد تا تمام شماره‌های منتشرشده و در دسترس را در منظر عام بسوزانند. هرگز در زمان حکومت سلطنتی به چنین کتاب‌سوزیها اقدام نشده بود و این تدبیرهای سرشار از خشونت، یعنی نابود کردن تمام روزنامه‌های بورژوا درظرف چند ساعت، بر بسیاری از ساکنان پایتخت و نیز بر کسانی که در حکومت مشارکت ندارند، از جمله منشویک‌ها و سوسیالیست‌ـانقلابیها، تأثیری نامطبوع می‌گذارد. در پی بازداشتها، که اغلب از سوی کمیتهٔ نظامی انقلابی صورت می‌گیرد و رو به کثرت گذاشته‌اند، مارتوف به کمیتهٔ مرکزی بلشویک مراجعه می‌کند تا از کمیته بخواهد به قانونمندی روی آورند و وزیران بازداشت‌شدهٔ سوسیالیست را نیز آزاد کنند. تقاضای او به‌هیچ‌جا نمی‌رسد. بلشویک‌ها به‌صورت یکنواخت عموماً به همه پاسخ می‌دهند که البته پیروزی به‌دست‌آمده، لیکن خطر از هرسو آنها را محاصره کرده است. کشور هنوز در راه آنان نیست و کرنسکی، که رو به‌فرار نهاده، محتملاً مشغول جمع‌آوری لشکر در ولایات به قصد حمله بر پایتخت و گرفتن انتقام است. بنابراین [بلشویک‌ها] به خود حق می‌دهند، یک حکومت نظامی حقیقی برقرار کنند.

بلشویک‌های پیروزمند، اینک سخت مراقبند و می‌دانند که نه‌تنها باید برنامه‌ای راکه لنین در دومین کنگرهٔ سوویت‌ها اعلام کرده به‌اجرا بگذارند، بلکه قبل از اجرای هر برنامه، کاری برای بقای خود کنند.

تاریخ انقلاب روس، از فوریه تا اکتبر، به دو دوران تقسیم می‌شود: از انقلاب فوریه تا تابستان ۱۹۱۷، هنوز راه‌حلهای متفاوت سیاسی و اصلاح راه و روشهایی که دولت موقت در پیش گرفته بود، به‌نظر ممکن می‌رسید. باوجود فشارهایی که لنین بعد از بازگشت به روسیه بر دولت و بر سوویت وارد می‌کرد، شانس رسیدن حزب او به قدرت، ضعیف بود؛ بخصوص از این جهت که بعد از انقلاب فوریه، شمار متعددی از همکاران او، که از تبعید بازگشته بودند، در وسوسهٔ آن بودند که اوضاع سیاسی موجود، یعنی انقلاب بورژوازی، را بپذیرند و در رهبری مملکت شرکت کنند. بدون‌شک، در طول این دوران، قدرت در دو نقطه تمرکز داشت: در دولت و سوویت. لیکن این مطلب در این زمان، موضوع اصلی نیست. آنچه جامعه از دولت موقت ــ و در مراحل اول نه

از سوویت، زیرا دولت است که صلاحیت و ظرفیت تصمیمگیری و اجرا دارد ــ انتظار دارد، این است که به فوری‌ترین درخواستهای او، صلح و اصلاحات ارضی، پاسخ داده شود. ناتوانی دولت موقت، که در طول زمان تدریجاً موجب از دست رفتن مشروعیت او می‌شود، نتیجهٔ عدم‌قابلیت یا استنکاف او از دادن پاسخهای مورد انتظار جامعه به این دو درخواست فوری و شتابان بود.

قصد اعلام‌شده به‌وسیله میلیوکوف و بعد به وسیلهٔ کرنسکی، مبتنی بر این اصل است که دولت، اتحادهای خود را محترم خواهد شمرد و درنتیجه به جنگ ادامه خواهد داد. بدین ترتیب، فوراً با تمایلات و آرزوهای جامعه‌ای که قبل از هرچیز تشنهٔ صلح است و می‌خواهد این صلح را فوراً به‌دست بیاورد، برخورد کرد.

پاسخ دولتهای پی‌درپی به مسئلهٔ زمین نیز با آنچه توده‌های مردم می‌خواهند در تعارض و تناقض است. این مسئله به نهادی که به‌طور قانونی می‌توانست در مورد آن اظهارنظر کند، یعنی به مجلس مؤسسان، حواله داده شده بود، لیکن دولت در طی ماهها انتخابات این مجمع را پی‌درپی به‌تأخیر انداخته بود و با این تعللها و تردیدها، بخشی از اعتبار و حیثیتی را که مجمع مذکور در اذهان می‌توانست داشته باشد، از او سلب کرده و همراه با آن خود را نیز بی‌اعتبار ساخته بود.

سرخوردگی و نومیدی ژرفی که این روشهای متضاد و متخالف با آرزوهای مردم به‌دنبال می‌آورد، اصل و منشاءِ دو تحول است که از تابستان ۱۹۱۷ رخ می‌نمایند. در مرحلهٔ نخست، جامعه که دریافته است نباید چیزی از دولت انتظار داشته باشد، از او روی برمی‌گرداند و پاسخ خود را در نهادهای دیگر و قبل از همه در سوویت جست‌وجو می‌کند. و این نهاد ظرف یکی دو ماه از اعتماد عمومی برخوردار می‌شود و از این طریق برای خود مشروعیت کسب می‌کند. اما این جامعهٔ نامراد و بورشده تصمیم می‌گیرد تا از آغاز تابستان، بی‌آنکه در انتظار اقدامات دولت باشد، خود در میدان عمل پاسخهایی برای آمال و آرزوهای خود بیابد. فرارها و ترک خدمتهایی که از این دوران در جبهه‌ها ملاحظه می‌شود، زمینها و ملکهایی که دهقانان خود به ابتکار خویش و رأساً در روستاها به‌نفع خود مصادره می‌کنند، نمونه‌هایی از عکس‌العملهای خودجوش جامعه در حاشیهٔ قدرت دولت است. اما همین ابتکارهای خودجوش در میدان عمل، به سهم خود اوضاع و احوال برگشت‌ناپذیری می‌آفرینند که دولتِ برآمده از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ باید خود را با آن تطبیق دهد و کنار آید.

لنین، که قریحهٔ الهام‌گونهٔ سیاسی او انکارناپذیر است، پیش از همه و بسرعت متوجه تحولاتی می‌شود که به این صورت در فاصلهٔ ماههای فوریه و آوریل ۱۹۱۷ در روسیه پدید آمده

است. اگر ملاحظه می‌کنیم که او شعار «تمام قدرت برای سوویت‌ها!» را جلو می‌اندازد، به این دلیل است که به محض بازگشت از مهاجرت متوجه می‌شود که سوویت و خواهران او در سراسر روسیه مشغول کسب مشروعیت به ضرر دولت موقت و در کنار او هستند و این مشروعیت خواهد توانست روزی به وسیلهٔ حزب بلشویک و به نفع حزب ضبط شود.

آیا پیروزی بلشویک، از این لحظه اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا می‌توان آن را از تابستان ۱۹۱۷ پیش‌بینی و تأکید کرد که توده‌ها از همین زمان به‌گونه‌ای برگشت‌ناپذیر به‌سوی اردوگاه بلشویک‌ها می‌لغزند؟ نه. در این دوران، جامعه بیشتر تمایل به دیگر احزاب سوسیالیست دارد، حتی اگر در نظر او نمایندگان این احزاب با شرکت در دولتهای ائتلافی بر اعتبار خود لطمه وارد کرده باشند. جامعهٔ دهقان، که در روسیه اکثریت را تشکیل دهد، چشم به سوسیالیست‌ـانقلابیها دوخته است و پاسخ درخواست خود را از آنها می‌خواهد. منشویک‌ها نیز در میان طبقهٔ کارگر از اقتدار و وجهه‌ای حقیقی برخوردارند، و ضربتهای کودتامانند بلشویک‌ها در این میان، چیزی بر اعتبار آنها اضافه نکرده است. اما در تمام این اوضاع و احوال، لنین به مقیاسی وسیع از کمک کرنسکی بهره‌مند شده است.

از تابستان ۱۹۱۷ تا اکتبر، صحنهٔ سیاسی روسیه، که سرشار از حوادث است، درواقع میدان زورآزمایی ناپیدای این دو تن بوده است. لنین، نقاط ضعف کرنسکی را دریافته و تجزیه و تحلیل کرده است؛ بالاخص دو صورت آن راکه یکی ناشی از ویژگیهای رفتاری اوست و دیگری برآمده از براورد و داوری درست دربارهٔ اوضاع و احوال روز. کرنسکی خلق و خویی نامصمم دارد و قادر نیست به‌گونه‌ای شایسته و منطقی هدف و نقشه‌ای را تعقیب کند. در دشوارترین لحظات مردّد است، تغییر عقیده می‌دهد، دست به‌دست می‌کند، و به این تزلزل و تعلل و عدم‌قابلیت در تصمیمگیری، روشی کلبی‌مسلک را در مناسبات خود با دیگران نیز می‌افزاید. نمونهٔ آن روشی است که با ژنرال کورنیلوف در پیش می‌گیرد که از او استفاده می‌کند و فریبش می‌دهد و با این عمل، محبت و علاقهٔ ارتش را نیز نسبت به خود از دست می‌دهد. و اما به‌همین نسبت نیز در گمان‌زنی و براورد درست و اطمینان‌بخش از وضعیتها و شرایط پیچیده و سیال نیز ناتوان است. به این ترتیب است که در اسارت وسواسی بیمارگونه و دائم، ناشی از این وحشت که مبادا با یک جنبش ضدانقلابِ متمایل به بازگشت سلطنت یا تصرف قدرت از سوی ارتش مواجه شود، دائماً دقت و ضربه‌های خود را متوجه این دشمن خیالی می‌کند و قابلیت لنین را در بهره‌گیری از این تمایل ضدراست‌گرایانهٔ خود کم‌بها می‌دهد. به همین دلیل تا ماه اکتبر، کرنسکی همچنان لیاقت بلشویک‌ها را در اینکه بتوانند بعد از شکستها و ناکامیهای پی‌درپی بازهم کمر راست کنند،

باور نمی‌کند و از ارزیابی قدرت آنها ناتوان است و زمانی متوجه خطای داوریهای خود می‌شود که بازی را باخته است.

در برابر کوربینی سیاسی کرنسکی، لنین با چیره‌دستی هرچه تمامتر از اوضاع بهره برمی‌گیرد. بی‌شک، او نیز اشتباهاتی مرتکب می‌شود، ازجمله در ژوئیه ۱۹۱۷. لیکن در یک نکته، در طول این ماههای دشوار، هرگز به راه غلط نمی‌رود و آن در درکی است که از کرنسکی دارد. او همیشه موفق می‌شود خطاهای رقیب خود را در قضاوتهایش و در اعمال و افعالش درست متوجه شود و آن را وارد استراتژی سیاسی خود کند.

برگ کرنسکی، در نهایت به‌رغم موضع اقلیتی حزب بلشویک، برای لنین یک برگ برنده است. لیکن بر این ورق برنده، باید یک ورق دیگر نیز افزود که آن را رقیبان سوسیالیست او، ازجمله منشویک‌ها، در دست او می‌گذارند. اینان نیز با اعتقاد و یقین بر اینکه در میان توده‌ها محبوبیت بیشتری دارند و در محافل کارگری جایی استوارتر از بلشویک‌ها به‌خود اختصاص داده‌اند، به همان میزانِ کرنسکی، بلشویک‌ها را دست‌کم می‌گیرند. اینها نیز به‌اندازهٔ کافی و از نزدیک بر استراتژی ورودی لنین به میان سوویت‌ها و بعد در داخل ارتش عنایت و توجه کافی نمی‌کنند.

در یک تحلیل نهایی باید گفت که رقیبان لنین، همگی از این ضعف بزرگ برخوردار بودند که نه به گفتارهای رهبر بلشویک نظر درست کرده بودند و نه بر نوشته‌های او. با استماع سخنان او و خواندن منشآت او شاید بهتر می‌توانستند یک عامل مهم انقلاب اکتبر را ادراک یا پیش‌بینی کنند: نقش حرفه‌ایهای انقلاب و آلت اجرا قرار دادن نهادهای موجود را؛ هنری که بلشویک‌ها آن را به‌پیروی از استاد راهنمای خود در صحنهٔ عمل با چیره‌دستی به مرحلهٔ اجرا گذاشتند.

یادداشتها

[1] Soukhanov, *op. cit.*, p 278.

[۲] نک: مقالهٔ ژوئیهٔ ۱۹۱۷ تحت عنوان:

"O konstitutsionnykh illiuziakh", *Polnoe*, t. 34, pp 33-47 et même tome, p 403.

[3] Soukhanov, *op. cit.*, p 293.

[4] "Pismo k tovarichtcham", 17.10.1917, *Polnoe*, t. 34, pp 398-418.

[۵] دو مصاحبهٔ نویسندهٔ همین کتاب با کرنسکی در دانشگاه استانفورد در مه ۱۹۶۷ و در پاریس به تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۶۷.

[6] Pipes (R.), *La Révolution russe,* p 451.

[7] "Pismo predsedateliu oblastnogo komiteta armii flota i rabotchikh Finlandii i. t. Smilge", 27 septembre 1917, *Polnoe,* t. 34, pp 264-268.

[8] Trotski, *The History of the Russian Revolution,* New York, 1937, t. III, p 355.

[9] *Les Bolcheviks par eux-mêmes, op. cit.,* pp 262, 264.

[10] *Dekrety Sovetskoi vlasti*, I.

[11] Soukhanov, *op. cit.,* p 332.

[12] Robien (L. de), *Journal d'un diplomate en Russie*, Paris, 1967, p 144.

[۱۳] در منبع زیر توضیح دقیقی پیرامون موضوع داده شده است:

Mel'gunov, *Kak bol'cheviki zakhvatili vlast*, Paris, 1953.

[14] *Vtoroi vserossiiskii s'ezd sovetov, RSD,* Moscou-Leningrad, 1928.

[15] Soukhanov, *op. cit.,* p 347.

[16] *Idid.,* p 354.

[17] Gorodetski (E.N.), *Rojdenie Sovetskogo gosudarstva 1917-1918,* Moscou, 1964, p156 sqq.

[18] Soukhanov, *op. cit.,* p 348.

[۱۹] مجلهٔ ایلوستراسیون *(Illustration)* تصویرها و شرح حال اعضای دولت روسیه را منتشر کرده و بر این نکته تأکید دارد که تقریباً تمام وزیران آن یهودی هستند. نک:

"Petrograd sous la commune", *L'Illustration*, n⁰ 3491, 11.9.1918, pp 259-260.

بخش چهارم

پایان رؤیا: ۱۹۱۷-۱۹۲۴

فصل دهم

از مرگ دولت تا دولتِ انقلاب

در اکتبر ۱۹۱۷، کاپیتان ژاک سَدول، عضو هیئت نظامی فرانسه در پتروگراد، تصمیم می‌گیرد برای وزیر خود البر توماس یک گزارش روزانه دربارهٔ انقلاب روسیه، که در پیش چشمان او جریان دارد، تهیه کند. بدون شک این نظامی، آدم راحت و آرامی نیست و محبت او بیشتر معطوف به اردوگاه پیروزمندان است. لیکن ناظری است شایسته و نظریات او برای درک جریان رویدادها گرانبها. در ۳۱ اکتبر، بزحمت چند روز بعد از موفقیت لنین، یادداشت می‌کند: «خیابان کاملاً آرام است. واقعیت باور نکردنی این است که در طول هفتهٔ خونین، به دلیل دست‌آهنین و سازماندهی قدرتمند بلشویک‌ها، سرویسهای خدمات عمومی (تراموها، تلفن، تلگراف، پست، و حمل و نقل) هرگز کارکرد معمولی و عادی خود را قطع نکرده‌اند. نظم، هرگز بهتر از این مستقر نبوده است. فقط بورژوازی و کارمندان، ناراضی هستند. وزارتخانه‌ها بیکارند. لیکن تروتسکی آنها را به خشونت وادار به اجرای تکالیف خواهد کرد... همه این مطلب را درک خواهند کرد که قیام بلشویک قادر است تمام مقاومتها را درهم بشکند.[۱]

سدول در اینجا موضوعی را القا می‌کند که در آخرین روزهای ماه اکتبر به صورت یک پرسش بزرگ خودنمایی می‌کند. لنین آماده شده بود تا قیامی را که آن همه در آرزوی آن زیسته بود، فتح کند، اما حالا بلشویک‌ها چگونه قدرتی را که به دست آورده‌اند، در مقیاس کشور پیاده خواهند کرد و چگونه بر مقاومتها پیروز خواهند شد و انتظارها را براورده خواهند کرد؟

چه دولتی برای انقلاب؟

اگر لنین همیشه در شیفتگی تسخیر قدرت روزگار گذرانده و قواعد و مقررات و ابزار و وسایل این تسخیر را نیز در نوشته‌های متعدد، معلوم و مشخص کرده بود، لیکن در نخستین روزهای بعد از

انقلاب، در تفکرات خود، جا و فضای بیشتری به تردید و عدم‌اطمینان داده است. لنین در آستانهٔ دستیابی بر قدرت، در زمانی که به انتظار لحظهٔ موعود، به فنلاند پناهنده شده بود، سرانجام به این مسئله پرداخته و دولت و انقلاب[۲] را به قلم آورده بود؛ نوشته‌ای که عنوان زیرین آن روشن‌کنندهٔ مقاصد اوست: تعلیمات مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب، این متن که به‌شتاب نوشته شده، کاملاً مربوط به زمان تحریر آن نیست، زیرا لنین از آغاز سال، به این مسئله توجه کرده بود و چنانکه معمول او بود، دربارهٔ آن مطالعات فراوان داشته، یادداشت‌برداری کرده، و مواد و مصالح دو دفتر مقدماتی آن را تهیه کرده بود: یکی، مارکسیسم و دولت[۳] و دیگری، طرحها و یادداشتها برای کتاب دولت و انقلاب[۴]. از این خواندنهای مرتب و پی‌درپی کتابی نتیجه شده است، عجیب و دوپهلو که می‌توان چندین قرائت از آن داشت. در درجهٔ اول، لنین در این نوشته وارد جدال قلمی با تمام کسانی می‌شود که می‌خواهد آنان را از تفکر دربارهٔ دولت دور کند و در این معنا، اندیشه او معطوف به جنبش انقلابی روس است: آنارشیست‌ها (پرودون، باکونین، کروپوتکین) که لنین هم نظریات فدرالیستی آنها را بشدت رد می‌کند و هم اسطورهٔ شورش آنها را به مثابهٔ جانشین هرگونه شکل سازمانی؛ و نیز مارکسیست‌های خشک و مقرراتی را (کائوتسکی، پلخانوف) و رفرمیست‌هایی از نوع برنشتاین، را جملگی متهم به خیانت به مارکس می‌کند. می‌نویسد: «گردابی مارکس را از کائوتسکی در زمینهٔ رویکردهایشان به وظایف حزب پرولتاریایی، جدا می‌کند.» و محکومیت زیر را نیز بر آن می‌افزاید: «به نظر می‌رسد که سوسیال‌دموکراسی آلمان از زبان کائوتسکی می‌گوید: من فرایافتهای انقلابیم را حفظ می‌کنم... لیکن به محض آنکه مسئله وظایف و تکلیفهای انقلاب پرولتاریایی در قبال دولت پیش می‌آید، من در تناسب با آنچه مارکس در ۱۸۵۲ گفته است، قدم به عقب می‌گذارم...» تمام کسانی که لنین در این کتاب به جنگ آنها می‌رود، این خطا را مرتکب شده‌اند که یا اهمیت دولت را انکار کرده‌اند یا در جریان انقلاب، برای او موضع و پایگاهی جدا از تحلیل مارکس قائل شده‌اند.

حال که به این محکومیت کلی، که در آخرین بخش کتاب فرمول‌بندی شده است، اشاره کردیم بهتر است به آنچه محتوای اصلی آن را تشکیل می‌دهد بپردازیم: یعنی به دولت در انقلاب و بعد از آن، به آن صورت که لنین از تعالیم مارکس و انگلس بیرون کشیده است. در نظر او نیز، دولت به عنوان ابزار و وسیلهٔ ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر، باید خرد و نابود شود و در انتظار به تحلیل رفتن آن نشستن بیهوده است. می‌نویسد: این فرایافت دوم [به تحلیل رفتن] «اگر نفی انقلاب نباشد، به انتظار ماندن آن است.» دولت باید از طریق اعمال خشونت، که تنها عاملی است که می‌تواند با خشونت طبقهٔ حاکم برابری کند، درهم شکسته و ناپدید شود. در چه باید کرد لنین، قبلاً بوضوح، ضرورت قهر انقلابی و مبارزهٔ مسلحانه را برای تأمین پیروزی پرولتاریا در میان

گذاشته بود؛ در اینجا نیز، هرچند تأکید بر روی خود خشونت، قوت کمتری دارد و اصطلاحی که به‌کار رفته، کمتر مستعمل شده است، لیکن گفتار، همچنان یک گفتار قهرآمیز است: قدرتِ متخصص در ستمگری بورژوازی علیه پرولتاریا یا دیکتاتوری پرولتاریا، اصطلاحات و جملات آرام و صلح‌جویانه‌ای نیستند. به روایت از انگلس و با این قصد که نشان دهد محدود کردن اندیشه به خاموش شدن دولت فرایافتی خطا است، لنین تأکید می‌کند: «این کتاب انگلس، که همه استدلال او را درباره خاموش شدن دولت به یاد می‌آورند، یک استدلال مهمتر دیگر دربارهٔ اهمیت انقلاب قهرآمیز نیز دارد.» ارزشیابی تاریخی نقش انقلاب، در نوشتهٔ انگلس به یک مدیحه‌سرایی واقعی از انقلاب قهرآمیز تغییرشکل می‌یابد: رسالت انقلاب درهم‌شکستن ماشین دولت، خراب کردن آن، و ویران کردن آن است. ثبت و ضبط الفاظ و کلمات لغتنامه‌ای که لنین برای تشریح و توصیف اندیشه مارکس و انگلس به‌کار برده و تمامی آن بر محور مفاهیم خشونت‌آمیز در خصوص دولتی که انقلاب باید آن را درهم بکوبد، به کار گرفته شده است، خود فصل مشبعی است. اما از فراسوی توجیه ضرورت قهر انقلابی به قصد امحای تشکیلات دولتی موجود، لنین همچنان با مراجعه به کلام مارکس، مدل و نمونهٔ دولتی کمون پاریس را ارائه می‌دهد: «کمون پاریس، شکل و فرم سرانجام‌یافته‌شده به وسیله انقلاب پرولتاریایی است که تحقق آزادی اقتصادی کار را ممکن می‌سازد.»

در نهایت، لنین همچنان با تکیه بر مارکس و انگلس، دیدگاهی مضاعف از استراتژی انقلابی در قبال دولت، به‌دست می‌دهد. پیش از انقلاب، دولت به منزلهٔ دستگاه تسلط طبقات حاکم، نمی‌تواند نه تغییر داده شود و نه برای مقاصد انقلابی مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ باید ویران شود و جارو گردد. بعداز انقلاب، وقتی پرولتاریا پیروزی به چنگ آورده است، دولت انقلابی، برای مدتی ــ و در اینجاست که مدل کمون پاریس مرجع می‌شود ــ در همان حال که وسایل نابودی خود را فراهم می‌سازد، موجودیت پیدا می‌کند. اما لنین، در توصیف و تشریح این دولت که سرنوشتش، نابود شدن است، محتاطانه پیش‌می‌رود. آنچه او تشریح می‌کند، قبل از هرچیز، کارکرد دولت در مرحلهٔ دیکتاتوری پرولتاریاست که در این مرحله، دولت وجود دارد و براساس روشهای نوین ناشناخته‌ای عمل می‌کند. اگر دولت، زمانی چند بعد از پیروزی پرولتاریا، زنده می‌ماند ــ در این متن، لنین بسیار کم از حزب نام می‌برد و در آن توده‌ها هستند که نقش مرکزی دارند ــ برای آن است که به صورت قطعی هرگونه میل و هوس مقاومت را در طبقات استثمارکننده، که حاضر نخواهند شد به یکباره از صحنه تاریخ ناپدید شوند، درهم بکوبد. مقاومت و پایداری این طبقات است که ضرورت نگهداری یک مرحلهٔ دولتی را پیش می‌آورد. اما با کدام قدرت؟

در اینجا باز هم کمون پاریس مدل قرار می‌گیرد و پاسخ می‌دهد با قدرت اکثریت، یعنی قدرت

پرولتاریا، که یک دیکتاتوری حقیقی بر استثمارکنندگان پیشین، که اینک اقلیت شده‌اند، اعمال می‌کند. اما قدرتی که با قدرتهای سنتی شباهت ندارد، از جمله به این دلیل که از آنچه همیشه به دولت ویژگی می‌بخشد، یعنی در اختیار داشتن نیرو ـ ارتش و پلیس ـ محروم است. زیرا در اینجا، توده‌هایی مسلح‌اند که ارتش می‌شوند و قدرت پلیس را اجرا می‌کنند. دولت، که از این دو ستون اقتدار محروم است، نمی‌تواند بر ضد توده مردم اعمال خشونت کند، بلکه برعکس خود او تابع و وابسته به مردم است. به همین ترتیب است مورد امور اداری و مدیریت: این امور همه به وسیله کارمندانی که از توده مردم برخاسته‌اند، برگزیدهٔ مردم و قابل‌عزل به وسیلهٔ مردمند، سامان می‌یابند. دولت بر کسانی که آن را به کار می‌اندازند، قدرتی ندارد. و لنین در اینجا توضیح می‌دهد: «انتخاب‌پذیری کامل، عزل‌پذیری در هر لحظه و در مورد تمام کارمندان بدون استثنا؛ کاهش دادن دستمزدهایشان به سطح عادی یک کارگر ساده.» در اینجا یکسره به همان مدل کمون می‌رسیم که مارکس می‌نویسد: «[کمون] شعار تمام انقلابهای بورژوازی، یعنی دولت ارزان را از طریق الغای دو منبع بزرگ هزینه‌ها، ارتش و دفترسالاری (بوروکراسی)، متحقق ساخته است.»[۵]

این کارمند طراز نو، چه کسی خواهد بود؟ همه‌کس؛ زیرا برای تأمین کارکرد این دولتِ ساده‌شده، هیچ دانش و آگاهی ویژه‌ای ضرورت ندارد: «اکنون می‌توان و باید روزبه‌روز، به جانشین کردن روشهای فرماندهی خاص کارمندان عمومی به وسیله اجرای ساده نظارت و حسابداری اقدام کرد که مشاغلی کاملاً آسان و ساده‌اند و از همین امروز، هر شهروندی می‌تواند به آن بپردازد.»

شعار «خانم آشپز لیاقت رهبری دولت را دارد» برآمده از همین فرایافت است ـ و با توجه به اینکه می‌خواهد تمام پرولترها میان خود قابل‌مبادله باشند ـ هرگونه فرضیه پیدایش یک قشر جدید رهبران بوروکرات را که در وسوسهٔ استفاده از قدرت دولت به نفع شخصی خود باشند، طرد و منتفی می‌کند. لنین همچنین، از این تحرّک دائمی گردانندگان کارهای جامعه، به این یقین می‌رسد که تمامی تباهی‌های اجتماعیِ ناشی از قصد به دست آوردن و نگهداری قدرت ـ از قبیل جرم و جنایت و انواع و اشکال بزهکاری، و نیز نابرابری‌های اقتصادی ـ به خودی خود ناپدید خواهند شد: «مردمان، رهاشده و فارغ از بردگی سرمایه‌داری، وحشتها و وحشیگریها... تدریجاً به محترم شمردن مقررات ابتدایی زندگی در اجتماع، عادت خواهند کرد.»

اگر یک اصل و پرنسیپ دموکراتیک بتوان سراغ کرد که لنین بخواهد بسرعت خود را از قید آن فارغ سازد همان اصل جدایی قواست؛ در این ارتباط او می‌نویسد کمون به منزلهٔ محکومیت پارلمانگرایی سنتیِ منفعت‌جو و تا مغز استخوان فاسد است و یک‌تنه، به خودی خود ترکیب (سنتز)ی است از قوای اجرایی و مقنّنه. مگر مارکس ننوشته است که کمون یک پیکر فعالِ اجرایی و قانونگذاریِ توأم است؟ این متن آرمانشهری و آنارشی‌صفت، یک رشته مسائل در

پیش‌رو می‌نهد: در درجه اول، مسئلهٔ رابطه میان مفهوم پرولتاریای با دولت یکی‌شده ـ دولت، یعنی پرولتاریایی سازمان‌یافته به صورت طبقهٔ حاکم، یا بازهم چنانکه لنین می‌نویسد غایت نقش پرولتاریا در تاریخ، دیکتاتوری پرولتاریایی و استیلای سیاسی پرولتاریا است ـ و نقش حزب است، که لنین همیشه خاطرنشان کرده است که حزب با پرولتاریا یکی نیست، بلکه هدایت‌کنندهٔ پرولتاریا و در اختیاردارنده دانشی است که به پرولتاریا اجازه و امکان می‌دهد تا بتواند نقش خود را ایفا کند. خوب در اینجا، در این فرایافت پرولتاریای مسلط و حاکم، حزب به کجا رفته است؟ ابداً بحثی از او نیست. و لنین که این جنبه را مورد بحث قرار نمی‌دهد، در عین‌حال توضیح هم نمی‌دهد که پس چگونه پرولتاریا ناگهان آن وجدان طبقاتی غریزی و ذاتی خود را که لنین همیشه در او انکار کرده، به دست آورده است. و اما، حزبی که برای تصرف و تسخیر قدرت ساخته شده و از حرفه‌ای‌های انقلاب متشکل است ـ و لنین همیشه بر این ضرورت حرفه‌ای بودن تأکید و اصرار ورزیده است ـ خود آنتی‌تز پرولترهای مستعد برای همه کار است و آنتی‌تز دولتی است که برای ادارهٔ آن هیچ صلاحیت و دانشی ضرورت ندارد.

از سوی دیگر، متن لنین به گونه‌ای بسیار دوپهلو، فرایافتها و مفهومهای متضاد را کنار هم صرف می‌کند. بر اهمیتی که مارکس برای دولت متمرکز، علیه مفاهیم و فرایافتهای آنارشیستی قائل است، تأکید می‌کند؛ بر یگانگی و وحدت ملت، که نه تنها نباید در هم شکسته شود، بلکه برعکس، باید از طریق قانون کمون سازمان یابد اصرار می‌ورزد، و نظریهٔ سازمان دادن وحدت ملت برای قرار دادن مرکزیت (سانترالیسم) پرولتاریاییِ آگاه و دموکراتیک در برابر سانترالیسم بورژوای نظامی و بوروکراتیک را از مارکس به عاریت می‌گیرد؛ و خود او به تشکیلات جامعه، دیدگاهی کاملاً نظم‌یافته و متمرکز می‌دهد: «جامعه، در کل آن، دیگر چیزی جز یک دفتر و یک کارگاه با برابری کار و برابری دستمزد نخواهد بود.» و لنین می‌افزاید: «اما این انضباط کارگاهی که پرولتاریا، بعد از مغلوب کردن سرمایه‌داران، آن را بر مجموعهٔ جامعه گسترش خواهد داد، نه ایدآل ما و نه هدف نهایی ماست. این چیزی جز یک مرحله نیست» مرحلهٔ نهایی، تحول جامعهٔ کمونیستی، در پایان یک رونذِ درازمدت است به سوی آینده‌ای که به تصور درآوردن محدوده‌های آن، هم در نزد مارکس و هم در نزد لنین، غیرممکن به نظر می‌رسد. لنین با قبول و شناخت این دشواری، گمان می‌کند که به آن پاسخ داده است. لیکن خوانندهٔ دولت و انقلاب، در بالاترین درجات تردید و دودلی، بر جای می‌ماند: چگونه می‌توان این نظرگاه آنارشیستی را که لنین از مبدأ الگوی کمون به پرولتاریا پیشنهاد می‌کند ـ به این معنا که [پرولتاریا] همه‌چیز است، همه‌چیز را تقبل می‌کند، می‌تواند در هر لحظه انتخاب و در هرلحظه عزل کند، و در عین حال هم قوهٔ مقننه است و هم قوهٔ مجریه ـ با نظرگاه سازمان‌دهنده و تشکیلاتی او که در آن

مرکزیت‌پذیری، وحدت و انضباط کارگاهی دستورالعمل و شعارهای دولتی است که او به تشریح و توصیف آن می‌پردازد، با هم آشتی داد؟ چگونه می‌توان از این سازمان مقتدر و قوی به نبود هرگونه سازمان راه یافت؟ با چه نوع تدبیر و تصمیمی؟ از طریق یک تکامل دائم و پیوسته؟ از برکت و به یمن یک خودجوشی پرولتاریایی؟ از طریق اراده و خواست کسانی که در جایی، در دفتر عظیم و کارگاه عظیم، پستهای فرماندهی را در اختیار دارند؟ خلاصه آنکه، تاریکی پهناوری که بر مرحلهٔ نهایی بال می‌زند، هیچ کمکی در قبولاندن استدلال لنین نمی‌کند.

پرسشی که در آخرین تحلیل به میان می‌آید این است که، در مسیر عقلایی و خردورزی لنین، چه جایی باید به این خیال‌پردازی داد؟ البته، این متنِ تقریباً تمام‌نشده، حاصل حال و احوالی پرالتهاب است، زیرا لنین در پناهگاه خود در آن زمان، به انتظار قیامی است که دائماً بر شروع آن تأکید دارد[1]، و مصالح و مواد آن را از چندین ماه قبل تهیه و گردآوری کرده است و خود نشانه‌ای از توجه و علاقهٔ شدید او به موضوع بوده است. شاید بهترین پاسخ به سؤال مطرح‌شده این باشد که تحول و پیشرفت طرح کتاب با سیر حوادث و رویدادهای زمان، موازی شده است.

وقتی لنین در آغاز سال ۱۹۱۷، به مطالعه و بررسی آثار مارکس و انگلس دربارهٔ دولت می‌پردازد، بدون شک، گوشه‌چشمی به روسیه‌ای که درگیر شکستهاست، داشته و اما بیش از آن، درانتظار یک انقلاب جهانی بوده است و طرح کتاب او احتمالاً فقط اختصاص به روسیه نداشته است. پایان سال ۱۹۱۶ و آغاز ۱۹۱۷ در واقع، در تاریخ جنگ [اول جهانی] یک دوران عجیب است. پیشنهادهای صلح از هرسو می‌آید «امپراتوری‌های مرکزی (محور) در۱۲ دسامبر ۱۹۱۶ پیشنهاد مذاکرات صلح داده‌اند؛ پرزیدنت ویلسون (رئیس‌جمهوری امریکا) در ۱۸ دسامبر یک طرح صلح می‌دهد. سوسیالیست‌های روس در مارس ۱۹۱۷ و بعد سوسیالیست‌های هلند و اسکاندیناوی، همین کار را می‌کنند. پاپ بنوای پانزدهم، به منظور آنکه از قافله عقب نماند، در ماه اوت دعوت به صلح می‌کند...»[۶] این پیشنهادهای صلح، به گمان لنین، موجب تشویق جریانهای صلح‌طلبانه، هم در درون جامعه‌های غیرنظامی و هم در ارتشها خواهند شد و به نظر او مرحلهٔ فروریزی نظامهای سیاسی را که او از آغاز درگیری جنگ، در انتظار آن بوده است، نزدیک می‌کنند؛ و به همین جهت مناسب می‌بیند تا اندیشه‌ای پیرامون آیندهٔ جامعه‌های انقلابی که او هنوز هم کمال آن را در اروپای غربی پیش‌بینی می‌کند، به روی کاغذ آید. اما وقتی به نوشتن این کتاب که با بقیهٔ آثار او هماهنگی بسیار کمتری دارد و به‌آسانی نمی‌توان جایی برای

---

۱. این متن ناتمام می‌ماند. لنین در ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۷، پیگفتاری برای چاپ بعدی آن می‌نویسد. انتشار آن به صورت جزوه در تاریخ ۱۹۱۸ است. ــ ن.

آن در نظام فکری او یافت، آغاز می‌کند، خطاب او متوجه روسیه می‌شود؛ روسیه‌ای که از ماهها پیش درگرماگرم یک فرایند انقلابی است. از این پس و بر این مبنا، بهتر می‌توان معنای این متن راکه در درجهٔ اول هدف آن بی‌اعتبار کردن پیشنهادهای کسانی است که در روسیه آنها را به منزلهٔ رقیبان اصلی خود می‌نگرد ــ یعنی سوسیالیست‌های موافق با ائتلاف دولتی ــ درک کرد.

لنین بخصوص می‌خواهد به تسخیر قدرت به وسیلهٔ بلشویک‌ها، پیشینه‌ای دهد که به آن مشروعیت بخشد. فرایافت بهشت خیالی کمون ــ در مفهوم تمامی تودهٔ مردم که قدرت را در اختیار می‌گیرند ــ البته آسانتر قابل‌قبول است تا یک حزب که به‌تنهایی به حکومت می‌رسد. این موضوع که مدل کمون ــ که زندگی بسیار کوتاهی داشت ــ چندان قانع‌کننده نیست، در اندیشهٔ لنین اهمیتی ندارد. اصل در اینجا، برای او این است که در مفهوم این ماجرای کم‌عمر انقلابی، به مارکس استناد جوید و ماجرایی که قصد ورود به آن را دارد، در پرتو حمایت و نظر رحمت کسی قرار دهد که تمام سوسیالیست‌ها، در برابر او به احترام می‌ایستند.

آیا با مسکوت گذاشتن اسم و حضور حزب، لنین نشانه‌ای از دورویی و ریاکاری عرضه می‌کند؟ یا آنکه التهاب و تب انقلابی، در این زمان او را تسلیم یک رؤیای خیال‌پرورانه کرده است؟ نمی‌توان براحتی راه‌حل دوم را پذیرفت. قابل‌قبول‌تر این است که لنین، پیش از رسیدن به قدرت، فایدهٔ در اختیار داشتن یک متن تئوریک راکه در آن به آباءِ مارکسیسم استناد شده باشد، دریافته و دانسته است که چنین سندی به‌یکباره طرد و نفی تمام کسانی راکه راه او را تعقیب نمی‌کنند، توجیه می‌کند و در همان حال فرایافت استبدادی او را از قدرت نیز مشروعیت می‌بخشد.

در دولت و انقلاب نفرت لنین از فرایندهای پارلمانی و از انتخابات (به استثنای نظام انتخاب و گزینش دائمی کارمندان برحسب کمون پاریس) بدون انعطاف، همه‌جا اعلام شده است؛ و نیز انکار جدایی قوا و فرمولهایی که در این مقوله ارائه داده است، از امتیاز نظر مساعد مارکس نیز برخوردارند. و اما مسئله ناسازگاری میان نظرگاه آنارشیستی او و از قدرت پرولتاریایی و قدرت مرکزگرای حزب نیز مطلبی است که لنین راه‌حل آن را دقیقاً به زمانهای بعد از به دست گرفتن حکومت، حواله می‌دهد. مگر بروشنی، بارها علاقه و پیوند خود را با این جملهٔ ناپلئون که اول درگیر می‌شویم تا بعد ببینیم چه می‌شود، تکرار نکرده است؟ آیا تمام رویکردهای او در زمان انقلاب اکتبر، در آن لحظه‌هایی که می‌بایستی بر تردیدها و تزلزلهای نزدیکان خود که به او اطمینان می‌دادند در شرایط اجتماعی روسیه، برپا کردن یک انقلاب سوسیالیستی زودهنگام است، فائق آید، تأییدی بر تصمیم تزلزل‌ناپذیر او نبود که اول درگیر می‌شویم و بعد خواهیم دید چه می‌شود؟

اگر این کتاب در نظر اول، ناهماهنگ به نظر می‌رسد، اگر خواننده می‌تواند بنا به تمایل خود، از آن قرائتی آنارشیستی یا استبدادی داشته باشد، در هرحال این مطلب آشکار است که لنین توانسته

است به آن یک پیوند درونی دهد و این پیوند را نه از طریق دو قرائت جداگانه، بلکه یک قرائت منطبق با دو دوران تاریخی، میسر سازد: دوران انتقال، که در آن آمیزه‌ای از فرایافتهای آنارشیستی و عزم تشکیلاتی، دست بالا را دارد؛ و نظرگاه بسیار درازمدتِ به تباهی رفتن دولت که او حاضر نیست برای آن زمان تعیین کند و از محتوای آن نیز سخن به میان نمی‌آورد. مجموعهٔ آن مفاهیمی است آرمان شهری که هرگز حتی نخستین مراحل اجرا و عمل را نیز به خود نمی‌بینند. باوجود این، باتوجه به ویژگیِ رفتاری و خلق‌وخوی لنین و نوشته‌های دیگری که این متن را در میان گرفته‌اند، همه‌چیز القاکنندهٔ این مطلب است که گرایش اوتوپیستی و پرداختن بهشت خیالی جایی در رشد و گسترش فکر و اندیشه او ندارد، بلکه فقط یکی از عناصر وارد در ترکیب استراتژی او در حرکت به سوی قدرت است.

دولت و انقلاب در رودررویی با واقعیت

فوریترین مسئله، یعنی مسئله‌ای را که لنین گمان می‌کند در سخنرانی خود در برابر کنگرهٔ سوویت‌ها حل و فصل کرده، موضوع اجرای قدرت است، یعنی موضوع حکومت. او به پیروی وفادارانه از عادت معهود، که حزب را به منزلهٔ دست‌افزارِ برترِ تمام طرحها و نقشه‌های خود می‌نگرد، فوراً دولتی تشکیل داده است که تمام احزاب سوسیالیست دیگر از آن بیرون مانده‌اند؛ و اما در این مقوله، نه‌تنها بلافاصله با بغض شدید سوسیالیست‌ـانقلابیها و منشویک‌ها، بلکه با مخالفت اردوگاه خودش روبرو می‌شود. سدول در اول نوامبر برای وزیر خود می‌نویسد:

بحرانی در راه است. کامنف، پارلمانی‌ترین رهبران افراط‌گرایان، از انزوای گستردهٔ بلشویک‌ها در هراس است. او نیز مانند زینوویف، ریکوف، شلیاپنیکوف، ریازانوف و اکثریت رفقای خود، عقیده دارد که فقط یک دولت مرکب از تمرکز سوسیالیستی، قادر است دستاوردهای سومین انقلاب را نجات دهد.[۷]

بحرانی که در درون حزب پدید می‌آید، از زمان کنگرهٔ سوویت‌ها قابل پیش‌بینی بود. در این کنگره نمایندگان با اکثریت خردکننده به قطعنامه‌ای که مارتوف مطرح و در آن پیشنهاد کرده بود، دولتی که لنین تشکیل آن را اعلام کرده است، بر روی احزاب سوسیالیست دیگر گشوده شود، رأی داده بودند. این رأی که از طرف مجلسی که اکثریت آن بلشویک است، و درست در همان لحظه‌ای که لنین و حزب او قدرت را به دست گرفته‌اند، داده شده است، نشانه‌ای معنی‌دار از روحیات بلشویک‌ها است. لوناچارسکی یکی از برجسته‌ترین آنها در طول مذاکرات، به‌استواری از پیشنهاد مارتوف پشتیبانی می‌کند. این مقاومت در برابر فرایافت انحصارطلبانهٔ لنین، به‌آسانی قابل‌درک است زیرا شمار زیادی از همراهان او که به‌رغم تمایل باطنی خود، به قیام رأی مثبت

داده‌اند، همچنان در شک و تردیدهای خود پابرجا هستند. شمار دیگری از بلشویک‌های کهن، حتی بعد از به دست گرفتن قدرت نیز، واقعه را به منزلهٔ یک ماجراجویی سیاسیِ قابل محکومیت، می‌نگرند. بوگدانوف، کراسین، گورکی و بسیاری دیگر از این دسته‌اند. بر این گمانند که چون قدرت در اوضاع و شرایطی نامساعد به دست آمده است، باید از طریق شریک کردن تمام سوسیالیست‌ها، به نجات آن اقدام کرد. رؤیای یگانگی و وحدت، که لنین بکلی با آن بیگانه است، از ذهن و روح رفقای او رخت برنبسته و پیوسته تکرار می‌کنند که هیچ‌گاه مثل امروز، اتحاد میان سوسیالیست‌ها، چنین ضروری نبوده است. فقط تروتسکی است که بدون دغدغه از لنین پشتیبانی می‌کند و اعتقاد و اعتماد خود را به استفاده از تدابیر استبدادی و سرکوبگرانه برای نجات قدرت بلشویک، به کاپیتان سدول بازگو می‌کند. تروتسکی که از پیوستنش به لنین، زمان اندکی می‌گذرد، اینک در زمانی که بحران فرا رسیده است، بهترین حامی و پشتیبان اوست.

لیکن چهره‌های بزرگ بلشویسم، تنها شخصیتهایی نیستند که وزن و اعتبار خود را در میدان این کشمکش گذاشته باشند. کمیتهٔ اجرایی مقتدر سندیکای کارگران راه‌آهن[۲]، نیز وارد معرکه شده و از بلشویک‌ها می‌خواهد که دست از انحصاری کردن قدرت بردارند و اندیشه یک ائتلاف را بپذیرند؛ و به منظور آنکه استواری تصمیم خود را نشان دهد، اعلام می‌کند که اگر مذاکرات میان حزب بلشویک و احزاب بیرون‌مانده از دولت، بلافاصله آغاز نشود، تمام ارتباطات خطوط آهن قطع خواهند شد.[۸] تهدیدی است سنگین و نگران‌کننده. زیرا به‌رغم ملاحظات تحسین‌کننده سدول دربارهٔ قابلیت بلشویک‌ها در به کار انداختن سرویسهای خدمات عمومی در زمان انقلاب، اوضاع در ظرف چند روز، به آشوب گراییده است. از ۲۸اکتبر، اعتصاب در سرویسهای خدمات و بانکها، درگرفته است. کارمندانی که در رویدادهای قیام و عصیان شرکت نجسته‌اند، اما در قبال تغییراتِ در جریان، علاقه‌ای انفعالی ابراز داشته‌اند، از ملاحظهٔ بلشویکی کردن مملکت، که از روز ۲۶ اکتبر آغاز شده، به خشم آمده‌اند. لنین به این ترتیب مواجه است با فشار خاموش، اما کارامد و مؤثر یقه‌سپیدان که با فشار شدید و خشن سندیکای کارگران راه‌آهن و شکها و تردیدهای دوستانش همراه است.

در میان وفاداران، اندکند کسانی که حق را به جانب او می‌دهند. گذشته از تروتسکی، فقط استالین و ارجونیکیدزه، در پشت اویند؛ و این برای رد کردن هرنوع مذاکره، کفایت نمی‌کند؛ و هنگامی که ناگزیر باید اصل مذاکره را بپذیرد، معتقد است که دارد یک امتیاز صوری می‌گیرد، در عین حال که در نهایت، کاملاً مصمم است هیچ امتیازی ندهد. در ۲۹ اکتبر، وقتی خبر می‌رسد که

---

2. *Vikjel*

انقلاب در مسکو، حمام خون به راه انداخته و زندگی اداری در پتروگراد فلج شده، ناگزیر به تسلیم می‌شود. جلسه‌ای تحت‌نظر کمیتهٔ اجرایی سندیکای کارگران راه‌آهن با حضور بلشویک‌ها ــ لنین، تروتسکی و استالین در آن حضور نمی‌یابند ــ و نمایندگان سازمانهای مختلف چپ تشکیل می‌شود. هدف این ملاقات که در زیر تهدید به اعتصاب راه‌آهن، انجام می‌شود، «ساختن اقتدار دولت»[۹] است. کامنف به عنوان رئیس کمیته اجرایی مرکزی سوویت‌ها، منتخب کنگره دوم در هیئت نمایندگی بلشویک که اکثریت اعضای جلسه را تشکیل می‌دهند (شصت‌وشش بلشویک در برابر سی‌ونه اس-ار چپ و ده گوناگون) عضویت دارد. در طول جلسه، کامنف تمام وزن و اعتبار خود را در جهت ائتلاف به ترازو می‌اندازد. از پیشنهادهای او نتیجه‌ای ناگفته و تلویحی برمی‌آید که از روز بعد در همه‌جا بروشنی پذیرفته شده است: به این معنا که هرنوع توافق بر سر ائتلاف، به دلیل آشتی‌ناپذیری لنین و تروتسکی ــ که هرگونه اعتدال دولت را با شکست مواجه می‌سازد ــ با حذف این دو تن از دولت ملازمه خواهد داشت.

لنین کاملاً بر این نکته واقف است که یک‌چنین توافقی به معنای قربانی کردن اوست و به نوبت خود تلاش می‌کند تا اقتدار خود را بر حزب مستحکم کند. روز اول نوامبر، در کمیته پتروگراد، اظهار می‌دارد که مذاکره کنندگان بلشویک دربارهٔ توافق، متقلبان بینوایی بیش نیستند و سخنان خود را با جمله‌ای پایان می‌دهد که هرنوع امتیازی را منتفی می‌کند: «مذاکره با سوسیالیست‌ها مطرح نیست. شعار و دستور کار ما این است: هیچ نوع سازش، و یک دولت بلشویک یکپارچه و همگون.»

برای لنین، این موضوع اهمیت داردکه از روبرو با مخاطبان خود برخورد نکند، زیرا خطر پدید آمدن اتحادی که او را حذف می‌کرد و به کنار می‌گذاشت، بسیار جدی و فوری بود؛ اما تلاش می‌کرد تا حزب را به ادای پاسخ و عکس‌العملی وادار سازد که هرگونه امتیاز ظاهری را خالی از معنا و مفهوم کند. این وظیفه به وُلُدارسکی[۳]، محول می‌شود که به عنوان سخنگوی او، پیشنهادهایش را تسلیم کمیته اجرایی مرکزی می‌کند.

وُلُدارسکی به کمیته اجرایی اطلاع می‌دهد که لنین، گفت‌وگو و مذاکره را می‌پذیرد و بالاخص با گسترش دادن کمیتهٔ اجرایی مرکزی و حضور نمایندگان سندیکاها، سوویت‌های دهقانی و نیروهای مسلح در آن، موافق است. و اصل تبعیت دولت را از کمیتهٔ اجرایی مرکزی نیز قبول دارد. یک سازش دوپهلو. بدون‌شک، از نظر غیربلشویک‌ها، دولت در این طرح، بی‌تغییر باقی می‌ماند؛ لیکن بازشدن درهای کمیتهٔ اجرایی مرکزی به روی نیروهای نزدیک به سایر احزاب و قدرت عالیه‌ای که کمیتهٔ مذکور دارد، می‌تواند برای سوسیالیست‌ها که گمان می‌کنند خواهند

3. Volodarski

توانست از طریق ورود به کمیته، دولت بلشویک را زیر کنترل و نظارت بگیرند، جالب جلوه می‌کند. از نظر لنین، اصل محفوظ مانده است و اصل همان یکدستی و یکنواختی دولت است. و در آنچه مربوط به کمیتهٔ اجرایی مرکزی است، گمان او بر آن است که می‌تواند در این نهاد، تدریجاً و روزافزون، نفوذ حزب را مستحکمتر سازد. برای او، مهم دستیابی بر زمان است.

بلشویک‌های کمیتهٔ اجرایی مرکزی، پشت مغز لنین را نخوانده‌اند و موافقتنامه با اکثریت سی‌وهشت رأی در مقابل بیست‌ونه رأی تصویب می‌شود. لیکن کمیتهٔ اجرایی سندیکاهای کارگران راه‌آهن تصمیم را غیرکافی می‌داند و خواهان عقب‌نشینی سهل و ساده بلشویک‌ها از دولت می‌شود. کامنف، به منظور برطرف کردن مشکل، پیشنهاد می‌کند لنین از کمیته خارج شود و جای او را ویکتور چرنوف[4]، عضو سوسیالیست‌ـانقلابی بگیرد. در اینجا بردباری لنین به پایان می‌رسد، کمیتهٔ مرکزی حزب را به تشکیل جلسه می‌خواند و قطع هرنوع مذاکره‌ای را دربارهٔ تشکیل یک دولت ائتلافی خواستار می‌شود. در لحظه اخذ رأی، به‌اجبار ملاحظه می‌کند که جبههٔ مخالف سخت منسجم و تام و تمام است و او در برابر ده مخالف، نمی‌تواند بر آراءِ بیش از سه موافق و از جمله، طبیعتاً تروتسکی، حساب کند. تروتسکی برای نجات دادن اوضاع، یک راه‌حل میانه پیشنهاد می‌کند: ادامهٔ مذاکره فقط با سوسیالیست‌ـانقلابیهای چپ به منزلهٔ آخرین امتیازی که برای خروج از بحران [از طرف بلشویک‌ها] داده می‌شود. شرکت‌کنندگان پیشنهاد را می‌پذیرند و تروتسکی در منشآت خود پیرامون استالین یادآور می‌شود او که در تمام طول مذاکرات ساکت و خاموش بود، سرانجام به صف او پیوسته و با پیشنهاد او موافقت کرده است.

لنین کاملاً مصمم است که تا نهایت رودررووییها پیش رود و با استفاده از موقعیت خواهان اطاعت اقلیت از این تصمیم می‌شود و این درخواست را به صورت اولتیماتومی پیشنهاد می‌کند. ده امضا زیر اولتیماتوم است. بوبنوف[5]، یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی، این مبحث را که به صورت کامل، نمایندهٔ ویژگیهای اخلاقی لنین است، نقل کرده است. وی می‌گوید: «لنین متن اولتیماتوم را نوشت و بعد افراد را تک‌تک به دفتر خود احضار کرد، متن را در برابر آنها نهاد و خواست تا آن را امضا کنند.»[۱۰]

لنین بر این ضربت، که بلشویک‌های موافق با تمایلات مجموعهٔ حزب را به صف اقلیت رانده است، در همین زمان، تصمیم دیگری می‌افزاید که عمیقاً بر آنان می‌کوبد. بلشویک‌ها در گذشته خود را متعهد به محترم شمردن آزادیِ مطبوعات کرده بودند؛ و این تعهد را در زمانی که دولت موقت، در اوج بحرانها، فرمان به توقیف روزنامه‌های خود آنها داد، همه‌جا اعلام می‌داشتند.

---

4. V. Tchernov 5. Boubnov

لنین در آن زمان خود را قهرمان آزادی مطبوعات معرفی کرده و توضیح می‌داد که «مطبوعات فقط در شرایطی می‌توانند آزادی داشته باشند که عقاید و آراءِ تمام شهروندان بتواند بیان شود.»[۱۱] اما کمتر از سه ماه بعد این متن را که عنوان آن چگونه می‌توان موفقیت مجلس مؤسسان را تضمین کرد؟ بود، از یاد می‌برد، و به محض آنکه قدرت را به دست می‌آورد، دشمن مطبوعات آزاد و مجلس مؤسسان می‌شود... و در این زمان است که فرمانِ مربوط به محدود کردن آزادی مطبوعات ضدانقلاب را صادر می‌کند؛ و هنگامی که یوری لارین[۶]، در برابر کمیتهٔ مرکزی این تصمیم را محکوم می‌کند، فرصتی به دست لنین می‌دهد تا کسانی [را] که برضد انضباط حزبی بپا می‌خیزند به اهانت و ملامت گیرد. کمیتهٔ اجرایی مرکزی باوجود این، فقط با اکثریت دو رأی، استیضاح لارین را دایر بر محکوم کردن فرمان تحدید مطبوعات، رد می‌کند؛ و به این ترتیب معلوم می‌شود که تعداد زیادی از بلشویک‌ها علیه سوونارکوم (شورای کمیسران خلق) و بنابراین بر ضد لنین رأی داده‌اند. اینک زمان گزینش فرارسیده است. لنین به مخالفان فرمان می‌دهد تا در صف مواضع کمیته مرکزی قرار گیرند. بعضیها ترجیح می‌دهند با سروصداکنار بروند. کامنف، زینوویف، ریکوف، میلیوتین و نوگین، از کمیتهٔ مرکزی استعفا می‌کنند؛ سه تن اخیر وزارتخانه‌های خود را نیز رها می‌کنند و کامنف ریاست کمیتهٔ اجرایی را هم واگذار می‌کند، که لنین بلافاصله اسوردلف را به جای او می‌گذارد. مستعفی‌ها، نامه‌ای در توجیه اقدام خود برای ارگان رسمی سوونارکوم یعنی روزنامه ایزوستیا می‌فرستند و یکبار دیگر اعتقاد خود را به این ضرورت که درهای دولت باید به روی همهٔ سوسیالیست‌ها باز باشد، اعلام و این نکته را مطرح می‌کنند که قصد دارند جامعه را از روش استبدادگرانه گروهی که بر کمیتهٔ مرکزی مسلطند آگاه کنند.

افتراق، در حزب جنبه‌ای بدیهی یافته است. لیکن لنین دوپارگی را تحمل نمی‌کند. اخراج می‌کند، تصفیه می‌کند و به تمشیتهایی دست می‌زند تا در یک موضع قوی از بحران خارج شود. دولت و انقلاب و نمونه‌برداری از کمون پاریس در رویکرد به قدرت، دیگر مطرح نیست؛ فاصله زیاد است. اما در اینجا نیز لنین از جدایی در صفوف سوسیالیست‌ها، بهره‌برداری می‌کند. ماجرا این است که سوسیالیست‌های میانه‌رو، که از خشونتهای او به تنگ آمده و روحیه باخته‌اند، گفت‌وگوهای کمیتهٔ اجرایی مرکزی را ترک کرده‌اند و ترجیح داده‌اند تا برای بحث پیرامون مسئله دولت، به انتظار گشایش مجلس مؤسسان بنشینند. در نوامبر ۱۹۱۷، سوسیالیست‌ها هنوز هم باور دارند که لنین می‌بایستی در برابر مجلس منتخب آراءِ عمومی مردم، سر به اطاعت فرود بیاورد. بنابراین، در شرایط حاضر، در برابر او فقط سوسیالیست‌ـانقلابیهای چپ وجود دارند که

---

6. Iouri Larine

حاضرند پیشنهادهایش را که بسیار ماهرانه تنظیم شده‌اند، بپذیرند؛ درست است که این گروه از سوسیالیست- انقلابی‌ها، مقاصد او را در انحصار قدرت به حمله گرفته‌اند، لیکن، لنین بسرعت می‌تواند با دادن امتیازهایی نظر ایشان را جلب کند. به آنها پیشنهاد می‌کند، در دولت شرکت جویند و کمیتهٔ اجرایی مرکزی با پذیرش این گروه نمایندگان جدید و قبل از همه دهقانی، گسترش داده شود. در پی چند روز مذاکرهٔ سخت و پی‌درپی، در ۱۵ نوامبر، توافق پیشنهادی لنین، امضا می‌شود؛ لیکن فقط اس-ارهای چپ در آن شرکت می‌کنند؛ بقیهٔ افراد این تشکیلات و منشویک‌ها بیرون می‌مانند. آنگاه چند نفر از سوسیالیست-انقلابیها ــ از جمله آی. ان. شتینبرگ[7]، که وارث پست وزارت دادگستری می‌شود ــ در دولت عضویت می‌یابند.

برای آرام کردن کارگران راه‌آهن، لنین درخواستهای آنها را می‌پذیرد و پیشنهاد می‌کند که پست کمیسریای خلق در امور حمل و نقل به یکی از آنها، به نام کروشینسکی[8]، تفویض شود که از طرفی عضو همان سوسیالیست-انقلابیهای چپ است. این شخص نقش مهمی در رودررویی با بلشویک‌ها بازی کرده است و لنین از این نکته غافل نیست که ممکن است وزیر غیرقابل‌کنترلی شود، لیکن در حال حاضر آنچه برای او اهمیت دارد، این است که تقاضاهای سندیکا را قبول کند تا بتواند از این طریق خود آن را خنثی و بی‌اثر سازد؛ و در این مورد بخصوص راه‌حل مناسبی نیز پیدا می‌کند و باجناق خودش، مارک الیزارف را به سمت معاون کمیسر در کنار او می‌گذارد؛ و از آنجا که الیزارف، هم مهندس و هم عضو سندیکا است، سندیکا این انتصاب را می‌پذیرد. هر یک از سه شرکت‌کننده در این معامله ــ لنین، الیزارف و سندیکا ــ فکری در پشت سر خود پنهان کرده‌اند: لنین، با گماشتن باجناق خود در کمیساریا، مطمئن است که در آنجا مأمور قابل‌اطمینانی دارد که می‌تواند نفوذ خود را بر کمیسر رسمی و بنابراین بر سندیکای کارگران راه‌آهن، تأمین کند؛ الیزارف، امیدوار است بتواند میان دو اردوگاه، شاهین ترازو را در تعادل نگه دارد و این قصد را رسماً نیز بیان می‌کند؛ و اما سندیکا، بعد از تأمین نظر لنین، بر این گمان است که خواهد توانست اقتداری غیرقابل بحث بر روی کمیساریای حمل و نقل و بر دولت، تحصیل کند. از میان اینها، آسوده‌خیالترین کس در محاسبات، لنین است که برای او ائتلاف بیش از یک امتیاز موقت نیست و حضور کمیسرهای غیربلشویک در سوونارکوم، امری زودگذر و کوتاه مدت است. آنچه جنبه فوری دارد این است که نه‌تنها، طرحهای اعتصاب به تعویق افتد، بلکه در همان حال ــ و لنین در این مورد روی باجناق خود حساب می‌کند ــ دستکاریهایی در مورد تدارکات کنگرهٔ سندیکای کارگران راه‌آهن که قرار است اوایل دسامبر

7. I. N. Chteinberg 8. Krouchinski

تشکیل شود، صورت گیرد، به نحوی که مسئولان فصلی سندیکا، که با بلشویک‌ها تعارض و مخالفت دائم دارند، از رهبری آن دور شوند و یک هیئت مدیرهٔ آشتی‌جویانه و در صورت امکان کاملاً مطیع نظریات لنین برای رهبری سندیکا برگزیده شود. برای لنین پهن‌تر کردن دولت چنانکه می‌بینیم، چیزی بکلی جدا از تفویض یک امتیاز واقعی به کسانی است که طالب شرکت دادن احزاب یا دسته‌هایی جز بلشویک‌ها، در قدرتند.

اما مانور لنین، در زیر رنگ و لوای گشایش فضای سیاسی، بر کمیتهٔ اجرایی مرکزی نیز، که در این دوران، جانشین یک مجلس قانونگذاریِ هنوز به جهان نیامده شده است، تسرّی و گستردگی می‌یابد. توافق ۱۵ سپتامبر در واقع، این گسترش را پیش‌بینی کرده است و لنین، این نهاد را که هشتصد عضو دارد، بر واحدهای مهم دهقانی، نظامی و نمایندگان سندیکاها، می‌گشاید. اما حاصل این امتیاز ظاهری، تمرکز بازهم بیشتر قدرت است. تعداد اعضای کمیتهٔ اجرایی مرکزی به سیصدوهفتاد تن افزایش می‌یابد و این تعدادکثیر آن را بکلی ناکارامد می‌کند، بخصوص که جمع تازه‌واردان، که دهقان و سربازند، ناهمگونی مجموعه و تضاربِ دیدگاهها و درخواستها را افزایش می‌دهد. یک نتیجهٔ دیگر افزایش تعداد این است که بلشویک‌ها دیگر در آن وزن سنگینی در برابر سوسیالیست-انقلابیهای چپ، که دهقانان، خود را به آنها بخصوص نزدیک احساس می‌کنند، ندارند. اما این مطلب نیز فاقد اهمیت است، زیرا طبیعی است که هر مجمعی هیئت رئیسه‌ای دارد و در هیئت رئیسه‌ای که در اینجا، در ۱۲ دسامبر تجدیدسازمان یافته است، بلشویک‌ها صاحب دوازده صندلی، در برابر هفت صندلیِ متعلق به سوسیالیست-انقلابیهای چپ هستند و هیئت رئیسه موردبحث مالک و صاحب حقیقی تمام قدرت سازمان است. کمیته اجرایی مرکزی، در این میان با تعداد زیاد اعضای خود، با دشواری ویژه‌ای که در تشکیل جلسات آن وجود دارد و باتوجه به این نکته که در چنین مجلسی، بحث و گفت‌وگوی جدی بر سر مسائل از همه دشوارتر است، ناگزیر همان سرنوشتی را می‌یابد که غالباً مقدّر تمام مجامع کثیر اعضاست یعنی غیبتهای بسیار و پرحرفیهای عبث. جلسات آن رفته‌رفته نادرتر می‌شود و سوونارکوم، تصویب‌نامه‌های قانونگذاری را دیگر به این مجلس نمی‌فرستد. شورای کمیسرهای خلق که هرروز تشکیل‌جلسه می‌دهد، راه‌حل بهتر را در آن می‌بیند که قوه اجرایی و قوه قانونگذاری را در یکدیگر ادغام کند. لنین در دولت و انقلاب بر علاقهٔ مارکس به یک‌جا شدن این دو قوه تأکید کرده بود. او کمیتهٔ اجرایی مرکزی را به ترتیبی گسترش داده بود که دیگر برای سوونارکوم این امکان وجود نداشت که این دو قوه را یکجا نکند. از این نقطه‌نظر می‌توان گفت که متن آن چنان خیال‌پردازانهٔ او، در فاصلهٔ چند هفته، به عالم حقیقت راه یافته بود.

این بازی قایم‌موشک سیاسی، از نظر سوسیالیست-انقلابیهای چپ که شرکای بلشویک‌ها

شده بودند، دور نمانده و از آن در خشم شده بودند، لیکن مشارکت در دولت، آنها را شریک عملی کرده بود که آن را محکوم می‌کردند و اعتراضهایشان به جایی نرسید.

در هرحال، در دسامبر ۱۹۱۷، در همان احوال که لنین، قدرت خود را تحکیم می‌کرد، تمام کسانی که با روشهای او مخالف بودند، بی‌صبرانه به انتظار انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان نشسته بودند تا بتواند در روسیه یک فعالیت سیاسی را، که با واقعیت تناسب قوای نیروهای سیاسی موجود، بیشتر مطابقت و همخوانی داشته باشد، امکان‌پذیر سازد.

حیات و ممات مجلس مؤسسان

از بدو سقوط نظام تزاری، دعوت به تشکیل مجلس مؤسسان تمام امیدهای جامعهٔ روس را به خود اختصاص داده بود. تعویق و تأخیر در این انتخابات یکی از عوامل عدم‌محبوبیت دولتهایی بود که از فوریه تا اکتبر در روسیه بر سر کار آمده بودند. لنین، با آگاهی بر رنجش و سرخوردگی ژرف افکار عمومی مردم، طبعاً اعلام کرده بود که اخذ رأی برای مجلس مؤسسان باید آغاز شود و باتوجه به اینکه در وقت به دست گرفتن قدرت، تاریخ اخذ رأی قبلاً معلوم و معین شده بود، متعهد شد که انتخابات صورت گیرد. بااینهمه این تعهد برای لنین خوشایند نبود و امکان فرار از آن را با همکاران نزدیک خود در میان نهاد. تروتسکی، که در این خصوص مورد مشورت او واقع شد، به او تذکر داد که «نمی‌تواند بدون مواجهه با خطر، به همان کاری دست بزند که معمول دولت موقت بوده است.»[۱۲] اما لنین با خشونت به او پاسخ می‌دهد: شما اشتباه می‌کنید؛ آنچه به حساب می‌آید، نتیجهٔ نهایی است. هرچند لنین ناگزیر می‌شود سرانجام از این قصد منصرف شود، زیرا سایر احزاب سیاسی ــ و از جمله سوسیالیست‌ها ــ که برای کاستن از قدرت بلشویک به این انتخابات امید بسته بودند، از آغاز نوامبر به مبارزات انتخاباتی بسیار فعالانه‌ای دست زده بودند، بخصوص سوسیالیست‌ـ‌انقلابیها که در روستاها به راه افتاده و دهقانان را بسیج می‌کردند. نتیجهٔ این مبارزات، شرکت گستردهٔ مردم بخصوص در دهات و کمتر در شهرها، در انتخابات بود، اما رقم رأی‌دهندگان در اطراف ۶۰درصد دور می‌زد. به دلایل اجرایی، انتخابات، که تاریخ آن از طرف دولت موقت، ۱۲ نوامبر قطعی شده بود تا ۲۶ نوامبر به تعویق افتاده بود. ذکر این نکته جالب‌توجه است که در انتخابات مذکور زنان نیز رأی می‌دادند. لنین، زمانی به فکر افتاد که حداقل سن رأی‌دهندگان را از ۲۰ سال به ۱۸سال کاهش دهد و امیدوار بود که از این طریق یک تودهٔ رأی‌دهندهٔ تأثیرپذیر بر رأی‌دهندگان بیفزاید. لیکن زمان برای تغییر سیستم اخذ رأی دیر شده بود. طرحهای گوناگون او (از قبیل الغای انتخابات و بعد تغییر در مقررات مربوط به شرکت‌کنندگان) از این احساسِ ــ کاملاً بجا و درست ــ ناشی می‌شد که می‌دانست این رأی‌گیری،

بلشویک‌ها را در موضع و موقعیتی بعد از سوسیالیست‌ـانقلابیها قرار خواهد داد.
نتیجهٔ انتخابات، که از جهت جنبه‌های جدی آن و درجه آگاهی شرکت‌کنندگان و به استثنای چند حادثه، میزان صمیمیت رأی‌دهندگانش رویدادی درخشان بود و همان نتیجه‌ای را به‌بار آورد که لنین از آن نگران بود. سوسیالیست‌ـانقلابیها با هفده میلیون رأی‌دهنده، یعنی ۴۰درصد و بلشویک‌ها بزحمت با ده میلیون رأی‌دهنده ۲۴درصد آراء را به دست آوردند. علاوه بر آن سوسیالیست‌ـانقلابیها از موفقیت همتایان اوکراینی خود که پنج میلیون رأی به دست آورده بودند (۱۲٪) برخوردار شدند که در مجموع سهم سوسیالیست‌ـانقلابیها از آراء را در سراسر کشور به بیش از ۵۰٪ رسانده بود. بلشویک‌ها به نوبت خود، فقط می‌توانستند حدود نیم میلیون رأی متحدان سوسیالیست‌ـانقلابی چپ خود را (حدود ۱۰٪ جمعاً) بر آراءِ خویش بیفزایند. و اما در عوض، برای منشویک‌ها، انتخابات، یک شکست فاحش بود زیرا بزحمت بیش از یک میلیون و سیصدهزار رأی (۳٪) به دست آوردند. احزاب لیبرال و در رأس آنها کادت‌ها (مشروطه‌خواه دموکرات)، باوجود آنکه تقریباً از صحنهٔ زندگی سیاسی مملکت رانده شده بودند، موفق شدند کمی بیش از سه میلیون یا حدود ۷٪ آراء را به خود اختصاص دهند. احزاب لیبرال، روزنامه‌های مؤثر و طرفداران کثیر در میان تمام کسانی که از بلشویک‌ها متنفر بودند، داشتند. تعداد آراءشان درخشان نبود، لیکن، با توجه به ضربت اکتبر، شکست نیز به حساب نمی‌آمد. کادت‌ها که بخصوص در شهرها انتخاب شده بودند، هنوز هم برای بخشی از جامعهٔ شهرنشین روس، یک امید به‌شمار می‌رفتند. نتیجهٔ انتخابات، از لحاظ صندلیهای مجلس نیز چیزی نبود که برای لنین اطمینان‌بخش باشد. از هفتصدوسه صندلی موجود، چهارصدونوزده صندلی (۶۰٪) در اختیار سوسیالیست‌ـانقلابیها قرار گرفت؛ بلشویک‌ها، صدوشصت‌وهشت صندلی به‌علاوهٔ چهل صندلیِ سوسیالیست‌ـانقلابیهای چپ؛ کادت‌ها هفده صندلی، منشویک‌ها شانزده، و نود صندلی برای احزاب اقلیتهای ملی. ترکیب مجلس مؤسسان بروشنی نشان می‌داد که در روسیه‌ای که بلشویک‌ها گمان می‌کردند بر آن استیلا یافته‌اند، یک تغییر وضعیت سیاسی پدیدار شده است. در مجلس مؤسسانِ حاصل از آراءِ عمومی‌ـ آرایی که در شرایط بسیج اجتماعی به دست آمده و نشانهٔ اهمیت ویژه‌ای بود که توده‌های مردم برای آن قائل شده بودندـ دوسوم نمایندگان، غیربلشویک بودند و بلشویک‌ها از این پس در برابر خود مجمعی داشتند که بکلی از کنترل و نظارت ایشان بیرون و با قدرت آنها مخالف بود. تا این زمان لنین موفق شده بود با توسل به مانورهای موسوم به گسترش، کنگرهٔ سوویت‌ها و بعد کمیتهٔ اجرایی مرکزی را خفه کند و تقریباً عاری از موجودیت سازد. با مجلس مؤسسان این ترفند عملی نبود. اینک پرسش مهمی به میان آمده بود که از کلام معروف چرنیشفسکی می‌شد آن را به عاریت گرفت: چه باید کرد؟

موضوع از این جهت حساسیت بیشتر بر خود گرفته بود که یک کمیتهٔ دفاع از مجلس مؤسسان نیز اخیراً تشکیل شده بود، و خلق همین کمیته معلوم می‌کرد که جامعه کاملاً از چالشی که بلشویک‌ها ناگهان رودرروی آن قرار گرفته‌اند، آگاه است. این کمیته که در آن تمام احزاب ــ به استثنای بلشویک‌ها و سوسیالیست ـ انقلابیهای چپ ــ و سندیکاها و مجامع نمایندگی داشتند، خود را وارث کمیتهٔ نجات مملکت و انقلاب می‌دانست که یک ماه پیش برای ایستادگی در برابر دست‌اندازی بلشویک‌ها بر مجموعهٔ قدرت، تشکیل شده بود. بنابراین معلوم بود که همین مسئله، اکنون نیز بعد از انتخابات مجلس مؤسسان، موضوع روز است: احزاب غیربلشویک و سندیکاهای گوناگون مملکت، در حال حاضر نیز از قدرت‌طلبی لنین در خشم و خروش بودند، با این تفاوت که در این زمان، یعنی در آخرین روزهای نوامبر ۱۹۱۷، یک دست‌افزار حقیقی سیاسی در دست داشتند که می‌توانست لنین را رودرروی ناکامی و شکست قرار دهد و این دست‌افزار، مجلسِ بتازگی انتخاب شده بود. اکنون اصل این بود که باید از انحلال این مجلس جلوگیری کرد، زیرا رقیبان لنین، به روشن‌بینی احساس می‌کردند که لنین چه نقشهٔ مخفیانه‌ای به سر دارد. دولت موقت که پیش از نابودیش، تاریخ انتخابات را تعیین کرده بود، این پیش‌بینی را نیز کرده بود که مجلس باید روز ۲۸ نوامبر تشکیل‌جلسه دهد. کمیتهٔ دفاع از مجلس مؤسسان تصمیم گرفت جامعه را به منظور محافظت از مجلس در تاریخ پیش‌بینی‌شده، تجهیز کند. کمیته فرمان به تشکیل جلسه مجلس داد، درحالی که انتخاب‌شدگان هنوز رسماً دعوت نشده بودند و فقط تعداد اندکی از آنها می‌توانستند در قصر توريد [محل انعقاد جلسه] حضور یابند. تظاهرکنندگانِ موافق مجلس، به هیئت اجتماع برای محافظت از آن گردآمدند، اما جلسه‌ای که هنوز فاقد یک اساسنامه واقعی و محدود به چند ده نمایندهٔ حاضر در پایتخت بود و بنابراین از اکثریت لازم برخوردار نبود، نمی‌توانست به چیزی جز یک نمایش قدرت ناقص، شبیه باشد.

در طول این زمان، لنین بیکار نمانده بود. او قبلاً به سوونارکوم پیشنهاد کرده بود تا به بهانهٔ دشواری فوق‌العاده‌ای که در گردآوری منتخبان مجلس وجود دارد، تشکیل جلسه را به تأخیر بیندازد. مقارن همین زمان، حزب کادت که براساس یک تصویبنامهٔ سوونارکوم به تاریخ ۲۸ نوامبر ــ روز اولین برخورد پیرامون اجلاس احتمالی مجلس مؤسسان ــ به عنوان حزب ضدانقلابی غیرقانونی اعلام شده بود، مورد حمله قرار داد. کادت‌ها متهم شده بودند که بااستفاده از مجلس مؤسسان قصد داشته‌اند، قدرت را به نفع بورژوازی ساقط کنند. همراه با اعلام غیرقانونی شدن حزب کادت که در انتخابات مؤسسان موفقیتهایی به دست آورده بود، فرمان بازداشت رهبران آن نیز صادر گردید. اتهامهای منتسب به کادت‌ها ــ توطئه علیه قدرت مستقر ــ از طرفی به اندازهٔ کفایت مبهم و چندپهلو بود که تسرّی دادن آن به تمام سوسیالیست‌های

مخالف بلشویک‌ها، در وقت ضرورت، کاملاً امکان‌پذیر باشد.

فرمان ۲۸ نوامبر دایر بر انحلال کادت، نمونه‌ای است که می‌تواند عدم‌لیاقت احزاب پیروز انتخابات را در پیشگیری از ضربه‌هایی که لنین علیه مجلس مؤسسان تدارک می‌دید، آشکار کند. لنین از همین لحظه، در خیابان و در درون مجلس آینده، به مقدمه‌چینیهایی می‌پردازد که به او امکان اجرای تام و تمام نقشه‌هایش را بدهند. تمشیت‌دهندهٔ این مقاصد، در صحنهٔ اجرا و عمل، اسوردلف است. در دوران بحران داخلی حزب بلشویک، که از مخالفتهای شمار کثیری از مسئولان با استقرار یک دولت یکدست تحمیلی از سوی لنین ناشی شده بود، اسوردلف همکار مورد اعتمادی بود که بدون تزلزل و تردید، در همه‌جا از موضع ریشه‌ای و قاطع رئیس دولت پشتیبانی کرد؛ و به دلیل همین روش بسیار لنینیستی او بود که در رأس CEC (کمیتهٔ اجرایی مرکزی) جانشین کامنف شد و مقام مدیریت دبیرخانهٔ کمیتهٔ مرکزی را که بر تمام تشکیلات حزب نظارت و کنترل داشت، حفظ کرده بود. جرج هاپت[9]، مورخ برجستهٔ انترناسیونال دوم درباره او می‌نویسد: «لوناچارسکی تصویر روان‌شناختی گیرایی از این مرد موخرمایی، کوتاه‌اندام، با صورت یهودی شکل کاملاً مشخص، که قبل از همه لباسی یکسره از چرم سیاه که در پی آن به اونیفورم تمام کمیسران خلق مبدل شد، به تن کرد، ترسیم کرده است. آن ویژگیهای رفتاری که نزد تمامی انقلابیهای بزرگ، لوناچارسکی را بشدت تحت‌تأثیر قرار داده است، یعنی آرامش و تعادل آنان در دشوارترین شرایط و احوال، نزد اسوردلف به ابعاد چشمگیر و به گفتهٔ درست‌تر غول‌آسا رسیده است؛»[۱۳] و اما در خصوص نقش او و جای او در حزب، لوناچارسکی می‌نویسد: «اگر لنین و چند تنی دیگر رهبری ایدئولوژیک حزب را سامان می‌دادند، اما تماس و برخورد آنها با توده‌ها، با حزب، با تشکیلات شوروی و در یک کلمه، تمامی روسیه، به وسیله اسوردلف تمشیت داده می‌شد.»

و درست همین مقام استثنایی مرکزی حزب است که اسوردلف آن را در اختیار نبردی که در این زمان، لنین به صورت زیرزمینی علیه مجلس مؤسسانی که به هیچ قیمت مایل به موجودیت آن نیست، آغاز کرده است، در اختیار رهبر بلشویک می‌گذارد. اسوردلف، منتخبان بلشویک را به پتروگراد احضار می‌کند و آنها را به صورت یک گروه منسجم و پیوسته و آماده به اجرای نقشی که به آنان محول خواهد شد، سازمان می‌دهد. بعد آنها را به کارگاه و کارخانه‌ها می‌فرستد تا در آنجا به انتقاد مرتب و دائم از مجلس مؤسسانی که به هیچ درد نمی‌خورد، بپردازند. و اما چون این تبلیغات، در صحنهٔ عمل، با تحاشی و تردید کارگران برخورد می‌کند که به مجلسی که خود

9. George Haupt

انتخاب کرده‌اند، دلبسته می‌مانند، اسوردلف به‌شتاب، از این روش دست برمی‌دارد و تلاش و کوشش خود را از آن پس به بسیج کردن خود نمایندگان معطوف می‌کند. انتخاب‌شدگان مذکور، به صورت جمعی، تحت اداره و مدیریت دفتری قرار دارند که تابع کمیته مرکزی و مأمور نظارت بر فراکسیون پارلمان بلشویک است. مسئولیت این دفتر بر عهدهٔ دو مرد است که با یکدیگر تفاوت بسیار دارند: یکی بوخارین که وسوسهٔ انقلاب جهانی به سر دارد و پیش از آن دربارهٔ دولت و مسئلهٔ ملی با لنین اختلاف عقیده و برخورد نظر داشته، اما از ۱۹۱۵، از نظر لنین پیرامون ضرورت شکست روسیه در جنگ حمایت کرده است؛ و دیگری سوکولنیکوف، از نزدیکترین وفاداران لنین، که بدون هیچ‌گونه قید و شرط از او در جریان قیام و بعد از آن از نظریهٔ دولت یکپارچه پشتیبانی کرده و اینک نیز در نفرت از مجلس مؤسسان با لنین همراه و هم‌عقیده است. انتخاب‌شدگان بلشویک تحت‌نظر دفتری چنین مقتدر، آمادگی کامل می‌یابند، تا از نظریهٔ لنین دفاع کنند و پیوسته تکرار می‌کنند که نهادی چون مجلس مؤسسان قابل‌قبول و تحمل نیست مگر آنکه تصمیم درست بتواند در یک لحظه آنان را از نمایندگی عزل و از مجلس مرخص کند.

در ۱۲ دسامبر، لنین با انتشار «نظریه‌هایی پیرامون مجلس مؤسسان»[۱۴] در پراودا رسماً علیه مؤسسان موضع می‌گیرد. نظریه‌ای که در این مقاله مطرح می‌کند، صریح و روشن و بر آن اساس است که از آنجاکه مرحلهٔ پارلمانی پشت سر گذاشته شده، دیگر مجلس مؤسسان منطق وجودی ندارد؛ جامعه کاملاً با قدرت دولت در توافق است، حال آنکه مجلس مؤسسان که احزاب بورژوا در آن نماینده دارند، مرحله‌ای جدا و متفاوت از وجدان اجتماعی است. بنابراین روسیهٔ انقلابی‌نمی‌تواند عقب‌نشینی کند؛ پذیرفتن مجلس مؤسسان، که تراوشی از یک وجدان اجتماعی پیش از انقلابی است، یک عقب‌گرد تاریخی محسوب می‌شود. این تزها با ایده‌ها و افکاری که لنین از ماهها پیش، از آنها دفاع می‌کند، در تفاهم و هماهنگی کاملند. مگر لنین در پایان ماه ژوئیه متنی زیر عنوان «پیرامون خیالپروریهای مؤسسان»[۱۵] به قلم نیاورده بود؟ او در آن متن بدون مجامله اظهار می‌دارد که در دوران انقلابی، ارادهٔ اکثریت به حساب نمی‌آید؛ آنچه به حساب می‌آید، یک اقلیت سازمان‌یافته‌تر، آگاهتر و مسلح‌تر است که می‌داند چگونه باید ارادهٔ خود را بر اکثریت تحمیل کند و پیروز شود.

لنین در تحمیل این اعتقاد، از لحاظ وسایل و ابزارکار، کم و کسر ندارد. و روزهای بعد، فرمان می‌دهد تا مسئولان کمیته دفاع از مجلس مؤسسان، سوسیالیست‌ـانقلابیهای راست را، از قبیل افکسنتیِف را توقیف کنند و ویکتور چرنوف و تِسِرتلی را تحت‌نظر بگیرند. حالا زمان دخالت و واکنش سوسیالیست‌ـانقلابیهاست، لیکن هیچ حرکتی از ایشان بروز نمی‌کند، زیرا اعتقاد دارند که وقتی مجلس مؤسسان تشکیل‌جلسه داد، نظریات خود را بر بلشویک‌ها که در اقلیت‌اند،

تحمیل خواهند کرد و فقدان مشروعیت آنان را معلوم و مدلل خواهند ساخت. امیدهای آنان در این جهت از ناحیهٔ سوسیالیست-انقلابیهای چپ نیز که- به‌طور محدود- از آنان پشتیبانی می‌کنند، قوت می‌یابد، زیرا این گروه از سوسیالیست-انقلابیها با انحلال مجلس مؤسسان مخالفند و برقراری آن را یکی از شرایط حمایت خود از بلشویک‌ها قرار داده‌اند.

لنین در این مورد، ناگزیر تسلیم می‌شود، اما از هم‌اکنون اجرای آخرین صحنه عملیات را تدارک می‌بیند. اعلام گشایش مجلس مؤسسان در روز ۵ ژانویه همراه است با یک اخطار رسمی زینوویف که بعد از مخالفت با دولت یکپارچه در ماه نوامبر، و بلافاصله بعد از استعفا از کمیته مرکزی، اینک تصمیم گرفته است به کمیتهٔ مرکزی بازگردد و مسئولیتهای خود را در آن بر عهده گیرد.[۱۶] کامنف بازهم چند هفته منتظر می‌ماند وبعد او هم در اطاعت از لنین، راه زینوویف را درپیش می‌گیرد. اما وقتی دعوت مجلس مؤسسان برای شروع کار اعلام می‌شود، بلشویک‌ها صفوف خود را به یکدیگر لحیم کرده‌اند و زینوویف به نمایندگان اطلاع می‌دهد که بقای مجلس، بستگی به فرمانبرداری و اطاعت‌پذیری او دارد به این معنا که مجلس مؤسسان باید بلافاصله مشروعیت دولت را به رسمیت بشناسد و به هرچه دولت پیش روی او می‌گذارد، رأی دهد. لنین برای اطمینان بیشتر سومین کنگرهٔ سوویت‌ها را نیز برای تشکیل جلسه در ۸ ژانویه دعوت به اجلاس می‌کند. با این ترفند، دو مجمع در یک‌زمان، رودرروی هم قرار خواهند گرفت. بنابر این روزهای پیش از تشکیل مجمع، برای هر دو جبهه ایامی پرالتهابند.

منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیهای راست پیشنهادهای خود را تنظیم می‌کنند و بادقت فوق‌العاده‌ای سازماندهی جلسه را نیز تدارک می‌بینند. کاری که در پیش می‌گیرند، به دلیل بازداشتهایی که اتفاق می‌افتد و به این دلیل که شخصیتهای طراز اول سازمانهایشان، وقتی که آزاد نیز هستند، ناگزیرند زندگیِ مخفی داشته باشند، دشوار و پیچیده است. انقلاب بلشویک و آزادی باهم در دو راه موازی پیش نمی‌روند، حتی در این روزها، که لنین می‌کوشد تا بر ضربه‌ای که می‌خواهد بر پیکر تنها سازمان دموکراتیک روسی وارد کند، ردای قانونمندی بپوشاند.

سوسیالیست-انقلابیها فقط به نوشتن یک برنامه بسنده نمی‌کنند، بعضی از ایشان به یاد می‌آورند که درگذشته، توسل به ترور یکی از دست‌افزارهای مبارزات آنان بوده است و به این فکر می‌افتند که بهترین وسیله برای حل و فصل مسئله‌ای که لنین در برابر آنها گذاشته است، این است که علیه او نیز همان کاری کنند که درگذشته با تزار کرده بودند. در چشم آنان، یک مرد مستبد و جبّار، حتی اگر بلشویک باشد، باز همان جبّار است. در اول ژانویه ۱۹۱۸، هنگامی که‌لنین، به اتفاق پلاتن سوسیالیست سویسی و خواهرش، با اتومبیل در راه انستیتوی اسمولنی است، زیر آتش گلوله قرار می‌گیرد؛ و فقط به این دلیل از آسیب درامان می‌ماند که پلاتن او را به ته اتومبیل هل می‌دهد. اما

سوءقصد نشان می‌دهد که میان لنین و سوسیالیست‌ـانقلابیها اعلان جنگ داده شده است.

در آن احوال که رقیبان به طرح و تنظیم یک برنامهٔ دموکراتیک مشغولند، لنین نیز سرگرم نوشتن مواد و مطالبی است که نمایندگان باید تصویب کنند و دو روز پیش از افتتاح مؤسسان از سوی کمیته اجرایی مرکزی (CEC) نیز مورد تأیید واقع شود. این مواد که عنوان اعلامیهٔ حقوق خلقهای زحمتکش و استثمارشده[۱۷] بر خود می‌گذارد، نوعی منشور مشروطه است که بعداً در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه[۱۰] داخل می‌شود. به این صورت، به مجلس مؤسسانی که در اساس و اصل، مأموریت دارد تا راهی را که باید کشور در پیش‌گیرد معلوم و معین کند، فهمانده می‌شود که باید طرح سیاسی تنظیم‌شدهٔ دولت مستقر را قبول و تصویب کند و در غیر این صورت تن به انحلال دهد. تهدید، روشن و مشخص است.

به این تهدید، تدابیر پلیسی لازم، به منظور ممانعت از هرگونه حرکت مردم به نفع مؤسسان افزوده می‌شود. لنین که کاملاً مصمم به انحلال مؤسسان است، نه‌تنها روی همراهی مردم حساب نمی‌کند، بلکه به بیطرفی و انفعال جامعه نیز اعتماد ندارد. پس، به‌رغم محدودیتهایی که برای مطبوعات به وجود آمده، به‌رغم بازداشتها و تبلیغات بلشویکیِ توأم با یک خشونت بی‌سابقه، هنوز هم بیمناک است که مبادا از توده‌های مردمی که اعتقاد و امید خود را در مؤسسانی که مدتها چشم به راه آن مانده‌اند، قرار داده‌اند، ناگهان پرش و خیزشی، به ظهور برسد. به همین جهت است، که در ۴ ژانویه، اوریتسکی، رئیس چکای پتروگراد، اعلام حکومت نظامی می‌کند و سپاهیانی را که از سربازان اهل لتونی مرکب شده، در سراسر شهر استقرار می‌دهد. قصر تورید به وسیله ملوانان محاصره می‌شود و اوریتسکی به تمام کارمندان درون ساختمان فرمان می‌دهد از دستورهای هیچ‌کس جز فرمانده قصر که مرئوس اوست، اطاعت نکنند. وسایل کار ضروری برای از کار انداختن مؤسسان، اینک از هر جهت، درست در شب پیش از اجلاس، فراهم است.

لنین در این معنا، که مجلس جدید را در حالت محاصره بگذارد، به خطا نرفته است، زیرا در همان شب، ستونهای آرام تظاهرکنندگان از راه می‌رسند تا در اطراف و حول و حوش قصر متمرکز شوند و نگذارند نمایندگان با سپاهیانی که اوریتسکی در آنجا مأمور کرده است، درگیری حاصل کنند. پیش از سپیده‌دم، حتی چند گلوله شلیک می‌شود و تنی چند قربانی می‌گردند. در وقت گشایش مجمع، روز ۵ ژانویه، محیط با آرامش فاصله‌ای زیاد دارد و نمایندگان غیربلشویک ناگزیرند برای عبور از سدی که ملوانان مهاجم، با مشتهای گره‌کرده همراه با خواندن سرود انترناسیونال بر روی نمایندگانی که منتخب حزب لنین نیستند، سیل دشنام فرومی‌ریزند، شجاعت

10. RSFSR

و دلاوری فوق‌العاده‌ای بروز دهند. در درون قصر، دوستان لنین، به‌فوریت به عمل می‌پردازند. رئیس که برای اداره جلسه، مطابق مقررات و سنتهای پارلمانی، به پشت تریبون می‌رود بلافاصله به وسیله اسوردلف، به این بهانه که کمیتهٔ اجرایی مرکزی او را مأمور ادارهٔ جلسه کرده است، پایین کشیده می‌شود. بعد اسوردلف شروع به خواندن متنی که لنین شب پیش تحریر کرده می‌کند و جبهه چپ، با مشتهای به هوا بلند، انترناسیونال می‌خواند. البته جوّ، شایستهٔ مذاکرات یک پارلمان نیست. بعد نوبت به انتخاب رئیس می‌رسد. دو سوسیالیست-انقلابی، از دو گروهِ متفاوت کاندیدای ریاستند: ویکتور چرنوف مورد پشتیبانی تمام گروههای غیربلشویکی یا نزدیک به آنهاست، و ماریا اسپیریدونووا[11]، که از آغاز جوانیش به فراکسیون تروریست سوسیالیست-انقلابی پیوسته و در سال ۱۹۰۶ به مرگ محکوم شده بود، کاندیدای بلشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیهای چپ است. چرنوف با دویست‌وچهل‌وشش رأی در برابر صدوپنجاه‌ویک رأی حریف، برنده می‌شود و به محض استقرار در صندلیِ ریاست، همکاران خود را به همکاری دسته‌جمعی و مشترک فرا می‌خواند. اما سخنرانی آرام او که به قصد آشتی همگان تنظیم شده، باتوجه به آنچه در بیرون قصر و در حوالی آن می‌گذرد، سخت بی‌مورد جلوه می‌کند: در بیرون، نیروهای نظامی قصر را محاصره کرده‌اند، و راه بر تظاهرات توده‌هایی که برای دفاع از مؤسسان گردآمده‌اند، بسته‌اند؛ فریادها، خشم و خروشها و هوارها و در میان آنها، صفیر گلوله‌ها، غوغا می‌کند.

در میان دیوارهای قصر نیز، محیط نابهنجاراست. از ناحیه چپ‌های مجلس جیغها و دشنامها پراکنده می‌شود و درحالی که هواداران چرنوف گوش به سخنان او دارند باحیرت ملاحظه می‌کنند که در گفتارِ او اشاره‌ای به تهدیدی که بلشویک‌ها متوجه دموکراسی کرده‌اند، وجود ندارد. باید در انتظار تِسِرتلی ماند تا به پشت تریبون آید و سرانجام مسئلهٔ خشونت بلشویک‌ها، قدرت مصادره‌شده و اوضاع و احوالی را که لنین در مقابله با آرزوهای تودهٔ مردمی که به نمایندگان رأی داده‌اند به میدان آورده، مطرح کند. باوجود فریادها و هوکردن‌ها، سخنران تا پایان گفتار خود به پیش می‌رود و بیانات او اردوی سوسیالیست-انقلابی، منشویک، کادت را نیرو و بسیجی دوباره می‌بخشد. هنگامی که راسکولنیکوف[12]، همان که در زمان قیام اکتبر، فرماندهی ملوانان کرونشتادت را بر عهده گرفته بود، آنچه را به گفتهٔ او برنامه مجلس خواهد بود یعنی اعلامیهٔ کذایی حقوق خلقهای زحمتکش را به نمایندگان عرضه می‌کند، نمایندگان با اکثریت ۲۳۷ رأی آن را رد می‌کنند و برنامهٔ پیشنهادی سوسیالیست‌ها را بر آن ترجیح می‌دهند. وضعیت روشن است: مجمع مؤسسان با بلشویک‌ها مخالف است، چنانکه بخش بزرگی از مردم کوچه‌نیز همین

---

11. Maria Spiridonova

12. Raskolnikov

احساس را دارند. لیکن، تمام ابزار و وسایل اعمال قدرت ــ دولت، ارتش، و غیره ــ در دستهای لنین است. و از این لحظه به بعد است که لنین می‌گوید برپاماندن این مجلس به چه درد می‌خورد؟ او شخصاً بدون آنکه هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان دهد در آغاز جلسه حضور داشته و درست در وقتی که نمایندگان حقیقتاً کار خود را آغاز می‌کرده‌اند آشکارا تالار را ترک کرده است. و در همان لحظه نیز، بلشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیهای چپ، خروج نمایان خود را از تالار آغاز می‌کنند.

چرنوف، از این وضع، برای بحث و به تصویب رساندن یک رشته تدابیر حساس و پراهمیت استفاده می‌کند: ملی کردن اراضی، استقرار جمهوری دموکراتیک فدراتیو روسیه، دعوت از متفقین برای برقراری یک صلح عمومی؛ مؤسسان در تمام این مباحث، بدون شک به انتظارات جامعه پاسخ داده است. این گفت‌وگوها، بویژه از آن جهت درخشانند که در طول مذاکرات، نمایندگان چه از سوی گاردهایی که اوریتسکی در ساختمان گمارده و چه از سوی مردمی که به عنوان تماشاچی در اطراف تالار اجتماع کرده‌اند و به وسیله بلشویک‌ها تحریک و تهییج می‌شوند، تحت فشار و مداخله قرار دارند و کلامشان پی‌درپی قطع می‌شود. در تریبونها، تماشاچیان، هرلحظه فریاد و خروش برمی‌دارند و مأمورانِ برقراری نظم، که خواهان تعطیل جلسه و معلق گذاشتن مذاکراتند، تهدید به قطع برق یا تخلیه قهرآمیز محل می‌کنند. اما نمایندگان، که از تهدید انحلال که بر مؤسسان سنگینی می‌کند، کاملاً آگاهند، سخت مصمم‌اند تا به‌رغم شرایط و احوال بسیار نامساعد و اسف‌بار، و خستگی و کوفتگی خودشان، اثری از کارهای خود، اگر هم در زمان حاضر روسیه برجای نگذارند، در تاریخ باقی بگذارند.

ساعت چهار صبح، نمایندگان فرسوده و توان از کف داده، جلسه را ختم می‌کنند و قرار تجدید نشست را برای چند ساعت بعد می‌گذارند؛ اما وقتی به قصر تورید بازمی‌گردند، سربازان از ورود آنها ممانعت می‌کنند. بر فرمانی که روی در نصب شده می‌توانند تصویب‌نامه دولت را که به تصویب کمیتهٔ اجرایی مرکزی رسیده و حکم به انحلال مؤسسان داده است، بخوانند. این فرمان، در پراودا چاپ می‌شود و روزنامه‌هایی که متن گفت‌وگوهای مؤسسان را منتشر می‌کنند، در همان حال به تصرف درمی‌آیند و ویران می‌شوند. لنین برنده شده است.[۱۸]

همان شب، لنین در نطقی خطاب به کمیتهٔ اجرایی مرکزی، دموکراسی و نیروهای ضدانقلابی را یکی و یکسان معرفی می‌کند و ارادهٔ خلق را که در سوویت‌ها بیان می‌شود، در مقابله با آنها قرار می‌دهد؛ و در تأیید مطلب خود به همان دلیل‌آوری پیش‌گفته‌شده می‌پردازد که: در وقت ظهور سوویت‌ها و توده‌های انقلابی، مؤسسان که نماینده سرمایه‌داران، طبقات دارا و بورژوازی است، سمبول و مظهر یک گذشتهٔ مرده است؛ و اضافه می‌کند که شعار زنده باد مؤسسان! که در کوچه فریاد زده می‌شود، در واقع، مرگ بر قدرت سوویت‌ها! معنی می‌دهد. و بنابراین اگر قصد

ما نگه داشتن سوویت‌ها باشد، نمی‌توانیم به مؤسسان اجازهٔ ادامه بقا دهیم؛ آیندهٔ انقلاب و اجرای اراده خلق وابسته به انحلال این مجلس است. این نکته معلوم است که لنین، همیشه با دعوت مجلس مؤسسان مخالف بوده است؛ به انتخاب‌کنندگان آن مجلس اعتماد ندارد و از اندیشه و تصور وجود پارلمان متنفر است و همیشه در پی آن بوده تا به هر وسیله ممکن است از پدید آمدن مؤسسان جلوگیری کند. حتی روز بعد از اخذ رأی، استفاده از زور برای لنین، بخصوص از این جهت آسان است که حریفان او اصلاً وسیله‌ای در اختیار ندارند و حتی جرئت نمی‌کنند مستقیماً مردم را به پشتیبانی بطلبند. پیروزی لنین، هم میوهٔ ارادهٔ او به درهم شکستن مؤسسان است و هم محصول ضعف و ناتوانی اخلاقی سوسیالیست‌ها: کشور، به نفع آنها اظهارنظر کرده بود، شهر در لحظات حساس و سرنوشت‌ساز از آنها پشتیبانی کرده بود، اما آنها بدون تردید از اراده و استواری رأی برخوردار نبودند. مرگ مؤسسان، توأم می‌شود با خشونتها در پتروگراد. ملوانان بلشویک، دو نمایندهٔ لیبرال را به نامهای شینگارف و کوکوشکین به قتل می‌رسانند و لنین وقتی اطلاع می‌یابد که رقیبانش این زیاده‌رویها را محکوم می‌کنند، تفریح‌کنان می‌گوید: بگذارید فریاد بزنند، این تنها کاری است که بلدند! و دربارهٔ اوضاع خطاب به تروتسکی این تفسیر را بیان می‌کند که: انحلال مؤسسان به وسیلهٔ دولت سوویت‌ها، به معنای نابود شدن اندیشهٔ دموکراسی، به سود دیکتاتوری است. لیکن در پاسخ اظهارنظر خشونت‌آمیز و دور از اخلاق لنین، برخی از همکاران او تعریف دیگری از گزینشهایش به دست می‌دهند: آنچه شما برقرار کرده‌اید، جنگ داخلی نیست، بلکه جنگ بر ضد سوسیالیست‌ـانقلابیهاست.

موفقیت استراتژی لنین وقتی به اثبات می‌رسد که در روزهای بعد، سومین کنگرهٔ سوویت‌ها، درست در همان محل مؤسسان منحله جلسات خود را می‌گشاید: در قصر تورید.

در ۹ ژانویه، روز پیش از گشایش کنگره، در شهر پتروگراد مردم گرد می‌آیند تا طی مراسم، مرده‌های خود را که در دفاع از مؤسسان به وسیلهٔ ارتش، به خاک افتاده‌اند، به خاک بسپارند. گورکی در نوایاجین به خاطرهٔ آنان درود می‌فرستد و به یادها می‌آورد که رؤیای مؤسسان، در طول یک سده، مردم روس را امیدوار و زنده نگه داشته بود و روزی که این رؤیا به تحقق رسید، برای دفاع از آن، کارگران قتل‌عام شدند. پلخانوف که در بستر مرگ روزهای پایان حیاتش را می‌گذراند اظهار می‌دارد که «این ماجرا پیروزی دار و دسته‌ای بود که از همین مبدأ، برای حفظ قدرت خود علیه خلق، محکوم است تا به ترور دائم دست بزنند.»[۱۹]

برخلاف مؤسسان، سومین کنگرهٔ سوویت‌های کارگران و سربازان، در اندیشهٔ لنین، پارلمان حقیقی خلق و مأمور تضمین و تأمین مشروعیت قدرت او شمرده می‌شود. اما این کنگره نه شباهتی با یک پارلمان داشت و نه قادر بود، به‌طور جدی مسائل را به بحث و بررسی بگذارد.

نخست به دلیل تعداد زیاد نمایندگان: نزدیک دوهزارتن، که همه هم آنچنان که اعلام کرده بودند، نمایندگان سوویت‌ها نبودند. در واقع، در ۱۹ ژانویه سومین روز تشکیل کنگره، ناگهان نمایندگان سوویت‌های دهقانی نیز که شتابان به اجلاس دعوت شده بودند، بر اعضای ششمین کنگره افزوده شدند. تعداد زیادی سرباز، و نمایندگان سندیکاها، کمیته‌های کارخانه‌ها و غیره نیز که در آغاز عضویتی در هیئتهای نمایندگی نداشتند، درکنگره شرکت کردند؛ و اما گزینش نمایندگان، بدقت از سوی بلشویک‌ها زیر کنترل قرار گرفته بود؛ و حتی برخی از آنان از سوی هیچ سوویتی نیز انتخاب نشده و نمایندگی نداشتند. خلاصه آنکه موضوع نمایندگی کنگره، مفهوم مشکوکی بود. شمار بسیاری از اعضای آن فقط صندوق ضبط و تصویب پیشنهادهای بلشویک‌ها بودند؛ و در چنین شرایطی، عجیب نیست که متن پیشنهادی راسکولنیکوف به مؤسسان که از سوی این مجلس رد شده بود، براحتی در دو مرحله، یکی به وسیله سوویت کارگران و سربازان و دیگری به وسیله همین کنگرهٔ موجود به تصویب برسد.

کنگره بدقت سخنان لنین و اسوردلف، با تحسین سخنان تروتسکی ــ که استعداد سخنوریش هرکه را که به او گوش می‌داد، تحت‌تأثیر قرار می‌داد ــ و با بی‌تفاوتی بیانات مارتوف را که به مجمع پیرامون تروریسمی که دولت روسیه به دامان آن پناه برده است، هشدار می‌دهد، استماع می‌کند، اما اینک زمانی که مارتوف سخنان خود را به گوشها می‌رساند، سپری شده و در تالار کاخ تورید، او حالا نمی‌تواند جز به روی تنی چند هوادار خود حساب کند.

کنگره به هرچه از او می‌خواستند رأی می‌دهد. کمیتهٔ اجرایی تازه‌ای برمی‌گزینند که یکسره زیر فرمان بلشویک‌هاست؛ و بعد تصمیم می‌گیرد که اصطلاح موقت که از آغاز تشکیل سووناركوم (شورای کمیسران خلق ـ دولت) عنوان شده بود، ناپدید شود و دیگر هرگز سخنی نیز از مجلس مؤسسان مرحوم به میان نیاید و از آن اسم برده نشود. بازی تمام شده بود: لنین قدرت خود را زیر پرچم مشروعیت بخش کنگره‌ای از سوویت‌ها قرار داده بود که خود رهبر و رئیس و ارباب آن بود و از صفحه تاریخ، مجلسی را حذف می‌کرد که به وسیله خلقی که خود او را انتخاب نکرده بود، برگزیده شده بود. برای تحقق این نقشه، که رؤیای آن را از تاریخی دوردست در سر می‌پروراند، این ضرورتها در پیش پای او نهاده شده بود که همکاران و نزدیکان خود را، که اغلب در معرض شک و تردید و تحاشی بودند، به اطاعت وادارد، حریفان و رقیبان خود را بی‌اعتبار و حذف کند، و به بازی دادنها و خشونت‌ها دست بزند. او نبوغ سیاسی خود را در خدمت نقشه‌ای گذاشت که سراسر زندگیش را دربرگرفته بود؛ نبوغ سیاسی که نباید دست‌کم گرفته شود، و کلبی‌مسلکی و فارغ‌خیالی بی‌نظیری که غالباً کسانی راکه به او نزدیک بودند، آزار می‌داد. به هر حال در روزهای پایان ژانویه ۱۹۱۸، کشوری به نام کشور سوویت‌ها (شوراها) وجود خارجی می‌یابد که حکومت

او دیگر دولت موقت نیست و هیچ ارادهٔ مردمی دیگر نمی‌تواند با آن به مخالفت برخیزد، زیرا او ـ لنین ـ نهاد ارادهٔ مردمی [مؤسسان] را از میان برداشته و حذف کرده است.

بی‌شک، دموکراسی مرده است. اما مگر این همان چیزی نبود که لنین خواسته بود؟

مانده بود حل و فصل یک مسئلهٔ فوری که محول کردن آن به تاریخی نامعلوم که هرگز روی نمی‌نمود، هم سقوط قدرت تزاری را موجب شده بود و هم نابودی رژیمی را که جانشین او شده بود یعنی پایان دادن به جنگی که تودهٔ مردم از آن نفرت داشتند.

صلح برست ـ لیتوفسک[13]

نخستین عمل دولتی حکومت بلشویک‌ها، صدور فرمان دربارهٔ صلح است. این فرمان در میان اولویتهایی که لنین برای خود معین کرده بود و در میان فرایافتهای سیاست عمومی او، نشانه‌ای پراهمیت است. متن فرمان، از سوی دیگر منبعث از دیدگاه او درباره جنگ است، به همان صورتی که همیشه، از ۱۹۱۴ به بعد، در همه‌جا تکرار می‌کرد.

او به عنوان مخالف همیشگی جنگ، بعد از فوریه ۱۹۱۷، شعار صلح فوری! را به منظور تضعیف دولت موقت اعلام می‌کند، بی‌آنکه خود را درگیر دغدغهٔ چگونگی وسایل عملی اجرای این هدف سازد. از فوریه تا اکتبر، صلح برای لنین، چیزی جز سلاحی علیه رقیبان نیست؛ و وسیله‌ای است که باید او را به سوی قدرت رهنمون شود. لیکن از اکتبر به بعد، زمان شعار دادن سپری شده و بلشویک‌ها، اینک به نوبت خویش، رودررو و درگیر با مسئلهٔ ملموس صلح‌اند و دیگر نمی‌توانند فقط به اعلامیهٔ دولتی بسنده کنند. دعوت ۲۶ اکتبر قصد و اراده آنها را به صلح بدون الحاق و غرامت، مبتنی بر نابود شدن دولتهای چندملیتی و امپراتوریهای مستعمراتی، اعلام می‌کند. لنین خوب می‌داند که این برنامهٔ صلح که در آن از جدا شدن سرزمینهای قدرتهای مرکزی (محور) و پایان دادن به قدرتهای استعماری متفقین روسیه بحث به میان آمده، نه مورد قبول آن است و نه این. اما خطاب او به دولتها نیست؛ بلکه خلقها و توده‌های این ممالکند که از سوی او دعوت می‌شوند تا از فراسوی دولتهای خود و برضد آنها با هم صلح کنند.

اگر فرمان دربارهٔ صلح از اهمیت بسیار برخوردار است، به این دلیل است که این فرمان، به منزلهٔ نفی فرایند دیپلماتیک کلاسیک است برای پایان دادن به یک جنگ؛ و برای رسیدن به این هدف راه و روشی پیشنهاد می‌کند که نشان از وجود و حضور یک نظم سیاسی نو در جهان دارد. لنین با اعلام دعوت خود، جامعهٔ بین‌المللی سنتیِ مبتنی بر دولتها و روابط بین دولتها را که در

13. Brest-Litovsk

مسیر مناسبات درون دولتی پیش‌می‌رود، طرد و رد می‌کند، و جامعهٔ بین‌المللی مدل جدیدی را مخاطب قرار می‌دهد که بازیگران آن توده‌های مردمند. بدون شک، جنبش کارگری نیز شبیه همین مقاصد و بلندپروازیها را دارد، حتی اگر مجموعهٔ آن محدود است به کارگران و نه به تمام هموطنان یک جامعه. اما شکست این جنبش در بسیج طبقات کارگرانِ کشورهای مختلف اروپا در ۱۹۱۴ علیه جنگ نشان داده بود که همبستگیهای ملی در درون دولتها، می‌تواند بی‌نهایت تواناتر از همبستگی طبقاتی باشد. در اکتبر ۱۹۱۷، لنین که همیشه شکست جنبش کارگری را محکوم کرده ـ واصولاً نیز در هر مورد آن را به حساب رفرمیسم رؤسای آن گذاشته بود ـ رؤیای همبستگی طبقهٔ کارگر را وسیله کار قرار می‌دهد تا آن را بنیان و اساس سیاست خود قرار دهد. برای او اهمیت چندان ندارد که دعوت به صلحش را دولتها به سمع قبول بشنوند یا نه. قصد او متقاعد کردن دولتها نیست؛ بلکه او خلقها را تشویق می‌کند تا مسئلهٔ جنگ را از همان مسیرهایی حل کنند که مردم روس کرده‌اند، یعنی از طریق سلب تصمیم صلح از طرف دولتها و واژگون کردن آنها. به این صورت، او حساب می‌کند که در صحنهٔ عمل پیوند میان جنگ و انقلاب را، که در نوشته‌های خود غالباً به شرح و تفصیل بیان داشته و آن را به یک تئوری تبدیل کرده است، برقرار خواهد کرد. و با این حساب فرمان مربوط به صلح در عین‌حال یک دعوت به انقلاب است. لنین در اینجا، مقاصد خود را آشکار می‌کند: به این معنا، که او با در دست گرفتن قدرت فقط بر این قصد نیست که سرنوشت روسیه را رقم بزند، بلکه از مبدأ روسیهٔ انقلابی، هدف خود را تغییر نظم جهانی تعیین می‌کند و گمان دارد که وسایل و ابزار وصول به این مقصود را در اختیار دارد.

دعوت او، در همان حال طبیعت دولت سوویت‌ها را نیز به آن صورت که منظور اوست، معلوم و معین می‌کند. این دولت چیزی بکلی متفاوت با دولتهای سنتی است که جامعهٔ بین‌المللی آن را می‌شناسند؛ دولتِ منظور لنین، اولین حلقه از زنجیرهٔ تازه دولتهایی است که از انقلاب جهانی زاییده می‌شوند. تروتسکی در این مفهوم کاملاً با لنین هم‌عقیده است. او که سمت وزیر امورخارجه را بر عهده دارد، شخصاً این پست را یک مقام موقت و زودگذر می‌داند. مگر نه آنکه تنها مأموریت او حل مسئله صلح است، تا بعد از انجام این مأموریت، به قول خودش، دکان را ببندد؟ کدام امور خارجی و کدام وزیر به درد خلقهای انقلابی، که همگی در فضایی که پیروزی پرولتاریا پدید آورده، متحد شده و آشتی کرده‌اند، می‌خورد؟ بنابراین دعوت لنین به صلح میان خلقها اشاره به یک دولت بی‌سابقه و مدل جدید دارد.

لیکن دعوت به نظم نوین، و در همان حال به صلح، از جانب مخاطبان آن شُنوده نشده است. در هر کشور، سربازان همچنان برای دفاع از مملکت خود به جنگ ادامه می‌دهند. در پشت جبهه‌ها، به‌رغم ناآرامیهای اجتماعی، انقلابها به عمر و اقتدار دولتهای متخاصم پایان نداده‌اند.

فقط دولتهای محور (مرکز) به فرمان صلح لنین نظر توجه کرده‌اند زیرا در آن دورنمای امضای یک پیمان جداگانه را می‌بینند که آنان را از ادبار و اجبار نگهداری نیروها در جبههٔ شرق خلاص خواهد کرد. به این ترتیب است که فرمان دربارهٔ صلح که لنین آن را به مثابهٔ یک ماشین جنگی می‌پنداشت، که باید بذر انقلاب را در همه‌جا بپاشد و رشد و نمو دهد، به نتیجه‌ای بکلی متفاوت با دنیای تصورات و تخیلات او می‌رسد... . فرمان او، نخست راه را بر مذاکرات دوجانبهٔ دشواری می‌گشاید که هدف آن امضای یک پیمان صلح جداگانه میان نمایندگان قدرتهای محور ودولت جوان شوروی است. صلحی که ویلهلم دوم از پسرعم خود نیکولای دوم طلب می‌کرد، حالا لنین آن را به او هدیه می‌کند. اما مگر این همان منظوری نبود که دولت آلمان، باکمک به لنین در بازگشت او به روسیه در ۱۹۱۷ و تأمین منابع مالیِ سازمان و جنبش سیاسی او درنظر داشت؟ با این عمل، دولت شوروی نیز مثل یک دولت مدل کلاسیک وارد عرصه بین‌المللی می‌شود. دولتهای طرف مذاکره، در دولت شورایی او هیچ‌چیز تازه‌ای نمی‌بینند، جز آنکه فکر می‌کنند فقط آدمهای طرف مذاکره تغییر کرده‌اند و شکل و شمایل دیگری به خود گرفته‌اند.

اگر دعوت لنین، بلافاصله امپراتوریهای مرکز را به حرکت می‌اندازد، در عوض، در میان همکاران خود او، با تعبیرهای متفاوتی روبرو می‌شود. در اینجا ضرورت دارد تا اینِ تفاوتِ دریافتها مورد عنایت واقع شوند، زیرا همگی به آیندهٔ انقلاب بستگی دارند و آیندهٔ دولت شوروی را رقم می‌زنند. دربارهٔ امکانات عملی کار سه موضع جدا از هم وجود دارد و سخنگوی هر موضع گمان دارد که باید در مسیری که او تشخیص داده است، حرکت شود: دو موضع افراطی متعلق به لنین و بوخارین؛ و یکی نیمه‌راه متعلق به تروتسکی.

لنین مطلب را از وضع داخلی مملکت آغاز می‌کند و از آن نتایجی برای سیاست بین‌المللی خود می‌گیرد. توضیح می‌دهد که روسیه، انقلابی راکه شیفته‌وار به دنبال آن بوده است انجام داده و دنیای کهنه را جارو کرده است، اما در همان حال به ناتوانی فوق‌العادهٔ روسیه توجه دارد و ضرورت یک عقب‌نشینی را احساس می‌کند. می‌گوید که روسیه دیگر ارتشی در اختیار ندارد تا بتواند برای دفاع از نظام تازهٔ خود در برابر دو دشمن آن را به کار برد: یکی دشمنی که در خارج به جنگ علیه او ادامه می‌دهد و دیگری خصمی که در داخل قصد واژگون کردن نظام انقلابیش را دارد. و نه‌تنها ارتش وجود ندارد، بلکه محتوا و اعمال تأسیسات و نهادهای نوزاد نیز هنوز نامشخص و مبهم است. در روسیه، همه‌چیز بستگی به چند مرد مصمم یافته است و در این زمینه نیز لنین نیمه‌اطمینانی بیش به پشتیبانیِ نزدیکان خود ندارد؛ بحرانهای قله حزب، آسیب‌پذیری نسبی موقعیت خود او را در معرض نمایش گذاشته‌اند؛ و آیا در چنین شرایطی، ممکن است که هم با یک مبارزهٔ داخلی، برای نجات نظام درگیر شد و هم در خارج به جنگ پرداخت؟ لنین یقین دارد

که این تصور خیالپردازانه است و به نظر او باید تمام تلاشها را در جبهه داخلی به کار برد تا از نابود شدن دولت انقلابی جلوگیری شود. دشمن طبقاتی کسی است که تمام دستاورد او را تهدید می‌کند، و بنابراین، با چنین دشمنی، سازش تصورپذیر نیست. دشمن مغلوب، از حکومت رانده، اما نابود نشده، بی‌نهایت خطرناک است، و ادامه جنگِ خارجی به این دشمن فرصت استراحت و تجدیدنفس خواهد داد. روسیه باید هدف تلاشهای خود را با قاطعیت معلوم کند: تمام کردن جنگ و مبارزه بر ضد دشمن داخلی یا ادامه دادن به جنگ و دشمنان خارجی.

لنین در روشِ به میان نهادن مسئله- در رویکرد به آینده- میان دشمن طبقاتی- یعنی تمام کسانی که در روسیه با بلشویک‌ها موافق نیستند- و دشمن خارجی یک تعادل تام و کامل برقرار می‌کند. بنابراین بحث از یک جنگ بی‌رحمانه- در مسیر نابود و قلع و قمع کردن تمام رقیبان: شخصیتها، احزاب، و هم جامعه- برضد این دشمن طبقاتی است؛ و اما جنگ، اساساً و بنا به تعریف، بی‌رحمانه است، و بر یک اصل ساده استوار است: ناپدید شدن تدریجی طرف بازنده و مغلوب. لنین بدون‌تردید، این اولویت را انتخاب می‌کند؛ او خواهان نجات انقلاب است، و این نجات را از طریق جنگ آشتی‌ناپذیر و بی‌انعطاف و حذف طرف مقابل، تحقق‌پذیر می‌داند. برای نجات انقلاب، تعهدهایی که در برابر متفقین به گردن گرفته شده، یا جلوگیری از تقویت امپریالیسم آلمان، وزن چندانی ندارند، زیرا در نهایت امر- لنین اطمینان می‌دهد- انقلاب نجات‌یافتهٔ روسیه، امپریالسیم آلمان را نیز از صفحه جهان خواهد برد.

لنین در اینجا بر اندیشه‌ای تأکید دارد که از عناصر دائم و ثابت گفتار سیاسی اوست: انقلابها نباید حرکات و جنبشهای رایگان و بی‌عاقبت باشند و فقط به این منظور روی دهند که دوران به دوران سر برزنند و هدفی دوردست را به یاد مردمان بیاورند و مثل کمون پاریس، خاطرات افتخارآمیز سرهم کنند. برای تغییر دادن جهان، می‌بایستی بر انقلابهای تحقق‌یافته چنگ زد و واقعیت آنها را پذیرفت، نه آنکه آنها را قربانی میل و هوس مبهم و تاریک کمال و بی‌نقصی کرد. لنین با بیان این مطلب، هنوز هم بر آن نیست که انقلاب بلشویکی را برتری و امتیاز بخشد؛ فقط تأکید می‌کند که این انقلاب باید جرقه‌ای باشد که آتش انقلابهای دیگر را روشن کند و مشتعل سازد. ارزش انقلاب روس در نظر او، فقط ناشی از این است که این انقلاب، حضور و وجود یافته است.

برای انقلاب جهانی آینده، بنابراین باید انقلاب روس را نجات داد و برای نجات انقلاب روس، باید به هر قیمت صلح کرد، حتی اگر این قیمت، شرایط برلن باشد که خواهان الحاق تمام سرزمینهای متصرفی است و نتیجه آن، نیرومندی بیشتر و گستردگی سرزمینی و اقتصادی آلمان. لنین از این نظریه در نوشتهٔ خود زیر عنوان بیست‌ودو تز دربارهٔ صلح که در ژانویهٔ ۱۹۱۸ منتشر می‌شود و در گفت‌وگویی که در جلسهٔ ۷ ژانویهٔ کمیتهٔ مرکزی صورت می‌گیرد، دفاع می‌کند.[۲۰]

در این زمان، بوخارین سردستهٔ مخالفان است. بوخارین که یک انترناسیونالیست پرشور است و دربارهٔ وضعیت غم‌انگیز روسیه، به همان درجهٔ لنین روشن‌بینی دارد، نتایجی را که رئیس سوونارکوم از استدلالهای خود می‌گیرد، قابل‌قبول نمی‌داند. البته می‌پذیرد که ارتش روس دیگر وجود ندارد، اما دلیل می‌آورد که عقد قرارداد صلح، به معنای قبول تقویت امپریالیسم و تحویل دادن پرولتاریا به او و در پی آن، نابودکردن شانسهای انقلاب جهانی است. بوخارین برای خروج از بن‌بست، پیشنهاد می‌کند از وجدان انقلابی تمامیِ ملت روس، یاری گرفته شود؛ و می‌گوید که در آن وقت، در برابر پیشروی ارتشهای آلمان، ارتشی از پارتیزانها، و خلقی که برای دفاع از انقلاب بپاخاسته است، صف خواهد بست نه یک دولت که یک ارتش منظم درهم‌شکسته در اختیار داشته باشد. و در وقتی که این پرولترها به نام انقلاب به میدان جنگ رفتند، چگونه پرولتر اونیفورم‌پوش ارتش مقابل، خواهد توانست، نبرد با آنها را بپذیرد؟

در میان بوخارین و لنین، تروتسکی که به دلیل شغلی، وظیفهٔ مذاکره صلح را بر عهده دارد، در تردید است. با لنین موافق است که ادامهٔ جنگ، در احوالی که مخالفت داخلی رشد و توسعه می‌یابد و رژیم بلشویک را به نابودی تهدید می‌کند، خطرناک است. او هم مانند لنین درک می‌کند که فداکردن انقلاب روس به خاطر جنبشهای کارگری غرب که منفعلانه و بدون هیچ‌گونه واکنش ناظر جریان این انقلاب و خطرهایی که گرد آن راگرفته‌اند، بوده‌اند، عمل اطمینان‌بخشی نیست؛ و اما در همان حال در این احساس ترس نیز با بوخارین شریک است که اگر پرولتاریای آلمان به دست دولت آلمان سپرده شود که با آنچه از روسیه به دست آورده مقتدرتر شده است، پرولتاریای غرب برای همیشه از پیشرفت در راه انقلاب نومید واز مبارزه دلسرد خواهد شد. تروتسکی نیز مثل بوخارین عقیده دارد که باید به وجدان طبقهٔ کارگر اعتماد کرد، اما درنهایت هیچ تصمیمی نمی‌تواند اتخاذ کند و مردد است که کدام‌یک از این استدلالها را باید برتری دهد؟ دلیل‌آوریهای لنین؟ یا بوخارین؟ گاه به این عقیده متمایل می‌شود که صلح، اثری ضربتی بر پرولتاریای آلمان وارد می‌کند و او را تحریص خواهد کرد تا به راه انقلابی گام نهد؟ و گاه متمایل به نظر بوخارین می‌شود و شک می‌کند که آیا صلح پرولتاریا را درهم نخواهد شکست؟ تزلزلهای او در موضعی که سرانجام می‌گیرد، مشخص می‌شود: این موضع، موضع نه صلح نه جنگ است و کمیتهٔ مرکزی که روز ۸ ژانویه تشکیل می‌شود، قبول می‌کند که تروتسکی این راه‌حل را تعقیب کند.

در برست-لیتوفسک، جریان مذاکرات [صلح] بازتابی از این افتراقها در درون رهبری بلشویک است. گفت‌وگوها از روز ۱۸ نوامبر آغاز شده بود و در این تاریخ هیئت نمایندگی روس، اول به وسیلهٔ یکی از نزدیکان تروتسکی، به نام ادولف ابراموویچ یوفّه، رهبری می‌شد و کامنف نیز برای تقویت موضع روس به هیئت پیوسته و برای مذاکره دربارهٔ انعقاد یک قرارداد آتش‌بس،

آمده بود. لیکن، آلمانها که متوجه تلاشهای او برای تحریک سربازان جبهه و نیز زندانیان جنگ شدند، از همان وقت نسبت به مقاصد اصلی دولت روس مشکوک شدند و با این علامت استفهام روبرو گردیدند که روسیه، دقیقاً در جست‌وجوی چیست؟ صلح؟ یا فقط وقت‌گذرانی و در انتظار فرصت؟[۲۱] رفتار تروتسکی، که در پایان دسامبر، ریاست هیئت نمایندگی روسیه را بر عهده می‌گیرد، شک و بدگمانی آلمانیها را تقویت می‌کند و موجب سخت شدن مواضع آنها در جریان مذاکرات می‌شود و به همین دلیل نظریهٔ صلح بدون الحاق و غرامت پیشنهادی روسیه، که به نظر می‌رسید آلمان در آغاز حاضر است پیرامون آن بحث کند ـ زیرا بسته شدن جبههٔ شرق به این قیمت می‌ارزدا ـ رها می‌شود. زیرا آلمانها اینک از میزان ضعف و ناتوانی روس‌ها آگاه شده‌اند. پس مصمم می‌شوند یک صلح جداگانه با اوکراین منعقد کنند (که در ۹ فوریه قرارداد آن امضا شد) و تمام سرزمینهایی را که به اشغال درآورده‌اند، از روسیه جدا کنند.

در برابر این درخواستها، افتراق میان تزهای لنین، بوخارین و تروتسکی جز در راه تشدید پیش نمی‌رفت و کمیتهٔ مرکزی بیشتر تمایل به پشتیبانی از تروتسکی علیه لنین داشت؛ زیرا لنین طرفدار پذیرفتن فوری صلح بود بدون توجه به شرایط آن. تروتسکی، به اتکای این پشتیبانی در بازگشت به برست‌ـ‌لیتوفسک کوشش می‌کند تا مذاکرات را هرچه بیشتر طولانی کند، تا زمانی که در برابر اولتیماتوم آلمان قرار می‌گیرد: یا قبولِ بلافاصلهٔ شرایط پیشنهادی آلمان، یا قطع مذاکرات و از سرگرفتن حملهٔ آلمان. در ۱۰ فوریه تروتسکی در برابر این اتمام حجّت خشن، برست‌ـ‌لیتوفسک را ترک می‌کند. مذاکرات پایان‌یافته و حمله آلمان آغاز شده بود و حتی پایتخت را تهدید می‌کرد. کمیتهٔ مرکزی دوباره در برابر اختلاف آراءِ لنین که می‌خواست فوراً قرارداد صلح امضا شود و تروتسکی که تصمیم گرفته بود، مخاصمات را متوقف و تمامی ارتش ـ یا آنچه را از آن باقی مانده بود ـ مرخص کند، قرار می‌گیرد.

در ۳۰ ژانویه کاپیتان سَدول به وزیر خود می‌نویسد: «یک واقعهٔ نامنتظر: تروتسکی قرارداد صلح را امضا نمی‌کند، اما اعلام می‌دارد که حالت جنگ میان روسیه و امپراتوریهای محور پایان یافته است.»[۲۲] در آنچه سَدول، آن را پایان حیرت‌انگیز مذاکرات توصیف می‌کند، تروتسکی از حمایت بوخارین برخوردار است و کمیته مرکزی با اکثریت یک رأی اضافی با نظریات آن‌دو موافقت می‌کند. لیکن روز بعد، ۱۸ فوریه، پیشروی آلمان چنان سریع می‌شود که تروتسکی، بیهودگیِ اصرار در حفظ شعار نه صلح نه جنگ را درمی‌یابد: به این معنا که می‌بیند این شعار، لشکریان آلمان را متوقف نکرده، خیزشی در پرولتاریای غرب پدید نیاورده، اما دروازه‌های سرزمین روسیه را، سرتاسر بر روی سپاهیان مهاجم گشوده است. در اینجاست که او نیز راه خود را تغییر می‌دهد و به نظر لنین می‌گرود، درحالی که بوخارین همچنان مصرّانه با برگشت به پشت

میز مذاکرات، مخالفت می‌کند. اکثریت نیز وارونه شده و با هفت رأی اضافی، بر ضد آراءِ هواداران انصراف از مذاکره، انعقاد صلح جداگانه را توصیه می‌کند. به آلمانها فوراً اطلاع داده می‌شود که شرایط صلح پذیرفته شده است و هیئت نمایندگی به برست‌ـلیتوفسک بازمی‌گردد و امضای مقدماتی خود را برپای معاهده‌ای سخت سنگین برای روسیه می‌گذارد؛ پیمانی که سهم عمده‌ای از سرزمینها و منابع ثروت روسیه را در اختیار آلمان قرار می‌دهد و هماهنگی در درون قدرت بلشویک را نیز در معرض پراکندگی می‌گذارد. لنین به منظور آنکه همکاران خود را به قبول صلح آمرانه تحمیلی وادار کند، تهدید به استعفا می‌کند. همه اندیشهٔ استعفای او را رد می‌کنند، اما در همان حال، کسانی که با راه‌حل پیشنهادی او مخالفند، از پستها و مشاغل خود استعفا می‌کنند. تروتسکی کمیساریای وزارت خارجه را رها می‌کند و تکلیف امضای معاهده را بر عهده چیچرین می‌گذارد و چنانکه خود می‌نویسد در پی این تفویض مقام نفس عمیقی براحت از دل برمی‌آورد. رئیس هیئت نمایندگی روس این دفعه در عهدهٔ گریگوری یاکوولویچ سوکولنیکوف است و یوفه و کاراخان در آن عضویت دارند. بوخارین که هرگز با اندیشهٔ خیانت پرولتاریای غرب آشتی نکرده است، با قوت و قدرت از تمامیِ مشاغل خود استعفا می‌کند و بلشویک‌های چپ را در این ماجرا، به دنبال خود می‌کشد. صلح جداگانه‌ای که معاهدهٔ آن در ۳ مارس ۱۹۱۸ امضا می‌شود، برای روسیه به بهای از دست دادن سرزمینهای پهناورـ لهستان، فنلاند، ممالک دریای بالتیکـ و استقلال اوکراین، تمام می‌شود و همراه با این پهنه‌ها، روسیه از بخشی مهم از جمعیت خود، به‌علاوهٔ منابعِ عظیم اقتصادی، محروم می‌گردد.

به استثنای ترکستان و قفقاز، دیگر عملاً چیزی از امپراتوری عظیمی که در طول سه سده ساخته‌وپرداخته شده بود، باقی نمی‌ماند، حال آنکه در عوض، آلمان گسترش درخشانی پیدا می‌کند.

لنین در پی نبردهای دشوار، نظریات خود را تحمیل کرده است، اما حریفان او نیز، بسادگی میدان را خالی نکرده‌اند. معاهده می‌بایستی به تصویب نهایی برسد و به همین منظور، چهارمین کنگرهٔ سوویت‌ها در پایان نیمه ماه مارس دعوت به تشکیل جلسه می‌شود. قبل از اجلاس کنگره، حزب یک کنگره فوق‌العاده، به نام هفتمین کنگره تشکیل می‌دهد که در آن، لنین از کنگره حزب دعوت می‌کند تا «یک قطعنامهٔ سری به تصویب برساند و به کمیته مرکزی اختیار دهد تا در لحظه مناسب تمام قراردادهای صلح امضاشده با دولتهای امپریالیست و بورژوا راکان‌لم‌یکن کند.»[۲۳] این قطعنامه که کمیتهٔ مرکزی را بازیگر برتر و اصلی سیاست خارجی روسیهٔ انقلابی می‌کرد و پیشاپیش، ارزش و اعتبار هرگونه قرارداد و معاهدهٔ امضاشده را منتفی می‌ساخت، درست در خط‌مشی و در تناسب کامل با موضع لنین راه می‌سپرد ودر جهت فرمان دربارهٔ صلح او بود؛ به این مفهوم که او به رابطه میان دولتها اعتقاد ندارد، و حزب و فقط حزب است که باید

برحسب شرایط و اوضاع و احوال زمان، اتخاذ تصمیم کند و حزب نیز خود را، متعهد و وابسته به موافقتنامه‌های دولت نمی‌داند، زیرا [این توافقها] به هیچ‌وجه نمی‌توانند چیزی بر حزب طبقهٔ کارگر تحمیل کنند.

باوجود این، خاموش کردن کنگرهٔ سوویت‌ها، که در ۱۴ مارس تشکیل جلسه می‌دهد و اکثریت آن نیز بلشویکند، دشوارتر از به سکوت وادارکردن کمیته مرکزی است. لنین و همکاران نزدیک او بشدت از سوی اقلیت چپ، به رهبری بوخارین، کولونتایی، ریازانوف، و دیبنکو که مخالفان تصویب قراردادند هدف انتقاد قرار می‌گیرند. بوخارین آنچه را از مذاکرات برخواهد خاست، به یاد اعضای کنگره می‌آورد و متذکر می‌شود که صلح، البته موقتاً، روسیه یا به بیان دیگر، قدرت بلشویک را نجات می‌دهد، اما در همان حال، انقلاب جهانی را به مرگ محکوم می‌کند؛ و می‌گوید لنین در این مقوله، منفعت ملی را بر مفهوم انترناسیونالیست انقلاب برتری داده است. اما لنین، این اتهام را رد می‌کند و خود او نیز در پاسخ، بهانهٔ انقلاب جهانی را پیش‌می‌آورد. استدلال او این است که معاهدهٔ برست-لیتوفسک، کسب فرصت است؛ این قرارداد به اجرا درنخواهد آمد، زیرا انقلاب درخواهد گرفت و گسترده خواهد شد بخصوص که محفوظ ماندن انقلاب روسیه، به منزلهٔ پایگاه و تکیه‌گاهی برای این انقلاب خواهد بود و الگوی آن خواهد شد؛ او اضافه می‌کند: «اگر ما تمام ماجرا را در دستهای بلشویک‌ها گذاشته‌ایم، به این دلیل است که انقلاب در تمام ممالک به مرحلهٔ رسیدگی گام خواهد گذاشت و در پایان پایان‌ها، و نه در آغازِ آغازها، انقلاب سوسیالیستی انترناسیونالیستی فرا خواهد آمد!»

افق لنین، همان افق بوخارین یعنی انقلاب جهانی است. لیکن استراتژی انقلابی آنها بر دو گزینش متفاوت استواراست. وقتی از صلح سخن می‌گویند، دربارهٔ مسئله‌ای که از محدودهٔ صلح درمی‌گذرد باهم اختلاف‌نظر دارند و کشمکش آنها به تعریفی که از نیروی اصلیِ انقلاب جهانی برای خود دارند، مربوط می‌شود به این معنا که: آیا این نیروی اصلی، حزب بلشویک است؟ پرولتاریای جهانی (یعنی پرولتاریای غرب) است؟ آیا قابل‌قبول است که انقلاب روسیه، که واقع شده است، قربانیِ آیندهٔ هنوز فرضیِ جنبشهای کارگری غرب شود؟ یا باید موفقیت این انقلابهای آینده را وابسته به بقای انقلاب روسیه، تصور کرد؟

لنین درگزینش خود، به آنچه همیشه اندیشیده و خواسته، وفادار مانده است. او به مثابهٔ مرد سازمانی و فردی که دربارهٔ وجدان انقلابیِ پرولتاریا از هرنوع که باشد، در شک و ظن است، یکسره بر ابزار انقلابی که خود آفریده و از طریق کاربرد آن، قدرت را در روسیه به دست آورده، تکیه دارد. چگونه چنین آدمی می‌تواند به پرولتاریای غربی اعتماد کند که از چنین دست‌افزاری محروم است و ناتوانی و فرصت‌طلبی او موجب رودررویی و برخورد میان پرولترهای ممالک

در یک جنگ جهانی، به سود دولتهای متبوع خودشان شده است؟ اما در عین‌حال، لنین نیز مثل کسانی که با او مخالفت می‌کنند، یقین دارد که انقلاب روس نمی‌تواند باقی بماند، مگر آنکه انقلاب جهانی فرارسد و این انقلاب را نجات دهد. نه لنین و نه حریفان او بر این گمانند که می‌توان انقلاب را درمیان مرزهای یک کشور واحد، تثبیت کرد. همه نظر به خارج معطوف داشته‌اند و یک پرسش با خود درمیان می‌نهند: چگونه باید به انفجار انقلابی در اروپا، یاری داد؟

وقتی گفت‌وگوهای کنگره پایان می‌یابد، نظریهٔ لنین پیروز شده است. کنگره، معاهدهٔ صلح را با اکثریت ۷۲۴ رأی در برابر صدوهفتادوشش مخالف و صدوهجده ممتنع تصویب می‌کند. مخالفان اساساً، سوسیالیست-انقلابیهای چپ و بلشویک‌های چپ هستند[۱۴]، سوسیالیست-انقلابیهای چپ در برابر واقعه‌ای که به نظر آنها یک فاجعه می‌نماید، تصمیم می‌گیرند، ائتلاف ظاهری خود را در دولت بشکنند و دسته‌جمعی از دولت استعفا می‌کنند. در این فاصله، دولت نیز پتروگراد را ترک کرده و به منظور آنکه مرکز قدرت محفوظ بماند، به مسکو منتقل شده است؛ و لنین حتی در این تصور است که برای نجات نظام، هرچه ممکن است، حتی تا کناره‌های اورال، مرکز را دورتر ببرد. سَدول می‌نویسد: «بلشویک‌ها آماده‌اند تا اگر ضرورت ایجاب کند، حتی بخش اروپایی روسیه را نیز ترک کنند»،[۲۴] نشانه‌ای انکارناپذیر از آشفتگی و درهم‌ریختگی ژرف اوضاع؛ زیرا اینک که قرارداد صلح امضاشده است، چه کسی می‌تواند انکار کند که قدرت آلمان به نحو قابل‌ملاحظه‌ای افزایش خواهد یافت؟ اما به‌رغم دشواریهای بی‌شمار، لنین در این بدبینی گسترده و فراگیر، شریک نیست. اینک که در مسکو مکان گرفته[۲۵] و سرانجام، چنانکه از آغاز آرزو داشته است، یک دولت همگون را رهبری می‌کند، می‌تواند به کوشش و تلاش فوری که دورنمای آن را درنظر دارد بپردازد: یعنی سازمان دادن دولتی که دولتِ به معنای حقیقی آن نیست، لیکن آیندهٔ انقلاب جهانی به او بستگی دارد.

یادداشتها

[1] Sodoul (J.), *Notes sur la révolution bolcheviue*, p 75.

[2] "Gosudarstvo i revoliutsiia", août-sept. 1917, *Polnoe*, t. 33, pp 1-120. Postface à la

۱۴. در ۱۹۱۸، گروهی در حزب تشکیل می‌شود ــ بوخارین، رادک، پیاتاکف، اوریتسکی، بوبنوف ــ که بر آنها اسم «کمونیست‌های چپ» می‌گذارند. این گروه با صلح برست-لیتوفسک مخالف است و می‌خواهد جنگ را به «جنگ انقلابی» تغییرشکل دهد و خواهان اتخاذ تدابیر سیاست اقتصادی ریشه‌ای و قاطع، از جمله ملی شدن تام و تمام اقتصادی است. ــ ن.

première édition du 30.11.1917, t. 33, p 120.

[3] Marksizm o gosudarstve, janv.-févr. 1917, *ibid.*, t, 33, pp 123-307.

[4] "Plany, konspekty i zametki k knigigi gosudarstvo i revoliutsiia", janv.-sept. 1917, *ibid.*, t. 33, pp 308-328.

[۵] لنین این عبارت را از «جنگ داخلی در فرانسه» استخراج کرده است. نک: مارکس، خطابهٔ شورای عمومی اتحاد بین‌المللی کار دربارهٔ جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱.

Selected Works, Moscou, 1950, t. I, p 473.

[6] Duroselle (J.-B.), *La Grande Guerre des Français*, Paris, 1994, p 290.

[7] Sodoul (J.), *op. cit.,* p 81.

[8] Popov (A.) éd., *Oktabr'skii perevorot: fakty i dokumenty,* Petrograd,1918, p 402 sqq.

[9] Vompe (P.), *Dni okt'iabr'skoi revoliutsii i jeleznodorojniki-materialy,* Moscou, 1924, pp 21-26.

[10] Trotski, *Staline,* t. 2, p 102.

[11] "Kak obespetchit' uspekh utchreditel'nogo sobraniia", 15.09.1917, *Polnoe*, t. 34, pp 208-213.

[12] Shub (A.), *Lenin*, p 239.

[13] *Les Bolcheviks par eux-mêmes, op. cit.,* p 75.

[14] "Tezisy ob utchreditle'nom sobranii", *Polnoe*, t. 35, pp 162-166.

[15] "O konstitutsionnyh illiusiah", texte daté du 26 juillet 1917, *ibid.*, t. 34, pp 34-47.

[۱۶] بالا بانووا دربارهٔ خلق‌وخوی متلون زینوویف مطالبی آورده است. نک: Balabanova, *op. cit.,* p 221.

[17] Deklaratsiia prav trudiachtchtegosiia i ekspluatiruemogo naroda,*ibid.*, t. 35, pp 221-223.

که حداکثر در ۳ (۱۲) ژانویه ۱۹۱۸ نوشته شده است.

[18] Tezisy (proekt dekreta o rospuske utchreditel'nogo sobraniia), 6.1.1918, *ibid.,* t. 35, pp 232-235.

[19] Shub, *Lenin, op. cit.,* p 248.

[20] Voir surtout "mir ili voina", 23.2.1918, *Polnoe*, t. 35, pp 366-368.

[21] Las Allemands sont à la fois nerveux et menaçants", Sadoul, *op. cit.,* p 192.

[22] *Ibid,* p 237.

[23] *KPSS v rezoliutsiiah, s'ezdov konferentsii i plenumov TSK 1898-1903,* Mosocou, 1953, t. 1, p 405.

[24] Sadoul, *op. cit.,* p 260.

[۲۵] دربارهٔ تغییر پایتخت از پتروگراد به مسکو نک: Fraiman (A.F.), *Revoliutsionnaia zachtchita Petrograda v FevraleMarte 1918*, Moscou- Leningrad, 1964

و نامهٔ لوناچارسکی به سوونارکوم در مارس ۱۹۱۸، نک:

Lenin i Lunatcharski-Pisma, doklady, dokumenty, Moscou, 1971, p 59.

فصل یازدهم

نگهداریِ قدرت به هر قیمت

دولت بلشویک، دولتی است سوای تمام دولتهای شناخته‌شده؛ دولتی است موقت و بینابینی، اما در هر حال دولتی که اگر می‌خواهد دوام یابد، باید خود را سازمان دهد و متشکل کند. وسوسه‌ای که در طول سالهای دراز ذهن لنین را به خود مشغول داشته بود ـ چگونه باید قدرت را به دست آورد ـ اینک جای به وسواسی دیگر سپرده بود: چگونه باید قدرت را حفظ کرد؟ پاسخ به این پرسش آسان نیست، زیرا احزاب سیاسی که بلشویک‌ها از تمام نهادهای مملکت بیرون رانده‌اند هنوز حضور دارند و بخش بزرگی از مملکت ـ زیرا شهرستانها و روستاها هنوز در تصرف آنها نیستند ـ نیز برضد آنهاست. وضع نظامی کشور ترس‌آور است؛ ارتشِ آلمان هر لحظه پایتخت را در معرض خطر قرار می‌دهد و خرده‌ها و بازمانده‌های ارتش امپراتوری نیز درصدد پدید آوردن جنبشهایی برای سرنگون کردن قدرت بلشویک‌اند. برای لنین ابداً این مسئله مطرح نیست که قدرت خود را از طریق سازشهایی چند، ضعیف کند ـ و این موضوع را با انحلال مؤسسان و ردّ اندیشهٔ ائتلاف در دولت نشان داده است ـ و این مسئله نیز بکلی خارج از موضوع است که او به دلیل دشواریهایی که بر سر راه وجود دارد، قدرت را تسلیم کند. باید موضع را حفظ کرد و برای این منظور ابزار لازم برای اجرای فرمانروایی را فراهم آورد.

ابزار و وسایل قدرت

پس به محض دستیابی بر قدرت، لنین یک ساختار دولتی یعنی سوونارکوم شورای کمیسران خلق پدید می‌آورد. اما در بدو پیدایش، این نهاد، یک پوستهٔ توخالی است زیرا فرمانروایی واقعی ـ که خود لنین برای پدید آوردن آن کوشیده است ـ در دست سوویت‌هاست.

در زمستان ۱۹۱۷ـ۱۹۱۸، دو سوویت بزرگ بر زندگی مملکت روسیه استیلا دارند: سوویت ، پتروگراد و سوویت مسکو. اما، همه‌جا در شهرستانها و استانها، سوویت‌های دیگر پدید آمده‌اند. آنچه در بدو امر این تأسیسات را ویژگی می‌دهد، ناهمگونیِ مضاعف آنها، میان خودشان از یک‌سو و در درون هریک از خودشان، از سوی دیگر است. سوویت پتروگراد، که معتبرترین سوویت‌هاست و به منزلهٔ آورندهٔ انقلاب نگریسته می‌شود، پس از اکتبر در مسیر تغییرات شتابانی می‌افتد که آگهی‌دهنده دگرگونیهایی است که در جاهای دیگر بزودی روی خواهند نمود. این سازمان که در آغاز فقط سوویت کارگران بود، بعد از چندی بنا به خواست بلشویک‌ها، تاحد پذیرش سربازان ــ که در قبال حزب لنین، مطیع‌تر از کارگران بودند ــ گسترش می‌یابد و بعد دهقانان را نیز در صفوف خود می‌پذیرد که این گسترش دو حاصل به بار می‌آورد؛ یکی افزایش دائمی شمار شرکت‌کنندگان که جلسات را غیرمؤثر و ناکارامد می‌کند؛ و دیگر ناهمگونی روزافزون درونی که ابتکار را به دست عناصر فعالتر و بیشتر تحت تأثیر القائات بلشویک‌ها می‌دهد، یعنی در اختیار سربازان می‌گذارد. اگر در اصل، سوویت‌ها (و از جمله سوویت پتروگراد) در زیر تسلط منشویک‌ها و سوسیالیست‌ـانقلابیهاست، اما سیاست نفوذیِ لنین، این نهادها را خنثی می‌کند و سوسیالیست‌های غیربلشویک از آن بیرون می‌روند و جای خود را به وفاداران لنین می‌سپارند. در مسکو، در آغاز به نظر می‌رسد که سوویت، بیشتر می‌تواند در برابر فشار بلشویک پایداری کند. اما در اینجا نیز، مثل سوویت‌های شهرستانهای دیگر، حزب، نمایندگان خود را شتابان به درونِ آن می‌فرستد تا آن را یک‌شکل سازد و سیاستش را متمرکز کند.

از پایان ماه نوامبر، به سوویت‌ها فرمان داده می‌شود تا از فعالیتهای خود گزارشی تسلیم شورای کمیسران خلق (سوونارکوم) کنند و کمیسر امور داخله پتروفسکی، تبدیل به نوعی قیّم این مجامع، که قاعدتاً صاحب مشروعیت انقلابی بودند، می‌شود. به این ترتیب رفته‌رفته حرکتی مضاعف جریان می‌یابد به این معنا که بلشویکی شدن درونی سوویت‌ها، در هرجا که بلشویک‌ها می‌توانستند ارادهٔ خود را تحمیل کنند، شتاب می‌گیرد و در همان حال، قدرت مرکزی، هرچند هم ضعیف، نوعی پیوند سلسله‌مراتبی برقرار می‌کند که تدریجاً و روزافزون، تمام سوویت‌ها را فرمانبر و مطیع او می‌سازد.

اما یک اشکال باقی است: بلشویک‌ها وقتی به حکومت رسیدند، نه تجربهٔ ادارهٔ امور داشتند و نه سازمانی که بتواند مملکت را اداره کند. کمیساریاها، حتی مبل و میز و ادوات کار نداشتند؛ و کمیسران نه همکاران اداری داشتند و نه تماس و ارتباط با مابقی کشور. اما سوویت‌ها کاملاً

برعکس، همه‌جا مستقر بودند، از جمله در محیطهای روستایی که از دسترس بلشویک‌ها دور بود و در آن از قدرتی بسیار اندک برخوردار بودند. لنین به صورت کاملاً طبیعی به این نتیجه رسید که شعاری راکه ماههای پیش پراکنده کرده بود، یعنی تمام قدرت برای سوویت‌ها! را به اجرا بگذارد. اما این شعار بعد از اکتبر، معنایی کاملاً متفاوت یافته بود: اینک سوویت‌ها برای مدتی کوتاه می‌بایستی ابزار و وسیلهٔ قدرت بلشویک شوند.

بنابراین در نخستین ماههای متعاقب انقلاب، شاهد فزونی یافتن قدرت سوویت‌ها و در محاق فراموشی قرارگرفتن حزب هستیم. این جابجاییِ مدیریت مملکت به دست سوویت‌ها، مطلب مهمی در زندگی حکومت شوروی در پایان سال ۱۹۱۷ و آغاز ۱۹۱۸ است. در ظرف چند ماه، فعالترین کادرهای حزبی به سوی سوویت‌ها می‌روند و حزب در این زمان از مبارزان خود خالی می‌شود.

علت دیگر قوت گرفتن این نهادها، مسئله مالی است. سوویت‌ها، به دلیل آنکه در میان مردم و درون سرزمین خودکار می‌کنند، منابع مالی موجود را به نفع خویش بسیج می‌کنند و تشکیلات حزبی غالباً از این جهت وابسته و مطیع ارادهٔ آنان می‌شوند.

شکوفایی اقتدار سوویت‌ها، بخصوص به دلیل ابهام و آشوبی که در اِعمال قدرت، در این زمان وجود دارد آشکار است: به این معنا که آدمهای واحد در رأس نظام، به گونه‌ای غیرقابل‌تفکیک و تشخیص، هم تجسم‌دهندهٔ اراده حزب هستند و هم دولت: مثلاً شخص لنین، بنیانگذار حزب، در عین حال رئیس سووناركوم یعنی رئیس هیئت وزیران (کمیسران) دولت نیز هست؛ یا مثلاً اسوردلف هم دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب است و هم رئیس کمیته اجرایی مرکزی سوویت‌ها. درنتیجه، در زمانهای آغاز، میان حزب و سوویت و سوویت و دولت، تقسیم فرماندهی مبهم به نظر می‌رسد.

از این زمان است که در درون قدرت حاکمهٔ تازه، شکل و شمایل دست‌افزار اصلی و پراهمیت دولت تازه پدید می‌آید، که همان دست‌افزاری است که لنین در دولت و انقلاب سخاوتمندانه آن را به جامعه نسبت داده و ناشی از قدرت مردم می‌داند: این ابزار تازه قدرت سرکوبگری است. تولد او تقریباً هم‌زمان با ولادت قدرت انقلابی است؛ و بسرعت تمام، موجودیت آن به منزلهٔ ابزار ضروری برای استفادهٔ انقلابی از ترور و وحشت، به وسیلهٔ لنین توجیه می‌شود. دوست کهن او ادوراتسکی[1]، گزارش می‌دهد که در ۱۹۰۶، وقتی دربارهٔ سرنوشتی که بعد از پیروزی و

1. Adoratski

دستیابی بر حکومت، در انتظار مغلوبان خواهد بود، لنین را مورد پرسش قرار می‌دهد، پاسخ می‌شنود که: «ما از آنها خواهیم پرسید که آیا موافق انقلابند یا مخالف آن. اگر موافق بودند آنها را در خدمت خود به کار خواهیم گماشت.»[۱] و لنین براحتی از مارکس شهادت می‌طلبد که ترور انقلابی برای تولد نظم تازه ضرورت دارد. بنابراین جایی برای تعجب نیست که می‌بینیم در درون کمیته نظامی انقلابی، یک کمیسیون نظامی تفتیش مرکب از پنج عضو به وجود می‌آید که از آغاز نوامبر اشارتهایی به آن مشهود می‌گردد و بلافاصله نیز به دلیل زیاده‌رویهایی که در اعمال خود می‌کند، شهرت می‌یابد. اما لنین این سازمان را نیز ناکارامد و غیرمؤثر می‌یابد و باز هم پیرامون چند فرمول و راه‌حل اندیشه می‌کند و سرانجام از ۷ دسامبر، فرمان به استقرار یک کمیسیون فوق‌العاده سراسری روس برای مبارزه با ضد-انقلاب، خرابکاری و شایعه‌پردازی می‌دهد که حروف اول کلمات آن تحت‌عنوان چکا[۲] به صورت اسمی غم‌انگیز در تاریخ بجا می‌ماند. این سازمان بلافاصله زیرنظر و مدیریت مخترع آن فلیکس ادموندوویچ درژینسکی، عضو فعال کمیتهٔ نظامی انقلابی در دوران قیام اکتبر قرار می‌گیرد. روابط درژینسکی با لنین، همیشه آرام و بی‌دغدغه نبوده است، چنانکه در زمان گفت‌وگوهای صلح، علیه لنین برخاست و در مخالفت خود تا آنجا پیش رفت که خواستار خلع لنین شد. برای بلشویک‌ها، درژینسکی سمبول و مظهر صداقت و پاکیزگی انقلابی است، لیکن سوسیالیست‌های چپ از او نفرت دارند. زیرا از بی‌رحمی و نبوغ صحنه‌سازی و فتنه‌انگیزیش آگاهند. در واقع شخصیت درژینسکی جنبه‌هایی دارد که می‌تواند لنین را مجذوب سازد. تا حد و حدودی غیرانسانی، سخت‌گیر و خشن است و هم اوست که برای کار تروریستی داوطلب می‌شود و از بسیاری جهات یادآور انسان طراز نو شقاوت‌پیشه و بی‌ترحمی است که لنین در مطالعات سالهای دوران بلوغ، در کتابها با امثال آن برخورد کرده بود...

روزنامه‌ها فرمان مربوط به تشکیل چکا را منتشر نکردند و وظایف و تکالیف این دستگاه فقط به صورت مبهم معین و مشخص شدند.[۲] اگر برخی نوشته‌ها در این زمان پیرامون آن منتشر شد، فقط در آن حد بود که توضیح دهند سازمان تازه فقط برای پیشگیری از خرابکاریها و اقدامات ضدانقلابی کوشش می‌کند و متهمان را به دادگاه تحویل می‌دهد. اما کمیسیون مورد بحث از همان آغاز پیدایش، برخوردار از نیروی بازرسی و سرکوبگری نامحدودی است. در ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷، کنگره دوم سوویت‌ها، مجازات اعدام را ملغی کرده بود، اما چکا این مجازات را بنا به میل خود اعمال می‌کرد بدون آنکه دربارهٔ تصمیمهای خود به هیچ مرجع و دستگاهی حساب

2. *Tcheka*

پس بدهد. در واقع لنین در همان وقت نیز از ضعف تدبیر و بلاهتی که در تصمیم لغو اعدام نهفته بود، شکایت داشت و این جمله را پیرامون آن به زبان آورده بود که چگونه می‌توان بدون تیرباران کردن انقلاب کرد؟ و اندک‌زمانی بعد، بازهم این پرسش را کرد که در میان ما یک فوکیه-تَنویل[۳] پیدا نمی‌شود؟ و ابداً دربند آن نبود که می‌دید تصمیم مربوط به الغای حکم اعدام نادیده گرفته می‌شود. در هرحال بلافاصله وسایل لازم برای اجرای عمل در اختیار درژینسکی گذاشته شد و لنین شرایطی را که برای تضمین کارایی سازمان او ضرورت داشت، تضمین کرد و در احوالی که هنوز سرویسهای اداری کمیسران خلق وجود خارجی پیدا نکرده بودند، چکا که کار خود را با صدوبیست همکار آغاز کرده بود، یکسال بعد بیش از سی‌هزار کارمند در اختیار داشت!

ساختار دیگری که لنین در دولت و انقلاب، به عنوان خوانندهٔ وفادار مارکس در تجزیه و تحلیلهای او پیرامون کمون پاریس، در اختیار خلق گذاشت ارتش بود. در این مورد نیز، تحول افکار و اندیشه‌های لنین و عملی ساختن آنها، جنبه‌ای تقریباً فوری یافت. تروتسکی که از پست وزارت خارجه استعفا کرده بود، بلافاصله مأمور کمیساریای جنگ شد، اما این بار در این تصور نیفتاد که باید بسرعت دکان را ببندد. در ۱۹۱۸، ارتش روس متلاشی است؛ فقط یک گارد سرخ در این زمان باقی مانده است که نه سلسله‌مراتب دارد، نه انضباط و نه دانش نظامی. همه‌چیز را باید از آغاز خلق کرد. تروتسکی به عنوان یک خوانندهٔ همیشگی کِلاوسویتس[۴] و ژورِس[۵]، برای ساختن و پرداختن فرایافت ویژهٔ خود از جنگ و ارتش، بسیار از ایشان آموخته بود. او در شروع کار با مفهوم پیشنهادی ژورس یعنی چریک توده‌ای توافق دارد و اولین نظریهٔ خود را از او

---

۳. Fouquier-Tinivlle اشاره به «آنتوان کانتین فوکیه ـ تنویل» مدعی‌العموم مخوف دادگاههای انقلاب کبیر فرانسه است که به عنوان مظهر شقاوت و بی‌رحمی در تاریخ ضرب‌المثل شده است. خود او نیز سرانجام محکوم به مرگ شد و با گیوتین گردن زده شد. ـ م.

۴. اشاره به Karl Von Clausewitz (۱۷۸۰-۱۸۳۱) فرمانده و تئوریسین نظامی آلمان (پروس) است که کتاب مشهور او دربارهٔ جنگ مرجع مهم افکار و تئوریهای نظامی عصر معاصر است که نه‌تنها در زمینهٔ جنگ منظم بلکه در قلمرو جنگهای انقلابی سده بیستم نیز مورد استفادهٔ انقلابیونی از نوع لنین، مائوتسه‌تونگ، جیاپ، و غیره قرار گرفته است؛ این جملهٔ مشهور از اوست که «جنگ ادامهٔ سیاست است با وسایلی دیگر». ـ م.

۵. Jean Jaurés (۱۸۵۹-۱۹۱۴) سیاستمدار، فیلسوف، و مورخ فرانسوی است. ژورس از سوسیالیست‌های نامدار فرانسه، از بنیانگذاران SFIO (بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری) بود که همان حزب سوسیالیست اصلی فرانسه است و در ۱۹۲۰ در کنگره تور بخش کمونیست آن، حزب کمونیست فرانسه را به‌وجود آورد. ژورس بنیانگذار روزنامه *اومانیته* است که در ۱۹۲۰ ارثیه کمونیست‌ها شد و تا امروز نیز همچنان به عنوان ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه منتشر می‌شود. ژورس در ۱۹۱۴ به دلیل تمایلات صلح‌طلبانه‌اش در آغاز جنگ اول ترور شد. ـ م.

می‌گیرد که عبارت است از: پدید آوردن یک ارتش خلق. لیکن هرچند برای رعایت اصول، تصور وجود یک ارتش حرفه‌ای دائم را رد می‌کند، اما در صحنهٔ عمل این اصل را به اجرا می‌گذارد و به این بهانه توسل می‌جوید که ارتش خلق تعلق به آینده دارد، به زمانی که روسیه از تمامی بازمانده‌های نظام اجتماعی پیشین رهایی یابد، عقب‌ماندگی خود را جبران کرده باشد و قدرت شوروی را به صورتی سامان داده باشد که دیگر هیچ تهدیدی بر او سنگینی نکند. او که اینک مأموریت بنیانگذاری یک ارتش را در زمانی که خطر جنگ داخلی نزدیک می‌شود بر عهده گرفته است، این واقعیت را به مثابهٔ دلیلی اضافی بر ضرورت فراموش کردن رؤیای ایجاد ارتش خلق و به جای آن نشاندنِ یک دست‌افزار نظامی نوعِ سنّتی می‌نگرد.[۳]

اصول تشکیلاتی این ارتش در ذهن تروتسکی، بسیار شبیه بنیانهای تمام ارتشهای جهان است. در مرتبهٔ اول بر این عقیده است که ارتش باید نهادی دائمی باشد و از قواعد و مقررات پایگانی (سلسله‌مراتبی) و فرماندهی مشخص و معلوم، فرمانبرداری کند. اصل گزینشی که از آغاز انقلاب به بعد، ارتش را متلاشی کرده بود، فراموش شده و از این پس مقرر بود که انتخاب افسران می‌بایستی از بالا به پایین نردبانِ امرفرمایی با توجه به صلاحیتها و کارامدیهای نظامی صورت گیرد، نه معیارهای سیاسی. دیسیپلین نظامی نیز، که در میان شعله‌های شور انقلابی محکوم شده بود، اینک جای مقیّدکنندهٔ خود را در سلسله‌مراتب و نظام ارتش بازمی‌یافت و دیگر کسی آن را به بحث و گفت‌وگو نمی‌گذاشت. و اما صلاحیتها و پرورش‌یافتگی نظامی را در کجا باید یافت؟ البته در همانجا که می‌بایستی وجود می‌داشتند: نزد افسران امپراتوری ناپدید شده، آنها که کارشناسان هنر نظامیگری بودند و اندک‌زمانی پیش، در آستان قیام، ملعون قلمداد شدند، سربازان لشکرهای خودشان، آنها را خلع‌درجه کردند و اینک ناگهان دعوت می‌شدند تا به ارتش نوپای مملکت ملحق شوند. بدون شک تروتسکی در خلق ارتش جدیدش جایی به یک گروه تازه اختصاص داد که تدریجاً شهرت بسیار یافت؛ گروه کمیسران سیاسی ارتش.[۴] لیکن در ۱۹۱۸ او از نقش افسران نظامی و کمیسران سیاسی ارتش، تصور مشخص و دقیقی دارد که موجب می‌شود تا از هرگونه مداخلهٔ کادر سیاسی در امور نظامی جلوگیری شود. او این مطلب را در ژوئن ۱۹۱۸، در گفتاری در برابر اولین کنگرهٔ پان روس کمیسرهای سیاسی توضیح می‌دهد به این معنا که «افسران مسئولیت تام و تمام عملیات نظامی را بر عهده دارند و کمیسران مأموریت نظارت بر اخلاق و وفاداری ارتشیان،» و پیش از آن در یک سخنرانی، در برابر تشکیلات حزب در مسکو در سه کلمه، اصول اساسی اخلاق نظامی را بیان می‌کند: «کار، انضباط، نظم» و در کدام ارتش این اصول را محترم نمی‌شمرند و رعایت نمی‌کنند؟

البته تروتسکی با وجود شغل جدید خویش به عنوان کمیسر جنگ، فراموش نمی‌کند که انقلاب و سرنوشت آیندهٔ آن است که چارچوب طرح و نقشه او را تنظیم و معین می‌کند؛ و این مطلب را چندین بار روشن کرده است که: امروز، ارتش یک دست‌افزار کارامد است، ارتشی که بتواند انقلاب را محفوظ دارد. اما به آینده نیز می‌اندیشد و تأکید می‌کند که وقتی دولت ناپدید شود، ارتش، سپاه خلق یکسره دموکراتیزه خواهد شد. در این مفهوم، تروتسکی با گام گذاردن در آینده‌ای نامشخص، افکار خود را با ژورس آشتی می‌دهد و مدعی می‌شود که ارتش انقلابی، به‌رغم ظواهر متناقضش، یک ارتش نوع کلاسیک نخواهد بود؛ و چنین می‌اندیشد که آنچه این دو ارتش را از هم متفاوت می‌کند ــ و این در حالی است که نخستین اجزاء و عناصر همین ارتش را می‌سازد ــ ذهنیتی است که ارتش تازه القا می‌کند و استدلال می‌کند که حتی اگر افسران ارتش تازه، صاحب مقام فرماندهی هستند و اگر سلسله‌مراتب و انضباط (دیسیپلین)، ناگزیر سدها و موانعی ظاهری میان آنها و افراد ارتش پدید می‌آورد، اما در روح همهٔ آنها این یقین وجود دارد که دارند برای آیندهٔ مشترکی کار می‌کنند که در آن، برابری میان مردم، اصل و قاعده خواهد بود. ارتش جدید قبل از همه، کارگران و دهقانان را به صفوف خود می‌آورد؛ وحدتی که میان آنها برقرار می‌شود، طرحی مقدماتی است از آینده؛ از جامعه‌ای که آماده است تا خود را قربانیِ یک ایدآل مشترک سازد؛ و افسران نیز با آنکه پرورش‌یافتهٔ نظامیان سابقند، اما آنها هم از میان توده‌های دهقانی و طبقه کارگر برخاسته‌اند. به این صورت، در اندیشه تروتسکی، ارتش طبقاتی که اصل و منشأ ارتش سرخ می‌شود، در آینده همراه با الغای طبقات، ارتش پرولتاریا خواهد شد.

این اصلهای بزرگ که به دفعات از سوی تروتسکی به گفتار می‌آیند، موجب نمی‌شوند تا او خود را در توهمهای یک آشوب استراتژیک میان سیاست و نظامیگری، درگیر کند. افسران رژیم گذشته که به صفوف ارتش سرخ نوپا درآمده‌اند، می‌خواهند با پیشگامی در طرح و تنظیم یک استراتژی نظامیِ پرولتاریایی، گذشته خود را پاک و خویشتن را از این جهت بازخرید کنند. تروتسکی بشدت این فرایافت را محکوم و به خونسردی اعلام می‌کند که مارکسیسم در زمینهٔ استراتژیکی، هیچ کمکی نمی‌تواند به ارتش بکند؛ و بنابراین بهتر است این مقوله به فراموشی سپرده شود! می‌گوید: دکترین نظامی، مبحث دانش و تجربهٔ انباشت‌شده است و نمی‌توان در این معنا، جایی برای گمان‌زنیهای ایدئولوژیک یافت. و نتیجه می‌گیرد: «با الهام گرفتن از اندیشه‌های مارکس نه می‌توان به بازی شطرنج پرداخت و نه به طریق اولی به میدان جنگ رفت.»

فراتر از اصول و پرنسیپ‌ها، اجرای تدابیر جدی است که از این جهت جنبه‌ای شتابان به خود می‌گیرند و وقایع و رویدادهای زمان نیز بلشویک‌ها را ناچار می‌کند تا برضد عصیان زندانیان

جنگی چکسلواک در سیبری به دفاع ازخود بپردازند. این سربازان که در گروه ارتشهای اتریش-هنگری وارد شده بودند، به وسیله ارتش امپراتوری روس در زمان جنگ زندانی شده و بعد دولت موقت آنها را آزادکرده بود تا در صفوف ارتش روسیه، جنگ را ادامه دهند. بعد از امضای معاهدهٔ صلح برست-لیتوفسک، تصمیم گرفته شد که این واحدها، که از سوی بلشویک‌ها به عنوان سپاهیان خودمختار شناخته شده و استقلالشان به وسیله کشورهای متفق تضمین‌شده بود، از طریق بندر ولادی‌وستک به سرزمین خود بازگردانده شوند و در این فاصله نباید در هیچ مورد خود را وارد زندگی سیاسی روسیه کنند؛ و اگر در مواردی ناگزیر به این درگیری می‌شدند، به دلایل رویدادهای زمان بود؛ به این معنا که زندانیان مذکور، زمان به زمان با مقامات بلشویک محلی که یا می‌خواستند آنها را به صفوف خود واردکنند یا سلاحهایشان را بگیرند، به جدال و کشمکش می‌پرداختند. این وضعیت ادامه داشت تا روزی که تروتسکی مصمم شد آنان را وارد ارتشی که می‌خواست سازمان دهد کند؛ اما گردانهای چک که فقط می‌خواستند به وطن خود بازگردند، سر به طغیان برداشتند و قدرت بلشویک راکه در منطقهٔ سیبری و اورال بسیار ناتوان بود، در معرض نابودی قرار دادند. کاپیتان سَدول بحران را به این صورت شرح می‌دهد: «اگر این ماجرا برای متفقین مطلبی کسالت‌آور است، اما برای سوویت‌ها، موضوع فوق‌العاده خطرناکی است. آنان در برابر خود بیست و پنج‌هزار مرد جنگی مصمم، شجاع و منضبط دارند. [اینها] منطقه‌ای را اشغال کرده‌اند که در آن تعداد بسیار زیادی زندانیانِ چک وجود دارند که تردیدی در پیوستن به هموطنان خود نخواهند کرد.»[۵]

و در این میان، موضوع دیگر که در درجه اول اهمیت قرار دارد اوضاع اوکراین است که رو به وخامت می‌رود. بلشویک‌ها بر این اعتقادند که هرچه زودتر باید ارتشی حقیقی برای مقابله با رویدادهای اوکراین بسیج شود. تروتسکی از دولتهای متفق و بالاخص از فرانسه، تقاضا می‌کند تا به‌فوریت برای بلشویک‌ها کارشناسان نظامی اعزام کنند.

در ۱۱ آوریل سَدول می‌نویسد: «به اصرار من است که بلشویک‌ها از فرانسه تقاضا کرده‌اند هیئتی مرکب از چهل افسر به روسیه اعزام شود... آنها تعداد خیلی بیشتری می‌خواستند و در حقیقت نیز گروه بسیار مهمتری لازم است تا بتواند اعتماد ایجاد کند و عناصر نظامی سالم را به ارتش بازگرداند.» و با روشن‌بینی قابل‌ملاحظه‌ای شرایط و مقتضیات صعبی را که در آن ارتش روس در حال سازمان یافتن بوده است توصیف می‌کند: «کار تجدیدسازمان نظامی به کندی پیش می‌رود. انتقال بخشی از کمیساریاها به مسکو، نگه داشتن برخی از ادارات در پتروگراد، پراکندگیِ ستادهای گوناگون در مرکز روسیه، دشواریها را دوچندان کرده‌اند... به کادر اداری و پرسنل که در

آغاز یکسره بلشویک، بی‌نظم و نالایق بوده‌اند، تدریجاً افراد حرفه‌ای افزوده می‌شوند. بهترین کارشناسان هنوز بازنگشته‌اند و هنوز هم، شماری از مهمترین پستها در دستهای بی‌صلاحیت و فتنه‌جویِ نه‌چندان وفادار به رژیم است... اما تروتسکی حقیقتاً بی‌طرفیِ سیاسی کاملی به ظهور می‌رساند؛ یک علاقهٔ واقعی به استفاده از افراد حرفه‌ای که فقط از جهت صلاحیت و کارایی مورد قضاوت قرار می‌گیرند.»[۶]

تابلویی که سدول ترسیم می‌کند، جالب است. عقیده دارد که تروتسکی سرشار از حسن‌نیت است، اما از امور نظامی بی‌اطلاع. او که حتی در جوانی از انجام خدمت سربازی استنکاف کرده است بدقت اظهارنظرها را می‌شنود، کادرهای قدیمی را به خدمت خود می‌خواند و از خدمات افسران متفقین، بهره می‌جوید. اما با پیش‌آمدن ماجرای زندانیان چکسلواک، ضرورت تصمیمهای قاطع در برابر او قرار دارد. برای مدت شش ماه جوانان بیست‌ویک‌سالهٔ شهرهای بزرگ کشور را بسیج می‌کنند. بعد یک فرمان، انجام خدمت نظام وظیفه را اجباری می‌کند و فرمان دیگری در همین زمان ـ ژوئن ۱۹۱۸ ـ تمام افسران ارتش منحل‌شده تزاری را وادار می‌کند تا به خدمت ارتش سرخ درآیند. اجبار مشارکت در دفاع، جانشین دعوت داوطلبان به خدمت می‌شود و تهدید مجازاتهای سنگین و نمونه، بر کسانی که بخواهند از انجام وظیفه فرار کنند، فرومی‌ریزد. از این زمان است که کمیسر سیاسی ارتش اهمیتی رو به افزایش می‌گیرد، از این جهت که تروتسکی اطمینان دارد که نمی‌تواند بر روی وفاداریِ افسرانی که جز پیوستن به ارتش سرخ راه دیگری در برابر آنان گذاشته نشده است، حساب کند. یک مدرسه ستاد برای تعلیم و پرورش کادر افسری ارتش برپا می‌شود و در ظرف چند ماه، ارتش سرخ به ترتیبی که توصیف شد، به وجود می‌آید، اما این ارتشی است ناهمگون و از لحاظ سازمانی ناقص. تروتسکی در وقت عهده‌دار شدن کمیساریای جنگ گفته بود: به من آدمهایی بدهید که اطاعت کردن یاد گرفته باشند. اما بزحمت می‌توان اصل اطاعت در ارتش را در احوالی برقرار کرد که چندماه پیش همان ارتش را به زباله‌دانی انداخته باشند. برای رسیدن به این مقصود، باید در قبال ارتش تازه از اصل تهدید و اجبار، استفاده کرد.

و چنین است که در تابستان ۱۹۱۸، همه کس درمی‌یابد که رؤیای کمون‌بازی و کمونارسازی[۶] برباد رفته ا ست. دولت سوویت‌ها که بتازگی به جهان آمده و هنوز به سازمان و تشکیلات خود اطمینان ندارد دو ستونِ قدرت معمول و سنتی دولت را بازساخته است یعنی قدرت ارتش و

---

۶. Communard، مبارز عضو کمون.

قدرت پلیس را؛ که هر دو تابع دولت مرکزیند و از حوزه نفوذ سوویت‌ها و هرنوع کنترل سطوح پایین و بستر خارجند. به عبارت دیگر، عناصر و اجزاءِ یک قدرت نیرومند و متمرکز اینک در جامعه پدیدار شده‌اند، درحالی که قدرت سیاسی هنوز صاحب تشکیلات اطمینان‌بخشی نیست و اصلاً به مداومت خویش یقین ندارد.

بی‌تردید بلشویک‌ها گهگاه در برابر تحول شتابان نظام، اظهار عذاب و ناراحتی می‌کنند. به همان نحو که تروتسکی، ارتش آینده را ارتشی متناسب با تغییرات اجتماعی توصیف می‌کند، زینوویف نیز در ۱۹۱۸ اظهار یقین می‌کند که چکا، سازمانی استثنایی است که هم‌زمان با فنا شدن تدریجی دولت، او نیز از صفحهٔ روزگار محو خواهد شد. لیکن هر دو مورد، هم آنچه تروتسکی می‌گوید و هم آنچه زینوویف مدعی است، بیشتر ناشی از تمایل به پنهان کردن گودالی است که میان ایدئولوژیِ پیش از انقلاب و واقعیتهای فردای انقلاب، دهان باز کرده است، نه یک عزم حقیقی و صادقانه به کوشش در مسیر نابود کردن شتابان و سریع پلیس و ارتش. لنین که بشدت علیه الغای مجازات اعدام که کامنف از آن دفاع می‌کرد، برخاسته بود ــ چنانکه تمام نوشته‌های او گواهند ــ مدل نظامی را در ذهن خود می‌پروراند. اگر در آغاز سده، با استناد و مراجعه به ارتش به مفهوم حزب اندیشه کرده بود و اگر برای ساختن و پرداختن حزب خود، الگوی سازمانی نظامی ــ از جمله اصلهای مرکزیت (سانترالیسم)، سلسله‌مراتب، و انضباط ــ را نمونه کرده بود، بعد از انقلاب، وقتی که دیگر ارتشی در روسیه وجود نداشت، حزب بود که به عقیده او می‌بایستی به عنوان یک نمونهٔ سازمانی بر ارتش تحمیل شود. برخلاف تروتسکی یا زینوویف، لنین هرگز بر سر ساختارهای قدرتِ در حال استقرار، در وادی تأسفهای عبث سرگردان نشده بود؛ او هرگز کلمه‌ای دربارهٔ مرحله‌ای که در طول آن این‌قبیل ساختارها [امثال پلیس و ارتش] ناپدید خواهند شد، بر زبان نیاورده بود. علاوه بر آن مگر این قدرت پلیسی رو به رشد خود در منطق دستورالعمل و شعار لنین، به آن صورت که در سرلوحه کتابش درباره حزب آمده است یعنی لفظ تصفیه کردن جای ندارد؟ آنچه در ۱۹۱۸ جنبهٔ عمل به خود می‌گیرد، بدون انکار حاصل فرایافت او از اقتدار و نظارت است که از ۱۹۰۲ مطرح کرده و هرگز از آن دوری نجسته است.

وعده‌ها و سرپیچی‌ها

لنین پیش از در دست گرفتن قدرت، پی‌درپی به طبقه دهقان وعده‌ها داده و تعهدها کرده بود. اما از آنجا که او هیچ نفوذی بر این طبقه نداشت و به دلیل آنکه به عنوان مرید و شاگرد مارکس،

بی‌اطلاع نبود انقلابی که دهقانان در اوج شورش به آن نپیوندند، به شکست خواهد انجامید، از آوریل ۱۹۱۷ آنچه را این طبقه به سرسختی و تندی هرچه تمامتر طلب می‌کرد، به او وعده داد: زمین. در واقع، شعار او در این زمان نوآوری نبود؛ بلکه درست همزمان و همراه با تحول شتابانی بود که در وضعیت و شرایط روستاها پدید آمده بود. در اکتبر وقتی حکومت به دست او رسید، دهقانان بر پیروزی او سبقت گرفته و پیشاپیش اراضی را تصرف کرده بودند و رؤیای کهنِ تقسیم بزرگ صورت تحقق یافته بود. در ۲۶ اکتبر، لنین فرمان درباره زمین را به کنگره سوویت‌ها تسلیم می‌کند. این متن، مالکیت بزرگ را بدون پرداخت غرامت ملغی می‌کند و زمین را در اختیار و در مالکیت کسانی می‌گذارد که در آن به کشت می‌پردازند. البته لنین تأکید می‌کند که مجلس مؤسسان هرگز نمی‌تواند در آن نوآوری کند یا تکمله‌ای بر آن بیفزاید. در واقع فرمان دربارهٔ زمین فقط به وضعیت و شرایط و احوالی که خود دهقانان از تابستان ۱۹۱۷ پدید آورده بودند، جنبه و بنیان قانونی می‌دهد. این فرمان، رضایت‌مندیِ فوری دهقانان را موجب می‌شود و این طبقه را جذب آرمان بلشویکی می‌کند، اما به موازات آن وضعیتی متناقض نیز پدید می‌آورد: به این معنا انقلابی که خود را پیرو تعالیم سوسیالیستی می‌داند، یکی از نخستین تصمیمهای خود را به اصل ایجاد مالکیت در روستاها اختصاص داده است! زمان زیادی برای لنین و هم برای دهقانان لازم نیست تا این تناقض را دریابند و نتایج ضروری را از آن استخراج کنند.

اما در حال حاضر، دهقانان با تکیه بر فرمان مربوط به زمین، از آن این نتیجه را می‌گیرند که تقسیم سیاه[7]، باید ادامه یابد و در راستای آن زمینهای موجود را به‌علاوه ابزار و آلات کشت و زرع، چارپایان و وسایل حمل و نقل ــ گاری و غیره ــ و کلیه لوازم مورد نیاز زندگی روستایی را تصرف می‌کنند. در ۹ دسامبر ۱۹۱۷، روزنامه ایزوستیا ارگان رسمی دولت، تقسیم سیاهِ در حال تحقق را چنین وصف می‌کند: «دهقانان چیزی از فرمان مربوط به زمین درک نکرده‌اند. شروع به تاراج و غارت گله‌ها و ابزار و لوازم موجود در منطقه [در اینجا بحث از منطقهٔ سامارا بوده است] کرده‌اند. سوویت واحدهایی برای برقراری نظم اعزام کرده است.»

انقلاب مستقل و خودمختار روستا، از این لحاظ جلوهٔ قابل‌توجهی بر خود می‌گیرد که متناقض با تحولی است که در همین لحظه‌ها در طبقهٔ کارگر جریان دارد. برای درک آنچه در دنیای کارگری می‌گذرد، باید به فرایافتهایی بازگردیم که لنین، در آن زمان که خود را آماده دست‌اندازی بر قدرت می‌کرد، مطرح کرده بود. در آن زمان او می‌دانست که برقراری سوسیالیسم در روسیه

---

7. *tchernyi peredel*

هنوز تحقق‌پذیر نیست و در آخرین متن پیش از اکتبر زیر عنوان «فاجعهٔ تهدیدکننده و چگونگی نبرد با آن»[۷] تجویز کرده بود، موضوع را از این نظریه آغاز می‌کند که سرمایه‌داری می‌تواند تا حد یک کنترل سادهٔ کارگری بر تولید نیز کاهش یابد و پنج تدبیر اقتصادی دموکراسی انقلابی را به شرح زیر پیشنهاد می‌کند:

ـ ادغام تمام بانکها در یک بانک واحد که عملیات آن تحت نظارت دولت قرار خواهد داشت. یا به عنوان یک تدبیر جانشین، ملی کردن تمام بانکها.

ـ ملی کردن مهمترین شرکتهای بزرگ (کارتل)ها (نفت، زغال‌سنگ، صنایع فلزکاری).

ـ الغای اسرار تجارتی.

ـ «مشترک کردن»[8] اجباریِ مجموعهٔ صنایع، تجارت و غیره.

ـ یک‌جا کردن تقریباً اجباری تمام شرکتها در سازمانهای مصرف‌کنندگان که جریان تولید و مصرف را زیر کنترل و نظارت خود خواهند گرفت.

این تدابیر، سوسیالیستی نبود و لنین تأکید می‌کرد: «ملی کردن و مصادرهٔ اموال خصوصی تدابیری جدا از هم هستند. مالکیت سرمایه‌های متمرکز در بانکها براساس اسناد مکتوب معتبر شناخته شده‌اند. هیچ‌یک از این اسناد در ملی شدن بانکها تغییر نخواهند کرد و فاقد اعتبار نخواهند شد.» و اضافه کرده است: «مهمترین امتیاز ملی شدن بانکها، ایجاد تسهیلات در اخذ اعتبارات بانکی از سوی کارفرمایان کوچک و دهقانان است.»

به این صورت، لنین در این زمان، ملی شدنها را به مثابهٔ تدابیری برای منطقی و عقلایی کردن زندگی اقتصادی و آسان کردن روزگار کارفرمایان و مقاطعه‌کاران خرده‌پا معرفی می‌کند که قادر خواهند شد بااستفاده از این تسهیلات بر سرمایه‌هایی که به آن نیاز دارند دست یابند، نه به منزلهٔ درهم‌شکستن مالکیت خصوصی. و همچنین در خصوص کارتلی کردن (یکی کردن شرکتها) لنین تصریح می‌کند که این تدبیر حتی یک کوپک[۹]، از هیچ مالکی نخواهد گرفت و تدابیر پیشنهادشده را نزدیک به تصمیمهایی معرفی می‌کند که در جامعه‌های اروپای غربی به اجرا گذاشته شده‌اند. می‌گوید آنچه او می‌خواهد این است که سرمایه‌داران را به همکاری با دولتِ برآمده از انقلاب راغب و راهنمایی کند؛ و از طرفی نیز قصد او این است که از طریق کنترلی که بر آنها اعمال می‌شود، مانع خرابکاری در سیاست اقتصادی یک دولت انقلابی شوند. آنچه در اصل در آستانهٔ

8. cartellisation

۹. Kopek، کوچکترین واحد پول در روسیه.

انقلاب لنین درنظر دارد، ایجاد یک سرمایه‌داری دولتی است که مرحله گذار به سوی سوسیالیسم خواهد بود؛ و ادراک خود را از آینده در این کلمات خلاصه می‌کند: سوسیالیسم چیزی نیست جز مرحله‌ای که بلافاصله در پی انحصار سرمایه‌داری پدید می‌آید.

سوسیالیسم گذار که از این متن برمی‌آید، کاملاً بر مالکیت دهقانی مطابقت و همگامی دارد. لنین بعد از گرفتن قدرت، گامی پیشتر می‌گذارد و کنترل کارگران بر کارخانه‌ها را مستقر می‌کند. این تدبیر، که دیرتر از فرمان مربوط به زمین وارد مرحله اجرایی می‌شود، بسیار عقب‌تر از خواسته‌های طبقهٔ کارگر است ــ زیرا در آن، نگه داشتن صاحبان کارخانه‌ها در کارخانه ملحوظ شده است ــ و حتی غالباً، عقب‌تر از وضعیتی است که عملاً بر اوضاع حاکم است. در کارگران این احساس وجود دارد که سازندگان پیروزی لنین‌اند و بنابر این خود را صاحب و مالک کارخانه‌های محل کار خود می‌دانند و براساس همین احساس نیز، کارفرمایان را از کارخانه‌ها بیرون می‌کنند. بنابراین نمی‌توانند درحالی که رأساً و بر پایهٔ قدرت و خواست خویش، از صاحبان کارخانه‌ها سلب مالکیت کرده‌اند، نظریهٔ اجرای یک کنترل ساده بر کارخانه را بپذیرند. اما اعلامیهٔ حقوق خلق زحمتکش و استثمارشده[۸] در ژانویه ۱۹۱۸ تأییدکننده فرایافت لنین است و یک عقب‌نشینی آشکار در قبال انتظارات طبقهٔ کارگر به‌شمار می‌رود. اعلامیه بوضوح نشان‌دهنده قصد لنین بر متوقف کردن حرکت سلب مالکیت است که نتیجه و حاصل اراده و خواست ناگهانی و خودجوش کارگران بوده است. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۸ است که سرانجام فرمان مربوط به سلب مالکیت از صنایع سنگین صادر می‌شود. اما در این زمان، مالکان مشمول سلب مالکیت قبلاً به وسیلهٔ کارگران از کارخانه‌ها بیرون رانده شده‌اند یا خود شخصاً از کارخانه‌هایی که در آن خصومت و حتی خشونتهای کارگری جایی برای ماندن و پایداری نگذاشته است فرار کرده‌اند.

براین اساس از اکتبر ۱۹۱۷ تا پایان ژوئن ۱۹۱۸، در روسیه به نام یک اصل واحد یعنی به نام انقلاب سوسیالیستی، دو وضعیت اجتماعی و قانونیِ متقابل و متخاصم هم‌زیستی دارند: در روستا، دولت لنین فوراً درخواستهای دهقانی مربوط به مالکیت را پذیرفته و به آن یک صورت و اساس قانونی داده است؛ و در محیط صنعتی، در طی ماهها برعکس چشم بر یک وضعیت انقلابی و رفتار خودسرانه طبقهٔ کارگر بسته است؛ و اگر در جست‌وجوی آن بوده است که این طبقه را در یک چارچوب قانونی نگه دارد، این چارچوب از حدود یک کنترل کارگری ساده بر کارگاه تجاوز نکرده است. در این رفتار متناقض، همان پراگماتیسم را می‌یابیم که لنین در سراسر زندگی خود آن را ابزار کار قرار داده و در همه‌جا و همیشه، اصول و پرنسیپ‌هایی را که خود منادی آنها بوده است، تابع مقتضیات و واقعیات موجود ساخته است. به عنوان مثال از آنجا که

بلشویک در روستاها در اقلیت است و باید با رقابت حزب سوسیالیست‌ـانقلابی مقابله کند، از اکتبر ۱۹۱۷، بدون لحظه‌ای تردید به خواستهای سنتی دهقانان گردن می‌گذارد و امیدوار است از این طریق، بر سوسیالیست‌ـانقلابیها پیشی گیرد و آراءِ دهقانان را در انتخابات قریب‌الوقوع نصیب خود سازد. این یک تلاش عبث است، زیرا دهقانان با بهره‌گیری از فرمانی که به آنان تفویض مالکیت می‌کند، به روش خود به سازماندهی روستا می‌پردازند، و با وجود این به حزبی نیز که همیشه نمایندهٔ منافع آنان بوده است، پشت نمی‌کنند و انتخابات مؤسسان نشانه‌ای از وفاداری آنان به سوسیالیست‌ـانقلابیها را در معرض انظار می‌گذارد. این رفتار، خیال لنین را راحت می‌کند و او را که همیشه در طبقه دهقانِ کشورش، مظاهری از عقب‌افتادگی و سنت آسیایی دیده است، در عدم اعتمادی که هیچ‌گاه آن را در قبال روستای روس از دست نداده است، راسخ‌تر می‌گرداند. او می‌داند که اگر دهقانان در فاصلهٔ میان آوریل و اکتبر ۱۹۱۷، در حرکت انقلابی شرکت جسته‌اند برای پیروزمند کردن فردباوری و ارادهٔ مالکیت‌خواهی خودشان بوده است و ابداً قصد پیوستن به سوسیالیسم نداشته‌اند.

بریدگی شدید و خشن است، و طبقه دهقان بهای سنگینی بابت توهم مضاعف خویش ــ اعتماد به گفتارهای لنین و اعتقاد به اینکه خواستهای جامعهٔ دهقانی قاطعانه شناخته و قبول شده است ــ خواهد پرداخت.

مناسبات لنین با طبقهٔ کارگر در جهت عکس تحول می‌یابد، بی‌آنکه سرنوشت کارگران در نتیجه این تحول حقیقتاً بهبود یافته باشد. بااینهمه در تابستان ۱۹۱۸ وقتی قدرت بلشویک از هرسو در معرض حمله واقع می‌شود، کارگران برای دفاع از انقلاب خود را در کنار لنین قرار می‌دهند که اتحادی آسیب‌پذیر و متزلزل است زیرا در آغاز سالهای دههٔ ۱۹۲۰، کارگران به کوشش می‌پردازند تا بلکه خود را از قید و بند حزبی که به نام اصول بیان‌شده در چه باید کرد مدعی رهبریِ آنان است، رها سازند. یافتن وسایل عملِ ویژهٔ کارگران در این زمان، مسئلهٔ دیگری در برابر لنین می‌گذارد و یک بار دیگر او می‌تواند به ارزیابی این حقیقت بپردازد که میان یک جامعه ــ چه کارگری باشد و چه دهقانی ــ و مراجع و نهادهای قدرت، رسیدن به توافق بسادگی امکان‌پذیر نیست. تنهایی و انزوای قدرت بلشویک، که لنین تعمداً آن را به خیانت پرولتاریای غرب، که شتابی در تقلید از مدل روسی خود ندارد، نسبت می‌دهد، قبل از همه‌چیز، انزوا و تنهایی خود او در برابر جامعهٔ روس است.

دیگر آنکه، وعده‌های لنین در طلوع انقلاب، مخاطب دیگری نیز داشت که همان ملتهای گردآمده در محدودهٔ امپراتوری روس سابق بودند. در اینجا نیز لنین بعد از آنکه در طول سالهای

جنگ، حق آنان را در تعیین سرنوشت خویش همواره تأیید کرده است، در برابر آنها همان رفتاری را پیش می‌گیرد که قبلاً در برابر دهقانان نصب‌العین کرده بود: به این معنا که به منظور جلب و جذب آنها به صف خود، بدون کمترین ایراد، خواستها و آمال ملی ایشان را به رسمیت می‌شناسد. در این خصوص گفتارهای او بخصوص از این جهت در ملتهای مرزنشین انعکاس و تأثیر مثبت پیدا می‌کند که فروریختگی سیاسی امپراتوری و بعد از آن سقوط دولت موقت، تمایلات استقلال‌طلبانه را در این ملتها قوت داده بود. در ۲۶ اکتبر، لنین در کنگره سوویت‌های سراسری روسیه، فرمان دربارهٔ صلح را می‌خواند که اولین عمل اقتدارگرایانه نظام جدید، اولین اعلامیه دربارهٔ خاتمه دادن به جنگ با قدرتهای مرکز (محور) و علاوه بر آن درباره الحاق سرزمینها و به معنای دیگر الحاق سرزمینهای امپراتوری محتضر روسیه است. لنین در این زمان می‌گوید «هرگونه ملحق کردن ملیتِ کوچک یا ضعیف به یک دولت بزرگ یا مقتدر، بدون آنکه ملیت مورد بحث آزادانه توافق خود را اعلام کرده باشد، بدون توجه به تاریخ این پیوند اجباری، و مستقل از درجهٔ کم یا بیش بزرگ پیوسته کردن ملت مورد بحث، و بازهم بدون توجه به اینکه ملت موصوف در اروپا واقع شده باشد یا در ماوراء بحار باید محکوم شمرده شود.» فرمان درباره صلح تصریح می‌کند که این امر برای الحاقهای روس‌های بزرگ یعنی برای امپراتوری روسیه نیز مصداق دارد. در دوم نوامبر، اعلامیه حقوق خلقهای روسیه به امضای مشترک لنین و استالین، کمیسر ملیتها، چهار اصل را که راهنمای دولت تازه در مناسبات خود با خلقهای ملحق و ضمیمه‌شده [به امپراتوری سابق] است، اعلام می‌دارد:

ـ برابری و حق حاکمیت خلقهای روسیه.

ـ حقوق خلقهای روسیه در تعیین آزادانهٔ سرنوشت خود، در صورتی که این تمایل را ابراز دارند، دربرگیرندهٔ حق جدا شدن و ایجاد دولتهای مستقل نیز خواهد بود.

ـ الغای تمام امتیازها یا محدودیتهایی که منشاءِ ملی یا مذهبی داشته باشند.

ـ آزادی رشد و توسعهٔ اقلیت ملی و گروههای قومی که در سرزمین روسیه زندگی می‌کنند.

به این ترتیب، ملتها نیز مثل دهقانان، ناگهان قانوناً خود را مجاز به گزینش تقدیر خود می‌بینند. در اینجا باز لنین ـ لااقل چنین می‌اندیشد ـ که تا زمان به دست آوردن و تحکیم کامل قدرت، فرصتی به دست آورده است تا پشتیبانی ایالتهای مرزی را که از چند ماه پیش دائماً در حال جوشش‌اند برای خود کسب کند. برای اکثریت ملتها نیز مثل اکثریت عظیم دهقانان، فرمانهای

لنین به مثابهٔ تعهدهای قطعی‌اند، نه آنکه فقط مانورهایی باشند ماهرانه، ناشی از استراتژی طبقه‌بندی کردن دشواریها و در مرحله اول مستقر ساختن قدرت خود. در این مقوله هم، بازیگران این نمایش بسرعت متوجهٔ سوءِتفاهمی که پدیدار می‌شود و در لحظه حقیقت، آنها را وارد زورآزماییهای وحشت‌آوری می‌کند، می‌شوند.

ناگزیریها: جنگهای داخلی، جنگهای ملی

لنین با امضای معاهدهٔ برست‌ـ‌لیتوفسک، حساب می‌کرد که یک مهلت به دست آورده است تا حکومت خود را استوار کند و در انتظار بماند تا اخگر انقلابی روس، در سراسر اروپا شعله برافکند و از این طریق پشتیبانی پرولتاریای غرب را نصیب مملکت او کند. امیدی که بلافاصله نقش بر آب می‌شود. صلح نه‌تنها مسائل را حل نمی‌کند، بلکه دوران تازه و وحشت‌آوری برای روسیه به ارمغان می‌آورد و جنگ در سه جبهه را اجتناب‌ناپذیر می‌کند: جنگ داخلی، مداخله خارجی، جنگهای ملی.

لنین در وقت صعود به قدرت، به مردم وعدهٔ صلح، زمین، نان داده بود. اما ناگهان مواجه با مسئله‌ای می‌شود که از ۱۹۱۴، قدرت پیشینیان او را به لرزه درآورده بود: مسئلهٔ گرسنگی؛ همان که توده‌های مردم را همیشه بر زمامداران مملکت خشمگین کرده بود. این توده لحظه‌ای از این امید دست برنداشته بود که سرانجام، روزی یک دولت از هرنوع که باشد، معاش او را و ادامه بقای او را تأمین خواهد کرد. این توده فراموش نکرده بود که قبل از جنگ ــ که اینک فقط پنج سال از ۱۹۱۳ گذشته است ــ شرایط زندگی او رو به بهبود گذاشته بود. البته شعله‌ور شدن آتش جنگ، مسیر این پیشرفت و بهبود را قطع کرده بود، لیکن تباهی شرایط زندگی در طول سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷، به هیچ‌وجه مشابهتی با اوضاع و احوالی که از ۱۹۱۷ بر مملکت حاکم می‌شود ندارد. در این سال همه‌چیز در راه فاجعه روان است: هم وضعیت سیاسی روسیه بعد از انعقاد صلح، و هم وضعیت دهقانی مملکت.

صلح برست‌ـ‌لیتوفسک، کشور را از یکی از ثروتمندترین منطقه‌هایش، اوکراین، که تولیدکنندهٔ گندم، ۹۰درصد صنایع قندسازی و ۷۰درصد سنگ آهن مملکت است، محروم کرده است. قزاق‌های دُن که زمانی سعی داشتند تا خود را دور از نبردی که در سرزمین آنان میان قدرت شوروی و ارتشهای سفید ــ نخست زیر فرمان ژنرال کورنیلوف و بعد ازکشته شدن او در جریان نبردها به فرمان ژنرال دنیکین[10] ــ درگرفته بود، قرار دهند، سرانجام علیه بلشویک‌ها به‌پا می‌خیزند.

10. Denikine

البته حقیقت این است که بلشویک‌ها در هرجا پیروزی حاصل می‌کنند، بلافاصله یک رژیم ترور برپا می‌دارند، مصادره می‌کنند، بازداشت می‌کنند و هر که را به دستشان بیفتد، به جوخهٔ تیرباران می‌سپارند. تمام ناحیه دُن تحت فرمان آتامان[11] کراسنوف، در این وقت از کنترل بلشویک‌ها به‌در می‌رود. در شرق، شورش چکسلواک‌ها ابعاد و اندازه‌های گسترده و قابل‌ملاحظه به خود می‌گیرد. چکسلواک‌ها بعد از تصرف شهرهای گوناگون منطقهٔ اورال از قبیل نوونیکلائیوسک[12]، کورگان[13]، اُمسک[14]، سامارا، تا شهر قازان می‌رسند و در آنجا به دهقانان ولگا، که آنها هم سر به طغیان برداشته‌اند، ملحق می‌شوند. در همه‌جا، قزاق‌ها، چکسلواک‌ها، دهقانان و گاردهای سرخ بی‌رحمانه می‌جنگند و در شماری از شهرها ــ تولا[15]، کوستروما[16]، ساراتوف[17] ــ کارگران نیز به نوبت خود به عصیان می‌پیوندند.

حکومت در برابر این طوفان مخالفت، با خشونتی مضاعف مقابله می‌کند. تروتسکی به ارتش جدیدالولادهٔ خود فرمان می‌دهد تا بدون ترحم هرکه را دشمن می‌دانند، سرکوب کنند و در همه‌جا نمونهٔ اعدامها را متعدد سازند. در همه‌جا بدون دغدغهٔ خاطر تیربارانها رایجند: تیرباران سفیدهایی که در جریان نبردها اسیر شده‌اند؛ تیرباران دهقانان و هم تیرباران سربازان و افسرانی که در عملیات سرکوب نیرو و انرژی لازم از خود ظاهر نکرده‌اند. تعداد افراد ارتش افزون می‌شود: در پاییز ۱۹۱۸، شماره آن به یک میلیون تن می‌رسد؛ شقاوتی که ارتش به ظهور می‌رساند حاصل فرمانهای افراطی است که تحت هدایت و کنترل روزافزون کمیسرهای سیاسی بر ارتش اعمال می‌شود.

این ترور فزاینده، هیچ‌چیز و بخصوص مسئلهٔ فوریِ گرسنگی را حل نمی‌کند. درهم‌ریختگی نظم سازمانی مملکت، اثرات بسیار زیانباری بر وسایل حمل و نقل و درنتیجه بر رساندن آذوقه دارد. شبکهٔ راه‌آهن روس، که همیشه از عدم کفایت رنج می‌برده ــ و جنگ روس و ژاپن این حقیقت را نشان داده است ــ و قادر به پیوند دادن بخشهای گوناگون این سرزمین پهناور نبوده است، اینک علاوه بر این ناتوانی دچار ویرانی و نابودی در بعضی از بخشهای خود نیز شده است. اگر در ۱۹۱۳، روسیه صاحب هجده‌هزار لکوموتیو بوده است که می‌توانسته‌اند ده میلیون تن کالا به نقاط مختلف کشور حمل کنند، اکنون در ۱۹۱۸، بیش از هفت یا هشت‌هزار لکوموتیو که ظرفیت مجموع آنها سه برابر کمتر از پنج سال پیش است، در اختیار ندارد. محصول، اغلب در

---

11. Ataman 12. Novonikolaïevsk 13. Kourgan 14. Omsk 15. Toula
16. Kostroma 17. Saratov

محل می‌ماند و می‌پوسد. حتی وقتی که سرانجام موفق می‌شوند کالاهایی به شهرها بفرستند، کاروان به‌حدی کند حرکت می‌کند و شرایط امنیتی چنان تأسف‌بار است که در وقت رسیدن ترن به مقصد، غالباً کالاهای حمل‌شده فاسد و غیرقابل مصرف شده‌اند؛ یا آنکه کاروان کالا اصولاً به مقصد نمی‌رسد، زیرا در میان راه مورد حمله قرار گرفته یا غارت شده است. به‌علاوه کشاورزان نیز حاضر به فروختن هیچ‌یک از محصولات خود نیستند. شعار لنین: زمین برای دهقانان! بسرعت تمام ــ چنانکه خواهیم دید ــ به جنگ طبقاتی در روستاها مبدل می‌شود؛ طبقهٔ دهقان، نومید و سرخورده عقب می‌نشیند و در شهرها، مردم از گرسنگی می‌میرند.

اوضاع در مراکز شهری، در زیر ضربه‌های دو پدیده رو به وخامت می‌گذارد: بیکاری و بازگشت سربازان و زندانیان. تبدیل صنایع جنگی [به صنایع موردنیاز مردم] بدشواری عملی می‌شود. کارخانه‌ها به علت محرومیت از دستیابی بر منابع دونتز و مواد اولیه و به دلیل دشواری حمل و نقل، تمام موجودی انبارهای خود را به مصرف می‌رسانند و بعد از تمام شدن مواد، در کارخانه را می‌بندند. کارگران که برای ساختن یک دنیای نو به انقلاب خوانده شده بودند، با دنیای بیکاری رودررو می‌شوند، و این درحالی است که قیمتها با آهنگ شتابان صعود می‌کنند و بازار سیاه گسترده می‌شود. صلح برست-لیتوفسک با آوردن سربازان به زندگی شهری، اوضاع را ناگوارتر می‌کند. یک میلیون‌وپانصدهزار مجروح جنگی، که اغلب مادام‌العمر معلولند و سه میلیون زندانی به شهرهایی بازمی‌گردند که در آن نه کار وجود دارد و نه غذا؛ آنان گاه نیز بازگشت به دهات را انتخاب می‌کنند و در آنجا بر سیل ناراضیان می‌افزایند.

بهار ۱۹۱۸ برای مجموعهٔ جامعه، اما قبل از همه برای جامعهٔ شهرها، وحشت‌بار است. در پتروگراد حدود ۷۰درصد مردم بیکارند و در همه‌جا، بعد از انتظار در صفهایِ دراز بزحمت نیم‌کیلو نان به دست می‌آید. در این اوضاع و احوال، آیا باید از عدم محبوبیت روزافزون بلشویک‌ها حیرت کرد؟ در سارامووو[۱۸]، در آوریل ۱۹۱۸ انتخاباتی برای گزینش نمایندگان سوویت محل انجام می‌شود. اکثریت انتخاب‌شدگان منشویک و سوسیالیست-انقلابی هستند. آن دسته از احزاب سیاسی که به وسیلهٔ لنین از پیروزی انتخاباتی خود در مؤسسان محروم شده‌اند، اکنون درمی‌یابند که زمان ضدحمله فرا رسیده است و انزوای بلشویک‌ها و بی‌لیاقتی‌شان که موجب می‌شود تا در برابر تقاضاها، پاسخی جز توسل به خشونت نداشته باشند، عامل موافقی برای این ضدحمله است. اکثریت غیربلشویکِ منتخب مؤسسان، همچنان تجسم امیدهای وجدان اجتماعی مردم است.

18. Sormovo

در مسکو حزب مشروطه‌خواه-دموکرات (کادت) می‌کوشد تا یک سازمان مخالف که قادر به گردآوری ناراضیان که تعداد فراوان دارند، برپاسازد. این تشکیلات که اسم اتحاد برای نوسازی روسیه بر خود می‌گذارد، سوسیالیست‌های راست و کادت‌های چپ را گرد می‌آورد و برنامه فوری کار خود را دعوت به تشکیل مجلس مؤسسان تعیین می‌کند. بوریس ساوینکوف چهره معتبر حزب سوسیالیست-انقلابی، به نوبت خود اتحاد برای دفاع از وطن و آزادی را بنیان می‌گذارد؛ این اتحاد، افسران را دعوت به عضویت می‌کند و در جست‌وجوی آن است تا یک سازمان حقیقی با ساختاری منسجم و مخفی به منظور واژگون کردن قدرت مرکزی بلشویک در مسکو و در ولایات تأسیس کند. بدون شک این تشکیلات رنگارنگ به دلیل پراکندگی، رقابت و بالاخص برنامه‌های اغلب گذشته‌گرایانه‌ای که از برقراری مجدد سلطنت تا انعقاد یک مجلس مؤسسان مرده به دنیا آمده را شامل می‌شود، تشکیلاتی ناتوان و ضعیف است. در آشوب و نابسامانی روسیه، این برنامه‌ها انعکاس ناچیزی می‌یابند، لیکن پیدایش آنها تأکیدی است بر اینکه رژیم لنین متزلزل است و در همه‌جا، نیروهایی علیه آن بپاخاسته‌اند که معلوم می‌کنند مشروعیتی که لنین مدعی آن است، چیزی است که خودش به خود داده است. مخالفت فزاینده، در جناح چپ بلشویک‌ها نیز ظاهر می‌شود و آنارشیست‌ها هم مثل احزاب میانه‌رو نمی‌توانند ربایش فریبکارانه قدرت را به صورتی که لنین به آن عمل کرده است، بپذیرند. دسته‌های آنارشیست، که گروههای گرسنگان صفوفشان را زیاد کرده است، پرچمهای سیاه به دست دارند و شعار می‌دهند شورش برضد کمیسرها! در ماههای مه و ژوئن زدو خوردهای مسلحانه درمی‌گیرد و شهر تساریتسین[19] (که یک روز نام استالینگراد و بعد ولگوگراد به خودمی‌گیرد)، سامارا، ساراتوف، و شماری دیگر از شهرها صحنهٔ خیزشهای خونین می‌شوند که بلشویک‌ها با شقاوتی بی‌سابقه آن را درهم می‌شکنند.

از ماه مارس بر فروریختگی کامل سازمان اقتصادی و غالباً ساختارهای قدرت، شروع فعالیتهای ضد-انقلاب و مداخلات خارجی افزوده می‌شود.

بخشی از ارتش- و اساساً افسران- از صلحی که آن را خجلت‌آور می‌دانند، پریشان و خشمناک‌اند. این افسران که پیش از آن مرخص شده و به زندگی غیرنظامی بازگشته‌اند و مجدداً از ایشان دعوت کرده‌اند تا به ارتش سرخ تروتسکی داخل شوند، از قبول این پیشنهاد استنکاف کرده و کوشیده‌اند تا سازمان نظامی ویژه‌ای برای خود پدید آورند و قدرت را از دست بلشویک‌ها

19. Tsaritsyne

بگیرند. اینک جنبشهای متفاوت و گوناگون در همه‌جا سربرداشته‌اند از جمله ارتش سفید که از نظر سیاسی با بلشویک‌ها مخالف است و ارتش دهقانی تهیدستان که قدرت لنینیست به امیدهای آنان خیانت ورزیده و اینک نیز جنگ داخلی تحمیل شده به وسیله حزب، رؤیاهایشان را بر باد داده است، و اغلب به صف آنارشیست‌ها پیوسته‌اند. خرده‌ریزها و بازمانده‌های ارتش امپراتوری ـ جمعاً نیم میلیون تن ـ به تشکیل ارتشهای سفید می‌پردازند، که در اطراف ژنرالهای جاه‌طلبی گرد می‌آیند که یا انقلاب را نمی‌پذیرند یا صلح را، یا هر دو را. پنجاه‌هزار سرباز چک که اینک حکم لژیون خارجی را در سرزمین بیگانه پیدا کرده‌اند، تحت تعلیم و تربیت افسران فرانسوی، رفته‌رفته ارتش فعال و کارامدی تشکیل می‌دهند و به سپاهیان داوطلب روسی ملحق می‌شوند.

از این نیروهای تازه و به‌هم‌پیوسته، قدرت جدیدی متولد می‌شود. در شهر اُمسک یک دولت سیبری غربی با تمایلات محافظه‌کارانه استقرار می‌یابد. در سامارا، دولتی تحت‌رهبری سوسیالیست‌ـانقلابیها سازمان می‌یابد که خود را به قزاقان اورال که آنها هم در حال طغیانند، نزدیک می‌کند. در جنوب، ژنرال دنیکین سپاهی از داوطلبان تشکیل می‌دهد که بخشی از آن به وسیله دولت انگلستان تجهیز می‌شود و یک هیئت نظامی انگلیسی به آن یاری می‌دهد. مداخله متفقین، با آنکه جنبه‌های محرمانه دارد، اما برای نیروهایی که قصد پایان دادن قدرت بلشویک را دارند، عامل تقویت و نیروی قابل‌ملاحظه‌ای است. از مارس ۱۹۱۸، لشکرهای فرانسوی‌ـانگلیسی ابتدا در مورمانسک[20] و بعد در ارخانگلسک[21] و سرانجام در تابستان این سال در ولادی‌وستک پیاده می‌شوند. از آغاز ماه آوریل نیز لشکریان ژاپن به سرزمین خاور دور روسیه وارد شده‌اند.

این تابلوی آشوب و درهم‌ریختگی را باید با انفصالهای ملیتها که محدودهٔ اقتدار دولت لنین را باز هم بیشتر کاهش می‌دهند، کامل کنیم. در اوکراین، آلمانها نخست با قرارداد صلح جداگانه، این سرزمین را از روسیه جدا کرده بودند؛ و بعد حکومت ملی اوکراین رادا را از قدرت رانده بودند، زیرا این دولت را مخالف خود می‌دانستند و به جای آن از حکومت ژنرال اسکوروپادسکی[22] حمایت کردند که مجدداً یک دولت آتامانی برقرار کرد که یک نهاد پیش از انقلابی بود و ایدئولوژی انقلاب را نپذیرفته بود. اسکوروپادسکی، با اتکا، بر فرماندهی نظامی آلمان، اوکراین را به یک پایگاه احتمالیِ مداخلهٔ آلمان علیه قدرت بلشویک تبدیل کرده بود. آسیای مرکزی نیز میانه‌ای با بلشویک‌ها نداشت. این منطقه که از پایان ۱۹۱۶ برضد امپراتوری عصیان کرده بود، پی‌درپی حکومتهای مخالف با قدرت مرکزی بر سر کار آورده بود؛ از جمله جمهوری کوکاند که در ۱۹۱۷

20. Mourmansk 21. Arkangelsk 22. Skoropadski

اعلام موجودیت کرده و در فوریه ۱۹۱۸ در زیر ضربات بلشویک‌ها، که نیروهای جمهوری آنان را به منزلۀ صورت تازه‌ای از دست‌اندازی روس‌ها به منطقه مجسم می‌کردند، از پا درآمده بود. در همین زمان در سراسر فرغانه نیز یک مقاومت مردمی رو به رشد و توسعه می‌گذارد: این مقاومت، جنبش بسمچی[۲۳] (پابرهنه‌ها) نام دارد و یک نیروی چریکی حقیقی دهقانی است که در طول سالها دردسر فراوان برای لنین و جانشینان او فراهم می‌کند. همین امیدها و اراده به مبارزه، توده‌های مردم قفقاز را نیز جان می‌دهد و به جوشش وامی‌دارد. در همه‌جا این ساختارهای حکومتی یا مقاومتهای ملی روی دولت انگلستان حساب می‌کنند و چشم به او دوخته‌اند تا به مبارزۀ آنان علیه بلشویسم، که در نظر آنها یک امپریالیسم تغییر لباس داده بیش نیست، یاری دهد.

در میان لشکریان ضدانقلابیِ سازمان‌یافته و شورشهای ملی و ارتشهای مداخله‌جوی خارجی، دسته‌های بی‌نام و نشانی نیز به عنوان سبزها خود را وارد کرده‌اند، که به هیچ اردوگاهی وابسته نیستند، اما در پهنۀ آن درهم‌ریختگی عمومی، در همه‌جا بذر وحشت می‌پراکنند و گاه اتفاق می‌افتد که شهرهای تام و تمام را نیز به تصرف درمی‌آورند.

تولد دوبارۀ مخالفت سیاسی

در تابستان ۱۹۱۸ وضعیت بلشویک‌ها در بن‌بست به نظر می‌رسد. میدان عملشان پیوسته رو به کاستی می‌رود و حریفان دائماً بر تعداد خود افزوده و موقعیتهای تازه کسب می‌کنند و به نام مشروعیتهای گوناگون، حق خود را به در دست گرفتن قدرت اعلام می‌دارند: به نام مشروعیت سلطنت، به نام اراده خلق که در انتخابات مؤسسان آشکار شده، و سرانجام به نام فقر و نداری فزاینده و آشوب و هرج‌ومرجی که بلشویک‌ها در همه‌جا پدید آورده‌اند، بدون آنکه لیاقت مهار آن را از خود نشان دهند. حتی در همانجا نیز که مسلط بر اوضاعند، و بخصوص در پایتخت ــ که چندی است به مسکو تغییرمحل داده ــ دولتشان متزلزل است.

سوسیالیست‌ـانقلابیها کاملاً این ضعف و ناتوانی را ارزیابی می‌کنند. شورای ملی سوسیالیست‌ـانقلابی در مه ۱۹۱۸ خواهان دعوت مؤسسان می‌شود. سکوت بلشویک‌ها در این خصوص ــ برای لنین، این مجلس هرگز به وجود نیامده و مراجعه به آراءِ عمومی مردم چیزی جز یک حماقت بزرگ نبوده است ــ ایشان را وادار می‌کند تا وارد میدان عمل شوند. در ماه ژوئیه قیامهایی در پتروگراد و مسکو برپا می‌کنند. مبارزه تروریستی نیز هم‌زمان با درخواست تشکیل

23. Basmatchi

مؤسسان از سوی اس-ارها به اجرا گذاشته می‌شود. سوسیالیست-انقلابیهایی که اینک وارد مبارزه با دولت شده‌اند، فقط سوسیالیست-انقلابیهای راست که از آغاز نیز با کودتا مخالف بوده‌اند نیستند، بلکه سوسیالیست-انقلابیهای چپ نیز که تا ۱۹۱۸ متحد وفادار لنین بوده‌اند، اینک رودرروی اویند. در ژوئن، سوسیالیست-انقلابیهای چپ به مخالفت با لنین برمی‌خیزند و از کنگره سوویت‌ها خواستار یک تغییر ریشه‌ای می‌شوند: انحلال فوری ارتش سرخ و چکا و حذف بریگادهای مصادرهٔ گندم در دهات. لنین بدون کمترین اعتنا، تقاضای آنها را رد می‌کند و سوسیالیست-انقلابیها نیز زمان را برای رودررویی بموقع می‌یابند.

یک سوسیالیست-انقلابی به نام بلومکین[24]، کنت فون میرباخ، سفیر آلمان را به قتل می‌رساند؛ سوسیالیست-انقلابی‌ها او را متهم می‌کنند که تجسم‌دهندهٔ میلیتاریسم آلمان است و مدافع منافع مملکت خود در روسیه. عقدهٔ واگن مهروموم‌شده در تمام اذهان، زنده و حاضر است و رقیبان بی‌شمار لنین، میرباخ را به منزلهٔ مردی می‌نگریسته‌اند که به منظور حفظ هرچه بیشتر منافع آلمان، لنین را آلت دست قرار داده و او را مجری ارادهٔ خود کرده است. سوسیالیست-انقلابیها فقط به این ترور بسنده نمی‌کنند، بلکه درژینسکی را نیز بازداشت می‌کنند و وُلُدارسکی و اوریتسکی را به قتل می‌رسانند. انتخاب این دو هدف اخیر معنادار است. وُلُدارسکی در روزهای اول بعد از انقلاب یکی از مخالفان سرسخت تشکیل حکومت ائتلافی بود و در حالی که مأموریت تهیهٔ مقدمات انتخابات مؤسسان را در پتروگراد بر عهده داشت، وظیفهٔ خود را در این عبارات بیان کرده بود که یا مجمع صاحب یک اکثریت بلشویک خواهد بود، یا باید به انقلاب تازه‌ای اقدام کرد. موئیزی اوریتسکی نیز در دیدهٔ سوسیالیست-انقلابیها اعتباری بیش از وُلُدارسکی ندارد؛ سوسیالیست-انقلابیها ناظر بودند که او چگونه در وقت انحلال مؤسسان که این شخص سمت کمیسر مجمع را بر عهده داشت، نمایندگان انتخاب‌شده را با خشونت از تالار بیرون رانده و بعد در سمت مسئول چکای پتروگراد، در پایتخت ترور و وحشت گسترده مستقر کرده بود. با قتل این افراد، سوسیالیست-انقلابیها به رقیبانی حمله می‌کردند که مردم نیز از آنها نفرت داشتند. مرگ آنها فقط بلشویک‌ها را به خشم می‌آورد.

سوسیالیست-انقلابیها با تکیه بر این دستاوردها، مرکز تلگراف را اشغال می‌کنند و مردم پایتخت را به قیام می‌خوانند. اما نکتهٔ مهم این است که روسیه از آغاز آوریل ۱۹۱۷ در زیر نفوذ و تأثیر شخصیت قویِ لنین قرار دارد و چگونه سوسیالیست-انقلابیها می‌توانند در این نبرد

---

24. Bloumkine

نهایی که به منظور آزاد ساختن وطن خود از یوغ ترور بلشویک آغاز کرده‌اند، کسی را که با شور و شیفتگی خواهان انقلاب بوده است، اما بر این انقلاب، بی‌آنکه هرگز کمترین اثری از آشتی‌پذیری نشان دهد و فرایافت فردی و شخصی خود را به معنای یک قدرت تام و استبدادی تحمیل کرده است، از یاد ببرند؟ بنابراین لنین هدف بعدی آنها می‌شود. لیکن سوءقصدی که برضد او می‌شود، به مقصود نمی‌رسد. در ژانویه نیز، لنین در پتروگراد از یک تیراندازی جان به در برده بود. خواهر او آنا که تمام لحظات مهم زندگیِ برادر خود را به تحریر کشیده، این واقعه را به سکوت گذرانده است. کاپیتان سَدول نیز نسبت به حادثه بی‌تفاوت مانده است و می‌توان استنباط کرد که در آن زمان، موضوع توجه زیادی جلب نکرده است.. در عوض سوءقصد فانیا روتمان (دُرا کاپلان)[۲۵] در ۳۰ اوت، سروصدای عظیمی به‌پا می‌کند و پیامدهای درازمدت دارد.

دربارهٔ این واقعه سخن بسیار رفته است و از رویدادها بسادگی نتیجه‌گیری کرده‌اند، لیکن ماجرا کمتر از آن روشن بود که تا زمانی دراز تصور می‌شد. روز ۳۰ اوت، لنین در کارخانه میکلسول واقع در بخش قدیمی مسکو، میتینگ برپا کرده بود. بعد از آنکه برای کارگران، که از او انتظار چیز دیگری جز پراکندن تئوری داشتند، توضیح داد که دموکراسی یک فریب بیش نیست و برای درهم شکستن دشمن رژیم باید بهتر و بیشتر کار کنند ــ این سخنرانی قبل از هرچیز در جهت تجلیل و ستایش از مبارزهٔ طبقاتی راه می‌سپرد ــ لنین بیرون می‌آید و در لحظاتی که به سوی اتومبیل خود می‌رفته است، گلوله‌هایی شلیک می‌شود که این‌بار، به او اصابت می‌کنند. دو گلوله کتف و گردن او را مجروح می‌کنند و تا مدتی سلامت او از این جهت سخت آسیب می‌بیند. عامل سوءقصد یک زن جوان به نام فانیا افیموونا روتمان[۲۶]، معروف به دُرا کاپلان است؛ دختر یک معلم یهودی ساکن وُلهینی[۲۷] که در سنین پایین به آنارشیست‌ها پیوسته و قبلاً نیز در عملیات تروریستی شرکت کرده بود. گذار او از آنارشیسم به جنبش سوسیالیست-انقلابی حاصل و میوهٔ ملاقات او در یک بازداشتگاه، با چهرهٔ افسانه‌ای شاخهٔ تروریست سوسیالیست-انقلابی، ماریا اسپیریدونووا بود. دُرا کاپلان که بلافاصله زیر بازجویی قرار می‌گیرد، بدون هیچ‌گونه تحاشی، خود را عامل تیراندازی معرفی می‌کند و می‌گوید که به‌تنهایی به این کار اقدام کرده است تا روسیه را از چنگال کسی که ستم و سرکوب بر آن حاکم کرده، نجات دهد و مملکت را در جادهٔ انقلاب بیندازد. کاپلان بعد از چند بازپرسی سریع، بدون محاکمه تیرباران می‌شود. شخصی که مأمور کشتن ــ زیرا وظیفه او را با این اصطلاح غیرقضایی به او می‌فهمانند ــ او می‌شود، مالکف

---

25. Fania Rotman (Dora Kaplan) 26. Efimovna 27. Volhynie

فرمانده قصر کرملین است، که بعداً حالت روحی خود را شرح داده است. اعدام یک زن در اصل، کار خوشایندی نیست؛ علاوه بر آنکه شرایط و احوال این اعدام نیز بالاخص نفرت‌انگیز بوده است. اعدام روز ۴ سپتامبر، فقط چند روز بعد از سوءقصد، در یک گاراژ و در احوالی اتفاق می‌افتد که موتور یک اتومبیل، به قصد پنهان کردن صدای شلیک گلوله‌ها روشن بود؛ و در حضور «شاعر پرولتاریا، دمیان بدنی[۲۸]، به منظور آنکه از واقعه الهام انقلابی ادراک کند انجام گرفت.»[۹]

این است رویدادهایی که مورخان نقل کرده‌اند. آنجلیکا بالابانووا که لنین را در خانه ییلاقیِ محل دوران نقاهت او ملاقات کرده است، می‌گوید او روترش کرد و نخواست در مورد دُرا کاپلان به تأمل پردازد. بالابانووا اینطور القا می‌کند که اگر اعدام فانیا تا آن حد ناگوار بوده است که لنین ترجیح داده است آن را به سکوت برگزار کند، به این دلیل است که این اعدام، مجازات حرکتی بوده است که علیه شخص او صورت گرفته است. می‌نویسد اگر سوءقصد بر ضد یک کمیسر خلق دیگر انجام یافته بود، اعدام عامل سوءقصد، لنین را بی‌تفاوت می‌گذاشت. وقتی بالابانووا از سرکوب یک گروه از منشویک‌ها شکایت می‌کند، لنین پاسخ می‌دهد: «شما نمی‌فهمید که اگر ما در تیرباران کردن این چند رهبر تردید کنیم، بزودی در وضعیتی قرار خواهیم گرفت که ناگزیر به تیرباران کردن ده‌هزار کارگر خواهیم شد؟»[۱۰] بالابانووا نتیجه می‌گیرد که لنین در اینجا فقط به توضیح یک ضرورت پرداخته است.

بااینهمه ظاهراً اعدام دُرا کاپلان که بر زندگی یکسره پیشکش‌شدهٔ او به آستان تروریسم نقطه پایان نهاد، به آن روشنی که تاریخ شوروی تا زمانهای دراز می‌خواست همگان را به آن معتقد سازد، روی نداده است. ژنرال ولکوگونوف که با کنجکاوی و دقت بر تمام ماجرا نظر کرده و در بایگانی‌ها به جست‌وجوی تمامِ عناصر و اجزاءِ آن پرداخته است، واقعیت روایت رسمی این ماجرا را مورد تردید و شک قرار داده است. او در بررسی خود به این نتیجه رسیده است که در این واقعه آنچه واقعیت دارد همان سوءقصد است و از آنکه بگذریم، بقیهٔ مطلب فریبکاری است. به نظر او، دُرا کاپلان احتمالاً عامل حقیقیِ سوءقصد نبوده است، بلکه روابط او با حزب سوسیالیست-انقلابی، از سوی بلشویک‌ها مورد بهره‌برداری واقع شده است. بلشویک‌ها که تا اندک‌زمانی پیش، مورد پشتیبانی سوسیالیست-انقلابیهای چپ بودند، اینک نمی‌دانستند چگونه موفق خواهند شد با این متحدان مزاحم که ناگهان خواهان بازگشت به قانونمندی و مشروعیت شده‌اند، از مرحله قطع ارتباط وارد مرحلهٔ حذف و امحاء شوند. اگر ولکوگونوف حق دارد که

28. Demian Bednyi

روایت رسمی ماجرا را در معرض شک بگذارد، به این علت است که سوءقصد منتسب به دُرا کاپلان، رویدادی به موقع است تا بلشویک‌ها به دستاویز آن خود را از شر تمام سوسیالیست- انقلابیها آسوده سازند و درخواستهای سیاسی و اجتماعی آنان را از مقوله درخواستهای ضدانقلابی قلمداد کنند.

از این پس ترور دولتی می‌تواند وارد مرحله اجرایی شود.

تراژدی دهقانی

شبح قحطی از زمان جنگ بر روسیه سایه انداخته بود، لیکن از تابستان ۱۹۱۷ بخصوص آشکار و ملموس شد. دولت موقت از پیش تدابیری استبدادی به منظور تأمین آذوقهٔ شهرها و نیروهای مسلح اندیشیده بود. کمیته‌های ویژه، در مقیاس محلی و در پایتخت برای جلوگیری از احتکار و کوشش در منظم کردن فروش و تحویل آذوقه- از جمله گندم ـ تأسیس شده بودند تا از پیدایش شرایط بحرانی اجتناب شود. در مه ۱۹۱۷، حتی یک وزارت تأمین آذوقه به این منظور تأسیس شده و زیر نظارت یک پوپولیست جناح راست به نام ا. پشخونوف[۲۹] گذاشته شده بود. لیکن پشخونوف بسرعت با ویکتور چرنوف که قصد داشت اقتدار خود را بر کمیته‌های دهقانی محفوظ دارد و بنابراین با نظارت کمیته‌های آذوقه مخالفت می‌کرد، وارد کشمکش شد. از تابستان ۱۹۱۷ به دلیل رقابتهای اداری از یک‌سو و عزم دهقانان که خواهان اجرای سیاستی متناسب و موافق با منافع و مصالح روستایی بودند، بخش اصلی تولیدات کشاورزی در دهات می‌ماند یا در معرض قاچاق و دادوستدهای خارج از حوزه کنترلهای دولتی واقع می‌شد. علاوه بر آن بر جمعیت دهات، تعدادی از شهرنشینان که برای رهایی از قحطی و گرسنگی شهر را ترک کرده بودند و نیز سربازانی که قبل از امضای قرارداد صلح، جبهه را رها کرده و به منظور آنکه در وقت تقسیم زمین، در دهات حضور داشته باشند، به روستاها آمده بودند، افزوده شده بود. بنابراین لنین در زمان دستیابی بر قدرت، وارث وضعیتی بحرانی بود که یکی از ویژگیهای آن، بی‌نظمی در ذخیره کردن وتوزیع آذوقه و عادت نهادهای دهقانی به خودمختاری بود. در واقع لنین غافلگیر شده بود، زیرا تصور نمی‌کرد که چنین بحرانی بتواند در مملکت بروز کند.

ایوان تئودوروویچ، کمیسر خلقِ مأمور این مسئله، مردی معتدل و میانه‌رو بود که حاضر نبود علیه دهقانان به شیوه‌های خشونت متوسل شود. روش او بزودی منشأ جرّ و بحث و

---

29. A. Pechekhonov

اختلافهای اداری شد. در پتروگراد کمیسری که به معاونت او منصوب شد، به محض احراز سمت، خود را طرفدار اجرای تدابیر تنبیهی علیه دهقانان اعلام کرد؛ لیکن در مسکو، که بلشویک‌ها به سلوک آشتی‌جویانه تمایل داشتند، مخالفت با روشهای تند و افراطی آشکار بود. کمیته سراسری روس برای تأمین آذوقه که در دسامبر ۱۹۱۷ تأسیس شده بود، محل برخورد به اصطلاح کارشناسان مسائل کشاورزیِ طرفدار هریک از دو نظریه مذکور شده بود، زیرا تمام گفت‌وگوهای کمیته در اطراف دهقانان و وسایل تشویق ـ یا مجبور کردن ـ آنها به تأمین آذوقه و سیر کردن شکم مردم، دورمی‌زد. در این اثنا بود که لنین در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸، هنگام سخنرانی در برابر مستمعانی مرکب از نمایندگان سوویت پتروگراد و همکاران کمیتهٔ محلی تأمین آذوقه وارد این بحث شد و راه‌حل خود را بدون شاخ و برگ زائد مطرح کرد و گفت باید جوخه‌هایی مرکب از ده یا پانزده سرباز و کارگر تشکیل شود و چندین هزار جوخه با این ترکیب به روستاها اعزام شوند و به هر جوخه اختیار داده شود تا تمام دهقانانی راکه تسلیم اوامر آنها نشوند، تیرباران کنند. این نخستین بار بود که لنین (لااقل در حضور جمع) سخنانی چنین خشونت‌بار و بی‌پروا به زبان می‌آورد. او با این کلمات شنوندگان خود را وحشت‌زده کرد و این درحالی بود که خود آنها حتی پیشنهاد کرده بودند از چکا برضد خرابکاران استفاده شود و کشاورزان را مجبور به تحویل محصول کنند، اما هنوز این خیال را در ذهن نپرورانده بودند که می‌توان از تروریسمِ سازمان‌یافته نیز علیه بخشی از جامعه بهره‌گیری کرد.

سومین کنگره سراسری سوویت‌ها که از ۱۰ تا ۱۸ ژانویه تشکیل جلسه داد، راه‌حلی معتدلتر از پیشنهاد لنین ارائه داد و توصیه کرد که مسئولیت مقابله با بحران به یک کنگرهٔ سوویت کارگران گردآوری آذوقه محول شود. این سوویت اختیارات خود را به یک کمیته اجرایی مرکب از سی‌وپنج عضو واگذار کرد که بیست‌ویک عضو آن بلشویک بودند: لنین بر تشکیل این کمیته نظارت کرده بود. مرجع مذکور موظف شد تا مستقیماً در برابر سوونارکوم (شورای کمیسران خلق) پاسخگو باشد نه در برابر شورای عالی اقتصاد. از این تشکیلات پیچیده چنین برمی‌آید که لنین، از آنجا که موفق نشده بود همکاران خود را متقاعد کند تا علیه دهقانان آشکارا به اجرای ترور بپردازند، کوشش کرد تا سازمانی که بلشویک‌ها سکانهای فرماندهی آن را پنهانی در دست داشتند، برپا دارد و آن را موظف کند تا با بهره‌گیری از هر وسیله ممکن برای به دست آوردن آذوقه اقدام کند. در صحنهٔ عمل این کمیتهٔ اجرایی هیچ قدرتی نداشت و موضوع مدفون ماند تا آنکه در ۱۵ فوریه براساس یک فرمان، تروتسکی با سمت مدیر تأمین آذوقه در رأس یک کمیسیون فوق‌العاده که به همین منظور تعیین شده بود، قرار گرفت. اما تروتسکی که قبلاً خبردار

نشده بود چنین مأموریتی به او محول شده است، از اجرای این وظیفه خودداری کرد...

پدید آوردن پی‌درپی و بی‌نظم و مغشوش سازمانها و کمیته‌هایی که همگی مأمور سر و صورت دادن و حل و فصل مسئله دشوار و بحرانی تأمین مواد غذایی شهرها و ارتشها می‌شدند، نشانه‌ای است از فقدان آمادگی بلشویک‌ها برای مقابله با مسئله‌ای که پیش از در دست گرفتن امور کشور، آن را درست ارزیابی نکرده و کم بها داده بودند. در نخستین زمانها ــ از اکتبر ۱۹۱۷ تا مه ۱۹۱۸ ــ که آنان اعمال قدرت را آغاز کرده بودند، ضرورت داشت تا ابعاد دشواریها را در این زمینه، چنانکه هست دریابند و به این ملاحظه برسند که مناطقی از مملکت که قادر به تأمین آذوقه مردمند، یکی پس از دیگری از دست آنان به در رفته است یا در حال از دست رفتن است. وقتی اوکراین از مملکت جدا شد، سیبری باقی مانده بود که هیئتهای متعدد به آنجا گسیل شد؛ و نیز سرزمینهای کشاورزی روسیهٔ مرکزی که در پهنهٔ آن، دهقانان پنهانکاری می‌کردند و مصادره‌ها ــ که هنوز پراکنده و نامنظم بود ــ این اختفا را تشدید می‌کرد. قدرت بلشویکی که اصل انحصار دولت بر تولید گندم را از دولت موقت فراگرفته و محفوظ داشته بود، برای به دست آوردن گندم در میان اجرای دو سیاست هنوز مردد بود: یکی فرایافت تجارتی گردآوری آذوقه، که کمیته‌های محلی مأمور اجرای آن بودند، و دیگری فرایافت توسل به خشونت بر پایه و اساس مصادره‌هایی که لنین از ژانویه به اجرای آن مصمم شده بود. لنین در این تصمیم ــ به زور تحویل گرفتن تولید دهقانان به جای مذاکره و خرید آن از کشاورز ــ از پشتیبانیِ نهادهای بلشویک پتروگراد بهره‌مند بود که همچنان در تعصب و حرارت مبارزه‌جویانهٔ خود باقی مانده بودند و از همین نهادهاست که نخستین جوخه‌های ملوانان کرونشتادت و کارگران ـ مأمور عملیات ضربتیِ مصادره‌ها به دهات حرکت می‌کنند. اما مصادره‌ها در شرایط و احوالی به‌اجرا درمی‌آیند که هنوز هم دستورالعمل رسمی دولت همچنان مبتنی بر محترم داشتن مالکیت دهقانی است. عملیات بخصوص از این جهت به صورت بارز جنبه غیرقانونی به خود می‌گیرند و بیشتر طبقهٔ دهقان را به خشم و غیظ فرومی‌برند که دهقان از اصل بر شهر بلشویکی‌شده به چشم بدگمانی می‌نگرد و با او خصومت می‌ورزد. یگانگی اجتماعی که لنین در اکتبر آن را مقوله‌ای ممکن می‌دانست، شتابان روی به تضاد منافع گذاشته بود و در احوالی که هنوز سیاست و دستهای گشاده به سمت طبقه دهقان بر جای خود باقی و کسی آن را محکوم نکرده بود، مبارزه طبقاتی ضددهقانی به گونه زیرزمینی به اجرا گذاشته شده بود.

در این دورانِ کشمکش، که هنوز هیچ مسئله‌ای در آن فیصله داده نشده است، طبقهٔ دهقان روس برای دفاع از خویش روی سازمانهای ویژه خود و روی حزب سوسیالیست ـ انقلابی

حساب می‌کند. تشکیلات دهقانیِ مورداعتماد دنیای روستا، کنگره پان روسِ نمایندگان دهقانان است که برای نخستین بار در مه ۱۹۱۷ تشکیل شده بود. این کنگره در آن زمان یک کمیتهٔ اجرایی پدید آورده بود که مأمور نگهداری ارتباط میان تشکیلات ثابت سازمان در فاصله کنگره‌ها و تهیه مقدمات مجامع گردهمایی رفرم آیندهٔ دهقانی بود. در آستانهٔ حرکت ضربتی لنین، این کمیته اجرایی تصمیم گرفته بود دومین کنگرهٔ سازمانهای دهقانی روس را بعد از اجلاس مؤسسان تشکیل دهد و به دلیل همین تصمیم که بدون کوچکترین اطلاع از نقشه‌های لنین گرفته شده بود، مسئولان تشکیلات دهقانی گذاشته بودند تا بلشویک‌ها بر اوضاع مسلط شوند. کودتای ۲۵ اکتبر به همین دلیل به وسیله کنگره‌ای از سوویت‌های مرکب از کارگران و سربازان، سازمان یافت که دهقانان از آن غایب بودند، هرچند که سربازان، منشأ و اصل دهقانی داشتند. لنین در پی این کودتا توانست مدعی پشتیبانی تمامی جامعه روس [از کودتا] شود، بدون آنکه طبقه دهقان موفق به بیان نظریه و رأی خود شده باشد. مسئولان حرکتهای دهقانی که از خطای خود آگاه شده بودند، در ۱۰ نوامبر یک کنگرهٔ فوق‌العاده مرکب از نمایندگان دهقانان تشکیل دادند تا فرایافتهای ویژهٔ خود را بعد از تغییر رژیم معین و معلوم کنند. در این کنگره که به ترتیبی شتاب‌زده و در شرایطی که نمایندگان آن جنبه‌ای بسیار تقریبی داشتند، اکثریت در اختیار سوسیالیست-انقلابیهای چپ بود با تعداد نمایندگانی سه‌برابر بیش از سوسیالیست-انقلابیهای میانه‌رو؛ و یک هیئت نمایندگی بلشویک نیز حضور یافته بود. شخصیت نافذ و مشهور کنگره، ماریا اسپیریدونووا که به ریاست انتخاب شد، کنگره را زیر برتری و تسلط خود گرفت و آن را در مسیر چپ به حرکت درآورد. اما در این اجلاس، آنچه برای اعضای کنگره در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت، استقلال تشکیلات و سازمانهای دهقانی و به نتیجه رساندن تزهای محبوب و مورد علاقهٔ سوسیالیست-انقلابیها، یعنی پشتیبانی از اندیشهٔ تشکیل یک دولت ائتلافی بود. در همین زمان، کنگره تصمیم گرفت نمایندگانی به کمیته اجرایی مرکزی بفرستد و به این ترتیب به صدوهشت عضو اولیهٔ این کمیته، صدوهشت نمایندهٔ دهقانان، صد نمایندهٔ ارتش و پنجاه نمایندهٔ سندیکاها افزوده شد. این تغییر، در ذهن رهبران دهقانان می‌بایستی به کمیتهٔ اجرایی مرکزی، چهرهٔ یک پارلمان واقعی مرکب از بخشهای متفاوت و متنوع مردم روس را بدهد و از این طریق صلاحیت آن را بیابد که در بحث و گفت‌وگوهای علیه دولت، وزن و اعتبار لازم را داشته باشد. تصمیم مذکور که در نظر اول تضعیف‌کننده اقتدار دولت جلوه می‌کند، در عمل نمی‌تواند حقیقتاً موجب نگرانی لنین شود زیرا تعداد فراوان نمایندگان کمیتهٔ اجرایی مرکزی (CEC) در حقیقت موجب می‌شد تا هرگونه کارایی واقعی از این سازمان سلب شود. از سوی دیگر، در نظر لنین حضور افزایش‌یافتهٔ

سوسیالیست-انقلابیهای چپ در درون این تشکیلات، به عنوان نماینده دهقانان، یک امتیاز به‌شمار می‌رفت. زیرا حریفانش از آن پس نمی‌توانستند او را متهم کنند که انحصار قدرت را نصیب بلشویک‌ها کرده است و در واقع ظواهر ائتلاف با این حضور تقویت شده بود، و اما آنچه باقی مانده بود، کنترل و نظارت بهتر بر تشکیلات دهقانی بود.

کنگرهٔ دوم دهقانی (اجلاس نوامبر در شمار اجلاسهای مرتب به‌شمار نمی‌آید) از ۱۱ تا ۲۶ دسامبر تشکیل جلسه داد و واقعهٔ مهم آن برخورد میان افراطی‌گری ماریا اسپیریدونووا و عزم ویکتور چرنوف به حفظ استقلال سازمانهای دهقانی بود. دو موضوع، نمایندگان را بالاخص از یکدیگر جدا می‌کرد. در آغاز امر، میانه‌روان به رهبری چرنوف مصراً خواستار شدند تا مؤسسان به‌فوریت دعوت شود و قدرت قانونگذاری آن مورد احترام بلشویک‌ها قرار گیرد که این مبحث، لنین را که به هیچ‌وجه تمایلی به جدی گرفتن این تقاضا نداشت، بشدت خشمگین کرد و به همین دلیل سخنرانی او در کنگره با هو و جنجال استقبال شد و اسپیریدونووا موفق به آرام کردن جلسه نشد. مطلب مورد اختلاف دیگر، موضوع اتحاد کنگره دهقانی با کنگرهٔ نمایندگان کارگران و سربازان بود که بلشویک‌ها خواستار آن بودند و سوسیالیست-انقلابیهای چپ از آن حمایت می‌کردند، اما مرکزیها که از چرنوف تبعیت داشتند، با آن به مبارزه برخاسته بودند. اسپیریدونووا موفق شد این موضوع را به سومین کنگره که برای فوریه ۱۹۱۸ پیش‌بینی شده اما تاریخ تشکیل آن به نیمه ژانویه جلو انداخته شده بود، مراجعه دهد و به دستکاری ظریفی دست ببرد به این معنا که پیشنهاد کند نمایندگان کنگره سوم به جای آنکه از طرف توده‌های قاعده تحتانی هرم انتخاب شوند، همان نمایندگان کنگره دوم باشند و فقط اعتبارنامهٔ آنها تا کنگره سوم تمدید و تنفیذ شود. به این ترتیب با سرهم کردن دقیق این نمایشنامه که هرگونه قاعده و قانون دموکراتیک در آن نادیده گرفته شده بود، سوسیالیست-انقلابیهای چپ و بلشویک‌ها در سومین کنگره که روز ۱۳ ژانویه گشایش یافت، موضعی قوی به دست آوردند.

روزی که این کنگره نخستین اجلاس خود را ترتیب داد، شرایط سیاسی برای نابود کردن درخواستهای خودمختاری دهقانی، مساعد بود. مجلس مؤسسان منحل شده و بلشویک‌ها مسلط بودند؛ سوسیالیست-انقلابیهای چپ اینک برای بلشویک‌ها، متحدانی ناتوان بودند و ناگزیر به تعقیب راه آنها؛ والا همان سرنوشتی را می‌یافتند که نصیب حزب سوسیالیست-انقلابی شده و پیروزی انتخاباتی آن اساساً مورد انکار لنین واقع شده بود. پس جای تعجبی نیست که اسپیریدونووا، خطاب به بلشویک‌ها، خطای خود را اعتراف کند و اظهار دارد که سوسیالیست-انقلابیها در چنگ زدن بر اسطوره از نظر تاریخی کهنه و از مدافعتادهٔ مؤسسان در مسیر غلط قدم

گذاشته بودند. اسپیریدونووا، بی‌آنکه بگذارد تا کنگره دربارهٔ مواد دیگر دستورجلسه وارد مذاکره شود، به اتفاق آراء وحدت سوویت دهقانی را با سوویت نمایندگان و سربازان به تصویب رساند. خودمختاری و استقلال سازمانهای دهقانی زنده مانده بود.

نمایندگان سومین کنگره به اتفاق آراء اعلامیهٔ حقوق خلقهای زحمتکش استثمارشده را که مؤسسان حاضر نشده بود در دستور کار خود بگذارد، تصویب کردند و خواستار شدند تا کمیتهٔ اجرایی مرکزی از مبنای این متن، قانون اساسی روسیه را تهیه کند. کنگره دهقانی در موافقت با سوسیالیستی شدن اراضی نیز که محتوای ملموسی به فرمان درباره زمین ۲۶ اکتبر می‌داد، رأی داد.

اما در مورد اخیر، نمایندگان جامعهٔ دهقانی و مجموعهٔ سوسیالیست‌ـانقلابیها و بلشویک‌ها با هم اختلافات جدی داشتند و هرچند مفاهیم و مضمونهای این عدم‌توافق در ژانویهٔ ۱۹۱۸ هنوز خیلی روشن و واضح بیان نشده بود، اما درعرض چند ماه بعد این اختلاف برای تمام طرفهای قضیه قابل‌درک می‌شود. برای سوسیالیست‌ـانقلابیها، «سوسیالیستی شدن»[30] اراضی با فرایافتهای سنتی آنان مطابقت دارد و ایجاب می‌کند که قدرت در جامعهٔ سوسیالیستِ در حالِ سازمان یافتن، به گروههای مختلفی که آن جامعه را تشکیل می‌دهند تعلق داشته باشد و از قاعده و بستر جامعه نشئت گیرد، زیرا این جامعهٔ دهقانی است که وظیفه دارد وجود و هستی خود را سازمان دهد و دربارهٔ جهت‌گیریهای آن اتخاذ تصمیم کند. برای بلشویک‌ها، سوسیالیستی کردن زمین به معنای ملی کردن اراضی است؛ و حاصل و نتیجه ملی شدن عبارت از این خواهد بود که روستا وارد یک طرح اقتصادی جامع و عام خواهد شد که بازیگران برتر و ممتاز آن دنیای صنعت و طبقهٔ کارگر خواهند بود و در آن، تلاش و کوششهای جامعه دهقانی مصروف پشتیبانی و حمایت از پیشرفت و ترقی خواهد شد و لاجرم چنین طرح و نقشهٔ اقتصادی برای جامعه اقتدار مطلق مرکزی را ایجاب و طلب می‌کند که حامل یک دید عام و مشترک بر جامعه خواهد بود.

لنین هرگز غافل و ناآگاه از سوءتفاهمی که او را از طبقه دهقان جدا می‌کرد نبود؛ اما همیشه این آمادگی را داشت تا در زمان ضرورت، به وضع و اجرای قوانینی بپردازد که او را با طبقه دهقان آشتی داده و به او امکان دهد تا به مردم روسیه غذا دهد. فرمان دربارهٔ زمین و سوسیالیزاسیون (سوسیالیستی کردن) زمین، ذهن او را هرگز به خود مشغول نمی‌کرد؛ او در این اندیشه بود که خود

30. Socialisation

متون، در برابر روشی که در تفسیر و اجرای آن متنها به کار گرفته می‌شود، زیاد به حساب نمی‌آیند. او این کشمکش و اختلاف را، که قصد نداشت بزرگ جلوه دهد و بر آن دامن زده شود، با این بیان تفسیر می‌کند که: «کافی است ما وسیله‌ای بیابیم تا به روش خود دیدهٔ پوپولیستیِ سوسیالیستی کردن اراضی را به اجرا بگذاریم.»[۱۱] سوسیالیست-انقلابیها برعکس، این امر را مسلم می‌دانستند که وقتی قانون مورد قبول واقع و تصویب شد، بلشویک‌ها ناگزیر خواهند شد تا آن را محترم بشمارند؛ و به همین دلیل بود که اصرار داشتند تا کنگره سوم سوویت‌ها به آن رأی بدهند.

در هرحال قانون به تصویب رسید و براساس آن دولت مکلف بود- و اصل مهم قانون همین بود- که کشاورزی اشتراکی را به راه اندازد تا این سیستم کشاورزی بتواند بیش از استحصال و بهره‌برداری خصوصی از زمین، به پیشرفت اقتصاد مملکت کمک کند. موضوع این بود که دولت باید مزارع اشتراکی را که در تقسیم اراضی، از حق تقدم برخوردار خواهند بود، رشد و توسعه دهد. سوسیالیست-انقلابیها البته در بخشی از این مبارزهٔ قانونی پیروز شده بودند، اما به این مطلب توجه نداشتند در همان زمان که دارند نظریات خود را روی کاغذ بر یک متن تحمیل می‌کنند، لنین پیش از آن، شرایط و مقتضیات بسیج تلاشهای دهقانی را در خدمت و رشد صنعتی کشور، خلق کرده است.

در این مرحله که قدرت دولت جرئت ندارد از روبرو بر طبقهٔ دهقان حمله ببرد، لنین تلاشهای خود را نه‌فقط معطوف به مسائل مربوط به گردآوری آذوقه می‌کند، بلکه بالاتر از آن- و در اینجاست که تمهیدات او کارساز است- به داخل کردن عناصر پرولتری در دنیای دهقانی اختصاص می‌دهد و این فرایند است که از هم‌اکنون جنگ طبقاتی آینده را زمینه‌چینی می‌کند. دولت زیر القاب و اسامی گوناگون- تبلیغاتچی، کمیسر، معلم- عزیمت کارگران و سربازان را به روستاها، که در آن گاه به ضبط محصول و گاه به تعلیم ایدئولوژیکی دهقانان می‌پردازند، تشویق می‌کند. بدون شک قدرت قانونی این افراد ناچیز است، بخصوص که وقتی به روستا می‌رسند، به دلیل آنکه مقام بالاتری وجود ندارد تا به کار آنها مرکزیت دهد، بنا به تمایلات خود عمل می‌کنند. اما نقش این عناصر نفوذی شهری- که خود را مجهز و مفتخر به یک عنوان اجتماعی پرولترهای در حال مأموریت نیز می‌دانند- نباید دست‌کم گرفته شود. بخش قابل‌توجهی از این افراد، از دو پایتخت روسیه، یعنی از مراکز صنعتی به دهات می‌آیند. آنان شهر را که در آن مردم از گرسنگی می‌میرند، ترک می‌کنند و ناگهان خود را در روستا در جوار دهاتیانی می‌یابند که از پیش به عنوان خرابکار یا محتکر معرفی شده‌اند. مأموریت آنان این است که هم از آنچه در ده می‌گذرد سردربیاورند و هم امور ده را مراقبت کنند و از طریق عملیات تبلیغاتی، دهقانان را برای

سوسیالیستی کردن زمین یعنی کشاورزی اشتراکی آماده سازند. برای این مفتشان ارباب[۳۱] کم‌سواد، که به برتری شهر بر ده یقین دارند، وسوسهٔ سوءاستفاده از زورمندی خود بر روی دهقانان زیاد است و از این امتیاز نیز خود را محروم نمی‌کنند. گواهیهای مربوط بر افرط‌کاریهای آنان در کلیهٔ مناطق روس فراوان است. اما شور و حرارت و زیاده‌رویهایشان، تأثیری جز آن ندارد که محیطی سرشار از عدم‌اعتماد و بدگمانی ژرف و مفرط در روستاها به جای می‌گذارد. مجموعاً، افراد مذکور نمی‌توانند وظیفهٔ اصلی و اولیه خود را که عبارت از ایجاد محبت و علاقه نسبت به بلشویک‌ها به ضرر سوسیالیست‌ـانقلابیها و غلتاندن سوویت‌های محلی به صف بلشویک‌ها بوده است، به انجام برسانند. حاصل اعمال و نتیجه حضور آنها در دهات، بسیار دورتر از توقعات لنین است: دنیای ده بلشویکی نمی‌شود و ساختارهای قدرت محلی (سوویت‌های روستایی) ناتوان می‌مانند و نمی‌توانند به مثابهٔ اهرم عملیات قدرت مرکزی به کار گرفته شوند. لنین که هرگز به ضرورتِ رفتار ملاحظه‌کارانه با دهقانان عقیده نداشته است، اینک عملاً جهت نظر خود را درمی‌یابد که دهقانان، یعنی طبقه‌ای که سوای چند استثناء در نظر او همگی حامل روحیه بورژوا هستند، نمی‌توانند سهمی در پیشرفت نظام سوسیالیستی ادا کنند، مگر آنکه به این کار مجبورشان سازند. مقطع مه ـ ژوئن ۱۹۱۸ که در بر روی دوران کمونیسم جنگ و جنگ طبقاتی در دهات می‌گشاید، از این دیدگاه کاملاً با فرایافتهای او مطابقت و هماهنگی دارد.

کمونیسم جنگ

در مه ۱۹۱۸ لنین دیگر دلیلی برای تعلّل و تردید ندارد. معاهدهٔ برست‌ـلیتوفسک البته او را از بار جنگ رها کرده است، اما برای روسیه پیامدهای منفی از جهت عظمت تلفات در زمینهٔ سرزمینهای پهناور ازدست‌رفته و ضربتهای بزرگ بر ظرفیت اقتصادی مملکت داشته است. چهارمین کنگرهٔ سراسری سوویت‌های روسیه، منعقد در ۱۴ تا ۱۶ مارس که معاهده را تصویب کرده بود، در همان زمان پیرامون ضرورت یک چرخش در سیاست اقتصادی مملکت، اخطارهایی کرده بود. شورای عالی اقتصاد ملی[۳۲]، که در ۱۹۱۷ پدید آمده و در مارس ۱۹۱۸ به منظور آنکه تجدید سازمان یابد و بتواند نقش خود را به عنوان یگانه معمار سیاست اقتصادی بلشویک به گونه‌ای

---

۳۱. نویسنده اصطلاح لاتینی *missi dominici* را در مورد این اشخاص به کار برده است که معنای تحت‌اللفظی آن «فرستاده یا مأمور ارباب» است و در دوران پادشاهی کارولنژین‌ها، بخصوص شارلمانی، به بازرسان سلطنتی اطلاق می‌شد.ــ م.

32. VSNKh

مؤثر ایفا کند، تحت ریاست الکسی ریکوف گذاشته شده است تا این سیاست جدید را به مرحلهٔ اجرا گذارد.

این انتصاب نویدی برای فرارسیدن آن چرخش موردنظر نیست. ریکوف همیشه ظرفیت و قابلیت کشوری مثل روسیه را که کشاورزی در آن دست‌بالا ومسلط را دارد، از جهت متحقق ساختن یک انقلاب سوسیالیستی در معرض شک قرار داده و اصل و منشاءِ دهقانی او مانع می‌شده است تا بتواند به جنگ افراطی علیه دنیای روستایی اقدام کند. اما ضعف شخصیتش او را وادار می‌کرد تا در برابر شخصیتهای مقتدرتری که به تغییر سیاست اقتصادی مملکت دلبستگی داشتند، عقب‌نشینی کند. به همین جهت میلیوتین و یوری لارین مسئولان حقیقیِ VSNKh می‌شوند. این دو تن، هر دو هوادار پرشور تمرکز اقتصادی و برنامه‌ریزی جدی و سخت‌گیرانه بودند. لارین که از جناح منشویک برخاسته بود، علاوه بر آن تحسین‌کنندهٔ بی‌قید و شرط تمرکز صنعتی و روشهایی بود که در آلمان بر تشکیلات اقتصاد جنگی حاکمیت داشتند، ر. پایپس به‌درستی یادآوری می‌کند که او را «سن-ژوست روسی[۳۳]» لقب داده بودند؛ و این به‌تنهایی گویای تعصبی است که لارین در دفاع از اندیشهٔ چرخش به چپ و به اجراگذاشتن آن دارد.

بحث و جدل سیاسی دربارهٔ این چرخش– چون چنین بحثی درگرفت– بر زمینه و متن معاهدهٔ برست-لیتوفسک صورت گرفت که حزب را عمیقاً به دو گروه حقیقت‌گرایانِ (رئالیست‌ها) پیرو لنین و گروه چپ به رهبریِ بوخارین، تقسیم کرده بود و لارین در آنجا که پای اقتصاد به میان می‌آید، در این گروه اخیر قرار داشت. در پایان آوریل لنین مقاله‌ای زیر عنوان «وظایف فوری قدرت شوروی»[۱۲] نوشت که ایزوستیا آن را به صورت کامل انتشار داد. این متن که از پشتیبانی کمیتهٔ مرکزی برخوردار بود، در کمیتهٔ اجرایی مرکزی (CEC) سوویت‌های کارگران، سربازان و دهقانان به بحث گذاشته شد و در آنجا بوخارین به نام جبهه چپ با آن به مخالفت برخاست، اما سرانجام این متن به تصویب رسید. اندک زمانی پس از آن، لنین با انتشار یک هجونامه تند به عنوان چپ‌رَوی کودکانه و روحیه خرده-بورژا[۱۳]، میخ را فروتر کوبید و در آن به توضیح فرایافت معتدلتری از امکانات تغییرشکل فوریِ روسیه پرداخت. [در این متن] لنین در برابر بوخارین و جبهه چپ که ساخت و پاخت برست-لیتوفسک او را به نومیدی

۳۳. اشاره به لوئی آنتوان دوسن-ژوست (Saint-Juste) از رهبران افراطی انقلاب فرانسه است که در فوریه ۱۷۹۴ رئیس مجلس انقلابی «کنوانسیون» شد و در تحکیم قدرت استبدادی انقلاب به اتفاق روبسپیر نقش مهمی بازی کرد و سرانجام نیز به اتفاق روبسپیر بازداشت و روز بعد از آن (۲۷-۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴) بازهم به اتفاق روبسپیر سر به زیر تیغ گیوتین داد.ـ م.

کشانده است، از سرمایه‌داری دولتی دفاع می‌کند، درحالی که بوخارین و جبهه چپ عقیده دارند دیگر نمی‌توان باکاپیتالیسم به مواضعه پرداخت و باید انقلابی راکه در روسیه به پیروزی رسیده تا به پایان، از طریق قطع هرگونه ارتباط با سرمایه‌داری پیش‌برد، و این پیش‌برد را از طریق ملی کردن بانکها و صنایع، الغای هرگونه تجارت خصوصی، برنامه‌ای کردن کامل اقتصاد و ملی کردن کشاورزی، میسر ساخت. حال آنکه از نظر لنین، یک مرحله گذار ضرورت دارد تا در طی آن تدریجاً به روسیه، نیروهای تولیدی و سرمایه‌ای که لازم دارد، داده شود. البته لنین بر ضرورت دیکتاتوری و حضور یک قدرت سرکوبگر به منظور آنکه این نظام ساخت و پاخت، دیرزمان نپاید تأکید می‌کند. اما یک بار دیگر پراگماتیسمش به او راه‌حل‌های میانه‌ای راکه به نظرش بهتر با وضع و روز اجتماعی روسیه هماهنگی دارد، دیکته می‌کند. او بر آن سر است که مهار قدرت سیاسی را بدون دادن امتیاز در دست داشته باشد؛ اما در همان حال نیز می‌خواهد تا اقتصاد و جامعه با آهنگ و نوسان ممکن پیش رود، نه براساس تصورات خیال‌پردازانهٔ چپ‌رویهای بچگانه‌ای که او [لنین] بشدت بر آنها می‌کوبد.

بااینهمه، نظریه چپ پیروزی به دست می‌آورد. دلایل این برتری متعدد است، از جمله آنکه چهره‌های معتبر و صاحب حیثیت حزب نظیر بوخارین، رادک، پیاتاکف، کولونتایی حزب را در جهت راه‌حلهای چپ به پیش می‌رانند. کارگران شهرها پریشان‌خیال و از شرایط زندگی خود در خشم‌اند و می‌خواهند طبقه دهقان از مصالح و منافع عمومی جامعه تبعیت کند. و سرانجام آنکه اوضاع داخلی روسیه در بهار ۱۹۱۸ـ قحطی، نومیدی و سرخوردگی و شیوع جرم و جنایت، که دسته‌های کودکان سرگردان و آماده هر کار، نشانه‌ای از آنندـ بخوبی نشان می‌دهد که توافق ماههای پیشین دیگر دوام‌پذیر نیست، بخصوص به این دلیل که سطوح زیرین بستر کارگری، از اکتبر به بعد، هرگز دستورالعملهای مربوط به ملی شدن محدود را قبول و تعقیب نکرده است. کارگران به گونه‌ای وحشیانه، کارخانه‌های خود را اشتراکی کرده و بر آشوب و درهم‌ریختگی افزوده‌اند و با وجود کارفرما شدن کارگران، بیکاری همچنان در افزایش است؛ قیمتها در هر ماه تقریباً ۳۰درصد صعود می‌کنند، پول، تمام ارزش خود را از دست می‌دهد، پول در گردش غیرکافی است و این واقعیت به بوخارین اجازه می‌دهد تا تأکید کند که عصر اقتصاد پولی به سرآمده است...

لنین چه پاسخی می‌تواند بدهد؟ دعوت او از سرمایه‌گذاران خارجی، باتوجه به فاجعهٔ اقتصادی مملکت، انحصار دولت بر تجارت خارجی که فرمان آن در ۲۲ آوریل صادر شده و نیز نفرتی که خود او در قبال وامهای بیگانه که پیشینیان او دریافت کرده بودند، دارد، نمی‌تواند تعداد

زیادی را مجذوب خود کند. بنابراین تنها راهی که می‌ماند، به آزمایش گذاشتن راه‌حل چپ یعنی توسل به خشونت است.

روستا هدف اول سیاست تازه است. دولت این وظیفه را برای خود مقرر می‌کند که دهقانان را به تغذیه جامعه شهرها مجبور کند و وادارشان سازد تا با تحویل دادن تمام محصول خود، برای شهر کار کنند. دوران تردیدهای توأم با مذاکره و ارعاب پایان یافته است؛ از این پس فقط شدت عمل لجام‌گسیخته حرف آخر را می‌زند. اسوردلف در کمیته اجرایی مرکزی می‌گوید: «ما باید به مسئله ده حمله کنیم. باید در ده دو اردوگاه متخالف و دشمن پدیدار سازیم و تهیدستان را علیه کولاک‌ها برانگیزیم. اگر قادر شویم تا ده را به دو پاره کنیم و در آن آتش جنگ داخلی برافروزیم، آنگاه است که در ده نیز همان انقلاب را که در شهر کردیم، پیروز خواهیم کرد.» این زبان جنگی یک تبلیغ ساده نیست، بلکه نقشه‌ای دقیق در پشت دارد: خرد کردن طبقهٔ دهقان از طریق ترور و معلوم کردن دشمن: کولاک؛ و ابزار کار: تهیدستان.

اما واقعیت با این گفتار بسی متفاوت است، زیرا در روستای روس نه اکثریت با کولاک است و نه با دهقان فقیر و بی‌چیز؛ بلکه اکثریت را دهقانان متوسط دارند و براساس این توصیف، بخش بسیار بزرگی از جامعهٔ دهقانیِ مملکت در شمار دشمنان نظام قلمداد می‌شود. یک فرمان به تاریخ ۱۱ ژوئن، مؤسسهٔ رسمی مبارزه طبقاتی را در دهات زیر عنوان کمیتهٔ تهیدستان[۳۴] خلق می‌کند. در آغاز این کمیته‌ها تعریف جامعی ندارند. بعضی‌ها گمان دارند که می‌بایستی سازمانهایی موقت به منظور وسیع کردن سوویت‌ها باشند و در مقدمهٔ کار به عملیات ضبط محصول در دهات کمک کنند. لیکن در یک فرایافت ریشه‌ای و سخت‌گیرانه‌تر ــ و گفته‌های متعددی از لنین نشان می‌دهند که این فرایافت متعلق به اوست ــ وظیفهٔ کمیته‌های تهیدستان این است که مبارزهٔ طبقاتی را به سطح دهات بکشانند و تمام جامعهٔ دهقانی دارا (کولاک‌ها) را به صورتی قطعی تابع اراده و خواست دولت کنند. در صحنه عمل، این خط افراطی پیروز می‌شود و کومبدی‌ها کارگزاران یک سیاست تروریست می‌شوند که به یک قتل‌عام دسته‌جمعی (ژنوسیه) حقیقی جامعهٔ دهقان روس مبدل می‌گردد. دهقان فقیر، اسطورهٔ بزرگ این دوران تاریک و شوم در تضاد و مخالفت با اسطورهٔ عکس خود کولاک واقع می‌شود که گروهی مقتدر، گرسنگی‌دهنده به جامعه و عامل و مأمور ضدانقلاب‌اند. برادر دوقلوی کولاک مردکیسه بردوش[۳۵] است، مرد محتکری که از ده به شهر می‌رود و در آنجا مواد غذایی را به قیمتهای سرسام‌آور به شهرنشینان پیشنهاد می‌کند.

---

34. *Kombedy* 35. *mechotchnik*

این مرد سمبول و مظهر رفاه دهقانان ثروتمند است که در این تصویرسازی مبتدی جایگاهی در نقطه مخالف شوربختی و فقر کارگری دارد. دولت از طریق دوپاره کردن دنیای روستایی، بر این امید است که اعتماد طبقه کارگر را بار دیگر نصیب خود کند و بخشی از جامعهٔ دهقانی، یعنی بی‌چیزان[۳۶] این جامعه که تعداد آنان را بیش از واقعیت براورد کرده است، با کارگران همراه و شریک سازد.

اینک تدبیرهایی که معلوم‌کنندهٔ چرخش‌اند، پی‌درپی فرامی‌رسند. یک کمیساریای خلق برای فراورده‌های غذایی[۳۷] تأسیس می‌شود که موظف است هرگونه داد و ستد خصوصی را ناپدید کند؛ تجارت خصوصی به موجب فرمان ۲۱ نوامبر ۱۹۱۸ بکلی ممنوع می‌شود. برای تشویق اعضای کومبدی مقداری غلات، به‌رایگان به آنها پاداش داده می‌شود که پاداش‌گیرندگان خود را از تجارت آن محروم نمی‌کنند. هیئتهای مجازات، پشت سر هم عازم دهات می‌شوند و جوخه‌های کارگری نیز برای تقویت به آنها می‌پیوندند. با همهٔ اینها روشی که به کار بسته شده، کارساز جلوه نمی‌کند: کومبدی‌ها در همه‌جا نمی‌توانند تأسیس شوند هرچند که در همه‌جا تهیدستان را دعوت کرده‌اند تا به غارت و تاراج مایملک دهقاناِن کمتر از خود تهیدست، بپردازند. لیکن دهقانان متوسط پایداری می‌کنند و بر دهقانان همطراز خود فشار وارد می‌آورند تا در صفوف کمیته‌هایی که نمایندهٔ قدرت شوروی در دهات‌اند، وارد نشوند. ضبط محصول، در محیطی سرشار از خشونت و توأم با نبردهای مرتب و بی‌رحمانه عملی می‌شود و در طول عملیات، جوخه‌های اعزام‌شده به دهات از روبرو بر روی دهقانانی که تسلیم ارادهٔ آنها نمی‌شوند، تیراندازی می‌کنند یا فقط برای ارعاب به کشتن افراد می‌پردازند.

در پایان ۱۹۱۸، لنین ناگزیر است بپذیرد که تجاوز بی‌رحمانه و سازمان‌یافته بر بستر و قاعدهٔ جامعه دهات، در حد بسنده نبوده است؛ پس سیستمی بر اساس تعیین سهمیه ضبط در دهات و مسئولیت دسته‌جمعی دهقانان در اجرای طرحهای ضبط محصول مستقر می‌کند؛ و به منظور آنکه مطلب را موثقتر کرده باشد در ۱۱ اوت ۱۹۱۸، خطاب به کمونیست‌های پانزا رهنمودهای دقیق دربارهٔ روش و چگونگی رام کردن دهقانانی که علیه تدابیر دولت درباره دهات دست به شورش زده‌اند، توصیه می‌کند: «مصلحت تمامی انقلاب ایجاب می‌کند... که نمونه‌ای از آن ارائه داده شود:

۱. به‌دار کشیدن (بلافاصله و بدون تردید، به صورتی که همه کس بتواند به چشم ببیند) لااقل صد تن که به عنوان کولاک شناخته شده‌اند.

۲. منتشر کردن اسامی آنها.

---

36. *bednota* 37. *Narkomprod*

۳. ضبط کردن تمام گندمهایشان.
۴. تعیین کردن گروگانها.»

این نامه[۱۴]، پیامهای بی‌شماری از همین نمونه به دنبال دارد: لنین در رویارویی با مقاومت اجتماعی دیگر چیزی جز صدور فرمانها و اتخاذ تدبیرهای تروریستی نمی‌داند. سه هفته بعد، در یادداشتی خطاب به کرستینسکی[۳۸] دبیر وقت کمیتهٔ مرکزی از ضرورت تشکیل یک کمیسیون سری به منظور اتخاذ تصمیمهای فوری برای «آماده‌سازی ترور»[۱۵] سخن به میان می‌آورد؛ و در پی آن یک ترور عنان‌گسیخته ـ که بعداً به آن خواهیم پرداخت ـ بر همه‌جا فرومی‌کوبد. اما در همین حال باید خاطرنشان ساخت که این ترور یک مقاومت بسیار شدید دهقانی را برمی‌انگیزد که هم برضد سیاست ضبط محصول است که هدف آن جز درهم شکستن طبقه دهقان از طریق گرسنه کردن او نیست، و هم علیه خود ترور. خشونتِ ناشی از نومیدی در برابر خشونت لنینیستی: روسیه اینک مملکتی است که بر آن یک ترور دولتی بی‌سابقه حاکم است. حکومت عملاً با پیشی جستن بر واقعه، بکلی ارتباط خود را با جامعهٔ دهقانی کشور بریده است. در فوریه ۱۹۱۹ حکومت فرمان می‌دهد که تمام اراضی مملکت، دارایی دولت است و استفاده از زمین باید اشتراکی باشد. از دهقانان دعوت می‌شود تا وارد مزرعه اشتراکی (کلخوزها) یا مزارع دولتی (سووخوزها) شوند؛ به‌یکباره پنج‌هزار مزرعهٔ از این نوع خلق می‌شود که فقط بی‌چیزترین و بداقبالترین کشاورزان را به محدوده خود جلب می‌کند. برای بقیهٔ دهقانان آنچه باقی می‌ماند مقاومتی است مسلح به نیروی نومیدی.

جنگ داخلی در دهات، اثرات و نتایج موردانتظار را در قلمرو اقتصادی موجب نشده است. کمبود غذایی همچنان در ابعاد گسترده برجاست و قیمت هر محصول رقمی سرسام‌آور است. دهقانان نه پرداختهای جنسی به دولت را براساس فرمان اکتبر ۱۹۱۸ پذیرفته‌اند و نه ضبط سهل و ساده و رایگان محصول را به موجب فرمان ژانویه ۱۹۱۹. اینک که از ابزار و وسایلی که دیگر در کارخانه‌ها ساخته نمی‌شود، محروم و از رفتاری که به مثابه دشمن با آنها می‌شود خشمگین‌اند، میزان بذرپاشی خود راکاهش می‌دهند. در ۱۹۱۹ سطح زیرکشت در روسیه به حدود ۸۵ درصد همین سطح در ۱۹۱۳ می‌رسد و در پایان ۱۹۲۰ به ۶۰درصد تنزل می‌کند. و در این صورت نمی‌توان حیرت کرد که از آن پس در زندگی اقتصادی روسیه، نظام پایاپای برقرار می‌شود که در

38. Krestinski

آن مواد غذایی بیش از هرچیز دیگر طالب و خواهان دارد. در ۱۹۱۹، یک صندلی سینما با یک تخم‌مرغ معاوضه می‌شود؛ و شالیاپین[۳۹] برای دادن یک کنسرت دویست کیلو آرد مطالبه می‌کند! روند قیمتها کاملاً می‌تواند توضیح‌دهندهٔ این جنون عمومی باشد: اگر برای ۱۹۱۳ رقم ۱۰۰ را به عنوان ضریب قیمتها درنظر بگیریم، در ۱۹۱۸ این رقم به ۱۲۸۵ و در ژوئیه ۱۹۱۹ به عدد ۱۰۰۰۰ می‌رسد. بوخارین و پرئوبراژنسکی[۴۰]، چپ‌گرایان موردنفرت لنین برای این قیمتهای جنون‌آسا و برای مبادلات پاپاپای در جامعه کف می‌زنند و نتیجه می‌گیرند که چون پول اینک تمام معنای خود را از دست داده است، بنابراین ظهور کمونیسم قریب‌الوقوع است؛ و تا فرارسیدن آن، طریق اصلح چشم‌پوشی کامل از پول است. لیکن این دلیل‌پراکنی‌ها، ذرّه‌ای از مشقتها و رنجهای مردم شهرنشین روس نمی‌کاهد. فراگیری بیماریهای مسری‌ــ تیفوس، وباــ شهرها را درمی‌نوردد، کارخانه‌ها درها را می‌بندند و کارگران به سوی دهات، به سوی ارتش و به هرجا که بتوانند، روی می‌آورند. در ۱۹۱۷ روسیه صاحب سه میلیون کارگر بود، در آغاز سال ۱۹۲۰ این تعداد بیش از نصف نیست. آیا دولت دیکتاتوری پرولتاریا هنوز هم پرولتاریایی در قلمرو خود دارد؟

کمونیسم جنگ تمیهدات اقتصادی عمومی را با یک رشته تدبیرهای انضباطی به منظور محفوظ داشتن آنچه هنوز هم از دنیای کارگری باقی مانده است، درهم می‌آمیزد. از آوریل ۱۹۱۸ مؤسسات صنعتی و تجاری از هرگونه دادوستد خودداری می‌کنند. اندکی بعد، انتقال اموال از طریق ارثیه قدغن می‌شود. مالکیت خصوصی دیگر وجود ندارد. دولت به موجب چهار دستور تمام مرکبات زندگی اقتصادی جامعه را زیر قیمومیت خود می‌گیرد؛ ملی کردن تمام ابزار و وسایل تولید (به‌استثنای زمین چنانکه دیدیم مشمول سیاست دیگری است)؛ ملی کردن تمام تجارت؛ برنامه‌ای شدن تمرکزی اقتصاد؛ الغای اقتصاد پولی.

لیکن کمونیسم جنگ به معنای نظام‌بندی شدن خشک و سخت فعالیتهای انسانی نیز هست. پیش از آن، در آغاز ۱۹۱۸ دولت با برقراری یک نظام جیره‌بندی غذایی، جامعهٔ شهری را ابتدا به چهار و بعد به هشت بخش تقسیم کرده بود که از مبارزترین کارگران تا غیرفعالها و افراد رژیم سابق و غیره را شامل می‌شد؛ دولت با این تقسیم‌بندی محدوده‌های فرایافتهای اجتماعی خود را کاملاً آشکار و طراحی کرده بود. لیکن خود کارگران نیز وقتی مبحث کارایی پیش می‌آمد، از

---

۳۹. Feodore Chaliapine، خواننده مشهور اپرا و بازیگر تراژدیهای بزرگ در زمان خود یکی از بزرگترین خوانندگان بین‌المللی بود. هنرمندی او در نقش بوریس گودونف در اپرا و در نقش دُن‌کیشوت در سینما به اوج رسید. در ۱۸۷۳ در روسیه متولد شد و در ۱۹۳۸ در پاریس درگذشت.ــ م.

40. Preobrajenski

این سخت‌گیری برکنار نمی‌ماندند. ساعات کار روزانه از ده به یازده ساعت افزایش یافته بود. از ژانویه ۱۹۱۹ کارگران دیگر مجاز نیستند کار خود را ترک کنند. سال بعد غیبت از کار با مجازاتهای سنگین کیفر داده می‌شود و قانون کار ابزاری می‌شود برای برده کردن طبقهٔ کارگری که دیگر جز فرار از کارگاه و کارخانه و شهر، اندیشه‌ای به سر ندارد. در نهایت کارگران نیز مشمول همان بدرفتاریهایی می‌شوند که دهقانان را شامل شده بود؛ با این تفاوت که به‌طور رسمی، کارگران پشتیبان دولت مستقرند و دهقانان در ردهٔ دشمنان طبقاتی. لیکن علاوه بر آن، طبقهٔ کارگر تابع مقررات سیاست بسیج است که از اقتصاد جنگ نشئت می‌گیرد: بسیج در محل کار؛ بسیج در ارتشی که تروتسکی بر سرپا می‌نهد و به زور کارگران بیکار را وارد صفوف آن می‌کنند. در ژوئن ۱۹۱۸ مجازات اعدام برقرار می‌شود تا به تیربارانها و دارزدن‌ها جنبهٔ قانونی داده شود. اما همکاران درژینسکی که به دستورهای اکید و مصرّانه لنین ـ به‌دار بیاویزید! تیرباران کنید!ـ مجهزند، حتی پیش از آنکه متون فرمانها به ایشان حق و اجازه دهد، در همه‌جا و به هر بهانه، حکم اعدام صادر و اجرا می‌کنند.

در ظرف دوسال‌ونیم، دیکتاتوری پرولتاریا، چهره‌ای کاملاً مشخص و معلوم بر خود گرفته است که عبارت است از دیکتاتوری حزب و بازوی اجرایی آن چکا بر سراسر جامعه از طریق به اجرا درآوردن یک ترور نامحدود. و باوجود این، قدرت موردبحث هنوز هم خود را مسلط بر اوضاع احساس نمی‌کند.

«ترور سرخ»[۱۶]

در این دوران ترور شکلهای گوناگون به خود می‌گیرد. از تابستان ۱۹۱۸، وسایلی که برضد دشمنان طبقاتی در دهات به کار گرفته می‌شود ـ بازداشتها، اعدامهای بدون محاکمه، گروگان‌گیریهایی به مقیاس وسیع به موجب فرمان ۴ دسامبر ۱۹۱۸ـ با ایجاد بازداشتگاههای جمعی، ابعاد و اندازه‌های تازه‌ای می‌گیرند. تمام افرادی که دولت به آنها بدگمان است و با خود مخالف می‌داند، یا گروهها و قشرهای گوناگونِ از پیش محکوم‌شده یعنی کشیشها، گاردهای سفید، کولاک‌ها و عناصر مشکوک دیگر که همه را لنین با وسواس همیشگی خود در رعایت دقت، تعریف و مشخص کرده است، بدون هیچ‌گونه دلیل و بهانهٔ قانونی به این بازداشتگاهها گسیل می‌شوند. مشهورترین اردوگاه از این نوع، بزحمت چندماه بعد از انقلاب تابناک اکتبر در صومعهٔ جزایر سولووکی[41]

41. Solovki

پای به جهان می‌گذارد. اما نظام بازداشتگاهی بسرعت، از طریق کثیر کردن اردوگاهها سازمان و تشکّل می‌یابد.[۱۷]

شور و حرارت بلشویک‌ها به اینجا پایان نمی‌گیرد. لنین که هرگز هیچ‌گونه ایرادی بر عزم و اقتدار خود تحمل نکرده است، از ژوئیه ۱۹۱۸ تصمیم به بازداشت رهبران منشویک می‌گیرد؛ و بعد از سوءقصد دُرا کاپلان، سوسیالیست‌ـانقلابیها به راه منشویک‌ها رانده می‌شوند. در ۵ سپتامبر، یک فرمان رسماً ترور سرخ را پای برجا می‌کند؛ ترور توده‌ای؛ و چکا را از هرگونه دغدغهٔ قانونمندی آسوده‌خیال می‌سازد.

در ژوئیه ۱۹۱۸، اعدام دسته‌جمعی خانوادهٔ سلطنتی ورقی است از دفتر سیاست تازه‌ای که قصد دارد هرچه را که احتمالاً ممکن است بر سر راه عملیات دولت بلشویک مانعی برافرازد، نیست و نابود کند. تزار و خانواده‌اش که به دورادورهای منطقهٔ اورال، به شهر اکاترینبورگ[۴۲] تبعید شده‌اند، از آغاز به قدرت آمدن بلشویک‌ها، در معرض انواع محرومیتها و بدرفتاریها قرار گرفته‌اند. در بیرون، طرفدارانشان به تنظیم و تمشیت طرحهای عبث و ناکارامدی سرگرم بودند که شایعهٔ آن در همه‌جا پراکنده می‌شد و تأثیری جز آنکه سرنوشت آن خانوادهٔ زندانی را بدتر از آنچه بود، کند، نداشت. اگر تروتسکی به بیان این تمایل پرداخته بود که برای تعیین سرنوشت نیکولای خون‌آشام دادگاهی مطابق مدل دادگاه لوئی شانزدهم در انقلاب فرانسه تشکیل شود و او را محاکمه کند، اما لنین زودتر از او یک راه‌حل سهل و شتابان‌تر برگزیده بود: «تمام رمانف‌ها را بکشید، یعنی لااقل صدنفر را»؛ و در واقع همین پیشنهاد بود که در شب ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ برگزیده شد و جوخه‌ای از مأموران چکا ـ که پنج تن از اهالی لتونی در میان آنها بودـ به فرماندهی یاکو ویوروسکی عضو چکا و کمیتهٔ اجرایی اورال، اعضای خانوادهٔ سلطنتی و هرکه را که نزد آنها مانده بودند، تیرباران کرد. تقریباً در همین زمان، همچنان وفادار به ارادهٔ لنین دایر بر قتل‌عام رمانف‌ها، تمام اعضای دیگر این خانواده را نیز که در شهرهای پرم[۴۳] و الپایفسک[۴۴] اقامت داشتند در برابر رگبار گلوله گذاشتند. هیچ‌یک از کسانی که در دسترس بلشویک‌ها بودند، از مرگ نرستند.

لیکن این عزم کشتار، با قبول و به گردن گرفتن قتلها همراه نبود. وقتی تروتسکی دربارهٔ شرایط و احوالی که تصمیم به اعدام اعضای خاندان سلطنت روسیه اتخاذ شد، اسوردلف را

---

۴۲. Ekaterinbourg، این شهر در ۱۹۲۴ اسم اسوردُلفسک بر خود گرفت و بوریس یلتسین رئیس‌جمهوری کنونی روسیه مدتی دبیر کمیتهٔ حزب کمونیست آن بود.ـ م.

43. Perm 44. Alpaïevsk

مورد پرسش قرار داد، به او پاسخ داد: «در اینجا تصمیم گرفتیم. ایلیچ یقین داشت که ما نمی‌توانیم مظهری را که می‌توانست وسیله‌ای برای گردآمدن و اتحاد باشد، به دست سفیدها بسپاریم.» لنین به نوبت خود کوشید تا دامنهٔ قتل را فقط در حد اعدام نیکولای دوم وانمود کند، زیرا احساس می‌کرد که اعدام دختران جوان و پسر نوجوان نیکولا برانگیزنده وحشت و نفرت است، حتی در دوران وحشتها.

فقط در سال ۱۹۱۹ بود که سرانجام دولت اعتراف کرد هیچ‌یک از اعضای خاندان امپراتوری را زنده نگذاشته است. این اظهارات دروغ‌گویانه، پیرامون قتلهای بی‌رحم و خونسردانه‌ای که به آن فرمان داده بود، درست با روش پنهانکارانه لنین، در آنجا که پای ترور به میان کشیده می‌شد، هماهنگی دارد. اکثر دستورالعملها و رهنمودهای او ـ نظیر بکشید، تیرباران کنید، تبعید کنید، و غیره ـ مخفیانه صادر شده‌اند. او دغدغه داشت تا در هر زمان و در هر حال، چهرهٔ اجتماعی یک مرد مهربان نسبت به دیگران را برای خود محفوظ دارد. اسطورهٔ لنین خوب تولد خود را آغاز می‌کرد.

قتل‌عام خانواده امپراتوری، هرچند در مضمون ترور سرخ ثبت می‌شود، لیکن فقط مشهورترین و شناخته‌شده‌ترین جنبه‌های این ترور است. برنامه تصفیه قزاق‌ها که در ژانویه ۱۹۱۹ به اجرای آن تصمیم گرفته شد نیز باید به حساب بدهکار همین ترور برده شود. این برنامه، حذف فیزیکی بخش عمده‌ای از جامعهٔ قزاق، الغای تمام حقوق این جامعه و مصادرهٔ کلیه مایملک او را سازمان داد: یک ژنوسید حقیقی.[۱۸] که به آن باید به خون کشیدن شورشهای دهقانی را در یک جنگ داخلی بی‌رحمانه ـ که دورتر به آن خواهیم پرداخت ـ انحلال احزاب سیاسی و روزنامه‌های مخالف و قتل یا تبعید تمام کسانی که در چارچوب پرولتاریایی نمی‌گنجیدند، اضافه کرد. لنین حتی خشونت و خشم تصفیه‌کننده خود را متوجه روسپیان نیز کرد! ترازنامه این ترور سرخ که از کمونسیم جنگ جدایی‌ناپذیر است، تنظیم شده است. آنچه اهمیت دارد تأکید بر این مطلب است که جهالت بر این واقعیت، که زمانی دراز هواداران سیستم، آن را وسیله دفاع از خود کرده بودند، تقریباً از آغاز، عمدی و خودخواسته بود: در ۱۹۲۷ به واقع کتابی به قلم مِلگونف زیرعنوان ترور سرخ انتشار یافت: برای مدافعان جهالت کافی بود تا برای دانستن آن را بخوانند.

آنجلیکا بالابانوا که سخت به لنین نیز دلبستگی دارد در خاطرات خود[۱۹] می‌نویسد:

هرچه بیشتر دربارهٔ گسترش تروریسم می‌شنیدم، بیشتر برآشفته می‌شدم. البته می‌دانستم که انقلابها، همیشه با خون همراهند و رژیم باید به هر قیمت ممکن است راه بر پیشرفت ضد انقلاب ببندد. روسیه موظف بود نه‌تنها در برابر هجوم کاپیتالیست‌ها، بلکه علیه

هزاران توطئه‌گر و مرتجعانی که در درون مرزهای خود داشت، از خود دفاع کند. اما آیا این کشتار ضرورت داشت؟ آیا ترور از حد و حدود خود تجاوز نکرده بود؟

هرچند آنجلیکا بالابانووا، در اینجا همان دلیل‌آوریهای بلشویک‌ها را در توجیه تروری که در این زمان جریان دارد، تکرار می‌کند، در همان حال در برابر دامنهٔ وسیع سرکوب و اختناق که بر هزاران توطئه‌گر و مرتجع فرومی‌کوبد، حال آنکه قربانیان عملیات چکا در همان زمان، به دهها و صدهاهزار تن شماره می‌شوند، پریشانی و آشفته‌خیالی خود را پنهان نمی‌کند. اما او این تراژدی را نیز توجیه می‌کند، حتی اگر در کلام و بیان او، روسیه است و نه لنین و همکارانش که برای نجات خود، به کشتار دست می‌آلاید. زیرا ترازنامهٔ این دوران یک حقیقت کورکننده است. یک قدرت عنان‌گسیخته در خشونت بر سراسر کشوری که به منزلهٔ دشمن بر آن می‌نگرد، دست تسلط گشاده است؛ چپ غیربلشویک، لیبرال‌ها، دهقانان، سفیدها، ملیت‌ها، هیچ‌کدام قدرت استقراریافتهٔ لنین را تحمل نمی‌کنند، مگر به دلیل آنکه ترور، ایشان را ناگزیر به این قبول کرده است. لنین از لحظهٔ جلوس بر صندلیِ قدرت در پایان اکتبر ۱۹۱۷، به‌یکباره ابزار کار خود را برای نظارت و کنترل جامعه، ساخته و پرداخته است و این ابزار چکا نام دارد. به یاری این دست‌افزار، که قانونمندی خود را خود تنظیم و خود تحمیل می‌کند از این ماه، قدرتی که بر یک دولت موقت از رمق‌افتاده غالب می‌شود تا پایان سالهای دهه ۱۹۸۰، یعنی به مدت سه ربع سده، بر یک جامعهٔ بیش از پیش مطیع حکمرانی می‌کند. لنین که این قدرت را در طول این چند سال به دست آورده است، بر آن قصد نبوده است ــ و این مطلب را بروشنی بیان کرده است ــ که در پی کمترین تقلید از کمون پاریس که حیاتی چنان کوتاه داشته است باشد، بلکه می‌خواسته است مداومت قدرتی راکه در اکتبر ۱۹۱۷ به اختیار آورده است، تأمین کند.

اما به چه قیمتی؟ و برای چه آینده‌ای؟

یادداشتها

[1] Shub (A.), *Lenin, op. cit.,* p 261.

[2] Latsis, "Tov. Dzerjinski i Vchk", *Proletarskaia revoliutsiia,* n^0 56, 1926, p 81.

[3] Trotski: *Kak voorujalas' revoliutsiia,* t. 1, pp 186-195.

[4] *Ibid,* t. 1, pp 127-131.

[5] Sadoul, *op. cit.,* p 370.

[6] *Ibid*, p 302.

[7] "Groziachtchaia katastrofa i kak s nei borotsia", 10-14 septembre 1918, *Polnoe*, t. 34, pp 151-159.

[8] "Deklaratsiia prav trudiachtchihsia i ekspluatiruemogo naroda", 3.1.1918, *ibid.*, t. 35, pp 221-223.

[9] Volkogonov, *Le Vrai Lénine, op. cit.*, p 242.

[10] Balabanova (A.), *Ma vie de rebelle, op. cit.* pp 190-191.

[11] KroupskaÏa, *Vospominanie o Lenine*, Moscou, 1957, p 316.

[۱۲] این متن تحت عنوان: "Chest' tezisov ob otcherednykh zadatchakh sovetskoi vlasti" در شمارهٔ ۱۹۱۸/۴/۲۸ *ایزوستیا* انتشار یافت و در: *Polnoe*, t. 36, pp 277-280. تجدید چاپ شد.

[13] "O levom rebiatchestve i o melko burjuaznosti", 5 mai 1918, *ibid.*, t. 36, pp 283-341.

[۱۴] این متن که از بایگانهای سری استخراج شده و خطاب «به رفقا کورایف، بوش، مینکین، و دیگر کمونیست‌های پانزا» است به‌طور کامل در کتاب پایپس منتشر شده است. نک: *The Unkown Lenin*, p 50.

[15] "Mémorandum du 3 ou 4 septembre 1918", *ibid.*, p 56.

لنین تأکید می‌کند که «در اصل این کار باید به صورت سری عمل شود.»

[16] P. Melegunov publie en 1927, *La Terreur rouge en Russie,* Paris, Payot.

[17] Décret publié dans Izvestia, 10.9.1918, sur la terreur roug. Legett, *The cheka Lenin's Political Policy,* Oxford, 1986, pp 100 sqq, 215-216.

[18] Holquist (P.), "Conduct merciless mass terror, Decossackization of The Don, 1919", Cahiers du monde russe et soviétique, 38, janvier-juin 1997, p 127 à 162.

[19] Balabanova (A.), *op. cit.*, p 184.

فصل دوازدهم

انقلاب جهانی؟
انقلاب در یک کشور واحد؟

سرتاسر حیات لنین وقف شوریدگی انقلابی بوده است. او ابزار انقلاب را ساخت، تصرف قدرت را سازمان داد و بعد از اکتبر وقتی ریاست دولت را در دست گرفت، نومیدانه در برابر ضربه‌هایی که بر دستاورد زندگیش وارد می‌شد ایستادگی کرد و کاملاً مصمم بود تا تمام سازواریهایی را که برای نجات انقلابش ضروری بود بپذیرد. اقتدار و فرمانروایی او در این ماجرا، جای بحث و گفت‌وگو ندارد. اما او در دو قلمرو با وزن و سنگینی باز هم بیشتر و به ترتیب قاطعتری وارد شد: در قلمرو سیاست خارجی و در قلمرو سیاست ملی که بخشی از آن تابع همان سیاست خارجی بود. در سازمان دادن حزب، در اتخاذ تصمیم برای انقلاب، و در حکومت کردن، غالباً در معرض مخالفت و انتقاد بود و همکارانش همهٔ گزینشهای او را نمی‌پذیرفتند. در حکومت، تقریباً همیشه آخرین کلام را می‌گفت، اما مثلاً تروتسکی نیز بنیانگذار و رئیس ارتش سرخ بود. در زمانی که جنگ داخلی به تصمیمهای او اعتباری ویژه می‌بخشید، در سیاست خارجی نیز هیچ‌کس نمی‌توانست درستی نظریات و دیدگاههای او را انکار کند. در مذاکرات صلح برست-لیتوفسک، اگر ناگزیر شد موقتاً مواضع همکاران خود را بپذیرد، اما روند رویدادها بعداً به او آسودگی خیال داد. در زمینهٔ مسائل ملی نیز، مواضعی که از ۱۹۱۴ در پیش گرفت، بسرعت در آشوبهای سرزمینهای مرزی دولت روسیه درستی خود را به اثبات رساندند. این مطلب به معنای آن است که سیاستی که در قبال دنیای خارج پیش گرفته شد، همان سیاستی بود که لنین خواستار آن بود. با وجود این در طول سه سال این سیاست بدون زیر و زبرها و پیچشهای ریشه‌ای و قاطع راه به پیش نبرد.

ابزار یک سیاست خارجی

به خاطر داریم که فرمان دربارهٔ صلح، به صورت تلویحی، تأکید بر ناپدید شدن مناسبات میان دولتها و سپردن جای آن به مناسبات انقلابی میان خلقها داشت. تروتسکی در مقام کمیسر خلق در امور خارجه، این فرایافت را تنفیذ کرده و گفته بود که وقتی جنگ تمام شود، او نیز دکان را خواهد بست. در بدو کار، کمیساریای تروتسکی تشکیلات کاملی نداشت. تروتسکی که خود مشغولیات دیگر داشت و کادرهای وزارتخانه و کارمندان سابق، دیپلماتهای صاحب صلاحیت ،و کارامد را یا مستعفی کرده یا وادار به فرار کرده بود، سرپرستی ادارات را به معاون خود، شخصی به نام زالکیند[1]، داده بود که هرگز بدون یک تپانچهٔ درشت از وزارتخانه بیرون نمی‌رفت و در ساختمان وزارت مسلسل کار گذاشته بود. اما به محض آنکه معاهدهٔ برست-لیتوفسک به امضا رسید، تروتسکی از پست خود استعفا کرد. کمیسر جدید، چیچرین به‌فوریت چهرهٔ ادارات خود را عوض کرد و جای تفنن اداری را به فرایافت حرفه‌ای از سیاست خارجی داد. واقعیت این است که چیچرین یک دیپلمات حرفه‌ای بود، دنیای بیرون را کاملاً می‌شناخت، به زبانهای خارجی آشنایی کامل داشت، و در مذاکرات سیاسی سخت چیره‌دست بود. او زمانی دراز با لنین در مخالفت بود، لیکن رهبر بلشویک پیوند دوبارهٔ او را با خشنودی استقبال کرد، زیرا از کاراییها و سودبخشی او در این سمت آگاهی داشت. چیچرین به سیاست خارجی دولت بلشویک وجناتی احترام‌برانگیز و برای دنیای بیرون، چهره‌ای اطمینان‌بخش می‌داد. لیکن- چنانکه بدون مجامله در خاطرات خود اشاره می‌کند- در همه‌چیز اجراکنندهٔ سیاستی بود که لنین می‌خواست و طرح می‌کرد. از ۱۹۲۱ ماکسیم لیتوینوف، که در ۱۹۳۰ جانشین او شد و بشدت با او تفاوت داشت، در کارها به او کمک می‌کرد. اما در هر حال در طول چندین سال هر دو، به‌شایستگی، یک دیپلماسی بلشویکیِ کارامد را به صحنه عمل درآوردند.

کمیساریای امور خارجه[2] که چیچرین در بهار ۱۹۱۸ ادارهٔ امور آن را بر عهده می‌گیرد، ساختاری با هدفهای روشن ندارد. از بدو شروع به کار، روشی دوپهلو بر نقش این وزارتخانه تحمیل شده بود، مثلاً در دسامبر ۱۹۱۷ بودجهٔ کلانی در اختیار کمیساریا گذاشته شده بود تا آن را به مصرف نیازهای جنبش انقلابی برساند. اندکی بعد، کمیساریای امور خارجه، صاحب یک بخش انقلاب بین‌المللی می‌شود که مسئولیت آن را رادک بر عهده می‌گیرد. وظیفهٔ مهمتر و اصلی

---

1. Zalkind

۲. Narkomindel، اسم اختصاری روسی کمیساریای امور خارجه که از آن پس نیز به همین عنوان نامیده می‌شود.

این بخش تبلیغات در میان زندانیان جنگی امپراتوریهای محور و سپاهیان آلمانی جبهه بود. بعداً این بخش از کمیساریای خارجه جدا شد و زیر نظر مستقیم کمیتهٔ اجرایی مرکزی سراسر روسیه قرار گرفت. دیده می‌شود که رسالت کمیساریای خارجه از همان آغاز، صورتی دوگانه دارد: پیش بردن انقلاب و همچنین برای مدتی، ایجاد فرصت برای دولت بلشویک نوزاد. سیر رویدادها، دیپلماتهای روس را ـ یا به بیان دقیقتر، لنین را که فرمانده حقیقی این دیپلماسی است ـ ناگزیر می‌کند تا دائماً در میان این دو هدف، نوسان کنند.

یک سیاست دوسویه

وقتی لنین، در شرایطی که برای استقرار سوسیالیسم چندان مساعد نیست، به حکومت می‌رسد، عمل خود را با این اعتقاد توجیه می‌کند که [آنچه در روسیه اتفاق افتاده] فقط نخستین انقلاب و جرقه‌ای است که سراسر پرولتاریای اروپا را برخواهد انگیخت. ایمان او در این مقوله یکدست و استوار است، حتی اگر موجب حیرت شود. هیچ‌کس چون لنین، از آغاز سده فرصت‌طلبی پرولترهای غربی را محکوم نکرده و هیچ‌کس چون او بر شکست جنبش کارگری در ۱۹۱۴ دل نسوزانده است. بدبینی او در قبال این پرولتاریای فاسد، همسنگ اراده‌باوری اوست. وقتی در اکتبر ۱۹۱۷ تصمیم می‌گیرد تا خود را در ماجراجویی انقلاب پرتاب کند، بسردی و خشکی تأکید می‌کند که با این عمل کشورهای دیگر را به دایرهٔ انقلاب خواهد کشاند.اما این خوش‌بینی ناگهانی را تا زمان درازی حفظ نمی‌کند، زیرا در لحظهٔ مذاکرات صلح، در برابر اعتقادات و یقینهای راسخ و قاطع بوخارین، دیدگاهی واقع‌بینانه‌تر و رئالیست‌تر از اوضاع و شرایط روز عرضه می‌کند. می‌خواهد مذاکره کند، زیرا دیگر بر این اعتقاد نیست که پرولتاریای غرب به کمک انقلاب روسیه خواهد شتافت. در اینجا ما ناظر جنبهٔ دوپهلوی مواضع لنین هستیم که عموماً اوضاع را با خونسردی و روشنگری تحلیل می‌کند، اما در لحظه‌ای که احساس می‌کند قدرت در دسترس اوست، هرچه را دانسته و فهمیده است به فراموشی می‌سپارد. در این لحظات است که اراده‌باوری بر هر شکل دیگر روشن‌بینی او پیروز می‌شود. و آنگاه ناگزیر است تا با واقعیت ـ مثلاً مورد برست ـ لیتوفسک ـ مماشات کند، اما در همان حال، هدف خود را، که برپا کردن انقلاب جهانی است، در نظر داشته باشد. تروتسکی هم در این معنا، آن‌طور که به نظر می‌رسد دور از دیدگاه لنین نیست و در شغل خود به عنوان مسئول سیاست خارجی، همان روش دوگانه لنین را دارد. به محض آنکه بلشویک‌ها در مسند قدرت می‌نشینند، او با شدت هرچه تمامتر بر طبقات حاکمه اروپا حمله می‌برد که چرا نفهمیده‌اند فرمان درباره صلح به وسیله

«دولتی تنظیم و تصویب شده است که نماینده میلیونها انسان است.» پس دیده می‌شود که لنین و تروتسکی، همانها که مناسبات میان دولتها را طرد می‌کنند و به دور می‌اندازند، بلافاصله برای متقاعد ساختن دنیای خارج، از قدرت دولت انقلاب روس سخن به میان می‌آورد.

سوونارکوم، بودجه‌ای برای تبلیغات انقلابی در اختیار نارکومیندل نهاده و دفتری برای بهره‌برداری مناسب از این بودجه تأسیس کرده است. لیکن نمایندگان روس در مذاکرات برست‌ـ لیتوفسک بدون کمترین ایراد و تحاشی ماده دوم این قرارداد را پذیرفته‌اند که می‌گوید: «هریک از طرفین متعاهدتین از هرگونه تحریک یا تبلیغات علیه دولت، مملکت یا تأسیسات نظامی طرف دیگر خودداری خواهد کرد.» آیا این به منزلهٔ رها کردن تمام هدفهای انقلابی نیست؟ تفسیر بلشویک‌ها در این خصوص عاری از ریاکاری نیست. چیچرین دائماً تکرار می‌کرد: «ما این ماده را محترم می‌شماریم و اگر هر سازمانی از مملکت ما آن را موردتجاوز قرار داد، سوونارکوم بلافاصله واکنش نشان خواهد داد.» اما در برابر هفتمین کنگرهٔ حزب از ۶ تا ۸ مارس ۱۹۱۸ که برای بحث دربارهٔ تصویب معاهده تشکیل می‌شود، چیچرین موقرانه توضیح می‌دهد که دولت روس تاکنون بیش از چهل بار از این ماده تخطّی کرده است. اسوردلف صراحت بیشتری به کار می‌برد و به همکاران خود اظهار می‌دارد که بهتر است به تفسیر ماده ۲ بپردازیم: «البته [این ماده] به این معناست که دولت روس (سوونارکوم‌ـ شورای کمیسران خلق) باید از هرگونه فعالیت تبلیغاتی [علیه طرف دیگر] خودداری کند؛ اما این مطلب هیچ‌گونه اهمیتی ندارد، زیرا حزب آن کاری را خواهد کرد که سوونارکوم متعهد به نکردن آن شده است!»[۱]

حزب آنگاه گروههای کوچکی از زندانیان جنگ را در اختیار می‌گیرد که بخش زیر نظر رادک آنها را به صورت دسته‌های تبلیغاتچیِ ملی سازمان داده و مأمور پراکندن ایده‌های بلشویکی در میان هموطنان خودشان کرده بود. این گروهها بخشهای خارجی حزب کمونیست روس وابسته به کمیتهٔ مرکزی حزب نام گرفتند و دفتر تحت ریاست رادک منحل شد و از آن پس رادک مستقیماً با کمیتهٔ مرکزی کار کرد. فعالیتهای تبلیغاتی البته رها نشده بود، لیکن انتقال سازمانهای دولتی به حزب، به دولت امکان می‌داد تا ادعای خود را مبنی بر احترام به معاهده تأکید کند.

این سیاست دوسویه در ۶ آوریل، هنگامی که کنگرهٔ پان روس زندانیان انترناسیونالیست جنگ گشایش یافت، یک رسوایی حقیقی پدید آورد. ژاک سَدول می‌نویسد: «تقریباً چهارصد نماینده حضور یافتند. بهت و حیرت دولت آلمان آشکار بود، زیرا زندانیان انترناسیونالیست در واقع پیش از آن همبستگی کامل خود را با دولت سوویت‌ها و عزم خود را به جنگ درکنار این دولت برای برانگیختن انقلاب در بیرون از مرزهای روسیه، اعلام کرده بودند.»[۲]

فعالیتهای یوفه در آلمان را نیز باید در همین معنا وارد کرد. یوفه که مخالف سرسخت نظریهٔ لنین دربارهٔ از سر گرفتن مذاکرات برست-لیتوفسک بود و بعداً مأمور شده بود تا همان مذاکرات را تجدید کند و آن را تا پایان هدایت کرده بود، عمیقاً اعتقاد داشت که انقلاب آلمان در آینده‌ای نزدیک آغاز خواهد شد؛ و به همین دلیل نیز در مه ۱۹۱۸ به عنوان اولین سفیر روس به آلمان فرستاده شد. یوفه مأموریت خود را قبل از هرچیز مصروف کمک به نیروهای انقلابی، هم در زمینه سیاسی و هم مالی کرد و سفارتخانه او به یک مرکز فعالیتهای انقلابی مبدل شد.

اما لنین از بهایی که احتمالاً می‌بایستی برای این فعالیتها پرداخت شود نگران بود، زیرا آلمان هنوز یک امپراتوری مقتدر بود. در ۱۴ مه ۱۹۱۸، به یوفه توصیه کرد روش احتیاط‌آمیزتری در پیش گیرد: روسیه در محاصره دشمنان است و از آنجا که هنوز آمادگی کافی برای دفاع از خود ندارد، همان‌طور که در برست-لیتوفسک رفتار کرده است، باید در جست‌وجوی توافق باشد نه برخورد منتهی به شکست. به همین جهت بود که لنین تصمیم گرفت با آلمان به گشایش مذاکرات بازرگانی بپردازد. در این مذاکرات علاوه بر یوفه-که حقیقتاً مثل یک یانوس[۳] از یک‌سو با یک دولت پیرامون قراردادی مذاکره می‌کند و در همان حال علیه آن دولت جنبش انقلابی سازمان می‌دهد! لارین، یکی از الهام‌دهندگان کمونیسم جنگ، سوکولنیکوف و منژینسکی[۴]، مسئول آینده گپئو[۵] (اسمی که از ۱۹۲۲ بر چکا گذاشته می‌شود) که جانشین درژینسکی می‌شود، اما در این زمان (۱۹۱۸) فقط سمت کنسول ژنرال روس را در برلن دارد، نیز شرکت دارند. در ۲۷ اوت با وجود روابط مبهم و آشفتهٔ روس و آلمان، سه موافقتنامه الحاقی به معاهدهٔ برست-لیتوفسک در برلن پاراف می‌شود: یک موافقتنامهٔ سیاسی، یک موافقتنامهٔ مالی و بخصوص توافقهای سری به شکل یادداشت پیرامون مناسبات روس و آلمان در کشورهای ساحل بالتیک، گرجستان و نیز دربارهٔ وسایل از میان برداشتن و حذف نیروهای متفقین در شمال روسیه.

این یادداشتهای سری فاش‌کنندهٔ تحول فرایافتهای لنین و نخستین نشانهٔ پیوند او با یک دیپلماسی سری است که او همیشه محکوم کرده است، اما وقتی آن را برای روسیه مفید می‌داند، از آن بهره برمی‌گیرد. کمتر از یک سال بعد از فرمان دربارهٔ صلح و اعلام رسمیِ طلوع مشیِ تازه‌ای در مناسبات بین‌المللی، لنین بدون کوچکترین تردید و تزلزل، گام در راههای سنتی فن دیپلماسی می‌گذارد. در هرحال این توافق سری بی‌نتیجه می‌ماند، زیرا امپراتوری آلمان اینک در

---

۳. Janus، یکی از خدایان و ارباب انواع ایتالیایی-رومی که با دو صورت مخالف مجسم می‌شود.-م.

4. Menjinski 5. Guépéou

آستانۀ شکست واقع است و بزودی مغلوب قدرتهای خصم خواهد شد. فروپاشی قریب‌الوقوع آلمان، از سوی دیگر می‌تواند روشن کند که به چه دلیل لنین موفق شد بدون برخورد با مانع زیاد به اجرای سیاستی دوپهلو اقدام کند و در همان حال که با دشمن سرگرم گفت‌وگو است، یوفه یعنی یکی از افراد هیئت مذاکره‌کننده را آزاد بگذارد تا مخفیانه به اجرای تمشیتهای انقلابی خود مشغول باشد.

اما این سیاست از طرفی نیز ملهم از دلهرۀ عمیق لنین پیرامون بقای رژیم بود. لنین شاهد و ناظر افزایش خصومت فرانسه- انگلستان نسبت به خود بود و دریافته بود که کنجکاویهای اولیۀ انگلستان بسرعت مبدل به قصد نابود کردن رژیم بلشویک شده است. از ژوئن تا اوت ۱۹۱۸، فعالیتی که متحدان سابق روسیه در پیش گرفته‌اند، جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد: انگلیسی‌ها در بندر مورمانسک پیاده شده‌اند و به اتفاق فرانسویان در ارخانگلسک قدم به ساحل نهاده‌اند، در همـان حال که امریکاییان در شمـال به آنها پیوسته‌انـد و در خاوردورِ روسیـه، ژاپنی‌هـا در بنـدر ولادی‌وستـک قوا پیاده کـرده و مستقـر شده‌اند؛ و در جنـوب روسیـه نیز نیروهـای سفیـد ژنرال دنیکین بیش از بیش از پشتیبانی نظامی متفقین بهره‌مند می‌شوند. در این دوران بسیار خطرناک، همکاری با آلمان که هنوز با کشورهای متفق در جنگ است، آخرین وسیله‌ای است که برای پایداری در برابر تهدید مرگ‌آوری که متفقین بر رژیم او وارد آورده‌اند، به نظر لنین می‌رسد. اگر لنین همچنان حاضر نیست از بازی کردن ورق انقلاب در آلمان چشم‌پوشی کند، به این دلیل است که از ناتوانی فزایندۀ آلمان آگاه است و در این آرزو و رؤیا به سر می‌رسد که آتش انقلابِ آلمان روشن شود؛ انقلابی که در دیدۀ همۀ بلشویک‌ها، می‌بایستی یک انقلاب حقیقی در درون کشوری باشد که سرنوشت او به دست گرفتن رهبری جنبش انقلاب جهانی است.

و سرانجام، انقلاب در آلمان!

در پایان سپتامبر ۱۹۱۸، آلمان سر فرود می‌آورد و تقاضای آتش‌بس می‌کند. لنین شور انقلابی‌اش را بازمی‌یابد و این واقعه را علامتی از تأیید و تحقق امیدهای خود می‌پندارد. شکست آلمان به معنای فرارسیدن لحظۀ انقلاب است. لنین یقین دارد که انقلاب خود او، که زودرس و ناهمگون بود، در پرتو انقلاب آلمان توجیه‌پذیر خواهد شد، زیرا اینک انقلاب روسیه است که پرولتاریای آلمان را یاری خواهد داد تا پایان تلاشهای خود به پیش رود. بلافاصله به بیان این یقین می‌پردازد که: «سرانجام پرولترهای سراسر جهان ملاحظه خواهند کرد که ما حق داشتیم تا تمام عمل و تلاش خود را بر ستون پشتیبانی از انقلاب کارگری جهانی استوار کنیم؛» و تأیید می‌کند که تا قبل

از رسیدن بهار «روسیه سه میلیون تنِ برای کمک به انقلاب جهانی بسیج خواهد کرد.»[۳] یک نامهٔ تبریک و تهنیت برای اسپارتاکیست‌ها «که شرافت جنبش کارگری آلمان را نجات داده‌اند»[۴] و بعد هنگام خروج لیبکنشت از زندان برای او مخابره می‌کند؛ و در این زمان است که اظهار می‌کند: «از برکت وجود ماست که آفرینش یک دولت پرولتاریایی جهان اینک رخ نموده است.» و به نوشتن انقلاب پرولتاریایی و کائوتسکی مرتد[۵] می‌پردازد و در آن به یادها می‌آورد که نقش او [خودش] همیشه فراهم ساختن انقلاب جهانی بوده است و هنوز هم همان است.

از این پس، رویدادهای آلمان در زیر نگاههای خوش و سعادتمندانه لنین شتاب می‌گیرند. قیصر (کایزر) در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ استعفا می‌کند؛ روز بعد نمایندگان آلمان برای امضای قرارداد آتش‌بس به کومپین[۶] عزیمت می‌کنند و در برلن شورای کارگران و سربازان، مجمع نمایندگان خلق را به ریاست فریدریش ابرت[۷] سوسیالیست تشکیل می‌دهد. لنین در برابر جمعیتی که مقابل کرملین گردآمده‌اند، وقوع این رویداد را سلام می‌گوید، اما بخصوص از این فرصت استفاده می‌کند تا کان‌لم‌یکن شدن معاهدهٔ برست‌ـلیتوفسک و دعوت کارگران کشورهای تا دیروز دشمن ـ آلمان و اتریش ـ را برای برپاداشتن یک نظم تازهٔ بین‌المللی، اعلام کند. آیا زمان به ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ بازگشته است؟

بااینهمه مناسبات لنین با انقلابِ درجریانِ آلمان، عاشقانه نیست. رادک که برای کمک به انقلابیون آلمان، شتابان به این کشور گسیل شده است، در آنجا محکوم به گفت‌وشنودی بسیار دشوار با طرفهای خود می‌شود. برای مقدمه، لنین که می‌خواهد به منظور نشان دادن همبستگی روسیه به آلمان انقلابی حرکتی انجام دهد، پیشنهاد می‌کند دو ترن گندم برای مردم گرسنهٔ آلمان به منظور هدیه‌ای از جانب مردم روسیه که خود در گرسنگی دست‌کم از مردم آلمان ندارند، به این کشور اعزام دارد. اما با خشم و غیظ این جواب را دریافت می‌کند که پیش از او امریکا پیشنهاد کمک غذایی کرده و همان کمک کفایت می‌کند. این امتناع از طرف لنین به منزله یک توهین شدید و به مثابهٔ یک خیانت تلقی می‌شود. آیا پرولتاریای آلمان سخاوت و گشاده‌دستی کاپیتالیست‌های امریکایی را بر کمک برادرانهٔ پرولترهای روس برتری می‌دهد؟

لنین در طول دورانی که آن را به منزلهٔ مرحلهٔ کرنسکی در انقلاب آلمان می‌داند، از نفوذ

---

۶. Compiégne، محلی در منطقه «اوواز» فرانسه. قرارداد آتش‌بس در جنگل کومپینی در یک واگن ترن امضا شد و هیتلر حدود بیست سال بعد به تلافی، قرارداد تسلیم فرانسه را به آلمان در همین واگن به امضای نمایندگان فرانسه رساند.ـ م.

7. Friedrich Ebert

کائوتسکی، رقیب کهن خود و نیز روزا لوکزامبورگ نگران است؛ این دو تن باوجود اختلاف آراء و نظریات خود، هر دو در قبال انقلاب روس و نیز در برابر هرگونه انقلابی در آلمان روشی بسیار انتقادآمیز داشته‌اند. روزا لوکزامبورگ عقیده دارد که یک انقلاب سوسیالیستی برای موفق شدن، باید به وسیلهٔ یک حزب توده‌ها به مرحلهٔ عمل وارد شود و چنین حزبی هنوز در آلمان وجود ندارد؛ روزا لوکزامبورگ، هرگز اندیشهٔ لنینیِ حزبِ رهبری‌کنندهٔ توده‌ها را نپذیرفته بود.

مرحلهٔ کرنسکیِ انقلاب آلمان هیچ‌گاه وارد مرحلهٔ اکتبر نمی‌شود. در ژانویه ۱۹۱۹، حزب کمونیست آلمان که اندک‌زمانی پیش تأسیس شده بود، غیرقانونی اعلام می‌شود و روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، دو رهبر اسپارتاکیست بازداشت و کشته می‌شوند. بعد نوبت به لئو یوگیش می‌رسد که او نیز مثل روزا لوکزامبورگ و لیبکنشت درحالی که قصد فرار داشته است ـ بهانه‌ای که بارها تکرار شده است ـ کشته می‌شود. بعد از آنها، چهرهٔ اصلی حزب کمونیست آلمان پل لِوی است. رادک نیز اندکی بعد به زندان می‌افتد؛ و به این ترتیب، انقلاب آلمان بدون مقاومت زیاد فرو می‌ریزد.

برای لنین این واقعه حقیقتاً تعجب‌آور نیست. او پس از شادمانی و هیجان نخستین، سریعاً به نوعی سرخوردگی رسیده بود. نظرگاه او از انقلابهای آینده این بود که همگی تابع و وابسته به انقلاب روس خواهند بود؛ اما حالا ناگزیر بود بپذیرد که آلمان با تقلید از مدل روس فاصله‌ای زیاد دارد. بدون شک در هر دو مورد، شکست در جنگ به سیستمهای سیاسی موجود پایان داده بودند و جامعهٔ آلمان نیز مانند جامعهٔ روسیه، از جنگ و شرایط زندگی غم‌انگیز خود به تنگ آمده و برضد رهبران خود، که آنها را متهم به مسئولیت اوضاع می‌کرد، بپاخاسته بود. اما در روسیه، لنین جامعهٔ خشم‌آلود را وادار کرده بود تا راه او را در ماجرای انقلابی دنبال کنند؛ حال آنکه در آلمان، از سوسیالیست‌های رفرمیست تا اسپارتاکیست‌ها هیچ‌کس این نوع ماجراجویی را تأیید نمی‌کرد و هیچ‌کس این تصور را به خود راه نمی‌داد تا مردی ملاحظه‌کار را وادار کند فراتر از مخالفت خود با جنگ به کار دیگری دست بزند. زمانی لنین بر این عقیده بود که انقلاب جهانی وقوع خواهد یافت، زیرا نمونه و مثال روسیه کافی است تا ملتهای دیگر را به این راه بکشاند. در نامه‌ای به تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۱۹ خطاب به ن.ا. روژکوف مورخ منشویک (که بعداً در ۱۹۲۲ به استالین دستور می‌دهد او را تبعید کند)[۶] می‌نویسد: «جنگ داخلی آلمان و مبارزهٔ الهام‌یافته از مدل شورویِ مخالف با مجلس مؤسسان ضدانقلابی (...) نشان داده‌اند که هیچ‌چیز نمی‌تواند بدون یک جنگ داخلی انجام گیرد. اینتلی‌گنتسیا باید دقیقاً با قرار دادن خود در موضع شوروی به کمک کارگران بشتابد.»[۷] شکست انقلاب آلمان او را به تفکری وادار می‌کند که برای او تازگی

ندارد، به این معنا که برای انقلاب جهانی، یک وسیله، یک ابزار کار ضرورت دارد که همان انترناسیونال سوم است که او در سالهای جنگ، به عبث کوشیده بود تا فکر تشکیل آن را بر دیگران بقبولاند. در ۲۱ ژانویه ۱۹۱۹ نامه‌ای به کارگران اروپا و امریکا[۸] می‌نویسد و در آن متذکر می‌شود که حتی اگر انترناسیونال سوم از نظر حقوقی نیز وجود نداشته باشد، حضور آن در عالم عمل آغاز شده است و تاریخ پیدایش و شناسنامهٔ آن تاریخ تغییرشکل جنبش اسپارتاکیست به حزب کمونیست آلمان را دارد. حزب درست همان ابزار اصلی و قاطع زیر و رو شدنهای بزرگ انقلابی است. لنین در طول سالها و درکشاکش تجربه‌ها، همیشه ایمان خود را به حزب و نه به توده‌ها که دیگر اسمی از آن نمی‌برد، محفوظ داشته بود.

۱۹۱۹، سال همهٔ خطرات

سال ۱۹۱۹ که با شکست انقلابِ آلمان و ناپدید شدن روزا لوکزامبورگ ـ یکی از شاخصترین و برجسته‌ترین چهره‌های حرکت انقلابی اروپایی ـ آغاز شد، برای دولت جوان شوراها، سال همهٔ خطرات است. فروپاشی تام و تمام اقتصاد و کمونیسم جنگ سرانجام جامعه را علیه دولت برمی‌انگیزد. آمیزش جنگ داخلی و مداخلهٔ خارجی، قلمرو اقتدار دولت روس را به فضایی بیش از پیش در معرض تهدید و خطر کاهش داده است. ادامهٔ بقای دولت، نخستین اشتغال فکری لنین است و شکست در آلمان به او ثابت کرده است که پرولترهای اروپایی هرگز به یاریِ روسیه نخواهند آمد. به همین دلیل است که به دعوت دولتهای بزرگ برای گردآمدن تمام کسانی که در سرزمین روس با یکدیگر می‌جنگند، اعم از سفید و سرخ در جزیرهٔ ترکی پرینکیپو[۸] به نظری مساعد می‌نگرد. لنین به منظور آنکه از جانب دولتهای اروپا ـ و نه پرولتاریاهای آنها که در برابر خطری که روسیه را تهدید می‌کند رویه‌ای انفعالی دارند ـ به او کمک شود، حاضر است قرضهای روسیه را به رسمیت بشناسد و حتی به دولتهای متفق در برابر تفویض مهلت و فرصتی به کشورش، امتیازهایی- ازقبیل معدن و نظایر آن، واگذار کند. این دعوت به دلیل مخالفت سفیدها که از جانب فرانسه نیز پشتیبانی می‌شوند، رد می‌شود. رفته‌رفته مناسبات میان روسیه و دولتهای غربی قطع می‌شود. جدایی میان دو دنیای متفاوت به آن صورت که در قلب فرمان برای صلح لنین بیان شده است اینک شکل می‌گیرد، اما این روسیهٔ انقلابی نیست که دنیای سرمایه‌دار را بر صندلی اتهام می‌نشاند، بلکه کاملاً برعکس، دنیای کاپیتالیست است که روسیه

۸. Prinkipo، بخشی از جزایر «پرنس» در دریای مرمره است.

را منزوی می‌کند و از مخالفان داخلی رژیم برای درهم شکستن دولت سوویت‌ها پشتیبانی می‌کند. لنین اینک باید قبول کند که روسیه در یک نظام دولتها زندگی می‌کند که در درون آن هم‌زیستی میان دولت او و دولتهای دیگر نمی‌تواند دوام یابد. در این میان کدام‌یک از میان خواهند رفت؟

در ۱۹۱۹ پاسخ به این سؤال آسان به نظر می‌رسد: روسیهٔ سوویت‌ها بدشواری می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. در دو زمان حتی پایان آن قریب‌الوقوع به نظر می‌رسد: یکی در بهار وقتی که ارتشهای گردآمده در سیبری به فرمان دریادار کُلچاک[9] حرکت به سوی قلب روسیه را آغاز می‌کنند؛ و چند ماه بعد از آن در سپتامبر، وقتی لشکریان ژنرال دنیکین به سوی مسکو در پیشروی هستند، درحالی که سپاهیان فرارسیده از دولتهای ساحل بالتیک، زیر فرمان ژنرال یودنیچ[10] قصد تصرف پتروگراد می‌کنند.

حملهٔ اخیر که بلشویک‌ها را به از دست دادن دو پایتخت روسیه تهدید می‌کرد، ترس‌آورتر از همه بود. دنیکین لشکریانی به زیر فرمان داشت که آمادگی جنگی داشتند و به وسیلهٔ فرماندهان مجربی تعلیم داده شده بودند که می‌توانستند بر آنها نظم و انضباط نظامی تحمیل کنند؛ او حتی چند سازمان غیرنظامی داشت که در سرزمینهای تحت‌کنترل او فعالیت داشتند؛ و اگر سرانجام در آغاز زمستان مغلوب شد، به دلیل سخت‌گیری و آشتی‌ناپذیریش در برابر خواستها و تمنیات ملی بود. افق دید او محدود به روسیهٔ مقتدر و تقسیم‌ناپذیر بود و دفاع از ایدآل، در زمانی که تمامی ملیتهای امپراتوری جز جدا شدن از روسیه آرزویی نداشتند، سخت دشوار به‌نظر می‌رسید. درشت‌خویی دنیکین و تندزبانی او، نه‌تنها در رویارویی با خواستهای استقلال‌طلبانه بلکه حتی در برابر رؤیای خودمختاری‌طلبانهٔ قزاق‌های کوبان یا حوزهٔ دُن موجب دور شدن این جنگجویان درخشان شد که می‌توانستند دوشادوش ارتشهای سفید، درمقابله با ارتش سرخی که هنوز تجربه نداشت، شگفتی‌ها بیافرینند.[9] با تأکید و اصرار بیش از حد بر روسیهٔ بزرگ، دنیکین حتی متحدان طبیعی خود، لهستانی‌ها را نیز که می‌توانستند کمک بزرگی برای او باشند، نومید کرد. به همین ترتیب، امیرال کلچاک نیز که رؤیای روس-بزرگ بر سر داشت می‌توانست از کمک فنلاند در زمان لشکرکشی خود به پتروگراد بهره‌مند شود. فنلاندی‌ها فقط از او می‌خواستند استقلال آنها را به رسمیت بشناسد، اما کلچاک امتناع کرد.[10] سماجت رؤسای سفید در نادیده گرفتن این حقیقت که دیگر امپراتوری‌ای وجود ندارد و ستمها و زیاده‌رویهایی که سپاهیان آنها در

9. Koltchak 10. Ioudenitch

مناطق تحت‌نظارت خود اعمال می‌کردند (جنگ داخلی از هر دو سو نبردی بی‌رحمانه بود، لیکن بلشویک‌ها می‌دانستند چگونه شقاوتهای دشمنان خود را در اروپا منعکس کنند و به آن دامنه‌ای وسیع بدهند و در همان حال آنچه را خود می‌کردند به سکوت بگذرانند) چهرهٔ مطلوبی در افکار عمومی غرب از آنها ترسیم نمی‌کرد.

لنین به سهم خود می‌توانست اثرات مفید شعار حق تعیین سرنوشت را که برای ملیتها به رسمیت شناخته بود، در درازمدت پیش‌بینی کند. این استراتژی حقیقتاً به او تعلق داشت و در طول جنگ داخلی بهره‌برداری دامنه‌داری از آن کرد و پیوسته به تکرار این مطلب پرداخت که حق تعیین سرنوشت، امری است مربوط به خلقهایی که آن را مطالبه می‌کنند؛ و اما اعمال حق سرنوشت در صحنه اجرا که در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت، نشان داد که در نظر او این مقوله یک استراتژی موقت در کاربرد زمانیِ محدود بوده است، اما در هر حال این استراتژی موفق شد ملیتها را از اردوی سفیدها جدا کند، حتی در وقتی که بلشویک‌ها و نظام آنها نیز به هیچ‌وجه آنان را به سوی خود جلب نمی‌کرد. حقیقت این است ــ و این حقیقت را برخلاف ژنرالهای سفید، لنین کاملاً خوب درک کرده بود ــ که ملتهای امپراتوری سابق روس، در درجهٔ اول می‌خواستند مستقل باشند و مسئله مناسبات خود را با بلشویک‌ها به یک آیندهٔ غیرمشخص حواله می‌دادند.

در بهار ۱۹۱۹ هنگامی که لنین با خطر نظامیِ پیشروی سفیدها، با انزوای بین‌المللی کامل روسیه ــ که دولتهای دیگر حاضر نبودند آن را به منزلهٔ یک دولت معمولی بپذیرند ــ و فاجعهٔ آلمان رودررو شد، به این نتیجه رسید که دو هدف اصلی واساسی عمل او ــ تأمین بقای دولتی که پی‌افکنده و وسعت دادن میدان انقلابها ــ ضرورت در پیش‌گرفتن یک سیاست ترکیبی را به او تحمیل می‌کند و دیگر نمی‌تواند نوبت به نوبت، چنانکه از اکتبر ۱۹۱۷ به بعد معمول او بوده است، اجرای یکی را بر دیگری برتری دهد. بنابراین راه‌حل مسئله در بنیانگذاری یک انترناسیونال جدید ــ سومین ــ بود که به او اجازه دهد با پرولتاریای غرب از طریق و به واسطهٔ احزابی که آن پرولتاریا را بسیج می‌کنند، در ارتباط قرار گیرد؛ و در همان حال برای او وسیله و ابزاری ویژهٔ شتابان کردن جریان انقلابها را نیز فراهم بیاورد؛ و اما بخصوص ــ و از همان زمان استراتژیِ آیندهٔ او برای این انترناسیونال طرح و نقش می‌گیرد ــ از طریق این انترناسیونال در ممالک سرمایه‌داری، یک کانال تبلیغاتی برای خود فراهم سازد که به او امکان و اجازه دهد آراء و افکار عمومی مردمان غرب را نسبت به روسیه مساعدتر و موافق‌تر سازد. لنین امیدوار است از این راه حصار خصومتی را که بر گرد کشورش براورده شده است، فروریزد.

کمینترن، انترناسیونال لنین

هرچند دشواریهایی که از هرسو بر سر راه او قرار گرفتند، لنین را به جلو راند تا در ۱۹۱۹ به آفرینش انترناسیونال سوم اقدام کند، لیکن او هیچ‌گاه این نظریه را که از ۱۹۱۴ در ذهن او شکل گرفته بود از یاد نبرده و در برنامه‌ها (تزها)ی آوریل نیز آن را مطرح کرده بود. در زمانهای آغاز تسخیر قدرت، فوریتهای دیگر درکار بود: صلح با دشمن و تحکیم قدرت وقت برای او نگذاشته بود تا به استقرار حزب جهانی انقلاب اندیشه کند. اما در بهار ۱۹۱۹ مسئله در دستور روز قرار می‌گیرد، نه‌تنها به دلایلی که ذکر شد بلکه به این علت که لنین متوجه تهدید خیزش تازه‌ای از سوی انترناسیونال دوم شده بود که از آن نفرت داشت. در واقع کارگران انگلستان کنفرانسی در شهر برن (سویس) ترتیب داده بودند تا حیات دوباره‌ای به دومین انترناسیونال دهند و آن را از خواب دراز بیرون بیاورند. کنفرانس درغیبت چندین حزب سوسیالیست تشکیل می‌شود و بخش بزرگی از گفتارهای خود را صرف محکوم کردن روشهای دیکتاتورمآبانه‌ای که در روسیه اعمال می‌شود یعنی روش لنین می‌کند. اما آنجیکا بالابانووا می‌نویسد: «این [کنفرانس] علامت به راه انداختن فوری سومین انترناسیونال بود که لنین برای آن در زیمروالد و کینتال مبارزه کرده بود و اینک خود را در موضع تحمیل کردن آن می‌دید.»[۱۱]

تولد انترناسیونال سوم، برملاکنندهٔ آشفتگیِ روابط دولت و حزب در ۱۹۱۹ است. لنین که در این وقت ریاست سووناركوم (شورای کمیسران خلق) را بر عهده دارد، در ژانویه تصمیم می‌گیرد کنگره‌ای برای بنیانگذاری [این انترناسیونال] در مسکو ترتیب دهد؛ نامهٔ دعوت بنا به قضاوت امضاکنندگان، برای سی‌ونه گروه یا حزب که صلاحیت حضور و یافتن جایی در انترناسیونال جدید دارند، فرستاده می‌شود. نامه به امضای لنین و تروتسکی از جانب کمیته مرکزی حزب روس و امضاهای مسئولان کمونیست خارجی[۱۲] که در این زمان در روسیه اقامت داشته‌اند، رسیده است. پی‌یر بروئه در تحقیق عالی خود تاریخ انترناسیونال کمونیست جزئیات این دعوت را تحلیل کرده است.[۱۳]

در اینجا ما به دو نکته بسنده می‌کنیم: نخست آنکه لنین حقیقتاً در مرکز این طرح است؛ و به منظور کنگره دو تز پیرامون دموکراسی بورژوا و دیکتاتوری پرولتاریا[۱۴] تدوین می‌کند و مانیفست اعلام بنیانگذاری کمینترن را به قلم تروتسکی حواله می‌دهد. و اماــو در اینجاست که ادخال و آشفتگی مشاغل دولتی و طرح انقلاب جهانی آشکار می‌شودــ چیچرین کمیسر امور خارجی نیز در ۲۴ ژانویه پشت بلندگوی رادیو می‌رود تا احزاب خارجی را به اجلاس در مسکو دعوت کند؛ و هم اوست که نامه لنین و تروتسکی را به اطلاع عموم می‌رساند. پیش از آن، در

آغاز ۱۹۱۸ کمیساریای او مأموریت یافته بود تا مقدمات کنفرانس زیمروالدی را که قرار بود دولت را به صلح دعوت کند، فراهم سازد- و چنانکه دیدیم این کنفرانس به دلیل آنکه معاهدهٔ برست-لیتوفسک آن را از اعتبار انداخت، در شکل و فرمی رسمی، که برای آن پیش‌بینی شده بود، انعقاد پیدا نکرد. این ابتکار که در آغازهای برقراری رژیم تازه ظهور کرد بخوبی نشان می‌دهد که اندیشهٔ پی‌افکندن یک انترناسیونال جدید از همان وقت در صورت فعالیتهای آینده کمیساریای امور خارجه ثبت شده بود؛ و بنابراین دعوت رادیویی چیچرین در ۱۹۱۹ ثابت می‌کند که در ذهن و دنیای تصور لنین، میان سازمان مأمور سیاست خارجی دولت و سازمان انقلابی روس ارتباط و پیوند مستقیم ضرورت داشته است.

نکته دوم: دعوت خطاب به حزبهای سوسیالیستی اروپایی و امریکای شمالی است؛ اما به استثنای سوسیالیست‌های ژاپن، از هیچ گروهی که نمایندهٔ دنیای بیرون اروپایی یا حتی استعماری- که لنین آن‌همه دقت بر احوال آنها داشته است- باشد، دعوت نشده است. در ژانویه ۱۹۱۹ لنین گمان دارد که گسترش دادن انقلاب، کار جامعه‌های غربی است. فقط زمان کمی لازم است تا به این اعتقاد نیز برسد که باید به سوی جامعه‌های در آن زمان معروف به عقب‌افتاده هم نظر کند.

انترناسیونال جدیدالولاده از ۲ تا ۶ مارس ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل می‌شود.[۱۵] پنجاه‌ویک نماینده در آن شرکت می‌کنند. بخش بزرگ آنان از حق رأی برخوردارند و دوازده نماینده رأی مشورتی دارند. بیشترین تعداد را نمایندگان روسیه (هشت) و احزاب گروههای ملیِ متعلق به امپراتوری سابق تا سال ۱۹۱۷ (لتونی‌ها، ارمنی‌ها، و غیره) و نیز بخش خارجی حزب کمونیست تشکیل می‌دهند. قسمت عمدهٔ نمایندگان صرف‌نظر از وابستگیهای ملی‌شان، در روسیه سکونت دارند؛ مثلاً فریتز پلاتن نماینده سویس. برخی از اعضای حزب روسیه، به نام احزاب خارجی سخن می‌گویند: مثلاً راکوفسکی به عنوان نمایندهٔ فدراسیون انقلابی بالکان حضور دارد. بنابراین کنگره، ضرورتاً تحت تسلط بلشویک‌هاست- تروتسکی، زینوویف، بوخارین، استالین، چیچرین، به اتفاق دو نماینده با حق رأی مشورتی به نامهای وُروفسکی و اُبولنسکی- و بخصوص لنین، که فوراً به پرزیدیوم انتخاب می‌شود و اِبرلاین آلمانی و پلاتن سویسی به معاونت او برگزیده می‌شوند.

مسئله‌ای که بلافاصله در برابر شرکت‌کنندگان این اجلاس قرار می‌گیرد تعیین ماهیت آن است یعنی کنگره‌ای باشد به صورتی که لنین می‌خواهد، یا کنفرانسی باشد آن‌طور که دیگران بخصوص نمایندگان آلمان طلب می‌کنند؟ زیرا نمایندگان آلمان نگران‌اند تا مبادا در شرایط ضعف و ناتوانی

کمونیسم در خارج از روسیه، انترناسیونال به یک سازمان عموماً روسی مبدل شود. لنین به این نگرانی با این استدلال پاسخ می‌دهد که اجلاس، زبان آلمانی را به عنوان زبان کار برگزیده است و چاپ روسی اسناد این اجتماع ترجمه سهل و سادهٔ چاپ آلمانی آن خواهد بود. در واقع به استثنای استالین، نمایندگان روسی جلسه همگی آشنایی کامل با زبان آلمانی داشتند و تمام نظرات خود را با این زبان بیان می‌کردند. باوجود این نوع تردیدها، از همان اول قصد لنین در نشست متجلی شد: یک پرچم بزرگ روی دیوار پشت هیئت رئیسه (پرزیدیوم) چسبانده و روی آن نوشته شده بود: زنده باد سومین انترناسیونال! و بلافاصله نیز لنین تصمیم گرفت تا جنبش زیمروالدی منحل شود و جای خود را به انترناسیونال سوم بدهد؛ و دفتر زیمروالد فوراً وظایف و اسناد ویژهٔ آن را به سازمان جدید که از آغاز جنگ رفته‌رفته جانشینی انترناسیونال دوم را آغاز کرده بود، انتقال دهد.

سرانجام بعد از دو روز نوسان و فراز و نشیب که در طول آن هواداران نظریهٔ نامیدن اجلاس به عنوان یک کنفرانس ساده از پیشنهاد خود سرسختانه دفاع کردند، شرکت‌کنندگان به اتفاق آراء، طرح لنین را تصویب کردند و در این وقت بود که کنفرانس به اولین انترناسیونال کمونیست تغییر ماهیت داد. دلایل این اتفاق آراء هنوز روشن نشده است. آنجلیکا بالابانوا که انحلال خشونت‌آمیز و ناگهانی و بدون تشریفات زیمروالد عمیقاً او را آزرده کرده بود، دلیل این رویداد را ورود بسیار نمایشیِ نمایندهٔ اتریش به نام اشتاین هاردت (با نام مستعار گروبر)[11] در حین مذاکرات جلسه می‌داند که برای اعضای کنگره تابلویی جذاب از پرولتاریا که آماده است تا در همه‌جا وارد انقلاب شود و انترناسیونال باید این واقعیت را در محاسبات خود وارد کند، ترسیم می‌کند.[۱۶] پی‌یر بروئه [در پژوهش خود] این تعبیر را در معرض شک قرار می‌دهد و عقیده دارد که حتی لنین و تروتسکی نیز لحظه‌ای دچار تردید شدند. باوجود این، باتوجه به مقدمه‌سازیهای اجلاس و سخنان لنین، راهی جز آن نمانده بود که نمایندگان تسلیم ارادهٔ بسیار استوار لنین شوند و ابزار و وسیله‌ای به دست انقلاب روس بدهند که به یاری آن بتواند دستاورد خود را از طریق تشویق به یک گسترش انقلابی با الهام از مدل روسی، محافظت و نگهبانی کند. لنین در سخنرانی خود باقوت برضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و نفی و طرد هرگونه توافق و سازش با بورژوازی و پارلمانتاریسم تأکید می‌کند. این مرد که دائماً به اصرار، خواهان یک حزب مرکزیتگرا و متمرکز و مقتدر بوده است، نمی‌تواند حتی یک سازمان سادهٔ رابط بین‌المللی را میان احزاب سوسیالیستی

11. Steinhardt (Grüber)

که با اصول و مبانی موردنظر او هماهنگی تام نداشته باشند، بپذیرد؛ و این مطلب را قویاً تکرار می‌کند که: الگوی روسی، نمونه‌ای موفق است و بنابراین باید از آن پیروی شود.

اولین کنگره، قبل از پایان دادن به کار خود مقررات گردش کار را در کمینترن معین می‌کند. سازمان نوزاد، تاحدود زیاد از مدل کار حزب کمونیست روس سرمشق می‌گیرد. یک بازوی اجرایی پدید می‌آید که مدیریت آن از لنین، تروتسکی، زینوویف، راکوفسکی و پلاتن ترکیب شده و آنجلیکا بالابانووا دبیرخانهٔ آن را اداره می‌کند. بالابانووا با توصیف شرایط انتصاب خود به پستی که خواهان آن نبوده است، به ترتیبی بسیار مفید مناسبات لنین را با دیگر اعضای حزب روشن کرده است. وقتی تحاشی خود را از قبول این سمت برای لنین توصیف می‌کند «لنین سخن مرا قطع کرد و یک چشم خود را چنانکه معمول او در وقت بیان یک نظریهٔ قاطع بود، بر هم گذاشت و به من گفت: رفیق عزیز، انضباط حزبی برای شما هم معتبر است. کمیته مرکزی تصمیم گرفته است (این عادت لنین بود که وقتی به چیزی پیش از آنکه موافقت کمیته مرکزی جلب شود، تصمیم می‌گرفت، با این بیان نظر خود را اعلام کند تا راه بر هرگونه بحث و گفت‌وگوی زاید ببندد).» لنین این خواست و تصمیم را در طول چهار روز جلسات کنگره پی‌گرفت و از رفیق ایتالیایی- روسی خود به اصرار خواست تا در خودکشی جنبش زیمروالدی شرکت جوید و به ابتکار خود الحاق حزب ایتالیایی را به انترناسیونال سوم اعلام کند. تمام این درخواستهای لنین براحتی از موافقت و تصویب کمیته مرکزی برخوردار می‌شد. لیکن همانطور که بالاباتووا زیرکانه گوشزد می‌کند، در پشت این تصویب چیزی پنهان نیست جز ارادهٔ شخص لنین و فرایافت آشتی‌ناپذیر او از دیسیپلین و انضباط حزبی.[۱۷]

در این احوال چگونه می‌توان تصور کرد که بنیانگذاری انترناسیونال سوم که طرح و نقشهٔ آن از آغازهای ۱۹۱۴ در ذهن او خلجان دارد و کوشش کرده بود تا آن را در زیمروالد و کینتال تحمیل کند، ناگهان با تردید او مواجه شود فقط به این دلیل که با انتقادهای اِبرلاین چهرهٔ بی‌رنگ اسپارتاکیسمی که در ضمن از معتبرترین رهبران خود نیز محروم است، روبرو شده است؟ ابرلاین بعداً تأیید کرده است که مخالفت او با تأسیس فوری انترناسیونال را روزا لوکزامبورگ به او دیکته کرده بود. روزا لوکزامبورگ چند روز قبل از کشته شدن، از طرح لنین آگاه شده و بنا به گفتهٔ خودِ ابرلاین به او اختیار می‌دهد تا تشکیل رسمی کمینترن را به زمان مناسبتری موکول کند؛ و هم سنگر او لئو یوگیش، که به اتفاق روزا لوکزامبورگ گروه اسپارتاکوس را بنیان گذاشته بود نیز به نوبت خود به نمایندگان کمونیست آلمان توصیه کرده بود که اگر تصمیم تأسیس فوری کمینترن به قطعیت رسید، جلسات کنگره را ترک کنند.

در میان ایرادهایی که ابرلاین در مذاکرات کنگره بیان می‌کند، مهمتر آنکه بی‌پایه و اساس هم نیست، این است که نمایندگی هیئتهای شرکت‌کننده بسیار مشکوک است و کنگره بیش از حد تحت تسلط و برتری کمونیست‌های روس قرار دارد. در حقیقت شماری از سازمانها نتوانسته بودند بموقع نمایندگان خود را به مسکو اعزام دارند؛ و در این زمان که یک کمربند بهداشتی مرزهای روسیه را در میان گرفته بود، رسیدن به روسیه بی‌نهایت دشوار بود.

هرچند انکار این انتقاد ممکن نبود، لنین به جبران آن و به منظور کمتر کردن بی‌اعتمادی آلمان‌ها، بر این پیشنهاد خود اصرار کرد که مایل نیست مسکو مقر تشکیلات انترناسیونال باشد و توضیح داد که اگر مسکو اولین کنگره را استقبال کرده، به دلیل شرایط استثنایی زمان بوده است. زیرا در هیچ‌جای دیگر تشکیل چنین جلساتی ممکن نبوده و پلیس بلافاصله اجتماع را متفرق می‌کرده است. اما اضافه می‌کند ــ و زینوویف که در رأس کمیته اجرایی قرار گرفته است در هشتمین کنگره حزب کمونیست روس که تقریباً هم‌زمان با کنگره بنیانگذاری کمینترن، از ۱۸ تا ۲۳ مارس منعقد می‌گردد، تکرار می‌کند ــ که بلشویک‌ها مایلند انترناسیونال سوم و کمیتهٔ اجرایی آن، بتواند به محض پدید آمدن کوچکترین امکان به یک پایتخت دیگر، مثلاً برلن یا پاریس انتقال یابد و این انتقال زنگ اعلام پیشروی سرزمینی انقلاب در اروپا خواهد بود.

عزم لنین به تفویض ویژگیِ جهانی یا لااقل اروپایی به انترناسیونال، بسادگی قابل‌فهم است. اگر لنین در ۱۹۱۹ به ضرورت ساختن و پرداختن یک ابزار انقلابی کارامد و بنابراین منطبق با فرایافتی که او را به تشکیل حزب خودش رهنمون شده یقین دارد، در عین حال همچنان ــ و این را همیشه نیز نشان داده است ــ یک انترناسیونالیست معتقد نیز هست. تفاخر او به الگوی روسیِ انقلاب هرگز او را تا به جایی نبرده است که خودش هم یک روس شود؛ برعکس، او بی‌صبرانه منتظر است تا انقلاب از مرزهای کشورش خارج شود: هم بدون شک برای بقای حیات انقلاب روس و هم قبل از آن به منظور آنکه سرانجام انقلاب چهرهٔ حقیقی‌اش را به خود بگیرد و انترناسیونال و پرولتاریایی شود. در ۱۹۱۹ دلبستگی او به نجات دستاوردش در روسیه، با طرح انقلاب جهانی گره خورده است. آنچه او می‌خواهد محفوظ دارد جرقه است نه یک رویداد اختصاصاً روسی. اگر انتقال کمینترن به اروپای غربی به نظر او امر مطلوبی است، البته از یک جهت به خاطر آن است که این انتقال به خودی خود یک نماد و مظهر است و از جهت دیگر به دلیل کارایی بیشتری که از این انتقال نتیجه خواهد شد. علاوه بر آن، او می‌داند که دولت روسیه ــ یعنی دولتی که او وجود آن را در یک نظام دولتها ــ که آرزوی ناپدید شدنش را دارد ولی این ناپدید شدن در آینده نزدیک رخ نخواهد نمود، پذیرفته است ــ نیاز دارد تا در نظر دولتهای دیگر حکومتی قابل‌احترام باشد و

نه یک مأمور و عامل سادهٔ انقلاب. لنین می‌داند که اگر منافع و مصلحتهای انقلاب جهانی الزامهای حفظ امنیت روسیه از هم جدایی‌ناپذیرند، اما بهتر است که این حقیقت زیادتر از آنچه ضرورت دارد به دنیای خارج نشان داده نشود، زیرا امنیت روسیه به این امر وابسته است.

درست است که در بهار ۱۹۱۹، تصورپذیر نیست که کمینترن غالباً در جایی غیر از مسکو استقرار یابد، اما در این تاریخ دولت شوراها به عنوان یک دولت منزوی و در معرض خطرهای عظیم داخلی، ناگهان می‌بینند که امید در خارج از مرزهای روسیه رخ نموده است. آیا انقلاب جهانی دوباره موضوع روز شده و در دستور کار قرار گرفته است؟ در این صورت کمینترن می‌تواند در آن شرکت جوید و آن را شتاب دهد.

بیداری پرولتاریاها؟[۱۸]

۲۱ مارس ۱۹۱۹ در احوالی که اولین کنگرهٔ کمینترن پایان یافته و هشتمین کنگرهٔ حزب کمونیست روس اجلاس خود را برقرار کرده است، ناگهان خبری اعلام می‌شود که برای بلشویک‌های روس که خود را محاصره‌شده احساس می‌کنند مژده‌ای معجزه‌آسا است: انقلاب در بوداپست آغاز شده است.

انقلابی بدون شک عجیب و غیرعادی، زیرا ائتلافی را به قدرت می‌رساند که از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها تشکیل شده و چهرهٔ مسلط و برجستهٔ آن بلا کون[۱۲]، یکی از آشنایان قدیمی لنین است که بتازگی از زندان بیرون آمده و اینک یک جمهوری شورایی برپا کرده است. بلا کون، مانند لنین اما بااستعدادی بسیار پایین‌تر از استاد خود، بر آن گمان است که هیچ انقلابی نمی‌تواند فارغ از پویایی باشد و ضرورت دارد تا از مرزهای کشور محل وقوع انقلاب فراتر رود. به همین جهت پرولترهای همسایه، سرزمینهای بوهم و اسلواکی را دعوت به قیام می‌کند. در داخل به تقلید از روسیه، کمونیسم جنگ پیش می‌آورد و ملی کردن کارخانه‌ها و اراضی را با الغای تجارت خصوصی و ترور سرخ همراه می‌کند. جای تعجب نیست که فقط در فاصلهٔ صدوچهل‌وسه روز این جمهوری شورایی هرگونه پشتیبانی خلق را از دست می‌دهد و فرومی‌ریزد. اما در مارس ۱۹۱۹ برآمدنش علامت آن است که جرقه موفق شده است آتش انقلاب را شعله‌ور کند، و لنین با آنکه نگرانیهایی از این بابت دارد که آنچه را در واقع به منزله یک کودتا بیش نیست، انقلاب جلوه داده‌اند، باز هم امیدی در درون خود زنده می‌یابد.

12. Bela Kun

در آن طرف، دولتهای غرب مضطرب می‌شوند: بر این گمان می‌روند که به گفتهٔ لوید جورج انگلیسی شبح بلشویسم دارد بر اروپا بال می‌گُستَرَد.

نگرانی و امید در این سو و آنسو، بازهم دلایل تازه‌ای برای تقویت خود می‌یابد و آن وقتی است که کمتر از یک ماه بعد از هنگری، در ۱۳ آوریل یک جمهوری شورایی نیز در باواریا مستقر می‌شود. مونیخ پایتخت باواریاست، باواریا در آلمان است و بنابراین اینک همان انقلاب آلمان که مدتها همه را در انتظار گذاشته بود، در این کشور درگرفته است! چیچرین بلافاصله وقوع رویداد را سلام می‌گوید و اعلام می‌کند که روسیه مستقیماً با این جمهوری شورایی پیوند دارد و هرگونه ضربتی که بر آن وارد آید بر ضد ما وارد شده است. این سخن از زبان کیست: رئیس دیپلماسی روس یا یک سخنگوی کمینترن؟ هیچ‌گاه تداخل دو نقشه دولتی و انقلابی ـ تا این حد علنی و عمیق نبوده است؛ و جز آن است که چند ماه بعد گامی به جلو برداشته می‌شود و کمیسر امور خارجه روسیه بصراحت می‌گوید که کمینترن همان سیاست خارجی پرولتاریاست؟ بازگشت تازه‌ای به سوی فرمان دربارهٔ صلح.

اما زمان بر باد رفتن اوهام و خیالات باطل نزدیک است. جمهوری باواریایی بیش از دو هفته عمر نمی‌کند. پایان زندگیش می‌تواند نمادی باشد از آشفتگی پرولتاریای آلمانی که جنگی خونین خردشان کرده و کمتر در اندیشه آنند تا جهان را تغییر دهند. ماه بعد، شکست یک کودتا در وین گواه دیگری است بر دشواری کار مسئولان کمونیست در کشاندن کارگران به عملیات انقلابی. در ماه اوت، جمهوری شوراییِ بلا کون در برابر حملات مشترک لشکریان رومانی که از سوی اتحادیه آنتانت[۱۳] پشتیبانی می‌شوند و نیز جنبشهای مقاومت داخلی درهم می‌شکنند. در ظرف چند ماه، بیداری انقلابی هنگری، باواریا و اتریش به شکستهای مصیبت‌باری می‌انجامد و این ناکامیها بر شکست کمونیسم آلمان که در اوایل همین سال روی داد افزوده می‌شود.

لنین که پیش از آن با مراقبت، تمام احزاب وابسته به کمینترن را از هرگونه اقدام انقلابی که به چیزی جز کودتای ناشیانه شباهت نداشته باشند برحذر داشته بود ــ حال آنکه زینوویف غیرمحتاطانه او را در این راه به پیش می‌راند ــ در این زمان به نظریهٔ اول خود بازمی‌گردد که همان مقدم داشتن تشکیلات و سازمان‌دهی بر هر نوع عملیات است. تصمیم می‌گیرد ورق

---

۱۳. Entente، عهدنامه اتحادی بود که میان یوگسلاوی، رومانی، و چکسلواکی از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ به پشتیبانی فرانسه منعقد شد و هدف آن جلوگیری از برقراری مجدد سلطنت در مجارستان (هنگری) بود که قبل از جنگ جهانی اول در امپراتوری اتریش ـ هنگری جای داشت. این اتحاد به «آنتانت کوچک» موسوم شد در برابر «آنتانت سه‌گانه» که میان فرانسه، انگلستان، و روسیه منعقد شده بود و صلح برست ـ لیتوفسک به آن پایان داد. ــ م.

دیگری بازی کند و کوششهای خود را مصروف بهره‌برداری از نامرادی و سرخوردگیِ مردم آلمان در برابر شرایط سنگین صلح ورسای سازد. مردم آلمان در تابستان ۱۹۱۹، از مواد این معاهدهٔ صلح آگاه می‌شوند و لنین بلافاصله از آن بهره‌برداری می‌کند. نارکومیندل (کمیساریای امور خارجه روسیه) و کمینترن دست به عملیات تبلیغاتی وسیعی می‌زنند که دو استدلال اصلی آن عبارتند از: ورسای یک برست-لیتوفسک جدید است و پرولترهای ستم‌کشیده، خلق سرکوب‌شده باید به یک نبرد مشترک دست بزنند. این مقدمات به نزدیکی بلشویک‌ها و آلمان مغلوب (و نه‌تنها عناصر کمونیست آلمان) در آغاز ۱۹۲۰ می‌انجامد. کمکی که محرمانه از طرف ارتش سرخ برای بازسازی ارتش آلمان داده می‌شود و حتی در ۱۹۲۳، رویهٔ بسیار مثبت کمینترن (از طریق رادک) در قبال لئو شلاگتر[14] که برای اعتراض به اشغال ناحیه رور[15] به وسیله فرانسه، یک پل را منفجر کرده بود، در مفهوم همین استراتژی جای می‌گیرد. شناسایی ارزشهایی که مبارزات ملی‌گرایانه در برخی موارد به خود می‌گیرند از جانب کمینترن و نزدیکی و خویشاوندی این نبردها با نبرد سوسیالیستی، مفهومی که برای مدتی کوتاه خط شلاگتر لقب می‌گیرد، از این زمان در نتیجه‌گیریهای لنین از معاهدهٔ ورسای وارد می‌شود.

لنین اینک روش عمل دیگری برای زنده کردن حرکت انقلابی آلمان و به صورت کلی‌تر، جنبش اروپایی، کشف می‌کند. به این فکر می‌افتد که باید کمینترن را به گروههای کمونیستی که در ممالک مختلف فعالیت دارند نزدیک کرد. در پاییز ۱۹۱۹ دبیرخانه غربی کمینترن در برلن تأسیس و اداره آن بر عهدهٔ یاکوو رایش[16] (به اسم مستعار تامَس) و وارسازاوسکی[17] (به اسم مستعار برونسکی) گذاشته می‌شود و سه کمونیست آلمانی به اسامی پل لِوی، اگوست تالیمر[18] و ویلی مونزنبرگ[19] به همکاری آنان گماشته می‌شوند. در پشت پرده، در وقت تأسیس این دفتر، رادک که از ماهها پیش در زندان موابیت[20] به سر می‌برد به عنوان مشاور کمونیست‌های آلمان مشـــغول فعالیت است و بدون آنکه رسماً اعلام شود، نمایندهٔ مسکو در نزد کمونیست‌ها در دبیرخانه تازه‌تأسیس است؛ و چنانکه دیدیم رادک، باوجود غیبت اجباری‌اش در کنگره هشتم در ماه مارس، به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب روسیه انتخاب می‌شود؛ و بعد از آنکه در پایان ۱۹۱۹ از زندان آزاد می‌شود، به محض بازگشت به روسیه به مقام دبیری کمینترن اشتغال می‌یابد. در همین وقت لنین به روتگرس[21] هلندی که در کنگرهٔ بنیانگذاری کمینترن نمایندگی

---

14. Schlageter 15. Ruhr 16. Iakov Reich (Thomas)
17. Warszawski (Bronski) 18. Iakov Reich (Thomas) 19. W. Munzenberg
20. Moabit 21. Rutgers

کمونیسم هلند را بر عهده داشت مأموریت می‌دهد تا در آمستردام دفتر هلندی کمینترن را تأسیس کند و یک کنفرانس کمونیستی در این شهر برپاسازد. این کنفرانس در فوریه ۱۹۲۰ در آمستردام تشکیل می‌شود و کمینترن، میخائیل بورودین[۲۱] همکار نارکومیندل و کمینترن را در بازگشت از ممالکت متحد امریکا ــ که در آنجا از جانب انترناسیونال مأموریت یافته بود ــ به نمایندگی خود به کنفرانس مذکور اعزام می‌کند. کلارا زتکین در کنفرانس آمستردام در رأس هیئت نمایندگی حزب کمونیست آلمان شرکت دارد. این اجلاس که به وسیله پلیس پراکنده می‌شود، بیش از دو روز به درازا نمی‌کشد، اما دلیلی است بر اینکه کمینترن دارد موجودیت خود را [در اروپا] آغاز می‌کند.

اگر به این تلاشها که برای باز کردن گازانبری که روسیه را در میان دندانه‌های خود می‌فشارد، گشایش دفتر کمینترن را در اوکراین ــ که در آنجا راکوفسکی بلغار که از جناح منشویسم به بلشویسم پیوسته به ریاست سوونارکوم محلی انتخاب شده ــ بیفزاییم و توجه کنیم که این دفتر تحت ریاست بالابانووا گذاشته شده است، آنگاه می‌توانیم از اهمیتی که لنین برای گشودن درهای کمینترن به سوی خارج از محدودهٔ روسیه قایل بوده است، بهتر آگاه شویم. از طرفی لنین در همین وقت به بالابانووا که از انتصاب خود به این پست به دلیل آنکه ناگزیر است مسکو را ترک کند شکایت دارد، می‌گوید در نبرد کنونی، اوکراین هدف و مقصود اصلی ماست. به این ترتیب است که می‌بینیم کمینترن، به‌رغم دشواریهایی که در پیش پای دارد، در همه‌جا همکار، تشکیلات و بخصوص وسایل عمل گرد می‌آورد. و بی‌فایده نیست تا در اینجا، ضمناً یادآور شویم که شماری متعدد از افرادی که به خارج از روسیه گسیل می‌شوند، از کمکهای مالی کارشناس این مسائل و یکی از قدیمی‌ترین آشنایان [لنین] یاکوب هانِتسکی برخوردار می‌شدند... .

حضور و وجود دفاتر انترناسیونال در خارج، در مواردی که در احزاب کمونیست، مسائل و بحرانهایی روی می‌نمود ــ مثل بحرانی که در پاییز ۱۹۱۹ حزب کمونیست آلمان را به دو پاره کرد ــ امتیازی به‌شمار می‌رفت و به لنین امکان می‌داد تا از طریق یک واسطه بر واقعه اعمال نفوذ کند. به این صورت بود که در کشمکش آلمان، رادک که از وضعیت محل به دلیل دوران اقامت در زندان و آشنایی با تقریباً تمام کمونیست‌های آلمانی که هم‌بند او بودند بهتر آگاهی داشت، توانست به لنین کمک کند و او را به ضرورت پشتیبانی از نظریه‌های محتاطانه متوجه سازد. در این زمان در مسکو نوعی خوش‌بینیِ انقلابی برتری یافته بود که بوخارین سخنگو و مدافع پرحرارت آن

۲۱. M. Borodine، بورودین در ۱۹۲۳ [پیش از جدا شدن کمونیست‌های چین به رهبری مائوتسه‌تونگ از این حزب] به چین اعزام شد و سمت مشاور کوئومین‌دانگ (Guomindang)، به رهبری چیانکایچک، را بر عهده گرفت. ــ ن.

بود و لنین در مورد موضعی که باید در پیش گرفته شود، تردید و تزلزل داشت: آیا می‌بایستی کمونیست‌های آلمان را به پیش راند تا یک حزب حقیقی توده‌ای تشکیل دهند، یا آنکه از حزب کوچک کمونیست موجود حمایت کرد؟ در پایان ۱۹۱۹، مذاکرات آلمان این تصور را القا می‌کرد که تولد دوباره‌ای برای جنبش انقلابی ممکن است. کلارا زتکین حتی بیم دارد که مبادا دفتر کمینترن در آمستردام جانشین دبیرخانه برلن شود، درحالی که او در همه‌جا اعلام می‌کند که کمونیسم آلمان در شرف ورود به مرحلهٔ عملی است؛ و در واقع نیز در ۱۳ مارس ۱۹۲۰، دو ژنرال آلمانی به کودتایی دست می‌زنند و در برلن یک دولت ناسیونالیست به ریاست صدراعظم کاپ[22] بر سر کار می‌آورند؛ اما یک اعتصاب عمومی به وسیله سندیکاهای کارگری که مخالفان حقیقی عوامل کودتا هستند، به این حکومت پایان می‌دهد. در این ماجرا کمینترن حتی وقت مداخله و واکنش به دست نمی‌آورد؛ و در هرحال بعد از رویداد، تلگرامهای تبریک و آرزوی توفیق به کارگران آلمان می‌فرستد، درحالی که تفسیرهای متناقض در هرسو جریان دارد؛ از جمله اینکه حزب کمونیست آلمان موردانتقاد واقع می‌شود که با قبول ایدهٔ تشکیل یک دولت سوسیال‌ـدموکرات در صورت پیروزی بر کودتاچیان، ناتوانی و عجز خود را بر همگان آشکار کرده است. این اتهامی است که رادک و بلاکون وارد می‌کنند، درحالی که لنین با درایت بیشتر، از روش معتدل کمونیست‌های آلمان در این ماجرا حمایت می‌کند و باتوجه به ضعف و افتراقی که در درون حزب کمونیست آلمان وجود دارد، این روش را با استراتژی زمان منطبق‌تر می‌داند. یک بار دیگر لنین، تصویر انقلاب روس را بر رویدادهای کشورهای خارج انعکاس می‌دهد و گمان می‌کند که در کودتای کاپ رونوشتی از ماجرای کورنیلوف را در وقایع روسیه یافته است؛ و در مفهوم این انعکاس به این تحلیل می‌رسد که تکرار وقایع اکتبر در انقلاب آلمان دورنمای دوردستی نیست.

دومین کنگرهٔ کمینترن

امیدی که در آلمان زاده شده است وسیله‌ای برای تهیهٔ مقدمات دومین کنگرهٔ انترناسیونال می‌شود که قرار است اجلاس خود را در تابستان ۱۹۲۰ تشکیل دهد. در کرملین، خوش‌بینی دست بالا را دارد. کلچاک و دنیکین شکست خورده‌اند؛ و تهدید نظامی از داخل اصلاً یا تقریباً وجود ندارد. در کپنهاگ، لیتوینوف با انگلستان موافقتنامه‌ای در ۱۲ فوریه ۱۹۲۰ پیرامون بازگشت زندانیان جنگ به روسیه امضا می‌کند. در ۲ فوریه معاهدهٔ صلح میان لهستان و استونی

22. Kapp

امضا می‌شود و بندر تالین به عنوان وسیله ارتباط تجارت خارجی میان روسیه و خارج تعیین می‌شود که نمایندگان لنین می‌کوشند تا دوباره این ارتباط بازرگانی را برقرار سازند. دولت روس رفته‌رفته جای خود را در صحنهٔ بین‌المللی بازمی‌یابد؛ و سرانجام در نهمین کنگرهٔ حزب در مارس ۱۹۲۰، لنین دعوت به برقراری صلح و روابط بازرگانی عادی میان کشورها می‌کند.

به این ترتیب، بلافاصله بعد از پایان سال ۱۹۱۹ که در طول آن روسیه مملکتی بکلی منزوی مانده و ناگزیر شده بود منحصراً به دورنماهای انقلاب جهانی دل خوش دارد، گفتارها تغییر می‌یابند و روسیه عزم خود را به بازی کردن نقش خویش به عنوان دولتی که میان دولتهای دیگر جهان با سیستمهای حکومتی متفاوت که نظامی ویژه خود دارد اعلام می‌کند. چیچرین پیوسته موضوع همزیستی ضرور میان دنیای کمونیست و دنیای کاپیتالیست را در همه‌جا به میان می‌کشد. رادک در این مفهوم فراتر می‌رود و تأکید می‌کند که روسیه از تبلیغات و فعالیتهای انقلابی در دولتهای با نظام متفاوت خودداری خواهد کرد به شرط آنکه این دولتها نیز از پشتیبانی ضدانقلاب دست بردارند.

در گفتارهای لنینی ۱۹۲۰، اندیشهٔ همزیستی مسالمت‌آمیز حضوری روشن دارد؛ و سرشار از چنین دیدگاه خوش‌بینانه‌ای است که لنین در آوریل ۱۹۲۰، آخرین اثر بزرگ خود چپ‌روی، بیماری کودکانهٔ کمونیسم[۱۹] را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد و در آن جدایی از خط نسبتاً فرقه‌گرایانهٔ مورد توصیه کمینترن در ۱۹۱۹ را القا می‌کند. بنیانگذاری انترناسیونال در دیدهٔ او شکست رفرمیسم را قطعی کرده است. در ۱۹۲۰ بسنده آن است که نظر، معطوف بر استراتژی‌های عقلایی و منطبق با اوضاع و شرایط زمان شود؛ و بر این مبنا، لنین از تاریخ بلشویسم مثال می‌آورد که در طول مسیر خود سازشهایی با نیروهای سیاسی گوناگون را پذیرفت تا بهتر بتواند موفقیت آینده را تضمین کند. بی‌شک لنین رادیکالیسم چپ‌گرا را یکسره محکوم نمی‌کند، لیکن از عملی که سندیکاها و پارلمانهای موافق با پیشرفتهای جنبشهای توده‌ای را مورد بهره‌برداری قرار دهد، حمایت می‌کند. از یک‌سو بر این نظر نیز پای می‌فشارد که پیروزی انقلاب روس، درستیِ راهی را که در پیش گرفته شده بود ایجاب می‌کرد و از آن نتیجه می‌گیرد که همین فرایند باید بدون انحراف در همه‌جای دیگر دنبال شود. می‌نویسد که این توفیق را بلشویک‌ها به حزب خود، به انضباط آهنین آن و نیز به توده‌هایی که بدون تزلزل در این راه به دنبال آن رفتند، مدیون‌اند و اضافه می‌کند که برای رسیدن به این هدف، البته بلشویک‌ها به سازشها تن دردادند، اما فقط آن سازش و توافقی مشروعیت دارد که اوضاع و احوال و شرایط زمان آن را تحمیل کنند، و بر احزاب است که شرایط و هدفهای عمل خود را در این مقوله درست ارزیابی کنند؛ و لنین به پیوند

اجتناب‌ناپذیر میان رهبران این احزاب و توده‌ها اصرار و تأکید می‌کند. برای او گفت‌وگو از دیکتاتوری رهبران یا دیکتاتوری توده‌ها یک آشفتگی مغزی و روانی باورنکردنی است، زیرا این هر دو مشترکاً از ترکیبات یک عالم انقلابی‌اند. اما لنین در مفهوم این نوع استدلال، فراموش می‌کند که توده‌های ممالک اروپایی پیشرفته نیز خود زمانی دراز جنبش کارگری را تجربه کرده‌اند. و در اینجاست که تناقض در بحث او ظهور می‌کند: لنین کمونیست‌های دیگر ممالک را دعوت می‌کند تا شرایط و احوال اجتماعی خودشان و تاریخ خودشان را به‌حساب بیاورند، اما در همان حال از ایشان دعوت می‌کند تا در آئینهٔ روس بنگرند و استراتژی ضرور برای انقلاب خود را از آن برگیرند.

بااینهمه، انتقاد تند او [در بیماری کودکانه کمونیسم] بهنجار و بموقع است. دفتر آمستردام انترناسیونال (کمینترن) که چپ‌روی در آن لانه دارد، در پی این نظریه است که کارگران باید از مشارکت در فعالیتهای سندیکایی و پارلمانی پرهیز کنند. انترناسیونال بلافاصله حکم تنبیه صادر می‌کند: دفتر فوراً تعطیل و دبیرخانه برلن مأمور ادامهٔ فعالیتهای آن می‌شود. این تصمیم از سوی کمیتهٔ اجرایی انترناسیونال بدون آنکه درانتظار گفت‌وگو در برابر دومین کنگره بماند، اتخاذ می‌شود.

این نیز یک حقیقت است که در بهار ۱۹۲۰ روسیه رودرو با تهدید تازه‌ای می‌شود که به لنین امکان می‌دهد تا دربرابر دنیای خارج چهره‌ای راکه می‌خواهد از روسیه به عنوان دولتی که قصد ندارد ممالک دیگر را از طریق عملیات انقلابی دچار تزلزل و بی‌ثباتی کند، براحتی عرضه کند. این بار لهستان منشأ نگرانیهای روسیه است. تازمانی که ژنرالهای سفید قدرت بلشویک را به سقوط تهدید می‌کردند، ژوزف پیلسودسکی[23] رئیس دولت مستقل لهستان و نیز فرمانده قوای مسلح کشورش در را بر هر دو اردوگاه بیطرفیِ احتیاط‌آمیزی اختیار کرده بود. او که در بخش روسی لهستان متولد شده بود از این مطلب نیز بیم داشت که مبادا پیروزی ژنرالهای سفید موجب بازگشت امپراتوری سابق شود. اما در عین حال خود او نیز در آغاز سده سوسیالیست بود (و روزنامهٔ روبوتنیک[24] ارگان حزب سوسیالیست را تأسیس کرده بود) و بعد به ناسیونالیسم آشکار گرویده و رهبری یک جنبش را برای استقلال لهستان بر عهده گرفته بود. بنابراین بلشویک‌ها با عقاید و افکار او نیز بیشتر از ژنرالهای سفید نزدیک نبودند، هرچند که در دورانی که ژنرالها پیروزی به دست آورده بودند، پیلسودسکی عاقلانه‌تر دیده بود که بگذارد تا در جنگ رو به فرسایش روند بدون آنکه هیچ‌گونه تعهدی در قبال دو اردوی متخاصم بر عهده بگیرند. اما به

23. Józef Pilsudski 24. *Robotnik*

محض آنکه سفیدها مغلوب شدند، پیلسودسکی با آگاهی که از ناتوانیِ بلشویک‌ها در این شرایط داشت، دریافت که وقت عمل فرارسیده است و باید از اوضاع و احوال بهره‌بردای کند. پیلسودسکی با پشتیبانی از تشکیل و تحکیم دولتهای مستقلی که از امپراتوری سابق روس جدا شده بودند ــ ممالک ساحل دریای بالتیک، اوکراین، و بیلاروسیا ــ امیدوار بود بتواند دز اطراف دولت شوروی سدی از دولتهای بینابین پدید بیاورد تا روسیه را وادار کند در قبال همسایگان خود، روشی احتیاط‌آمیزتر در پیش گیرد و از مهاجمه‌جویی دیرین و اجدادی خود دست بردارد. از طرفی هرگونه اتحاد و توافقی میان پیلسودسکی و لنین عملاً غیرممکن شده بود، زیرا پیلسودسکی عقیده داشت که این اتحاد باید بر پایه و اساس یک اوکراین مستقل استوار شود و لنین این احتمال را بکلی رد می‌کرد. چیچرین کوشش کرد خطر را دور کند و استدلال او برای پیلسودسکی این بود که با پافشاری در عقیده خود در واقع ورق آلمان‌ها را بازی می‌کند که فقط در انتظار آن هستند تا لهستان به حرکتی دست بزند که موردپشتیبانی فرانسه واقع شود تا آلمان با استفاده از موقعیت درکنار روسیه قرارگیرد و فرصت انتقام به این مملکت دهد.[۲۰] اخطارهای چیچرین بیهوده ماندند و سپاهیان لهستان، متفقاً با لشکریان سمیون پتلیوُرا[25] آتامان اوکراینی بر شهر کیف هجوم بردند و آن را در ماه مه به تصرف درآوردند. در برابر لشکریان لهستانی ـ اوکراینی، ارتش سرخ به فرمان یک ژنرال جوان به نام میخائیل توخاچفسکی[26] بود که از میان افسران تزاری دستچین شده بود. پیشروی پیروزمندانهٔ ارتش لهستان تدریجاً رو به کندی گذاشت. اوکراینی‌هایی که در این ارتش می‌جنگیدند ابداً اعتقادی به ضرورت این اتحاد نداشتند. حتی اگر طبقه دهقانان اوکراینی با بلشویسم نیز مخالف بودند، اما به همان نسبت از لهستانی‌ها هم کینه به دل داشتند و آنها را به چشم بزرگ مالکانی می‌نگریستند که پیش از انقلاب کشور را زیر تسلط خود گرفته بودند. ادعاهای ارضیِ لهستان و خصومت کهن لهستان ـ روسیه دست به دست هم دادند و احساسات ملی را در روس‌ها زنده کردند و شمار بسیاری از افسران سابق تزاری برای نبرد با دشمن لهستانی، خود را در اختیار ارتش سرخ گذاشتند. به این ترتیب ارتش سرخ با برخِورداری

---

25. Semion Petlioura (۱۸۷۹-۱۹۲۶)؛ سمیون واسیلیویچ پتلیورا سیاستمدار اوکراینی و یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال ـ دموکرات اوکراین. وی در نوامبر ۱۹۱۸ در رأس یک دیرکتوار مرکب از احزاب استقلال‌طلب اوکراین حکومت را به دست گرفت و بعد از شکست از بلشویک‌ها در ۱۹۲۱ به پاریس فرار کرد و سرانجام در ۱۹۲۶ به وسیله یک جوان یهودی اوکراینی به نام شوارزبارد به قتل رسید. در زمان حکومت او آتامانها که متحد او بودند به قتل‌عامهای بزرگ یهودیان (پوگروم) در اوکراین دست زده بودند. ـ م.

26. Mikhaïl Toukhatchevski

از تجربیات کارشناسان نظامی سابق و از نظر روانی زیرالهام نبردی که به صورت یک جنگ ملی و میهنی درآمده بود، در ماه ژوئن به مرزهای لهستان رسید.

از آن پس لنین در برابر یک مسئلهٔ تازه و بی‌سابقه واقع شد: آیا باید در همین‌جا توقف کند؟ یا آنکه این پیشروی فاتحانه را ادامه دهد و کوشش کند تا در لهستان رژیمی که از خیزش انقلابیِ ناشی از پیشروی ارتش سرخ ــ که لنین معتقد بود پیشروی ارتش چنین خیزشی را موجب خواهد شد ــ پدید خواهد آمد، مستقر کند؟

لنین تا این وقت در سیاست خارجی خود را محتاط نشان داده بود. در لحظهٔ گزینشی چنین حساس، درک کرد که مسئله لهستان دو جنبه دارد: یکی اینکه در صورت جنگ، موضوع، ارتباط با مناسبات بین‌المللی پیدا می‌کند؛ و دیگر اینکه به نظر او این امکان هم وجود داشت که مسئله لهستان حالت اولین حلقه از زنجیره یک انقلاب را به خود بگیرد که در این صورت مسئله از حدود دایره بین‌المللی درمی‌گذشت و در مقولهٔ استراتژی انقلاب جهانی جای می‌گرفت. در ژوئیه ۱۹۲۰ لنین از مرحلهٔ احتیاط به شور و شوق انقلابی متمایل می‌شود و راه‌حل انقلاب را انتخاب می‌کند، به این دلیل که در این زمان ماجرا از نظر او از مورد لهستان فراتر می‌رود. این‌طور می‌بیند که اگر جنگ بین دولتها به جنگ انقلابی مبدل شود ممکن است این امکان فراهم آید که از مسیر لهستان، جنگ انقلابی به پرولتاریای آلمان برسد و لنین امیدوار است که در این صورت، پرولتاریای آلمان، وقتی ارتش سرخ به سوی او پیشروی کند، نمی‌تواند وارد قیام و انقلاب نشود. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که لنین رؤیای تغییرشکل یافتن جنگ بین دولتها را به جنگ انقلابی که در پایان سال ۱۹۱۷ به وسیله بوخارین مطرح شده بود و در آن وقت لنین آن را به منزلهٔ یک تفکر خیالپردازانه رد کرده بود، در ژوئیه ۱۹۲۰ نظریه‌ای می‌شود که لنین آن را تصاحب می‌کند و به دفاع از آن برمی‌خیزد.

آیا حقیقتاً اوضاع و احوال تفاوت نکرده‌اند؟ لنین می‌اندیشد که در اوضاع و شرایط این زمان که روسیه، از جنگ داخلی پیروز بیرون آمده و قدرت خود را به ارتشهای سفید و ارتش لهستانی‌ـ اوکراینی نشان داده است، چگونه ممکن است پرولترهای لهستان و بعد از ایشان، پرولتاریای آلمان به دعوت ارتش سرخ یعنی سپاه اولین پرولتاریایی که موفق شده است یک انقلاب را پیروزمندانه به نتیجه برساند، به‌پا نخیزند؟ آیا تقارن و هم‌زمانیِ این شانس تاریخی که ناگهان رخ نموده است با اجلاس قریب‌الوقوع کنگرهٔ کمینترن خود نیز یک اشارهٔ سرنوشت نیست؟ و علاوه بر آن آیا پیروزی بر برلن موجب نخواهد شد تا احزاب کمونیستی که در مسکو [برای شرکت در کنگره] حضور می‌یابند نیز قادر شوند به نوبت خود تصمیم به ورود در جنبش انقلابی بگیرند؟

برای لنین تصمیمی که در ژوئیه ۱۹۲۰ اتخاذ می‌کند به گونه‌ای تجدید و تکرار تصمیم ۱۹۱۷ است. اخگری که آن زمان در طلبش بود اینک در آستانه شعله‌ور کردن جهان است؛ او به این امر اعتقاد دارد و به همین دلیل به ارتش سرخ فرمان پیش‌روی می‌دهد. یقین دارد که کمونیست‌های لهستان کثیر و مقتدرند و قیام عمومی داخلی قریب‌الوقوع است. چند تن از مشاورانش که منشاء لهستانی دارند او را به حزم و احتیاط می‌خوانند و به او یادآور می‌شوند که در نهایت، احساسات ملی مردم لهستان برنده خواهد شد، حتی درمیان پرولترها که در آنان نیز احساسات وطن‌پرستانه بر همبستگی طبقاتی فائق می‌شود. لیکن گوش لنین به این نصایح بدهکار نیست و اصرار می‌کند که ارتش سرخ با حداکثر سرعت به سوی مرز آلمان حرکت کند. و نیز تصمیم می‌گیرد که یک کمیتهٔ موقت انقلاب به رهبری بلشویک‌های اصلاً لهستانی مانند درژینسکی، مؤسس چکا، معاون او، یان اونشلیخت[۲۷] و ژولیان مارشلوسکی[۲۸]، که باید بر این کمیته ریاست کند، تشکیل شود.

بر این زمینه قبلی است که دومین کنگرهٔ کمینترن در ۲۱ ژوئیه در مسکو گشایش می‌یابد. کنگره تا ۷ اوت، در همان احوالی که ارتش سرخ به فرمان توخاچفسکی وارد حومه‌های ورشو می‌شود ادامه پیدا می‌کند. چنانکه معلوم است محیطی که بر کنگره حاکم است پیروزی و امید است. در این کنگره همه‌چیز با کنگره ۱۹۱۹ تفاوت دارد. برخلاف کنگرهٔ اخیر که در آن تعداد نمایندگان کم واصل نمایندگی‌شان در معرض شک و تردید بود، در ۱۹۲۰، شمار شرکت‌کنندگان بسیار است: دویست‌وهفده عضو، نمایندگی سی‌وهفت کشور و شصت‌وهفت سازمان را بر عهده دارند و این نمایندگان که از دور آمده‌اند می‌توانند لااقل فقط از مشاهده استقبال باشکوهی که از آنها می‌شود دریابند که دولت روس حکومتی استوار است. کارهای کنگره نخست در پتروگراد، در قصر تورید آغاز می‌شود و بعد به مسکو انتقال می‌یابد و کنگره در کاخ کرملین اجلاس می‌کند. باز هم برخلاف کنگره اول، جنبهٔ بین‌المللی کنگره مقدم داشته شده، زیرا به چهار زبان ــ آلمانی، روسی، فرانسه، انگلیسی ــ در کنگره تکلم می‌شود، هرچند نمایندگان روسی همچنان گفتارهای خود را به زبان آلمانی ادامه می‌دهند.

کنگره به وسیلهٔ زینوویف افتتاح می‌شود. شخصیت مسلط بر جمع، لنین است که پیرامون اغلب مسائل سخن می‌گوید و نیز بوخارین و رادک. لنین، طبعاً بلافاصله به مسئلهٔ لهستان می‌پردازد و موافقت خود را با پل لوی نماینده آلمان اعلام می‌کند؛ پل لوی به کنگره پیشنهاد می‌کند که از کارگران تمام کشورها دعوت کنند تا از طریق اعتصابها و تظاهرات با هرگونه کمک

---

27. Jan Unschlicht   28. Julian Marchlewski

به لهستان یا هر توطئه علیه روسیه مخالفت خود را اعلام دارند.

کنگرهٔ دوم کمینترن در لحظه‌ای جریان می‌یابد که موفقیت جهانیِ انقلاب نزدیک به‌نظر می‌رسد، برخلاف کنگرهٔ اول کمتر این تمایل را نشان می‌دهد که آرمان انقلابی را با آرمان روسیه یکی تلقی کند و بخش بزرگی از گفت‌وگوهای خود را به ابزار و وسایل فراآوردن انقلاب جهانی و استراتژیِ آن اختصاص می‌دهد. توصیهٔ کنگره این است که برای کمک به حصول این منظور، بایسته آن است که کمینترن به یک حزب حقیقیِ انقلاب تبدیل شود: و به پیروی از همین نظریه است که کنگره، بیست ویک شرط ــ نوزده شرط در متن اول ــ بر تمام احزاب کمونیست تحمیل می‌کند تا انترناسیونال به صورت یک ساختار متمرکز و پایگانی (سلسله‌مراتبی) درآید و اصل انضباط در آن یک قاعدهٔ تمرّدناپذیر گردد؛ پیداست که اینها همه به‌گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر یادآور فرایافت لنین از حزب است.

انترناسیونال بعد از تصویب بیست‌ویک شرط، یک مخلوق حقیقیِ لنین می‌شود و لنین سرانجام به این مقصود می‌رسد که تمام احزاب کمونیست ممالک دیگر بر روی خطی که دو دهه پیشتر ترسیم کرده است، قرار گیرند. کمینترن که در آغاز، هرچند هم که نظر لنین چنان نبوده است، به مثابهٔ دست‌افزاری به نسبت انعطاف‌پذیر و نرم به عنوان خانهٔ مشترک تمام احزابی که معتقد به اصول و هدفهای مشترکند، پدید آمده بود، یک سال بعد به صورت یک حزب حقیقی درمی‌آید که از طریق دفاتر ملی در هر کشور در جهان گسترش می‌یابد. بالاتر از همه اینکه انضباط حزبی در همه‌جا دستورالعمل اصلی است و احزاب ممالک یا بخشهای حزبی ممالک دیگر نمی‌توانند از قواعد و مقررات و استراتژیِ تعیین‌شده به وسیلهٔ انترناسیونال استنکاف جویند. چنانکه لنین در سرلوحهٔ چه باید کرد ثبت کرده است، تصفیه و اخراج احزابی که از تصمیمهایی که به وسیله انترناسیونال اتخاذ شده یا اتخاذ خواهد شد سرپیچی کنند اصل اول انضباطی است و از سوی تمام احزاب باید پذیرفته شود. کمینترن حامل اراده و وحدت است و دانایی و حقیقت‌گویی ــ وجدان پرولتاریای جهانی ــ را در اختیار دارد و بنابراین می‌تواند انضباط را بر همه حاکم کند و هر که را که بر این نظم گردن نمی‌نهد، اخراج کند.

تاریخ انترناسیونال نشان خواهد داد که در شماری از کشورها ــ در برخی شرایط و احوال ــ چه قیمتی برای تمرکز دادن به جنبش کمونیست پرداخت شده است. شرکت‌کنندگان در کنگرهٔ دوم، طغیان چندانی علیه اصول تشکیلاتی که به آنها پیشنهاد شد نکردند و تقریباً به اتفاق آراء به آن رأی دادند.

روی این موضوع نیز مثل مطالب دیگری که برای بحث و گفت‌وگو مطرح شد، تزهای لنین از پیش آماده شده بود[۲۱] که این گواه نقش قاطعی بود که او در فراهم کردن این کنگره، به‌رغم

وظایف سنگینی که به عنوان رئیس دولت بر عهده داشت، بازی کرد. اما آنچه بیش از همه لنین را به خود مشغول و به تلاش وادار کرد ــ که در اینجا دیگر زینوویف نمی‌توانست نقش سخنگوی او را بازی کند ــ مسئله حاد و حساس اوضاع بین‌المللی بود که در این مورد، لنین سخنران اصلی کنگره بود و بعد از او بوخارین. اصل بحث که پیرامون مسئله ملی و استعماری بود در کمیسیون روی می‌داد اما موضوع چنان حساس بود که اغلب جلسات کمیسیون بیش از اجلاس عمومی کنگره توجه نمایندگان را جلب می‌کرد؛ و البته لنین کوشش دامنه‌داری صرف تهیه مقدمات کار کمیسیون کرده بود.[۲۲]

کنگره اول کمینترن اصلاً توجهی به این مسائل نکرده بود، اما در ۱۹۲۰ انترناسیونال کمونیست نه‌تنها در جمع خود از انقلابیهای اروپایی استقبال می‌کند بلکه برخی نمایندگان آسیایی نیز در آن شرکت دارند که این خود نشانه‌ای از گسترده شدن میدان عمل اوست. انقلاب تا دوردست‌ترین زوایای استعماری روسیه رفته بود و لنین که در نوشته‌های خود از ۱۹۱۶ این حرکتها را پیشگویی کرده بود، طبعاً می‌خواست انترناسیونال مسائل مذکور را در استراتژی خود منظور دارد. به این ترتیب در مذاکرات کنگره سه موضع با یکدیگر برخورد می‌کنند که لااقل دو موضع آن تاکنون هرگز در یک اجتماع احزاب کمونیستی اروپا بیان مطلب نکرده بودند.

موضع اول یک جهت‌گیری کلاسیک است: بر این اساس که مرکز انقلاب که حاصل مبارزهٔ طبقات است در اروپاست و انترناسیونال باید در استراتژی خود به این قاره حق تقدم دهد. مدافع این دیدگاه سِرراتی ایتالیایی است. او با تندی و شدت در برابر گزارش لنین[۲۳] که در اولین جلسه به کنگره تسلیم شده واکنش نشان می‌دهد. لنین در این گزارش به‌یکباره عقیده خود را اینطور بیان می‌کند که «امپریالیسم جهانی زمانی فروخواهد ریخت که حملهٔ انقلابی کارگران استثمارشدهٔ هریک ازکشورها [...] با حمله و هجوم انقلابی صدها میلیون انسانی که تاکنون در بیرون از تاریخ بوده‌اند، همراه شود.» سرراتی باقوت این فرایافت را رد می‌کند و می‌گوید جهت‌گیری لنین برای پرولتاریای غرب خطرناک است.

اما بحث و جدل حقیقی ایدئولوژیک در مقابله با نظریات لنین و سرراتی از طرف ام. ان. روی[۲۹] نماینده کمونیسم هند پیش آورده می‌شود که با سرسختی می‌خواهد نشان دهد که «انقلاب غرب نمی‌تواند بدون کمک جنبشهای شرقی متحقق شود و ناسیونالیسم انقلابی به سقوط امپریالیسم اروپایی منتهی خواهد شد.»[۲۴] برای نماینده هند کلید انقلاب جهانی در دنیای شرق است.

29. M. N. Roy

به این ترتیب لنین از یک سو مورد ایراد سرراتی است از جهت اهمیت دادن بیش از حد معقول به تغییراتِ در حال اتفاق خارج از محدودهٔ اروپا و از سوی دیگر با روی که لنین نمی‌خواهد موضع اوراکه تفویض اهمیت برتر به انقلابهای شرقی است بپذیرد. زیرا معتقد است که با قبول جهت‌گیری روی تمامی فرایافت مارکسیستی از مبارزهٔ طبقات در معرض سؤال واقع خواهد شد. لنین در میان سرراتی و روی از یک موضعگیری میانه دفاع می‌کند که مجموعهٔ کنگره نیز در پی آن می‌رود و به تصویب می‌رساند.

رودررویی انقلابی روس و انقلابی هند- زیرا موضعگیری اروپامرکزی افراطی سرراتی، هرچند منعکس‌کنندهٔ ژرفای اندیشهٔ اکثریت کمونیست‌های اروپاست، لیکن در کنگره وزن و اعتباری بسیار کمتر دارد- از هم‌اکنون برملاکنندهٔ مسائلی است که لنین در آینده در مملکت خودش باید با آنها درگیر شود. هرچند این بحث در نظر اکثریت نمایندگان کنگره در برداشت اول، یک مبحث روشنفکرانه به نظر می‌رسد، اما از نظر لنین محتوایی ملموس و صریح دارد: او به عنوان رئیس حکومت شوروی- و نه فقط مؤسس انترناسیونال- موظف است برای مملکت خود در خارج از اروپا متحدانی بیابد که بتوانند جناح خلفیِ قدرت‌های استعماری مخالف دولت او را از کار بیندازند. لنین می‌داند و بصراحت می‌گوید که این متحدان، در کشورهای تحت تسلط بورژوازی‌اند که در جبهه مقدم مبارزهٔ ملی قرار دارند و نه- آن‌طور که سرراتی و روی که بر سر این مطلب با هم توافق دارند می‌خواهند به او بقبولانند- پرولتاریاهایی که لنین می‌داند در این ممالک اصلاً وجود ندارند یا توده‌های هنوز شکل‌نگرفته هستند. از کنگرهٔ اشتوتگارت در ۱۹۰۷ تا دومین کنگرهٔ کمینترن در ۱۹۲۰، لنین درباره مسئلهٔ استعمار، مداومت نظر و اندیشه‌ای در عالیترین حد به ظهور می‌رساند. از مدتهای درازی بخوبی می‌داند که حتی کمونیست‌های ممالک استعمارگر نیز از خواست و تمایل او در تکیه بر جنبشهای ملّی و ناسیونالیستی کشورهای استعمارشده پیروی نخواهند کرد. و برخورد او با سرراتی یک بار دیگر این حقیقت را بر او می‌نمایاند. لنین در انترناسیونال در کنگره‌های سوم و چهارم، تا آخرین لحظات تا وقتی که بیماری او را از پای درمی‌آورد، برضد تفکّری که آن را تظاهری از یک روح استعمارگر در نزد برخی از کمونیست‌های اروپایی می‌داند، مبارزه می‌کند.

اگر لنین به اصرار خواهان یک استراتژی است که حرکتهای انقلابی و ملی اروپا و شرق را به یکدیگر پیوند دهد و در مورد دوم بر روی نیروهای اجتماعی که بتوانند این حرکتها را برانگیزاند تکیه می‌کند، اما در همان حال بر این اعتقاد است که در صورت وقوع انقلابها در کشورهای عقب‌افتاده، انقلابهای مذکور نیز باید از مدل انقلاب روسی تبعیت کنند. برای او [در این کشورها]

سوسیالیسم می‌تواند بدون گذار از مرحلهٔ سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) به یاری یک سازمان مدل شورایی مستقر شود و در این صورت ستونهای این سوسیالیسم، نه کارگران ـ که تعدادشان [در این کشورها] هنوز معدود است ـ بلکه دهقانان و به یک معنای عمومی‌تر زحمتکشان یعنی تمامی استثمارشدگان خواهند بود. لنین با دفاع از این دیدگاه حقیقت‌گرایانهٔ جامعه‌های خارجِ اروپایی، بار دیگر مشروعیتِ انقلاب روس را تثبیت و آن را به عنوان الگو پیشنهاد می‌کند. در اینجا نیز کسی که بیان مطلب می‌کند هم مردی است که بر روسیه حکومت می‌کند و هم مردی است انقلابی: برای لنین این دو حرفه از هم جدایی‌ناپذیرند.

دو نتیجه دیگر نیز از بررسی سادهٔ کارهای این کنگره می‌توان به دست آورد.[۲۵]

ملاحظهٔ اول به لنین مربوط می‌شود. او به عنوان دولتمردی که تلاش می‌کند تا روسیه را بر جامعهٔ ممالک اروپایی تحمیل کند، در اینکه نقش رئیس و هماهنگ‌کنندهٔ ارکستر را در دومین کنگرهٔ کمینترن بازی کند، کمترین تردید به خود راه نمی‌دهد. بدون شک در ۱۹۱۹ نیز وضع به همین ترتیب بود، اما کنگرهٔ اول مجمعی کم‌وبیش دور از انظار بود و بازتاب بین‌المللی نداشت. در ۱۹۲۰ برعکس، دامنهٔ تبلیغات پیرامون اجلاس چنان است که سران و مسئولان تمام دولتها چشم بر این گردهمایی که به آنها پایان دوران حکومتشان را وعده می‌دهد، دوخته‌اند. لنینی که در آن کنگره رخ می‌نماید و ستارهٔ اول جمع است، دیگر برای سایر کشورهای جهان یک رئیس دولت ساده نیست، بلکه مردی انقلابی است که در همه‌جا عزم خود را به فروریختن نظم موجود و محروم کردن دولتهای بزرگ از امپراتوریهایشان اعلام داشته است.

در ۱۹۲۰ این رویکرد نشانه‌ای است از ایمان لنین به انقلاب جهانی. هرچند او فقط درانتظار برآمدن دولت جهانی شوراها در مقام رئیس دولت روس مانده است، ولی در عین‌حال شغل موجود خود را نیز از نقشهٔ بزرگی که در نظر دارد جدا نمی‌کند. اما در عوض در سومین کنگرهٔ انترناسیونال در ۱۹۲۱، وقتی روشن می‌شود که منظرهٔ یک انقلاب جهانی دور شده است، لنین نیز پوشیده و پنهان به جلد رئیس دولت می‌رود و حرفهٔ دولتی او رفته‌رفته بر شخصیت دیگرش به عنوان پیشقراول تغییرات بزرگ اجتماعی تقدم می‌یابد. در چهارمین کنگره ـ آخرین اجلاسی که می‌تواند در آن حضور یابد ـ لنین شاهدی تقریباً صامت و گنگ است، این مطلب مانع نمی‌شود که او تزها و برنامه‌هایی ارائه دهد و دربارهٔ موضوعات موردبحث نظریاتی بنویسد. اما به همان میزان که در ۱۹۲۰، شوق داشت تا در رأس تشکیلات قرار گیرد و به مشخص کردن و تعریف کردن استراتژیهای انقلابی بپردازد، به همان نسبت در زمانهای بعد از این تاریخ در مسیر جدا کردنِ بیش از پیش آشکارِ دولت شوراها از پروژه انقلابی عام به عمل می‌پردازد، زیرا اینک معتقد

است که امنیت دولت او تا آنجا محفوظ می‌ماند که یک مشی و روش دولتی در پیش گیرد.

ملاحظهٔ دوم مربوط به اهمیتی است که در ۱۹۲۰ مدل روس در درون کمینترن کسب کرده است. شاید این اهمیت به این دلیل باشد که در زمانی که کمینترن به سازماندهی خود اقدام می‌کند، قواعد و مقرراتی برای خود منظور می‌دارد و به صورت نهادی پایدار درمی‌آید، حال آنکه در ۱۹۱۹ چنین نبوده است. پیروزی‌های نظامی سال ۱۹۲۰، در درون مرزهای کشور و در لهستان در زمانی که کنگرهٔ دوم درحال اجلاس است، چنین القا می‌کنند که انقلاب روس، نه‌تنها یک موفقیت است بلکه در مسیر آن است که به یک انقلاب جهانی گسترش یابد؛ و لنین به منظور وارد کردن کمینترن به این گسترش به تمام کمونیست‌ها تکلیف می‌کند تا به زیر بیرق کمینترن درآیند که به منزلهٔ امتدادی از حزب خود اوست. البته در اینجا منظور او این است که انقلاب از مرزهای کشورش خارج شود نه آنکه بخواهد بر همه الگوی انحصاری تسلط و برتری حزب روسی را تحمیل کند؛ اما عقیده دارد که درنهایت، وقتی رؤیای انقلابی جهانی بر باد رفته است دیگر چیزی جز همین مدل روسی و تبعیت تمام احزاب از کمینترن زیر اقتدار و رهبری روس باقی نخواهد ماند. لنین در اینجا، بدون آنکه خود خواسته باشد، نقش شاگرد جادوگر را بازی می‌کند.

کنگره پایان می‌یابد و نمایندگان با این اعتقاد که انقلابها قریب‌الوقوع‌اند متفرق می‌شوند. سپاهیان روس در ورشو پایتخت لهستانند. کمکهایی که لهستانیان به آن امید بسته بودند، نمی‌رسد. متفقین به درخواست لهستان پاسخ نمی‌دهند. در بندر گدانسک، کارگران آلمانی بندرگاه مانع می‌شوند تا کالاهایی که لهستان پول آنها را پرداخته به این دولت تحویل داده شود. با وجود این، ناگهان در پایتخت قیامی اتفاق می‌افتد و سوسیالیست‌های لهستانی گردانهای کارگری ترتیب می‌دهند و در برابر شعار همبستگی طبقاتی که از سوی ارتش سرخ تبلیغ می‌شود، شعار همبستگی ملی و میهنی عَلَم می‌کنند. لشکریان روحیه‌باختهٔ لهستانی تحت‌تأثیر شدید این خیزش مقاومت‌طلبانه واقع می‌شوند و از هرسو حمله متقابل علیه ارتش سرخ آغاز می‌شود. هجوم چنان قدرتمند است که در کمتر از یک هفته، ارتش سرخ‌توخاچفسکی خود را در محاصرهٔ سپاهیان ژنرال سیکورسکی[30] می‌بینند. دهها هزار سرباز روسی به اسارت درمی‌آیند و باقی‌ماندهٔ ارتش سرخ در تمام جهتها روی به هزیمت می‌گذارد. لشکریان بودینی نیز سرنوشت بهتری پیدا نمی‌کنند و متلاشی شدن ارتش روسیه لهستانیان را به این فکر می‌اندازد که به سوی مسکو

30. Sikorski

پیشروی کنند. برای لنین یک راه خروج بیش باقی نمی‌ماند: قبول فاجعه، تقاضای صلح و واگذاری سرزمینها برای به دست آوردن آتش‌بس فوری نبردها.

یوفه که قبلاً در معاهدهٔ برست-لیتوفسک مشارکت داشت مأمور مذاکره برای عقد قرارداد این صلح خفت‌بار می‌شود. اول قرارداد آتش‌بس در ۱۲ اکتبر امضا می‌شود و بعد صلح ریگا در ۱۸ مارس ۱۹۲۱. بخشهای وسیعی از سرزمینهای بیلاروسیا و اوکراین به لهستان بازگشت داده می‌شود، اما قسمت اصلی اوکراین در مرزهای جمهوری شوروی باقی می‌ماند.

لنین در گفت‌وگو با کلارا زتکین علل شکست را به این صورت تحلیل می‌کند: «لهستانیان در چهرهٔ ارتش سرخ نه یک ارتش برادر، بلکه یک دشمن دیدند. لهستانیان نه به مثابهٔ انقلابی بلکه به منزلهٔ یک ناسیونالیست عمل کردند.»[۲۶] و خود را متهم می‌کند که به‌رغم اخطارهای رادک، لحظه‌ای مغلوب یک خوش‌بینی گناهکارانه شده است؛ تأسف او از این جهت بیشتر است که دقیقاً خود او، همیشه، برخلاف نظر اکثریت کمونیست‌ها، بر اهمیت همبستگیهای ملی تأکید داشته و توصیه می‌کرده است تادر براوردها و تجزیه و تحلیل‌ها این نکته در محاسبات وارد شود. کلارا زتکین خاطرنشان می‌کند که بهایی که به جبران این خطا پرداخته شد بسیار سنگین بود زیرا هرگونه شانس برانگیختن انقلاب در آلمان در این ماجرا نابود شد. لنین با آگاهی بر خطای خود، اشتباه دیگری را نیز بر این صورت حساب می‌افزاید و فکر می‌کند که این شکست نه‌تنها لهستان مستقل را از آسیب رهانده است، بلکه اروپای ورسای و معاهده‌ای را که به این اروپا تولد تازه‌ای داده نیز نجات داده است.

لیکن امضای قرارداد صلح با لهستان لااقل این سود را داشت که تمام کوششهای نظامی روس مصروف نابود کردن آخرین پایگاههای جنگ داخلی شود. ارتش ورانگل[۳۱] در پی حملات ارتش سرخ تا کریمه به عقب رانده شد و بعد ناگزیر شد در میان آشوب و بی‌نظمی تمام به سوی ترکیه بر کشتی بنشیند. اینک که جنوب روسیه نیز وارد نظام شوروی شده بود، جز یک منطقهٔ مرزی یعنی جمهوری خاوردور که قدرت شوروی به دلیل آنکه این خطه او را از نیروهای ژاپنی جدا می‌ساخت، وجود آن را تحمل می‌کرد، باقی نمانده بود. اما از پایان ۱۹۲۱ دولت روس خود را آن اندازه نیرومند می‌دانست که از هرگونه حضور ژاپن در سیبری ممانعت کند و دیگر نیازی به این جمهوری بینابینی محافظ احساس نکند. نتیجه آنکه در پایان ۱۹۲۲، جمهوری خاوردور به اشغال نیروهای روس درمی‌آید و ضمیمه خاک شوروی می‌شود.

---

31. Wrangel

شرق، انقلاب از طریق جانشینی

اینک که نمایندگان دومین کنگره به ممالک خود بازگشته‌اند، بلشویک‌ها می‌توانند از روبرو در حقایق بنگرند: حقیقت این است که روسیه، البته کشور اولین انقلاب بوده است، لیکن در این مقوله یک نمونه یکتا و تنهاست و محکوم است که در همین یکتایی و تنهایی روزگار بگذراند. آیا در چنین شرایطی روسیه می‌تواند به عنوان یک دولت انقلابی ادامهٔ بقا دهد؟ لنین هرگز چنین احتمالی را در خیال متصوّر نکرده و در طول ماه سرنوشت‌ساز اوت نیز آن را قبول نمی‌کند. او زمانهای دراز مسئلهٔ انقلاب را در مفاهیم جهانی و نه فقط اروپاییِ آن در میان نهاده است؛ اینک به نظرش می‌رسد که زمانی فرارسیده است که این یقین را به تجربه و آزمایش بگذارد و حتی از تحلیلهای پیشین خود فراتر رود و با روی کمونیست هندی هم‌عقیده شود و در تلاش برآید تا به اتفاق توده‌های دنیای تحت سیطره و تسلط، از طریق مبارزهٔ در جبهه‌های خلقِ پرولتاریای غرب، حالت انفعالیِ این پرولتاریا را درهم بشکند. زیرا از دیدهٔ لنین، شکست [ارتش سرخ] در پشت دیوارهای ورشو، فقط حاصل یک استراتژی مبتنی بر خوش‌بینی نبوده است و پرولتاریای لهستان نیز که درزیر عَلَم امپراتوری ناسیونالیسم عمل کرده است، در این شکست تقصیرکار است؛ و به همین نسبت پرولتاریای آلمان نیز مقصر است که بی‌تفاوت و بی‌واکنش ناظر پیش آمدن ارتش سرخ به سوی خود شده است، بدون آنکه کوچکترین تکانی برای بهره‌گیری از این وضعیت به خود بدهد، حال آنکه می‌بایستی [این پرولتاریا] دست به قیام بلند کند و برای الحاق به ارتش سرخ، لهستانیان را نیز در حرکت خود به دنبال بکشاند. اینک برای لنین راهی و مفرّی نمانده است جز آنکه به الهامها و پیش‌نگریهای اولیهٔ خود بازگردد و به سوی پشت جبهه‌های پرولتاریای غرب روی کند. دومین کنگرهٔ کمینترن در برنامهٔ خود به ضرورت تعقیب گفت‌وگوی لنین-روی اشاره کرده بود؛ وکنگرهٔ باکو فرصتی برای ادامهٔ این مبحث پیش می‌آورد.

علاوه بر آن کنگره باکو اولین مجمع از این نوع نیست. در نوامبر ۱۹۱۸، استالین نخستین کنگرهٔ سازمانهای کمونیستی مسلمان را تشکیل داده بود و در پایان کارهای کنگره تشکیلاتی به نام دفتر مرکزی تشکیلاتِ مسلمانِ حزب کمونیست روسیه پدید آورده بود. در آن وقت هدف دفتر مذکور آن بود که سازمانهای پراکنده را به نظم و ترتیب درآورد. یک سال بعد در نوامبر ۱۹۱۹، دومین کنگرهٔ سازمانهای کمونیستی خلقهای شرق که بر مبنای همین خط دعوت شده بود به وسیله لنین افتتاح شده و رهبر روسیه گزارش بسیار مهمی به این کنگره داده[۲۷] و در آن تصریح کرده بود: «ما روس‌ها، کاری را آغاز می‌کنیم که پرولتاریای انگلستان، فرانسه یا آلمان آن را به کمال خواهد برد. لیکن بر این حقیقت آگاهیم که این [پرولتاریا] بدون یاری توده‌های

زحمتکش تمام خلقهای استعماری تحت‌ستم و در صف مقدم آن خلقهای شرق به پیروزی نخواهد رسید. ما باید به درک این حقیقت برسیم که پیشقراول [پرولتاریاهای غرب] نمی‌تواند به‌تنهایی گذار به کمونیسم را متحقق سازد.» و قطعنامهٔ مربوط به مسئله شرق چنین آغاز می‌شود: «۱. کنگره معتقد است که نمی‌توان مسئلهٔ انقلاب سوسیالیستی جهانی را بدون مشارکت شرق حل کرد.»

به این ترتیب، نخستین کنگرهٔ خلقهای تحت‌ستم که در سپتامبر ۱۹۲۰ به تشویق دومین کنگره انترناسیونال در باکو تشکیل می‌شود، در همان خطی قرار می‌گیرد که لنین در ۱۹۱۹ طرح کرده است. شرکت‌کنندگان در دومین کنگره چیز نابجا و ناهنجاری در این دعوت نمی‌بینند، اما دقت و توجه زیادی نیز به آن نمی‌کنند. آنها فکر می‌کردند انقلاب در اروپا در شرف آغاز است و باید هرچه زودتر به مملکت خود بازگردند و در آن شرکت جویند. گفت‌وگوهایی که در زوایای دوردست دولت سوویت‌ها پیرامون آن مسائلی که به نظر ایشان مسائل حاشیه‌ای بودند روی می‌داد، در نظر ایشان نمی‌توانست اهمیتی داشته باشد. اما حال و هوایی که در طول نه روز (اول تا نهم سپتامبر ۱۹۲۰) بر اجتماع باکو حاکم است رنگ دیگری دارد. نخست آنکه کسانی که در این اجتماع شرکت می‌کنند، درمجموع غیر از آن کسانی هستند که در تالارهای باشکوه کاخ کرملین گردهم می‌آیند. در باکو، جمع حضار اصلاً شرقی است. هزاروهشتصدونودویک نماینده در اجلاس حضور دارند که از آن میان دویست‌وسی‌وپنج تن ترک، صدونودودو تن ایرانی، هشت چینی، هشت کُرد و سه تن عرب‌اند؛ بقیهٔ نمایندگان همگی از منشاء مناطق غیرروسی امپراتوری سابق، آسیای مرکزی و قفقازند.

اتباع سابق امپراتوری روس- بخصوص ترکستانی‌ها از تجربهٔ تاریخی استعمار برخوردارند؛ و اخیراً نیز انقلاب در محیط استعماری را از سر گذرانده‌اند.[۲۸] و اگر برخلاف کمونیست‌های اروپایی از بحث و جدلهای مارکسیستی اصلاً سررشته ندارند، در عوض از تجربهٔ زندگی روزمرهٔ کنونی خود سرشارند و از انقلاب در مستعمره‌ها، و از نقش و مناسبات استعمارگر و استعمارشده آگاهی دارند و این اجتماع فرصتی است برای آنها تا تجربیات خود را در برخورد و رویارویی با افکار و ایده‌های یکسره تئوریک و دور از واقعیت کمونیست‌های غربی بگذارند. آنان به‌یکباره دیدگاه خود را از مسئله در یک فرمول بی‌رحمانه خلاصه می‌کنند که عبارت است از: «نفرت از کمونیست‌هایی که با حفظ طرزتفکر تسلط‌جویانه خود، مسلمانان را به منزلهٔ رعایای خویش می‌نگرند.»[۲۹]

در برابر این نمایندگان مطمئن از خود و انتقامجو، نمایندگان رهبری کمینترن عبارتند از زینوویف که به چیزی جز یافتن وسیله برای نجات انقلاب روسیه و به درآمدن آن از انزوا فکر نمی‌کند و اندیشهٔ فراموش کردن انقلاب غرب آزارش می‌دهد؛ بلا کون تشکیلاتچی کمینترن، و

رادک که هر دو سودازدهٔ انقلابهای شکست‌خورده و نیمه‌تمام در اروپا هستند؛ گریگوری صفرُف ناظر آگاه انقلاب ترکستان و مشاور لنین دربارهٔ این مسائل؛ و سرانجام میخائیل ولتمان[32]، معروف به پاولوویچ، که تا زمان فرارسیدن انقلاب منشویک بود اما لنین او را به سوی خود جذب کرد، زیرا محققی شرق‌شناس بود و حزب نیز نیاز به تنظیم یک استراتژی شرقی و نهادی دارد که آن استراتژی را به‌اجرا بگذارند. برای همه‌کس، باکو کنگرهٔ آخرین شانس است. همه وظیفه دارند تا این شرقیان را که از مارکس و لنین چیزی نمی‌دانند اما در طلب انقلابی هستند که مفهوم آن برای آنها با آزادی ملی درهم می‌آمیزد، بسیج کنند.

در میان دو گروه، سوءِتفاهم دامنه‌ای وسیع دارد. کمینترنی‌ها تعداد اندکی بیش نیستند اما هیئت رئیسه کنگره را همین گروه اندک تشکیل می‌دهد و زینوویف رئیس آن است. آنان بر تالار مسلط‌اند و اقتدار و اعتبار کمینترن را در پشت خود دارند که اخیراً در مسکو به دریافت عنوان حزب جهانیِ انقلاب مفتخر شده است. به استثنای صفراف که از نیرومندی سیاسی طرف مقابل آگاه است، [کمینترنی‌ها] فکر می‌کنند که براحتی می‌توانند این توده‌ها را برای خدمت به طرح خود ــ انقلاب جهانی، یعنی قبل از همه انقلاب اروپایی ــ بسیج کنند و در اندیشهٔ معلوم ساختن وسایل رسیدن به این هدف هستند.

در آغاز همه‌چیز آسان به نظر می‌رسد. وقتی زینوویف کنگره را می‌گشاید و سخنرانی خود را با دعوت به جنگ مقدس برضد امپریالیسم پایان می‌دهد، شور و هیجان مستمعان او وصف‌ناپذیر است. تالار در پاسخ او فریاد جهاد! برمی‌کشد و البته در این مسیر زنده‌باد انترناسیونال!ای هم می‌گوید و بخصوص بر زنده باد رستاخیز شرق! تأکید می‌کند. بااینهمه، وقتی نمایندگان شرقی به نوبت خود رشتهٔ سخن به دست می‌گیرند، برای آن است که بر ویژگی شرق و شرایط و مقتضیات خاص آن تأکید ورزند. تقاضا می‌کنند تا در استراتژی کمینترن برتری به انقلاب شرق داده شود؛ و استدلال آنها این است که آیا خفگی انقلابی در غرب جز به این معناست که آیندهٔ فوریِ انقلاب در خارج از اروپا و در حرکتهای آزادی‌خواهانه‌ای که منطقه آنها یعنی شرق را زیر و رو کرده است، جای دارد؟ در برابر بهت و آشفتگی عظیم کمینترنی‌ها، آنچه از گفت‌وگوی کنگره حاصل می‌شود، درست برعکس دیدگاههای آنان و درونمایی است که در پیش چشم خود مجسم کرده بودند. از نظر کمونیست‌های شرقی تاریخ به سمت مناطقی جابجا می‌شد که خود در آن می‌زیستند و پیروزی انقلاب آنها می‌توانست سبب شود تا روزی امید انقلابی بار دیگر در اروپا

32. M. Weltman

تولدی دوباره پیدا کند؛ و از طرفی آیا روسیه، کشوری که میان اروپا و آسیا واقع است و پایی در این قاره و پایی در آن دیگری دارد این تغییر دورنما را بخوبی مصوّر نمی‌کند؟ در این کشور، در این عقب‌افتاده‌ترین ممالک اروپایی بود که انقلاب شکل و جان گرفت؛ واینک برای آنکه بتواند به یاریِ بالندگیِ حرکتی که آغاز کرده است بقای خود را ادامه دهد باید به شرق روی کند.

این افکار و آراء که هنوز به شکلی ناشیانه و به وسیلهٔ سخنرانانی که زینوویف و همقطاران او هرگز وجود آنها را نیز در تصور نمی‌آوردند ـ امثال نربوتابکوف[۳۳]، ریسکولوف[۳۴] و غیره ـ قبلاً به وسیلهٔ سلطان گالیف تاتار عنوان و پیشنهاد شده بود: سلطان گالیف در ۱۹۱۹ نوشته بود که اگر راه درست برای انقلاب روس آن است که بر انقلاب جهانی تکیه کند پس آیا ادعای اینکه این تکیه‌گاه را در غرب خواهد یافت، منشأ و سرچشمه شکستها و ناکامیها خواهد بود.[۳۰]

رهبری کمینترن که در هیئت رئیسه کنگره باکو جای داشت، در برابر درخواست جابجایی مرکز ثقل انقلاب ـ که آگهی‌دهندهٔ لغزشهای فراوان بعدی، از قبیل استراتژی محاصرهٔ شهرها به وسیلهٔ روستاها و ایدهٔ چینی «از این پس باد انقلاب از شرق می‌وزد» است ـ از ثبت و قبول این نظریات امتناع می‌کند و قطعنامه‌هایی را به تصویب می‌رساند که نشانه‌ای از عقب‌نشینی از مواضع دومین کنگره است. رادک، بلا کون، و پاولوویچ در سخنرانیهای خود تأکید بر موضع ثانوی جنبشهای آزادیخواهانه خلقهای شرق (که لنین آن را در مفهوم انقلاب جهانی خود وارد کرده بود) دارند و اظهارنظر می‌کنند که علت وجودی اصلی این جنبشها چیزی جز پشتیبانی کردن و تقویت کردن انقلاب جهانی نیست و در هیچ مورد نمی‌پذیرند که این جنبشها بتواند جانشین انقلاب در غرب شود. آنچه از این رویکرد کمینترن حاصل می‌شود یک استراتژی است که غرض خود را بر حداکثر نزدیک کردن شرایط مبارزه در شرق با شرایط و مقتضیاتی که در غرب حاکم‌اند قرار می‌دهد. مسئولان کمینترن در باکو بدون آنکه ویژگیهای انقلاب شرقی را کاملاً نادیده بگیرند، تأکید می‌ورزند که شناخت و قبول این ویژگیها موقت و محدود است؛ و در اینجا از سفارشهای لنین جدایی اختیار می‌کنند. درک عقب‌نشینیِ آنها آسان است: [کمینترنی‌ها] در طول این نه روز بحث و گفت‌وگو دریافته‌اندکه حرکت انقلابی ملی که در شرق رشد می‌کند، دستورالعملهای آنها را برنمی‌تابد و میان کمونیسم غرب و کمونیسم شرق هدف و مقصود مشترک وجود ندارد و مخاطبان آنها [در کنگره باکو] در رؤیای آنند که بکلی خود را از بند غرب، چه کاپیتالیست باشد چه کمونیست آزاد سازند و حتی در این مسیر انتقامی هم از غرب باز ستانند!

33. Narbutabekov   34. Ryskulov

اسم مائو تسه‌تونگ در این زمان هنوز بر کمینترن شناخته نیست، اما شبح سلطان گالیف از طریق افرادی که به نمایندگی او در کنگره شرکت دارند، حضوری سنگین دارد. سلطان گالیف تفکرات تئوریک خود را در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸ تکمیل و تصریح می‌کند که میان غربی که در آن ستم‌کشان طبقه‌ای به نام پرولتاریا تشکیل می‌دهند و شرقی که در آن ستمکشان ملتها هستند که یکسره پرولترند زیرا همگی تحت‌ستم‌اند، تفاوت اساسی وجود دارد؛ و نتیجه می‌گیرد که رهایی شرق در طول زمان معین، متحقق نمی‌شود مگر آنکه دیکتاتوری ملتهای پرولتر شرق بر خودش، جانشین ستمی شود که غرب اعم از تمام طبقات آن، بر شرق تحمیل می‌کند.[۳۱]

نفی و ردّ نظریه(تز)های شرقی به وسیلهٔ زینوویف و همقطارانش، ضرورتِ ــ و در اینجا به نتیجه‌گیریهای دومین کنگره می‌رسیم ــ در پیش گرفتن یک استراتژی واحد را ایجاب می‌کند که کمینترن اصول آن را معلوم و بر تمام کسانی که خود را عضو آن می‌دانند بدون کمترین انحراف از آن تحمیل می‌کند.

لنین که در پایتخت مانده است، از هم‌اکنون می‌داند که روسیه در حفظ و شعله‌ور نگه داشتن مشعل انقلاب تنهاست؛ و از همین لحظه بدون آنکه مطلب را صریحاً به زبان بیاورد پیامدهای این واقعیت را می‌پذیرد. اینک که انقلاب در یک مملکت واحد محبوس مانده است، پس باید که این مملکت وسایل و امکانات بقای خود را فراهم کند. از این پس باید دولت را برتری داد. لنین به مثابهٔ رئیس حکومت، اینک تلاش خود را مصروف دولت خود می‌کند تا آن را قوی کند و امنیت او را در تمام زمینه‌ها محفوظ دارد. از آن پس در آنچه از داخل می‌خواهد و در آنچه به خارج رومی‌کند به عنوان رئیس حکومت عمل می‌کند. قابل‌فهم است که در کمینترن حضور او کمتر مرئی است. نه به دلیل آنکه علاقه‌ای به آن ندارد بلکه به این علت که کمینترن دیگر یک حزب جهانی انقلاب که بتواند به صورت انتقال‌دهنده منافع ملی دولت سوویت‌ها تغییر شکل یابد، نیست.

آخرین تلاش انقلابی که در مارس ۱۹۲۱ در آلمان شکل می‌گیرد و بیشتر جنبه‌ای ماجراجویانه دارد تا اندیشه‌شده و منطقی، به شکست می‌رسد و لنین را سرانجام به این یقین می‌رساند که ضرورت دارد تا تمام کوششهای خود را و تمام تلاشهای کمونیست‌ها را در خدمت دولت شوراها بگذارد. اما قبل از هرچیز لازم است تا به این دولت، یک فضا، یک وزن و سنگینی انسانی و منابع و سرچشمه‌هایی را که انقلاب از کف او به در برده است، بدهد. اینک زمان بازسازی روسیهٔ بزرگ فرارسیده است؛ زمان پایان نهادن بر حق ملتها در تعیین سرنوشت خود؛

که البته به انقلاب خدمت کرده است، اما حالا در ۱۹۲۱ این خطر را دربر دارد که موجب شود تا دولت شوراها را در معرض نابودی قرار دهد.

یادداشتها

[1] *Sed'moi s'ezd Rossiiskoi Kommunistitcheskoi partii*, Moscou, 1923, p 195.

[2] Sadoul, *op. cit.*, p 313.

[3] *Leninskii sbornik*, 1933, t. 21, pp 252-253.

[4] "Pis'mo tchlenam gruppi spartak", 18.10.1918, *Polnoe*, t. 50, pp 195-196.

[5] "Proletarskaia revoliutsiia i renegat Kautsky", écrit entre fin octobre et 10.11.1918, *ibid.*, t. 37, pp 235-338.

[۶] نامه به استالین در ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۲، نک: *Unknown Lenin, op. cit.*, p 168.

[۷] نامه به ا.ان. روژکوف، ۱۹۱۹/۱/۲۹، نک: *ibid.*, pp 62-63.

[8] "Pismo k rabotchim evropy i ameriki", *Polnoe*, t. 37, pp 454-462.

[۹] «قزاق‌ها عمدتاً با ما مخالفت بودند ... ما برای دنیکین تعدادی زیادی سرباز تهیه کردیم.» یادداشت سری تروتسکی به کمیتهٔ مرکزی، ۱۹۱۹/۱۰/۱ به نقل از:

Pipes (R.), *op. cit.*, pp 70-71.

[۱۰] دنیکین دشمنی بود بسیار جدیتر از کلچاک (Koltchak) که هرگز در این مفهوم به پای او نمی‌رسید.» نک: *ibid.*, p 71.

[11] Balabanove, *op. cit.*, p 210.

[12] Pour les PC étrangers, Karski (Pologne), Rudnianszki (Hongrie), Duda (Autrich), Rozine (Lettonie), Sirola (Finlande), Rakovski (Balkans), Reinstein (USA).

[13] Broué (P.), *Histoire de l'Internationale communiste, 1919-1943*, pp 76-78.

[14] "Tezisy i doklad o burjuaznoi demokratii i diktature proletariata", 4 mars 1919, *Polnoe*, t. 37, pp 491-509.

[۱۵] دربارهٔ این تولد نک:

Broué (P.), *op. cit.*, pp 86-90; Premier congrés de l'Internationale communiste (documents), Degras (J.), *The communist International, 1919-1943, Documents, I, 1919-1922* (Londres NewYork, 1956, p 43 sqq.

[16] Balabanove (A.), *Lénine et al création du Komintern*, in Freymond (J.) éd. *Contributions à l'histoire du Komintern*, Genève, 1965, p 33 sqq.

[17] ______, *Ma vie de rebelle, op. cit.*, pp 216-217.

[۱۸] پی‌یر بروئه دربارهٔ شعله‌های انقلابی روسیه تابلویی عالی درکتاب خود ترسیم کرده است. همان منبع، صص ۹۹-۱۰۹.

[19] "Destskaia bolezn'" Levizny" v kommunizme", avril-mai 1920, *Polnoe*, t. 41, pp 1-104.

[20] Sur cette conception, *Documents on the Foreign Policy of the USSR*, Moscou, 1957, t. II, pp 370-371.

[21] "Tezisy po II kongressu kommunistitcheskogo internatsionala", juin-juillet 1920, *Polnoe*, t. 41, pp 159-212.

[۲۲] دربارهٔ این فرایافت نک:
"Usloviia priema v kommunistitcheskii intertnatsional", *ibid.*, pp 204-211; "Dvatsatyi punkt uslovii priema v kommunistitcheskii internatsional" (20^{e} condition des ...), *ibid.*, p 212.

[23] Tezisy, *ibid.*; "Pervonatchal'nyi nabrosok tezisov po natsional'nomu i kolonial' nomu voprosam. Dlia vtorogo s'ezda kommunistitcheskogo internatsionala", t. 41, pp 161-168; "Pervonatchal'nyi nabrosok tezisov po agrarnomu voprosu", *ibid.*, pp 169-182.

[24] "Doklad o mejdunarodnom polojenii i osnovykh zadatchakh internatsionala", 19 juillet, *ibid.*, t. 41, pp 215-235.

[۲۵] کنگرهٔ دوم مذاکرات خود را به چهار زبان: آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، و روسی انتشار داده است. در اینجا نقل مطالب از چاپ روسی آن است. نک:
Vtoroi kongress Kominterna, Moscou, 1921.

[26] Zetkin (Clara), *Reminiscences of Lenin*, Londres, 1929, pp 19-22.

[27] "Doklad na II^{m} verossiiskom s'ezde kommunistitcheskikh organizatsii Vostoka", *Polnoe*, t. 39, pp 318-331.

[28] Safarov (G.), *Kolonial'naia revoliutsia, opyt Turkestana*, Moscou, 1921.

[29] Safarov (G.), *op. cit.*, p 97.

[30] Galiev (S.), "Sotsial'naia revoliutsiia na Vostoke", *Jizn' Natsional'nostei*, n^{0} 38 (46), 5.10.1919; 39 (47), 12.10.1919; 42 (50) 2.11.1919.

[31] Archaruni, Gabidullin, *Otcherki panislamizma i pantiurkizma v rossii*, Moscou, 1931, pp 76-91, surtout, p 78.

فصل سیزدهم

بعد از حق تعیین سرنوشت، دولتِ باز متحد

لنین در سالهای متمادی به‌تنهایی به مسئلهٔ ملی اندیشیده بود؛ علیه اکثریت جنبش کارگری و بدون آنکه حقیقتاً بلشویک‌ها علاقه و توجهی به این مسئله داشته باشند. وقتی در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه بازمی‌گردد می‌کوشد تا حزب خود را به قبول سنت‌شکن‌ترین پیشنهادهای خویش وادار کند: حق انفصال، به مثابهٔ یکی از عناصر تشکیل‌دهندهٔ استراتژی انقلابی. مسئله در کنگرهٔ هفتم حزب– از ۲۴ تا ۲۹ در پتروگراد– مطرح می‌شود و برخورد بسیار تندی برمی‌انگیزد. استالین مخبر و گزارش‌دهنده مسئله ملی است؛ او از تز لنین مبنی بر حق ملتها در جدا شدن از روسیه دفاع می‌کند، اما طیفهایی در این حق وارد می‌کند؛ از جمله اینکه ملتها ناگزیر نیستند از این حق استفاده کنند و از طرفی، اجرای آن باید قبل از هرچیز باتوجه و در نظر گرفتن منافع و مصالح انقلاب پرولتاریایی، عملی شود. و بلافاصله اعلام می‌کند تا آنجاکه به خود او مربوط می‌شود با جداییِ ماوراء قفقاز [از روسیه] مخالفت خواهد کرد. سخنانی که رفتار او در قبال هموطنان گرجی‌اش در چند سال بعد، به صورت غم‌آور آن را تأیید می‌کند. پیاتاکف و درژینسکی در خشم می‌شوند و با فکر تفویض حق جدایی‌طلبی به ملتها مخالفت می‌کنند و پیاتاکف اظهارنظر می‌کند که [ملتهای مذکور] از این حق علیه پرولتاریا و نه به نفع او بهره‌برداری خواهند کرد و ماده‌ای دایر بر محکوم کردن حق آزادی تعیین سرنوشت پیشنهاد می‌کند. لنین از تمام قدرت و اعتبار خود برای رد پیشنهاد پیاتاکف استفاده می‌کند و موفق می‌شود موافقت کنگره را به پیشنهاد استالین تحصیل کند و سرانجام قطعنامه با پنجاه‌وشش رأی موافق در برابر شانزده رأی مخالف و هشت رأی ممتنع تصویب می‌شود.

برنامه پیشنهادی چهل اصل دارد: حق انفصال؛ خودمختاری گسترده برای ملتهایی که از

روسیه جدا نخواهند شد؛ تضمین حقوق اقلیتها به وسیلهٔ قانون؛ وحدت حزب.

در عوض بعضی نکات نامشخص و مبهم می‌مانند از جمله اینکه حق آزادی تعیین سرنوشت از چه‌وقت می‌تواند اعمال شود: وقتی صلح به دست آمد یا هروقت که ملتهای ذی‌نفع تصمیم بگیرند؟ و بخصوص این حق به چه ملتهایی تفویض خواهد شد؟

به‌رغم سکوتها و ملاحظه‌کاریهای بلشویک‌ها، تصویب اندیشه‌های لنین، داده‌های زندگی سیاسی روس را زیرورو می‌کند.

سلاح حق تعیین سرنوشت

در وقت به دست گرفتن قدرت، آیندهٔ ملتها یکی از نخستین اشتغالات فکری لنین است. اعلامیهٔ حقوق خلقهای روسیه در ۲ نوامبر ۱۹۱۷ و بنابراین بلافاصله بعد از فرمانهای مربوط به صلح و زمین منتشر می‌شود. این اعلامیه اصول اساسی تحمیلی لنین را بر حزب معلوم و به صورت تلویحی دو مسئله را مطرح می‌کند: مسئلهٔ مرزهای دولت شوروی، و مسئله سازمانی و تشکیلاتی این دولت.

در ۱۲ ژانویه ۱۹۱۸ اعلامیهٔ توده‌های زحمتکش و استثمارشده مصوّب سومین کنگره سوویت‌ها اصل آزادی تعیین سرنوشت را بار دیگر تأیید می‌کند اما صراحت دارد که «تمام ملتها حق دارند تصمیم بگیرند آیا و بر چه اساس خواهند توانست در حکومت فدرال و دیگر مؤسسات فدرال شوروی مشارکت داشته باشند.»

به این صورت از آغاز رژیم جدید، لنین در نظرگاه خود از مسئلهٔ ملی، به تساوی با حق آزادی سرنوشت گزینشی را نیز که تاکنون رد کرده بود، یعنی پیوند فدرال را وارد می‌کند.

هم‌زمان با انعطاف و نرمش جهت‌گیری سیاست ملی، لنین ابزار لازم برای به اجرا گذاشتن آن را نیز فراهم می‌سازد. دولت صاحب کمیساریایی می‌شود به نام کمیساریای ملیتها که استالین با دو معاون تصدی آن را عهده‌دار می‌شود.[1] این کمیساریا در اصل یک دفتر سادهٔ مأمور هماهنگ کردنِ هشت اداره یا بخش است که نمایندگان ملتهای ذی‌نفع آن را اداره می‌کنند. بخشهای مذکور بتدریج و به تناسبِ مسائل ملموس و صریحی که در جریان کار کمیساریا خودنمایی می‌کنند پدید می‌آیند. اولین بخشهایی که تأسیس می‌شوند کمیساریای لهستان (اسمی که در آن زمان داشت) متولد نوامبر ۱۹۱۷ و بعد کمیساریای لیتوانی، کمیساریای امور یهود و کمیساریای مسلمان‌اند.

از ۱۹۱۸ نارکوم‌نات فعالیت هجده بخش را که مسئولان آن تشکیل یک شورا می‌دهند و

همچنان زیر نظر استالین‌اند، هماهنگ می‌کند و شورای مذکور اغلب با استالین وارد کشمکش می‌شود و در برابر دیدگاه مرکزیتگرایی او خواستهای بستر و سطوح قاعده ملی را به میان می‌گذارد. عدم‌هماهنگی و تضاد میان مرکز و کمربند مرزی که بر این پایه رشد می‌کند لنین را به ضرورت تغییر نارکوم‌نات معتقد می‌کند تا به این وسیله از تبدیل این نهاد به یک پارلمان ملیتها جلوگیری شود. رفرم ۹ ژوئن ۱۹۱۸ بخشها را حذف نمی‌کند، لیکن نمایندگیِ مرتب و دائم در شورا را نیز که تعداد آن به نه عضو کاهش می‌یابد، از افراد سلب می‌کند؛ و شورا زیر نظارت مضاعف کمیتهٔ مرکزی حزب و سوونارکوم گذاشته می‌شود و سوونارکوم نیز نظر اعضای خود را در مسئله دخالت می‌دهد و برای خود حق حکمیت در اختلافات داخلی بخشها قائل می‌شود.

تغییراتِ کم‌وبیش فراوان در تشکیلات کمیساریا نمی‌تواند آن نکتهٔ ناگفتهٔ اصلی را پنهان کند و این نکته تحولی است که در روابط قدرت با ملیتها روی می‌دهد. وظیفه کمیساریا در اصل این است که ملیتها را در سیاست حکومت جدید شرکت دهد و از این طریق پشتیبانی آنها را جلب کند؛ و این موضوع بیان‌کنندهٔ دو نکتهٔ قابل‌توجه است که در نمایندگی آن مشهود است: یکی ایجاد بخش یهود و دیگری بخشِ مسلمان، درحالی که نه یهودیان و نه مسلمانان هیچ‌گاه از سوی مارکسیست‌ها به عنوان ملتها پذیرفته نشده‌اند. اما در ۱۹۱۸ واقعیتهای سیاسی این راه‌حل را که در هرحال با اصول و پرنسیپ‌های او مغایرت دارد، بر او تحمیل می‌کند.

لنین که از سوی دیگر بزودی ملاحظه می‌کند ملیتها می‌کوشند تا از این کمیساریا به نفع خود ــ به عنوان محل دفاع از خواستها و توقعات ملی و امکان تشکیل یک جبهه مشترک ملتها علیه قدرت مرکزی در این چارچوب ــ استفاده کنند عکس‌العمل نشان می‌دهد و استالین را مأمور می‌کند تا یک سیاست مرکزی به اجرا بگذارد و رفرم‌ها را در درون کمیساریا متعدد کند. تمامی تغییرات در این جهت حرکت می‌کنند که قدرتی هرچه بیشتر و روزافزون در دستهای کمیساریای مرکزی بگذارند تا بتواند همبستگی تازه میان ملیتها را درهم بشکند و خلاصه آنکه لاینقطع امتیازهای بخشهای ملی را کم و کمتر کند. در ۱۹۲۴، وقتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تشکیل می‌شود، کمیساریای ملیتها حذف می‌شوند و دولت فدرال خود را تنها سازمان‌دهنده و ضامن حقوق ملی‌اعلام و اظهار عقیده می‌کند که تمام مسائلی که ملتها داشته‌اند به صورت قطعی و کامل حل و فصل شده است.

اصل فدرال موضوع مادهٔ ۲ اعلامیه حقوق خلقهای زحمتکش و استثمارشده توأم با توضیح روشنی از اجرای آزادی تعیین سرنوشت جانشین متون دوپهلو و غالباً متضاد پیشین می‌شود. اعلامیهٔ ۱۲ ژانویه تصریح می‌کند که تمام کارگران می‌توانند در درون کنگرهٔ سوویت‌ها از این

حق استفاده کنند و بنابراین در آخرین مرحله، این نهاد است که باید تصمیم بگیرد. اولین قانون اساسی روسیه که در ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۸ به وسیله پنجمین کنگره سوویت‌ها به اتفاق آراء تصویب می‌شود، اندیشهٔ لنین را در تعبیر از فدرالیسم که سیر رویدادها او را به قبول آن وادار کرده است به دست می‌دهد. مجموعهٔ قانون هم مرکب از اعلامیهٔ ۱۲ ژانویه و هم تمهیدات مربوط به تشکیلات جمهوری فدراتیو است. مطالعه این متون دو ملاحظه پیش می‌آورد: کلمات فدرال یا فدراسیون در متن با نهایت خسّت آورده شده است. لفظ فدراسیون فقط در مادهٔ دوم فصل اول به چشم می‌خورد. البته بحث از تشکیلات فدراتیو مجموعه‌های قومی گوناگون وجود دارد، ولی بیشتر موضوع عدم‌تمرکز موردبحث است. در نهایت به نظر می‌رسد که فدرالیسم ۱۹۱۸ تا ویژگی اختیاری هم‌زیستیِ خلقها و تأیید این مطلب که در دولت شوراها، تمام ملتها حقوق برابر دارند، کاهش داده شده است. لنین که بر کارهای یک کمیسیون ویژه منتخب کمیته مرکزیِ مأمور یکی کردن دو پروژه قانون اساسی ــ یکی تنظیم شده به وسیله کمیسیون تحت ریاست اسوردلف و دیگری تهیه شده به وسیله وزارت دادگستری ــ نظارت کرده است عقیده دارد که فدرالیسم واگذاری امتیازی است به واقعیت که عبارت است از محدود شدن به آن چیزی که اساس و بنیان این واقعیت را تشکیل می‌دهد یعنی به منافع و مصالح طبقه کارگر؛ از سوی دیگر این امتیاز ــ و نکته مهمتر در اینجاست ــ موقت است و «به کارگران اجازه می‌دهد تا خود را بر فراز منازعات و کشمکشهای ملی قرار دهند.»[۲] و لنین پروژه خود را در این جمله خلاصه می‌کند: «که فدراسیون مرحله‌ای است به سوی یکی شدن و وحدت داوطلبانه.»[۳]

فهم این نظرگاه حقیقت‌گرایانه که یکسره معطوف به حل و فصل مسائل فوری است، آسان است زیرا در آغاز سال ۱۹۱۸ روسیه غرق آشوب و اغتشاش است و آزادی تعیین سرنوشت ملتها می‌تواند در آرام ساختن شرایط نقش قابل‌توجهی بازی کند.

آزادی تعیین سرنوشت «در سطح بستر»

لنین هم‌زمان با پیش‌آوردن شعار حق خلقها در تعیین سرنوشت خود امیدوار بود که بتواند بر چگونگی به اجرا گذاشتن این شعار نیز تسلط خود را حفظ کند. لیکن ملتهای امپراتوری برای به دست گرفتن تقدیر خود به انتظار او نمی‌مانند. این ملتها شتاب دارند تا خود رأساً به عمل بپردازند، بخصوص که از پشتیبانی دولتهای خارجی نیز بهره‌مندند و اراده آنان به آزاد شدن، در همه‌جای دنیا انعکاس یافته و همین امر نیز به عزم آنان جنبه‌ای قاطعتر داده است.

لنین پیشنهاد حق تعیین سرنوشت را داده بود، ولی امیدوار بود که ملتها آن را به کار نخواهند

بست. اما برخلاف توهم لنین، امپراتوری متلاشی شده بود و هنگامی که بلشویک‌ها به حکومت می‌رسند ملاحظه می‌کنند که حکم آنها فقط بر سرزمین روس روان است و این سرزمین فضاهایی راکه چه از نظر اقتصادی و چه استراتژیکی برای ادامه بقای او اهمیتی حیاتی داشته از دست داده است. هیچ‌یک از ملتها نیز، از طرفی دربند چگونگی اجرای عملی حق تعیین سرنوشت که بلشویک‌ها در تعیین حدود آن بزحمت افتاده‌اند، نیستند.

دو ملتی که قبل از دیگران در این مسیر به اقدام می‌پردازند ملتهای لهستان و فنلاندند. در اکتبر ۱۹۱۷، لهستان عملاً در شرایط استقلال زندگی می‌کند: جنگ و اشغال آلمان این شرایط را به وجود آورده و لنین ناگزیر است این حقیقت را بپذیرد و بدون مقدمه و گفت‌وگو آن را در محاسبات وارد سازد. هرچند چنانکه دیدیم در ۱۹۲۰ وقتی فکر می‌کند که می‌تواند در لهستان انقلاب برپا کند و در آنجا دولت سوویت‌ها پدید آورد، به انکار این استقلال می‌پردازد.

فنلاند هم تصمیم می‌گیرد همین راه را در پیش بگیرد: لنین در قبول تقاضای فنلاندی‌ها تردید می‌کند زیرا ملاحظه می‌کند که در این مملکت یک حالت انقلابی ــ لشکریان روس هنوز در آنجا استقرار دارند و قادرند از حزب سوسیال‌ـدموکرات فنلاند حمایت کنند ــ وجود دارد. اما در این زمان که پاییز ۱۹۱۷ است جرئت نمی‌کند از بیم ایجاد نگرانی در جاهای دیگر یک ملت را به زور به وحدت وادار کند. راه‌حل یک انقلاب برانگیخته‌شده در فنلاند با موافقت اکثریت همکاران او همراه بود اما لنین سرانجام احترام به حق تعیین سرنوشت را بر آنها تحمیل می‌کند و در ۱۴ نوامبر استالین را به هلسینگفورس می‌فرستد تا رسماً دولت مارشال مانرهایم[1] را به رسمیت بشناسد و این استقلال به وسیله سوونارکوم در فرمان ۱۷ نوامبر ۱۹۱۷ تنفیذ می‌شود.[۴] این شناسایی بدون نظر نیست و لنین یادداشت می‌کند که ما فنلاند را فتح خواهیم کرد و اتحاد ما بر پایه همبستگی استثمارشدگان استوار خواهد شد. تسخیر مجدد فنلاند که لنین رؤیای آن را به سر دارد بسرعت اتفاق می‌افتد: در ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۱۸، ارتش سرخ که هنوز در سرزمین فنلاند مانده بود به کودتای سوسیالیست‌های محلی که با بلشویک‌ها نزدیکند، کمک می‌کند و یک شورای نمایندگان خلق به ریاست کولروو مانر[2] در هلسینکی قدرت را به دست می‌آورد. این شورا دارای چهارده وزیر است که یکی از آنها اوتو کوسینن[3] وزیر آموزش است که چند ماه بعد حزب کمونیست فنلاند را تأسیس می‌کند و یکی از شخصیتهای اصلی کمینترن و برای همیشه یکی از یاران وفادار اتحاد جماهیر شوروی آینده می‌شود: این دولت دراول مارس

---

1. Mannerheim 2. Kullervo Manner 3. Otto Kuusinen

۱۹۱۸ جمهوری سوسیالیستی کارگران فنلاند را اعلام و یک قرارداد مودّت با دولت شوروی امضا می‌کند.

لنین فاتح می‌شود: ضربهٔ هلسینکی که چند روز قبل از آنکه حادث شود، وقوع آن را در کنگره کارگران راه‌آهن اعلام کرده بود، به نظر او توجیه و تأییدی است بر درستی استراتژی او[۵] در حق تعیین سرنوشت که قبول شده و به ملتها نشان داده است که روسیه تعهدات خود را محترم می‌شمارد. لیکن بلافاصله بعد از آن حق تعیین سرنوشت کارگران ـ اسم عجیبی که بر این انقلاب دستکاری شده می‌گذارند ـ اعلام می‌شود و معلوم می‌کند که طبقه کارگر هم می‌تواند حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد؛ و این همان الگوی انقلابی است که بعد از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی روزهای خوشی درانتظار دارد. در حال حاضر واقعهٔ فنلاند برای لنین دلیلی است بر اینکه نظریه او درست است و انقلاب روندی گسترشی دارد. با وجود این الگوی فنلاندی ۱۹۱۸ زندگی کوتاهی دارد. دولت مانرهایم که روسیه در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۷ آن را به رسمیت شناخته است، تسلیم نمی‌شود و دولت آلمان را به یاری می‌طلبد. در ظرف چند هفته، برلن در واقعه دخالت می‌کند، جمهوری سوسیالیستی فنلاند نابود می‌شود و رهبران آن به مسکو می‌گریزند.[۶]

شکست انقلاب فنلاند راه بر سلسله‌ای تاریک از ناکامی‌های انقلابی می‌گشاید ـ آلمان، هنگری، باواریا، اتریش و استقلال بازیافته فنلاند به یاری آلمان، برای ملتهای دیگر درسی گرانبهاست، زیرا این ملتها درمی‌یابند که اعتماد کردن به تعهدات لنین کافی نیست و بایسته است که بر دولتهای سومی هم تکیه داشت تا بتوان از گزند مقاصد تسخیر مجدد که خود را زیر عنوان و بهانهٔ راحت ارادهٔ طبقهٔ کارگر پنهان کرده‌اند، درامان ماند.

تاریخ پرپیچ‌وتاب کشورهای ساحل دریای بالتیک این بازی پیچیده را که در آن پی‌درپی و به اتفاق، اراده‌های ملی، نقشه‌های لنین و مداخلات خارجی وارد صحنه می‌شوند، بخوبی مصوّر می‌کند. در استونی و لتونی نخست دولتهای شورایی مستقر می‌شوند، بعد این دولتها همزمان با پیشروی نظامی آلمان جارو می‌شوند و در پی آن سرانجام دولتهای ملی بر سر کار می‌آید. در لیتوانی، در فوریهٔ ۱۹۱۸ یک دولت طرفدار آلمان بر سر کار می‌آید که در پی شکست آلمان بدون پشتیبان می‌ماند. لنین دربرابر این مسئله قرار می‌گیرد که چگونه می‌توان این مسائل را حل کرد بدون آنکه سیاست روسیه جلوه‌های امپراتوری بر خود بگیرد؟ آیا بهتر آن نیست که راه‌حل فنلاند در همه‌جای دیگر به اجرا گذاشته شود؟ این راه‌حل را لنین بعد از عزیمت ارتشهای آلمان از استونی در این کشور به اجرا می‌گذارد و از تشکیل کمون کارگران استلاندی حمایت می‌کند و پس از

تشکیل کمون، جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه (RSFSR) موجودیت آن را در ۷ دسامبر ۱۹۱۸ به صورت قانونی[۴] به رسمیت می‌شناسد و به او یک کمک مالی و نظامی اختصاص می‌دهد. در همین زمان سوونارکوم استقرار یک دولت نمایندگان کارگران، دهقانان بی‌زمین و تفنگداران[۵] [ملوانان] را تحت ریاست خود تمشیت می‌دهد که این حکومت نیز بلافاصله مانند کمون استلاندی از طرف روسیه به رسمیت شناخته می‌شود. رئیس این دولت به نام پیوتر استوچکا[۶] مؤسس حزب کمونیست لتونی، در آینده در هیئت اجرایی کمینترن به کار می‌پردازد.

اینها همگی نزدیکان بلشویک ـ و حتی مأموران و عوامل آنها ـ هستند که لنین برای سازمان‌دهی حق تعیین سرنوشت کارگری به کار می‌گیرد. آیا باید این مقوله را آزادی تعیین سرنوشت به‌شمار آورد یا انقلاب؟ در هرحال، در تمام این موارد آنچه به حساب می‌آید و قاطع است عمل دولت روس است. اما در اینجا [کشورهای ساحل بالتیک] نیز مانند فنلاند این عملیات با دولتهای دیگر برخورد می‌کند که این قبیل انقلابهای برانگیخته‌شده نمی‌تواند ایشان را به اصالت آنها معتقد کند. [نتیجه آنکه"] ناوگان جنگی انگلستان که در دریای بالتیک حضور دارد از بازگشت دولتهای ملی به قدرت در استونی و لتونی حمایت می‌کند؛ و یودنیچ دولتهای ساحل بالتیک را پایگاه فعالیتهای خود علیه بلشویک‌ها می‌کند. از آن پس لنین به این نکته توجه می‌یابد که برپا کردن انقلاب در دولتهای ساحل بالتیک نه‌تنها با اراده و پایداری ملی بلکه و بالاخص با منافع دولت بریتانیای کبیر نیز برخورد می‌کند. دوران انقلابهای بالتیک بسرعت سپری می‌شود و حمایت انگلستان از این خطه، حق تعیین سرنوشت حقیقی یعنی استقلال این ممالک را تضمین می‌کند.

در لیتوانی، لنین بر آن گمان است که راه‌حل مسئله را در پرتو عزیمت ارتشهای آلمان یافته است. در آنجا از تشکیل یک دولت انقلابی موقت به ریاست میتسکویچ ـ کپسوکاس[۷] پشتیبانی می‌کند و حکومت او را در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۸ به رسمیت می‌شناسد؛ و در فوریه ۱۹۱۹ بر اتحاد لیتوانی و بیلاروسیا و استقرار یک دولت مشترک در ویلنو (پایتخت لیتوانی) از نزدیک نظارت می‌کند. عمل، عاقلانه به نظر می‌رسد. بیلاروسیا که اعتماد به نفس کافی ندارد و بلشویک‌ها در آن فعالند، به دلیل رشته‌های کهن تاریخی، میان مسکو و ورشو در تردید است. لنین متوجه می‌شود که یک فرصت و شانس حقیقی به او روی کرده است و امکان تازه‌ای پدیدار شده است که حق تعیین سرنوشت کذا را در مسیر وحدت وارد مرحله اجرا کند. بنابراین بلشویک‌های

---

4. de jure   5. sreltsy   6. Piotr Stoutchka   7. Mitskevitch- Kapsukas

بیلاروسیا به پشتیبانی روسیه خواهان حق مذکور می‌شوند و لنین از این رویداد یک مدل می‌سازد. به این معنا که بیلاروسیا وارد محدوده روسیه نمی‌شود، اما در ۳۱ ژانویه به صورت یک جمهوری شوروی مستقل وابسته به برادر ارشد خود، دولت روس، از طریق پیوند تنگاتنگ فدراتیو در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی سر از آب بیرون می‌کند. اتخاذ تصمیم در برقراری یک جمهوری مستقل بیلاروسیا برای لنین امر ساده‌ای است؛ بر این مبنا که بلشویسم در این سرزمین به استواری ریشه کرده است و بلشویک‌ها در انتخابات مجلس مؤسسان ۶۰ درصد آراء را به دست آورده‌اند (یک‌چهارم در جاهای دیگر) بلشویک‌ها بسرعت تشکیلات کمونیستی سازمان‌یافته برپا می‌کنند، بخصوص که خلاء سیاسی زمان نیز در این مسیر به آنها یاری می‌دهد. امتیاز این تصمیم بسیار است: از آنجا که بخش بزرگ جمعیت این جمهوریِ تازه با روسیه موافق‌اند بنابراین در اینجا جمهوری خواهر است که در کنار روسیه آفرینش یافته است.

اما لنین در جهت اتحاد با لیتوانی نیز به پیش می‌رود واین اتحاد را در فوریه ۱۹۱۹، در احوالی که لیتوانی در آرزوی استقلال است بر او تحمیل می‌کند. در ماه مه، شورای دفاع جمهوری بیلاروسیا و لیتوانی خواهان وحدت نظامی جمهوریهای شوروی می‌شود. پیشنهاد ماهرانه‌ای است، زیرا با آنکه برحسب ظاهر از جانب روسیه مطرح نشده است، اما عملاً در جهت خدمت به نقشه‌های لنین است. به این ترتیب ناسیونالیسم لیتوانیایی می‌تواند بخوبی در این راه حل موقتاً لیتوانی را از تکرار حمایتی که انگلستان به دو دولت دیگر ساحل بالتیک در جهت تضمینِ استقلال حقیقی آنها داده است، به در ببَرَد.

اگر لنین در ۱۹۲۰، به اقدام دور از احتیاط لشکرکشی علیه لهستان به منظور گستردن میدان انقلابها نپرداخته بود، احتمالاً لیتوانی تا زمانی دراز در مدار روسیه باقی می‌ماند. اما ماجرای لهستان همه‌چیز را عوض می‌کند و تابستان ۱۹۲۰ دو اندیشهٔ جاه‌طلبانه لنین را از بن برمی‌کَنَد: یکی انقلاب ناتمام در لهستان؛ و دیگری شکست نظامی و عقب‌نشینی ریگا که بیلاروسیا را به محدودهٔ سرزمین اصلیش کاهش می‌دهد. البته بیلاروسیا استقلال خود را محفوظ می‌دارد، اما لیتوانی از او جدا می‌شود. علاوه بر آن بیلاروسیا ناگزیر است صلاحیتهای بین‌المللی خود را نیز به روسیه ــ که نمایندگی او را در مذاکرات ریگا بر عهده دارد ــ واگذار کند و به یک ضربت، استقلال بیلاروسیا از اعتبار بین‌المللی‌اش عاری می‌شود. آنچه از آن پس سرنوشت بیلاروسیا را رقم می‌زند این است که این سرزمین از یک ویژگی استثنایی برخوردار است؛ به این معنا که چون ناسیونالیسم عملاً در آن وجود ندارد، لنین آن را به عنوان نمونهٔ انترناسیونالیسمی که بر مناسبات میان مسکو و رعایای سابق امپراتوری روسیه حاکم است انتخاب می‌کند. اما این استقلال که بیشتر جنبهٔ

اهدایی دارد تا درخواستی، دنیای خارج را به خشم می‌آورد و هیچ دولت خارجی نفعی ندارد تا خود را ضامن و حافظ آن قرار دهد.

در اوکراین بلشویک‌ها ناگزیرند با وضعیتی بی‌نهایت پیچیده‌تر درگیر شوند. در دسامبر ۱۹۱۷ روسیه، جمهوری مردمی اوکراین را که رادا (مجلس اوکراین) براساس مدلی که بعداً بیلاروسیا بهترین نمونه آن می‌شود، سازمان داده است به رسمیت می‌شناسد. اما این مدل به شکست می‌انجامد. حکومت اوکراین بلافاصله بعد از استقرار علیه قدرت شوروی به مخالفت برمی‌خیزد و از ژنرال کالِدین[۸] که جنبش مقاومت قزاقان را در ناحیه دُن رهبری می‌کند، حمایت می‌کند. این پرسش برای بلشویک‌ها پیش می‌آید که آیا تفویض حق تعیین سرنوشت [به ملتها] برای آن است که به یک ملت حق بدهد تا بر ضد انقلاب به مبارزه برخیزد؟ بخصوص که بلشویک‌ها در این زمان با مشکل کمبود آذوقه و مواد غذایی روبرویند و گندم اوکراین برای آنها اهمیت دارد: اما چگونه می‌توان یک دولت و مملکت مستقل را مجبور کرد تا این گندم را تحویل دهد؟ دولت اوکراین تحت فشار روسیه از فرانسه کمک می‌خواهد. دولت روس واکنش نشان می‌دهد؛ یک حکومت بلشویک در خارکف بر سر کار می‌آورد و بعد سپاهیان خود را به محاصره کیف مقر دولت مستقل اوکراین می‌فرستد.

در ۲۶ ژانویه کیف به وسیله نیروهای روس تصرف می‌شود و یک دولت شورایی اوکراینی برای زمان کوتاهی زمامدار امور می‌شود. اما دو ماه بعد ناگزیر می‌شود زیر ضربات توأم ارتشهای آلمان و پتلیورا شهر را ترک کند و نوبت به اسکوروپادسکی می‌رسد تا تحت حمایت آلمانها حکومت اوکراین را در اختیار بگیرد.

اوضاع و احوال کشور که در معرض حمله‌های سرخ‌ها، سفیدها و هواداران نستور ماخنو است ــ که جامعهٔ دهقانی محل را در بهار ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ به قیام وامی‌دارد ــ وضعیتی پرآشوب است.[۷] کیف پیوسته دست به دست می‌شود و ترور از طرف تمام گروهها اعمال می‌شود. سرانجام در ۱۹۱۹ قدرت شورایی در خارکف زمام حکومت را به ریاست پیاتاکف در دست می‌گیرد. پیاتاکف یکی از مخالفان سرسخت تفویض حق تعیین سرنوشت [به ملتها] است که آن را مقوله‌ای ضد انقلاب می‌داند و در این مورد بشدت با لنین به مخالفت برمی‌خیزد. لنین، پیاتاکف را یک شووینیست و هوادار افراطی روسیه بزرگ می‌داند و عقیده دارد که روشهای او در روابط روسیه با خلقهای دیگر اختلال ایجاد می‌کند.

8. Kaledine

در کنگره هشتم حزب در مارس ۱۹۱۹، نبرد میان لنین و جناح چپ حزب ـ پیاتاکف و یوگنیا بوش[9] ـ که خواهان رها کردن اصل حق تعیین سرنوشت، حتی اگر به خاطر حفظ منافع طبقه کارگر نیز باشد، است، به نهایت شدت می‌رسد؛ و به منظور تحدید نفوذ پیاتاکف در اوکراین، راکوفسکی برای جانشینی او اعزام می‌شود. اما وضعیت سیاسی اوکراین همچنان تا سال ۱۹۲۱ در آشوب و تزلزل می‌ماند، زیرا به یاری همین محیط بی‌ثبات، ناسیونالیست‌های کشور در میان حمایت آلمان از یک سو و فرانسه از سوی دیگر، برای رهایی خود از دست‌اندازیِ روس، به نوسان می‌افتند.

بعد از پایان جنگ لهستان و فرار ماخنو به رومانی، سرانجام روسیه می‌تواند اوکراین را به صورتی که می‌خواهد، سازمان دهد. این تکلیف بر عهدهٔ یک اوکراینی به نام نیکولای الکسیویچ اسکریپنیک[10] که هوادار احترام به اصول فدرال است گذاشته می‌شود و او مأموریت می‌یابد تا جمهوری شوروی اوکراین را بنیان نهد. اسکریپنیک که ایمان دارد کمونیسم، وطنش را نجات خواهد داد یکی از افراد مؤسس حزب کمونیست اوکراین است و در سالهای آشوب با تزهای تمرکزطلبی پیاتاکف به صورتی دائمی مبارزه کرده است. لنین خود یقین دارد که تمرکزطلبی و مرکزیتگرایی (سانترالیسم) فقط ناسیونالیسم اوکراینی را تغذیه می‌کند و موجب خواهد شد تا اوکراین برای همیشه از روسیه جدا بماند و به همین جهت است که در ۱۹۲۰ به شدت و قوت وارد نزاعی که کمونیسم اوکراینی را دوپاره کرده است می‌شود، از اسکریپنیک برضد پیاتاکف حمایت می‌کند و او را به عنوان وزیر داخله وارد دولتی که راکوفسکی ریاست آن را بر عهده دارد، می‌کند. از آن پس اوکراین موضوع یک برخورد دیگر می‌شود و این بحث به میان می‌آید که آیا جمهوری شورایی اوکراین باید از نوعی حاکمیت مستقل ـ که نظریهٔ اسکریپنیک است ـ برخوردار شود یا آنکه سانترالیسم روس ـ چنانکه استالین معتقد است ـ باید دست‌بالا را داشته باشد و فائق شود؟

یک مورد آخریِ حق تعیین سرنوشت نیز به هرج‌ومرج‌های این دوران افزوده می‌شود و آن، مورد گرجستان و از فراسوی آن، قفقاز سراسری است. در اکتبر ۱۹۱۷، یک کمیساریای قفقازی به ریاست گِگِشکوری[11] سوسیال ـ دموکرات گرجی وحدت منطقه را عملی می‌کند و در انتظار مجلس مؤسسان می‌ماند تا مناسبات با دیگر ملتها را برقرار کند. اما بعد از انحلال مؤسسان، بلشویک‌ها صاحب‌اختیار می‌شوند و اعلام می‌کنند که آنها جانشین روسیهٔ امپراتوری نیستند و

9. Evguenia Bosch 10. N. A. Skrypnik 11. Gegechkori

بدون آنکه با گرجیان و ارمنیان مشورت و از آنها نظرخواهی کنند باتوم، ولایات کرس و اردهان را به ترکیه می‌دهند و به این ترتیب بخشی از مستملکات گرجی‌ها و ارمنی‌ها از دستشان به در می‌رود. این دو قوم نیز با خشم تمام تصمیم به جدایی می‌گیرند و در ۲۵ آوریل ۱۹۱۸ استقلال جمهوری ماوراء قفقاز را اعلام می‌کنند. اما در ۲۶ مه این جمهوری در زیر ضربهٔ رقابتهای ملی به دلیل تحریکات کمون باکو که تحت ریاست شائومیان به برج و باروی بلشویکی تبدیل شده، فرو می‌ریزد و سه دولت مستقل جانشین آن می‌شوند: گرجستان به رهبری منشویک‌ها؛ ارمنستان به رهبری داشناک‌ها؛ و آذربایجان تحت‌تسلط حزب مساوات (باتوجه به اینکه آذربایجان از مهمترین مرکز خود باکو محروم شده است) اما پیشروی لشکریان ترک در قفقاز، در تابستان ۱۹۲۰ به استقلال ارمنی و آذری پایان می‌دهد و فقط گرجستان باقی می‌ماند که نوبت به نوبت درصدد جلب پشتیبانی آلمان‌ها و بعد بریتانیای کبیر برمی‌آید.

در مورد قفقاز، لنین بلافاصله با تفویض حق تعیین سرنوشت موافق است. کمون مستقر در باکو در ۱۹۱۸ علامت آن است که بلشویک‌ها اراده کرده‌اند در منطقه باقی بمانند و آن را به دست گیرند. اما نقشی که منشویک‌ها در گرجستان بازی می‌کنند او را پریشان و خشمگین می‌سازد. از ۱۹۰۹ لنین با این ملت در برخورد است. تا سال ۱۹۲۰ می‌داند که باید بردبار باشد و مدارا پیشه کند. اما همه‌چیز دلیل بر آن است که مقولهٔ تعیین حق سرنوشت که لنین از اصل آن علیه پیاتاکف و بوخارین دفاع می‌کند، برای او فقط تفویض یک امتیاز موقت است. مگر نه آن است که خود او در کنگرهٔ هشتم، ضمن محکوم کردن افراطی‌گرایی پیاتاکف در عین‌حال به او گفته بود که شما هزاربار حق دارید زیرا وحدت برای ما ضروری است؟

لنین غالباً تکرار می‌کند که حاکمیت کشورهای نوزاد بعد از انقلاب را محترم می‌شمارد، اما پیوسته نیز در تلاش است تا این حاکمیتها را کاهش دهد. از اوکراین گندم می‌خواهد و در ۲۲ مه ۱۹۱۹ به تروتسکی تلگراف می‌کند که باید «گندم» را از چنگ اوکراینی‌ها بیرون بکشد و امنیت نظامی روسیه را تأمین کند، «و برای این منظور باید یک گردان چکیست (مأموران چکا) چندصد ملوان بالتیک، یک جوخه کارگران مسکو یا ایوانووُ- وازنسنسک و تبلیغاتچیهای جدی به [محل] فرستاد.»[۸] و آنگاه به موضوع تأسیس یک سازمان واحد دفاع روسیه، اوکراین و بیلاروسیا- لیتوانی می‌پردازد و وظیفه متمرکز کردن ارتش و ارتباطات را به مؤسسات روسی می‌سپارد.[۹] به این ترتیب بر حاکمیت به‌گونه‌ای جدی لطمه وارد می‌شود، بخصوص که حزب کمونیست روسیه به صورتی آمرانه در زندگی احزاب محلی مداخله می‌کند. در مارس ۱۹۲۱، کمیته مرکزی تشخیص می‌دهد که کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکراین یک نهاد ضدروسی است و باید

بلافاصله منحل شود و در اینجا حق تعیین سرنوشت زحمتکشان است که به این صورت ظاهر می‌شود و بدون‌تردید و تزلزل بر حق ملتها پیشی می‌گیرد.

اما تا تابستان ۱۹۲۰، لنین هنوز گسترده شدن انقلاب را به غرب باور دارد. تکه‌پاره شدن امپراتوری سابق در نظر او یک مسئلهٔ قانونی است. برای روسیه‌ای که در امید آفرینش یک دولت جهانی سوویت‌ها به سر می‌برد جدا شدن قطعه‌ای از خاکش چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ برای لنین، حق تعیین سرنوشت در درجهٔ اول یک سلاح انقلابی بوده و از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ این سلاح را به منزلهٔ تضمین امنیت و آذوقه برای مملکت گرسنه‌اش که از هرسو در معرض تهدید بوده به کار برده است. لنین و تروتسکی یکصدا می‌گویند که بدون گندم اوکراین و بدون نفت و سنگهای معدنی قفقاز، چگونه می‌توان زندگی کرد؟

لیکن بعد از شکست از لهستان و بر باد رفتن امیدها در غرب، مسئله در مضمونهای تازه‌ای ظهور می‌کند. لنین اظهارنظر می‌کند که ما تنها هستیم و مدت درازی تنها خواهیم ماند. اینک چه باید کرد؟ حتی یک لحظه هم این اندیشه در ذهنش خطور نمی‌کند که دست به تسلیم بردارد. او همیشه تکرار کرده است که انقلابیون فقط به این قصد خود را وارد ماجرای انقلاب نمی‌کنند که برگی بر کتاب بزرگ انقلابهای ناتمام و شکست‌خورده بیفزایند. نمونهٔ کمون [پاریس] که مارکسیست‌ها پیوسته بر زبان دارند، الگویی است که هرگز نباید تقلید شود. اگر روزی این کلام را باغرور به زبان آورده است که ما به درازای عمر کمون خواهیم زیست، اما در ۱۹۲۰ دیگر این کلام را قبول ندارد. او اینک می‌خواهد روسیه را برای درازمدت بنیان بگذارد، لیکن برای این مقصود باید از یک سرزمین، از منابع طبیعی و از مرزهایی بهره‌مند باشد که در درازمدت به این روسیه اجازه و امکان زیستن دهند. باید آنچه را سیاست حق تعیین سرنوشت از ترکیب جدا کرده است مجدداً به ترکیب وارد کرد.

آغازهای فدرالیسم

از ۱۹۱۸ هم‌زمان با تصویب قانون اساسی که وسایل و ابزار یک سازمان فدرال را معلوم و معین می‌کند، چارچوب زندگی مشترک در درون جمهوری روس معین و تثبیت شده است. لنین در بحث و گفت‌وگوهای مربوط به شرایط اجرای اصل حق تعیین سرنوشت، پیوسته بر این نکته تأکید کرده بود که این حق نمی‌تواند به تمام اقوام و مسلماً به خلقهای درون سرزمینی تفویض شود و این قبیل ملتها باید از میان جذب کامل و قبول یک خودمختاری کم و بیش وسیع یکی را برگزینند.

در ۱۹۱۹ قدرت شوراها در همان احوال که هنوز در معرض حمله‌های دشمنان گوناگون است، سازمان‌دهی تشکیلات فدرال را آغاز می‌کند. اولین ملتی که مسکو با او وارد مذاکره می‌شود ملت باشقیر[۱۲] است که قبلاً یک جمهوری به ریاست وَلیداف تشکیل داده و امیرال کلچاک آن را منحل کرده بود. روسیه از روش امپراتوری‌مآبانه کلچاک استفاده می‌کند تا با جمهوری باشقیر در مارس ۱۹۱۹ معاهده‌ای امضاکند و استقلال او را به رسمیت بشناسد. لیکن این شناسایی، گذرا و موقت است؛ روسیه از همان زمان رشته‌های وابستگی را بتدریج مستحکم می‌کند که سرانجام یک سال بعد در مه ۱۹۲۰، منجر به الحاق سرزمین باشقیری می‌شود که اینک جمهوری تاتار و سرزمین خودمختار چوواش نیز به آن اضافه شده و آن را گسترده‌تر کرده است. بهانه‌ای که برای این الحاق آورده می‌شود ــ حفظ این دولتهای کوچک علیه امپریالیسم سفید ــ به لنین امکان می‌دهد تا این اقوام را که ناسیونالیسم سرسخت و آتشین‌شان ممکن بود روزی سبب شود تا سرزمینهای گستردهٔ آنان از دست روسیه بیرون رود، به روسیه منضم سازد.

این سیاست در همین زمان بر پهنهٔ استپ که در آن قزاق‌ها برای خود یک حکومت ملی تشکیل داده‌اند و نیز بر کناره‌های دریای خزر بر قوم کوچک کلموک که منشاء مغولی و ایمان بودایی دارند و در کنار نیروهای بلشویک برضد دنیکین جنگیده‌اند، اعمال می‌شود. در اینجا لنین «حق کارگران در تعیین سرنوشت خویش» را به میان می‌آورد و رسماً از کارگران دعوت می‌شود تا به پای صندوقهای رأی روند و دربارهٔ آیندهٔ ملی خود اظهارنظر کنند. برای لنین این مطلب که در میان کلموک‌ها حقیقتاً موجودی به نام کارگر وجود ندارد، هیچ اهمیتی ندارد! نتیجهٔ این حق تعیین سرنوشت تشکیل یک منطقهٔ خودمختار کلموک در ۲۵ نوامبر ۱۹۲۰ است که بلافاصله به روسیه ضمیمه می‌شود.

با به کار گرفتن همین روش، روسیه کمون کارگران کارِلی[۱۳] را (در اوت ۱۹۲۰) جمهوری خودمختار قرقیز را (در اوت ۱۹۲۰) و منطقهٔ خودمختار مریس‌ها را نیز به روسیه ملحق می‌کند؛ و در ماههای بعد روسیه همچنان به ضمیمه کردن مناطقی که با استفاده از اوضاع و احوال انقلاب برای خود مینی ـ دولتهای مستقل ترتیب داده‌اند، ادامه می‌دهد: قفقاز (که در آن اقوام گوناگون ادعای خودمختاری دارند)؛ کریمه، سرزمینهای اقوام یاکوت (یاقوت) و غیره، یکی پس از دیگری در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ در زیر استیلای روسیه قرار می‌گیرند.

---

۱۲. Bachkire به صورت باشگیر، باشغرد، باشغورت، باشقر (و معرب آن باشجرد) هم تلفظ می‌شود.

13. Carélie

در همه‌جا فرایند کار یکسان است، به این معنا که قدرت روس در هر سرزمین یا از حق تعیین سرنوشت پرولتری حمایت می‌کند یا این حق را برمی‌انگیزد و آن را در برابر حکومتهای ملی که پیش از آن تشکیل شده‌اند، قرار می‌دهد؛ از جمهوری ملی تا جمهوری شورایی یک قدم بیش فاصله نیست و این قدم بسرعت برداشته می‌شود؛ و بعد از برداشتن قدم موصوف، بلافاصله به نام حفظ و پاسداری امنیت آن دولت کوچک و خویشاوندی و بستگی‌اش با جمهوری سوویت‌ها، موضوع وحدت او با این جمهوری پیش می‌آید. برای رسیدن به این نتیجه، وسایل و ابزار ساده‌ای به کار برده می‌شود. یک وقت حزب کمونیست روسیه ــ گاه از طریق کمک نظامی ــ به حمایت از حزبهای کمونیست محل برمی‌خیزد و موفقیت و پیروزی آنها را بر مسئولان ملی دولت موردبحث مسجل می‌سازد؛ و زمانی دولت روسیه بر دولت ملی فشار وارد می‌کند بی آنکه دربند آوردن بهانه باشد. و در مفهوم این مسیر، همیشه ارادهٔ زحمتکشان است که مسبب و بانیِ ورود دولت کوچک به پیکر دولت بزرگ انقلاب شده است.

در ۱۹۲۳ روسیه با همین روش هفده واحد خودمختار را ضمیمه خود می‌کند که بعضی از آنها از خودمختاری چیزی جز برخی آزادیهای اداری ندارند و شماری دیگر که اسم جمهوری را یدک می‌کشند از یک خودمختاری سیاسی (لااقل در عالم تئوری) برخوردارند. و چنین است که تلاشی و پراکندگی گسترده روس، مهار می‌گردد و مداومتِ سرزمینیِ آن دوباره ساخته می‌شود. اما آنچه باقی می‌ماند، مسئلهٔ محدوده‌ای است که زمانی حقیقتاً یک امپراتوری به‌شمار می‌رفت و مسئله کمربند آن امپراتوری که در آن منابع سرشار تخمین‌ناپذیر در دل زمینهاست و برای روسیه تزارها مرزهای اطمینان‌بخش امپراتوری شمرده می‌شد. بعد از سرزمینهای درونی روسیه اینک نوبت تسخیر مجدد فضاها و پهنهٔ امپراتوری فرارسیده بود.

تسخیر مجدد از طریق معاهده

با توجه به این مطلب که تمامی کمربند مرزی روسیه از او جدا مانده‌اند، به نظر لنین ضرورت ایجاب می‌کند که به این جداییها پایان داده شود. لیکن در اینجا اوضاع و شرایط با آنچه دولت روس در بازگیری اقوام درونی سرزمین روسیه با آن روبرو شده بود، تفاوت دارد. زیرا در مناطق مرزی دولتهای حقیقیِ مستقل تشکیل شده‌اند و از آن میان پنج دولت در ۱۹۲۰ هیچ‌گونه امکان برای تسلط مجدد روسیه بر این مناطق باقی نمی‌گذارند به دلیل آنکه از پشتیبانی دولتهای خارجی بهره‌مندند؛ چنانکه در مورد لهستان قدرت نظامیش محافظ اوست و دولتهای ساحل بالتیک و فنلاند نیز بعد از آلمان در حمایت دولتهای غرب قرار گرفته‌اند. بدون شک دولت

سوویت‌ها، در عین‌حال که خویشاوندی خود را با امپراتوری تزارها انکار می‌کند، اما هرگز نمی‌تواند از دست رفتن اقوام و سرزمینهای واقع در غرب روسیه را که موجب شده است تا روسیه مرز خود را به سمت شرق عقب بکشاند و کنترل سواحل بالتیک را از دست بدهد، قبول و تحمل کند. کمتر از دو دهه بعد، جانشین لنین [استالین] به کوشش برخواهد خاست ــ و به استثنای فنلاند، موفق نیز خواهد شد ــ تا این فضای ازدست‌رفته را به روسیه بازگرداند. اگر لنین به نوبت خود، ظاهراً به این فقدانها تسلیم می‌شود به دلیل آن نیست که در فاصلهٔ ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ برای بازستاندن آنها تلاش نکرده باشد؛ بلکه به این علت است که شکستها و ناکامیهای پی‌درپی به‌علاوهٔ انزوای روس که در ۱۹۲۰ بیش از هر زمان است، و نیز ضرورت ورود به جرگه دولتهای بزرگ ــ بعد از کوششهای بسیار در نابود کردن آنها از طریق انقلاب ــ او را ناگزیر می‌کنند تا در غرب روسیه به کاهش سرزمین روس رضایت دهد.

در عوض در جاهای دیگر که دور از چشم مراقب دولتهای غرب هستند، لنین به بازیافتن آنچه از دست رفته است اقدام می‌کند. در این بخشها ملتهای متعدد برای خود دولت تشکیل داده‌اند و عزم کرده‌اند تا استقلال کامل و تمام‌عیار خود را محفوظ دارند: اوکراین، بیلاروسیا، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، جمهوریهای بخارا و خیوه. از آنجا که این دولتها خود را توده‌ای یا شورایی می‌دانند و با روسیه در مذاکره و دادوستدند، اغلب امیدوارند تا مناسبات برابر با او داشته باشند. لنین آنان را در این باور تشویق و با ایشان روابطی بر پایه قراردادها تفویض می‌کند که به گمان طرفهای قرارداد، مناسباتی درازمدت و پایدار به نظر می‌رسند. در اکتبر ۱۹۲۰ مقاله‌ای به قلم استالین[۱۰] به گونه‌ای مشروح جزئیات سیاستی را که لنین توصیه کرده است، توضیح می‌دهد. این سیاست عبارت است از برقراریِ روابط دوجانبهٔ دوستانه‌ای که معاهدات رسمی، مشخصات آن را معلوم خواهند کرد. سیاستی است جذاب، زیرا به نظر می‌رسد که در آن، فرایافت انقلابی مربوط به جذب و الحاق ملتها وجود ندارد و مناسبات میان کشورهایی که در قلب نظام زندگی می‌کنند برابری میان طرفهای معاهده‌ها و محترم شمردن استقلال متقابل آنها را ایجاب می‌کند. اما معاهدهٔ دوجانبه‌ای که در ۳۰ نوامبر ۱۹۲۰ میان جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه (RSFSR) و آذربایجان امضا می‌شود به یکباره مقاصد حقیقی لنین را برملا می‌کند.

در آوریل ۱۹۲۰، آذربایجان صحنه تئاتر نمایشنامه‌ای می‌شود که سالها بعد نظایر آن در جاهای دیگر تکرار می‌شود؛ به این معنا که دولت حزب مساوات به وسیلهٔ کمونیست‌های زیر حمایت روسیه سرنگون می‌شود و کمونیست‌ها یک کمیتهٔ نظامی انقلابی به الهام از اکتبر روس

تشکیل می‌دهند و از مسکو برای دفع ضد-انقلاب کمک می‌خواهند. لنین در طرح برنامه(تز)های خود دربارهٔ مسئلهٔ ملی که برای کنگرهٔ دوم[۱۱] تهیه کرده بود تأکید کرده بود که روسیه و آذربایجان روابط فدرالی برقرار خواهند کرد. این اظهارات در ۵ ژوئیه بیان می‌شود، در حالی که معاهدهٔ مربوط به آن پنج سال بعد به امضا می‌رسد! اما لنین از همین لحظه بر این عقیده است که وضعیت موجود باید به صورت قانونی تثبیت شود.

این معاهده که برای تمام قراردادهای دیگر به صورت مدل و نمونه درمی‌آید متضمّن یک اتحاد نظامی و اقتصادی و یک عمل مشترک در زمینه‌های گوناگون از جمله حمل‌ونقل و ارتباطات میان طرفین معاهده است. قرارداد به وسیلهٔ چیچرین وزیر خارجهٔ روسیه پاراف می‌شود و با این امضا به نظر می‌رسد که تمام تضمینهای لازم مربوط به مناسبات بین دولتی فراهم شده است؛ اما در معاهده موادی وجود دارد که مثل سهم شیر در تقسیم شکار بدون هیچ‌گونه توجه به محترم شمردن حتی ظواهر امر نوشته شده‌اند (از جمله مکلف شدن آذربایجان به اینکه طرح تولیدات خود ــ و در درجهٔ اول نفت ــ را با توافق روسیه تنظیم کند) درنهایت، متن معاهده بیشتر به یک اولتیماتوم شباهت دارد تا به قرارداد اتحاد میان دو طرف برابر. عمدهٔ مطلب این است که لنین در وسواس این ضرورت است که نفت قفقاز را ــ که در آذربایجان وجود دارد ــ در اختیار روسیه بگذارد. والا چگونه روسیه می‌تواند ادامه بقا دهد؟

اصول و مشخصات معاهدهٔ دوجانبه‌ای که در ۲۸ دسامبر با اوکراین امضا می‌شود بوضوح محتاطانه‌تر است البته به این دلیل که اوکراین نیز بسیار بیشتر از سرزمین کوچک آذربایجان، سنگینی دارد؛ از جمله آنکه در خارج از سرزمین آن، دولتهای اوکراینِ در تبعید وجود دارند که در صحنه‌های بین‌المللی گوشهای شنوایی برای درخواستهای خود پیدا می‌کنند. به این جهت، قرارداد با جمله‌های احترام‌آمیز به ترتیبی تدوین شده است که جا برای یک کارکردِ حقیقی دولتی بازمی‌گذارد. به عنوان مثال بر اساس مفاد قرارداد، اوکراین استقلال خود را در سیاست خارجی حفظ می‌کند، درحالی که آذربایجان ناگزیر است این سیاست را در اختیار روسیه بگذارد. در این تردید نیست که مسئولان سیاست اوکراین ــ راکوفسکی و اسکریپنیک ــ همکاران وفادار لنین هستند، اما همانها نیز به هیچ صورت حاضر نیستند به یک دولت پوشالی در سرزمین خود اعتبار بدهند. از طرفی روسیه با تفویض وضع و شرایط یک دولت کاملاً مستقل به اوکراین، امتیازهایی به دست می‌آورد مگر نه آن است که اوکراینِ راکوفکسی سمبول دو صورت متفاوت از سیاست روسیه است: صورت یک دولت و صورت یک برنامهٔ انقلابی؟ در واقع، راکوفسکی از ۱۹۱۹ به بعد هم رئیس دولت اوکراین است و هم مسئول بخش جنوبی کمینترن؛ آنجلیکا

بالابانووا وظیفهٔ دبیری کمینترن را بر عهده دارد، لیکن ـ چنانکه خودش می‌نویسد ـ از او دعوت می‌شود که با حفظ این سمت جانشین راکوفسکی در مشاغل او به عنوان کمیسر اوکراینی وزارت خارجه شود. البته باید متذکر شد که در زمانی که معاهدهٔ دوجانبه امضا می‌شود، دفتر جنوبی کمینترن نیز به مسکو منتقل شده (قبل از آنکه بکلی منحل شود) و جدایی میان مشاغل دولتی و سمتهای کمینترنی در شرف از میان رفتن است. در هر حال این مقولات مانع آن نیست که هنوز سیاستهای خارجی مسائل حادّ و حساسی نباشند و راکوفسکی هنوز هم بتواند از طریق استقلال اوکراین، تجسم‌دهندهٔ پیوندهای همبستگیِ کمونیست‌ها با روسیه باشد.

چند هفته بعد، بیلاروسیا نیز قراردادی با RSFSR امضا می‌کند که با معاهدهٔ اوکراین-روس شباهت دارد، لیکن برخی از مواد آن متضمّن استقلال کمتری است. علاوه بر آن یک موافقتنامهٔ الحاقی پیرامون مسائل مالی در ژوئن ۱۹۲۱ به امضای طرفین می‌رسد که براساس آن یک نمایندهٔ روس وارد حکومت بیلاروسیا می‌شود که در مورد مسائل مالی و حتی به‌طور عمومی‌تر در مسائل اقتصادی مملکت حق رأی برتر و تعیین‌کننده دارد.

به این صورت و غالباً به نحوی کمتر آشکار، رشته‌هایی بافته می‌شوند که موافقتنامه‌های اتحاد طرفین آن را از نظرها پنهان می‌دارند. به استثنای موردی که در آغاز امر در اوکراین پیش آمد، روسیه رفته‌رفته با گامهایی آرام، اقتدار و فرمانروایی خود را بر دولتهای همسایه مستقل خود اعمال می‌کند بدون آنکه این روش موجب برانگیختن بحرانها شود.

لنین می‌تواند اظهار رضایت کند. آنچه او می‌خواست و بیان کرده بود این بود که با مستملکات سابق روسیه مناسبات دوستانه‌ای پدید آورد و گسترش دهد بدون آنکه شکی در انظار برانگیزد که روسیه قصد دارد از محدودهٔ این قبیل مناسبات قدم فراتر بگذارد. رئیس دولت روس این سیاست را در چارچوب روابط عادی میان دولتها به اجرا می‌گذارد و از این طریق در انظار خارجیان این نکته را مسجل می‌کند که روسیه دولتی شده است مثل همهٔ دولتهای دیگر. عزم او آن است که هم مخاطبان مستقیم و هم باقی جهان را آسوده‌خاطر و مطمئن کند. اما نقشه حقیقی‌ترش این است که این پهنهٔ پاره‌شده را دوباره باهم ترکیب کند.

شاید اگر گرجستان در میان نبود، این بازی دوسویهٔ سیاسی می‌توانست در آرامش و آسانی به نتیجه برسد، لیکن گرجستان به صورت طرفی آشتی‌ناپذیر قد علم می‌کند و لنین تسلط خود را در ایجاد ارتباط با آن سرزمین از دست می‌دهد؛ و در این موقعیت است که با استالین برخورد می‌کند و او در این منطقه یک سیاست فردی و خصوصی به اجرا می‌گذارد. سیاستی که هدف آن ـ آوردن گرجستان در مدار روس ـ البته همان است که لنین تعقیب می‌کند، اما وسایل و

اسبابی که برای اجرای این سیاست به کار می‌رود بسی دورتر از آن چیزی است که لنین توصیه کرده است. به جای پنهانکاری و مخفی داشتن هدفی که موردنظر است، با استالین یک استراتژی مستقیم، آشکار و خشونت‌آمیز برای تسخیر مجدد سرزمین، وارد مرحله اجرا می‌شود.

تسخیر دوباره از طریق زور

در گرجستان لنین فوراً با این حقیقت برخورد می‌کند که نمی‌تواند با این سرزمین همان‌گونه رفتار کند که در نقاط دیگر کرده است. او در برابر خود نه بلشویک‌های شریک و رفیق، بلکه یک دولت منشویک و یک ملت دارد که می‌خواهد استقلال بازیافته خود را حفظ و نگهبانی کند. آیا ممکن است این منشویک‌ها ـ یعنی سوسیالیست‌ها ـ را متهم به تهدید انقلاب کرد؟ گذشته از آن در صحنهٔ بین‌المللی نیز بسیار فعال‌اند: شمار متعددی از کشورهای خارجی به صورت قانونی استقلال این دولت را به رسمیت شناخته‌اند و حتی RSFSR نیز از طریق معاهدهٔ ۷ مه ۱۹۲۰ موجودیت[۱۴] آن را قبول کرده است.[۱۲] سوسیال‌ـدموکرات‌های اروپایی ـ هانری دو مان، وان در ولدـ برای ادای تبریک به سوسیالیست‌های حقیقی که قدرت را به دست آورده‌اند به گرجستان می‌روند و همه‌جا در جبهه سوسیال‌ـدموکراسی تکرار می‌کنند که روسیه بلشویک نباید از شط کورا، رودخانهٔ مرزی گرجستان قدم فراتر بگذارد. به این ترتیب گرجستان دو چالش در برابر لنین می‌گذارد. لنین این کشور را به منزله یک پست مقدم ممالک جبهه آنتانت در مرزهای روسیه می‌نگرد و در این اندیشه است که وقتی سومین دولت مهم ماوراء قفقاز از دایره اقتدار او به در رفته است چگونه می‌توان آذربایجان و ارمنستان را بلشویکی کرد؟ و دیگر آنکه آیا وحدت ماوراء قفقاز که لنین به تحقق آن عزم کرده است می‌تواند مجموعهٔ سوسیال‌ـدموکرات گرجستان را در درون خود بپذیرد؟

صرف‌نظر از تندروترین بلشویک‌ها که لنین در برابر درخواستهای خشونت‌آمیزشان دچار تردید است، تمام بلشویک‌های دیگر بر سر این نکته توافق دارند که در هرحال مورد گرجستان روسیه را تضعیف کرده است. اما چگونه می‌توان خود گرجستان را تضعیف کرد؟ استالین که هوادار راه‌حلهای زورمندانه است و بالاخص در مورد گرجستان، هیچ‌کس جرئت ندارد صلاحیت او را در معرض شک بگذارد، بدقت و نکته‌بینی مسئله را مطرح می‌کند: «قفقاز برای انقلاب سرزمینی حیاتی است، زیرا منبع مواد اولیه و تولیدات غذایی است. اما به دلیل موقعیت جغرافیاییش در

---

14. *de facto*

میان اروپا و آسیا از یک سو، و ترکیه از سوی دیگر، و راههای اقتصادی و استراتژیکی‌اش، اهمیتی استثنایی دارد. ما باید این منطقه را زیر نظارت و کنترل خود داشته باشیم.»[۱۳]

این سخنان که بلشویک‌ها همگی با آن موافقند، نشانه‌ای است از تغییر دورنما. در ۱۹۱۷ اُس و اساس دولت شوروی، انقلاب بود؛ اما در ۱۹۲۱، برعکس وقتی دولت سوویت‌ها دارد سازمان می‌یابد لاجرم مسائل را از دیدگاه منافع استراتژیک و منابع اقتصادی می‌نگرد.

برای بازگرداندن گرجستان یاغی به دامن شوروی، لنین سه برگ برنده در دست دارد: حضور ارتش یازدهم که در ۱۹۲۰ باکو را به تصرف درآورده و همچنان درمنطقه مانده است؛ معاهده ۷ مه که البته دولت گرجستان را به عنوان یک موجودیت به رسمیت شناخته اما در متن خود یک مادهٔ سری دارد که براساس آن دولت گرجستان موظف است حزب کمونیست این کشور را قانونی و آزادیِ عمل کامل او را تأمین کند؛ و سوم وجود دفتر قفقازی کمیتهٔ مرکزی که با ارتش یازدهم در تماس و ارتباط است و مقدمات تسخیر مجدد مملکت را فراهم می‌سازد.

گرجستان در زیر فشار مضاعف است: در داخل کمونیست‌ها؛ در خارج کاوبورو؛ و لنین که دربارهٔ مسیری که باید در پیش گرفته شود به تردید دچار است، زیر فشار و بی‌صبری تهاجمی همکاران خود قرار دارد و قبل از همه زیر فشار ارجونیکیدزه که خود نیز گرجی و مدعی شناخت این منطقه و مردمان آن است و کیروف؛ این دو تن عقیده دارند که ارتش یازدهم برای محافظت از کمونیست‌های گرجستان باید وارد عمل شود. تقریباً و کم و بیش تکرار همان سناریوی آذربایجان. حتی چیچرین که میانه‌رو و معتدل‌تر از دیگران است، از حق مداخله سخن می‌گوید. زیرا به قول او گرجی‌ها سرانجام از معاهدهٔ ۷ مه تخطی و به آن تجاوز خواهند کرد. مدل پیشنهادی همان است که در آذربایجان به اجرا گذاشته شده: برانگیختن یک شورش در داخل و مداخله روسیه برای اجابت تقاضای کمک انقلابیون حقیقی یعنی کمونیست‌ها. لنین بعد از فرستادن یک تلگرام به ارجونیکیدزه در ۵ مه ۱۹۲۰ دایر بر منع او از تفویض حق تعیین سرنوشت به گرجستان،[۱۴] اجرای عملیات را قبول می‌کند. سابقهٔ عمل در آذربایجان چنین القا می‌کند که عملیات ممکن است و می‌تواند به صورتی کمتر علنی به اجرا درآید. اما لنین قبل از اعلام موافقت تردید می‌کند و در کمیته مرکزی بحث و جدلهای جنجالی درمی‌گیرد. و درنهایت فرمان که صادر می‌شود، عملیات گرجستان به نظم و ترتیب به راه می‌افتد. ارتش یازدهم در ۱۵ فوریه وارد گرجستان می‌شود. در ۲۵ فوریه تفلیس سقوط می‌کند و جمهوری شوروی در آن اعلام می‌شود. در ظاهر همه‌چیز، آسان و راحت اتفاق افتاده است و موفقیت لشکرکشی نظامی انکارناپذیر است. در ۲۱ مه ۱۹۲۱ گرجستان به نوبت خود موافقتنامه دوجانبه را که روسیه بر جمهوریهای

شوروی تحمیل می‌کند امضا می‌کند و ظاهراً در ردیف سایر جمهوریها به صف می‌ایستد.

لیکن گرجی‌ها که تاکنون بیش از دیگران سرسختی نشان داده‌اند، این خیره‌سری را بعد از امضای معاهده ادامه می‌دهند. این مورد نیز برملاکنندهٔ دشواریهایی است که لنین در روسیه با آن دست به گریبان است و به همین جهت بایسته است که در مورد آن تأملی مضاعف کنیم.

نخست اینکه گفتارهای مربوط به شوروی کردن گرجستان نشان از اهمیت ویژه‌ای دارند که لنین در این دوران برای دولت روس قایل است. او بیم دارد که با یک سلسله عملیات پیش از وقت یا بیش از حد آشکار و چشمگیر، موجب واکنشی از طرف انگلیسی‌ها شود که بار دیگر امنیت بین‌المللی روسیه را به خطر اندازد و تلاشهای او را برای الحاق به جامعهٔ دولتها ــ که در آغاز ۱۹۲۱ برای او یک اولویت است ــ با اشکال مواجه کند. از عکس‌العمل‌های ترکیه نیز نگران است. زیرا اخیراً مذاکراتی با این دولت شده که نتیجهٔ آن امضای معاهدهٔ دوستی ۱۶ مارس ۱۹۲۱ بوده است. در دیدگاه سیاسی مربوط به بازگشت روسیه به صحنهٔ بین‌المللی و قرارگرفتن در صف دولتهای دیگر، در نظر لنین مهمتر آن است که روسیه با ترکیهٔ مصطفی کمال ــ البته معلوم است که بدون هیچ‌گونه دورنمای انقلابی ــ پیمان مودّت منعقد کند تا آنکه به بیرون کردن منشویک‌های گرجی از اریکهٔ قدرت سرگرم شود؛ و اگر درنهایت تسلیم اصرارهای همکارانش می‌شود به این دلیل است که چیچرین او را متقاعد می‌کند که انگلستان قبول خواهد کرد تا مجموعهٔ قفقاز را در منطقهٔ نفوذ روس بگذارد و این مطلبی است که لوید جورج رئیس‌الوزرای انگلستان به کراسین گفته است. آنچه لندن می‌خواهد این است که روسیه در این حوزهٔ نفوذ جای خود را محکم کند و در عوض هرگونه امیدهای انقلابی خود را در جاهای دیگر و از جمله در اروپا به فراموشی بسپارد. درمجموع آنچه تلویحاً پیرامون گرجستان مورد مذاکره و گفت‌وگو است، شناسایی منافع ارضی روسیه است به ازای صلح و آرامش اجتماعی و پایان دست‌اندازیهای انقلابی در اروپا. معامله‌ای که با مصطفی کمال صورت می‌گیرد از همین قماش است: ترکیه چشم بر تسخیر مجدد قفقاز می‌بندد، اما لنین نیز در عوض انور پاشا و کمونیست‌های ترک را به عنوان وجه‌المصالحه به فراموشی می‌سپارد. سرجمع محاسبه به اینجا می‌رسد که اگر ملاحظه می‌شود لنین برای عملیات سرکوب گرجستان چراغ سبز می‌دهد، به خاطر آن است که همکارانش توانسته‌اند به او ثابت کنند که این عملیات دنیای کاپیتالیست را به ترس و وحشت نخواهد انداخت و جهان سرمایه‌داری مفاد ساخت و پاخت و دادوستد مستتر در معامله را پذیرفته است.

اما ماجرای گرجستان از جهت آنکه نمونه‌ای از تحول سیستم سیاسی روسیه را در این زمان در معرض نظر می‌گذارد نیز جالب‌توجه است. در این قضیه دو وسیله نقش اساسی و قاطع

داشته‌اند: کاوبورو و ارتش یازدهم. سازمان اول دفتری است که در آوریل ۱۹۲۰ به منظور هماهنگ کردن فعالیت سازمانهای کمونیستی قفقاز ایجاد شده و تحت سرپرستی درژینسکی است؛ این دفتر بسرعت اقتدار انکارناپذیری به دست می‌آورد و لنین را در جریان مسائل محلی می‌گذارد، بدون آنکه او حقیقتاً امکان بررسی صحت و سقم این اطلاعات را داشته باشد. کاوبورو از خودمختاری‌ای که ارتش یازدهم برای خود قایل است نیز برخوردار است: درحالی که لنین اجازهٔ مداخله را در ۱۴ فوریه ۱۹۲۱ صادر می‌کند اما در محل، کاوبورو و ارتش یازدهم، عملیات خود را از چهل‌وهشت ساعت قبل آغاز کرده‌اند. تروتسکی نیز خود به نحوی قربانیِ همین تقریباً استقلال عمل تشکیلات قدرتمند قفقاز واقع می‌شود. او در مقام کمیسر جنگ موظف است در ۲۱ فوریه ــ و بنابراین شش روز بعد از آغاز عملیات ــ دستور رسیدگی و تشکیل پرونده دهد تا معلوم شود در محل چگونه تصمیم گرفته شده و چه کسی تصمیم [به مداخله پیش از وقت] را اتخاذ کرده است.[۱۵] هرچند ملاحظه می‌شود که دولت شوروی در این دوران در حال قدرت گرفتن است، اما آشکارا معلوم است که در سرزمینهای دوردست آن، قدرت مرکزی دچار ضعف و ناتوانی در اجرای قدرت است و در این مناطق کسانی ــ امثال ارجونیکیدزه و کاوبورو ــ که ابزار قدرت را به دست دارند، به مثابهٔ پروکنسولهای حقیقی [امپراتوری روم قدیم] عمل می‌کنند؛ بحران گرجستان در ۱۹۲۳ این واقعیت را به کمال نشان می‌دهد. افزون بر آن، نمایندگان لنین در محل عملیات، به منظور کسب موافقت او از دادن اطلاعات نادرست نیز ابا ندارند. در فوریه، ارجونیکیدزه او را مطمئن می‌کند که قفقاز طعمهٔ آشوب و اغتشاشهای ناشی از نزاع گرجی‌ها وارمنی‌ها است و مداخله‌ای که برای پایان دادن به این هرج‌ومرج ضروری است، دامنه‌ای محدود خواهد داشت. بعد از این مداخله، کمونیست‌های گرجی که خودشان مداخله را تمشیت و ترتیب داده‌اند ــ بودو مدیوانی، فیلیپ ماخارادزه ــ منکر می‌شوند که نزاع مورد بهانه اساساً وجود داشته و ساخت و پرداخت نمایشنامه را به کاوبورو نسبت می‌دهند. لنین بزودی درمی‌یابد که این ماجرا ــ هرچند هم که خود او هم معتقد باشد که گرجستان باید در حوزهٔ نفوذ روسیه قرار داشته باشد ــ بیشتر برانگیخته‌شدهٔ همکاران او که در محل عمل می‌کنند بوده است و نه چیزی که تحت کنترل و نظارت کامل او قرار داشته باشد. لنین بازهم امید به رعایت احتیاط دارد و در ۳ مارس در پیامی به ارجونیکیدزه، به او سفارش می‌کند تا به جای تحمیل کردن مدل روسی با رئیس‌جمهور منشویک گرجستان، نوئه جوردانیا یک ائتلاف تشکیل داده شود؛ لیکن کسی به حرف او گوش نمی‌کند.[۱۶]

شوروی کردن اجباری، بدون ملاحظه و احتیاط به اجرا گذاشته می‌شود. فرستادگان چکا از

مسکو به راه می‌افتند تا به استقرار نظم جدید در گرجستان کمک کنند. حزب گرجستان زیر فرمان ماميا اُراخِلاشویلی[15] یکی از عوامل وفادار ارجونیکیدزه قرار می‌گیرد و در ظرف چندماه گرجستان ظاهر یک سرزمین اشغال‌شده را به خود می‌گیرد. پیامدهای این واقعه که بزودی آشکار می‌شوند، بعد از وقوع رویدادها نشان می‌دهند که توصیه‌های لنین دربارهٔ رعایت احتیاط تا چه حد بجا و منطقی بوده است.

موضوعی که در اینجا مطرح می‌شود عبارت است از پی بردن به دلایل ضعف و ناتوانیِ لنین در برابر تخطی‌های ارجونیکیدزه از دستورها و فرامین. استالین نیز در ۱۹۲۱ به همین میزان تقصیرکار است، لیکن لنین نادیده می‌گیرد و به عقاید و نظریات او اعتماد می‌کند، به این دلیل که در این زمان لنین برای مسائل مربوط به دولت اهمیت زیاد قایل بوده است و از آنجا که روسیه می‌بایستی در این دوران دولتی مثل دولتهای دیگر جهان شود، لنین به ساختن این دولت که برای او یک تغییرشکل حقیقی است و جد و جهد فراوان را متضمن است، سخت وابستگی دارد. او در این زمان دیگر در دو جبههٔ دولت و انقلاب بازی نمی‌کند؛ و تلاش او در مفهوم مداومت است و نه موقت. همه‌چیز را باید ساخت. مسئولان باید متخصص باشند ــ هم در داخل دولت و هم در دورن کمینترن و در مؤسسات کمونیستی ــ و برای این تلاشها باید کادر و کارشناس تربیت کرد. طبیعی است که در مرحلهٔ نخستِ این تبدیل و تغییرحالت عمومی، برخی نوسانها و اعوجاجها در تصمیمها و عملها ظهور می‌کند؛ وابعاد سرزمینی روسیه که در ۱۹۲۱ بر پهنای آن افزوده می‌شود به هیچ صورت هماهنگی و تطبیق با سیاست تازه را در آن آسان نمی‌کنند.

باوجود این در تابستان به نظر می‌رسد که ماجرای گرجستان حل و فصل شده است؛ و سال هم‌زمان با امضای یک رشته عهدنامه‌های مشابه (بعد از قرارداد خیوه در ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰ که گشاینده راه بر موافقتنامه‌های دیگر است) با بخارا (۴ مارس ۱۹۲۱) و ارمنستان (۳۰ سپتامبر ۱۹۲۱) به پایان می‌رسد. اینک به نظر می‌رسد گفتارهای مربوط به حق تعیین سرنوشت که با مسیر انقلاب نیز همخوانی دارد، سودمند بوده و به نتیجه رسیده است؛ و روسیه از طریق انعقاد معاهده‌ها با مستملکات سابق امپراتوری که از او جدا شده بودند، به آشتی و صلح رسیده است. از سوی دیگر این قراردادها، در نظر اول چندان قابل انتقاد نیز نیستند و هرچند روشی که برای وصول به آنها در پیش گرفته شده در مواردی با خشونت و زور توأم بوده، اما معاهده‌ها مشابه همهٔ اتحادیه‌های مرسوم و کلاسیک میان دولتهای برابر به منظور همکاری نظامی و اقتصادی‌اند. در

15. Mamia Orakhelachvili

قراردادها هیچ قید و شرطی دربارهٔ یگانگی سیاست خارجی وجود ندارد. اما از همان سال ۱۹۲۱ می‌توان به چشم بصیرت در پشت این نمای بی‌نقص قانونی و قضایی دو عنصر را مشاهده کرد که پیشاپیش حکم بر محکومیت آن می‌دهند و فرارسیدن یک مرحله نهایی را اعلام می‌کنند. نخست جنبهٔ نظامی: قراردادها به همکاری در این زمینه اشاره دارند، اما ارتش سرخ در همه‌جا حضور دارد و با این حضور وحدت نظامی آینده جمهوریها را [با روسیه] خبر می‌دهد و به این هدف نیز می‌رسد. و اما درخصوص سیاست خارجیِ مستقل نیز فقط اوکراین تا مدتی می‌تواند ظواهر این استقلال را حفظ کند. در وقت امضای معاهدهٔ ریگا دو نمایندهٔ اوکراینی حضور دارند، اما این دو تن عضو یک هیئت نمایندگی مشترک روسی-اوکراینی‌اند که از همین زمان وجود نوعی شرایط و احوال نیمه-فدرال را تداعی می‌کنند. در زمان امضای موافقتنامهٔ روس و ترکیه در مارس ۱۹۲۱ که مسائل مرزی جمهوری ماوراء قفقاز را حل و فصل می‌کند نیز حضور نمایندگان این جمهوری پیش‌بینی شده است، اما تمام مواد قرارداد فقط به وسیله روسیه به‌تنهایی مورد بحث واقع می‌شود و فقط در وقت امضای معاهدهٔ کَرس است که نمایندگان قفقاز نیز در صحنه ظهور می‌کنند.

افسانهٔ استقلال جمهوریها ابداً دولتهای اروپایی را متقاعد نمی‌کند؛ و به همین دلیل است که در کنفرانس ژن [ایتالیا] در ۱۹۲۲ فقط از روسیه دعوت می‌شود. اوکراین حاضر نیست این تبعیض را بپذیرد و به اصرار می‌خواهد که به کنفرانس دعوت شود. اما تلاش او بیهوده و منزوی است زیرا همه‌چیز قبلاً در مسکو فیصله داده شده است. در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۲، کالینین رئیس کمیتهٔ اجرایی مرکزی پان روس اعلام می‌کند که در کنفرانس ژن، روسیه نمایندگیِ منافع هشت جمهوری شوروی را بر عهده خواهد داشت. این تصمیم به وسیلهٔ کمیته مرکزی اجرایی پان روس سوویت‌های کارگران، سربازان و دهقانان اتخاذ شده است و برای جمهوریها بنابراین کاری باقی نمی‌ماند جز آنکه در برابر اقتدار و اوامر مسکو سر به تسلیم فرودآورند. در ۲۲ فوریه جمهوریهای مورد بحث به RSFSR نمایندگی و اعتبارنامه می‌دهند تا از جانب و به نام آنها تمام صورت مجالس و مصوبات کنفرانس ژن را امضا کند.[۱۷] به این ترتیب افسانه استقلال نیز بر باد می‌رود.

اتحادیه‌های دوجانبهٔ دولتهای متساوی‌الحقوق در نهایت، شباهت بسیار به معاهده‌های وحدت دارد و بااینهمه لنین نمی‌تواند خود را به آنها راضی کند. او با دو مشکل رودررو است. از یک سو دولتهای رسماً مستقل چارچوب مساعدی برای تجدیدحیات یا رشد مقاصد و خواستهای استقلال تشکیل می‌دهند؛ و در این صورت این خطر موجود است که این شرایط موجب تضعیف روسیه شود؛ و از سوی دیگر، منازعاتِ حاصل از نامرادیها و سرخوردگیهای ملی در همین زمان، چه در داخل جمهوری روسیه و چه در مجموعهٔ جمهوریهای شوروی به ظهور می‌رسند.

در داخل، مخالفت در درون حزب کمونیست در سرزمین تاتار پدید می‌آید. سلطان گالیف ناگهان همان موضوعی را مطرح می‌کند که در کنگره باکو نیز به ترتیبی کمتر صریح و مشخص پیش آمده بود: آیا انترناسیونالیسم پرولتری، وقتی بر روابط ملتهایی که سطح رشد نامساوی دارند اعمال می‌شود، می‌تواند معنایی داشته باشد؟ و خود او به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد و راه بر عصیان و افتراق می‌گشاید؛ و مخالفت او از این جهت شدت بیشتری می‌یابد که سلطان گالیف اساساً همبستگی طبقهٔ کارگر را نیز در معرض شک و پرسش می‌گذارد.

در آسیای مرکزی یک شورش ملی آغاز می‌شود. مبارزان این شورش یعنی بسمچی‌ها سیاست وحدت جاری در منطقه را یکسره تهدید می‌کنند.[۱۸] جنبش آنان چند سال ادامه می‌یابد و بعد سرکوب می‌شود؛ و در این مدت، در این منطقه مرکزی نیز قدرت شوروی، ناامنی را بازمی‌یابد.

و اما گرجستان همچنان در برابر سیاست روسیه به عناد و مقاومت ادامه می‌دهد. با آنکه اشغال شده و به صف جمهوریهای دیگر پیوسته است، از تابستان ۱۹۲۱، پایداری خود را این بار از طریق کمونیست‌های گرجی که اندکی قبل در آسان کردن مداخله روس سهم داشتند، اعلام می‌کند. این کمونیست‌ها ــ بازهم ماخارادزه و مدیوانی ــ همانها هستند که در گذشته، دوشادوش روزا لوکزامبورگ برای محکوم کردن سیاست بردبارانه و مرافقت‌آمیز لنین در برابر ملتها مبارزه کرده بودند؛ و اینک ناگهان در برابر فشار سنگین روس‌ها به خود آمده و به یاد آورده‌اند که گرجی‌اند و ادعا می‌کنند که مدافع سیاستی هستند که بر مصالح و منافع ملی جمهوری آنها استوار است. در ۱۳ دسامبر ۱۹۲۱ الکسی سوانیدزه[16] باجناق استالین شکایت می‌کند که «ارجونیکیدزه با چماق سنگین قدرت مرکزی ما را می‌کوبد.»[۱۹] و در پی آن شکواییه‌های گرجیان در محکوم کردن ضرباتی که بر حاکمیت جمهوری وارد شده است، به مسکو سرازیر می‌شود. در آغاز سال لنین در صدد برآمده بود در گرجستان نوعی اتصال تدریجی تحمیل کند و در پایان ۱۹۲۱ به این نتیجه رسیده بود که زمان تسلط و سازمان دادن قاطع سرزمینهای مجدداً مسخرشده فرارسیده است. به عقیده او باید به روسیه‌ای که بتازگی از کمونیسم جنگ به‌درآمده، مرزها، نهادها و وسایل اقتصادی یک دولت مستحکم و استوار داده شود. مرحلهٔ موقت معاهده‌های دوجانبه به سر آمده و زمان اتحاد فرارسیده است. در این میان شکایت گرجی‌ها یا بحث و جدلهای درون حزب نمی‌توانند اهمیتی داشته باشند. روسیه خود را آماده می‌کند تا به یک دولت فدرال تبدیل شود و در همان حال نشان دهد که دیگر امپراتوری دیروز نیست. فرایندهای

16. A. Svanidze

وحدت و مشخص کردن پیوندها، همگی باید منبعث از یک قانون اساسی تازه شوند. اما پیش از معین کردن حدود چارچوب قضایی روسیهٔ آینده، بسنده است که تمام دولتهایی که هنوز در پراکندگی‌اند، در ساختار تازه‌ای که فدراسیون آینده خواهد شد، وارد شوند.

وحدتِ تحمیل‌شده

اگر یگانگی و وحدت با روسیهٔ جمهوریهای مستقل در ۱۹۲۲ مسئله روز است، نخست به این دلیل است که درهم‌ریختگی سازمانی اقتصاد کشور که به اجرای برنامهٔ نوین‌اقتصادی NEP منجر شده باید تدریجاً از طریق بهره‌برداری منطقی و عاقلانهٔ منابع موجود، کاهش داده شود. در این حالت، وحدت اقتصادی کمک خوهد کرد تا وحدت مقررات و نظامات سیاسی نیز به دست آید.

این حرکت از ۱۹۲۱ آغاز می‌شود. قدم اول آن تشویق لنین به گردآمدن‌ها و گروه شدن‌های منطقه‌ای است که منبع و منشأ بحران تازه‌ای در قفقاز می‌گردد. ارمنی‌ها و آذربایجانی‌ها اصل رشد پیوندهای منطقه‌ای را می‌پذیرند اما گرجستان آن را رد می‌کند: گرجیان می‌خواهند بر پایه‌ای مساوی و برابر با تمام جمهوریهای دیگر زندگی کنند. گرجستان نیز مثل جمهوریهای دیگر قفقاز به‌اجبار در طول سال ۱۹۲۱ پذیرفته است که به منظور ایجاد نظم و ترتیب در حمل‌ونقل راه‌آهن و بعد از آن تجارت خارجی مقررات و مدیریت مشترکی بر مجموعهٔ منطقه حاکم شود. اما موانع گمرکی که بر جای می‌مانند و پولهای گوناگون که همچنان معتبرند نشانه‌ای از آنند که رهبران محلی قصد دارند ویژگیهای سرزمین خود را محفوظ دارند. لنین در این وقت ارجونیکیدزه را مأمور می‌کند تا در منطقه ماوراء قفقازِ بسیار پرآشوب و بسیار پیچیده وحدت و یگانگی برقرار کند. ارجونیکیدزه به یاری معاونان خود، مولوتوف و درژینسکی و به اتفاق دفتر قفقاز و مقامات مرکزی طرح فدراسیون ماوراء قفقاز را تهیه می‌کند.[۲۰] در تنظیم این طرح هیچ‌یک از سرآمدان و معاریف محلی به مشورت خوانده نمی‌شوند. کمونیست‌های گرجی بار دیگر به لنین شکایت می‌برند و این بار نه‌تنها علیه وحدت صوری‌ای که آن را بیشتر بوروکراتیک و بیهوده می‌دانند، بلکه بیشتر از آن علیه روشی که برای این منظور به کار رفته است یعنی علیه یک فرایند فدرال که مقررات آن در مسکو، بدون مشورت با کادرهای ملی تنظیم و به‌زور تحمیل شده است. این دفعه لنین بکلی در صف ارجونیکیدزه و دفتر قفقاز است. در مسکو، در کنگره دهم حزب فراکسیون‌ها منحل و قدغن شده‌اند؛ مخالفت با فدرالی شدن قفقاز به منزله پرداختن به یک عمل فراکسیونی و فرقه‌ای است یا به گفتهٔ دیگر مخالفت با اراده و تصمیم اکثریت حزب. مخالفان کمونیست گرجی در برابر تهدید به اخراج از حزب ناگزیرند تسلیم شوند و قبول کنند تا

کنفرانس برای وحدت قفقاز در ۱۲ مارس ۱۹۲۲ در تفلیس یک اساسنامه فدرال تصویب کند. به این ترتیب است که فدراسیون جمهوریهای شوروی ماوراء قفقاز زاده می‌شود.

این فدراسیون که به‌زور بر گرجستانی که آن را نمی‌خواهد تحمیل شده، خشم و کینه‌ای خاموش‌نشدنی در این کشور برمی‌انگیزد. البته فدراسیون مذکور باز هم نوعی خودمختاری برای سه جمهوری عضو آن باقی می‌گذارد، اما همین خودمختاری نیز به دنبال امضای معاهده‌های پی‌درپی که فدراسیون با روسیه امضا می‌کند رو به کاهش می‌گذارد. کمونیست‌های گرجی که تا مارس ۱۹۲۱، همگی کمونیست‌های خوب و انترناسیونالیست‌های معتقد بودند، آنچه را به آنان تحمیل شده واقعاً نمی‌پذیرند و همچنان سیل شکایت واعتراض به سوی لنین روان می‌کنند و عزم دارند تا هموطنان خود را برضد این فدراسیون قفقازی که در پشت آن چهرهٔ دولت فدرال شوروی را مشاهده می‌کنند، بسیج کنند. بالاتر آنکه، ماخارادزه و مدیوانی رؤسای کمونیست گرجی که بعد از شوروی کردن گرجستان در ۱۹۲۱ بلندترین مقام جمهوری را به دست آورده بودند، به مسکو احضار و در آنجا تصفیه می‌شوند و کمیتهٔ نرمتر و انعطاف‌پذیرتری برجای آنها می‌نشیند. عادت بر این بوده است که خشونت روش‌هایی راکه در قبال گرجیان به کار رفته به استالین نسبت دهند. رابرت تاکر در بیوگرافی درخشانی که به استالین اختصاص داده است[۲۱] این‌طور القا می‌کند که از اواسط ۱۹۲۱، استالین به دلایل متعددی که در دور کردن لنین از اداره امور دخالت دارند (استراحت تابستانیِ ۱۹۲۱، بیماری دسامبر ۱۹۲۱ تا مارس ۱۹۲۲) بسیاری از تصمیمها را به‌تنهایی و شخصاً اتخاذ کرده و کشمکش و نزاعی که بعداً میان او و لنین در می‌گیرد، از همین زمان آغاز شده است. اما تمامی مسیر بحران قفقاز و روند آن برعکس، مؤید این نکته است که در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ تا زمان سکتهٔ سنگینی که موجب فلج شدن لنین در ۱۹۲۲ شد، لنین استالین را به منزلهٔ مرد مورداعتماد و محرم خود دانسته و خود او شخصاً در حل و فصل ماجرای قفقاز دخالت داشته است. در پایان ۱۹۲۱ تا زمان تصفیهٔ کمونیست‌های گرجی، لنین علناً و به‌گفتار ازکارهای دفتر قفقاز حمایت کرد و از هرگونه بحث و گفت‌وگو بر سر دو اصل اجتناب ورزید: یکی ضرورت تحمیل وحدت بر ماوراء قفقاز در دورنمای الحاق این سرزمین به فدراسیون شورویِ در حال آمادگی؛ و دوم این واقعیت که تشکیلات قفقاز حاصل و نتیجه تصمیمی است که از بالا اتخاذ شده و نه به وسیله و از طریق اراده و خواست ملی.

در نبردی که مسکو را در مقابله با گرجیان قرار می‌دهد، فرایافتی که در مفهوم طرح تحمیل‌شده به تفلیس پنهان است جدا از بازبینی عمومی‌ای که در همین زمان در سراسر روسیه جریان دارد، نیست. دولت سوویت‌ها به خودسازی پرداخته است تا دستاورد انقلابی ۱۹۱۷ را نگهبانی کند؛

و برای این منظور می‌بایستی از وسایل و ابزار کافی برخوردار باشد، نه‌تنها برای مدت طولانی ماندن و مداومت بلکه حتی برای تحمیل کردن خود بر دنیای بیرون. برای رسیدن به این مقصود، تجدید تسخیر و سازمان‌دهیِ منطقی و عاقلانهٔ مکان و منابع، ضرورت قطعی دارد.

کم‌بها دادن به ژرفای تغییر روش لنین در ۱۹۲۱ مقوله‌ای ناممکن است. او به محض آنکه از باور داشتن امکان صدور انقلاب به خارج دست برمی‌دارد، تمامی نیروی خود را مصروف ساختن دولت شوراها می‌کند و در راستای این آرمان تمام وسایل و ابزاری را که در اختیار دارد ــ حزب، چکا، ارتش ــ به کار می‌گیرد. هرچند لنین در ۱۹۲۱ به ارجونیکیدزه توصیه‌هایی اساساً برای رعایت تعادل در آهنگِ شوروی کردنِ گرجستان کرده بود، لیکن در همان زمان نیز هرگز به اصل این عمل و بالاخص حاصل و نتیجه آن ایرادی نداشت. و هنگامی که در جریان سال ۱۹۲۱ نزاع میان فدراسیون ماوراء قفقاز گرجی‌ها را وادار می‌کند تا شکایت خود را به حکمیت او واگذارند، نه‌تنها دستوری به دفتر قفقاز برای رعایت میانه‌روی صادر نمی‌کند، بلکه بر اقتدار و فرماندهی مسکو و حزب در برابر تودهٔ نافرمان حزبی تأکید می‌ورزد، و بنابراین خود را با تصفیهٔ کمونیست‌های گرجی و نصب رهبران مطیع‌تر نسبت به تصمیمهای مرکز، موافق نشان می‌دهد. آنچه در این دورانِ متحد کردن قفقاز در معرض ایراد و پرسش واقع شده، فرایافت حزبی است که لنین از آغاز سده در رشد دادن و بالنده کردن آن تلاش و کوشش کرده است و این فرایافت عبارت است از مرکزیت دموکراتیک حزبی که از بالا باید قدرت و فرماندهی خود را اعمال کند، هرچند که ممکن است در اجرای این آمریّت با رده‌های پایین‌تر حزب نیز مشورت شود. (اما اگر رده‌های پایین و قاعدهٔ حزب، چنانکه در مورد گرجستان در ۱۹۲۱ اتفاق افتاد، با تصمیمهای بالا موافق نباشند، آنها که موافق نیستند تصفیه خواهند شد).

در پایان سال ۱۹۲۱ مجموعه‌ای از تدبیرها و تصمیمهاــ موافقتنامه‌های دوجانبی، فشار حزب و چکا و غیره ــ در همه‌جا به مقاومت‌ها پایان می‌دهد. حزب کمونیست روس اقتدار کامل خود را بر تمام تشکیلات کمونیست کمربند مرزی گسترده است. ضرورت‌های اقتصادی، یک عامل مهم (و نه‌تنها یک استدلال عقلی) در توجیه مرکزیت است. به این ترتیب منطقه باکو که به دلیل منابع نفت خود، برای مسکو منطقه‌ای حیاتی است مستقیماً زیر نظر تشکیلات جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه (RSFSR) قرار می‌گیرد.

در زمستان ۱۹۲۲ RSFSR در برابر خود جز جمهوریهای شوروی‌شده چیز دیگر نمی‌بیند. تعداد این جمهوریها محدود است ــ اوکراین، بیلاروسیا، ماوراء قفقاز ــ و پیوند کامل و جذب آنها در درون قلمرو روسیه فقط وابسته به یافتن روش اجرایی این پیوند است. جمهوریهای

مذکور هرگونه امتیازهای مربوط به استقلال خود را در تمام زمینه‌ها از دست داده‌اند؛ و چه دلایلی برای پایداری دارند؟

کدام فدراسیون؟ کشمکشهای قانونمندانه

موفقیت دستاوردِ گردآوری سرزمین ازدست‌رفته تداعی‌کنندهٔ گردآوری اراضی متعلق به روسیه است که شاهان روس بعد از پیروزی‌های خود بر مهاجمان تاتار به آن پرداختند و در مدت کمتر از چهار سده امپراتوری مقتدر تزارها از بطن آن بیرون آمد. در ۱۹۲۲ موفقیت نظام جدید در این زمینه غیرقابل انکار و بدون شک نتیجه و حاصل نظرگاه عمومی لنین بعد از شکست در لهستان در تابستان ۱۹۲۰ است. لنین در آن زمان گفته بود: «اگر فدراسیون را به منزلهٔ یک حالت گذار به سوی وحدت کامل بنگریم، ضرورت دارد که پیوندهای فدرال را روز به روز تنگ‌تر کنیم.»[۲۲]

وقتی لنین از فدراسیون صحبت می‌کند، هیچ مدل و نمونهٔ دقیق و معینی در ذهن ندارد؛ اعتقاد او بر این است که عمل، رشته‌ها و پیوندهایِ مناسب را تحمیل خواهد کرد و خود او در این مقوله دو نوع تشکیلات فدرال تصور می‌کند: یکی نوع قراردادی که RSFSR را به جمهوریهایی که یک نوع حکمیت نسبی برای خود محفوظ می‌دارند می‌پیوندد؛ و دیگری سازمانی و مستقر بر خودمختاری مجموعهٔ ملیِ پیوندخورده با جمهوری روسیه. در محدودهٔ این فرایافت نوع اول اوکراین یا ماوراء قفقاز را مدّ نظر قرار دارد و نوع دوم سرزمین تاتاری یا باشقیری را. لیکن واقعیت پیچیده‌تر از این است و نشان می‌دهد که در آغاز سالهای دههٔ ۱۹۲۰ یک نوع سوم نیز وجود دارد که سرزمینهای بیلاروسیا و ترکستان یعنی کشورهایی که در آن مناسبات قراردادی و خودمختاری باهم ترکیب شده‌اند، در ردهٔ آن واقع می‌شوند.

اما آنچه اهمیت دارد و در تنظیم و طراحیِ سیاست لنین مؤثر است، واکنش‌های متفاوت دولتهای ذی‌نفع در این قضیه است. در ۱۹۲۰ـ۱۹۲۱ بیلاروسیا نه‌تنها گسترده شدن روابط فدرالی را می‌پذیرد، بلکه دربارهٔ این مناسبات دیدگاهی پویا دارد که باید روزی به وحدت کامل منتهی شود. در عوض گرجی‌ها و اوکراینی‌ها همچنان سر آشتی‌ناپذیری دارند؛ و مخالفت اوکراین لنین را برمی‌انگیزد تا تشکیل نهادها و تأسیسات مشترک را شتاب دهد و به منظور در هم شکستن مقاومتها هرچه زودتر فدرالی کردن مجموعه را تمام کند. این مطلب را لنین بدون پرده‌پوشی در کنگره یازدهم حزب که از ۲۷ مارس تا ۲ آوریل ۱۹۲۲ تشکیل جلسه می‌دهد بیان می‌کند و در آنجا از خرد کردن مخالفت اوکراینی‌ها که حتی در درون حزب نیز به بیان نظریات خود می‌پردازند، صحبت می‌کند.

در کنگره دهم حزب که در مارس ۱۹۲۱ برگزار شده بود، خطوط اصلی سیاست حزب در امور

ملیتها به وسیلهٔ گزارش‌دهندهٔ این مبحث یعنی استالین معلوم و اعلام شده بود. اما در این زمان، استالین فقط سخنگوی وفادار و حتی فرمانبردار ارادهٔ لنین بود و گزارش او چیزی جز افکار و اندیشه‌های لنین را منعکس نمی‌کرد.[۲۳] در آن گزارش گفته شده بود که فدراسیونِ طراحی‌شده، چارچوب اتحاد است؛ و مدل و نمونهٔ آن جمهوری فدراتیو روسیه خواهد بود که روزی مدل و نمونهٔ فدراسیون جهانی آیندهٔ دولتهای سوسیالیست خواهد شد. او در این معنا، ایده‌ای راکه به وسیله لنین در ۱۹۱۸ بیان شده بود بازتاب می‌داد که فدراسیونی که ما خواهیم ساخت گامی به پیش خواهد بود، به سوی پیشرفت ملیتهای گوناگون روسیه در یک دولت شوروی واحد، دموکراتیک و متمرکز. بنابراین در آغاز ۱۹۲۲ میان گزارش استالین و نظرگاه ملی درازمدت لنین تعارض و تنافری نیست.

اما مهم این است که پروژه مذکور وارد میدان عمل شود و برای این منظور یک کمیسیون قانونگذار در ۱۰ اوت ۱۹۲۲ تشکیل می‌شود و در اطراف هیئت‌مدیرهٔ مرکزی کمیسیون که عبارتند از استالین، مولوتوف، کوبیبشف[۱۷]، ارجونیکیدزه، راکوفسکی و سوکولنیکوف، نمایندگان پنج جمهوری که مستقیماً در قضیه ذی‌نفع‌اند گرد می‌آیند. استالین نویسندهٔ طرح است؛ آن را در کمیسیون می‌خواند و در سپتامبر برای احزاب جمهوریها می‌فرستد. طرح از هر جهت منطبق با گزارشی است که به دهمین کنگره حزب داده شده بود و همان‌طور که پیش‌بینی شده است مدل RSFSR را بر تمام جمهوریهایی که هنوز استقلال دارند گسترش می‌دهد، و این جمهوریها موظف می‌شوند تا به ترتیب «صوری» به دولت شوروی ملحق شوند و مثل ملتهایی که قبلاً در این دولت وارد شده‌اند، از مقررات خودمختاری برخوردار گردند. احزاب کمونیست آذربایجان، ارمنستان و بیلاروسیا سر به اطاعت فرود می‌آورند. اینک با دیگران چه باید کرد، بخصوص وقتی که پروژه مورد بحث از کمیسیونی بیرون می‌آید که بازیگر اصلی آن [استالین] از آوریل ۱۹۲۲ دبیرکل حزب است و لنین شخصاً او را به این سمت گماشته است؟ مرکزیت دموکراتیک فرمان می‌دهد که باید این طرحِ از بالا را پذیرفت.

اما در اوکراین و گرجستان وضع به صورت دیگری است. در اوکراین، نیکولای اسکریپنیک که در این زمان مقام کمیسر خلق در این جمهوری مستقل را در امور دادگستری بر عهده دارد، به شدت تمام با این طرح سازمانی به مخالفت برمی‌خیزد. وی فرایافت یک دولت متمرکز راکه به قول او هیچ ارتباطی با کمونیسم ندارد رد می‌کند ــ و در این مورد راکوفسکی نیز پشتیبان اوست ــ و

17. Kouibychev

به اصرار می‌خواهد تا این طرح فدرال تمرکزگرایانه به سود یک چارچوب کنفدرال کنار گذاشته و فراموش شود. ورود اسکریپنیک به این نبرد به طرفداری از حقوق ملتها نیز به همان اندازهٔ مقاومت سرسختانهٔ کمونیست‌های گرجی، لنین را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. ضرورت داشت تا به نحوی اسکریپنیک دربارهٔ این مسئله اظهارنظر کند تا لنین واکنش نشان دهد زیرا او از بحران تا بحران، کم‌وبیش عادت کرده بود شکواییه‌های تلخ کمونیست‌های گرجستانی را استماع کند. اما در حال حاضر یعنی در سپتامبر ۱۹۲۲، نارضاییها به مخالفت آشکار تبدیل شده است؛ کمیته مرکزی حزب گرجستان متن پیشنهادی را رد می‌کند و بر عزم خود برای حفظ حاکمیتش اصرار می‌ورزد. میان این رد خشن و قاطع و تأکید اسکریپنیک دربارهٔ ضرورت حفظ وضع موجود در روابط مسکو و جمهوریها، قصد اصلی یکی است هرچند طرز بیان آن فرق می‌کند: در کیف دیپلماتیک‌تر است و در تفلیس تهاجمی‌تر.

در سپتامبر ۱۹۲۲، لنین از عوارض سکته‌ای که در ماه مه بر او وارد شده و اولین حمله از یک رشته سکته‌های مغزی است که سرانجام او را از پا درمی‌آورند، رنج می‌بَرَد. به استراحت می‌پردازد، اما بیکار نمی‌ماند و فعالیت او از نامه‌هایی پیداست که به همکاران خود دربارهٔ مسائل گوناگون (به تبعید بردن روشنفکران، یا مباحثی از قبیل انتخابات آینده در انگلستان [۲۴]) ارسال می‌دارد. پزشکان او را از کارهای روزانه منع کرده‌اند اما امور کشور را با توجه و علاقه‌ای شورانگیز تعقیب و تفسیر می‌کند. در پایان ماه سپتامبر وقتی به کار بازمی‌گردد به عکس‌العملهای گرجیان و اوکراینی‌ها گوش فرامی‌دهد و بخصوص با متنی که استالین نوشته است آشنا می‌شود و برای اولین بار نه‌تنها شتاب‌زدگیِ رفتار ـ سخت در کار عجله می‌کند ـ بلکه و بالاخص اصل و اساس طرح او را محکوم می‌کند، می‌گوید خودمختاری دادن اشتباهی است که فقط می‌تواند آب به آسیاب استقلال‌طلبان بریزد[۲۵] و آنگاه باوجود بیماری، به‌طور خستگی‌ناپذیر، به نوبت خود خطوط و حدود اصلی یک طرح فدرال را به روی کاغذ می‌آورد که بر طبق آن جمهوریها به صورتی برابر با RSFSR پیوند می‌یابند اما وارد آن نمی‌شوند. ما خود را در حقوق با جمهوری سوسیالیستی شوروی اوکراین برابر می‌دانیم [...] و حاضریم با او به صورت مساوی وارد یک فدراسیون جدید بشویم و اضافه می‌کند که این فدراسیون باید سازمانهای اعمال قدرت ویژهٔ خود را مستقل از سازمانهای روس داشته باشد که مثل جمهوریهای دیگر امور او را تمشیت دهند؛ و تأکید می‌کند که بخصوص فدراسیون باید یک دولت و یک کمیتهٔ اجرایی ویژه داشته باشد. لنین با آگاهی بر اهمیت مسئله ـ که همان ایجاد و حفظ صلح میان ملیتهاست ـ تصمیم می‌گیرد تا شخصاً کار را به‌دست گیرد.

استالین خشمگین از محکومیت خود، به همکاران پولیتبورو[18] شکایت می‌برد، می‌گوید که لنین به لیبرالیسم ملی پرداخته است و حتی نظریات لنین را مورد انکار قرار می‌دهد و اظهار می‌کند که به عقیده من ایجاد یک کمیته اجرایی فدراسیون در جنب کمیته RSFSR غیرقابل قبول است. اما باوجود این تنگ‌خلقی تسلیم می‌شود، و با توجه به نظریات لنین طرح خود را اصلاح می‌کند و در ششم اکتبر، پروژهٔ بی‌نقصی به کمیته مرکزی پیشنهاد می‌کند و به عنوان یک بازیگر چیره‌دست، مراقبت تمام به کار می‌برد تا کلمه‌ای پیرامون اختلاف اخیر خود با لنین به میان نیاورد و با اشاره به تحول پروژه که در آن لفظ خودمختاری دادن ناپدید شده و جای خود را به کلمهٔ فدراسیون سپرده است می‌گوید آنچه یک تغییر دورنمایی ریشه‌ای جلوه می‌کند در حقیقت چیزی جز یک فرمول‌بندی مناسب‌تر نیست.

لنین از پروژهٔ جدید رضایت دارد و تمام ماجرا را فراموش و فقط بسنده می‌کند به اینکه در نامه‌ای به کامنف متذکر شود او یعنی لنین «به شووینیسم[19] روسیه ـ بزرگ‌طلبانه[۲۶] اعلان جنگ می‌دهد» و «می‌بایستی ریاست کمیتهٔ اجرایی مرکزی به نوبت به یک روس، یک اوکراینی، یک گرجی و غیره داده شود.»

در ۶ اکتبر، پروژه به امضای استالین، ارجونیکیدزه، مولوتوف و میاسنیکف[20] تسلیم کمیته مرکزی می‌شود و بلافاصله به تصویب می‌رسد. ظاهراً کشمکش میان مرکز و کمربند مرزی به پایان رسیده و اختلاف بر سر اصول بین استالین و لنین نیز تمام شده است. باوجود این صلح دو جبهه به‌درازا نمی‌کشد. اما قبل از آنکه به این مطلب بپردازیم، ضروری است که با دقت به آنچه در ماه سپتامبر ۱۹۲۲ الهام‌بخش دو بازیگر ماجرا، یعنی لنین و استالین، شده است، نظر بیندازیم.

مثل شماری از گفت‌وگوهای پیش از آن دربارهٔ مسئلهٔ ملیتها به اختلاف نظر اصولی میان لنین و استالین در ۱۹۲۲ نیز نباید بیش از حد واقع بها داد. اگر استالین در این مقوله یک طرح مرکزیت‌دهنده پیشنهاد می‌کند، این پیشنهاد دور از نظر کلی و عمومی لنین بر مسئله نیست؛ زیرا لنین تا آخرین روزهای حیات خود همچنان فرایافت مرکزیتگرای خود را پیرامون آیندهٔ ملیتها در دولت سوویت محفوظ می‌دارد. اما رویکردهای او به مسئله بر اساس تاکتیکهای ناشی از اشتغالهای ذهنی هر زمان، ملایم و متعادل می‌شوند و در این مقوله، رهبر بلشویک که همیشه

---

18. Politburo

۱۹. Chauvinisme، این اصطلاح که از کلمه Chauvin به معنای نمونه‌ای از یک سرباز متعصب و ساده‌لوح امپراتوری فرانسه می‌آید به وطن‌پرستیهای کاذب و افراطی اطلاق می‌شود. ـ م.

20. Miasnikov

یک تاکتیک‌پرداز درخشان و زبردست بوده است به آرمانهای خود وفادار می‌ماند. اگر می‌خواهد به تمام ملیتها اساسنامه‌ای برابر دهد، نه به این دلیل است که ناگهان علاقه‌ای شدید یا ارزشی خاص برای اندیشه یا واقعیت ملیتها پیدا کرده است؛ البته این مقولات در نظر او اهمیتی ندارند، اما آنچه در نزد او به حساب می‌آید نتیجه‌ای است که ممکن است خطرات ناشی از این اختلافات متوجه ثبات دولت شوروی کند. نگرانی ذهنی او در ۱۹۲۲ همان است که در ۱۹۱۳ بوده است. قصد او آن است که ملتها را به فضیلتهای انترناسیونالیسم ـ که در ۱۹۱۳ به معنای «مبارزهٔ مشترک» و در ۱۹۲۲ به معنای زندگی مشترک است ـ معتقد کند و از این طریق ایشان را به آنجا ببرد که سرانجام روزی احساسات ملی خود را به نفع یک همبستگی طبقاتی آگاهانه فراموش سازند. سرزنشی که متوجه استالین می‌کند به خاطر محتوای طرح او نیست، بلکه معطوف به زمان‌بندی و تقویم اوست. به گمان او پیش‌کشیدن وحدت هنوز زود است زیرا احساسات ملی همچنان در اوج‌اند و بهترین وسیله برای به تباهی کشاندن و نابود کردن احساسات مذکور این است که تا مدتی محترم داشته شوند. بنابراین آنچه لنین را به محکوم کردن طرح استالین وادار می‌کند یک دلمشغولیِ هم تاکتیکی و هم آموزشی است. اما در همان حال نیز غوغای خشم‌آلوده گرجی‌ها را نمی‌پذیرد (هرچند روش معتدل‌تر اسکریپنیک در عوض انتقامجویی او را برنمی‌انگیزد) و بنابراین در یک زمان از استالین علیه آنها حمایت می‌کند.

به قرینهٔ آن، روش آشتی‌جویانهٔ استالین برآمده از این واقعیت است که او کاملاً درک می‌کند که در اصل و اساس میان او و لنین وحدت‌نظر وجود دارد. او نیز مانند لنین می‌داند که طرح او در آینده بر تخت خواهد نشست و عملی خواهد شد و علاوه بر آن او نیز مثل خود لنین پراگماتیک و کلبی‌مسلک است. یقین دارد که حق و حقوقی که امروز در کار طرح و تنظیم آنند در برابر واقعیتی که همیشه بر متون نوشته پیشی‌گرفته و بر آن پیروز شده است، اهمیتی اندک دارد. واقعیت، همان نیرومندی انسانی و سیاسی روسیه است که موجب خواهد شد تا تقدم و برتری خود را در آینده بر فدراسیون تحمیل کند. در مقابل نابرابری عملی و موجود میان روسیه و جمهوریهای گوناگون دیگر، برابری قضایی اصلاً وزنه‌ای به‌شمار نمی‌آید؛ و بدیهی است که تاریخ نیز این دیدگاه را به ثبوت خواهد رساند.

واپسین نبرد مردم گرجستان

تمام احزاب ملی مثل کمیتهٔ مرکزی حزب در مسکو، طرح اصلاح‌شدهٔ استالین را تصویب می‌کنند. اما کمونیست‌های گرجی، در عین‌حال که موافقت خود را با طرح اعلام می‌کنند تغییری

در آن وارد می‌آورند و قبولی نهایی خود را مشروط به پذیرفتن این تغییر می‌کنند. گرجی‌ها که خود را در سطحی مساوی اوکراینی‌ها ـ که به اتفاق هم به مبارزه پرداخته‌اند ـ قرار می‌دهند، می‌خواهند که گرجستان به صورت یک عضو کامل وارد فدراسیون شود و نه به عنوان عضو مجموعهٔ ماوراء قفقاز که به گرجستان بیش از نوعی حاکمیت غیرمستقیم چیزی نمی‌دهد.[۲۷] نظر و فرایافت جفت استالین-ارجونیکیدزه که هر دو با تکیه بر اصل و منشاء گرجی خود، خویشتن را تنها مقام صالح درخصوص مسئلهٔ گرجستان می‌دانند، بکلی چیز دیگری است. از نظر استالین، قفقاز در زمینهٔ ملیتها چنان متنوع و گونه‌گون است که برای او یک ساختار میانه ضرورت دارد تا مانع شود که کشمکش و نزاع میان ملتهای منطقه ناگهان در مقیاس فدرال گسترش یابد.[۲۸] او می‌گوید که مسکو نمی‌تواند به انبان شکایتها و اختلافهای بین قفقازی تبدیل شود و بنابراین همچنان معتقد است که فقط فدراسیون ماوراء قفقاز از شرایط ورود به اتحادیه برخوردار است و درنتیجه، چنانکه گرجی‌ها نیز خود درک کرده‌اند، در این میان آنها فقط می‌توانند از یک خودمختاری ساده بهره‌مند شوند.

سراسر ماه اکتبر ۱۹۲۲ صحنهٔ نبرد گرجی‌ها در دو جبههٔ متفاوت است: در خود گرجستان با ارجونیکیدزه نمایندهٔ مرکز در این جمهوری مبارزه دارند که این یک جنگ آشکار است با خشونتی زایدالوصف که طرفین را در برابر هم قرار می‌دهد. در این جنگ، ارجونیکیدزه به دلگرمی از حمایت مسکو از وسایل کلاسیک استفاده می‌کند: تهدید می‌کند، تصفیه می‌کند، و جای مخالفان را به مردانی می‌دهد که به نظر او آدمهای قابل‌اطمینانند، اما درنهایت علیه خود او قیام می‌کند. دستورالعمل قدیمی لنین: تصفیه کنید! در هر دو مورد و در هرجا به وسیلهٔ نمایندهٔ او در صحنهٔ عملیات به اجراگذاشته می‌شود. جبههٔ دیگر، در مسکو است که در آنجا گرجی‌ها به لنین، بوخارین و کامنف مراجعه می‌کنند، برای آنها تلگرام پشت تلگرام ارسال می‌دارند، نمایندگان خود را اعزام می‌کنند و ارجونیکیدزه را متهم به استفاده از زور ـ از جمله خشونت و آزارهای جسمی و فیزیکی ـ علیه خود می‌کنند.

لنین که گمان داشته است ماجرا پایان یافته، این شکایتها را با عصبانیت و نفرت دریافت می‌کند. یک تلگرام تند و زننده برای متقاضیان می‌فرستد و از آنها می‌خواهد نزاع خود را به نحو وفادارانه و توأم با شایستگی و نزاکت حل و فصل کنند و به دبیرخانه کمیته مرکزی روس... که استالین، یعنی پشتیبان بی‌قید و شرط سیاست و روشهای ارجونیکیدزه بر آن ریاست دارد، مراجعه کنند. حواله دادن حکمیّت ماجرا به کسانی که خود آمر و عامل خشونت هستند نه‌تنها گرجیان را خلع‌سلاح و نومید نمی‌کند بلکه به بسیج و پایداریِ بیشتر تشویق می‌کند. لنین و نیز بوخارین و

کامنف ــ که این دو نیز مانند خود او گوش شنوایی برای شنیدن شکوه‌ها ندارند ــ تصمیم می‌گیرند به منظور آنکه حرکتی از خود نشان داده باشند، یک کمیسیون بازرسی به محل بفرستند. اما یک بار دیگر، شاکیان، خود را در برابر رقیبانی مصمم می‌یابند. استالین، دبیرکل حزب که صلاحیت کامل برای تشکیل این کمیسیون دارد آن را زیرنظر و اوامر درژینسکی می‌گذارد که احساسات او در قبال گرجی‌ها ــ بالاخص که از چکای او نیز شکایت دارند ــ بخصوص دوستانه و محبت‌آمیز نیست. کمیسیون موردبحث هیچ تماسی با معاندان نمی‌گیرد و تسلیم استدلالهای ارجونیکیدزه می‌شود و نتیجه می‌گیرد که تمامی مسئولیت بحران به گردن ناسیونالیست‌ها و ملّیون گرجی است![۲۹]

اما لنین تدریجاً از گزارشهایی که به او داده می‌شود شک می‌کند و از همکاران نزدیک خود می‌خواهد تا او را از ماجرا باخبر کنند. سلامت او سخت رو به تباهی است؛ و احتمالاً آنچه از رفتار و سکنات استالین و ارجونیکیدزه احساس می‌کند در آسیب زدن بیشتر به سلامت او نقش داشته‌اند. در پایان ماه نوامبر ناگزیر بستری می‌شود، اما با وجود چندین حملهٔ پی‌درپی، که از ۲۰ دسامبر به بعد بر او وارد می‌آید، می‌خواهد بار دیگر کنترل وضعیت را در دست بگیرد. مسئله ملی در نظر او بیش از آن اهمیت دارد که آن را در اختیار کسانی بگذارد که از این لحظه با استفاده از اصطلاح گوگول آنها را «نخراشیده‌های اداری»[۲۱] یا «شعورمداران قدرقدرت»[۲۲] می‌نامد.[۳۰] پس برای آخرین بار توجه خود را به سیاست ملی معطوف می‌دارد و به نوشتن متنی می‌پردازد که به واپسین نظریهٔ او دربارهٔ این مسئله تبدیل می‌شود.[۳۱] این نوشته یادداشتهایی است خطاب به دوازدهمین کنگره حزب که قرار است در ماه مارس آینده تشکیل جلسه دهد. امید دارد تا بازهم از بستر بیماری برخیزد ــ چنانکه به‌دفعات این کار را کرده است! ــ و در کمیتهٔ مرکزی‌ای که برخی از اعضای آن آشفته‌اش کرده‌اند، نظم و ترتیبی برقرار کند. می‌نویسد: «من در برابر کارگران روسیه بشدت مقصّرم که چرا با انرژی و توان لازم به مسئلهٔ مربوط به تفویض خودمختاریها نپرداخته‌ام [...] مسئلهٔ ملی به صورتی تنظیم می‌شود که حق خروج از اتحاد را که توجیه‌کننده رفتار ماست، تا حد یک تکه کاغذ بی‌مصرف، کاهش می‌دهد و اقلیتها را دست‌بسته تسلیم این محصول صددرصد روسی که همان شووینیسم روسیهٔ بزرگ و مشخص‌کنندهٔ دفترسالاری روس است، می‌کند.»

اما واکنش نگران و مضطرب لنین سیر رویدادها را متوقف نمی‌کند. در ۲۱ دسامبر به‌رغم

21. derjimordy 22. velikoderjavniki

اعتراضهای پی‌درپی گرجی‌ها، کمیسیون ویژهٔ مرکزی روسیه تقویم وحدت ملی را اعلام و تاریخ انتشار متون نهایی و قطعیِ قانون اساسی جدید و بعد امضای اسناد اتحاد را معلوم می‌کند. در ۳۰ نوامبر، همان زمان که لنین سرسختانه ایرادهای خود را سیاه بر سفید به روی کاغذ می‌آورد، پولیتبورو متن مربوط به اصول اساسی اتحاد را تصویب می‌کند. ماده اول این متن تأکید می‌کند که فدراسیون ماوراء قفقاز باید به اتحاد ملحق شود. کمیته مرکزی هم تصویب می‌کند. گرجی‌ها که هیچ‌کس زحمت مشورت با ایشان را به خود نداده است باز بر مواضع خود باقی‌می‌مانند. اما این‌دفعه، تنها هستند. در اوکراین، هفتمین کنگره سوویت‌ها در ۱۳ نوامبر به معاهده الحاق به اتحاد رأی داده است. جمهوری فدراتیو ماوراء قفقاز نیز یک قانون اساسی برای خود تنظیم می‌کند، شتابان به آن رأی می‌دهد و تصمیم به الحاق می‌گیرد. بیلاروسیا هم در ۱۸ دسامبر به همین قسم رفتار می‌کند؛ و سرانجام در ۳۰ دسامبر براساس یک معاهده با دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (USSR) قدم به جهان می‌گذارد. امضاکنندگان معاهدهٔ تولد این دولت عبارتند از جمهوری روسیه و سه جمهوری اوکراین، بیلاروسیا و ماوراء قفقاز.

لنین که در پی حمله‌های ۱۳ و ۲۲ دسامبر موقتاً فلج و بستری است، به تفکّر می‌رود و ملاحظه می‌کند که یکی از نقطه‌های ضعف سیاستی که به اجرا گذاشته شده اعتقاد خود او بوده که یقین داشته است شرکت‌کنندگان در این سیاست و مجریان آن به عنوان کمونیست و بنابراین بر حسب تعریف، انترناسیونالیست بوده‌اند؛ اما وقتی به دو مورد استالین و ارجونیکیدزه می‌اندیشد متوجه می‌شود که کمونیست‌های برآمده از اقلیتها می‌توانند به مثابهٔ ناسیونالیست‌های افراطی روسی عمل کنند. در اینجا عمقِ مسئلهٔ کادرهای ملی مطرح می‌شود که مایلند اصل و منشاء خود را از اذهان فراموش سازند. پیامد رویدادها نشان خواهد داد که در این مورد نیز، الهام درونی لنین یک حقیقت بزرگ و کاملاً معتبر است.

قانون اساسی اتحاد در ماههای بعد به وسیله کمیسیونی به ریاست کالینین تهیه می‌شود[۳۲] و کمیتهٔ اجرایی مرکزی پان‌روس در ۶ ژوئیه ۱۹۲۳، وقتی که لنین فلج است و دیگر در زندگی عمومیِ کشور مداخله‌ای ندارد، آن را تصویب می‌کند. دومین کنگرهٔ سوویت‌های اتحاد نیز در ۳۱ ژانویه ۱۹۲۴ چند روز بعد از درگذشت لنین آن را به تصویب نهایی می‌رساند.[۳۳]

این قانون، کلمه به کلمه با آنچه لنین خواسته و آرزو کرده است، مطابقت دارد. اتحاد بر مشارکت ارادی و داوطلبانهٔ دولتهای متساوی‌الحقوق که ـ براساس مادهٔ ۴ پیمان ـ حق دارند آزادانه از آن خارج شوند، صحّه می‌گذارد. دولتها با الحاق به اتحاد حاکمیت خود را از دست نمی‌دهند و به این ترتیب لنین می‌تواند ملاحظه کند که پروژه‌ای که او تهیه کرده برخلاف متن

استالینی پروژه که وضعیت قانونی دولتهای اتحاد را به یک خودمختاری ساده کاهش می‌داد، مورد قبول و احترام واقع شده است. اما در هرحال، هم او و هم استالین توأماً از این تجربه پیروزمند بیرون می‌آیند زیرا جمهوریهایی که وارد اتحاد می‌شوند بخش مهمی از صلاحیتها و اختیارات خود را به آن واگذار می‌کنند.

اهمیت این متن تنها در معلوم کردن امور سازمانی مملکتی که میراث انقلاب است، نیست، بلکه در این است که برخلاف قانون اساسی ۱۹۱۸ روسیه مصوّبه ۱۹۲۴ متنی است که هم برای مداومت درازمدت و هم برای فضا و مکانی معین و محدود تنظیم شده است. قانون اساسیِ ۱۹۱۸ پیش‌بینیِ پویایی در زمان و مکان می‌کرد، و چارچوبی موقت برای دولتی ـ آن هم موقت ـ بود که می‌بایستی به تمام دولتهای دیگر که داوطلب نزدیکی با این دولت هستند یاری و کمک دهد. قانون ۱۹۲۴ برعکس، حدود و ثغور دولتی را تثبیت و تنفیذ می‌کند که وجود دارد و حقوق خود را معلوم و معین می‌کند. البته نخستین بخش متن ـ اعلامیه دربارهٔ بنیانگذاری اتحاد ـ می‌گوید که درهای اتحاد نه‌تنها به روی جمهوریهای موجود، بلکه بر جمهوریهایی که در آینده ساخته خواهند شد نیز گشوده است؛ بنابراین حدود، قطعی نیست و پهنهٔ سرزمینی می‌تواند همچنان گسترده‌تر شود. اما همین اعلامیه تأکید بر این نکته دارد که در دنیایی که به دو اردوگاه کاپیتالیسم و سوسیالیسم تقسیم شده اتحاد در محاصرهٔ سرمایه‌داری است؛ و همین محاصره است که وحدت تحقق‌یافته را توجیه و وجود مرزهای مطمئن را ایجاب می‌کند. و علاوه بر آن، آیا این همان چیزی نیست که لنین در ۱۹۲۰ـ۱۹۲۱ هنگام امضای تمام پیمانهای تضمین‌کنندهٔ مرزهای دولت سوویت‌ها با لهستان و نیز با ترکیه، ایران، افغانستان می‌خواست؟

نهایت آنکه این قانون اساسی دو تمایل متخالف و متضاد را که از ۱۹۱۷ به‌بعد پیوسته در سیاست لنین خودنمایی داشتند، با هم ترکیب می‌کند: یکی رؤیای جهان‌شمولی را که به دولت سوویت‌ها ویژگی سرزمینی گشاده، موقت و مهاجم (سیاست سه سال اول دولت انقلابی که شکست لهستان بر آن نقطه پایان نهاد) را می‌دهد؛ و دیگری عزم جزم به حفظ آنچه وجود دارد را که در پی این هدف دولت شوروی را بر آن می‌دارد تا خصوصیت پایدار خود را محفوظ دارد، بر خود بتند و از خود دفاع کند. اوضاع و شرایط تثبیت‌شدهٔ مرزها در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ گواه بر این واقعیت‌اند. اما قانون اساسی ـ و اهمیت آن نیز در همین‌جاست ـ به جای انعطافها و اعوجاجهای پی‌درپیِ سیاست لنین، ترکیبی از هر دو تمایل و جهت‌گیری را می‌نشاند.

نباید فراموش کرد که این قانون بنیادی، ساختمانی است که هم بحث و جدلها و هم انقلاب را به نتیجهٔ نهایی می‌رساند و هدف و مقصد نویسندگان قانون نیز از فراسوی کلمات و متن

همین بوده است. اما در اینجا هم باز می‌توان در بنیان و اساس آن نوعی دوگانگی و ثنویت دید. قانون یک عمل قطعی و انجام‌شده را تعریف می‌کند: پیروزمندی انقلاب و به راه انداختن تغییرات در ساختارهای سیاسی و اقتصادی به منظور دگرگون کردن جامعه و وجدان اجتماعی؛ اما در همان حال قانونی است موقت در محدوده این معنا که یک قانون فدرال است و از مبداءِ ملتهای متفاوت و گوناگون، یک دولت به وجود می‌آورد. و اما علت وجودیِ انقلاب و دولت شوروی ـ چه در شکل ۱۹۱۸ و چه در شکل ۱۹۲۴ ـ این است که در عین به حساب آوردن وضعیتِ هنوز مواج و عقب‌ماندگی وجدانهایی که همچنان به ملت دلبستگی و وابستگی دارند، می‌خواهد این وجدانها را یاری دهد تا از این مرحله بگذرند و به وجدان حقیقی طبقاتی برسند. قانون اساسی و فدراسیونی که می‌آفرینند، درنهایت چیزی جز تفویض امتیازهای موقت و موسمی به شرایط واحوال ویژهٔ روسیه (ناهمگونیهای ملی) و مقتضیات زمان (محاصره کاپیتالیستی که اختلافات ملی را تیز یا دائمی می‌کند) نیستند. فدرالیسم نیز مثل شعار حق تعیین سرنوشتِ یکی دو سال پیش، قبل از هر چیز یک آموزش است؛ یک مکتب و مدرسهٔ انترناسیونالیسم است. لنین در ۱۹۱۷ در این معنا و مفهوم آن را پذیرفته و به آن گرویده است و حالا هم در اوج کشمکش خود با نخراشیده‌ها همان تعبیر را از آن دارد. اگر روشهایی که در ۱۹۲۲ به کار بسته شده مسلماً موافق سلیقهٔ او نیست اما در قانون اساسی مصوب به لنین و افکار او خیانت نشده و دقیقاً همان نظرگاههای او در متن ۱۹۲۴ منعکس است؛ و همین نظرگاههاست که در تمام سالهایی که او دیگر در جهان نیست تا تاکتیکهای مناسبتری با شرایط و احوال زمان به کار بندد، انگِ خود را بر تحول و تکامل نظام شوروی می‌زنند. آنچه حقیقتاً در قلب و محتوای پروژهٔ تحمیل‌شده به ملتها در ۱۹۲۴ مستتر است همانهاست که لنین از اکتبر ۱۹۱۷ یا در هرحال از ۱۹۲۰ به بعد، مدافع سرسخت و خستگی‌ناپذیر آن بوده است: یعنی عزم و اراده به حفظ اشتراک تقدیر و سرنوشت اقوام و ملتهایی که در پهنهٔ امپراتوری سابق روس زندگی می‌کرده‌اند. چارچوب دولتی، برای آنکه به این مجموعه اجازهٔ موجودیت و بالندگی دهد، قاطع و معین است. این چارچوب، به منظور آنکه اختلافها را از سربگذراند، مرکزیت و تنگ کردن نظارت و کنترل را ایجاب می‌کند؛ و سانترالیسم دموکراتیک است که در آخرین تحلیل، تمامی این ساختمان را استوار می‌دارد و در سنگ بنای آن مستتر است.

لنین زنده یا مرده، معمار حقیقی این دولت فدرال چندملیتی است که رسماً در سال ۱۹۲۴ میلادی پای به جهان هستی می‌گذارد.

یادداشتها

[1] Pesikina (E.), *Narodnyi komissariat po delam natsional'nostei*, Moscou, 1950, et *Spravotchnik narodnogo komissariata po delam natsional'nostei*, Moscou, 1921, p 5.

[2] *Polnoe*, t. 34, pp 304-305.

[3] *Ibid.*, t. 36, p 76.

[4] *Dekrety sovetskoi vlasti*, Moscou, 1921, t. 4, pp 15-18.

[5] *Polnoe*, t. 35, pp 286-290.

[6] Kuusinen (O.V.), *Revoliutsia v Finlandii*, Petrograd, 1919, p 12 sqq.

[7] Makhno (Nestor), *Pod udarami Kontr. revoliutsii*, Paris, 1936; Archinoff (P.), *Le Mouvement makhnoviste*, Paris, 1924; Ternon (Y.), *Makhno, la révolte anarchiste*,Bruxelles, 1981.

[8] Telegramma L.D. Trotskomu, 22.5.1919, *Polnoe*, t. 50, pp 320-321.

[9] *Dekreti sovetskoi Vlasti*, Moscou, 1971, t. 5, pp 259-261.

[10] *Pravda*, 10.10.1920, et *Jizn' natsional'nostei*, 15.12.1920.

[11] *Polnoe*, t. 41, pp 161-168.

[12] Luke (H.C.), *Cities and Men*, Londres, 1953, p 137 à 160.

[13] Staline, "Commentaire sur le Caucase", *Pravda*, 30.11.1920.

[14] Jvania (G.K.), *V.I. Lenin, Tsk Partii i bol'cheviki zakavakaziia*, Tbilissi, 1969, pp 238-239.

[15] Jordania (Noe), *Moia jizn'* (Ma Vie), p 110 sqq.; *The Trotsky Papers*, 1917-1922, La Haye, 1971, t. II, p 385.

[16] *Polnoe*, t. 51, p 152.

[17] *Dokumenti vnechnei politiki SSSR*, Moscou, 1961, t. 5, pp 110-111.

[18] Castagné (J.), " Les Basmetchis", *Revue du monde musulman*, 11.1922, pp 174-178 et *Netes manuscrites du même*.

[19] Kharmandarian (S.V.), *Lenin i stanovlenie zakavkajskoi federatsii,1921-1925*,Erevan, 1969, p 218.

[20] Kharmandarian, *op. cit.*, p 361.

[21] Tucker (R.C.), *Stalin as revolutionary 1879-1929, Princeton*, 1973, p 240.

[22] *Polnoe*, t. 41, p 164.

[23] *Desiatyi s'ezd RKP (b) Mart 1921 goda*, Moscou, 1960, pp 192-193.

[24] Lettres du 17.9.1922 à Unschlicht et du 28.9.1922 à Radek. Pipes (R.), *op. cit.,* pp 174-175.

[25] "Pismo L.B. Kamenevu-ob obrazovanii SSSR", *Polnoe*, 26.9.1922, t. 45, p. 211-213.

[26] "Pismo L.B. Kamenevu", 6.10.1922, *ibid.*, t. 54, p 292.

[27] Kharmandarian, *op. cit.,* p 344.

[28] Miasnikov, *Izbrannye proizvedeniia*, Erevan, 1965, pp 423-424.

[29] Kharmandarian, *op. cit.,* pp 369-370.

[30] *Polnoe*, t. 45, pp 356-362; Fotieva, *Iz vospominanii o V.I. Lenine-Dekabr' 1922. Mart 1923 g.*

[31] *Pismo k s'ezdu, Polnoe*, t. 45, pp 343-348, 354-355.

[32] *Vtoraia sessia Tsik sovetskikh sotsialistitcheskikh respublik,* Moscou,1923,pp11 sqq.

[33] *Vtoroi s'ezd sovetov soiuza Sovetskikh sotsialistitcheskikh respublik,* Moscou, 1924, pp 129-136.

فصل چهاردهم

«یک گام به پیش، دو گام به پس...»

«ما توفیقهای بزرگ به‌دست آورده‌ایم و از این پس با وضعیتی روبرو هستیم که از جهت دورنمای اقتصادی برای ما بستری استوار تأمین می‌کند، به شرط آنکه مهار غلات را در کف داشته باشیم... اگر به دشواریهایی که از سر گذرانده‌ایم نظر کنیم، می‌توانیم بگوییم که اگر یک بار دیگر نیروهایمان را متحد کنیم و آن را بر نبرد زمستانی متمرکز سازیم، به‌یقین به پیروزی قطعی خواهیم رسید.»[1]

این گزارشی است افتخارآمیز که لنین، به نام کمیتهٔ مرکزی حزب، به کنفرانسی که از ۲۲ تا ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۰ تشکیل جلسه می‌دهد، تقدیم کرده است. اما سطوری که در بالا آمده از بخش سّریِ گزارش او استخراج شده که سهم عمدهٔ آن به توضیح شکست ارتش سرخ در لهستان و پیامدهای استراتژیکی این رویداد اختصاص دارد. در این متن، لنین لشکرکشی لهستان را بر پایهٔ این اعتقاد خود توجیه می‌کند که در اوت ۱۹۲۰ انقلاب جهانی در دسترس بوده و در آن زمان بلشویک‌ها از هر شانسی برخوردار بوده‌اند تا خود را از انزوا بیرون بکشند. اما بعد از قبول این لحظهٔ امید، لنین از واقعیت شکست بحث می‌کند و آنچه را برای آیندهٔ روسیه از آن نتیجه می‌شود به میان می‌آورد: تنهایی انقلاب، ضرورت ادامهٔ بقا به‌رغم تمام موانع و دشواریها، و بنابراین، بسیج کلیهٔ وسایل و امکانات اقتصادی روسیه.

از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در انتظار انقلاب جهانی و در رودررویی با خطرات جنگ داخلی، پاسخ بلشویک‌ها به مسائل داخلی، کمونیسم جنگ بوده است، یعنی مداخلهٔ مستقیم و خشونت‌آمیز دولت در تمام شئون و قلمروهای اجتماعی به منظور بسیج کلیهٔ منابع انسانی و اقتصادی ضرور برای مبارزه بر ضد دشمنان داخلی و خارجی. این سیاست دولتی (موسوم به *Ogossoudarstvlenie*) را بلشویک‌ها البته با پیش کشیدن فوریتِ نیاز توجیه می‌کنند، اما رفته‌رفته از آن یک اصل

سوسیالیستی می‌سازند. و لنین در سپتامبر ۱۹۲۰ در سخنرانی خود در برابر حزب پیش‌بینی می‌کند که این سیاست ادامه داده شود، از جمله در قلمروِ حیاتیِ برداشتهای گندم از جامعهٔ دهقانی، که به منزلهٔ یک موفقیت پایدار جلوه داده می‌شود، نبرد زمستانی به گمان او می‌تواند درستی این سیاست را اثبات کند.

اما زمستان ۱۹۲۰-۱۹۲۱ امیدهای او را به استحکام موقعیت داخلی با همان شدت و خشونت نقش بر آب می‌کند که تابستان پیش از آن امیدهای بین‌المللی‌اش را. بحران بزرگ این زمستان از آن پس بر او عقب‌نشینیِ سیاسیِ تام و تمامی تحمیل می‌کند که نتیجهٔ آن رها کردن کمونیسم جنگ و واگذاری امتیاز به جامعه‌ای است که ناگهان آشکارا سر به عصیان گذاشته است. سیاست نوین اقتصادی (NEP)[1] در زمینهٔ داخلی کفهٔ ترازویی می‌شود که کفه دیگر موازی آن عبارت است از انعقاد موافقتنامه‌های بین‌المللی سالهای ۱۹۲۰-۱۹۲۱ با ممالک همسایه، بریتانیای کبیر، و نیز تماسهای نظامی با آلمان.

جامعهٔ دهقانیِ شورشی

«ما با دویست‌وشصت‌میلیون پود[2] گندم سالانه در دست دولت و ضبط این گندم براساس نظام سهم‌بندی [...] مسئلهٔ توزیع مواد غذایی را به نحو صحیحی حل خواهیم کرد.»[2] این سخنان نیز بخشی از گزارش سپتامبر ۱۹۲۰ است و ویژگی ابتدایی ــ به گمان لنین، رضایت‌بخش ــ سیاستی را که با هدف تغذیهٔ مردم تدوین شده است معلوم می‌کنند.

در ۱۹۱۸، تروتسکی مسئولیت کمیسیون خواربار و آذوقه را، که دولت تشکیل داده است بر عهده می‌گیرد و تا پایان ۱۹۲۱ این سمت را حفظ می‌کند. جمع مشاغل کمیسر جنگ و تأمین آذوقه روشن‌کنندهٔ این مطلب است که مناسبات دولت با جامعهٔ دهقان روس در دورنمای یک منازعهٔ تند و خشن رقم خورده است. اینکه نزاع موردبحث در زمینه و مضمون جنگ داخلی جای گرفته است نمی‌تواند خصومتِ ریشه‌ای بلشویک‌ها را در قبال طَبقهٔ دهقان از نظرها پنهان دارد. بلشویک‌ها به جامعهٔ دهقانی روس اعلان جنگ می‌دهند. زیرا گمان دارند که وجدان انسان روستایی تحت تسلط غریزهٔ مالکیت[3] و تمایلات کاپیتالیستی (سرمایه‌داری) است. ابزار و

---

۱. Nouvelle Politique économique، حروف اختصاری از اصطلاح انگلیسی «New Economic Policy» گرفته شده است. ــ م.

۲. Poud، واحد وزن معمول در روسیه که معادل ۱۶/۳۸ کیلوگرم بود.

3. Sobstrennitchestvo

وسایل این جنگ، کمیته‌های تهیدستان است که در ۱۹۱۸ از یک قدرت واقعی برخوردارند[۳] و سپاه تأمین آذوقه[4] که ایجاد و وظایف آن از طریق صدور یک رشته فرمانهای دولتی در مه و ژوئیه ۱۹۱۸ معلوم شده است.[۴] اگر به این کمیته‌ها، بریگادهای تأمین آذوقهٔ کارگری را اضافه کنیم، ملاحظه می‌شود که چگونه از سال ۱۹۱۸ طبقهٔ دهقان روس خود را در شبکه‌ای از نهادهای دولتی که مأموریت آنها مصادره و ضبط حاصل کار و تولید او از طریق توسل به زور بوده، محصور دیده است. و در پی آن از آنجا که افراد کمیته‌های تهیدستان نیز مردمان نزدیک به روستاییان بودند و بنابراین به اندازهٔ کفایت قابل‌کنترل تشخیص داده نشدند، از پایان سال ۱۹۱۸ بکلی حذف شدند و جای خود را به جوخه‌های کارگران و بخصوص نظامیان، یعنی به‌طور خلاصه به ارتش، دادند.

از آغاز ۱۹۲۰ به‌رغم اظهارنظرها و گفتارهای خوش‌بینانهٔ لنین پیرامون مزایا و فضیلتهای این سیستم، وضع غذاییِ روسیه مصیبت‌بار می‌شود.[۵] در فوریه، در پی مسافرتی به منطقهٔ اورال، تروتسکی گزارشی به کمیته مرکزی می‌دهد و ضمن بیان بی‌کفایتی و ناکارامدی ضبط محصول پیشنهاد می‌کند به جای آن یک مالیات جنبی وضع شود، و توضیح می‌دهد که وقتی کشاورزان نتوانند تولیدات صنعتی را خریداری کنند، دیگر علاقه‌ای نیز به تولید محصول نخواهند داشت. بنابراین، آنچه تروتسکی پیشنهاد می‌کند در واقع پیدایش دوبارهٔ بازار و داد و ستد است.

لیکن پیشنهادهای او با مخالفت لنین روبرو می‌شود که در ۱۹۲۰ از تعقیب سیاستی که در روستاها و در محیط کارگری پیش گرفته شده دفاع می‌کند. پاسخ او به ناکامیها و عدم‌موفقیتهای ضبط محصول دهات عبارت است از قویتر کردن عملیات نظامی. در این مقوله، عکس‌العمل دهقانان نیز همسنگِ سخت‌تر شدن موضع دولت است. شورشها چند برابر می‌شوند. ارتش که به مقابلهٔ دهقانان اعزام شده است غالباً به نفع خودش عمل می‌کند و محصول ضبط‌شده را برای خود برمی‌دارد. فراریانِ ارتش سرخ که کارگران گرسنه نیز به صفشان می‌پیوندند، شاهین ترازو را به نفع دهقانان سنگین می‌کنند و اغلب در کنار کشاورزان به زدوخورد می‌پردازند.[۶]

پیشنهاد تروتسکی در نیمهٔ دوم ۱۹۲۰ به وسیله شمار زیادی از مسئولان محلی تکرار می‌شود و یکصدا از مسکو می‌خواهند تا تجاوزات و خشونتها و مصادره‌ها متوقف شود. این صداهای منزوی و جدا از هم متفق‌القولند که در پیش گرفتن یک سیاست مشترک از طریق توافق

4. prodarmiia

با جامعهٔ دهقانی تنها راه برای پایان دادن به شورش فزایندهٔ روستاها و جلوگیری از گرسنگی و قحطی است که به سوی شهرها در حال گسترش است. اما دستورالعملهایی که از دولت مرکزی و از کمیساریای آذوقه داده می‌شود بی‌رحمانه‌اند: به شورش دهقانان باید پاسخ انتقامجویانه داده شود، روستاها سوزانده شوند، دهقانان شورشی تیرباران شوند، و بخصوص افراد خانوادهٔ آنها تماماً به گروگان گرفته شده و اعدام شوند تا دیگران دست از مقاومت بردارند. شدت عمل در برابر شدت عمل؛ این است فرمانهای تروتسکی که بعد از رد پیشنهادهایش دربارهٔ تغییر سیاست ضبط، بدون کمترین اعتراض به صف آشتی‌ناپذیرانهٔ لنین پیوسته است.[۷]

فوریه ۱۹۲۱ نقطه اوج بحران است. یک طغیان عمومی در ایالت تامبوف، یعنی در مناطق خاک سیاه، درمی‌گیرد و از آنجا به سمت ولگا، اورال، و سیبری غربی به راه می‌افتد. دهقانان نه‌تنها دیگر ضبط محصول را گردن نمی‌نهند، بلکه حتی حکومت و اقتدار بلشویک را نیز قبول ندارند و قانون خود را به اجرا می‌گذارند. قطارهای گندم را که از استپها به سوی مسکو در حرکتند متوقف و غارت می‌کنند، نیروهای نظامی اعزامی به منطقه دیگر با دهقانان منزوی رودررو نیستند، بلکه با سرزمینهای روستاییِ یکسره به‌قیام‌برخاسته روبرو هستند که با یاغیان همبستگی دارند و آنها را در دهات پنهان می‌کنند. در نقاطی نیز که هنوز شورش راه نیافته فاجعه ابعاد کمتری ندارد: ۲۵درصد اراضی زیرکشت قبل از ۱۹۱۳ رها شده‌اند، بازده محصول به ۴۰درصد کاهش یافته، و لوازم و ادوات کشت در هیچ‌جا تحت‌تعمیر و نگهداری نیست و طبعاً تعویض هم نمی‌شود. بریدگی با جامعهٔ دهقانی یکسره و تام و تمام است؛ عدم‌کارایی خشونت که چندماه پیش از آن از سوی تروتسکی بر آن تأکید شده، در همه‌جا مشهود است و قدرت ارتش در برابر این شورش که چون لکهٔ روغن به همه‌جا پهن می‌شود، نه کافی است و نه به خود اطمینان دارد. از آن پس این پرسش در برابر دولت مطرح است: آیا می‌توان در ادامهٔ دوپارگی سماجت کرد؟ یا باید با دهقانان به توافق رسید؟ آیا ممکن است که اجازه داده شود تمام اوکراین، که ماخنو آن را برانگیخته است، از دست برود؟ و دهقانان ساراتوف به حال خودگذاشته شوند تا براحتی تمام کسانی را که هوادار کمونیسم هستند قتل عام کنند؟

تا زمستان ۱۹۲۰، عادت بر این بود که مسئولیت دشواریهای دنیای دهقانی را به گردن دهقان کاپیتالیست (کولاک) و راهزن بیندازند. حالا ناگهان ورق برگشته و همه‌چیز دگرگون شده است. جامعهٔ دهقان به شورش برخاسته، ارتش دچار شک و تردید است، و طبقهٔ کارگر سرانجام به نوبهٔ خود دریافته است که نمی‌تواند با کسانی که مدعی نمایندگی اویند همبستگی داشته باشد.

شورش کرونشتادت

ملوانان کرونشتادت، که تروتسکی آنان را غرور و افتخار انقلاب می‌نامید، با شورش خود، نه‌تنها به گونه‌ای، بخصوص غم‌انگیز، دوپارگی میان جامعه و قدرت را برملا و مصور می‌کنند، بلکه به طبقهٔ کارگر روس فرصت می‌دهند تا سرانجام مخالفت خود را با سیاستی که لنین تا بهار ۱۹۲۱ از آن دفاع کرده است آشکارا به معرض نمایش بگذارند.

برای درک عصیان کرونشتادت و شورش کارگری که به آن پیوند می‌خورد،[۸] باید یک بار دیگر به گزینشهای لنین بازگردیم. در کنگرهٔ نهم حزب (مارس- آوریل ۱۹۲۰) لنین پشتیبان این نظریه بود که باید بر تولید، ساختاری استبدادی تحمیل کرد که طبقهٔ کارگر را از فرایند مدیریت و تصمیمگیری حذف کند. در پی این هدف سه تدبیر قاطع تشخیص داده می‌شود: دعوت از متخصصان و کارشناسان غیرکمونیست (که ارتش نمونه‌ای از آن به دست داده است)، اجرای یک مدیریت واحد در تولید، و سرانجام در درون حزب کمونیست و در سندیکاها جانشین کردن فرایند تعیین [مدیران] از بالا به جای انتخاب [مدیران] از پایین چنانکه در اساسنامه پیش‌بینی شده است. در مورد اخیر بحث از یک اصلِ روشن و واضح نیست، بلکه یک روش عملی راحت است که ضرورتهای یک اقدام سریع و مؤثر آن را توجیه می‌کند.

در ۱۹۲۰ این جهتگیریها که مورد درخواست لنین است دو مخالفت شدید برمی‌انگیزد که رهبری آن را بلشویک‌هایی که در نظر طبقهٔ کارگر اغلب صاحب اعتبار و حیثیت‌اند بر عهده دارند:

نخست، مخالفت کارگری به رهبری الکساندر شلیاپنیکوف، عضو کمیته مرکزی حزب از ۱۹۱۸ به بعد، و یوری لوتووینوف[۵]، کارگری که رهبری سندیکای فلزکاری را بر عهده دارد. این جبهه، مبارزان کمونیست سندیکاها را گردمی‌آورد و به دفاع از نظریهٔ کنترل تولید به وسیلهٔ این گروه برمی‌خیزد. اما در تمام مباحثات نیز دفترسالاریِ شتابان حزب را به انتقاد می‌گیرد و می‌خواهد تا تشکیلات حزب از عناصر بیگانه با طبقهٔ کارگر تصفیه شود و اصل انتخابی بودن پستهای مسئولیت بار دیگر برقرار گردد. به این ترتیب، تمام سیاستی که از سوی لنین توصیه شده در معرض اتهام و ایراد است.

گروهی دیگر برای دفاع از یک سانترالیسم دموکراتیک حقیقی تشکیل می‌شود. این گروه که رهبری آن را والریان اوسینسکی[۶]، تیموفی ساپرونوف[۷]، و ولادیمیر اسمیرنوف[۸] بر عهده دارند، دفتربازی سریع و سانترالیسم موجود را محکوم می‌کند و لنین و تروتسکی را به‌اتفاق

5. I. Loutovinov　6. V. Ossinski　7. T. Sapronov　8. V. Smirnov

مورد حمله قرار می‌دهد.

نزاع و کشمکش میان رهبری حزب و این دو گروه در دسامبر ۱۹۱۹ در برابر کمیته مرکزی، هنگامی که تروتسکی از ضرورت نظامی کردن کار سخن به میان آورده بود، آغاز شده و در آن زمان تروتسکی هم با این مخالفان و هم با بوخارین، که در پراودا نظریات آنها را منعکس کرده بود، رودررو قرار گرفته بود. لنین در این وقت این گروهها را به آنارشیگری سندیکایی متهم کرده بود، اما در پشتیبانی از افراطیگری و رادیکالیسم پیشنهادی تروتسکی نیز تردید کرده بود. نهمین کنگره هیچ موضعی در برابر این اختلافات اساسی اتخاذ نکرده بود و بنابراین ناگزیر کنگرهٔ دهم می‌بایست به این مسئله بپردازد، اما این کنگره در برابر رویدادی عظیم قرار می‌گیرد که تمامی بلشویک‌ها را به لرزه می‌اندازد: قیام کرونشتادت؛ همه‌چیز دگرگون می‌شود.

شورش کرونشتادت در پی یک رشته اغتشاشهای عمومی درمیان کارگران پدید می‌آید که حالت نیمه‌قحطی حاکم بر شهرها جرقه‌ای برای شعله‌ور کردن آتش آن است. در طول زمستان ۱۹۲۰-۱۹۲۱ طبقهٔ کارگر پی‌درپی در حال میتینگ و راهپیمایی است تا به وضع اجتماعی خود و علیه دیکتاتوری در کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی و کمبودها اعتراض کند. میتینگی که در ۲۳ فوریه ۱۹۲۱ در تروبوچنویی زاوُد[9]، یکی از مهمترین کارخانه‌های پتروگراد، برپا می‌شود نشانه‌ای از حالت روحی کارگران به دست می‌دهد. در قطعنامهٔ میتینگ، کارگران خواهان افزایش جیرهٔ غذایی و توزیع فوری کفش و پوشاک زمستانی می‌شوند. روز بعد در همان کارخانه، کارگران رئیس بلشویک شورای سندیکاهای پتروگراد، به نام آنتسلوویچ، را که برای به کار واداشتن آنها به کارخانه آمده بود به قتل می‌رسانند و بعد به کارخانه‌های دیگر می‌روند و از کارگران می‌خواهند با جنبش آنها همکاری کنند. آشوب تمام شهر را فرامی‌گیرد. زینوویف، رئیس کمیته دفاع پتروگراد، به منظور تخفیف بحران دستور می‌دهد پستهای مراقبت را که در تمام راههای خروجی شهر مستقر شده بود بردارند و به مردم شهر اجازه داده می‌شود به روستاها بروند و در آنجا مواد غذایی برای خود تهیه ــ و به معنای دیگر مصادره ــ کنند.

اما اینک آتش انقلابی به پایگاهِ دریاییِ کرونشتادت، مرکز غرورآفرین رژیم، سرایت کرده است و در آنجا ملوانان ضمن اعلام همبستگی خود با کارگران اعتصابی انحلال سوویت شهر را به وسیلهٔ یک کمیتهٔ نظامی موقت وانتخاب یک سوویت جدید را در آینده اعلام می‌کنند. شعاری که در حال حاضر دهقانان شورشی منطقهٔ تامبوف و ملوانان دریای بالتیک را به هم

---

9. Troubotchnoi Zavod

پیوند می‌دهد، سوویت بدون کمونیست‌هاست. کمون انقلابی که ملوانان تشکیل می‌دهند و شانزده روز عمر می‌کند، دنبالهٔ خیزشهای کارگری را می‌گیرد و برنامه‌ای پیشنهاد می‌کند که برعکس نظام سیاسیِ مستقر از ۱۹۱۸ تاکنون است. این برنامه عبارت است از: انحلال کلیهٔ سوویت‌ها وانتخاب سوویت‌های جدید از طریق انتخابات آزاد با رأی مخفی؛ آزادی مطبوعات و تشکیل اجتماعات برای سوسیالیست‌ها، آنارشیست‌ها، و سندیکاها؛ آزادی دهقانان در استفاده از تولیدات کشاورزی خود، حذف جوخه‌های مأمور ضبط مواد غذایی در روستاها و منع بازرسیها [در خانه‌های روستاییان]؛ و بالاخره آزادی کار برای پیشه‌وران و صنعتگرانی که کارمند مزدبگیر ندارند.

بدون شک لنین خواهد گفت که کرونشتادت تمام روسیه نیست، اما «کمون» آن یک مظهر و سمبول نگران‌کننده است، زیرا کمونی است که در آن قدرت کمونیست به وسیلهٔ کسانی که خود بهترین و برترین مدافعان آن بوده‌اند طرد و رد شده است؛ و نیز این کمون، شاهد و گواهی است از پیوند و ارتباطی که میان تمام شورشها و شورشیان وجود دارد: میان دهقانان تامبوف که گرد ماخنو در اوکراین جمع شده‌اند و روستاییان مجموعهٔ دهاتِ روسیه. دولت می‌بیند که سوسیالیست-انقلابیها به یاری عصیانگران در دهات شتافته‌اند، اما به سوی کرونشتادت نیز رفته‌اند که در آنجا ویکتور چرنوف خواستار تشکیل مجلس مؤسسان و بازگشت به قانونمندی شده است. بخصوص آنارشیست‌ها پس از تردیدهای بسیار، به صف ملوانان می‌پیوندند و می‌کوشند تا از برخورد نهایی با دولت پیشی گیرند.

واکنشهای قدیمی نیز در اینجا و آنجا بیدار می‌شوند از جمله ضدیهودیگری (آنتی‌سمیتیسم) که هم در شهر و هم در روستا بروز می‌کند. انگشت اتهام به سوی تروتسکی و زینوویف، که اصل و منشاءِ یهودی دارند، دراز می‌شود. نوارهای تبلیغاتی در مکانهای گوناگون عَلَم می‌شود با شعارهایی نظیر: روسیه، اولین جمهوری یهود!، پوگروم‌ها در ایالتهای مینسک و گومل ترتیب داده می‌شود و در میان بخش یهودی حزب[۹] نگرانی و هیجان شدیدی پدید می‌آورد. بخش یهودی حزب به لنین متوسل می‌شود و بی‌لیاقتی حکومت روسیه را در دفاع از یهودیان علیه راهزنان (یعنی دهقانان دهات اطراف) به انتقاد شدید می‌گیرد یا با برخی مزرعه‌داران و کشاورزان یهودی که یقین دارند پوگروم‌ها از نظرِ مساعد و چشمپوشی دولت بهره‌مندند، همصدا می‌شوند[۱۰] و اظهار عقیده می‌کنند قصد کسانی که رهبریِ روسیه را در اختیار دارند این است که خشم و خروش دهقانی را به سوی همان بز بلاگردان سنتی منعطف کنند؛ چنانکه در امپراتوری گذشته نیز پیشینیانِ بلشویک‌ها به همین شیوه توسل می‌جستند.

ترسها یا شک و تردیدهای کمونیست‌های یهودی به دلیل سکوت لنین در برابر اولین شکواییه‌های ایشان در پایان ۱۹۲۰ ــ وقتی یهودیان او را از پوگروم‌های جوخه‌های ارتش سرخ در راه بازگشت از لهستان آگاه ساخته بودند ــ افزایش می‌یابد. به این ترتیب، لااقل در دو مورد لنین از تجدیدظهور وحشت‌آور ضدیهودیگریِ خشنی که در طی آن نامرادیهای ارتش و سرخوردگیهای دهقانانی که جامعه‌های یهودی را هدف انتقامجوییِ خود کرده بودند، آگاهی یافته و به او اعلام خطر شده است. اما لنین در برابر تقاضاهایی که از او برای عکس‌العمل و اعزام کمیسیونهای بازرسی به محل می‌شود، در حاشیهٔ اسنادی که دریافت می‌کند به نوشتن این جمله اکتفا می‌کند که در بایگانیهای حزب ضبط شود و در هیچ‌جا اثری از دستور و فرمان برای پایان دادن به این زیاده‌رویها و افراطها دیده نمی‌شود.

رویکرد دست‌کم دوپهلوی لنین در برابر یهودیان را یک طرح برنامه‌ای مرکب از تزهای کمیته مرکزی اثبات می‌کند. این تزها بعد از شکست دنیکین به منزلهٔ یک الگوی رفتار و خط‌مشی که باید مقامات روسی در اوکراین نصب‌العین خود کنند، به این مقامات ابلاغ شده بود. در این متن که در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۹ تدوین و در همان روز با چند تبصرهٔ کوچک به خط لنین در پولیتبورو تصویب شده است، پاراگرافی به شمارهٔ ۷ به این شرح وجود دارد: «یهودیان و شهریان در اوکراین با چوبدستی آهنین ادب شوند و به آنها اجازهٔ ورود به حکومت داده نشود» و در حاشیهٔ کلمهٔ «یهودی»، لنین تفسیری به این شرح افزوده است: «این مفهوم را مؤدبانه بیان کنید: خرده‌بورژوای یهودی» و پاراگراف موصوف با این روایت تصویب می‌شود.[۱۱]

آیا در اینجا باید این نکته را نیز به یاد آورد که در ۱۹۱۱، لنین ضمن بحث و گفت‌وگوی جدلیش با تروتسکی او را یهودای کوچک[۱۲] لقب داد؟

برحسب یک قاعدهٔ عمومی، در واقع اسناد متعددی از این دوران وجود دارد که در آن متقاضیان و شاکیان به حس انعطاف و عدالت لنین یا به رعایت حداقل ترحم دربارهٔ افراد یا گروههایی که مورد حمله واقع شده یا در شرایط و احوال غیرانسانی زندانی شده‌اند توسل جسته‌اند، و همه این تقاضاها با تفسیرِ در بایگانیها ضبط شود مواجه شده‌اند. به این صورت بهتر می‌توان دلیل صعود دائم و پیوستهٔ خشم و غیظ عمومی را که ناگهان، چه در دهات و چه در کرونشتادت در فوریه- مارس ۱۹۲۱، به یک انفجار ضدکمونیستی مبدل می‌شود، دریافت. بااینهمه این خشم خروشان، چه نزد دهقانان و چه نزد ملوانان، همراه و توأم با یک درخواست مشترک و یکسان است: به دهقانان آزادی تولید و مبادله بدهید! جامعهٔ روس، در مجموعهٔ کامل و تام وتمام خود درک می‌کند که برای به در آمدن از این بحرانِ ترسناک باید قبل از همه‌چیز

دهقانان در پناه و برکنار از ترورها و مصادره‌ها باشند.

لنین در برخورد با کمون کرونشتادت تفسیر می‌کند: «مرد کیسه‌به‌دوش چنان قدرتی به دست آورده بود که با شعار آزادی مبادله و دادوستد حتی دژ کرونشتادت را نیز متصرف شده بود...» و به منظور کامل کردن این داوری هوشمندانه می‌توانست این جمله را هم بیفزاید که «و قدرت بلشویک را در معرض خطر مرگ قرار داده بود!» و اگر لنین این مفهوم را چنین عریان و خشن بیان نمی‌کند، اما اکنون به درک این مطلب رسیده است که دیگر نمی‌تواند تا زمانی دراز وضعیتی را که پدید آمده نادیده بگیرد و ناگزیر است تصمیمی در برابر آن اتخاذ کند.

گزینش او ساده است: از آنجا که همه‌چیز به جامعهٔ دهقانی وابسته است، پس باید با او کنار آمد؛ اما پیش از آن باید به خردکردن عصیان کارگری پرداخت.

تصمیمِ توسل به زور و خشونت علیه کمون کرونشتادت، بدون لحظه‌ای تردید و به اتفاق آراءِ تمام گروههای حزب ـ که از طرفی میان خود سخت دچار افتراقند ـ گرفته می‌شود. از دیدهٔ آنان نه قابل‌تصور است و نه قابل‌قبول که طبقهٔ کارگر و ملوانان که تا آن زمان همه بلشویک‌اند با قدرت بلشویک به مخالفت برخیزند. تنها وسیلهٔ فیصله دادن به قضیه، برکندن آن از طریق اعمال زور است.[۱۳] در آن احوال که در پتروگراد، پلیسهای چکا، کارگران اعتصابی و تظاهرکنندگان و مبارزان سندیکایی را بازداشت می‌کنند، گردانهای نخبهٔ ارتش که به فرمان توخاچفسکی گذاشته شده‌اند به کرونشتادت اعزام می‌شوند و این سپاه مدت ده روز، از ۸ تا ۱۸ مارس ۱۹۲۳، به پشتیبانی نیروی هوایی و زرهی و توپخانه همراه با سرود انترناسیونال با شورشیان به نبرد می‌پردازند. برای توجیه این سرکوب، کمون کرونشتادت متّصف به صفت «حرکت خرده‌ـبورژوا، آنارشیست و دهقانی!» می‌شود. هجوم سوویت‌ها به کمون، طبقه کارگر را برمی‌آشوبد. در تسارسکویه‌سلو، اورانینبوم، و جاهای دیگر کارگران راه‌آهن تلاش می‌کنند تا از حمل و نقل سربازان جلوگیری کنند و افراد لشکر را تشویق می‌کنند تا برضد رؤسای خود طغیان کنند و به اردوگاه مدافعان دموکراسی بپیوندند. اما هیچ اقدامی ممکن نیست، وسایلی که تجهیز شده بسیار است و بخصوص تصمیمهای دهمین کنگره که روابط خود را با جامعه دهقان تجدید کرده است موجب می‌شود تا سربازان که به‌طور کلی منشاءِ دهقانی دارند از یاری دادن به شورشیان خودداری کنند. چرخش NEP نیز، که در ۱۵ مارس به ارتش اطلاع داده می‌شود، پشتیبانی سپاهیان را از دولت موجب می‌شود و از آن پس نبرد پایان می‌گیرد.

ترازنامه این واقعه دهشت‌آور است. در هر دو سو، تعداد مردگان به هزاران نفر می‌رسد. ارتش که برای جنگ ناگزیر به پیشروی در یخها بوده است، به‌تنهایی نزدیک به ده‌هزار کشته، مجروح،

و ناپدید بر جای می‌گذارد. وقتی به پیروزی می‌رسد، مغلوب‌شدگان را قتل‌عام می‌کند و هرکه را به عنوان عامل و سرکرده عصیانگران می‌شناسد به تیرباران می‌سپارد، بی‌آنکه حتی کوچکترین بازپرسی و شبه‌قضاوتی در میان آید؛ و بعد از او چکا بازماندگان قتل‌عام را محاکمه و تیرباران می‌کند یا به بازداشتگاههای دسته‌جمعی که از ۱۹۱۸ در شمال بزرگ مشغول کارند می‌فرستند، و سولژنیتسین بعدها مورخ خاطره‌نویس آن می‌شود.[۱۴] اردوگاههایی که وجود و حضور آنها در بایگانیهایی که امروز در دسترسند به‌وفور مدلل است. در روزهای بعد از دهمین کنگره، درژینسکی پیشنهاد می‌کند تا بازماندگان کرونشتادت به بازداشتگاه کیفری اوختا[۱۰] فرستاده شوند و به اتفاق لنین تصمیم به گسترده کردن و توسعه دادن دنیای بازداشتگاهی می‌گیرد و برای این منظور در خولموگوری[۱۱] به بنای تأسیساتی که اسم آن راکولونی کیفری می‌گذارند اقدام می‌کند.

به این ترتیب، درست در همان زمان که دولت و حزب در پیچ NEP در مسیر آشتی با جامعه گام برمی‌دارند، عالم بازداشتگاهی نیز در حال بزرگ شدن و شاخه گستردن است و گواهی است بر آنکه آشتیِ اجتماعی در زیر سایهٔ یک سرکوب فزاینده درحال شکل‌گیری است. گذشته از آن، آشتی سیاسی با آشتی اجتماعی فاصله‌ای دراز دارد. درژینسکی فرمان می‌دهد تا تمام منشویک‌ها و آنارشیست‌ها و سوسیالیست‌ـانقلابیهای مستخدم دولت را در تمام ادارات یا کارخانه‌ها بازداشت کنند و توخاچفسکی بلافاصله بعد از درهم شکستن شورش کرونشتادت مأموریت می‌یابد تا شورش دهقانیِ منطقهٔ تامبوف را هم خاموش کند، و او[۱۲] نیز بی‌رحمانه به این مهم می‌پردازد: دهقانان مسلح را به اتفاق خانواده‌هایشان نابود می‌کند، فراریان را در جنگلها تعقیب می‌کند، برای خرد کردن هرگونه ایستادگی مردمِ ناامید و مأیوس گازهای خفه‌کننده به کار می‌برد، و سرانجام زندانیان و مغلوبان را به بازداشتگاههای دسته‌جمعی، که تعدادشان پیوسته رو به کثرت است، اعزام می‌کند؛ بازداشتگاهی با شرایط زندگی غیرانسانی که در آن مرگ کم و بیش قطعی و مسلم است و خفه کردن مردم با گاز امریِ جاری. این است سلاحی که دولت لنین بر ضد کسانی که کورکورانه و بدون بیان کمترین اعتراض به راه او نمی‌روند، مورد استفاده قرار می‌دهد؛ و این است صحنه پشت‌پردهٔ NEP که کنگره در همین لحظات رسماً آن را در جامعه به‌اجرا می‌گذارد.

---

10. Oukhta 11. Kholmogory

۱۲. لازم به یادآوری است که توخاچفسکیِ این زمان و مارشالِ بزرگِ دورانِ استالین به مصداق «ای کشته کرا کشتی...» در ۱۹۳۷ با همان بی‌رحمی و شاید بی‌گناهی به فرمان استالین در برابر جوخه اعدام قرار می‌گیرد و اعدام او مقدمه‌ای است بر تصفیه‌های خونین ارتش سرخ در این روزگار. مترجم این کتاب سالها پیش شرح این واقعه را از کتابی به قلم ویکتور الکساندرف ترجمه کرده که به نام *ماجرای توخاچفسکی* منتشر شده است.ــ م.

NEP: یک برست_ لیتوفسک دهقانی

در ۱۵ مارس ۱۹۲۱، همان هنگام که ارتش سرخ بر شورشیان کرونشتادت حمله می‌بَرد، کنگرهٔ دهم که از ۸ تا ۱۶ همان ماه اجلاس دارد، به یک رشته تدبیرها به نفع کشاورزی مملکت می‌پردازد. این تدبیرها عنوان سیاست نوین اقتصادی(NEP) به خود می‌گیرد که ریازانوف، نظریه‌پرداز مارکسیسم، به آن لقب برست_لیتوفسک دهقانی تفویض می‌کند. اولین تصمیم کنگره متوقف کردن ضبط محصول است که به‌تنهایی می‌تواند اعتماد دنیای روستایی را به سوی رژیم جلب کند. در پی این تصمیم نظام اخذ مالیات تصاعدی به صورت جنسی جانشین برداشتهای اجباری می‌شود و این آزادی به دهقانان داده می‌شود که مختار باشند تا اضافه تولید خود را برای خودشان نگه دارند و به معنای دیگر به خرید و فروش و دادوستد آن بپردازند.

اگر در مارس ۱۹۲۱، تصمیم به پیچشی چنین قاطع اتخاذ و بدون لحظه‌ای تردید به اجرا گذاشته می‌شود، بدون شک به این دلیل است که ازهم‌گسیختگی جامعهٔ روس آن را ایجاب و تحمیل کرده است. از سوی دیگر، لنین خود شخصاً می‌گوید که شورش کرونشتادت رویدادی نهایی بود که مجموعهٔ تابلویی را که در برابر دیدگان بلشویک‌ها قرار گرفته بود روشن کرد و عصیان برخاسته از اعماق روسیه، یعنی جامعهٔ دهقانی، متن و ته‌رنگ این تابلو را بر ایشان آشکار ساخت. وی برای متقاعد کردن کنگره‌ای که هنوز به راه تحاشی و خودداری می‌رود اضافه می‌کند: «فقط توافق با جامعهٔ دهقانی می‌تواند انقلاب روسیه را نجات و به او اجازه دهد تا زمانی که انقلابهای دیگری در جاهای دیگر پدیدار شوند به بقای خود ادامه دهد.»

اما مسئلهٔ آشتی با جامعهٔ دهقانی از ماهها پیش در دستور کار بود و گفت‌وگو دربارهٔ این موضوع در واقع دو پرسش برمی‌انگیزد: سهم لنین در این گزینش چه بود؟ و او چه معنایی به NEP می‌داد؟

همه‌چیز دلیل آن است که بگوییم او مدت درازی در پذیرش این عقب‌نشینی تردید داشت. وقتی که در آغاز ۱۹۲۰ تروتسکی پیشنهاد برقراری پیوند با جامعهٔ دهقان روس را می‌دهد، لنین پیشنهاد او را رد می‌کند[۱۵] و برعکس، تصمیم می‌گیرد نظامی کردن تولید کارگری را شتابان کند.[۱۶] شاید که هنوز در انتظار فرارسیدن انقلاب جهانی بود؟ در نهمین کنگرهٔ سوویت‌ها، منشویک‌ها و سوسیالیست_انقلابیها نظریهٔ تروتسکی را در میان می‌گذارند. در این فاصله تروتسکی با شور و شوق به کمونیسم جنگ پیوسته و گرچه در ۱۹۲۱ در بحث و گفتار پیرامون اجرای سیاست جدید اقتصادی (NEP) با مابقیِ حزب همراهی می‌کند، از تابستان ۱۹۲۱ مدافع برقراریِ اقتدار اقتصادی مرکزی می‌شود. برعکس او، لنین در آغاز سال ۱۹۲۱ به ایدهٔ چرخش

گرایش می‌یابد و طرح رفرم بلافاصله در ۸ فوریه در پولیتبورو و در ۲۴ فوریه در کمیتهٔ مرکزی به بحث گذاشته می‌شود و در دستور کار کنگرهٔ دهم قرار می‌گیرد. لنین در برابر این کنگره از این نظریه دفاع می‌کند که بدون واگذاری امتیازهایی به جامعهٔ دهقانی، بحران سیاسی به صورت قاطع رژیم را خرد خواهد کرد.

گرایش لنین، رویکردی دیرهنگام و ناشی از طرد قدرت بلشویک‌ها از سوی جامعه است. اما لنین همواره بر این عقیده بوده است که واقعیتهای زمان گزینشهای تاکتیکی را تحمیل می‌کنند. باوجود این در انتظار تابستان ۱۹۲۳ می‌ماند تا بتواند در این زمان نتایج تئوریک تصمیمی راکه در ۱۹۲۱ گرفته است، استخراج کند. این کار را از طریق تفسیری بر یادداشتهای سوخانوف دربارهٔ انقلاب[۱۷] انجام می‌دهد و در این خصوص می‌نویسد: «رشد نیروهای تولیدی در روسیه هنوز به سطحی نرسیده بود که سوسیالیسم را امکان‌پذیر کند»، و بعد اضافه می‌کند: «اگر یک سطح معین فرهنگ برای بنا نهادن سوسیالیسم ضرورت دارد، چرا ما نتوانیم این کار را از طریق انقلابی با ساختن شرایط مقدماتی برای این سطح معین فرهنگ شروع کنیم و بعد به یاری دولت کارگران و دهقانان و سیستم شوروی بر کشورهای توسعه‌یافته‌تر پیشی بگیریم؟» گفتاری حیرت‌آور است از ناحیهٔ یک مارکسیست ریشه‌گرا (ارتدکس) که همواره با پوپولیست‌ها بر سر همین موضوع جنگیده است. اما موضوعی است که بوضوح نگرانیِ او را در برابر پیامدهای عقب‌افتادگی روسیه برملا می‌کند.

در حقیقت، لنین نیازی به مبارزه زیاد علیه همکاران خود در کنگرهٔ دهم ندارد، زیرا اعضای کنگره، در اکثریت خود، بیشتر به مسائل سندیکایی و امور مربوط به تشکیلات حزب علاقه و نظر دارند تا به دنیای روستایی. صورت‌جلسات کنگره نشان می‌دهند که کمتر از یک‌دهم گفتارهای آن به NEP پرداخته است. اما لنین غافل از آن نبوده است که بامخالفت کارگران روبرو خواهد شد و بنابراین پیشنهادهای خود را با رعایت احتیاط مطرح کرده و کوشش داشته است تا آنها را به منزلهٔ تدابیری محدود عرضه دارد.

چه معنایی باید به NEP داد؟ و چه معنایی لنین به آن می‌داد؟ امتیازی به واقعیت جامعهٔ روس که می‌دانست نمی‌تواند بسرعت آن را تغییرشکل دهد؟ یا فقط یک توقف و وقت‌گذرانی برای نجات انقلاب؟ اصطلاح برست‌ـلیتوفسک دهقانی بخوبی دامنه گفتار و ژرفای دودلیها را نشان می‌دهد. در اینجا نیز مانند مورد صلح برست‌ـلیتوفسک، جامعهٔ سیاسی بر سر معنای این نوع آشتی با جامعهٔ دهقانی چندپاره و تقسیم شده است. برای لنین ــ چنانکه مطالعهٔ دقیق متون خود او و یادداشت ۱۹۲۳ دربارهٔ نوشته‌های سوخانوف گواهی می‌دهند ــ در اینجا نیز فقط

بحث از یک توقف و فرصت‌جویی (مثل برست-لیتوفسک) است و او هرگز تفویض یک امتیاز قطعی و همیشگی را درنظر نداشته است. اما این برداشت، پرسشی دیگر پیش می‌آورد که پیچیده‌تر است: آیا برای او این فرصت‌جویی یک توقف کوتاه است تا به بلشویک‌ها امکان دهد جامعه را آرام سازند، قدرت خود را تجدید کنند، و مردم روس را پیش از حرکت اجباری به سوی سوسیالیسم کاملاً در دستهای خود مهار کنند یا آنکه برعکس، بحث از عقب‌نشینی طولانیتری است که ناشی از عقب‌افتادگی روسیه و علاوه بر آن به دلیل عقب افتادن انقلاب جهانی است.

با مطالعه در روش لنین در ۱۹۱۷ به آن صورت که در وظایف فوریِ انقلاب مضبوط است و با امعان‌نظر در نخستین حرکات او در اکتبر-نوامبر ۱۹۱۷ این تمایل پدید می‌آید که به فرضیهٔ یک توقف طولانی برتری داده شود. مگر نه آنکه لنین در کنگرهٔ دهم اظهار می‌کند: «ما باید با دهقانان رفتاری پیگیر داشته باشیم، زیرا تغییر دادن مزرعه‌دار خرده‌پا و دگرگون کردن روحیه و روان او چالشی است که دهها سال طلب می‌کند؟» و بر همین منوال، ضمن بحث از کوششی که باید در راه ساختن صنایع مدرن به کار برود، بازهم از دهها سال صحبت می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که در ۱۹۲۱ به منشویک‌ها که آن‌همه در معرض مبارزات و حمله‌های او بوده‌اند حق می‌دهد، اما با یک ملاحظهٔ کوچک، که همان کوشش دائمی اوست، در این مسیر که قدرت را در دست داشته باشد و انحصار یا کنترل حزب کمونیست را بر تمامی قلمروها محفوظ دارد.

اما این چرخش استراتژیک که هدف آن جفت و جور کردن سیاست با واقعیت اجتماعی است بدشواری برای مجموعهٔ حزب و سندیکاها قابل‌قبول است. سندیکاها ملاحظه می‌کنند که از این پس جامعهٔ دهقانی در پرتو NEP بازیگر اصلی عرصهٔ حیات روسیه خواهد شد و تغییرشکل آینده کشور از خواستهای او تبعیت خواهد کرد. این تغییر در طول زمان، موجب از دست رفتن موقعیت برتر و ممتاز [سندیکاها] خواهد شد. برای سندیکاها نقشی که به دهقانان داده شده قابل‌تحمل نیست، و برای شمار فراوانی از کمونیست‌ها نیز وضع به همین ترتیب است. بنابراین، برای تحمیل این چرخش بر تمام کسانی که معارض آنند، اقتدار حزب ضرورت دارد؛ و در ۱۹۲۱، حزب دوپاره و تضعیف‌شده است.

و جامعه دهقانی؟ چگونه می‌توان تصور کرد که این جامعه درصدد برنخواهد آمد تا نقشی را که برای او شناخته شده گسترده کند و برای تأمین دوام آن به تقویتش نپردازد؟ برای محدود کردن استقلال دهقانی به یک بُعد اقتصادی تنها و برای کنترل کردن آن و حد و مرز گذاشتن بر بلندپروازیهایش، یک حزب مقتدر و متمرکز و استبدادی ضرورت دارد.

از اینجا رفرم مهم دیگری که لنین خواستار آن است نتیجه می‌شود که همان اصلاح حزب

است که در کنگرهٔ دهم به تصویب رسیده است. نمی‌توان اهمیتی را که لنین برای NEP قائل است بدون پیوند دادن NEP با ایجاد رفرم در حزب درک کرد، زیرا از ترکیب این‌دو، فرایافت عمومی لنین دربارهٔ روابط حزب و جامعه بازیافته می‌شود. از نظر لنین، هماهنگی با واقعیت ــ که انتخاب NEP نمودار آن است ــ فقط در صورتی قابل‌قبول است که وسایل و ابزار کنترل جامعه و حفظ قدرت نامحدود بلشویک‌ها تأمین شده باشد. در اینجا مشاهده می‌کنیم که گرایش او به سمت NEPکه نمایشی از پراگماتیسم اوست، به هیچ صورت تغییری در دیدگاه عام او دایر بر برتری و تفوق سیاسی حزب پدید نمی‌آورد.

یک اولویت: وحدت حزب

اگر دهمین کنگره شایستگی آن را داردکه جایی قطعی و اساسی در تاریخ شوروی داشته باشد، نه به این دلیل است که حزب را تغییرشکل داده است، بلکه به علت آن است که طرح لنین راکه در آغاز قرن، زمانی که او هنوز به رؤیای انقلاب بسنده می‌کرد، تنظیم شده بود، به نتیجه و کمال رسانده است. در ۱۹۲۱، لنین در حیات و در کارکرد حزب، تمام آن چیزهایی راکه تا آن زمان ناگفته مانده بود، ثبت و وارد کرد: یکپارچگی حزب و ممنوعیت هر نوع مخالفت. اما شعار تصفیه که در سرلوحه چه باید کرد، زمانی که لنین حزب را اختراع کرد، جای داده شده است، آیا به اندازهٔ کافی حامل جوانهٔ یکپارچگی ۱۹۲۱ نیست؟ و طرز عمل لنین به عنوان رهبر و رئیس حزب از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷، از همان زمان رسالتی راکه متون کنگرهٔ دهم به آن قدرت قانونی دادند، تأیید و اثبات نمی‌کنند؟

در دستور کار کنگرهٔ دهم یک سؤال بزرگ مطرح است: نقش سیاسیِ سندیکاها چیست؟ اما در پشت این پرسش، سؤال دیگری خیلی مهمتر و قاطعتر پنهان است: منبع حقیقی قدرت کدام است، قله یا قاعده؟

مسئلهٔ اول که اینک بوضوح و آشکارا به میان آمده از ماهها پیش از تشکیل کنگره، به دلیل نزاعهای شخصی و از جمله یک توطئهٔ حقیقی علیه تروتسکی، که سازمان‌دهنده و روح شیطانیِ آن کسی جز زینوویف نیست، مبحثی مسموم و زهرآلود شده است. بعد از نزاعهای کم‌رنگ سال ۱۹۲۰، این اختلاف در کنگرهٔ دهم، هنگام بحث پیرامون برنامه‌ها و فرایافتهای گوناگونی که در جریان آن تروتسکی و اپوزیسیون کارگری با هم درگیر می‌شوند، منفجر و علنی می‌شود. تروتسکی مدعی است که سندیکاها باید در خدمت تولید قرار گیرند و در ساختارهای اداری جذب شوند. اپوزیسیون کارگری برای استقلال سندیکایی مبارزه می‌کند و می‌خواهد تا رهبری و مدیریت

اقتصادی به یک کنگرهٔ مرکب از تولیدکنندگان تفویض شود. لنین بیشتر با نظریهٔ تروتسکی موافقت دارد، اما خشونت وعدم‌تحمل او و روشی راکه برای تحمیل عقیدهٔ خود برگزیده است، محکوم می‌کند. میان فرایافتهای تروتسکی و لنین تفاوت ژرفی وجود ندارد، بلکه آنچه این دو تن را از هم مشخص می‌کند و به‌غلط وانمود می‌سازد که نزاعی در بین آن دو ریشه دارد، روش متفاوتی است که در دفاع از نظریهٔ خود به کار می‌گیرند.

از آنجا که تروتسکی و اپوزیسیون کارگری در کنگره‌ای با هم برخورد می‌کنند که در آن تضاد میان ایشان بُعدی استثنایی بر خود می‌گیرد، طرفین متخالف برای پیروزی بر حریف تصمیم می‌گیرند طرفداران نظریهٔ خود را از طریق تشکیل پلات-فرم شماره کنند. چنین روشی در ۱۹۲۱ یک فرایند متداول و مرسوم در حزب نبوده است. تاریخ (فشرده) حزب کمونیست منتشرشده در ۱۹۳۸ یعنی در زمان قدرت مطلقهٔ استالین، این فصل را در سطور زیر ثبت کرده است:

> تروتسکی به‌رغم انضباط حزب، اختلاف نظرهای خود را به این صورت درمیان نهاد که به نام خود و به نام دوستان سیاسی خودش اعلام کرد که با کمیتهٔ مرکزی اختلاف‌نظر دارد. او اعلام کرد کنگره باید از میان دو پلات-فرم اصلی ارائه‌شده به کنگره یا پلات-فرم او را برگزینند یا از آنِ لنین را.

این روایت نمونه‌ای کامل است از تقلبهای استالین در تاریخ. نخست آنکه تروتسکی نه‌تنها دور از آن بود که بخواهد از نظریه (تز) خود بر پایه واساس یک پلات-فرم دفاع کند، بلکه برعکس خاطرنشان کرده بود که این فرایند مواضع را فلج می‌کند و از این طریق هرگونه بحث وگفت‌وگو را مانع می‌شود. علاوه بر آن هرچند کنگره انگ برخورد گروههای متخالف بر خود دارد، این رودررو‌ییها بسیار پیچیده‌تر از یک دوئل و درگیری ساده میان تروتسکی و لنین بودند. بحث و نظر دربارهٔ سندیکاها چندین پلات-فرم راگردآورد. تروتسکی بخصوص از پشتیبانیِ بوخارین، پرئوبراژنسکی، و سربریاکوف[13] برخوردار بود. لنین به نوبهٔ خود یک گروه مرکب از ده امضاکننده گرد آورده بود که موافق نظریهٔ او دایر بر زندگیِ مستقل سندیکاها بودند؛ این پلات-فرم ده‌نفره دو سخنگوی تندزبان و ملتهب به نامهای زینوویف و استالین داشت که هم این و هم آن ستیزه‌جویی خود را مستقیماً متوجه تروتسکی کرده بودند تا آنکه توجهی به بحث و جدل دربارهٔ نقش سندیکاها داشته باشند. و اما اپوزیسیون کارگری، رهبری خود را به شلیاپنیکوف

13. Serebriakof

سپرده بود و یک عضو تازه‌وارد مشهور، الکساندر کولونتایی، از آن حمایت می‌کرد که افکار و ایده‌های او پیرامون مناسبات انسانی و بخصوص دربارهٔ زنان با عفت‌نماییِ اعلام‌شدهٔ لنین در تعارض و برخورد بود. اپوزیسیون کارگری متفقاً هم نظامی شدن کار را محکوم می‌کرد و هم نبود دموکراسی را در حزب، و خواستار اجرای یک فرایافت تساوی‌طلبانه در فعالیت اقتصادی بود که پرئوبراژنسکی به نام «رئالیسم اقتصادی» آن را بکلی درهم شکست. علاوه بر آن، نظریات او هم با مخالفت شدید تروتسکی، که ایدهٔ استقلال سندیکایی را نمی‌پذیرفت، برخورد کرد و هم با عقاید و افکار لنین که برای سندیکاها نقش مدرسه‌های کمونیسم را برای آموزش طبقه کارگر عقب‌افتاده قائل بود و عقیده داشت که قیمومیت حزب باید بر آنها استوار بماند. در هرحال فرایافت لنین درمورد استقلال سندیکایی نهایتاً دامنه‌ای بسیار محدود داشت.

کنگره با الهام از تزهای لنین موضعی میانه گرفت بر این اساس که:

> در سندیکاها اصل انتخابی بودن تمام سازمانها باید تأمین و روشهای انتصابی حذف شود. گزینش افراد رهبری جنبش سندیکایی، طبعاً تحت نظارت حزب جریان خواهد یافت.

قطعنامه‌ای که سطور بالا از آن استخراج شده مطابق است با فرایافت لنینیستی از سانترالیسم دموکراتیک. براساس این فرایافت، تشکیلات سندیکایی وظیفهٔ سازمان‌دهی کارگران و دفاع از آنها را بر عهده خواهند داشت و به منظور آنکه پاسخ مساعدی نیز به شکواییه اپوزیسیون کارگری در انتقاد از نظام دیوان‌سالاریِ مسلط بر سندیکاها داده باشد، اصل انتخابی بودن پستهای سندیکایی را مورد قبول قرار می‌دهد. اما به موازات آن، بدون ابهام، کنترل دائمی حزب را، یعنی نظارت یک اقتدار برتر و عالیه را بر سندیکاها، الزامی می‌کند.

اپوزیسیون کارگری از نبرد، مغلوب بیرون می‌آید. اما حزب با انتخاب شلیاپنیکف به عضویت کمیتهٔ مرکزی از خفت دادن او پرهیز می‌کند. در اینجا با چهره‌ای ویژه از خلق وخوی لنین روبرو می‌شویم که عبارت از این است که نه‌تنها حریف را حذف می‌کند، بلکه افکار او را نیز به نابودی می‌سپارد و این انتخاب را برای بازنده باقی می‌گذارد که در ارگانهای رهبری باقی بماند واز مجسمه‌وار ماندن در مخالفت به‌در آید. این همان سرنوشتی بود که بر زینوویف در اکتبر ۱۹۱۷ وارد آمد؛ زمانی که با قیام اکتبر سرسختانه به مخالفت برخاست. لنین با این روش هم موفق می‌شد نظریات خود را بر حریفان تحمیل کند و هم به‌رغم انتقادهایشان، وحدت حزب را استوار دارد.

در این اقلیم آرامش‌یافته، لنین در آخرین لحظات و بعد از انتخاب کمیته مرکزی، دو قطعنامه

به تصویب می‌رساند که هر دو نفوذی اساسی به دست می‌آورند: یکی، دربارهٔ یگانگی حزب و دیگری، دربارهٔ انحراف آنارشی-سندیکالیستی. تقدیم تقریباً خارج از کنگرهٔ قطعنامه‌ایی چنین مهم به وسیله شخص لنین، نشانه‌ای دقیق است از قصد او و به پرهیز از بحث و پیشنهاد پیرامون قطعنامه‌ها در کنگره و نیز اهمیت و ارزشی که بر تصویب مفاد آنها می‌نهاد.

قطعنامهٔ مربوط به وحدت حزبْ انتشار هرنوعِ نظریه‌ای راکه به وسیله اکثریت محکوم شده بود، ممنوع و تأکید می‌کرد که این نظریات فقط در یک چارچوب مناسب می‌توانند به بحث گذاشته شوند. قطعنامه با جدا کردن زیرکانهٔ انحراف به منزلهٔ آغاز یک جهتگیری سیاسی که نمی‌تواند بدون تأیید حزب ادامه یابد و فراکسیون‌بازی که با عضویت و تعلق به حزب در تعارض است، هرگونه گروه‌سازی را در حزب ممنوع می‌کرد. کنگره همراه با تصویب این اصل، بلافاصله فرمان به انحلال گروههایی داد که براساس پلات-فرمهای خاص خود تشکیل شده بودند و تمام سازمانهای حزبی را مأمور کرد تا از پدید آمدن هرگونه فعالیت فراکسیونی جلوگیری کنند. ماده ۷ قطعنامه که می‌بایستی سری باقی بماند، کمیته مرکزی را مأمور می‌کرد تا انضباط حزبی را بر همه‌جا اعمال کند و در صورت استنکاف و تجاوز از مقررات حزب، علیه خاطی یا خاطیان تدابیر تنبیهی تا مرز اخراج از حزب اعمال شود. در مورد اعضای کمیته مرکزی، مجازات اخیر [اخراج از حزب] در یک پلنوم کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل حزب مطرح و با اکثریت دوسوم آراء اتخاذ تصمیم شد. لنین این ماده را سری اعلام کرد، زیرا فقط در موارد استثنایی می‌توانست به اجراگذاشته شود، و به گفتهٔ او در مواردی که حزب در خطر و تهدید دوپارگی و گسیختن باشد. آرامش خیالهایی که لنین توصیه می‌کرد در هیچ‌کس توهم و تصور باطلی برنمی‌انگیخت. شمار بسیاری از همکاران او توجه داشتند که منع فراکسیون‌بازی و فرایند اخراج از حزب روزی از حالت استثنا به در خواهد آمد و رسم و قاعده‌ای جاری خواهد شد و آنان را مشمول مقررات خود خواهد کرد. رادک این مطلب را بروشنی بیان داشت، اما باوجود دلهره‌ای که بر قلب همه حاکم شده بود، او نیز به قطعنامه رأی داد و گفت که این تصمیم تنها ضامن وحدت حزب است.

یک بار دیگر لنین به مثابه یک استاد چیره‌دستِ تاکتیک، شخصیت خود را آشکار کرده بود. او موفق شده بود همکاران خود را به این ضرورت مطلق متقاعد کند که در آراءِ خود حق تقدم را به وحدت و یگانگی حزب دهند. او موفق شده بود با تسلیم این قطعنامه در پایان مذاکرات کنگره مانع شود تا نمایندگان شک و تردیدهای خود را دربارهٔ آن علناً و در حضور جمع بیان دارند، و این بدان معناست که قطعنامه در حال و احوالی تصویب شد که بسیاری از بلشویک‌ها پیامدهای شوم آن را احساس می‌کردند ــ همان پیامدهایی که آیندهٔ نزدیک در معرض انظار گذاشت.

ترازنامهٔ کنگرهٔ دهم[۱۸] در نهایت متناقض است. زیرا دو جهتگیری سیاسی متخالف را تجویز می‌کند: یکی، نوعی رفتار لیبرال در قبال جامعه (NEP، رَدِ بخشی از فرایافتهای استبدادی تروتسکی)؛ و دوم، استقرار یک سیاست استبدادی‌تر و بدون سابقه در درون خود حزب. آنچه در ۱۹۲۱ تازه است، تصویب این قبیل اصول و مکانیسمی است که برای محترم شمردن آن اصول به اجراگذاشته می‌شود. تردیدی نیست که لنین همیشه هوادار برقراری یک انضباط آهنین در صفوف حزب بوده است، اما در ۱۹۲۱ این انضباط را، که تا آن زمان یک طرز عمل بیش نبوده است، از طریق تصویب کنگره به یک اصل انعطاف‌ناپذیر تغییرشکل می‌دهد. بی‌شک لنین مطلق‌گرایی خود را با پیش آوردن این استدلال که هدف او حفظ دموکراسی در داخل حزب که دلمشغولی نهایی اوست، توجیه می‌کند. اما در زمان تشکیل کنگرهٔ دهم، رفتاری که با اپوزیسیون کارگری شد و تصفیه‌هایی که در پی آن آمد، بوضوح نشان می‌دهند که «دموکراتیزه کردن» حزب هرگز در تدابیر به جریان گذاشته شده جایی نداشته‌اند.[۱۹]

کنگره تغییرات بزرگی در کادر رهبری حزب می‌دهد. سه دبیر کمیته مرکزی، کرستینسکی، پرئوبراژنسکی، و سربریاکوف که از تزهای تساهلی‌تر، از جمله در مورد اخراج از حزب، دفاع کرده و بحث و گفت‌وگوی دامنه‌دارتری را بر آن ترجیح داده بودند، تجدید انتخاب نمی‌شوند؛ دو تن اخیر علاوه بر آن در نبرد بلشویک‌های قدیمی به ارگانهای اصلی برگزیده می‌شوند: ارجونیکیدزه، وروشیلوف، فرونزه[14]، کویبیشف، مولوتوف، و بخصوص استالین که شمار زیادی از اعضای جدید از نزدیکان او بودند. او که اینک بعد از حذف سه دبیر پیشین، چهرهٔ مسلط و اصلی دبیرخانهٔ حزب شده، در این سمت از همکاری نزدیک مولوتوف بهره‌مند است.

در کنگرهٔ بعدی ــ کنگرهٔ یازدهم از ۲۷ مارس تا ۲ آوریل ۱۹۲۲ ــ استالین به مقام دبیرکل حزب، عنوانی که تا آن وقت وجود نداشته است، می‌رسد و مولوتوف و کویبیشف سمت معاونان او را بر عهده می‌گیرند.[۲۰] از جهت صوری، انتصاب استالین به این سمت، به وسیلهٔ کامنف در جلسه عمومی کمیته مرکزی پیشنهاد می‌شود. لیکن وُلکوگونوف با ملاحظهٔ این مطلب که در این دوران لنین تا آن حد به مراتب شایستگیِ استالین توجه داشته است که او را در ۱۹۱۹ به سمت ریاست بازرسی کارگری و دهقانی منصوب داشته بود، خاطر نشان می‌کند که انتخاب استالین به سمت دبیرکل حزب فقط می‌توانسته است ناشی از تصمیم شخص لنین باشد.[۲۱] این موضوع را مولوتوف نیز در گفت‌وگوهایی با فلیکس چوئف[15] در سالهای بعد تأیید کرده و

14. Frounze 15. Félix Tchouev

صریحاً به او گفته است: لنین با دست خود در برابر اسم استالین نوشت «دبیرکل».[۲۲]

در همین زمان تصفیهٔ دامنه‌داری در قاعدهٔ حزب عملی می‌شود. ۱۳۶/۸۰۰ عضو به علتهای گوناگون از روش انفعالی و بی‌انضباطی گرفته تا ارتکاب جرمهای متفاوت از آن اخراج می‌شوند؛ تصفیه‌ای است جدی، زیرا تعداد اعضای اخراج‌شده ۲۰درصد کل افراد حزب را تشکیل می‌دهند.

بنابراین، کنگرهٔ دهم از دشواریهایی که در این زمان روسیه با آنها دست‌به‌گریبان بوده است، نتیجه‌هایی استخراج می‌کند که از جمله مشکلات مربوط به جهتگیریهای کمونیسم جنگ و اجرای NEP به منزلهٔ پاسخی به آن است. اما بخصوص به همین نتیجه‌گیری می‌رسد که لنین به آن توجه پیدا کرده بود: اینکه در انتظار یک انقلاب جهانی فرضی برای دستیابی به صلاح و رستگاری نهایی، انتظاری بیهوده و عبث است. روسیه فقط باید روی خودش حساب کند. این فرمولی است که لنین از ۱۹۲۰ پی‌درپی تکرار کرده است. بنابراین، در بهار ۱۹۲۱ دولتی در روسیه پدید می‌آید که یک دولت تثبیت‌شده است، بر خودش تکیه دارد، منزوی است، و تمام وسایل و ابزار ممکن را برای ادامهٔ بقای خود بسیج کرده است. کنگرهٔ سوم کمینترن هم این ثبات و هم آغاز اختلاط میان منافع و مصالح دولت سوویت‌ها و مصالح و منافع انقلاب جهانی را به نمایش می‌گذارد.

اما آرامشی که کنگره دهم عزم برقراری آن را دارد با بی‌رحمانه‌ترین واقعیتها برخورد می‌کند: قحطی بزرگ. جهتگیریهای مطلق‌گرایانه این کنگره را پیدایش این واقعه غم‌انگیز تقویت می‌کند، سیاستی که لنین در زمینهٔ مذهب به مرحلهٔ اجرا می‌گذارد. پیداست که برای آشتیِ اجتماعی هنوز راهی دراز در پیش است.

قحطیِ بزرگ، بازگشت به ریاضت

در ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۱، میخائیل کالینین جانشین اسوردلف در سمت ریاست کمیتهٔ اجرایی مرکزی سوویت‌ها در بیانیه‌ای خطاب به شهروندان در روزنامهٔ پــــراودا [۲۳] اعلام می‌کند که روسیه دستخوش یک خشکسالی استثنایی است که برداشت محصول را با مشکلات مواجه می‌کند و خطر جدی تغذیه در میان است. این بیان احتیاط‌آمیز همراه با همان بهانه‌های سنتی درباره سوءاستفاده‌کنندگان، خرابکاران، و غیره یک واقعیت غم‌انگیز را پنهان می‌دارد: قحطی بر سراسر روسیه سایه افکنده است. خشکسالی نمی‌تواند توضیحی کامل برای این مشکل باشد، بلکه بسی دورتر از آن است. حقیقت این است که ضبطهای اجباری و خشونتها و تجاوزات پی‌درپی در روستاها بافت ده را پاره کرده، روستاییان را به چنگال گرسنگی سپرده، و قابلیت و ظرفیت

تولید آنها را درهم شکسته است. قحطی بخصوص در برخی مناطق وُلگای سفلا و میانی، در شمال قفقاز، و بخشی از اوکراین بیش از جاهای دیگر مشهود است. آمارهای در دسترس[۲۴] نشان می‌دهند که چهل‌میلیون تن جمعیت ساکن در سی‌وپنج منطقه، گرسنه و قحطی‌زده‌اند و ۶۰ درصد زمینهای کشت‌شدهٔ روسیه لطمه و خسارت دیده‌اند. ترازنامه واقعه، پنج میلیون مرده و چندین میلیون کودک بی‌خانمان نشان می‌دهد که به دست آوارگی و بزهکاری رها شده‌اند. این ترازنامه البته حاصل خشکسالی است ولی بیش از آن، بهایی است که روسیه برای سیاستی می‌پردازد که از دهقان یک انسان دشمن جامعه ساخته است و باید او را به بیگاری و استثمار گرفت. هرگز در گذشته بر روسیه، با آنکه به دفعات طعمهٔ مصائب و بلایای طبیعی بوده است، یک فاجعهٔ انسانیِ چنین گران و دامنه‌داری وارد نشده بود. شدت قحطی چنان بود که بعضی گرسنگان گوشت جنازه می‌خوردند یا آدم می‌کشتند تا از او تغذیه کنند. پولیتبورو که از واقعه اطلاع یافته بود فرمان داده بود که آدمخواران را نمی‌توان با قوانین جاری مجازات کرد، بلکه باید بدون محاکمه در «انزوا» گذاشته شوند.

برای مبارزه با این مصیبت عظیم، دولت کمیسیونی به ریاست کالینین و همکاری کامنف و ریکوف مأمور کار می‌کند.[۲۵] کمیسیون تمام اطلاعات را جمع‌آوری می‌کند. اسقف اعظم تیخون و ماکسیم گورکی به‌اتفاق در بیانه‌ای خطاب به اروپا و امریکا از آنها دعوت می‌کنند که به یاری روسیه بشتابند. این کمک صورت می‌گیرد. در فرانسه از طرف صندوق فرانسویِ کمک به کودکان به جمع‌آوری اعانات می‌پردازند. صلیب‌سرخ و کمیته هانسن به متحد کردن کوششهای اروپاییان برمی‌خیزند و در ممالک متحد امریکا اداره کمکهای اجتماعی امریکا تحت ریاست پرزیدنت هربرت هوور، رئیس‌جمهوری ایالات متحد، کمک دامنه‌داری بسیج می‌کند.[۲۶]

در احوالی که از هرسو فریادهای کمک به گرسنگان بلند است، لنین دربارهٔ علت اصلی فاجعه، که همان اجرای خشونت علیه جامعه دهقان روس است، بی‌توجه می‌ماند. در ۳۰ ژوئیه ۱۹۲۱، یک تلگرام خطاب به تمام کمیته‌های منطقه‌ای و ایالتی می‌فرستد و به آنها فرمان می‌دهد تدابیری مناسب برای پاسخ به بحران اتخاذ و به اجرا بگذارند. چه پیشنهادی می‌کند یا بالاتر از آن چه فرمانی می‌دهد؟ تجدیدسازمان فوری ساختارهای مأمور ضبط محصولات دهاتیان و بسیج تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از مبارزان حزبی برای خدمت در این سازمانها؛ و همچنین احضار تمام کسانی که در گذشته به این کارها پرداخته‌اند! برای روشن کردن مطلب هیچ بیانی بهتر از این کلمات نمی‌تواند موضع لنین را روشن کند: «شرط اصلی برای حل و فصل بحران غذایی وصول مؤثر مالیاتهای جنسی به صورت مواد غذایی است.»[۲۷]

به این ترتیب، در لحظه‌ای که بزرگترین خطر مملکت را تهدید می‌کند، تعلیمات و دستورهای لنین به ضبط محصول از طریق به کار بردن زور خلاصه می‌شود؛ نمونه‌ای خشن و شقاوت‌آمیز از ارادهٔ او به نادیده گرفتن دلیلهای واقعی مصیبت و تمایل همیشگی او به توسل به راه‌حلهای خشونت‌آمیز در هر موقعیت و مناسبت. پیشنهاد اجرای این خط‌مشی بزحمت چند ماه بعد از اجرای NEP نشانه‌ای آگاه‌کننده از فرایافتی است که لنین از آرامش دارد. برای او آرامش موصوف فقط و فقط یک عقب‌نشینیِ تاکتیکی است که در هرلحظه برای او فرصت بازگشت به آن، حکم تفریح دارد.

علاوه بر آن، لنین که چندان قدرشناس کمکهای خارجی، که سرانجام نجات روسیه را ممکن ساختند، نیست از تقاضای هربرت هوور، رئیس‌جمهوری امریکا، نیز که از حکومت روسیه می‌خواهد تا کارمندان ادارهٔ کمکهای امریکا را در کار خود آزاد بگذارند، خشمگین می‌شود. از آنجا که نمی‌تواند با این درخواست مخالفت کند ــ زیرا خطر الغای موافقتنامه‌ای که در این مورد با ایالات متحد منعقد شده در میان است ــ یک شبکه وسیع برپا می‌کند که وظیفهٔ آن جاسوسی در میان امریکاییانی است که به یاری هموطنان او آمده‌اند و رسوخ و نفوذ در کمیسیون امریکایی که برای سازمان دادن به کمکها وارد روسیه شده است. در ۲۳ اوت ۱۹۲۱ در یک یادداشت سری به مولوتوف فرمان می‌دهد[۲۸] «تا کمیسیونی ایجاد کند که امر نظارت و تهیه گزارش دربارهٔ این خارجیان را از طریق چکا و تشکیلات دیگر برنامه‌ریزی کند، سازمان دهد، و تأمین کند»؛ و اضافه می‌کند: «باید حداکثرِ کمونیست‌هایی را که زبان انگلیسی می‌دانند بسیج کرد تا وارد کمیسیون هوور شوند و وظایف دیگری را نیز که به امر نظارت و جاسوسی مربوط می‌شود، انجام دهند.»

اما قحطی، فرصتی هم برای لنین فراهم می‌آورد تا حساب خود را با خدا و به بیان ملموستر با کلیسا تسویه کند. در پیش گفتیم که لنین مطابق رسوم معمول مذهبیِ محیطی که در آن زاده شده بود تعمید مذهبی داده شده و ازدواج او نیز مطابق مقررات دین صورت گرفته بود. بااینهمه نه دلبستگی و نه کنجکاوی درخصوص ایمانی داشت که خیلی زود آن را گم کرده و شاید هم هرگز نسبت به آن چیزی احساس نکرده بود. یک روز گفته بود که صلیبش را در شانزده سالگی به سطل خاکروبه انداخته است.[۲۹] موضع فلسفی او در برابر دین ساده بود و برخلاف آدمی مثل بوگدانوف یا لوناچارسکی هیچ بحث و گفت‌وگویی را ایجاب نمی‌کرد. در سال ۱۹۰۵ نظریات خود را در سوسیالیسم و مذهب[۳۰] مطرح کرد و بعد از آن همان نظریات را بدون کوچکترین تغییر در مقالات متعدد تأیید و تأکید کرد. از نظر او، ایمان مذهبی حاصل ستم‌کشی خلق و نیاز او به

یافتن یک تسلا و آرامش خاطر است و در این مقوله به میل و رغبت همان فرمول خشک آباءِ مارکسیسم را تکرار می‌کند که «دین تریاک توده‌هاست.» اما لنین برای مذهب یک نقش سیاسی دقیق و معین نیز قائل است و عقیده دارد که دین همیشه در خدمت زورمندان بوده است، همیشه و در همه‌جا برده کردن توده‌ها را مشروعیت بخشیده و کلیسای ارتدکس در روسیه نقش «شلاق[16] ایدئولوژیک» را در خدمت قدرت حاکم ایفا کرده است.

باوجود این در برابر مذهب، میان حزب و دولت تفاوت قائل است. از نظر دولت، مذهب امری خصوصی است که لاجرم جدایی کلیسا و دولت را ایجاب می‌کند و الغای هرگونه آموزش مذهبی [را در مدارس]. اما حزب نمی‌تواند به یک بی‌طرفیِ ساده قناعت کند، زیرا حزب یک سازمان خنثی و بی‌طرف از نظر تفکر و اندیشه و ایدئولوژی نیست. فلسفهٔ حزب یک فلسفه مادی (ماتریالیستی) است و بنابراین بی‌خدا و ضدکلیسا. به همین دلیل وظیفهٔ حزب پرداختن به تبلیغات ضدمذهب است و تعلیم و تربیت اعضای حزب و جامعه در یک روحیهٔ بی‌خدایی مبارزه‌جویانه. در تحلیل آخر، تبلیغات ضددینی یکی از عوامل و عناصر مبارزهٔ طبقاتی است. این یک تفکر مستقل و خودمختار نیست ودر هیچ مورد نباید با آزاداندیشی اشتباه شود. لنین که با کلیسای نهادی‌شده در ضدّیت است، به همان سیاق با جنبشهای فلسفی از نوع سازندگان خدا که می‌کوشند تا با مذهب به سازش و توافق برسند نیز سر مخالفت دارد. زیرا به نظر او یک روح مذهبی که در پشت یک گفتار مترقیانه پنهان شده است نیز به همان اندازه با مکتب بی‌خدایی (آتئیسم[17]) بیگانه است.

اگر در سالهای پیش از انقلاب، لنین از اندیشهٔ جدایی کلیسا و دولت دفاع کرده است به منظور آنکه حکومت امپراتوری را از مشروعیت مذهبی‌اش محروم کند، اما بعد از اکتبر می‌بایستی در اندیشهٔ طرح و تنظیم یک سیاست حقیقی در برابر مذهب باشد. جدایی از چندی پیش در جریان است و کلیسا که در مجمع اسقفی اوت ۱۹۱۷ اصل جدایی از دولت را مستقر کرده، راههای آن را فراهم ساخته است. در نظر لنین، مسیری که باید تعقیب شود ــ هرچند که در لحظه‌های کوتاهی، به نظر می‌رسد که حاضر بوده است امتیازاتی چند به ملاحظات تاکتیکی به مؤمنان بدهد ــ این است که مذهب جایی در جامعهٔ سوسیالیستی ندارد. در ۲۳ ژانویه ۱۹۱۸ فرمان مربوط به جدایی دولت و کلیسا و نیز جدایی مدرسه و کلیسا منتشر می‌شود، و به یکباره تندی و خشونت علیه کشیشان و خواهران مذهبی به جریان می‌افتد و اصحاب دین در معرض

---

۱۶. کلمه‌ای که در اینجا به کار رفته Knout است که در روسیه قدیم وسیله شکنجه و تازیانه‌ای چرمین بوده است که انتهای آن به چنگک یا گلوله‌های فلزی ختم می‌شده است. ــ م.

۱۷. athéisme، خداناشناسی.

عام مورد توهین و آزار واقع یا بازداشت می‌شوند. کلیساها و صومعه‌ها بسته شده و هدف تاراج قرار می‌گیرند و در همان احوال به ابتکار مبارزان حزبی کارناوالهای ضدمذهبی به راه می‌افتد و صحنه‌های کفرآمیز در اطراف مکانهای مقدس و محل اجرای مراسم دینی و نگهداری اشیاءِ متبرکه ترتیب داده می‌شود. از دیدهٔ لنین، جامعهٔ مذهبی و روحانیت کلیسایی چیزی جز «ضدانقلابیون عبا به دوش» تربیت نکرده است. تیخون، اسقف اعظم کلیسای ارتدکس، که از جانب شورای کلیسا به ریاست برگزیده شده است، محتاطانه تلاش می‌کند تا مگر طوفان را آرام سازد. از مداخله دادن کلیسا در جنگ داخلی پرهیز می‌کند و پی‌درپی از لنین تقاضای وقت ملاقات دارد تا مگر با او به نوعی توافق برسد. کوشش بیهوده‌ای است: لنین هرنوع ملاقات و تماس را رد می‌کند.

اما قحطی و گرسنگی مردم به ارباب روسیه فرصت آن را می‌دهد تا از مرحلهٔ یک مبارزه پنهان برضد مذهب وارد یک جنگ آشکار شود. بعد از آنکه از کلیسای ارتدکس دعوت می‌شود تا به یاری گرسنگان بشتابد، اسقف بزرگ به منظور سازمان دادن کمک کلیسا، یک شورای ملی کلیسایی تشکیل می‌دهد. اما شورا بلافاصله قدغن می‌شود، زیرا کلیسا حق ندارد در امور ملت مداخله کند. در ۱۹ فوریه ۱۹۲۲، اسقف بزرگ توصیه می‌کند تا به منظور تسکین آلام قربانیان قحطی تمام اشیاءِ قیمتی کلیساها به استثنای وسایلی که برای اجرای آداب مذهبی ضروری است به مراجع مملکتی داده شود. چنانکه ولکوگونوف می‌نویسد در ۲۳ فوریه فرمانی که به تصویب لنین رسیده است، حکم به ضبط عمومی کلیه اشیاء و لوازم مقدسه می‌دهد. در اینجا و آنجا مؤمنان و کشیشانی تلاش می‌کنند تا با این ضبط مخالفت کنند؛ و این حرکت زنگ شروع قتل‌عام و سرکوب ترس‌آور و وحشت‌باری می‌شود. یک سند بسیار محرمانه به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۲۲ خطاب به مولوتوف از سوی لنین و ویژهٔ فقط اعضای پولیتبورو، بروشنی رفتار شوم و مرگبار لنین را در این ماجرا معلوم می‌کند. بر مبنای این اعتقاد ــ که هرگز به تأیید و اثبات نرسید ــ شایع کردند که مجمع روحانی صد-سیاه نقشه‌ای تنظیم کرده تا با استفاده از مصادره‌های اشیاء مقدسه نبردی علیه قدرت سوویت‌ها به راه اندازد. لنین می‌نویسد:

«برای ما این زمان، همان لحظه‌ای است که ۹۹درصد شانس آن را داریم تا موفق به نابود کردن دشمن [کلیسا] شویم و موضع لازم را برای دهه‌های آینده تأمین کنیم. دقیقاً اکنون و فقط اکنون، در زمانی که در مناطق قحطی‌زده مردمان از گوشت انسان تغذیه می‌کنند و [که] صدها، اگرنه هزارها، جسد روی جاده‌ها می‌پوسند می‌توانیم (و باید) مصادرهٔ گنجینه‌های کلیسا را هرچه سریعتر و با نیرویی هرچه وحشیانه‌تر و بی‌رحمانه‌تر محقق سازیم. ما باید، بدون‌توجه به هرچه پیش آید، به سرعت هرچه بیشتر و به صورتی قاطع برای خود یک ذخیرهٔ چندصد میلیونی

روبل طلا فراهم آوریم. بدون این پول هیچ فعالیت دولتی، به‌طور کلی، و هیچ تلاش اقتصادی، بخصوص، و هیچ نوع دفاع از موقعیت و موضع خودمان در کنفرانس ژن متصور نیست....» و برای رسیدن به این مقصود، لنین در همین نامه به مصادرهٔ خشونت‌گرایانه و بی‌رحمانه و «بدون توقف در برابر هیچ‌چیز» فرمان می‌دهد و به «اعدام شماری هرچه بیشتر از نمایندگان روحانیت واپسگرای کلیسایی و بورژوازی مرتجع [...] هرچه تعداد اعدامها بیشتر باشد بهتر است.»

این متن به خودی خود برای نویسندهٔ آن نیز فارغ از رحم و عطوفت است. متن مذکور که تا پایان سالهای دههٔ ۱۹۶۰ سری نگه داشته شده بود، مخفیانه از بایگانیهای [شوروی] بیرون کشیده شد و به فرانسه آورده شد و در ۱۹۷۰ رسماً اعلام[۳۱] و بعد منتشر شد و به صورت مسلم و قطعی در ۱۹۹۰ در اتحاد جماهیر شوروی به وسیله ارگان رسمی کمیته مرکزی حزب اصالت آن تأیید گردید. این نامه، که تا زمانی دراز قصد داشتند آن را جعلی وانمود کنند، هیچ‌گونه شک و تردیدی پیرامون گرداندن سرنخ تمام ماجرا به دست لنین باقی نمی‌گذارد و معلوم می‌کند که او قصد داشته است از تمام شرایط و احوال برای درهم‌شکستن کلیسا بهره‌برداری کند و جامعه دهقانی را که در ایمان مذهبی خودش سخت و استوار مانده بود علیه کلیسا بشوراند.

تعلیمات لنین دربارهٔ اعدامها عملی شد. در ۱۹۲۲ مطابق خواست او نزدیک ۸۰۰۰ خادم کلیسا تصفیه شدند. نیکیتا استروو تعداد اعدام‌شدگان را برای فقط همین سال (۱۹۲۲) ۲۶۹۱ کشیش، ۱۹۶۲ راهب دیر، و ۳۴۴۷ راهبهٔ اعتکافی (معتکف در صومعه) ذکر کرده و این ارقام در ۱۹۹۰ به وسیلهٔ یک مورخ شوروی تأیید شده است.[۳۲] به این شهیدان کلیسا باید تعداد بسیاری از مؤمنان را افزود که در جریان زدوخوردها در وقت دفاع از کشیشان و اصحاب کلیسا کشته شدند. اکثر اسقفها بازداشت و به اردوگاهها اعزام شدند، اتهام توطئه که بر آنان وارد شده بود این تبعید را توجیه می‌کرد. فقط اسقف اعظم از مجازات در امان ماند. او زمانی کوتاه توقیف شد، لیکن در غرب چنان سروصدا به اعتراض برخاست که لنین ناگزیر رضایت داد تا به ازای امضای نامه‌ای دایر بر اعتراف به تقصیر و اظهار ندامت در خانه‌اش تحت نظر قرار گیرد. اسقف بزرگ در این نامه اعتراف می‌کند: «من که در جامعهٔ سلطنتی پرورش یافته و تا زمان بازداشت، زیرنفوذ افراد ضدشوروی بوده‌ام، با دولت شوروی مخالف بودم و این مخالفت گهگاه از حالت انفعالی به عمل تبدیل می‌شد... از این خطاها ابراز ندامت می‌کنم.»[۳۳]

انتقاد از خودی که استالین بعدها بر تمام کسانی که قصد داشت خود را از دست آنان خلاص کند تحمیل می‌کند از همین مبنا وارد سیاست شوروی می‌شود. اما ما هنوز در ۱۹۲۳ هستیم، لنین در رأس نظام است و بنابراین نمی‌توان این جرم را بر استالین بست که مخترع روشی بوده

است-که براساس آن هر کسی که قصد نابود کردنش را دارند تحمیل می‌کنند تا خود را انکار و متهم کند و از این طریق عمل کسانی را که آماده خرد کردن یا کشتن اویند موجه جلوه دهد.

لنین به صدور تعلیمات و دستورالعملهای کلی بسنده نکرد. بلکه جریان امور را از نزدیک تعقیب می‌کرد. در ۱۱ مارس ۱۹۲۲ یادداشتی برای تروتسکی می‌فرستد و از او می‌پرسد که کار پاکسازی کلیساها، یعنی تاراج ذخایر آنها» به کجا رسیده است[۳۴] و گزارش رقمی در این خصوص می‌خواهد و همچنین اطلاعاتی دربارهٔ تعداد اعدامها و توقیفهای کشیشان می‌خواهد.[۳۵] در ۴ مه ۱۹۲۲ فرمانی در مورد برقراری مجازات اعدام برای کلیساییان صادر می‌شود. در همین زمان لنین مقاله‌ای دراز دربارهٔ «معنای مارکسیسم رزمنده» [۳۶] می‌نویسد که نشانه‌ای از عزم او به هرچه دامنه‌دار کردن مبارزه علیه مذهب است.

از این نمایشنامه غم‌انگیز مضاعف که به خواست و ارادهٔ لنین یک قحطیِ وحشت‌آور را با یک جنگ آشکار بر ضد کلیسا باهم پیوند می‌زند، چه نتیجه‌ای می‌توان استخراج کرد؟ در درجه اول اینکه بهانه‌ای که لنین برای نبرد با کلیسا برگزیده یکسره فریبکارانه بوده است. زیرا نامهٔ محرمانهٔ او از این جهت نیز جالب‌توجه است که در آن اشاره‌ای به قحطی نمی‌شود، مگر در این زمینه که تا چه اندازه این مصیبت محیط مساعدی برای اجرای عملیات مصادره و ترور ضدمذهبی به وجود آورده است. وقتی به شمارش دلیلهایی برای موجه جلوه دادن غارت اموال کلیسا می‌پردازد- بنا نهادن اقتصاد، کنفرانس ژن، و غیره- حتی یک کلمه دربارهٔ کمک به گرسنگان نمی‌گوید. اسقف اعظم دستور داده بود تا این گنجینه‌ها را برای غذا دادن به مردم بفروشند، اما وقتی لنین آن را تصاحب می‌کند حتی یک روبل آن را خرج این کار نمی‌کند!

اما در هر حال از دست و پنجه نرم کردن با کلیسا فاتح بیرون می‌آید: کلیسا سر خود را از دست می‌دهد (اسقف اعظم در خانه‌اش زندانی و جدا از همه است و در ۱۹۲۵ می‌میرد)؛ و بدعت- کلیسای زنده- به وسیله قدرت شوروی جانشین آن می‌شود. کلیسای مسیحی برای زمانی دراز به سکوت و خادمانش به شهادت محکوم می‌شوند. بی‌خدایی (اتئیسم) چنانکه لنین می‌خواست، از این زمان بخش پیوسته و قاطعی از ایدئولوژی دولتی می‌شود.

رشد اقتصادی

بعد از تراژدی عظیم ۱۹۲۱-۱۹۲۲ لنین این ضرورت را می‌پذیرد که باید به اتخاذ سیاستی پرداخت که روستاییان را آرامش دهد و به یک جامعهٔ فرسوده و گرسنه غذا برساند. اگر اعتمادی در کار نباشد چگونه می‌توان از یک روستای ویران- مزارع کشت‌نشده، اغنام کشته شده، و

وسایل و ابزار رهاشده ــ انتظار داشت که به کار و تلاشی استثنایی بپردازد؟ قانون ارضی ۱۹۲۲ نشانه‌ای از عزم حکومت به اجرای مقاصدی است که در NEP اعلام شده‌اند. تردید نیست که قانون اراضی می‌کوشد تا امید به برتر داشتن مالکیت عمومیِ زمین را محفوظ دارد. به کمون روستایی قدیم یک بنیان قضایی تحت عنوان شرکت ملکی می‌دهد، اما دهقانان را آزاد می‌گذارد تا شکلهای مشارکت خود را در استحصال کمون خودشان انتخاب کنند. بخصوص اینکه دهقانان می‌توانند برای یک زمان محدود، در دوران کارهای کشاورزی با هم اشتراک مساعی کنند و در عین‌حال مالک استحصال خانوادگی خود نیز باشند. اکثریت دهقانان این روش را برمی‌گزینند. همچنین روستاییان می‌توانند فقط محل سکونت و یک قطعه کوچک زمین را نگه دارند و وارد شرکتهای تعاونی نوع قدیم[18] شوند که در آن همه‌چیز متعلق به همه است: زمین، چهارپایان شیرده، ابزار و وسایل و بذر؛ که این راه‌حل فقط روستاییان فقیر و بداقبال را به خود جلب می‌کند. یک انتخاب دیگر، کمون است که در آن همه‌چیز مشترک است و افراد زیادی را به خود نمی‌کشاند.

در ۱۹۲۳ لنین مقاله‌ای دربارهٔ «تعاون» [۳۷] می‌نویسد و در آن نظر خود را پیرامون برتری بهره‌برداری تعاونی، که به گمان او می‌تواند دهقان را به ضرورت و امتیازات ایجاد تغییرات سریع در ساختار زندگی و کار دنیای روستایی متقاعد کند، شرح می‌دهد. لیکن موفق نمی‌شود جامعهٔ روستایی را به شایستگیهای تعاون معتقد کند، بلکه کاملاً برعکس، دهقانان در قانون زمین درزهایی می‌یابند که به آنها اجازه می‌دهد مالکیت روستایی را دوباره برقرار کنند.

دولت باتوجه به تجربهٔ سال پیش ترجیح می‌دهد به توافق بپردازد. از ۱۹۲۲ مالیات جنسی به میزان ۱۰٪ تولید کاهش می‌یابد و حتی در صورتی که دهقانان مالیات را نپرداخته باشند به مأموران حق داده نمی‌شود چارپایان او را ضبط کنند. کنگره دوازدهم (۱۷ـ۲۵ آوریل ۱۹۲۳) برداشتهای جنسی را باز هم کاهش می‌دهد و در سال ۱۹۲۴ اصولاً این نوع برداشت ملغی می‌شود و جای خود را به مالیات کشاورزی می‌دهد که فقط به صورت پول قابل‌پرداخت است و به این ترتیب درآمد دهقان حالت ثابتی پیدا می‌کند. در همین سال، سیزدهمین کنفرانس حزب به ایجاد بانک کشاورزی فرمان می‌دهد و نظام اعتبار دادن به روستاها را برقرار می‌کند. در ۱۹۲۲ یک فرمان دولتی برای کشاورزان حقِ در اختیار داشتن زمینهایشان را به رسمیت می‌شناسد و حتی به دهقان اجازه می‌دهد به استخدام کارگر مزدبگیر کشاورزی اقدام کند و در ۱۹۲۴ برای این نوع کارگران مقررات ویژه‌ای نیز تنظیم می‌شود. در این زمان بیش از یک‌میلیون‌ونیم کارگر

18. Artel

کشاورزی به خدمت کشاورزان مرفه‌تر درمی‌آیند. این تدابیر، زندگی را به دهات بازمی‌گردانند و از سال ۱۹۲۲ تولید محصول افزایش می‌یابد.

لیکن چگونه می‌توان در وقتی که محصولات کارخانه‌ای در بازار وجود ندارد، دهقان را به کار و کوشش ترغیب کرد؟ تکملهٔ NEP تولد دوبارهٔ صنعت است که کمونیسم جنگ آن را فلج کرده بود. در ۷ ژوئیه ۱۹۲۱ یک فرمان دولتی به کارگاههای صنعتی اجازه موجودیت داده و حق استخدام تا بیست کارگر را به آنها تفویض کرده بود. در دسامبر همین سال کارگاههای ملی‌شده‌ای که ده کارگر در استخدام دارند، از حالت ملی به در می‌آیند و این امتیاز به کارگاههای تا بیست کارگر تسرّی پیدا می‌کند. به بخش خصوصی که دامنه‌ای محدود دارد، یک سرمایه‌داری دولتی (کاپیتالیسم دولت) به دو شکل افزوده می‌شود: یکی، نظام اجاره‌ای که به مقاطعه‌کاران سابق امکان می‌دهد به‌طور قراردادی به کارگاههای خود بازگردند؛ و دیگری، نظام امتیازی که به شرکتهای خارجی واگذار می‌شود. اما صنایع بزرگ در دست دولت می‌مانند و به منظور رقابت با بخش خصوصی انعطافها و نرمشهایی در سیستم مدیریت آنها داده می‌شود. به این صورت است که در ۱۹۲۲ در حوزه صنعت نوعی کاپیتالیسم، هرچند محدود و کاملاً کنترل‌شده، پدید می‌آید.

در زمانی که سیستم NEP در همه‌جا گسترش می‌یابد، کمونیسم جنگ که افتخار نابود کردن مبادلات پولی و الغای پول را از آنِ خود کرده بود، هنوز هم در میان شماری از بلشویک‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد. این گروه از بلشویک‌ها بر این عقیده‌اند که می‌توانند امتیازهایی را که به دهقانان داده شده با اقتصاد پایاپایِ از قبل [از طریق کمونیسم جنگ] استقراریافته ترکیب کنند. استانیسلاس استرومیلین[19]، اکونومیست منشویک، که در زمانهایی دیرتر به لنین پیوسته و مباشر و منادی اقتصادِ بدون پول است ــ و بعدها نیز مُبلّغ برنامه‌ریزیهای استالینی می‌شود ــ از ۱۹۲۱ در پی تحقق این توهم است. اما بلشویک‌ها بسرعت ناگزیر می‌شوند از این روش روی برگردانند و به بازگشت پول و دادوستد تن در دهند. این همان مفهومی است که از فرمان ۹ اوت ۱۹۲۱ دربارهٔ شکل پولیِ دادوستد برمی‌خیزد. در مهٔ ۱۹۲۲ کمیساریای تجارت داخلی ایجاد و مسئلهٔ یک پول مطمئن مطرح می‌شود. در اکتبر ۱۹۲۱، حکومت بانک دولتی تأسیس می‌کند. این بانک در آغاز یک اداره از کمیساریای خلق در امور دارایی است، اما بسرعت تبدیل به بانک مرکزی می‌شود و مؤسسات اعتباری را زیر کنترل قرار می‌دهد. بعد از انقلاب نوعی اسکناس به نام سووزناک رواج پیدا کرده بود که ارزش آن به‌طور دائم رو به کاستی می‌رفت. در ۲۴ اکتبر

19. Stanislas Stroumiline

۱۹۲۲ برحسب یک فرمان دولتی پول تازه‌ای به نام چروونتز (بااستفاده از اسم سکه‌های طلای قدیمی روسی) به جریان گذاشته شد که اعتبار و ارزش آن را ذخایر طلا و ارزهای بانک دولتی تضمین کرده بود. این پول با اسکناس رایج یا همان سووزناک وارد رقابت می‌شود (در ۱۹۲۴ هریک چروونتز معادل ۵۰۰۰۰ سووزناک است) و دیگر آنکه سال ۱۹۲۴ سال رفرم حقیقی مالی است که در طول آن تمام پولهای دیگر رایج در روسیه ملغی می‌شود و جای خود را به روبل می‌دهد. سرانجام تجارت خارجی تولدی دوباره می‌یابد: اولین مرحلهٔ آن موافقتنامه تجاری انگلستان ـ روسیه است که به وسیلهٔ لئونید کراسین امضا می‌شود.

اثرات این سیاست بسرعت احساس می‌شود. کشاورزی که اینک از قید و بندهای فراوان رسته است، شتابان رو به رشد می‌گذارد. صنعت که در زیر کنترل بیشتری است کندتر سر بلند می‌کند و پیشرفتهای آن در سال ۱۹۲۵ قابل‌اندازه‌گیری می‌شود. یکی از پیامدهای بازگشت به وضع عادی پرجمعیت‌تر شدن شهرهاست. جمعیت شهری قبل از این تاریخ از شهرهایی که در آنها نه کار پیدا می‌شد نه غذا و نه وسیلهٔ گرما، رو به فرارگذاشته بود. اینک رفته‌رفته، در شهرهای بزرگ، سطح جمعیت به مقدار پیش از جنگ و حتی بالاتر از آن می‌رسد و در این وقت است که، بخصوص در مسکو، مسئلهٔ کمبود مسکن به شکل جدی بروز می‌کند. زندگی در شهر آسان نیست. تازه‌واردان، اغلب دهقانان از ریشه برکَنده و ورشکست شده‌اند که صنایع نوپای مملکت نمی‌توانند آنها را جذب کنند. بیکاری گسترده می‌شود: نیم میلیون بیکار در ۱۹۲۲، هفتصدهزار تن در سال بعد و در ۱۹۲۷ این رقم به بیش از دو برابر افزایش پیدا می‌کند.

اما طبقهٔ کارگر سالهای دههٔ بیست، شباهتی با کارگران دورهٔ انقلاب ندارد. این طبقه در زمان حاضر سرخورده، درگیر با مشکلات مادی، بی‌علاقه به کار و کوشش، و از جهت سیاسی کم شکل‌یافته است و با طبقهٔ کارگر حریص در مطالعه و بحث و اظهارنظر و آگاه از حال و احوال روسیه، که پیش از انقلاب در کلاسهای درس نادژدا کروپسکایا حضور می‌یافت و صنعت روس را در ۱۹۱۸ تصرف و تملک کرد، فاصله‌ای دراز دارد! این دیگر یک طبقهٔ اجتماعی نیست، بلکه توده بی‌شکلی است که بخوبی با توصیفی که لنین در آغاز سده از او می‌کرد، مطابقت دارد. چه عقب‌گردی! حالا حزب بستر اجتماعی ندارد یا از این پس نخواهد داشت؛ این بار، حق با لنین است.

انسانِ «طراز نو»؟

انقلاب کمونیست فقط با شعارِ تغییر یک نظامی سیاسی متحقق نشد. کمونیسم در مفهوم یک بهشت خیالی ــ هرچند لنین بر این معنا چندان پافشاری نمی‌کند ــ می‌خواهد آفرینندهٔ دنیایی

بکلی نو باشد که تغییرشکل روانی و اخلاقی فرد از عناصر اصلی آن است. شتاب فرایند انقلابی در روسیه و شرایط و احوال پرآشوبی که در گیرودار آن بلشویک‌ها بر اریکهٔ قدرت نشستند، جایی برای تنظیم و تنسیق یک نمونه و مدل اخلاقی و اجتماعیِ پیوسته و هماهنگ نگذاشته بود. از آنجاکه همهٔ تغییرات، در زیر فشار ضربتهای پراکنده، و حتی اغلب متناقض، واقع می‌شد، به رهبران جدید روسیه فرصتی داده نشد تا فرایافت خود را از انسان طراز نو به روشنی و وضوح معین و معلوم سازند. باوجود این، سیاستی که در زمینهٔ مذهبی تعقیب می‌شد و برخی تصمیمهای حزب به‌علاوه رویه‌هایی که در برابر مطبوعات و چند کتاب یا فیلم درپیش گرفته شد، اجازه می‌دهند تا یک مدل اخلاقی از این مجموع در پیش روی ما نهاده شود که می‌بایستی ساخت و پرداخت‌کنندهٔ انسان دنیای نو باشد یا آنچنان انسان نوینی شود که در سالهایی که شخصیت لنین بر کشورش سیطره داشت منظور نظرها بوده است.

نخستین جنبهٔ سیاست مربوط به شکل دادنِ وجدانهای کمونیست ـ هرچند که این سیاست نمی‌خواهد خود را در این صورت و کسوت نشان دهد ـ حذف یکبارهٔ تمام آزادیهای مطبوعاتی است. روزنامه‌های احزاب لیبرال و حتی سوسیالیست ناپدید می‌شوند. مطبوعات حزب بر اخبار و اطلاعات دست می‌اندازند و به دلیل کمبود کاغذ عملاً نوعی کنترل به صورت فزاینده بر تمام اَشکال نوشته‌های ادبی اعمال می‌شود. دولت در ۱۹۱۹ ادارهٔ انتشارات دولتی ایجاد می‌کند که تمام کار نشر را به‌دست می‌گیرد، زیرا توزیع کاغذ در اختیار این اداره است. باوجود این، همزمان با پایان گرفتن کمونیسم جنگ و تولد دوبارهٔ مؤسسات خصوصی، زندگی ادبی نیز موجودیتی به‌نسبت مستقل پیدا می‌کند.

بیان ادبی البته یکی از صورتهای مسئلهٔ اساسی فرهنگ است. بحثی در روزهای بعد از انقلاب درمی‌گیرد بر این مبنا که وضعیت فرهنگ در دولت بعد از انقلاب به چه شکل خواهد بود. دو نظریه (تز) در برابر هم واقع می‌شوند:

بوگدانوف و لوناچارسکی که در آغاز سده از یاران نزدیک لنین بودند هوادار پرشور و حرارت یک فرهنگ پرولتاریاییِ بکلی جدید می‌شوند که ناشی از پرولتاریا خواهد بود و باید انسان طراز نو را بسازد. برای این متولیانِ فرهنگِ اختصاصاً پرولتاریایی، این فرهنگ باید عاری از هرگونه کوله‌بار گذشته و هرگونه نفوذ خارجی، از جمله نفوذ دولت و معلمانش، باشد تا به پرولتاریا اجازه دهد خودش فرهنگ خود را بیابد و خودش آن را نظم و نسق دهد. این همان پرولتکولت است، اداره‌ای که برای خود تشکیلاتی به وجود می‌آورد، یک شورای پان‌روسِ پرولتکولت (فرهنگ پرولتاریا) برقرار می‌کند و مجله‌ای بر سرپا می‌نهد تا دکترین و عقاید و

آراء این جنبش را در مملکت پراکنده سازد.

برای لنین این رویکرد پذیرفتنی نیست. او در ۱۹۰۵ در مقاله‌ای پیرامون حزب و ادبیات[۳۸] البته به این نکته اشاره کرده است که نوشته می‌بایستی روح حزبی را رعایت کند، اما دربارهٔ ادبیات تصریح می‌کند که بی‌تردید اثر ادبیِ تابع این نظم‌بندی و قواعد برتری اکثریت بر اقلیت نمی‌شود. برای او ـ چنانکه این متن گواهی می‌دهد ـ هماهنگی و هم‌شکلی با روح حزب مربوط به مطبوعات است و نه ادبیات.

در سالهای کمونیسم جنگ روزنامه‌های بلشویک حمله‌های فراوان بر نویسندگان می‌بردند و آنها را متهم به نادیده گرفتن کمونیسم یا انتقاد از آن می‌کردند. به اعتقاد هواداران «فرهنگ پرولتاریایی» این فرایند یک پاسخ دارد که دقیقاً عبارت است از: نشاندن فرهنگ پرولتاریا به جای یک فرهنگِ از جهت تاریخی ازمدافتاده. اما لنین که به افکار و ایده‌های ۱۹۰۵ خود وفادار است در مقابل ایشان تفاوت قاطع میان فرهنگ راکه به هیچ طبقه‌ای تعلق ندارد و ایدئولوژی را که همان مارکسیسم است و به پرولتاریا متعلق است، مطرح می‌کند.[۳۹] و در اینجا تروتسکی که معمولاً به مسائل فرهنگی می‌پردازد و به این مباحث بیش از لنین علاقه‌مند است وارد میدان می‌شود و مسائل را روشن می‌کند: به این صورت که در ۱۹۲۲ خاطرنشان می‌سازد که یکی از پیشرفتهای تاریخیِ انقلاب دقیقاً همین است که فرهنگ را از چنگال یک طبقهٔ معین بیرون کشیده است تا به آن ابعادی انسانی دهد. از نظر تروتسکی، فرهنگ، انسانگرا (اومانیست) و جهانی است، نه پرولتاریایی. برای او این است «فرهنگی که انقلاب ۱۹۱۷ دروازه‌ها را به رویش می‌گشاید» و تصریح می‌کند: «هنر [به معنای وسیع آفرینش هنری] قلمروی است که در آن حزب وظیفهٔ فرماندهی ندارد.»[۴۰]

لنین بیش از آنچه به جدال قلمی بپردازد، به عمل روی می‌آورد:[۴۱] تصمیم می‌گیرد که شورای پرولتکولت تابع کمیساریای خلق در آموزش شود که کمیسر آن کسی جز لوناچارسکی نیست. این انتصاب بذر چنان آشوبی در صفوف حزب می‌پراکند که پراودا فوراً یک نامهٔ کمیتهٔ مرکزی[۴۲] برای توجیه آن و نیز برای تأکید بر این مطلب که بر استقلال آفرینندگان هنری از این تصمیم آسیبی وارد نخواهد شد، منتشر می‌کند.

این بحث فقط تئوریک نیست، بلکه یک بُعد عملی نیز دارد. قصد این است که سرآمدان روشنفکری غیرکمونیست را که کم‌وبیش با انقلاب بلشویک‌ها سر موافقت دارند، از خود نرانند و مهجور نکنند و در اپوزیسیون نیندازند. لنین با امتناع از پیوند دادن فرهنگ و مارکسیسم رفیقان راه را به سوی خود جلب می‌کند. آنچه برای او اهمیت دارد این است که از یک سو، از نشر افکار

و اندیشه‌های مخالف و بیگانه با ایدئولوژی کمونیست جلوگیری کند و انحصار مطبوعات برای این منظور کفایت می‌کند؛ و از سوی دیگر، فعالیت فرهنگی را محفوظ دارد و برجسته‌ترین نمایندگان آن را برای ترسیم محدوده‌های یک فرهنگ شوروی مورد استفاده قرار دهد. یکی از عالیترین نمایشهای این طرح بهره‌برداری از مایاکوفسکی[۲۰] است که در ۱۹۲۲ می‌نویسد: «آیا باید انقلاب را پذیرفت؟ این مسئله برای من مطرح نیست، این انقلاب «من» بوده است.» شور و هیجان شاعر علامت پیوند تمامی آینده‌باوران (فوتوریست‌ها) به انقلاب است. مایاکوفسکی قریحهٔ خود را در خدمت انقلاب می‌گذارد، وقت خود را صرف ترسیم اعلانهای تبلیغاتی می‌کند تا در آن راه و روشهای تمدن‌ورزی را به قومی که با آن بیگانه است (مثلاً تهیه نوارهای کارتونی دربارهٔ ضرورت رعایت حداقل بهداشت، شستن دست، پاک کردن کفش، وغیره) بیاموزد. لنین در عین تأیید و شناسایی فایدهٔ تلاشهای او، ارزشی برای شاعر قائل نیست و اعتمادی به او ندارد. مایاکوفسکی در آوریل ۱۹۳۰ خودکشی می‌کند.

درنهایت، آنچه بر راه و روش لنین در فرایافت او از انسان طراز نوین و وسایل و ادوات ساخت و پرداخت این انسان مسلط است، همان فرایافتی است که پیش از آن در چه باید کرد توضیح و تفصیل داده و براساس آن دیالکتیک رشد تاریخی را در نزاع میان حالت خود به خودی و وجدان خلاصه می‌کند. از دیدهٔ لنین، ترقی بشری بستگی دارد به اینکه جامعه ــ یا افراد ــ از وجدان خود به خود برکنده شوند و در مسیر پیشرفت به سوی وجدان حقیقی گام بردارند. انسان طراز نوین می‌بایستی نهایت مقصودِ این پیشرفت و ترقی باشد، اما در این راه نیز باید پیشگامهایی وجود داشته باشند، همان‌طور که برای رسیدن به انقلاب پیشقدمانی ضرورت داشتند. مبارزه بر ضد حالت خود به خودی [به معنای اعتماد به جنبه‌های خود به خودی انقلابی توده‌ها] را باید حزب و مارکسیسم سامان دهند و در راستای این مبارزه باید ایده‌های سیاسی بیگانه با مارکسیسم به کنار گذاشته شوند. بنابراین، مذهب یعنی عنصر متشکله اصلیِ وجدان کهن اجتماعی روس، که خالق اکثر ارزشهایی بوده است که جامعه به آن بستگی دارد ــ از جمله نظام سیاسی و همبستگیهای خانوادگی ــ باید از اذهان و ارواح مردم، و نه‌تنها از درون سازمانها و نهادهای جامعه، ریشه‌کن شود. و به همین دلیل است که از ۱۹۲۲ بر تعقیب و آزار تأسیسات مذهبی و خادمان آن، سلسله اقداماتی به منظور شکل دادن ضد مذهبی اذهان از طریق تبلیغات و ریشخند افزوده می‌شود. انتشاراتِ ویژهٔ گروههای اجتماعی یا حرفه‌ای متفاوت ــ مثل نشریات کمونیستی

20. Maïakovski

۱۹۱۷ـ کارناوالهای کفرآمیز، و بسیج یک پرسنل دائمی مأمور این نوع تبلیغات، همگی دلیل بر وسعت و دامنهٔ این طرح هستند. برای وجدان مذهبی که در نظر لنین بخشی از وجدان خود به خود جامعه و از این جهت نفرت‌انگیز است که در طول قرنها، فکر و اندیشهٔ انسان روسی را شکل داده و پرورده، راهی جز آن باقی نمانده است که از میان برداشته شود تا جا برای ترقی و پیشرفت اذهان به سوی وجدانی که فقط ایدئولوژی کمونیست آن را شکل و فرم می‌دهد، باز شود.

سرانجام قلمرو دیگری وجود دارد که چشم‌پوشیدنی نیست؛ و آن قلمرویی است که با فرهنگ قانونی و مفهوم حق سر و کار دارد. در زمان انقلاب، از میان رفتن قیدها و اجبارها، یقین به این موضوع بود که پس همه‌چیز مجاز است، لذا عقیده و باور به فضیلت فطری و غریزی پرولتاریا جانشین همه‌نوع قانونمندیهای دیگر شده بود که قرار بود منتهی به استقرار یک حق پرولتاریاییِ برآمده از وجدان پرولتاریا شود؛ این، رؤیای همهٔ کسانی بود که چشم به فرارسیدن بهشت خیالی دوخته بودند. این منتظران در لحظه‌هایی کوتاه با یادآوری تمثیل لنین دربارهٔ «خانم آشپز» و استناد به نوشته‌های او در دولت و انقلاب پیرامون از بین رفتن تشکیلات و سازمان دولتی، می‌توانستند گمان داشته باشند که در آنچه می‌کنند یا خواهند کرد از پشتیبانیِ لنین برخوردار خواهند بود. اما در تابستان ۱۹۱۹، لنین در کنفرانسی که در دانشگاه کمونیست مسکو ایراد کرد، از بهشت خیالی روی می‌گرداند و ضرورت تنظیم و تدوین یک فرهنگ قانونی را برای رهسپاری به سوی جامعهٔ کمونیست توصیه و تصریح می‌کند.[۴۳] از آن پس، دیگر پرولتر حامل وجدان غریزی و فطری قانونمندی نیست، بلکه حرفه‌ایهای حقوقِ از نوع پشوکانیس[۲۱] که سردستهٔ مکتب جدید است، این بار را بر دوش خواهند داشت. بدون شک در اینجا نیز باز مارکسیسم بستر و زمینهٔ حقوقی را که باید به تنظیم و تنسیق آن پرداخته شود، تشکیل می‌دهد. اما اصل واساس، خواست وارادهٔ تفویض یک «روبنا[۲۲]»ی قانونی به جامعهٔ انقلابی است بر مبنای اصول و پرنسیپ‌های استوار و جدی که به وسیله قضات و حقوقدانان تدوین می‌شود، نه بر اساس توجهی ویژه به اراده و خواست پرولتر. یازدهمین کنفرانس حزب (دسامبر ۱۹۲۱) در قطعنامه‌ای پیرامون این فرهنگ قانونی نشانه‌ای دقیق از طرحی که به وسیلهٔ لنین شکل گرفته به دست می‌دهد: «تکلیف فوری ما این است که برای تمام قلمروهای زندگی [فردی و جمعی] اصول دقیق و جدی قانونمندی انقلابی تدوین کنیم. در این فرمولسازی، اصل بر کلمهٔ قانونمندی تکیه دارد تا بر جنبهٔ انقلابی آن.» انتهای این تحول ایجاد دادگاه عالی اتحاد در ۱۹۲۴ است (که تولد آن با قانون اساسی ۱۹۲۴

21. Pachoukanis 22. Superstructure

همراه می‌شود) به منظور برپا کردن و استوار کردن قانونمندی انقلابی در تمام سرزمین اتحاد.

اگر برحسب دامنهٔ تغییراتی که در ۱۹۲۲ به ظهور رسیده‌اند قضاوت کنیم، ملاحظه می‌شود که تحول طرح فرهنگی و ایدئولوژیکی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۲۲ سریع بوده است. در ۱۹۱۷، قهرمان انقلاب پرولتاریاست، حتی اگر انقلاب را حزب کرده باشد. رؤیای بهشت خیالی قدرتمند است. الگوی اخلاقیِ سرمشق برای شمار بسیاری از بلشویک‌ها و روشنفکران و بخصوص کارگران، پرولتر است یعنی انسان معمولی و انسان قاعده و سطوح زیرین و نمایندهٔ ایدآل یک طبقهٔ کارگر اسطوره‌ای‌شده. انسان طراز نو آدمی است که فضیلتها و دانش فطری پرولتر دارد. جامعهٔ ایدآل و رؤیایی، جامعه‌ای است برادرانه، تساوی‌طلب براساس الگوی این انسان فاقدِ کیفیتهای ویژه که پرولتاریا را تجسم می‌دهد. چه پرولتکولت که مدعی گذاشتن فرهنگ در تبعیت از پرولتاریا و تغییرشکل دادن آفرینندگان هنر به صورت سخنگو یا قلم‌به‌دستِ پرولترِ قاعده و بستر است، و چه قانونمندی که باید در هم شکسته شود و جای خود را به حق پرولتاریایی بدهد، همه درعمل به این دیدگاه از انسان و از جامعهٔ آینده کمک و یاری می‌دهند. اما اگر این دیدگاه، طبقه کارگری را که برای تغییرات سیاسیِ جامعه بهای بسیار سنگینی می‌پردازد، نوازش می‌دهد، در عوض بهشت خیالی که به او عرضه می‌شود عمری سخت زودگذر و کوتاه دارد و خیلی زود با فرهنگ حزب و دولت، که لنین توصیه می‌کند و آن را کار حرفه‌ایها می‌داند، برخورد می‌کند. در ارتش، در قلمروهای قضایی، در مؤسسات و نهادها، در همه‌جا حرفه‌ایها، پرولتریای کوچک را به کنار می‌رانند و بی‌سروصدا در فرهنگ سیاسیِ نوزاد دولت شوروی، یک نظم پایگانی (سلسله‌مراتبی) وارد می‌شود که ایدئولوژی رسمی بازهم چندسالی آن را نادیده می‌گیرد و چشم بر آن می‌بندد.

دگر شدن مدل ایدئولوژیکی و اخلاقی مورد دفاع لنین ترجمان منازعه‌ای است که در دولت و انقلاب، میان «خانم آشپزی که قابلیت رهبری دولت را دارد» و سمبول و مظهر انسان طراز نوینِ عزیزکردهٔ رؤیاپروران بهشت خیالی است با سازمان‌دهندگان ادارات بزرگ و کارگاههای عظیم درگرفته است. میان وجدان خود به خودگرایانه‌ای که خانم آشپز مظهر و تجلّی‌دهندهٔ آن است و تشکیلات مستقر بر وجدان آگاه، لنین شق دوم را پذیرفته و برگزیده است. او در این معنا نسبت به خودش وفادار مانده است. از نقد خود به خودگرایی ۱۹۰۲ تا گزینش سازمان‌یافتگی ۱۹۱۷-۱۹۲۲، مداومت اندیشه او را، عمل او قوت داده و توانایی بخشیده است. انسان نوین آن آدمی است که حزب و دولت می‌کوشند تا خود به خودگرایی را در او خرد کنند و تلاش می‌کنند تا او را به سوی درجه‌ای از وجدان و آگاهی حقیقی به پیش ببرند. در مجموع، لنین اصلاً این

انسان نو را باور ندارد. دستور و شعار او، که در ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ بارها تکرار می‌شود، مطالعه کردن است و هم: اول یاد گرفتن؛ دوم یاد گرفتن، و باز هم یاد گرفتن...

یادداشتها

[1] "Polititcheskii otchet tsk. RKP (b)", 22.9.1920, *Polnoe*, t. 41, pp 281-285 et texte complet Pipes (R.), *op. cit.*, pp 95-114.

[2] Pipes (R.), *Ibid.*, p 112.

[3] *Kombedy bednoty-Sbornik dokumentov*, Mosocou, 1937.

[4] Stanziani (A.), "La gaestion des approvisionnements et la restauration de la gosudarstvennost'", *Cabiers du monde russe et soviétique*, vol. 38 (1-2), janvier-juin 1997, pp 82-112

[5] Sokoloff (G.), *La Puissance pauvre*, Fayard, 1993, p 293.

[6] Fremkin (M.M.), *Tragediia krestiansikh vosstanii v rossii 1917-1921g*, Jérusalem, 1987, p 55 sqq.; Danilov (V.), Shanin (T.), *Krestianskoe vostanie v Tambovskoi gubernii v 1919-1921*, Tambov, 1994.

[7] Courtois (S.), Werth (N.), Panné (J.-L.), Paczkowski (A.), Barsozek (K.), Margolin (J.-L.), *Le Livre noir du communisme*, Paris 1997, pp 131-132.

[8] *Kronstadt-- 1921. Dokumenty*, Moscou, 1997; Ciliga (A.), *The Kronstadt revolt*, Londres, 1942; Avritch (P.), *Kronstadt, 1921*, Princeton, 1970.

[9] Gitelman (Z.), *Jewish nationality and Soviet Politics*, Princeton, 1972, p 106, et Dimanchtein, *Revoliutsiia i natsional'noi vopros*, t. III, p 34 sqq.

[10] Pipes (R.), *op. cit.*, pp 10, 128-129.

[11] *Ibid.*, p 77.

[12] "O kraske styda u Iuduchki Trotskogo", 2 (15) janvier 1911, *Polnoe*, t. 20, p 96.

[13] Trotski, "Chumikha vokrug Kronstadta", *Biuleten oppozitsii*, mai-juin 1938, pp 22-26 et "Echtche ob usmerenie Kronchtadta", *ibid.*, oct. 1938, p 10.

[14] Soljénitsyne (A.), *L'Archipel du goulag* (éd. russe), Paris, Ymca Press, 1973, et éd. française complétée, Fayard, 1991.

[15] *Le Livre noir du communisme, op. cit.*, pp 153-154.

[16] "Zametchanie k proektu tezisov Trotskogo: otcherednye zadatchi khoziaistvennogo stroitel'stva", 3 mars 1920, *Polnoe*, t. 40, pp 90-91.

[17] "O nachei revoliutsii", 16 et 17 janvier 1923, *ibid.*, t. 45, pp 378-382.

[18] *Desiatyi s'ezd RKP (b) mart 1921 goda stenografitcheskii otcbet*, Moscou, 1963.

[19] *Ibid.*, pp 564-571 sqq.

[20] *Pravda*, 4.4.1992.

[21] Volkogonov, *op. cit.*, pp 278-280.

[22] Tchouev (F.), *Conversations avec Molotov*, Paris, 1995, p 173.

[23] *Pravda*, 12 juillet 1921; mais *Pravda*, 27 juin 1921, évoque déjà la famine.

[24] Wehner (M.), "Golod 1921-1922 gg", *Cahiers du monde russe et soviétique*, vol. 38, *op. cit.*, pp 223-242; Fischer (H.H.), *Famin in Soviet Russia*, New York, 1927.

[25] Elles seront publiées dans: *Rapport sur les conditions èconomiques de la Russie*, Genève, Société des nations, 1922.

[26] Benjamin, Weissman, *Herbert Hoover and Famine Relief to Soviet Russia, 1921-1923*, Stanford, 1974.

[27] Télégramme du 30.7.1921. *Unknown Lenin, op. cit.*, pp 130-131.

[28] *Ibid.*, p 133.

[29] Krzyjanovski (G.M.), *Lenin, Tovarichtch Tchelovek*, Moscou, 1987, p 212.

[30] "Sotsializm i religiia", 3. (16) décembre 1905, *Polnoe*, t. 12, pp 142-147.

[31] *Vestnik khristianskogo dvijeniia*, n^0 52, 1970, pp 62-65 et *Izvestiia TSK*, avril 1990, pp 190-193.

[32] Struve (N.), *Deux mille ans de christianisme*, Paris, p 39.

[33] *Pravda*, 27 juin 1923.

[34] Pipes (R.), *op. cit.*, p 150.

[35] Volkogonov, *op. cit.*, p 342.

[36] "Oznatchenie voinstvuiechtego materializma", 12 mars 1922, *Polnoe*, t. 45, pp 23-33.

[37] "O kooperatsii", 4 et 6 janvier 1923, *ibid.*, t. 45, pp 369-377.

[38] "Partiinaia organizatsiia i partiinaia litterature", 13 (26) november 1905 , *ibid.*, t. 12, pp 99-105.

[39] "O proletarskoi kulture", 8 octobre 1920, *ibid.*, t. 41, p 336-337; Iakovlev (Ja), " O proletarskoi kulture i proletkulte", *Pravda*, 24 et 25 octobre 1922.

[40] " Litteratura i revoliutsia", *Pravda*, 15 et 16 septembre 1922.

[41] *V.I. Lenin o litterature i Iskustve*, Moscou, 1967.

[42] "O proletkulte. Pismo TSK RKP", *Pravda*, 1.12.1920.

[43] "Ogosudarstve. Lektsia v Sverdlovskom universitete", 11.7.1919, *Polnoe*, t. 39, pp 64-84.

فصل پانزدهم

زوال یک هوشمندی

شخصیت لنین را دو ویژگی مشخص می‌کند که آثاری اغلب متناقض داشته است: اراده‌ای پولادین که هیچ‌چیز، هیچ‌گاه آسیبی بر آن نمی‌زد؛ و یک سیستم و نظام عصبی که خود او می‌دانست شکننده و آسیب‌پذیر است. زیرا در ۱۹۱۷، در نامه‌ای به خواهرش ماریا می‌نویسد که «اعصابم بکلی خراب است.» آن‌طور که ولکوگونوف می‌نویسد، در کاغذهای او آدرسهای متعددی از متخصصان بیماریهای عصبی یافت شده است. پیش از انقلاب، اختلالات عصبی به دفعات موجب قطع کارهایش شد و ناگزیر از استراحت بود. در زمان انقلاب، فعالیت شدیدش، که قبل از آن هرگز چنان نبود، و فشار رویدادها و حوادث، همه دست به دست هم دادند و بر تعادل عصبی او سنگینی می‌کردند. این در حالی بود که همه‌چیز مانع آن می‌شد تا او بتواند به درمانی که تا آن زمان، دوره به دوره کروپسکایا بر او تحمیل می‌کرد بپردازد و به تجویز او به تعطیلیهای طولانی و گردش در طبیعت، که به او آرامش می‌بخشید، برود. این فشار عصبیِ دائم احتمالاً سبب فروریختگی مغزی نهایی او شد که علامتهای بالینیِ آن از پایان سال ۱۹۲۱ ظهور کردند. از این زمان، لنین به صورت ادواری قربانی بحرانهایی می‌شود که تلاشهای پیوستهٔ او را لطمه می‌زند تا آنکه یک سال پیش از مرگ، بکلی خانه‌نشین‌اش می‌کند.

اولین نشانه‌های بیماری در تابستان ۱۹۲۱ پدیدار می‌شود. بیماری به صورت زودخشمی و خستگیِ فوق‌العاده نمایان می‌شود که دوران غم‌انگیز قحطی در پی ورشکستگی تقریباً تام و تمام نظام می‌تواند البته دلیل آن به‌شمار آید. در این زمان برای لنین غیرممکن است تا فعالیت خود را کاهش دهد. زیرا هرگز مانند این چند ماه، که طی آن سراسر روسیه انقلابی را که او خواسته بود به دور انداخته است، ناگزیر به اتخاذ تصمیمهای فوری نبوده است. بهای این تلاشها

را در مه ۱۹۲۲ می‌پردازد: یک حمله در ۲۵ مه او را از پا می‌اندازد و برای مدتی از قدرت دور می‌کند. این بار نه خستگی است، نه کوفتگی و ضعف روانی، بلکه یک ضایعهٔ مغزی که یکی از[۱] پزشکان معالج او دکتر کرامر در این جمله خلاصه می‌کند: «یک اختلال وخیم در کارکرد شبکه‌هایِ خون‌رسانی به مغز.»

لنین بیمار است؛ پزشکان روسی و خارجی به بالین او می‌شتابند. وقتی در اکتبر به کار بازمی‌گردد، مدت کوتاهی بیش نمی‌پاید. وقتی در چهارمین کنگرهٔ کمینترن (۴ نوامبر- ۵ دسامبر) حضور می‌یابد، شرکت‌کنندگان تغییر وضع ظاهر او را متوجه می‌شوند؛ لنینی راکه در برابر خود می‌بینند ضعیف و شکننده‌تر است، سخنانش تندی و برندگی کمتری دارد؛[۲] و بخصوص خود را دور از بحث و گفت‌وگوها نگه می‌دارد. بدون شک، حالا عادت کرده است تا به کسوت رئیس دولت درآید و بنابراین فقط از موضعی دورتر در نشستهای جهانی انقلاب حزب شرکت دارد. با وجود این، خستگی مانع نمی‌شود تا به مدت یک ساعت بدون تردید و بدون اشتباه، خطابه‌ای به زبان آلمانی ایراد کند. اما به پزشکانی که در راهرو مراقبند، دلهرهٔ خود را اعتراف می‌کند و می‌گوید احساس کرده که ناگهان حفره‌ای در درونش دهان باز کرده است و بخصوص پاهایش چنان انقباض پیدا کرده‌اند که بیم داشته است نتواند سخنرانی خود را به پایان برساند. در هر حال، معاصران او نوشته‌اند که در دسامبر ۱۹۲۲ او هم از جهت بدنی و فیزیکی و هم در بیان و گفتارهای نادرش تغییر بسیار کرده است. نه آنکه هوشمندیش کمتر شده باشد، اما کُندی در بیان مطالب به جای سخنان چکشی پیشین نشسته است. از طرفی در آستانهٔ از پا درافتادن است، زیرا از ۱۳ دسامبر چندین اعلام خطر پی‌درپی سرانجام به حملهٔ ۱۶ دسامبر ختم می‌شود که او را فلج می‌کند و وادار می‌سازد تا هرگونه فعالیت سیاسی را قطع کند، اما هنوز نه واکنشهای خود را در برابر رویدادها از دست داده است و نه اتخاذ تصمیمها را. می‌خواهد در جریان همه‌چیز باشد و با پزشکان که قصد دارند او را وادار به استراحت کنند به مشاجره می‌پردازد، و همچنین از پولیتبورو در خشم است که از ماه ژوئیه این اختیار را به خود داده است تا به لنین اجازه شرکت در جلسات را، از هر نوع که باشد، بدهد یا ندهد. لنینِ بیمار حاضر نیست با او به مثابهٔ یک کودک رفتار کنند. به‌اصرار می‌خواهد تا پزشکان آلمانی را مرخص کنند و شکایت دارد که چرا حق ملاقاتهای سیاسی با او را محدود کرده‌اند. [۳] گله‌های خود را در تابستان ۱۹۲۲ نزد استالین با بیانی دوستانه بازگو می‌کند که نشانه‌ای است آشکار و بدیهی از اعتماد او به کسی که او را به مقام دبیرکلی حزب بالا برده است.

در دورانی از دسامبر ۱۹۲۲ تا مارس ۱۹۲۳ به‌رغم فرسودگی، لنین به یک رشته مسائل مملکتی می‌پردازد و بعد، از ۶ مارس تا ۱۰ مارس حمله‌های پی‌درپی او را از تلفظ درست

کلمات محروم می‌کند و این دفعه فاجعه علاج‌ناپذیر است. لنین بکلی از بیان عاری می‌شود، و دیگر آنچه را در تمام زندگیش به آن پرداخته است، یعنی نوشتن یادداشت، را نمی‌تواند انجام دهد و-تقریباً بکلی فلج می‌شود. تلاشهای نومیدانه کروپسکایا برای آنکه تلفظ چند کلمهٔ معمولی را به او بیاموزد و مراقبت تعداد زیادی پزشک، پیشرفت مختصری در احوال او پدید می‌آورد. محل اقامت او اینک در ییلاقی نزدیک مسکو است و در ماه اکتبر ۱۹۲۳ او را به کاخ کرملین می‌برند تا واپسین نگاه را بر مکانهایی که از آنجا قدرت عظیم خود را اعمال می‌کرده است بیندازد. روزگار او تا پایان زندگیش که در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ فرامی‌رسد به همین حالت، به‌رغم بولتن‌های پزشکی و خبرهای گاه خوش‌بینانه‌ای که دربارهٔ بهبود وضع مزاجی او و حتی بازگشت او به کار داده می‌شود، تغییرناپذیر می‌ماند.

بررسیهای پزشکی، که بعد از مرگ لنین انجام می‌شود، گزارشهای پزشکان او، و نیز گواهیهای متعدد چنین القا می‌کنند که واقعیت وضع مزاجیِ او با روایتهای رسمی به هیچ صورت مطابقت و هماهنگی نداشته است. آننکوف[1] نقاش بعد از ملاقاتی که در دسامبر ۱۹۲۳ از لنین می‌کند این نتیجه را می‌گیرد که «مغز لنین در حال مردن بود و روایت می‌کند که او را در حالی دیده است که پیچیده در روپوش بر صندلی راحتی دراز کشیده بود و با تبسم تأثرآور و فشرده مردی که به دوران کودکی بازگشته است، به فراسوی ما می‌نگریست...» [۴] این فرضیه در هرحال معتبر است: آخرین تصویرهای لنین که در یک صندلی چرخدار در پارک گورکی برداشته شده است، نمی‌تواند بیننده را در برابر نگاه جنون‌آمیز و شکل و ظاهر مردی که دیگر جز شباهتی مبهم با پدر انقلاب اکتبر روس ندارد، به حیرت نیندازد.

بیماری بدون شک یک ماجرای خصوصی است، بخصوص وقتی بر روح و مغز انسان می‌کوبد. اما در اینجا، تباهی مغزی لنین که از مه ۱۹۲۲ آغاز شده نمی‌تواند به سکوت گذرانده شود، بخصوص در این مقیاس که لنین لااقل تا زمستان ۱۹۲۲-۱۹۲۳ تصمیمهایی بزرگ اتخاذ کرد و نوعی وصیت نیز از خود باقی گذاشت. این تصمیمها و این وصیت را نیز باید در پرتوِ قابلیتها و ظرفیتهای فکری و عقلی او در این زمان مورد ملاحظه قرار داد. درنتیجه این مطلب اهمیت می‌یابد که دربارهٔ تباهیهای رفتاری و قضاوتهای ناشی از حالت مغزی بیش از پیش رو به فساد بیمار پرسشهایی مطرح کنیم. زیرا مرد بیمار به دلیل اقتداری که تا پایان مارس ۱۹۲۳ همچنان در دستهای خود محفوظ نگه داشته بود، یک بیمار استثنایی است.

1. Annenkov

اخراج روشنفکران

در ۱۹ مه ۱۹۲۲ چند روز قبل از نخستین بحران بیماری، لنین نامه‌ای خطاب به درژینسکی[۵] می‌نویسد و از او می‌خواهد تا دستگاه تحت نظارت او یعنی گپئو (اسمی که در ۱۹۲۲ به چکا داده شده) فهرستی از روشنفکران ـ نویسندگان و استادان (معلمان)ـ که مظنون به علاقه‌های ضدانقلابی‌اند تهیه کند تا از روسیه اخراج شوند. از آنجا که درژینسکی شتاب زیادی نشان نمی‌دهد تا همکاران خود را به مطالعهٔ نوشته‌هایی محکوم کند که بر اساس آنها بتوانند قربانیان نقشهٔ اخراج از کشور را انتخاب کنند، لنین در ژوئیه ۱۹۲۲، هنگامی که بیماری او را از قدرت دور کرده است، بار دیگر موضوع را مطرح می‌کند. در این بار مخاطب او استالین است که از او می‌پرسد به چه دلیل عملیاتی که قبل از بیماری به اجرای آن دستور داده به تأخیر افتاده است. در این نامه اسامی سوسیالیست‌ـ انقلابیها، منشویک‌ها، و نویسندگان را ذکر و تصریح می‌کند: «چندصدتن از آنها را بازداشت کنید و بدون ادای کمترین توضیح و دلیل، اخراج!»[۶] سخت بی‌صبر است، زیرا در ۱۷ سپتامبر ۱۹۲۲ ـ و همچنان در مرخصی بیماری ـ از اونشلیخت، معاون درژینسکی، گزارش کارها را می‌خواهد: «این کاغذها را برای من پس بفرستید و به من بگویید کی تبعید شده، کی زندان است، و کی از تبعید محفوظ مانده است (و به چه دلیل).[۷] در ۱۳ دسامبر روزی که حمله‌های مغزی پی‌درپی او آغاز می‌شوند، بازهم به همین مطلب می‌پردازد و در نامه‌ای به استالین، خطاب به کمیتهٔ مرکزی ابراز خشم می‌کند که چرا ان. ا. روژکوف[۲]، مورخ منشویک، شخصیت نه‌چندان مهم، هنوز تبعید نشده و می‌خواهد که این کار فوراً عملی شود. خشم لنین در مورد روژکوف، در ماه دسامبر ۱۹۲۲ و در احوالی که مسائلی بسی مهمتر ذهن او را به خود مشغول داشته‌اند، بیشتر ناشی از وسواسی بیمارگونه است تا یک طرح سیاسی متناسب و بهنجار. اما در همان حال، سختگیری و بی‌انعطافی او برضد یک گروهِ سرآمدِ جامعه، که در معرض شک اویند و کاملاً و یکسره سر به اطاعت بلشویک‌ها نمی‌گذارند، با فرایافت عمومی و کلیِ او از آزادی اندیشه مطابقت دارد.

اخراج روشنفکران در این زمان موجب واکنش تند و شدید گورکی می‌شود که در آلمان است و در نامه‌ای مراتب تأثر خود را به او اعلام می‌کند. پاسخ لنین به مردی که تا آن زمان تلاش کرده است تا به هر صورت ممکن رعایت حال او را بکند، نشانه‌ای است از استبداد رأی او در این زمینه، مثل بسیاری زمینه‌های دیگر. در ۱۵ دسامبر ۱۹۲۲ با این جمله‌ها به او پاسخ می‌دهد: «قدرتهای اندیشه‌وری و روشنفکرانه کارگران و دهقانان به بالندگی می‌رسند و برای مبارزه

---

2. N.A. Rojkov

علیه بورژوازی و شرکای او، روشنفکران، مزدوران، و نوکران بورژوازی که خود را مغز ملت تصور می‌کنند، توانایی می‌یابند. در حقیقت اینها مغز [ملت] نیستند بلکه مدفوع اویند.»[۸]

بدون شک، لنین وقتی که به این ترتیب و روش در لگدمال کردن سرآمدان جامعهٔ روشنفکری روس چنین سماجت می‌کند، مردی بیمار است. اما فرمانهای او بلافاصله به وسیله استالین به درژینسکی ابلاغ و سرانجام اجرا می‌شوند، زیرا اقتدار او، که خودش نیز در آن شکی ندارد، هنوز پابرجاست. اخراج روشنفکران به خارج از کشور که خواست اوست، نشانه‌ای است از بی‌ظرفیتی او در پذیرفتن چیزی که آن را مخالف می‌داند؛ حتی در این روزها و ساعتها که شک و تردید و گهگاه نومیدی بر او مستولی شده است. از سوی دیگر، تقاضای زهر می‌کند[۹] تا بتواند به زندگی خود پایان دهد. زیرا از ۱۹۲۲ پیوسته در میان دو مرحله در نوسان است که در یکی قصد و ارادهٔ او به درمان شدن و به‌کار پرداختن نیرومند است، و در دیگری بدبینی غلبه دارد و دیگر امیدی به درمان ندارد.

چگونه باید دوام آورد؟

لنین با وجود چندماهِ دراز جدایی از قدرت، از گردش امور مملکت ــ به وسیله همسر و منشی‌هایش ــ آگاه است. همکارانش به اسم و اقتدار او، هرچند که او شخصاً نتواند این اقتدار را اعمال کند، نیاز دارند تا اسطورهٔ بازگشت نزدیک او را به رهبری امور همچنان زنده نگه دارند در عوض موظفند او را در جریان کارهای روزانه بگذارند، و چنانکه موردِ تبعید روشنفکران نشان می‌دهد، به پرسشها و دستورهای او پاسخ دهند. به این ترتیب، در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ لنین به مثابهٔ یک زمامدار مملکت، وضعیتی استثنایی دارد: از ادارهٔ امور به‌دور است، اما از جهت روانی حضور آشکار دارد؛ به قابلیت و ظرفیت خود در بازگشت به رهبری و ادارهٔ امور کشور چندان اطمینان ندارد و به همین جهت می‌تواند به سیر رویدادها و کاری که کرده است اندیشه کند؛ چون قدرت را هنوز در دست دارد بر نظام تأثیر بگذارد، خطاهایی را که ملاحظه می‌کند اصلاح کند، یا برخی روندها و تحولات را شتاب بخشد. لنین در زمانی به این حالت غور و تأمل از دور، که معمول زمامداران بعد از ترک مقام و قدرت است، می‌پردازد که هنوز در داخل قدرت است. به همین دلیل واپسین دوران حیات او اهمیتی چنان شگرف به خود گرفته که دقیقاً همین طبیعت قدرتی که خودش آن را آفریده است او را در آخرین ماههای زندگی وادار می‌کند تا به تفکری آگاهانه بپردازد؛ تفکری که هنوز می‌تواند آن را با دیگران تقسیم کند، زیرا هنوز می‌تواند یادداشت بنویسد و به بیان درست‌تر اندیشه‌های خود را به دیگران دیکته کند. چنین است که در ژانویه ۱۹۲۳ بعد از خواندن یادداشتهای سوخانوف[۱۰] دربارهٔ انقلاب با خشم به تفسیر آنها

می‌پردازد. [به نوشتهٔ سوخانوف] در این خصوص که آیا انقلاب در شرایط و احوال روسیه پیش از وقت بوده است؟ پاسخ می‌دهد: نه، زیرا اوضاع روسیه موافق و متناسب با وقوع انقلاب بود. هرچند لنین خود را به انتقاد سوخانوف چنین حساس نشان می‌دهد و دیدگاه اراده‌باوری خود را در برابر نقد او می‌گذارد، خود او نیز یک دوران تردید و شک را می‌گذراند. وقتی به اوضاع این مملکت، که او دیگر نمی‌تواند بر آن عملی اعمال کند، بدقت می‌نگرد، می‌بیند که سوسیالیسم روسی با دو مانع مهم رودررو شده است: یکی انقلاب جهانی، که دایرهٔ امیدها بوده اما تحقق نیافته است، و دیگری، مسائل داخلی خود روسیه. در «بهتر است کم باشد اما خوب» [۱۱]، آخرین نوشتهٔ او در ۲ مارس ۱۹۲۳، یک هفته پیش از آنکه برای همیشه از هرگونه بیان و ادای کلام محروم شود، دربارهٔ وضع موجود ملاحظاتی نومیدکننده دارد:

> ما صنعت سرمایه‌داری را نابود کرده‌ایم. کوشیده‌ایم تا نهادهای قرون وسطایی مالکیت اربابی را بکلی درهم بشکنیم و به روی این میدان، یک جامعهٔ دهقانی خیلی کوچک خلق کرده‌ایم که پشت سر پرولتاریا راه می‌سپارد و به کار انقلابی خود اعتماد دارد. اما بر پایهٔ این اعتماد تنها، برای ما دشوار خواهد بود که تا فرارسیدن پیروزی انقلاب سوسیالیستی در توسعه‌یافته‌ترین ممالک دوام بیاوریم.

لنین بعد از دشمن قلمداد کردن دهقانان، بعد از نظاره بر احوال آنان که از گرسنگی می‌مردند و او حتی یک کلام رحم و شفقت بر زبان نمی‌راند، اینک که با آیندهٔ دستاورد خود رودررو شده، ناگهان از بریدگی احتمالی میان پرولتاریا و جامعهٔ دهقانی نگران است و می‌نویسد: «این [انفصال] برای جمهوری شوروی یک فاجعه خواهد بود.»

تحلیل او درنهایت، با بررسی و تفسیری که سوخانوف از اوضاع می‌کند نزدیک است و او را وامی‌دارد تا دربارهٔ طبیعت سوسیالیسم در این شرایطِ خطرآفرین اندیشه کند و خود را در معرض پرسش قرار دهد. پاسخ او همان است که همیشه داده است: بستگی به ارادهٔ سیاسی دارد، به این تصمیم که به هر قیمت باید استوار ماند و پایداری کرد. همچنان وفادار به اعتقادات گذشته‌اش، در ۱۹۲۳ نیز بر تقدم و اولویت عامل سیاسی تأکید می‌کند. [می‌نویسد] وظیفهٔ همکاران او، کسانی که سکانهای حکومت را در دست دارند، این است که روسیه را به پیش ببرند و به نظام و دولتی که از [انقلاب] ۱۹۱۷ متولد شده، یک زیربنا[۳]ی اقتصادی دهند. در آخرین متن، لنین به

---

۳. infrastructure، ساختار زیربن، زیرساختار.ـ م.

سوسیالیسم کامل، به همان صورت که در ۱۹۱۷ مطمح نظر بوده، به منزله امری که به دولت و قدرت مربوط می‌شود نگریسته شده است، نه به مثابهٔ حاصل و میوهٔ ارادهٔ اجتماعی و تلاش همگانی مردم. وظیفهٔ جانشینان او سازمان دادن و حکومت کردن است: این است واپسین توصیه‌ها و سفارشهای او.

دستورها و تعلیماتی که لنین در پی این مراقبه و تأمل واپسین صادر می‌کند از مبنای عقب‌افتادگی مملکت، از مسئله ملیِ سخت پیچیده و غامض، و از نزاع و کشمکشها میان حکومت و جامعه منشأ می‌گیرند و بر این عقیده است که اگر توده‌ها نمی‌توانند خود را با نظم سیاسیِ تازه هماهنگ کنند به دلیل عقب‌افتادگی فکری روسیه است. بر این عقب‌ماندگی، چنان که لنین پیوسته تکرار می‌کند، باید با یک انقلاب فرهنگی پیروز شد. اما لنین، این انقلاب در اندیشه و وجدان را ــ چنانکه در محکوم کردن پرولتکولت به ثبوت رسانده است ــ در یک دورنمای کاملاً سنتی می‌نگرد: «باسواد کردن [توده‌ها] به‌رغبت یا به‌زور»؛ «آموزش خواندن، نوشتن، و فهمیدنِ آنچه می‌خوانند»؛ «دربارهٔ فرهنگ پرولتاریایی برای ما قلنبه‌پردازیها می‌کنند. از آنجا شروع کنیم که به خود یک فرهنگ خوب بورژوازی بدهیم!» و خاطرنشان می‌کند که روسیه در ۱۹۲۳ در یک حالت «بی‌فرهنگی نیمه‌ـآسیایی» است، و می‌نویسد برای گذار از این مرحله به یک سطح فرهنگیِ حداقل، باید «سراسر دوران رشد و بالندگیِ فرهنگی» را پیمود.

در روستا، انقلاب فرهنگی باید با جای‌گذاری ساختارهای قابل‌قبول جامعهٔ دهقانی ــ که لنین خاطرنشان می‌کند هیچ‌چیز از کمونیسم نمی‌فهمد ــ همراه شود. او در واپسین تفکرات خود، این ساختارها را در نظام تعاون خلاصه می‌کند که صفحات متعددی را در ژانویه ۱۹۲۳ به این مطلب اختصاص داده است.[۱۲] لنین تصورِ بردن افکار و اندیشه‌های کمونیستی را به روستا محکوم می‌کند و می‌نویسد: «این کار برای کمونیسم زیان‌آور خواهد بود.» تعاون برای او به منزلهٔ بنیان و اساس درازمدت ترقی و پیشرفت جامعهٔ روستایی است. البته در این میان او نه صنعتی کردن را فراموش می‌کند، نه برقی کردن مملکت را، و نه قدرت دولتی را. اما اصل و اساس در NEP است که اجازه می‌دهد «تا قشرهای به اندازهٔ کفایت وسیع و عمیق توده‌های مردم روس را در تعاونیها گرد هم بیاورد.» به این ترتیب، لنین در تعاونی کردن، بُعد سوسیالیسمی را که باید بنا نهاده شود بازمی‌یابد و می‌نویسد: «در رژیم تعاونیهایِ متمدن[۴] وقتی که وسایل تولید به جامعه تعلق داشته باشد و پرولتاریا بر بورژوازی چیرگی یافته باشد، همان رژیم سوسیالیستی است.»

---

4. Civilisés

لنین با برقرارکردن این تعادل و هم‌وزنی میان تعاونی و سوسیالیسم، در واقع به NEP یک اساس و بنیان حقیقی می‌دهد. اگر در ۱۹۲۱ این پرسش در میان همگان مطرح بود که لنین چه معنایی برای NEP قائل است ـ یک توقف یا یک راه‌حل پایدار و مداوم ـ اینک متن نوشتهٔ او دربارهٔ تعاون و نظام تعاونی القا می‌کند که برای این نظم راه‌حلی یافته است که نظام [دولتی] به یاری آن می‌تواند به خود دوام بدهد ـ *Proderjatsia*: کلمه‌ای که غالباً در تفکرات ماههای اخیر او تکرار می‌شود.

چه کسی می‌تواند به این نظام تعاونی نیرو دهد؟ آن را زنده نگه دارد؟ جهت دهد؟ پاسخ لنین روشن است: دولت است که راه را بر رشد اقتصادی می‌گشاید، جهتها را معین و معلوم می‌کند، و وسایل و ابزار را فراهم می‌سازد. اما اگر او در ۱۹۲۳ آشکارا خاطرنشان می‌کند که برخلاف تصورات و اوهام ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ در سیاست برقراری سوسیالیسم، تعاونی یک پیشروی دراز و فرایند طولانی یافته است، مسئلهٔ خطرهایِ ممکن را نیز مطرح می‌کند: چه باید کرد تا قدرت دولت به انحلال نرود؟ و به میدان منافع و مصالح متخالف میان کارگران و دهقانان کشانده نشود؟ و در زیر فشار درخواستهای مردم به ضعف و ناتوانی نیفتد؟

تنها تضمینی که اجازه می‌دهد تا انقلاب و سوسیالیسم از آسیب این خطرات محفوظ بمانند، در ۱۹۲۳ نیز مثل ۱۹۰۲، در حزب وجود دارد؛ حزبی تغییر شکل‌یافته، وسعت‌گرفته، و مطابق و منطبق با قدرت دولت. اما حزبی که همچنان به صورت ابزار حقیقی پیشرفت و ترقی اجتماعی باقی مانده و می‌ماند. برای قدرت دادن به این حزب و احتراز از بروز منازعات و انشعابها در درون آن، لنین فقط یک راه و وسیله می‌شناسد: بالندگی دادن به سازمانهای رهبری‌کننده حزب چه از نظر تعداد و چه از جهت قدرت. در ۲۳ دسامبر پیشنهاد رفرم را در قلهٔ حزب ارائه می‌دهد: افزایش تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی که تا آن زمان کمتر از ۳۰ عضو است به حدود صد عضو، و ایجاد یک کمیسیون مرکزی نظارت مرکب از لااقل ۷۵ عضو در کنار آن. به این ترتیب، این دو مجمع یک کمیته مرکزی باحدود تقریباً ۲۰۰ عضو پدید خواهند آورد که در سال باید ۶ بار تشکیل جلسه دهد.

این پیشنهادها در اندیشهٔ لنین چه جا و مکانی دارند و از کجا منشأ می‌گیرند. خود او توضیح داده است که منشاءِ آن ملاحظه و مطالعه اوضاع و احوال مملکت در پاییز ۱۹۲۲ بوده است، وقتی که برای یک مدت کوتاه از بیماری برخاسته و به رهبری امور پرداخت. زیرا در این وقت لنین از رقابتهای فردی که آشکارتر از گذشته بیان و اعلام می‌شدند، بسختی یکّه خورده بود، و همچنین متوجه افزایش تعداد دستگاههای اداری بی‌فایده و رقابت فزاینده میان دولت و حزب

شده بود. لنین با پیشنهاد تجدید سازمان کمیتهٔ مرکزی اینک امیدوار است هم رقابتهای شخصی را در پیکر یک سازمان وسیعتر غرق کند و هم به این نهادِ وسعت‌یافته مسئولیتهای تازه‌ای واگذار کند که هم شامل وظایف دولتی باشند و هم حزبی. درنهایت، طرح لنین در پی این مقصود است که حزب را، که خود او از ۱۹۱۷ به بعد در تضعیف او به نفع دولتی که ریاستش با خود او بوده سهم عمده‌ای داشته است، بار دیگر در مرکز نظام سیاسی مملکت جای دهد و بر بحث و جدل پیرامون صلاحیتهای متقابل حزب و دولت نقطهٔ پایان بگذارد.

در ۱۹۲۳، اندیشه لنین بر آن است که مأموریت حزب، ساختن یک دستگاه دولتی متناسب و منطبق با مرحله‌ای است که مملکت در آن روزگار می‌گذراند، بویژه آنکه کمیسیون مرکزی کنترل و نظارت صلاحیت اجرای این مأموریت را دارد. آیا دستگاه دولت، که او قصد دارد آن را تجدیدسازمان دهد، نباید در زیر نظارت دائمی قرار داشته باشد؟ و چگونه باید این کنترل را به تصور آورد؟ در ۱۹۲۳ لنین فوریت این کنترل را درک می‌کند، اما شاید یا به دلیل بیماری یا احتمالاً به دلیل تبعیت از خلق‌وخو و تمایلات فطری خود نمی‌تواند برای این موضوع راه‌حلهایی متفاوت با آنچه قبلاً شناخته است، تصور کند. در ۱۹۲۰ یک سازمان بازرسی کارگری و دهقانی[5] به منظور نظارت بر مجموعهٔ سازمانهای اداری تأسیس کرده و مسئولیت آن را به استالین سپرده بود. وقتی استالین در ۱۹۲۲ رابکرین را ترک می‌کند، کمیساریایی که از او به جا می‌ماند بنا به یادداشت لنین اداره‌ای شده است با دوازده‌هزار کارمند جاسنگین، خرده‌بین، و بکلی ناکارامد. در عصر NEP، در این سازمان که خود برای مبارزه با کاغذبازی و دفترسالاری تشکیل شده بود، بوروکراسی از همه‌جای دیگر فعالتر است! در ۱۹۲۳ لنین از خود می‌پرسد که چگونه باید رابکرین را تجدیدسازمان کرد؟[۱۳] در فاصلهٔ ۹ تا ۱۴ ژانویه یادداشتهایی تحت عنوان ابزار کار به منشی‌ها دیکته می‌کند و بعد در ۲۳ ژانویه اصل پیشنهادِ تجدیدسازمان بازرسی، که باید در کنگرهٔ دوازدهم ــ که قرار است از ۱۷ تا ۲۵ آوریل تشکیل شود ــ مطرح گردد، تنظیم می‌شود. تشکیل کنگره مقارن با زمانی است که بیماری او را بکلی از صحنهٔ حیات سیاسی خارج می‌کند.

بدون شک، پاسخ بهنجار و مناسب برای متوقف کردن بوروکراسی برقراری نوعی کنترل و نظارت مردمی بوده است. اما لنین لحظه‌ای نیز به این راه‌حل نمی‌اندیشد. راه‌حلی که در نظر می‌گیرد و آن را به حزب پیشنهاد می‌کند، خود به همان اندازه دفترسالارانه است که خود بیماری دیوان‌سالاری. براساس پیشنهاد او، رابکرین به تعداد اندکی کارمندِ مأمور کنترل حزب و دولت،

5. Rabkrine

هر دو، محدود می‌شود که باید برای نظارت بر ادارات و سازمانهای دولتی با کمیسیون کنترل مرکزی یک مجمع مشترک تشکیل دهد. پیشنهاد عجیب و غریب است: لنین برای پیروزی بر بوروکراسی یک سازمان تازه بوروکراتیک، در واقع، یک «اَبَرکاغذبازی» درست می‌کند! آنچه می‌خواهد به وجود بیاورد یک «پیشتاز-اداری» موازی با«پیشتاز-انقلابی» حاصل از چه باید کرد است. آنچه در این دو مورد، بر این آفرینشها حکومت دارد یکی است. از آنجا که وجدان اجتماعی عقب‌تر از طرحها و امکانات سیاسی است، لنین تصمیم می‌گیرد که این آگاهی اجتماعی، تا رسیدن به مقصد تعیین‌شده به وسیله یک قشر نخبهٔ (الیت) آگاه به جلو کشیده شود. فضیلتهایی که باید این گروه نخبهٔ اداری داشته باشد همانهاست که ویژه نخبگان حزبی است: انضباط، تشکیلات، وفاداری، و آگاهی بر روند تاریخی.

قلمرو دیگری نیز به همین اهمیت وجود دارد که لنین واپسین جد و جهدهای خود را مصروف آن می‌دارد: مسئلهٔ ملی. بحران گرجستان در ۱۹۲۲ چشمان او را بر پایداری و مداومت مخالفتهای ملی و وجود احساسات ملی در کمونیست‌ها گشوده است. او البته، نظریات خود را دربارهٔ فدراسیون و پیرامون امتیازهایی که باید به خواستهای ناسیونالیست‌های قفقاز تفویض شود، بر استالین تحمیل کرده است. وی یادآوری می‌کند که همهٔ آنها کمونیست هستند، زیرا کشمکشهای ۱۹۲۲، متعاقبِ الحاق گرجستان، تمام کسانی را که عضو حزب نبوده‌اند حذف کرده است . این نزاع، به دلیل آنکه کمونیست‌ها را علیه هم به مخالفت واداشته و به دلیل خشونت گفتارهایی که در آن به میان آمده، بسختی لنین را آزرده است. اگر یادداشتهای ۳۰ و ۳۱ دسامبر او جالب‌توجهند، از یک جهت به این دلیل است که لنین در این سطور- لااقل برای یک بار- به خطاهای شخص خود اعتراف می‌کند. این اعتراف تأثرآور و پرهیجان است، ولی در اینجا نیز، مداومت نظرگاه اصلی و همیشگی او در پشت اعتراف پنهان است. البته لنین خود را متهم می‌کند که نتوانسته است به حد کافی دریابد که شووینیسم «کشور بزرگ» [روس] تا چه حد ریشه‌دار و پایدار است و تا چه‌مقدار طرز تفکر تسلط‌طلبانهٔ دیوان‌سالاری روسی به حل و فصل حقیقی مسئلهٔ ملی زیان و لطمه وارد می‌کند. به وضوح و روشنی می‌بیند که گناهکاران، فقط بازماندگان گذشته و ذهنهای عقب‌افتاده نیستند، بلکه عالی‌مقامترین مسئولان حزب نیز وارث یک طرز تفکر امپریالیستی هستند. آنگاه به منظور اصلاح این انحراف وحشت‌آور توصیه می‌کند تا به اجرای یک سیاست نامتساوی پرداخته شود که در آن ملتهای کوچکی که تا دیروز تحت فشار و ستم بوده‌اند، جای برتر را به دست بیاورند. در مجموع یک عمل مثبت پیش از سرنوشت نهایی...

اما تحلیل هوشمندانه از مخالفتهای ملی و پیشنهادهای مربوط به اصلاح خطاها نمی‌توانند اصل موضوع را پنهان دارند. حقیقت این است که لنین خودمختاری در مسئله ملی را قبول و باور ندارد. اگر در این زمینه یک استراتژی جسورانه پیشنهاد می‌کند، هدف نهایی او ناپدید شدن ملتهاست، و ابزار کار این ناپدید شدن حزب است. البته قبول می‌کند که در مناسبات با ملتها حزب دچار اشتباهات فاحش شده است. با وجود این، لنین مبحث اصلاح خطاهایی راکه حزب مرتکب شده ــ و خود او در آنها شریک بوده است ــ و نظارت و مراقبت بر رشد و بالندگی یک انترناسیونالیسم حقیقی را بر عهدهٔ خود حزب می‌گذارد. اندیشهٔ لنین در اینجا به همان راهی می‌رود که در ماجرای رابکرین رفته بود. هرچند که کاملاً بر اهمالهای انقلاب، تزلزلهای حزب، و مردانی که رهبری آن را بر عهده دارند، آگاه و روشن است، باز هم همین هستهٔ کوچکِ درگیر مشکلات است که حامل تمام امیدهای او برای آینده است. تمام رهنمودها و دستورات او در جهت قوی کردن حزب و بالنده کردن سازمانها و کنترل و نظارت بر آن است.

یک ملاحظهٔ درست و آگاهانه معلوم می‌کند که آنچه در تفکرات لنین، در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ تازگی دارد، ترازنامهٔ شکست یا نیمه‌شکست است که نومیدانه در برابر چشم دارد. و آنچه در آن تازه نیست، داروهایی است که برای درمان این ناکامیها پیشنهاد می‌کند. اندیشهٔ او که درخصوص درک و دریافت نابهنجاریها سخت مستعد است، نمی‌تواند در زمینهٔ پیشنهاد دارو از باریکهٔ راههایی که خود او ترسیم کرده است، قدم بیرون بگذارد. آیا تأثیر بیماری است که او را روز به روز ناتوانتر می‌کند؟ یا نظام اندیشه‌وری خود اوست که او را از آن سوی یک تحلیل درست به بن‌بستها راهنمایی می‌کند؟ آنچه تاریخ از این مقوله در اوراق خود برای این کشور ضبط خواهد کرد، ویژگیِ یکسره و عمیقاً نادرست راه‌حلهایی است که پیشنهاد کرده است.

لیکن پیش از آنکه تاریخ پرتوِ خام و تند خود را بر کاری که انجام شده بتاباند، یک واپسین زیر فصل در ارتباط با شک و تردیدها و آخرین تصمیمها و خواستهای لنین برای مطالعهٔ ما برجا مانده است: مسئلهٔ جانشینش که با قطع رابطهٔ او با استالین پیوند تنگاتنگ دارد.

نگاهی دوپهلو بر آینده

لنین بارها دربارهٔ آیندهٔ نظام سیاسی مملکت، زمانی که دیگر خود او جایی در آن نداشته باشد، اظهار نگرانی کرده بود. در تابستان ۱۹۲۲، در لحظه‌های نومیدی، گاه به بازنشستگی اندیشیده بود و گاه به راه‌حلهای جانشینی. در ۱۱ سپتامبر این سال، در نامه‌ای خطاب به استالین[۱۴] تلقین می‌کند که وظایف تازه‌ای به تروتسکی و کامنف تفویض شود تا در غیاب او جانشین الکساندر

تی‌یوری‌یوپا[۶] معاون او در دولت شوند که اینک سخت زیر فشار کارهاست. موضوع این است که در این زمان، پزشکان به لنین اطمینان داده‌اند که می‌تواند ـ تدریجاً بنا به تصریح خود او ـ از نخستین روزهای اکتبر فعالیتهای خود را از سرگیرد. پولیتبورو که باید در این خصوص اظهارنظر کند با امتناع قاطع تروتسکی برخورد می‌کند. این استنکاف بخصوص از این جهت لنین را بیشتر برآشفته می‌کند که تروتسکی برخلاف مسئولان دیگر، از قبیل استالین، در این ماههای بیماری در میان دیدارکنندگان دائمی او نیست. یک دلیل دیگر خشم او این است که احساس می‌کند ـ و حق دارد ـ که عدم‌حضور او تسلط و قدرتش را بر همکاران کاهش می‌دهد و دستورهایش با ملاحظه و تحاشی به اجرا درمی‌آید. یادداشتهای پی‌درپی او دربارهٔ تبعید روشنفکران نشانه‌ای است از ناراحتی و آزاری که در برابر آن چیزی که به نظر او بی‌انضباطی این گروه است، احساس می‌کند.

تا پایان ۱۹۲۲، با وجود بحران گرجستان، بازهم شکایتها و خواستها و تعلیمات و دستورهای خود را خطاب به استالین صادر می‌کند. بیش از همه استالین را به حضور می‌پذیرد که البته هم به دلیل مقام و شغل اوست و هم به خاطر رشته‌های اعتماد و اطمینانی که میان این دو مرد در سالهای میان ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ تنیده شده است. با وجود این، در آخرین ماههای زندگیِ آگاهش، لنین از استالین می‌بُرد و می‌کوشد تا خود را به تروتسکی نزدیک کند و به جمع اطرافیان سیاسی خود بیندیشد.

در اصل، عدم‌توافق با استالین به ماجرای گرجستان مربوط می‌شود. لنین رفته‌رفته خشونت فطری و طبیعیِ همکار تحت‌حمایت خود را درمی‌یابد و بخصوص از استبداد رأیی که او برای خود قائل است و از نادیده‌گرفتن فرمانهای کسی که هنوز هم ارباب و صاحب‌اختیار روسیه است از طرف او، آگاه می‌شود. اما یک واقعه به تیرگی و قطع این روابط شتاب می‌دهد و آن نزاع و خصومت ناپیدایی است که از دیرزمان استالین و تروتسکی را در مخالفت و ضدیت با یکدیگر قرار داده است.

لنین در برابر تفتینها و بازیگریهای پشت پرده‌ای که روش معمول استالین است، رفته‌رفته به سوی تروتسکی رومی‌کند و به او مأموریت می‌دهد تا نگرانیهای او را با کنگرهٔ دوازدهم در میان بگذارد. این نگرانیها به زیاده‌رویهای حزب در قبال اقلیتها مربوط می‌شود که لنین در یادداشتهای ۳۰ و ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲ خود مطرح کرده است و آن را توأم با مجموعهٔ اطلاعاتی، به‌رغم موانعی که استالین بر سر راه او نهاده گردآوری کرده است،[۱۵] در اختیار تروتسکی می‌گذارد. بوخارین

---

6. A. Tsiourioupa

گفته است که لنین یک بمب به تروتسکی داده بود تا دبیرکل حزب را، که کمتر از یک سال پیش به این سمت گماشته شده بود، با آن منفجر کند. اعتماد ناگهانیِ لنین به تروتسکی در ۲۱ دسامبر جلوهٔ دیگری می‌یابد؛ این در وقتی است که لنین یادداشتی به قصد او دیکته می‌کند و از او می‌خواهد تا انحصار بازرگانیِ خارجی روسیه را نگهبانی کند و کنگرهٔ حزب را برای این نبرد ــ که لنین باتوجه به ناتوانی اقتصادیِ روسیه آن را اساسی و قاطع می‌داند ــ بسیج کند.[۱۶] درخصوص این مطلب نیز، استالین به خود حق داده بود تا از بهار ۱۹۲۲ روشی مخالف تزها و نظریات لنین درپیش بگیرد.[۱۷] این خود دلیل دیگری بود که لنین به سوی تروتسکی رو کند و در همان حال استالین را آگاه سازد که من با تروتسکی دربارهٔ دفاع از عقاید و نظریاتم دربارهٔ انحصار تجارت خارجی توافق کرده‌ام.[۱۸] در پایان ۱۹۲۲، استالین که از تغییر احساسات لنین نسبت به خود بسختی غضبناک است وسیلهٔ مؤثری می‌یابد تا لنین را از تضعیف موقعیت سیاسی خود بازدارد و این وسیله محروم ساختن رهبر روسیه از امکان برقراری هرنوع تماس با محیط خارج است.

در واقع در ۱۸ دسامبر، کمیتهٔ مرکزی او [استالین] را مأمور کرده بود تا بر احوال لنین نظارت کند[۱۹] و اطمینان یابد که احتیاط و استراحت توصیه‌شده از سوی پزشکان به دقت و جدیت رعایت می‌شود. به این ترتیب، استالین مأمور سلامت بیمار می‌شود و این فرصت را از دست نمی‌دهد که به بهانهٔ دستورهای هیئت پزشکان هرگونه فعالیت را بر او ممنوع و بخصوص بر اطرافیان لنین قدغن کند که هیچ‌گونه اخبار و اطلاعاتی به او نرسانند و او را از دیکته کردن نامه برحذر دارند. حقیقت این است که لنین بسرعت در این شک افتاده است که برخلاف آنچه استالین در رعایت دستورهای پزشکان مدعی است، این پزشکان نیستند که چنین اوامری صادر کرده‌اند، بلکه استالین است که پزشکان را وادار به صدور این فرمانهای سخت و درشت کرده است.[۲۰]

اجرای نقش پرستاری بیمار که استالین بر تکالیف خود افزوده است، علت فوری قطع رابطه‌ای کامل میان دو مرد می‌شود. وقتی استالین آگاه می‌شود که لنین در ۲۱ دسامبر نامه‌ای برای تروتسکی به کروپسکایا دیکته کرده، روز بعد به همسر لنین تلفن و او را سرزنش می‌کند که از دستورهای پزشکان تخطی کرده است. اما این گفت‌وگوی تلفنی صبغه‌ای کاملاً استالینی دارد و به گفتهٔ دیگر چنان خشن و وقیحانه است که کروپسکایا بلافاصله به کامنف شکایت می‌بَرَد و به او می‌نویسد: «دیروز استالین به خود اجازه داد تا عتاب و درشتیِ بی‌سابقه‌ای نسبت به من روا دارد... به خود اجازه داد تا مرا تهدید کند.»[۲۱]

چه وقت لنین از این ماجرا آگاه می‌شود؟ چند فرضیه را می‌توان مطرح کرد. مسلم است که در ۲۲ تا ۲۳ دسامبر وضع مزاجیِ او ناگهان به وخامت می‌گراید و التهاب شدیدی در او پدید

می‌آید. آیا به این دلیل که کروپسکایا او را از اهانت و تندگویی استالین آگاه کرده بود؟ یا به دلیل آنکه متوجه اندوه شدید زنش شده بود؟ بسیار منطقی‌تر به نظر می‌رسد که کروپسکایا در آن لحظه خاموش مانده و فقط بسنده کرده باشد به اینکه به کامنف مراجعه کند تا لنین را به خاطر محدودیتهایی که بر فعالیتهایش نهاده بودند و در رنج بود، بیش از این آزرده و ملتهب نکنند. در هر حال واکنش لنین در برابر این ماجرا در مارس ۱۹۲۳ اتفاق می‌افتد؛ وقتی که یک پیغام تهدیدآمیز برای استالین فرستاده و از او می‌خواهد تا عذرخواهی خود را به کروپسکایا عرضه دارد- «یا ما هرگونه ارتباط را قطع خواهیم کرد.» [۲۲]

اما این جداییِ رسمی و دیرهنگام در پی یک بریدگی حقیقی پدید می‌آید. جدایی واقعی در محتوایِ آن چیزی بود که برحسب معمول آن را وصیت‌نامهٔ لنین نامیده‌اند که در حقیقت «یک نامه به کنگره» [۲۳] است که در تاریخهای ۲۳ و ۲۴ دسامبر ۱۹۲۲ دیکته شده است. این متن از یک‌سو کاملاً آشکارکنندهٔ احساساتی است که در این زمان در درون لنین جوشان بوده است، زیرا حس می‌کند که آینده دیگر از آن او نیست، و بنابراین باید حزب را به مسیری بیندازد که در آن مسئولیتهای اعلا به بهترینها داده شود و از سوی دیگر، متنی است سخت دوپهلو و در معرض ابهامهای بزرگ: مقاصد و داوریهایی که از آن برمی‌خیزد بسیار حساس و باریکند و تعبیر آنها بسیار دشوار.

یادداشتهای او که در شرایطی بسیار پرزحمت ثبت می‌شوند و خاطرات روزانه منشی‌هایش که به آن اشاره‌ها دارند، بر یک نکته تأکید دارند: بر شرایط و احوال روسیه که رو به دشواری می‌رود و محیط سیاسی بین‌المللی نیز ابداً موافق و مناسب نیست؛ و در داخل خود روسیه که رقابتهای گروهها و شخصیتها وحدت و یگانگی حزب را در معرض آسیب قرار داده‌اند. لنین برای جلوگیری از این خطر، اصلاحاتی پیشنهاد می‌کند و از جمله در یک یادداشت اضافی به تاریخ ۲۹ دسامبر ازگسترده‌شدن نهادهای رهبری حزب [۲۴] سخن به میان می‌آورد. در تحلیل و بررسی تفضیلی خود از اوضاع و احوال روسیه، بر همبستگیِ دهقانان و کارگران اصرار می‌کند اما تأکید او بیشتر از آن بر مسائلی است که رقابتهای شخصی در رأس و قله نظام پدید آورده است. اینجاست که او از شش شخصیت، که می‌توانند جانشین او شوند، سخن به میان آورده است. لنین در مورد تمام این شخصیتها، داوری صریح و دقیق دارد که نشانه‌ای بارز است از وسواس او در رعایت انصاف، دوری از ارزشگذاری خصوصی و شخصی، و بخصوص موضعگیری. لنین مایل نیست که هیچ‌کدام از این شش تن، بعد از ناپدید شدن او بتواند با تکیه بر داوری او، مشروعیت ویژه‌ای برای خود ادعا کند. روش لنین در برابر این شش شخصیت که دو به دو، در

ترکیب ظریف و سنجیده‌ای از ستایشها و نقدها، معرفی می‌شوند، نشانه‌ای از این واقعیت است که او عزم و قصد داشته است تا کمیتهٔ مرکزی را در آینده، در گزینشهایش آزاد بگذارد.

اول بوخارین و پیاتاکف وارد صحنه می‌شوند، زیرا حقیقتاً لنین در این مقوله، به اصطلاح تئاتر، یک میزانسن حقیقی ترتیب داده است. در مورد اولی می‌نویسد که او یک تئوریسین درخشان و طفل عزیزکردهٔ حزب است، اما هرگز دیالکتیک را بدرستی نفهمیده است. پیاتاکف، به نوبت خود یک مدیر شایسته و صلاحیت‌دار است، اما دقیقاً بیش از حد اداره‌ای است. جوانیِ هر دو این امید را می‌دهند که در آینده این نقصها و عدم‌کفایتها را جبران کنند.

بعد از آن نوبت به زینوویف و کامنف می‌رسد که به گمان لنین در ارزشگذاری و براورد درستِ موقعیت تاریخی از قابلیت بی‌بهره‌اند و با تصمیم او در برانگیختن قیام در اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرده‌اند. لنین از حزب می‌خواهد که این ضعف موضعی را در آینده علیه آنها به کار نگیرد.

سرانجام، لنین به مقایسهٔ دو مردی می‌پردازد که از رقابتهای آنان بیش از همه در وحشت است: استالین و تروتسکی. او برای هر دو ویژگیهایی بزرگ قائل است که موجب شده است تا در روسیهٔ بعد از انقلاب یک جایگاه محوری و مرکزی به خود اختصاص دهند. استالین با این ویژگی توصیف می‌شود که در دستهای خود قدرتی عظیم تمرکز داده است که اطمینان ندارم همیشه آن را با احتیاط به کار گیرد. در برابر ستایشها، ملاحظات متعددترند: تروتسکی از راههای انحرافی به حزب درآمده است. او اعتمادی عظیم به شخص خود دارد و کشمکشی کمی زیاده برحد به اینکه فقط به جنبهٔ صرفاً اداری امور بنگرد. بدون شک، لنین مایل نیست الحاق دیرهنگام تروتسکی به بلشویک‌ها وسیله‌ای برای حمله بر او شود و تصریح می‌کند که نباید شخصاً بر ضد او مورد یادآوری واقع شود. اما با این یادآوری، با کثیر کردن ملاحظات انتقادی و قرار دادن تروتسکی در سطح استالین، لنین موضع و موقعیت فردی را که در همین زمان او را سخنگوی خود در کنگره قرار داده است تا به نام او از مسائل و پرونده‌های حساس و مهمی دفاع کند، تضعیف می‌کند.

این امکان وجود ندارد که با مطالعهٔ این ترازنامه‌ها در پایان ماه دسامبر ۱۹۲۲ تشخیص داده شود که اولویتهای لنین متوجه کدام‌یک از این شش شخصیت است. در طول روزها و هفته‌های پیش از دیکته کردن این یادداشتها، لنین کوشیده است تا خود را به تروتسکی نزدیک کند. با وجود این، او را به عنوان وارث خود معرفی نمی‌کند. اندک‌زمانی بعد در ۴ ژانویه ۱۹۲۳، اما یادداشتی بر نامهٔ خود به کنگره ضمیمه می‌کند که هرگونه شک و تردید و ابهام را پیرامون احساسات و نظریاتش دربارهٔ استالین از میان می‌برد:

«استالین سخت درشت‌خوی است و این عیب که در روابط ماکمونیست‌ها با هم تحمل‌پذیر است، در مقام دبیر کلی حزب غیرقابل‌تحمل است. به همین دلیل است که من به رفقا پیشنهاد می‌کنم در اندیشهٔ وسیله‌ای برای جابه‌جا کردن استالین از این مقام باشند. و منصوب کردن فردی به جای او که از جمیع جهات از او برتر، بردبارتر، وفادارتر، و مودبتر باشد و نسبت به رفقایش ملاحظهٔ بیشتر و تلوّن مزاج کمتری داشته باشد، و غیره.»[۲۵]

این یادداشت که از جهتهای متعدد معنی‌دار است نشان می‌دهد که لنین از پایان سال ۱۹۲۲ نظر و قضاوتی منفی دربارهٔ استالین پیدا کرده است که دیگر در آن تجدیدنظر نمی‌کند. در آن، بحث از یک گسیختگی شخصی نیست، بلکه بحث از این نتیجه‌گیری است که مقام دبیرکلی حزب وسایل و ابزاری نامحدود برای اجرای قدرتی نفرت‌آور در اختیار مردی چون استالین می‌گذارد. لنین به این دریافت رسیده است که ظرف چند ماه، فردی که او به دبیرکلی حزب ارتقا داده در این مقام برای خود قدرتی فراهم آورده که از آن استفاده‌ای نابجا می‌کند. کیفیتهای اخلاقی که لنین از جانشین احتمالی می‌خواهد در جهت عکس خود تصویری نه‌چندان خوشایند از استالین ترسیم می‌کند. از مفهوم عکس نوشتهٔ لنین چنین برمی‌آید که استالین در حقیقت نه بردبار است، نه مؤدب، نه متعادل، و نه بالاخص وفادار. این کلمه، در میان صفتهای دیگر، بدون شک یکی از ایرادهای بزرگی است که لنین بر فردی که او را ناگهان به مثابهٔ یک دشمن می‌نگرد، وارد می‌کند. و مگر نه آنکه این عدم‌وفاداری را به عنوان یک ویژگی اخلاقی در مورد شخص خود تجربه و ملاحظه کرده است که [استالین] و تا زمانی که لنین در رأس امور بوده، از او پنهان داشته و اینک که او را مردی در بستر مرگ یافته به منصهٔ ظهور گذاشته است؟

و اما اوصافی که لنین در این متن به کارگرفته گواه بر آنند که او تا چه حد توانسته است خود را در داوریهایش دقیق نشان دهد. لفظ روسی *groub* («*Stalin slichkom groub*») یا *grovbost* هم به معنای درشتی است و هم به معنای خشونت. لنین همین کلمه را در یادداشت مربوط به قطع ارتباط خود با استالین به کار می‌برد و در آن درشت‌خویی و رفتار بی‌ادبانه‌اش را در قبال کروپسکایا به سرزنش می‌گیرد. با وجود این، مرد تربیت‌شده‌ای چون لنین، خود هرگز تردید نکرده بود تا رقیبان خود را با زننده‌ترین دشنامها حقیر کند. نزاعهای او با منشویک‌ها و با فرقه‌گرایان و فراکسیونیست‌های از هر قماش، در برابر خوانندهٔ آثار خود متونی عرضه می‌کند سرشار از مجموعهٔ درشتیها و دشنامها. خیزش ناگهانی لنین رودرروی مردی که تندخویی و درشت‌پرانیش تا آن زمان نمی‌توانسته از دیدهٔ او پنهان بماند، برملاکنندهٔ نوعی تأثیرپذیری و برافروختگی است که بیماری و انزوایی که استالین او را بدان محکوم کرده بود بر آن دامن زده

است. نگرانیش پیرامون دستاوردی که آن را در معرض تهدید تصور می‌کند نیز در نوشتن این نامه به او سهمی ادا کرده‌اند.

این را هم می‌داند که همکارانش هیچ روشن‌بینی دربارهٔ کاستیها و عیبهای بزرگ استالین ندارند. چهره‌های بزرگ حزب ــ بوخارین یا تروتسکی ــ وظایف و تکالیف اداری را به دیدهٔ حقارت می‌نگرند و پست دبیرکلی حزب را مقامی می‌دانند که فرد شاغل آن فقط به امور سادهٔ مدیریت می‌پردازد. هیچ‌کدام اهمیت و حساسیت مقامی راکه در آوریل ۱۹۲۲ به استالین واگذار شده و قدرتی راکه وابسته به این مقام است درنیافته‌اند. کاملاً برعکس، از کسی که او را کم یا نادیده می‌انگارند سپاسگزار و حق‌شناسند که این تکلیف راکه مورد نفرت و تحقیر بی‌حد ایشان است برعهده گرفته و در آن صرف وقت و نیرو می‌کند. لنین از بستر بیماریش بوضوح شاهد ضعف و ناتوانی وارثان بالقوهٔ خود و بدفهمی ایشان در تشخیص مرکز حقیقیِ قدرت است. پیشنهاد چنان دقیق و چنان مدلل او دربارهٔ برکندن استالین از این پست ناشی از همین ملاحظه است. در فاصلهٔ چند روز ــ ۲۳ دسامبر- ۴ ژانویه ــ لنین روش خود را یکسره و از ریشه تغییر داده و از مرحلهٔ خودداری از تأثیرگذاشتن و سنگینی‌کردن بر تصمیمهای کمیتهٔ مرکزی به یکباره وارد مرحلهٔ فرمان دادن به کمیته مرکزی شده است. یادداشت ۴ ژانویه پیش از هرچیز حکم محکومیت استالین است، بی‌آنکه در آن هیچ شرایط و احوال مخففه‌ای منظور شده باشد.

این روش ــ نامه و یادداشت الحاقی ــ کاملاً با خلق و خوی لنین در سراسر عمرش مطابقت و هماهنگی دارد. در دسامبر ۱۹۲۲ به صرافت می‌افتد که خطراتی بزرگ درکمین حزب است و افرادی که در رهبری آنند معایب بزرگ دارند، یا حتی برای دستگاه حزب خطرناکند او مثل همیشه برای این تهدیدهای انباشته فقط یک دارو می‌شناسد: که حزب مهار امور را به دست گیرد و همه‌چیز را نظم و نسق دهد. برای او، حزب هرچند متزلزل و در معرض آسیب باشد، بازهم آخرین چنگک امید است.

مرد محتضر در آسیب خیانتِ یاران

در آخرین دو ماهِ پایان هستی خود، لنین درگیر مبارزه با پزشکان، با استالینی که او را محدود کرده بود، و با خودش که تواناییهایش را از دست می‌داد بود و نیز در تقلاّی اظهارنظر کردن در همهٔ قلمروها. به روی حزب حساب می‌کرد و امید داشت که حزب به اندیشه‌هایش و به اخطارهایش تحقق لازم را در صحنهٔ عمل بدهد. آنچه می‌نوشت برای تاریخ نبود، بلکه برای کنگرهٔ آینده بود. همکارانش و از جمله تروتسکی که از اعتماد او برخوردار بودند، خویشتن را

چندان شنوای آرزوهای مرد بیماری که پای او را در گور می‌پنداشتند، نشان نمی‌دادند و بدون هیچ‌گونه شرم و تردید به مقاصد او خیانت می‌کردند.

نخست، مبحث «بهتر است کم باشد اما خوب» که لنین می‌خواست در پراودا چاپ شود. بوخارین که در این زمان سردبیر روزنامهٔ ارگان حزب است، تردید دارد متنی را به چاپ برساند که بخش بزرگ آن روش رفتاریِ استبدادی استالین را هدف گرفته است. نظر پولیتبورو را خواستار می‌شود که با نشر آن مخالفت می‌کند و یکی از اعضای آن حتی اظهارنظر می‌کند که براحتی دارند لنین را فریب می‌دهند. کویبیشف پیشنهاد می‌کند که متن را فقط در یک نسخه پراودا برای ارائه به لنین چاپ کنند. این نظریه با مخالفت توأمان تروتسکی و کامنف مواجه می‌شود.[۲۶] اما به حد کافی برملا می‌کند که همکاران با چه وقاحت و بی‌شرمی در کار رفتار با لنین افتاده‌اند.

تروتسکی نیز هیچ‌توجهی به تقاضاهای او نمی‌کند. لنین در ۶ مارس یادداشتهایی را که در ۳۰ و ۳۱ دسامبر دیکته کرده بود به اتفاق پروندهٔ گرجستان و همراه با یادداشتی بشدت اصرارآمیز برای او می‌فرستد: «از شما خواهش می‌کنم موضوع گرجستان را در کمیتهٔ مرکزی حزب تحت‌نظر قرار دهید. این ماجرا برای استالین و درژینسکی یک «شکنجه» است و من نمی‌توانم به آنها اعتماد کنم.»[۲۷] و در همین احوال به گرجی‌ها خبر می‌دهد که تصمیمهایی به سود آنها گرفته است و این پیام به منزلهٔ تهدیدی تلقی می‌شود علیه کسانی که لنین آنان را مسئول کلیهٔ این ماجرا می‌داند: «من با بیزاری از روشهای خشونت‌آمیز ارجونیکیدزه و مشارکت استالین و درژینسکی با او برای شما یادداشتها و یک سخنرانی تهیه کرده‌ام.»[۲۸] این نامهٔ بشدت انتقامجویانه خاطر گرجیان را ــ و نیز خیال تروتسکی را ــ آسوده می‌دارد که قطع ارتباط لنین با استالین و با تمام افرادی که لنین آنان را شریک استالین می‌داند، به کمال رسیده است؛ و تکمله‌ای است بر یادداشتی که برای استالین فرستاده و در آن درشتی او را در قبال کروپسکایا زیر تازیانهٔ ملامت گرفته است. در اینجا نیز، مانند بسیاری موارد دیگر، لنین طرد می‌کند، تصفیه می‌کند، و ــ رویداد تازه آنکه ــ روی یک یار متحد، یعنی تروتسکی، حساب می‌کند و در برابر او دورنمای پهناور آینده را می‌گشاید. اما تروتسکی که اکنون از این اعتماد برخوردار است، هیچ استفاده‌ای نمی‌کند و استالین که همه‌چیز گواه بر آن است که در این نخستین روزهای مارس ۱۹۲۳ از نظر سیاسی فردی محکوم به نظر می‌رسد و اضطرابی دلهره‌مانند دارد، از آزمایشی که شکست‌خوردهٔ بزرگ آن شخص لنین است، پیروزمند بیرون می‌آید.

البته واقعیت آن است که در لحظه‌هایی که کنگره حزب در شرف گشایش است و تصمیمهای

آن در نبردی تن‌به‌تن که لنین را در برابر استالین قرارداده است اهمیتی قطعی و سرنوشت‌ساز دارد، یک حمله شدیدتر از حملهٔ قبلی بر لنین وارد می‌آید و او را به یک مردهٔ زنده تبدیل می‌کند. حملهٔ مغزی در ۱۰ مارس ۱۹۲۳ اتفاق می‌افتد. چند روز بعد از این حمله، تروتسکی به کامنف اطمینان می‌دهد که با هرگونه تغییر کادر رهبریِ حزب مخالف است. در ۲۰ مارس، تروتسکی در پـراودا مقاله‌ای دربارهٔ مسئلهٔ ملی منتشر می‌کند، اما در آن بیانی بسیار خنثی و بی‌طرف می‌گیرد و اشاره‌ای به یادداشتهایی که لنین برای او فرستاده است نمی‌کند. وقتی کنگره تشکیل جلسه می‌دهد، تروتسکی سرانجام موضوع یادداشتها را مطرح می‌کند، اما در اینجا سکوت محتاطانه‌ای که در مقاله پراودا رعایت کرده بود برایش بسیار گران تمام می‌شود. لنین فلج و گنگ است و نمی‌تواند در کنگره حضورداشته باشد. استالین از فرصت استفاده می‌کند، تمام استعداد گزندگی خود را بازمی‌یابد و رقیب [تروتسکی] را متهم می‌کند که یادداشتهای لنین را از حزب پنهان کرده و نزد خود نگه داشته است! این ضدحملهٔ صاعقه‌وار، که اگر استالین از وضع و حال حقیقی آن مرد بیمار مشهور خبر نداشت، غیرقابل‌تصور به نظر می‌رسید، آخرین امیدهای لنین را که گمان می‌کرد از طریق وجود تروتسکی در کنگره حضور خواهد داشت و وضعیت حزب را رونق خواهد داد، از او می‌گیرد. لاجرم بوخارین است که دنباله بحث را به دست می‌گیرد و در حالی که تروتسکی خاموش مانده است از گرجی‌ها دفاع می‌کند و در کنار آنها به بحث و جدل می‌پردازد. تمامی امیدهایی که لنین بر این کنگره بسته بود، نقش بر آب می‌شود. استالین بار دیگر به دبیرکلی حزب برگزیده می‌شود و بوخارین که از رفتار انفعالیِ تروتسکی برآشفته و دلسرد است تصمیم می‌گیرد از استالین حمایت کند: و مگر او پیروزمند حقیقی نبرد تن‌به‌تن با لنین نیست؟ آری، استالین، همان بازیگری که موفق شده است شرایط و احوالی را که در نظر اول برای او نومیدکننده جلوه می‌کرد، به سود خود برگرداند.

اینک استالین می‌تواند در پایان نشست کنگره، نه‌چندان عاری از نوعی وقاحت اعلام کند: «رفقا، زمانی دراز است که من شاهد کنگره‌ای چنین متحد و چنین الهام‌گرفته از یک اعتقاد و ایمان واحد نبوده‌ام...»

شامگاه ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴، وقتی لنین خاموش می‌شود، رئیس حزب و بنیانگذار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که روی در نقاب خاک می‌کشد. غیبتش از صحنهٔ سیاست، نزاع و کشمکشش با استالین، اخطارهای مکررش پیرامون خطرهایی که حزب را تهدید می‌کنند، همه در پشت اسطوره‌ای که تقریباً در همان لحظه از او می‌پردازند، ناپدید می‌شوند. چند روز پیش از این تاریخ در سیزدهمین کنفرانس حزب که از ۱۶ تا ۱۸ ژانویه برپا بود، مردِ در حال نزع را

به عضویت پرزیدیوم حزب برگزیده بودند؛ گویی که یک سرماخوردگی ساده موجب غیبت او از جلسات شده باشد، و استالین است که تمامی سازمانهای حزب را، در هر سطح و مرتبت، در تمام مناطق، از ناپدید شدن او آگاه می‌سازد. مگر این نیز یکی از وظایف و تکالیف او به‌عنوان دبیرکل حزب نیست؟ و در حقیقت واپسین اهانت به خواست واردهٔ لنین!

و اگر لنین زنده مانده بود؟ برخی مورخان از جمله موشه لوین[7]، که بررسی دقیق و زنده‌ای پیرامون آخرین ماههای حیات او کرده است، نتیجه می‌گیرد که در این صورت همه‌چیز دراتحاد جماهیر شوروی متفاوت می‌شد.[۲۹] روزهای پایانیِ عمر لنین و آخرین نبردش علیه استالین برای او فرصتی بود تا مردمان را ـ و همراه با آنها ـ بُعد انسانی را در تاریخ کشف کند. [به عقیدهٔ این مورخ] در مجموع، لنینِ لحظه‌هایِ واپسین، لنینی بود دلمشغول یک موجود بشریِ ملموس و نه انسانهای مجرد و انتزاعی ـ پرولتریا یا بورژوا ـ و سایه‌های این انسانها بود که در این لحظات به بالین او شتافته بودند.

اما با مطالعهٔ نوشته‌های گوناگون او در آخرین ماههای زندگی آگاهش، بدشواری می‌توان چنین نظریه‌ای را پذیرفت. البته درست است که لنین در طول دوران بیماریش، در مقایسه با گذشته، توجه و دقت بیشتری بر نقصها و عیبهای مردانی که گرد او را گرفته بودند، معطوف کرد. در طول سالهای دراز، تمایل او آن بود که رویدادها و موانعی را که بر سر راه می‌دید، از پشت منشور بلورین ضرورت و شرایط تاریخی بنگرد. در وقت بیماری، خشونت، کلبی‌مسلکی، و درشت‌خوییِ استالین و چند تنی دیگر را بر علتهای پیشینِ ناتوانی و نارساییهای حزب می‌افزاید. در گذشته، بر روشهای ملامت‌آمیز رقیبان و حریفان برچسبهای اجتماعی یا یکسره سیاسی می‌زد. «کائوتسکی مرتد» یا «یهودای کودچکِ» تروتسکی هرگز از یک تحلیل یا حتی یک توصیف درست از خلق‌وخوی و ویژگیهای خود [در نوشته‌های لنین] بهره‌مند نشدند. برای لنین، فقط وصف بدکاریهای آنها کفایت می‌کرد. توضیح این مطلب آسان است: این افراد از اصول پیشنهادی او پیروی نکرده و از دستگاهی که او ساخته و پرداخته بود فرمان نبرده بودند. مسئلهٔ ملی عامل ظاهرکننده‌ای بود که به او امکان داد تا دریابد که یک سازمان بستگی به افرادی که در ترکیب آن وارد شده‌اند نیز دارد. در ۱۹۲۲ خطاب به کنگرهٔ یازدهم حزب می‌گوید: «آنچه به حساب می‌آید، آدمها هستند، انتخاب افراد.» و به همین دلیل است که در «بهتر است کم باشد اما

7. Moshe Lewin

خوب» روی سرآمدان حزب برای طرد و بیرون راندن کمونیست‌های بد حساب می‌کند. لنین در یادآوری از این نخبگان ــ انتزاعی ــ می‌گوید: «اینها بهترین عناصری هستند که ما در اختیار داریم.» اما در این گذار، فراموش می‌کند که آنهایی را که در ۱۹۲۳ به زیر تازیانهٔ انتقاد گرفته است همانهایی هستند که در ۱۹۲۰ یا در ۱۹۲۲ به نظر او، بهترینها بوده‌اند. کاستیها و معایب بشری که لنین را نگران می‌کنند، عیبهایی هستند که به حزب زیان برسانند. در هیچ لحظه‌ای دربارهٔ مناسبات و روابط کسانی که خشونت و جور و ستم آنها را در برابر کمونیست‌ها محکوم می‌کند ــ از جمله درژینسکی، مخترع چکا، که زندانی می‌کند، شکنجه می‌کند، و بدون انعطاف و ملاحظه تیرباران می‌کند ــ با بقیهٔ افراد جامعه، با مرد کوچه و آدم معمولی، از خود پرسشی نمی‌کند. در همان زمان و لحظه که لنین بر ضرورت برکشیدن بهترینها اصرار و تأکید دارد، می‌خواهد تا تبعید و نفی‌بلد نویسندگانی که تقاضای ماندن در وطن خود را دارند به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود. کلمه‌ای تأسف برای جامعه دهقانی که رنج می‌بَرَد یا روحانیتی که به شهادت رفته است، بر زبان ندارد. افق او محدود است به یکپارچگی و وحدت حزبی که بنیانگذاری کرده و مطابق اصول مقبول خود ــ تصفیه و اخراج ــ ساخته است و ضعف و کاستیهایش برای او تحمل‌ناپذیرند. در این راستا، او همچنان به اعتقادها و یقینهایی که در طول یک ربع سده در وجودش خانه کرده‌اند و به او امکان و اجازه داده‌اند تا کشورش را تغییرشکل دهد، وفادار مانده است. اما، اگر قرار باشد از تلاش پیگیر و سخت او در تفویض فضیلتهایی که می‌خواهد حزب او داشته باشد، به این نتیجه برسیم که لنینِ محتضر به دستاورد خود با ترس و وحشت نگریسته و به اندوه و تأسف درافتاده است که چرا نمی‌تواند در پشت این تشکیلات، انسان را ــ آدم معمولی را ــ بازیابد، این نتیجه‌گیری چیزی است که دفاع و پشتیبانی از آن غیرممکن است. بدون شک، لنین همیشه مثل تمامی اوتوپیست‌ها و جست‌وجوکنندگان بهشتهای خیالی و ناکجاآبادها خواهان خوشبختی و سعادت بشریت بوده است، اما باز هم مانند همهٔ بنیانگذاران آن بهشتهای خیالی، موجود بشری را وامی‌نهد و به دنبال مفهوم انتزاعی او می‌رود. نه در آستانه مرگ، لنین، همان لنین است و کمترین تغییری نکرده است.

یادداشتها

[1] Volkogonov, *op. cit.*, p 370.

[2] Rosmer (A.), *Moscou sous Lénine*, Paris, 1953, p 231.

[۳] نامه به استالین برای پولیتبورو (۱۹۲۲/۶/۱۵) و یادداشتهای دیگر به همین دفتر در (۱۹۲۲/۷/۷).
Unknown Lenin, op. cit., p 165.

[4] Annenkov (Iou), "Vospominanie o Lenine", *Novyi journal*, n° 65, 1961, pp 141-142.

[5] "Pismo F.E. Dzerjinskomu", 19 mai 1922, *Polnoe*, t. 54, pp 265-266.

[۶] نامه به استالین (۱۹۲۲/۷/۱۷)؛ نک: *Unknown Lenin*, pp 168-169.

[7] *Ibid.*, p 174.

[8] Cité par Volkogonov, *op. cit.*, p. 330.

[9] Trotski, *Staline, op. cit.*, t. 2, pp 264-265; Molotov L'a confirmé dans ses entretiens aves F. Thouev, *op. cit.*, p 167.

[10] "O nachei revoliutsii", *Polnoe*, t. 45, pp 378-382.

[11] "Lutche men'che da Lutche ", 2 mars 1923, *ibid.*, t. 45, pp 389-406.

[12] "O Kooperatsii", 4 et 6 janvier 1923, *ibid.*, t. 45, pp 369-377.

[13] "Kak nam reorganizovat' rabkrin", 23 janvier 1923, *ibid.*, t. 45 pp 383-388, et les matériaux rassemblés pour cet article, t. 45, pp 442-450.

[14] *Unknown Lenin, op. cit.*, p 171.

[۱۵] فوتیوا (Fotieva)، منشی لنین، در یادداشتهای روزانهٔ خود نوشته است که استالین از او پرسید: «لنین چگونه در جریان امور روزانه است؟»

[16] "O monopoli vnechnei torgovli", 13.12.1922, *Polnoe*, t. 45, pp 333-337.

[17] "Pismo I.V. Stalinu i M. Frumkinu i porutchenie sekretariu", 15 mai 1922, *Polnoe*, t. 54, p 260.

[18] "Pismo I.V. Stalinu o monopolii vnechnei torgovli", 13.10.1922, *ibid.*, t. 45, p 338.

[19] *Ibid.*, t. 45, p 608; *Unknown Lenin, op. cit.*, p 188.

[۲۰] یادداشتهای روزانه فوتیوا:
"Dnevnik dejurnykh sekretarei v I. Lenine", 21.11.1922 et 6.3.1923; *ibid.*, t. 45, pp 455- 488, spécialement p 485.

[۲۱] متن کامل این نامه در گزارش سری بیستمین کنگره حزب خوانده شد. به نقل از:
ibid., t. 45, pp 674-675.

[22] Mots de Voloditcheva, *Dnevnik sekretarei, op. cit.*, t. 45, p 486.

[23] "Pismo k s´ezdu", 23 et 24 décembre 1922, *ibid.*, t. 45, pp 343-348, 354-355.

[24] Ajouté au texte précédent: " K otdelu ob uveletchenii tchisla tchlenov TSK", 29 décembre 1922, *ibid.*, t. 45, pp 354-355.

[25] "Dobavlenie k pismu ot 24 dekabria 1922 g" 4 jnavier 1923, *ibid.*, t. 45, p 346.

[۲۶] در هر حال این متن در ۴ مارس ۱۹۲۳ در پراودا منتشر شده. نک:

Lewin, Le *Dernier Combat de Lénine*, Paris, 1967, p 124.

[27] "Pismo L.D. Trotskomu", 5.3.1923, *Polnoe*, t. 43, p 329.

[28] "Pismo tovarichtcham Mdivani, Makharadze i drugim", 6 mars 1923, *ibid.*, t. 54, p 330.

[29] Lewin (M.), *op. cit.*, pp 131-142; Fejtö (F.), *L'Héritage de Lénine*, Paris, 1973, est plus nuancé à cet égard, pp 69-71.

حاصل کار

«انقلابها همیشه به صورت جنبشهای آنارشیستی برضد تشکیلات دیوان‌سالاری دولت مستقر بروز می‌کنند و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر آن را درهم می‌شکنند. بعد، تشکیلات دیوان‌سالار دیگری به جای آن می‌نشانند که عموماً قدرتمندتر است و آزادی تمام جنبشهای توده‌ای را از میان برمی‌دارد.»[1] نویسندهٔ این سطور، فرانتز بورکناو[1] مورخ نامدار انترناسیونال است که بخصوص در یادآوری آنچه به آن به منزلهٔ یک قانون حقیقی انقلابها می‌نگرد، مورد روسیه را در نظر دارد. اما با وارد کردن [این انقلاب] در یک زنجیره و با مشارکت دادن یک قانون در این انقلاب، این مطلب را القا می‌کند که انقلاب روس و دستاورد لنین، برخلاف آنچه شمار زیادی از مورخان تکرار کرده‌اند، محصول اختصاصی فرهنگ و مملکت روسیه در آغاز سدهٔ بیستم نبوده است. به این ترتیب، در اینجا او به تز لنین می‌پیوندد، که همیشه این ایده یا تصور را که [تفکر او] نمایندهٔ روایتی خاص از مارکسیسم است رد و تأکید می‌کرد که تفکر و عمل او بر مبنای وفاداری به مارکسیسم اصیل و ارتدکس شکل گرفته است.

در این مقوله، فرانتز بورکناو سه جنبهٔ ویژهٔ کار لنین را که به او بُعدی استثنایی می‌دهد، نادیده گرفته است.

در مرحلهٔ نخست، باید توجه داشت که لنینِ پیش از ۱۹۱۷ در جنبش کارگری بین‌المللی اصلاً به حساب نمی‌آید. در آن عصر که در آن سوسیال‌ـدموکراسی با تمام شعله‌های تابان خود می‌درخشید و به نظر می‌رسید قادر است تمامی طبقهٔ کارگر اروپایی را بر گرد طرحها و هدفهای

---

1. Frantz Borkenau

خود جمع کند و شخصیتهای جذاب و گرانقدری بر آن احاطه دارند، لنین در صفوف آن اعتبار ناچیزی دارد. نوشته‌های او نمی‌تواند بر جای آثار مردی چون کائوتسکی و زنی چون روزا لوکزامبورگ بنشیند. او را به منزلهٔ مردی ملتهب و کمتر پای‌بند دغدغه‌های اخلاقی می‌نگرند، حال آنکه بزرگان سوسیال‌ـدموکراسی از قبیل پلخانوف برای رقیبان خود بالاترین درجهٔ قدر و احترام را قائلند. بالاتر از آن، حزب او در دیدهٔ سوسیال‌ـدموکراسی چیزی بیش از یک فرقه نیست که روزی ناگزیر خواهد شد در جریان عظیم سوسیالیسم روس ذوب شود. نه مرد، نه تزهایش، و نه حزبش به نظر می‌رسد که هیچ‌گونه آینده‌ای از هرنوع داشته باشند. و اما، همین فرقه است که در همان آینده، تجسم مارکسیسم اصیل می‌شود و به یک حزب مقتدر و به انترناسیونال سومی که خود او الگو و نمونهٔ آن قرار می‌گیرد، زایش می‌دهد. وصف پیروزی این فرقه که همه گمان دارند شتابان به نابودی خواهد رفت، ضرورت دارد.

یک جنبهٔ باز هم نامنتظر سرنوشت لنین، موفقیت او در به دست آوردن قدرت است. در ۱۹۱۷، روسیهٔ در حال جوشش و تب‌وتاب، کم‌وبیش جلوهٔ خود را در حزبهای بزرگ سوسیالیستی چون اس‌ـآر یا منشویک بازمی‌یابد. مسئولان آن در میان مردم و در میدان هستند، در روستا، در سوویت‌ها به نظر می‌رسد که قدرت را به آنها وعده داده‌اند. اما لنین است که این قدرت را در رأس یک مشت آدمهایی که همه مانند خود او زندگی را در تالارهای کتابخانهٔ ملی [پاریس] یا بریتیش میوزیوم [لندن] یا در زندان گذرانده‌اند، به چنگ می‌آورد... حزب در آغاز انقلاب بیش از هفتادهزار عضو ندارد، و این برای روسیهٔ پهناور، اندک است. با وجود این، درست همین تشکیلات محدود است که به رهبری مردی که همان زمان از مهاجرت بازگشته است، به پیروزی می‌رسد. از میان تمام گمان‌زنیهایی که دربارهٔ سرنوشت آیندهٔ روسیه می‌شد، موفقیت بلشویک‌ها در پایین‌ترین درجهٔ احتمال بود.

و سرانجام آنکه، این انقلابیِ حرفه‌ای که هیچ‌گاه جز در مفاهیم درهم شکستنِ قدرتِ موجود و تصرف قدرت تازه، اندیشه‌ای دیگر به سر نداشته و هیچ‌گونه تجربه‌ای نیز در چگونگی اجرای قدرت نداشته است، ناگهان به یک مدیر و گردانندهٔ دولتی تبدیل می‌شود که در آن همه‌چیز باید از آغاز خلق شود. او این قدرت را فقط در طول چهار سال عملی می‌کند ـ زمانی بسیار کوتاه و در میان چنگ و دندان رویدادهایی مخالف با استحکام مبانی آن. با وجود این همین چهار سال کافی است تا دولتی بنا نهاده شود با توانایی بی‌نظیر و پایدار و استوارکردن نظامی که ۶۷ سال بعد از حیات بنیانگذار آن زنده می‌ماند! در چهار سال همهٔ کارها شده است. بعد از آن فقط از جانشینان لنین نام برده می‌شود. اما دستاورد، دستاورد اوست.

تقسیم زمان در هستی و کار لنین مقوله‌ای حیرت‌آور است؛ تقریباً ۲۰ سال مهاجرت، دور از روسیه، بدون تماس واقعی با جامعه، صرف‌نظر از ساختن یک حزب کوچک. و بعد بزحمت چهار سال در مسند قدرت... و آنگاه این تجربه شتابان، برای سه ربع سده میراثی برای جهان باقی می‌گذارد به اسم لنینیسم! کدام دیکتاتور دیگر می‌تواند به چنین موفقیتی مفتخر باشد؟ در تاریخ قرنی که توتالیتاریسم[۲] همه‌جای آن انگ زده است، لنین بدون شک تنها فردی است که یک سیستم اختراع کرده و به یک دستاورد خشونت‌گرا و غیرقانونمند مشروعیتی داده است که زمانی چنین دراز پس از او برجای مانده است. در این زمینه، با هیچ فرد دیگری قابل‌مقایسه نیست.

این ویژگیهای موفقیت لنین شایستهٔ توضیح است. کارل کُرش[۳]، مارکسیست آلمانی، برای این خصوصیتها توضیحی شخصی آورده است که در آن بر ترکیب و پیوند حیرت‌آور «تئوری ارتدکس (منطبق با اصول و مبانی آیین) و عملِ یکسره و بکلی آیین‌گرایانه ریشه‌ای لنین انقلابی تأکید و اصرار دارد.»[۲] بدون شک نمی‌توان به‌طور کامل پیشنهاد اول او را پذیرفت. لنین، مارکسیسم را به راهی می‌کشاند که به کار او می‌آید، به جهتی اساساً سیاسی. اما فرمان می‌دهد که مارکسیسمی که او به آن رشد و بالندگی می‌دهد همان مارکسیسم اصیل (ارتدکس) است و تمام کسانی را که با او به مخالفت برمی‌خیزند در صف رفرمیست‌ها یا مرتدها می‌گذارد. همان کاری که با برنشتاین آلمانی می‌کند که در تحلیل بدبینانهٔ او از وجدان کارگری با او هم‌عقیده است. لیکن در نتیجه‌ای که از این تحلیل می‌گیرد راهی جدا از او انتخاب می‌کند، و لنین به نام ارتدکسی مارکسیستی که خود را با آن یکسان می‌داند، همیشه با برنشتاین در مخالفت است و او را به رفرمیسم متهم می‌کند. در اینجا ضرورت دارد از قابلیت عظیمش در تحمیل فرایافتهایی که از مارکسیسم حقیقی دارد، بر رقیبان یاد کنیم. با منشویک‌ها این روش را به کار می‌بَرَد، و اگر در تحمیل قضاوت و حقیقت مورد قبول خود موفق می‌شود به این دلیل است که افرادی که با او در مخالفت هستند ـ پلخانوف یا کائوتسکی ـ تا آن حد به او اهمیت نمی‌دهند که عناوین و صفتهای دشنام‌آمیزی را که بر آنها روامی‌دارد به‌جد بگیرند. این چهره‌ها و اذهان وقاد و درخشان که به بهترین بودن خود یقین دارند به دلیل همین ناچیز انگاشتن دیرپای لنین، او را آزاد می‌گذارند تا به ناحق میدان آیین‌گرایی و ارتدکسی مارکسیستی را به اشغال خود درآورد.

۲. totalitarisme، تام‌گرایی، تمامیت‌خواهی، تمامیت‌گرایی و... انواع و اقسام واژه‌پردازیهایی است که برای این مفهوم کرده‌اند بدون آنکه هیچ‌کدام بتوانند از عهدهٔ معنای حقیقی آن در یک لفظ برآیند، مثل بسیاری واژه‌سازیهای من‌درآوردی دیگر. ـ م.

3. Karl Korsch

همه‌چیز- باید بازهم به همان مطلب بازگردیم- برگرد اندیشه‌ها و افکاری می‌چرخد که لنین در چه باید کرد مطرح کرده است. کتابی کوچک که به مناسبت زمانیِ خاص نوشته شد، اما سرنوشت تاریخیِ استثنایی یافت. وجدان خودجوشی انقلابی پرولتاریا که در تحلیلها و آنالیزهای شمار متعددی از انقلابیهای روس موردبحث است، دشمنی است که لنین در این زمان، به طرد آن قیام می‌کند و علیه آن به ساختن و پرداختن ابزار مبارزه خود می‌پردازد که همان حزب است که به عقیدهٔ او دربردارنده و حامل واقعی و حقیقی وجدان طبقه کارگر است. بدون شک در اینجا این اندیشه به ذهن می‌رسد که لنین با گستردن این فرایافت منفی از پرولتاریا، نظر به مورد خاص روسیه داشته است که از ویژگیهای آن صنعتی شدن ضعیف و برآمدنِ یک طبقهٔ کارگر نوزاد است. استدلال او اگر در محدودهٔ کمک به این طبقهٔ جوان کارگر، به منظور آگاه شدن او از شرایط اجتماعی و هدفهایش، بیان می‌شد قابل قبول و مشروع بود، اما راه او این نیست. آنالیز لنین، محدود به روسیه‌ای که عقب‌ماندگی آن در زمینهٔ توسعه می‌تواند توجیهی برای ضعف وجدان طبقاتی پرولتاریای او باشد نیست، بلکه عمومی است و برای کارگران دنیای کاپیتالیست و سرمایه‌داری جنبه‌ای جدیتر دارد. او در این زمینه، دیدگاههای خود را در سالهای بعد دقیقتر و روشنتر می‌کند. از نظر مارکسیسم، توسعهٔ سرمایه‌داری، صنعت و طبقهٔ کارگر، همیشه یک شرط اساسی و اصلیِ گسترش حرکت انقلابی بوده است. لنین نیز فکر می‌کند که پیشرفت سرمایه‌داری در روسیه چیزی دلخواه است، اما از آن به این نتیجه نمی‌رسد که وجدان طبقه کارگر هم بالندگی خواهد یافت، بلکه برعکس این خطر بزرگ را درمیان می‌بیند که طبقهٔ کارگر خود را به دست تمایلات ترید-اونیونیستی بسپارد. بنابراین، در نظر لنین، آنچه فرایافت او را از حزب توجیه می‌کند، وضعیت اقتصادی و اجتماعی روسیه نیست، بلکه نظرگاهی بدبینانه از پرولتاریاست صرف‌نظر از اینکه دامنهٔ توسعه‌یافتگی کشوری که این پرولتاریا در آن زندگی می‌کند در چه پایه و مایه‌ای باشد. حزب سلاحی است که لنین علیه این خودجوشی درمیان می‌گذارد؛ سلاحی که باید به او امکان دهد تا طبقهٔ کارگر را ناگزیر کند که حرکات خود را به نام و در تبعیت از یک وجدان طبقاتی که حزب تجسم‌دهندهٔ آن است وارد میدان عمل سازد و نه در تبعیت از یک فرایافت خودجوش و ناگهانی پیوسته با منافع آنی خویش.

در همین زمان، لنین صورت دیگری از خودجوشیِ اختصاصاً روسی راکه با شرایط و احوال مسلط دهقانی بر جامعهٔ روس پیوند دارد، محکوم می‌کند. او تنها فردی نیست که در معنا و مفهوم انقلاب به آیندهٔ روسیه اندیشه می‌کند، بسیاری کسان دیگر هم هستند. او در این مسیر با جنبشهای رقیب برخورد می‌کند که همان مقصد را دارند با این تفاوت که از مبداءِ شرایط

اجتماعی روسیهٔ اوایل سدهٔ بیستم حرکتهای خود را آغاز می‌کنند. یعنی از مبداءِ یک جامعهٔ دهقانی با واکنشهای مشارکتی، با صبغه‌ای از آنارشیسم پنهان و خشونتی آشکار که به تروریسم یا خیزشهای جمعی منتهی می‌شود. پوپولیست‌ها و سوسیالیست‌ـانقلابیها این تمایلات خودجوش را بنیان و شالودهٔ طرح انقلابیِ خود قرار می‌دهند. در موقعیتهای گوناگون از سرمشق مارکس و تفکرات دوپهلوی او دربارهٔ امکان اجتناب ازگذار به مرحلهٔ سرمایه‌داری سخن به میان می‌آورند. لنین دائماً با ایشان در مشاجره است و علیه آنها توأماً و به گونه‌ای مکمل هم، ضرورت توسعهٔ سرمایه‌داری و لزوم آماده کردن جامعه را از طریق ایجاد حزب مطرح می‌سازد. بنابراین، چه باید کرد در برابر تمام فرضیه‌های انقلابی پاسخی است مبتنی بر دو عنصر: یکی محکوم کردن حرکات خودجوش انقلابی و دیگری اختراع پادزهری برای آن: حزب.

لنین از طریق این دیدگاه تند و خشن که پرولتاریا را محکوم می‌کند تا مدتهای نامعلوم همچنان به دنبال یک حزب پیشگام حرکت کند، در واقع موفق به ترفندی استادانه شده است. چه باید کرد کتابی کوچک است که درخششی نه در شیوهٔ نگارش دارد و نه در ژرفای تفکر. حال آنکه مارکسیسم، نوشته‌هایی است سرشار از کیفیت بالای ادبی که در آن گفتار فلسفی و بحث دربارهٔ مسیر تاریخ و جایگاه انسان، دست‌بالا را دارد. آه که در مقابله و مقایسه با کتابهای درخشان کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ و بسیاری دیگر، کتاب کوچک لنین چقدر بی‌رنگ جلوه می‌کند! چنانکه در مقابله با تمامی ادبیات انقلابی روس نیز در همین پایه است؛ بااینهمه همین جزوه است که عمری باقی دارد و به انجیل تمام احزاب کمونیست جهان تبدیل می‌شود! شایستگی چه باید کرد در آن است که قبل از همه‌چیز به تاکتیک انقلابی می‌پردازد. از طرفی، لنین خود در ۱۹۰۵ با متن دیگری به نام دو تاکتیک[۴] [۳]، که یک خودآموز حقیقیِ روش‌شناختی (متدولوژی) انقلابی است، آن را تکمیل می‌کند. چه باک که از آن پس نوشته‌های او سنگین و بی‌فروغند، در عوض کاربرد عملی واقعی دارند. مگر نه آنکه لنین غالباً این جملهٔ گوته را تکرار می‌کرد که جزم (دگم) خاکستری است، اما زندگی سبز است؟[۴] حال آنکه روند زندگی او را از رنگ خاکستری به سبز می‌رساند و همان خودجوشیِ بارها محکوم‌شده را در این مسیر ابزار کار او می‌سازد!

در ژانویهٔ ۱۹۱۷ به هنگام خطاب به کارگران جوان سویسی می‌گوید: «سکوتِ مرگی که اینک بر اروپا حاکم است نباید ما را فریب دهد. اروپا آبستن یک انقلاب است... سالهایی که در پیش هستند شاهد خیزشهای توده‌ای در اروپا به رهبری پرولتاریا علیه قدرت سرمایهٔ مالی، بر ضد

4. *Deux Tactiques*

بانکهای بزرگ، برضد صاحبان سرمایه خواهند بود و این دگرگونیهای بزرگ نمی‌توانند به چیزی جز پیروزی سوسیالیسم بینجامند. ما سالخوردگان، شاید تا فرارسیدن نبردهای قطعی این انقلاب زنده نباشیم.» [۵] دلایل این خوش‌بینی- زیرا این فرض که سالخوردگان، انقلاب را نخواهند دید، در این مقوله یک چاشنی کلام بیش نیست- را لنین در برابر این توده جوان که مسحور سخنان اوست برمی‌شمارد. بار دیگر، در متنی که در سپتامبر ۱۹۱۷ در انتظار تب‌آلود رویداد بزرگ تحریر می‌کند، به گونه‌ای دقیقتر و روشنتر آن را تکرار می‌کند. این دلیلها به حرکتهای توده‌ای خودجوش و ناگهانی مربوط می‌شوند که لنین رشد آنها را در وطن خود شاهد است و دربارهٔ آنها می‌نویسد: «در اینکه خودجوشیِ یک جنبش علامت ژرفا و شکست‌ناپذیری آن است شک نمی‌توان کرد.» [۶] اعتماد و اعتقادی که در خودجوشی توده‌ای رو به گسترش روسیه می‌گذارد و بیان می‌کند، یکی از کلیدهای درک چگونگی موفقیت او در ۱۹۱۷ است. تا آن زمان او بر حزب خود تکیه کرده بود که نفوذ او در توده‌های مردم بسیار ناچیز بود. از سوی دیگر، لنین خود به نام وحدت و یکپارچگی و به دلیل تکفیرها، برون راندنها و بخصوص خودداری از هرنوع توافق و سازش با منشویک‌ها، بارها آن را ناتوانتر نیز کرده بود. اما در ۱۹۱۷، وقتی به روسیه بازمی‌گردد، آنچه دفعتاً به چشم او می‌خورد، انقلابی است که خاستگاه زمینهٔ آن خودجوشی است. جامعه، بیگانه و بی‌تفاوت با هرگونه تعریف و توضیح، با هرگونه برنامه، تز و پروژه، نه برای لیبرالیسم مبارزه می‌کند و نه برای سوسیالیسم. جامعه فقط از منافع و مصالح خود دفاع می‌کند: نان و صلح برای همه، زمین برای دهقان، نظارت کارگران بر کارخانه‌ها، و آزادی و استقلال برای ملیتها. انقلابی که لنین ناظر رشد و گسترش آن است میوه و حاصل‌جمع این خواستهای خودجوش و خود به خود است. بنابراین آنچه در پیشروی اوست و ناظر آن است در جهت عکس تمام فرایافتهای اوست. و اما درست در همینجاست که نبوغ سیاسی او، که تاکنون در حجابی ناشی از فرانرسیدن فرصتها پنهان مانده است، ناگهان شکفته می‌شود و می‌ترکد. بدون لحظه‌ای تردید شخص خود را یدک‌کش همهٔ خودجوشیها و حزب خود را سخنگوی آنها می‌کند. نان، صلح، زمین به‌علاوهٔ حق ملتها در تعیین سرنوشت خود: مجموعه‌ای از خواستهای پراکنده، متضاد، و متناقض که وجدان اجتماعی در پهنهٔ آن حل و جامعهٔ تکه‌تکه شده است. اما همین واقعیت در یک لحظه برنامهٔ کار لنین و حزب او می‌شود. «تمام قدرت برای سوویت‌ها!» شعاری است که از نظرلنینیسم تئوریک غیرقابل قبول است؛ از نظر تاکتیک انقلابی یک ضربهٔ نبوغ!؛ و دولت و انقلاب نیز که در همین زمان نوشته می‌شود و دعوتی است آشکار به خودجوشی، در همین مقوله جای می‌گیرد.

بنابراین، از آوریل ۱۹۱۷ عمل لنین در صحنهٔ اجرا یک بریدگی کامل است؛ تئوریها و نظریه‌هایی که در کتاب پشت کتاب از ۱۹۰۲ به بعد به بحث و گفتار گذاشته است. لیکن این مطلب چیز کاملاً غیرمنتظره‌ای نیست، البته اگر در خواندن این کتابها دو جنبهٔ اصلی تفکر و اندیشه او را از نظر دور داریم: یکی اینکه مارکسیسم برای او، همیشه یکی و یکتا با انقلاب و با قدرت است و دیگر اینکه، دلمشغولیهای تاکتیکی بر دیگر مسائل برتری دارند یا بیشتر می‌توان گفت از تئوری که نمی‌تواند بدون یک تاکتیک درخور و متناسب خود را تحمیل کند، جدایی‌ناپذیرند. بنابراین، همیشه و قبل از هرچیز، لنین از مارکسیسم جنبهٔ سیاسی آن را در نظر دارد. و این واقعیت می‌تواند توضیحی باشد بر اینکه پیش از انقلاب و حتی پیش از جنگ [جهانی اول] او دائماً به روی شرایط و وسایل و ابزاری که به او امکان دهند تا تئوری را به عمل سیاسی، یعنی به انقلاب، تغییرشکل دهد، تفکّر و اندیشه کرده است. به همین دلیل است که او ـ تقریباً مورد منحصر به فرد در جنبش مارکسیستی ـ اندیشهٔ خود را به یک بُعد حقیقتاً انترناسیونالیستی و نه‌تنها اروپایی گسترش داده است. در استراتژی خود که برای ملتها و مستعمره‌ها تدوین می‌کند نیز وجدان خودجوش و حرکتهای خود به خود توده‌های ملی یا استعماری را وارد می‌کند. از آنجا که احساس می‌کند شانسهای انقلاب در همین حرکات خودجوش نهفته است، بلافاصله بر ارتدکسی و بر سهمی که خود او در اندیشهٔ مارکسیستی دارد پشت می‌کند و فقط منافع و مصالح تاکتیکی انقلاب را وجههٔ همت قرار می‌دهد.

با ملاحظهٔ تغییرحالتهای لنین در سالهای پیش از جنگ، اجباراً این تصور پیش می‌آید که حتی طرز تفکر او که به نظر چنان خشک و بی‌انعطاف می‌رسد و آن را بی‌رحمانه بر همه‌کس، چه بر آنها که به دنبال او می‌روند و چه بر آنها که در نبرد با اویند، تحمیل می‌کند، از لحظه‌ای که به نظر او مصلحت انقلاب ایجاب می‌کند، انعطافهای خارق‌العاده می‌یابند؛ این همان سازشی است که در آوریل ۱۹۱۷ برای نزدیکی با جنبشهای مردمی برمی‌گزینند و این بار او را به سوی قدرت هدایت می‌کند.

وقتی قدرت به چنگ می‌آید، لنین بعد از یک زمان بسیار کوتاه تطبیق با شرایط و احوال، بار دیگر غریزه و شعور سیاسی استثنایی خود را به ظهور می‌رساند. مرد انقلابی حرفه‌ای که هیچ‌چیز از هنر اجرای قدرت نمی‌داند، بلافاصله مبدل به مرد دولت می‌شود تا بتواند قدرت تسخیرشده را حفظ کند. بازهم بلافاصله، به فرایافت استبدادیِ مناسبات و روابط با پرولتاریا بازمی‌گردد که در ۱۹۰۲ آن را مطرح کرده بود. برای نگهداری قدرت و تحکیم آن، دیگر نمی‌تواند مجری خواستهای ناگهانی جامعه‌ای باشد که با او سر مخالفت دارد. بنابراین فقط حزب است که

باید رأساً راهی را که باید در پیش گرفته شود معلوم و معین کند. کلام بزرگ انقلاب «آزادی» است؛ و امید بزرگ اجتماعی او «مجلس مؤسسان». لنین به‌یکباره هم آن و هم این را حذف می‌کند و به این دلیل متوسل می‌شود که وجدان اجتماعی باید در بیان آمال خود با بیان حزب (مثلاً با بیان فقط روزنامه‌های آن) در توافق باشد و در صورت برگزیدن مؤسسانی که در آن بلشویک‌ها در اقلیتند، پرولتاریا بناچار چنین وانمود کرده که به دنیای گذشته دلبستگی دارد و به قضاوتی تن در داده است که باوجدان اجتماعی او بیگانه است. بنابراین لنین در برابر خودجوشی و آنارشیسمی که تاچندی پیش آن را تشویق می‌کرد، اینک مرکزیت (سانترالیسم) و وحدت و یگانگی حزب را قرار می‌دهد. زیرا در حال حاضر چنین می‌اندیشد که قدرت حقیقی باید در ساختارهای حزب تجلّی کند، و با این عمل یک بار دیگر وجدان خودجوش انقلابی کارگری است که هدف محکومیت لنین قرار می‌گیرد، زیرا این وجدان انقلابی همیشه دولت را به منزلهٔ یک دشمن منفور نگریسته است و آیا این جز آن واقعیتی است که باکونین قبلاً مطرح کرده بود؟ و همان نیست که تولستوی به هموطنان خود موعظه می‌کرد؟ از نظر لنین، برعکس، بازسازی دولت وزنهٔ متعادل‌کنندهٔ لازمی است برای تمایلات آنارشیستی جامعه. و در این وقت است که حزب نقش خود را تغییر می‌دهد و ضامن ایدئولوژیک دولت تازه می‌شود. از این پس حزب است که به دولت تازه بنیان گذاشته شده مشروعیت می‌دهد، و به خشونتهای او نیز. و حزب است که بر تمام افعال دولت جدید مهر تأیید می‌زند و این افعال را منطبق با قوانین رشد تاریخی، که مارکسیسم مدت مدیدی قبل ویژگیهای آن را معلوم و تعریف کرده است، می‌داند.

اما اگر لنین را فقط محدود به نبوغ استراتژیکی کنیم، به انصاف عمل نکرده‌ایم. افکار و اندیشه‌های او حامل دو جنبه دیگرند که به او نوعی اصالت در میان خانواده مارکسیستی می‌دهد. نخست آنکه او در تمام عمر زیر الهامِ یک خواست و ارادهٔ مهارناپذیر غربی شدن بود. لنین روسی، مثل همهٔ هموطنان خود وارث گفتار کهنِ مربوط به طبیعت روسیه و راههایی بود که این مملکت باید برای رسیدن به ترقی طی کند. روسیه چیست: یک کشور اروپایی یا آسیایی؟ آیا این مملکت برای پیشرفت، چنانکه اسلاودوستانی از نوع باکونین و پوپولیست‌ها اندیشیده‌اند، باید فقط از فرهنگ سیاسی و اجتماعی روس بهره‌برداری کند؟ یا برعکس، باید مثل تمام ممالک دیگر همان راه مشترک را پیش گیرد؟ پاسخ لنین به این پرسشها بدون ابهام است: او با تمام تارهای وجود، خود را از اروپا حس می‌کند. از طرفی، بخش بزرگتر دوران بلوغ خود را در اروپای غربی گذرانده است. مسحور نمونهٔ روشنفکری آلمان، (در پیچ سده، فلسفهٔ آلمان بخصوص نخبگان جامعهٔ روس را به خود جذب کرده بود)، دانش و تکنیک آلمان، و نبوغ

آلمانی در سازمان‌دهی دولتی و نظامی است. در مقایسه با آلمان، روسیه در نظر لنین تجسمی است از «بربریت آسیایی». از طرفی فکر می‌کند تصادفی نیست که مارکسیسم به وسیلهٔ آلمانی‌ها اختراع و بالنده شده است. وقتی به روسیه می‌اندیشد، ملاحظه می‌کند که انقلاب تنها راه و مطمئن‌ترین مسیر است برای بَرکَندن این مملکت از عقب‌ماندگی، از بربریت آسیایی و روزی با تلاش و کوشش عظیم، او را رونوشتی از آلمان کردن.

او همیشه مارکسیسم را با انقلاب و حزب یکی و یکسان دانسته و هم آن را وسیله و ابزاری تلقی کرده است که به یاری آن سرانجام مسئلهٔ غربی کردن روسیه‌ای که نه‌تنها از عقب‌ماندگی بلکه از ویژگیهای فرهنگی آن نیز نفرت دارد، حل و فصل خواهد شد. یکی از غم‌انگیزترین و متناقض‌ترین نتیجه‌های لنینیسم دقیقاً این است که انقلابی که او در پی آن بود در مملکتی متحقق شد که تازه در مسیر جبران عقب‌ماندگی خود گام برمی‌داشت. بدون شک اصلاحات دوران سه سلطنت اخیر کافی نبود تا روسیه را در فرایند نو شدن و مدرنیزاسیون تثبیت کند، اما در هرحال کشور به این راه افتاده بود؛ و انقلاب فوریه، به‌رغم کاستیهای زمامداران پی‌درپی زمان، مسیرهای نوشدن سیاسی کشور را ترسیم کرده بود. اما لنین در تبعیت از ارادهٔ بی‌انعطاف و استوارش به غربی کردن روسیه از طریق انقلاب و چسباندن فرایافت خود بر مناسبات میان قدرت و جامعه، مدرن شدن را در میان راه متوقف می‌کند. به جای دموکراسی به راه‌افتاده، یک نظام توتالیتر می‌نشاند و برای زمانی دراز روسیه را از دنیای غرب جدا می‌کند. شاید تاریخ دوست نمی‌دارد که او را هُل دهند و مسیرش را شتابان سازند؟ مگر نه آنکه مارکس می‌گفت باید سیر طبیعی تاریخ را محترم شمرد و رعایت کرد؟...

یک ویژگی دیگر اندیشهٔ لنین دید جهانی اوست. بدون شک، مارکسیسم یک طرح عام و فراگیر برای رهایی پرولتاریا در نظر داشت، اما این طرح به چارچوب اروپای غربی محدود می‌شد. در آنچه مربوط به جنبش کارگری اروپایی بود، این جنبش همیشه، چه در تفکر و چه در صحنهٔ عمل، چارچوب ملی را ترجیح داده بود. حتی اگر پای‌بند آن بود که این علاقهٔ ملی را کم‌وبیش در پشت یک گفتار انترناسیونالیستی مخفی دارد. جنگ ۱۹۱۴ این واقعیت را بی‌رحمانه در معرض تماشا گذاشته بود. نزد لنین، برعکس، اندیشه و طرحها همیشه در یک چارچوب انترناسیونالیستی حقیقی وارد و ضبط می‌شوند. انقلاب روسیه برای او فقط جرقه‌ای است که باید سراسر جهان را شعله‌ور سازد. اگر او خود را به ماجرای انقلاب روسیه انداخته فقط به این دلیل است که این سرزمین در دسترس او قرارگرفته بود. مگر پیش از آن در این رؤیا نبود که یک انقلاب در سویس برپا کند؟ یا در هر کشور دیگر؟ او به عنوان یک انترناسیونالیست آمادگی داشت تا هر کشوری را

که در آن زمینهٔ انقلاب فراهم است، وطن خود بداند. اما ضرورت چنین شد که روسیه را میدان عمل قرار دهد. وقتی جرقه نقشی را که لنین بر او محول داشته است انجام داد، آنگاه دامنهٔ عمل او در چارچوبی جای خواهد گرفت که بسی فراتر از مرزهای کشور او خواهد رفت. انقلاب در روسیه انجام شده و در جاهای دیگر متوقف مانده است، اما باوجود این لنین نمی‌تواند تصور کند که انقلاب از گسترده شدن و بالندگی بازخواهد ماند. در مراحل اول تا سال ۱۹۲۰، میل به نجات دادن روسیه ستون و پایهٔ امیدهای او در گسترش شعله انقلابی نیست. لنین بسادگی قادر نیست فکر کند که انقلاب بتواند در حصارهای یک کشور واحد محبوس بماند.

بعد از ۱۹۲۰، وقتی که تمام امیدهای انقلابی ناپدید شده و این ضرورت احساس می‌شود که باید این تئوری را به کنار گذاشت، خلق وخوی عملگرا و پراگماتیکی، که او را به جلو می‌برد، بار دیگر ظهور می‌کند. خود را با انزوای ـ تا آن زمان غیرقابل‌تصور ـ انقلاب روس تطبیق و عادت می‌دهد و به نجات کشور انقلاب و بنابراین رهاندن انقلاب در یک کشور واحد کمر همت می‌بندد. حتی اگر هم هیچ‌کس با این تعریف آشنا نباشد و آن را نشناخته باشد، بعد از ۱۹۲۰، در تمام افعال و رفتار لنین شمول دارد. لنین قبول می‌کند تا افکار و نیات خود را در تبعیت و به فرمان ضرورتهای یک دولت مقتدر، از طریق تحکیم و استوار کردن مرزها و حتی بازساختن پهنهٔ امپراتوری قرار دهد. و نه‌تنها در برابر بقای کاپیتالیسم سر فرود می‌آورد، بلکه با جو و محیط آن سازگاری می‌کند و قبل از همه مفهوم همزیستی صلح‌آمیز کاپیتالیسم و سوسیالیسم را پیش‌می‌آورد که آباءِ مارکسیسم بدون شک هرگز در عالم خیال نیز تصور نکرده بودند! اما لنین یقین دارد که تئوری مارکسیستی و متولی آن حزب کمونیست روس که انقلاب و خواست و ارادهٔ لنین آن را مظهر و تجسم مارکسیسم کرده است، باید به این سازش اعتبار دهد و آن را تضمین کند. مارکس حتی در ترساننده‌ترین کابوسهای خود نیز هرگز نمی‌توانست به تصور درآورد که با میراث او چه رفتاری خواهند کرد! از ۱۹۲۰ (تاریخ کنگره دوم انترناسیونال) مارکسیسم [مارکس] با تئوری مارکسیستی لنین، یعنی با روایتهای تئوریک او از یک روشِ دائماً در حال تغییر و تنوع، یکی می‌شود و انترناسیونال دوم و هم انترناسیونال چهارم تروتسکیست‌ها به دوزخ انداخته می‌شوند تا در آن جایگاهِ مرتدان و ملحدان برای همیشه مشغول سوختن باشند.

در نهایت، لنین مَردِ همهٔ تناقضها و تضادهاست. اول از همه، خود او: چگونه می‌توان تصویر این مرد کوچک‌اندام بی‌آزار و پدرانه را که ظاهری معمولی دارد، پیوسته در دغدغهٔ سلامت و آسایش خود است، در میان خانواده خوشحال و خوشبخت است و بر رفاه تک‌تک افراد آن مراقبت دارد، به گردشها و راهپیماییهای طولانی در طبیعت علاقه و عادت دارد، در

کوچه‌های پاریس به‌آرامش دوچرخه‌سواری می‌کند و در کتابخانه‌ها معتکف می‌شود، و با چهره و تصویر رهبری که جاذبه مغناطیسی دارد و انبوه توده‌ها را با گفتارهای تکراری و بریده‌بریده‌ای که ویژهٔ شعله‌ورکردن احساسها و روانهاست بسیج می‌کند، آشتی داد؟ چگونه می‌توان آشتی داد صورت یک انسان معمولی را با اسطوره‌ای که تصویرش دیرزمان درکنار چهرهٔ پدران بنیانگذار، مارکس و انگلس، تثلیثی شده بود به همان میزان در معرض ستایشِ توده‌های مردمان کمونیست و حتی شماری بسیار از مردم بی‌هیچ ارتباط با کمونیست‌ها که شمایل مقدسه و اشیاء متبرکه قدیسین در پهنه‌های روسیهٔ سنتی دوران گذشته؟ چگونه می‌توان آشتی داد گفتاری راکه موضوع اصلی آن خیر و خوشبختی بشریت است، با عملی که بر ستون شوربختی مردمان استوار است که لنین دربارهٔ آن هرگز یک کلام ناشی از ترحم و کمتر از آن ندامت و پشیمانی بر زبان نمی‌آورد؟

بی‌شک تمام اوتوپی‌ها و نظامهای ناکجاآبادی به سوی همین نوع تناقضها می‌روند. لیکن مورد لنین در تاریخِ وعدهٔ بهشتهای خیالی یک استثنای مضاعف است. نخست آنکه هیچ اوتوپی ــ چه آنکه افلاطون در عالم رؤیا داشت و چه آنکه تامس مور وضع و موعظه می‌کرد ــ هرگز دولتهای پایدار به جهان نیاوردند. حداکثر آن بود که کمون‌هایی اینجا و آنجا سر برآرند و حیات لرزان و آسیب‌پذیرشان در معرض تندباد دنیایی که اصلاً دوست ندارد در آن جایی برای ژاژخاییهای اجتماعی پهن کند، دیری نپاید. علاوه بر آن تضاد و تناقض میان گفتار اومانیستی و انسان‌مدارانه و عمل انسان‌ستیز برای محکوم کردن لنین و مصنوع او کفایت می‌کرد. اما او در درازمدت موفق شد از محکومیتی که بر دستاورد او سنگینی می‌کرد به‌در رَود. استالین است که به اتهام دیوانه قدرت یا عفریت مجسم، مسئولیت تمامی تباهیهای آفرینش لنینیستی را بر عهده می‌گیرد. لنین اما از داوری به‌در می‌رود ــ یا مدت درازی به‌در رفته است ــ زیرا از او تصویری برگرفته‌اند که کارل کُرش بر آن تأکید دارد: او تجسم‌دهندهٔ تئوری اصیل و ارتدکس و به معنای دیگر طرح و پروژه مارکس بوده است.

انسانِ لنین، در آنجاکه بر دلایل موفقیت او اندیشه می‌شود نیز انسانی اسرارآمیز و معماگونه است. او را چگونه باید تعریف کرد: کلبی‌مسلک، عملگرا، فرصت‌طلب، دیوانهٔ یک پروژه ــ انقلاب ــ و مطمئن به برخورداری آن؟ لنین همیشه ادعا کرده است که حزب حامل وجدان طبقاتی و دانش تاریخی است، اما در همان حال همیشه نیز اراده و خواست شخص خود و فکر و اندیشهٔ خود را بر حزب تحمیل کرده و به این ترتیب در ژرفای وجود، اندیشهٔ خود را با وجدان طبقاتیِ در حزب تجسم‌یافته یکی دانسته است. حتی پیش از آنکه جانشینان او دست‌به‌کار رسمی کردن این یکی بودن شوند.

لنین با این توصیف، در عین حال هم یک تاکتیک‌پردازی خارق‌العاده و هم یک نابغهٔ سیاسی است؛ مخترع وسایل و ابزار تبدیل کردن یک اوتوپی به یک دولت با ادعاهای جهان‌شمولی است. اگر در [حیات خود] کار خود ناموفق می‌ماند، روزهای حیات خود را در مهاجرت به‌سر می‌برد، در میان این و آن پایتخت اروپایی به سرگردانی عمر می‌گذراند و احتمالاً درکتابهای تاریخ به مثابهٔ یک چهرهٔ دست‌دوم مارکسیسم، کم‌وبیش صورت مردی الهام‌زده و رؤیاپرداز می‌یافت. اما او رؤیایش را به واقعیت رساند و این توفیق، که البته هیچ‌یک از تراژدیها و رویدادهای غم‌انگیز پیوند خورده با دستاوردهای لنینیستی را توجیه و پاکیزه نمی‌کند، به او جایی استثنایی در تاریخ این سده می‌دهد و احتمالاً به دلیل دامنهٔ گسترده نفوذش، مهمترین جا. وسوسه‌انگیز است تا این نتیجه را بگیریم که لنین یک تئوریسین و نظریه‌پرداز سخت متوسط، اما یک مبدع سیاسی استثنایی بود ـ تنها مبدع سیاسی این سده که در طول سالهای آن، دیکتاتورها، راهها و مسیرهایی را پیموده‌اند که کم یا بیش به وسیلهٔ دیگران گشوده شده است، بی‌آنکه جای پا و اثری از خود، جز در پهنهٔ قتلگاهها، بر جا گذاشته باشند. □

یادداشتها

[1] "State and Revolution in the Paris Commune, The Russian Revolution and the CivilWar", *Sociological review* , 29, 1937, p 67, cité par Keep (J.), *The Russian Revolution*, New York, 1976, p X.

[۲] کُرش در ۱۹۲۶ می‌نویسد که: «مارکسیسمِ لنین ارزشی بیش از مارکسیسمِ کائوتسکی ندارد.» نک:
Korsch par Daniel Lindenberg, in Chatelet, Pisier, Duhamel, *Dictionnaire des œuvres politiques*, Paris, 1995, p 601.

[3] "Dve taktiki", 1 (14) *février* 1905, *Polnoe*, t. 9, pp 254-263.

[4] Cité par Ulam (A.), *The Unfinished Revolution*, Londres, 1979, éd. révisée.

[5] "Doklad o revolutsii 1905 gode", *Polnoe*, t. 30, pp 306-328.

[6] "Russkaia revoliutsiia i grajdanskaia voina", *ibid.*, t. 34, pp 214-228.

کتابشناسی منتخب

(گزیدهٔ کتابها، اسناد، و یادداشتها)

توضیح نویسنده: این کتاب یک کار تعلیماتی نیست، بلکه تعبیر و بازیافتی دوباره است. در مجموع یک لنین «بازبینی‌شده» است، زیرا پایان کمونیسم وادار می‌کند تا نظری دوباره بر این مرد و بر معنا و مفهوم تجربهٔ او انداخته شود. این کتابشناسی مدعی کمال نیست، بلکه مطالعاتی را عرضه می‌دارد که در طول سالها نویسنده را به آگاهیهایی رسانده است؛ و بایگانیها نیز همین‌طور. اما آنچه برای من سودبخش بوده است در تفحصات و کارهای مرحوم ژنرال ولکوگونوف مضبوط است که سخاوتمندانه پژوهشها و کشفیات خود را با من تقسیم کرده است و نیز در کارهای آر. پایپس که در اینجا مستقیماً مورد اشاره من قرار گرفته‌اند. این کتاب قبل از همه بر روی نوشته‌های لنین تکیه دارد. پنج چاپ از این نوشته‌ها در اتحاد شوروی سوسیالیستی منتشر شده که چهار چاپ آن بعد از ناپدید شدن بنیانگذار آن انجام گرفته است. کاملترین چاپ، چاپ پنجم است که در این کتاب مورد مراجعه بوده است. کتاب، همچنین بر اسناد مربوط به کنگره‌های حزب و اسناد گوناگون رسمی زمان تکیه دارد.

۱. لنین

مجموعهٔ متون لنین تحت عنوان: *Polnoe Sobranie Sotchinenii*، مسکو، ۱۹۵۸ - ۱۹۶۵، ۵۵ جلد و دو جلد اعلام (در این کتاب همه‌جا از آن به‌اختصار *Polnoe* یاد شده است) و همچنین *Sotchinenii* چاپ سوم (زیر نظر بوخارین و حاشیه‌نویسی‌شده). به آن گزیده‌هایی از *Leninskii Sbornik*، ۳۶ جلد محتوی متون پراکنده، مسکو نیز افزوده شده است. اسناد (بخصوص نامه‌ها و یادداشتها) در مجموعهٔ کامل آثار [لنین] وارد نشده است. بعضی از این اسناد در سال ۱۹۹۲ تحت عنوان *Istoritcheskii Arkhiv* منتشر شده است. تعدادی از اسناد همچنان در بایگانیهای ظاهراً قابل‌دسترس (مرکز روس برای نگهداری و مطالعه اسناد تاریخ اخیر) خاک می‌خورند، اما اطمینانی به امکان مراجعه به آنها نیست.

۲. کنگره‌های حزب بلشویک

Pervyi s'ezd RSDPR : dokumenty i materialy mart. 1898 (I^er^ Congrès du PSDOR), Moscou, 1958.

Piatyi (Londonskii) s'ezd RSDPR (b), aprel-mai 1907 goda., Protokoly (V^e^ Congrès du PSDOR), Moscou, 1963.

Chestoi s'ezd RSDPR (bolchevikov) august 1917 g., Protokoly (VI^e^ Congrès du PSDOR (b), Moscou, 1958.

Sed'moi s'ezd RKP (b) Mart 1918, Protokoly, (VII^e^ Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1959.
Desiatyi s'ezd RKP (b) Mart 1920, Protokoly (IX^e^ Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1960.
Desiatyi s'ezd RKP (b) Mart 1921, Stenografitcheskii otchet (X^e^ Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1963.
Odinadtsatyi s'ezd RKP (b) mart-aprel 1922 goda, Stenog afitcheskii otchet (XI^e^ Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1961.
Dvenadtsatyi s'ezd rossiiskoi Kommunistitcheskoi Partii bol'chevikov, Stenografitcheskii otchet (XII^e^ Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1923.
Sed'maia (aprel'skaia) Vserossiskaia i Petrogradskaia Konferentsiia RSDPR (b) aprel 1917 g. (Orakhelachvili éd.) (VII^e^ conférence panrusse de Petrograd), Moscou, 1934.

گزیده‌ها

Protokoly tsentral'nogo komiteta RSDPR (b) August 1917. Fevral 1918 (Protocoles du comité central du PSDOR (b), août 1917-février 1918). Moscou, 1958.
ANIKEEV (U.V.) i dr. ed. *Perepiska sekretariata TSK RSDPR (b) s mestnymi partiinymi organizatsiami : Sbornik dokumentov I. mart. okt. 1917* (Correspondance du secrétariat du CC du PSDOR (b) avec les organisations locales du Parti. Recueil de documents mars-oct. 1917), Moscou, 1957.
BELOV (G.A.), *Iz istorii Vserossiiskoi Tchrezvytchainoi Komissii 1917-1921 Sbornik dokumentov* (Histoire de la commission extraordinaire panrusse. Recueil de documents), Moscou, 1958.

۳.قدرت دولتی

Dekrety Sovetskoi vlasti (Les décrets du pouvoir soviétique), Moscou, 1957. 15 volumes publiés.

۴.سوویت‌ها

Pervyi Vserossiskii s'ezd Sovetov rabotchikh i soldatskikh deputatov. 1917 Protokoly (I^er^ Congrès des soviets des députés ouvriers et soldats), (V.N. Rakhmetov et N.P. Miamlin éd.), 2 vol., Moscou-Leningrad, 1930-1931.
Vtoroi Vserossiiskii s'ezd Sovetov rabotchikh i soldatskikh deputatov : Protokoly (II^e^ Congrès des soviets des députés ouvriers et soldats), (K.G. Kotel'nikov éd.), Moscou-Leningrad, 1928.

۵. برگزیدهٔ اسناد

BROWDER (R.P.), KERENSKI (A.), *The Russian Provisional Government 1917. Documents*, Stanford, 1961.
BUNYAN (J.), FISCHER (H.H.), *The Bolshevik Revolution 1917-1918. Documents and Materials.* Stanford, 1965.
Lenin i Vtcheka Sbornik dokumentov (Lénine et la Tcheka : recueil de documents) Moscou, 1976.

۶. گواهیهای معاصران

ANTONOV-OVSEENKO (V.A.), *Zapiski o grajdanskoi voine* (Notes sur la guerre civile), Moscou-Leningrad, 1924.
BALABANOVA (A.), *Ma vie de rebelle*, Paris, 1981 (écrit en 1938).
BALABANOVA (A.), *Impressions of Lenin*, Londres, 1964.
BONTCH-BROUIEVITCH (V.D.), *Na boevykh postakh fevral'skoi i oktiabr'skoi revoliutsii* (Aux postes de combat des révolutions de Février et d'Octobre), Moscou, 1931.
BONTCH-BROUIEVITCH (V.D.), *Izbrannye sotchineniia*, t. III *Vospominania o Lenine 1917-1924* (Œuvres choisies. Souvenirs sur Lénine), Moscou, 1963.
BOUKHARINE (N.), *Politichskoie zavechtchanie Lenina* (Le testament politique de Lénine), Moscou, 1929.
CHLIAPNIKOV (A.), *Semnadtsatyi god* (L'année 1917), 3ᵉ vol., Moscou, 1925.
DAN (Th.), *The Origins of Bolshevism*, New York, 1964.
FOTIEVA (L.A.), *Iz vospominanii o V.I. Lenine Dekabr' 1922 g. Mart 1923* (Souvenirs sur Lénine), Moscou, 1964.
GORKI (M.), *Vladimir Ilitch Lenin*, Moscou, 1924.
KAUTSKY (K.), *Le Bolchevisme dans l'impasse*, Paris, 1982 (écrit en 1930).
KERENSKI (A.), *Istoriia Rossii*, Irkoutsk, 1996.
KERENSKI (A.), *La Révolution russe, 1917*, Paris, 1928.
KREMER (A.), MARTOV (Iu.), *Ob agitatsii* (De l'agitation), Genève, 1896.
KROUPSKAÏA (N.), *Vospominanie o Lenine* (Souvenirs sur Lénine), Moscou, 1957, 2 vol. et 1972.
LATSIS (M. Ia), *Tchrezvytchainye komissii po bor'be s'kontr-revoliutsii* (Les commissions extraordinaires dans la lutte contre la contre-révolution), Moscou, 1921.
LOUNATCHARSKI (A.V.), *Revoliutsionnye silhouetty* (Silhouettes révolutionnaires), Moscou, 1923.
LOUNATCHARSKI (A.V.), *Lenin, Tovarichtch, Tchelovek* (Lénine, le camarade, l'homme), Moscou, 1987.
MARTOV (Iu.), *Zapiski sotsial-demokrata* (Notes d'un social-démocrate), Berlin, 1922.
MIKOYAN (A.I.), *Mysli i vospominanie o Lenine* (Pensées et souvenirs sur Lénine), Moscou, 1970.

MILIOUKOV (P.), *Istoriia Vtoroi russkoi revoliutsii* (Histoire de la deuxième révolution russe), 3 vol. Sofia, 1921-1923.
MILIOUKOV (P.), *Vospominaniia 1917-1959* (Mémoires), New York, 1959.
NIKITIN (B.), *Rokovye gody-novye pokozaniia uchastnika* (Les années d'épreuves), Paris, 1937.
OULIANOVA (M.I.), *O V.I. Lenine i sem'e Oulianovykh* (Sur Lénine et la famille Oulianov), Moscou, 1988.
PASCAL (P.), *En communisme*, Paris, 1918-1921.
RADEK (K.), *Les Voies de la révolution russe*, Paris, 1971 (écrit en 1922).
RADEK (K.), *Vnechniaia Politika Sovetskoi Rossii* (La politique extérieure de la Russie), M. L., 1923.
RADEK (K.), *Piat'let Kominterna* (Cinq ans du Komintern), Moscou, 1924, 2 vol.
RASKOL'NIKOV (I.I.), *Kronstadt i piter v 1917 g.*, Moscou-Leningrad, 1925.
ROY (M.N.), *Roy's Memoirs*, Bombay, 1964.
STASSOVA (E.), *Vospominaniia*, Moscou, 1969.
STRUVE (P.B.), *Razmychleniia o russkoi revoliutsii* (Réflexions sur la révolution russe), Moscou, 1991.
SUKHANOV (N.N.), *Zapiski o revoliutsii*, 7 vol. (Notes sur la révolution), Berlin-Petrograd-Moscou, 1922-1923, et *Notes sur la révolution russe*, Paris (cité ici pour une consultation plus aisée).
TROTSKI (L.), *Sotchineniia* (Œuvres), 12 vol., Moscou, 1924-1927, particulièrement vol. 3, 1917, et vol. 11.
TROTSKI (L.), *La Jeunesse de Lénine*, Paris, 1970.
TROTSKI (L.), *O Lenine*, Moscou, 1924.
TROTSKI (L.), *Histoire de la révolution russe*, Paris, 1932.
TSERETELLI (I.), *Vospominaniia o fevral'skoi revoliutsii* (Souvenirs sur la révolution de Février), 2 vol., Paris, La Haye, 1963.
VALENTINOV (N.) (N.V. Vol'ski), *Maloznakomyi Lenin* (Lénine peu connu), Paris, 1972.
VALENTINOV (N.), *Vstretchi s Leninom* (Rencontres avec Lénine), New York, 1953.
VICHNIAK (M.V.), *Vserossiiskoe utchreditel'noe sobranie*, Paris, 1932 (L'Assemblée constituante panrusse).
ZETKIN (C.), *Souvenirs sur Lénine*, Paris, 1968.

۷. بیوگرافیهای لنین ومطالعات و بررسیهای دربارهٔ او

BESANÇON (A.), *Les Origines intellectuelles du léninisme*, Paris, 1980.
CHAPAROV (I.P.), *Lenin kak tchitatel'* (Lénine, lecteur), Moscou, 1990.
COLAS (D.), *Le Léninisme, philosophie et sociologie politique du léninisme*, Paris, 1982.
CRISENOY (C. de), *Lénine face aux moujiks*, Paris, 1978.
GANETSKI (I.), *O Lenine. Otryvki vospominanii* (Sur Lénine. Extraits des mémoires), Moscou, 1933 (dans notre texte Ganetski est désigné Hanetski).
GORKI (M.), *Vladimir Ilitch' Lenin*, Leningrad, 1924.
KRJIJANOVSKI (G.M.), *Velikii Lenin* (Le grand Lénine), Moscou, 1982.

LALOY (J.), *Le Socialisme de Lénine*, Paris, 1967.
LAZITCH (B.), *Lénine et la III[e] Internationale*, Paris, 1951.
LEGGETT (G.), *The Cheka. Lenin's Political Police*, Oxford, 1981. *Lenin i Vetcheka* (Lénine et la Tcheka), Moscou, 1975.
LEWIN (M.), *Le Dernier Combat de Lénine*, Paris, 1967.
LUXEMBURG (R.), *The Russian Revolution*, Ann Arbor, 1961.
MCNEAL (R.), *Bride of the Revolution : Krupskaia and Lenin*, Ann Arbor, 1972.
MEYER (A.), *Leninism*, New York, 1962.
POLAN (A.), *Lenin and the End of Politics*, Berkeley, 1984.
PAGE (S.), *Lenin and World Revolution*, New York, 1959.
PAYNE (R.), *The Life and Death of Lenin*, Londres, 1964.
PIPES (R.), *Unknown Lenin*, Yale Un. Press, 1996.
REDDAWAY (P.), SCHAPIRO (L.) éd., *Lenin, the Man, the Theorist, the Leader*, Londres, 1967.
RIGHBY (H.T.), *Lenin's Government : Sovnarkom 1917-1922*, Cambridge, 1979.
SERVICE (R.), *Lenin, A Political Life*, 2 vol., Bloomington, 1985.
SHUB (D.), *Lenin : A Biography*, New York, 1948.
SOLJENITSYNE (A.), *Lenin v Tsiurihe*, Paris, 1975.
TREADGOLD (D.), *Lenin and His Rivals : the struggle for Russia's future, 1898-1904*, New York, 1955.
ULAM (A.), *The Bolsheviks*, New York, 1965.
Vladimir Ilitch Lenin. Biografiia (P.N. Pospelov, éd.), Moscou, 1963, 2[e] édition.
VOLKOGONOV (D.), *Le Vrai Lénine, d'après les archives secrètes soviétiques*, Paris, 1995.
WOLFE (B.), *Three Who Made a Revolution*, New York, 1948.
ZBARSKI (B.O.), *Mavzolei Lenina* (Le mausolée de Lénine), Moscou, 1949.

۸. منشآت عمومی

ANWEILER (O.), *Les Soviets en Russie, 1905-1921*, Paris, 1972.
BATURIN (N.), *Otcherki istorii sotsial demokratii* (Esquisses d'histoire de la social-démocratie), Saint-Pétersbourg, 1906.
BROUÉ (P.), *Histoire de l'Internationale communiste, 1917-1943*, Paris, 1997.
BROUÉ (P.), *Rakovski, le socialisme dans tous les pays*, Paris, 1996.
BROVKIN (V.N.), *The Mensheviks After October. Socialist Opposition and the Rise of Bolshevik Dictatorship*, Ithaca, N.Y., 1987.
CARR (E.H.), *The Bolshevik Revolution 1917-1922*, 3 vol., Londres, 1950.
CHAMBERLAIN (W.H.), *The Russian Revolution, 1917-1921*, 2 vol., New York, 1965.
COHEN (S.), *Nikolai Buharine. La vie d'un bolchevik*, Paris, 1979.
DANIELS (R.V.), *Red October*, New York, 1967.

DANIELS (R.V.), *The Conscience of the Revolution*, Cambridge, Mass., 1960.
DEUTSCHER (I.), *Trotski. Le prophète armé*, t. 1, Paris, 1962.
DUBNOW (S.M.), *History of Jews in Russia and Poland*, 3 vol., Philadelphie, 1917-1920.
ELWOOD (R.C.), *Inessa Armand, Revolutionary and Feminist*, Cambridge, 1992.
ELWOOD (R.C.), *Roman Malinovski. A Life Without a Cause*, Newtonville, Mass., 1977.
FERRO (M.), *La Révolution de 1917*, 2 vol., Paris, 1967-1976.
FOOTMAN (D.), *The Civil War in Russia*, Londres, 1961.
FIGES (O.), *Peasant Russia. Civil War*, Oxford, 1989.
FREMKIN (M.), *Tragediia krest'anskikh vostanii v rossii 1917-1921* (La tragédie des insurrections paysannes en Russie), Jérusalem, 1987.
HAIMSON (L.), *The Russian Marxists and the Origins of Bolshevism*, Cambridge, Mass., 1955.
HASEGAWA (T.), *The February Revolution, Petrograd 1917*, Seattle, 1981.
HAUPT (G.), MARIE (J.J.), *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, Paris, 1968.
HELLER (M.), NEKRITCH (A.), *L'Utopie au pouvoir*, Paris, 1982.
KEEP (J.), *The Rise of Social-Democracy in Russia*, Oxford, 1963.
KEEP (J.), *The Russian Revolution. A study in Mass Mobilization*, Londres, 1975.
KENNAN (G.), *Russia and the West Under Lenin and Stalin*, Boston, 1961.
KINDERSLEY (R.), *The First Russian Revisionnists*, Oxford, 1962.
KOLAKOWSKI (L.), *Histoire du marxisme*, 2 vol., Paris, 1987 (pour la traduction française) spécialement vol. II, *L'Âge d'or de Kautsky à Lénine.*
LASTOURS (S. de), *Toukhatchevski*, Paris, 1996.
MAISKI (I.), *Foreign Policy of the Russian Soviet Federated Republic*, Moscou, 1923.
MALIA (M.), *La Tragédie soviétique*, Paris, 1995.
NETTL (J.P.), *Rosa Luxemburg*, 2 vol., Londres, 1966.
PIPES (R.), *Social Democracy and the Saint-Petersburg Labour Movement*, Cambridge, Mass., 1963.
PIPES (R.), *La Révolution russe*, Paris, 1995.
PIPES (R.), *The Formation of the Soviet Union.*
PIPES (R.), *Struve. The Liberal on the Left 1870-1905.*
RIGHBY (H.), *Communist Party Membership in the USSR 10431917-1967*, Princeton, 1968.
SCHAPIRO (L.), *The Origins of Communist Autocracy. Political Opposition in the Soviet State. First Phase : 1917-1922*, Londres, 1955.
SCHAPIRO (L.), *The Communist Party of the Soviet Union*, Londres, 1963.
WERTH (N.), *La Vie quotidienne des paysans russes de la révolution à la collectivisation 1917-1922*, Paris, 1984.

WERTH (N.), « Un État contre son peuple », in *Le Livre noir du communisme*, Paris, 1997.
WHEELER (B.), *Brest Litovsk. The Forgotten Peace*, Londres, 1958.
ZEMAN (Z.A.B.), éd., *Germany and the Revolution in Russia*, Documents from the archives of German Foreign ministry, Londres, 1958.
ZEMAN (Z.A.B.), éd., *The Merchant of Revolution. The Life of Alexandre Israel Helphand (Parvus) 1867-1924*, Londres, 1965.

نمایه*

* این نمایه را خانم گیتی مرتضوی تهیه کرده‌اند از ایشان سپاسگزاریم. ــ ناشر.

ب

پ

ت

ج، چ

خ

گ